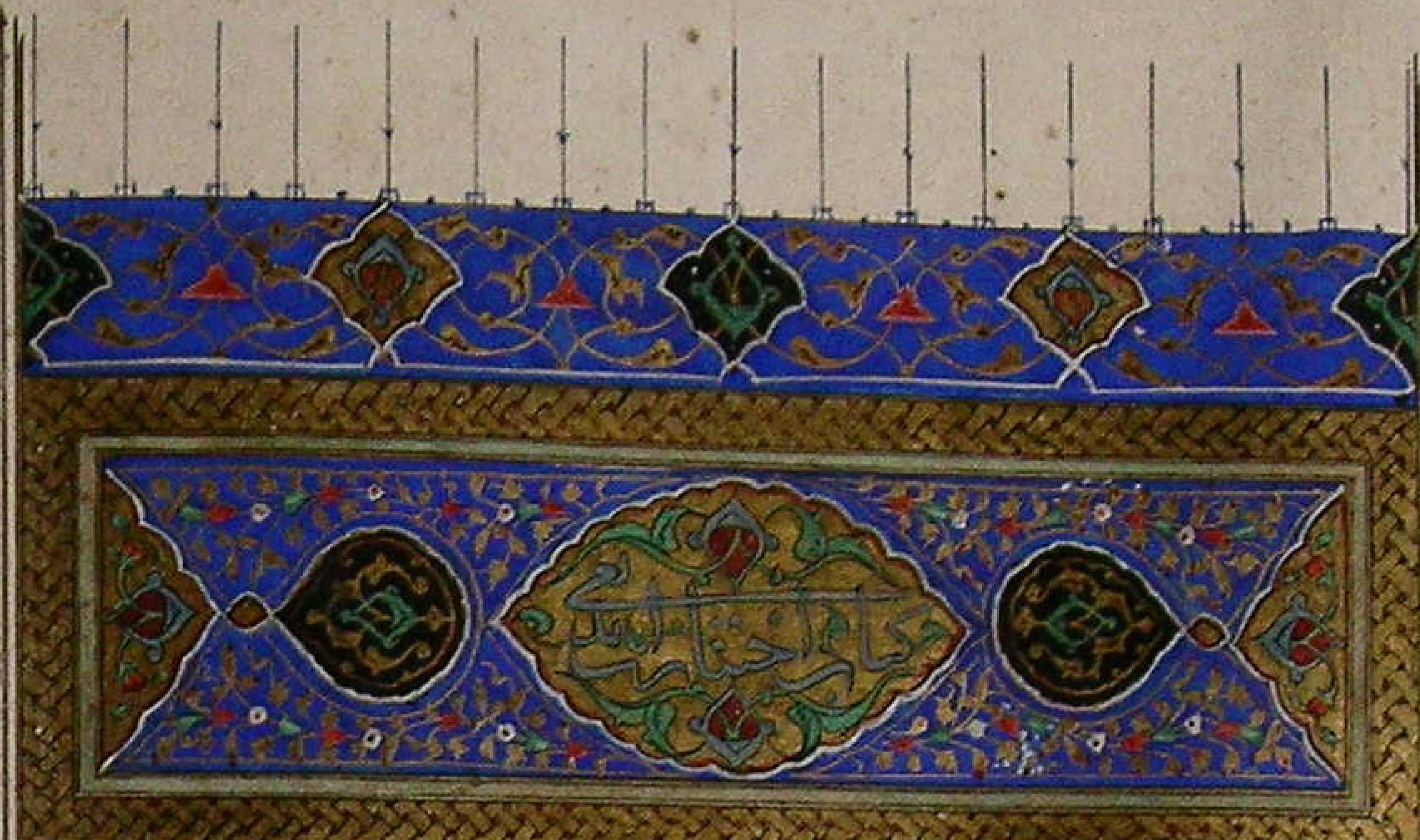
کتاب اختیارات بدیعی فی طب سنه ۱۷.



٤٥٤٩

قد وقف هذه النسخة اللطيفة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستنسخ العلوم العالية وتعلم والمتعلمين
ان الله ضاعف الله أجره بطاعته وأنه حرره الفقير
أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما



ابداء حمد بی عد و اعداد سپاس بی قیاس مبدعی را که آثار ابداع او بر هر ورقی
از اوراق و شجری از اشجار سمت وضوح یافته است و بر هر ثمره از اثمار و زهری از ازهار
انوار ایجاد او تافته بیت برگ درختان سبز پیش خداوند هوش · هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
بی امر کن فکان او هیچ نبات از دریچهٔ وجود لب بتبسم خندهٔ نشو و نما نمی گشاید و بی حکم فرمان
روای او سلطان صرصری برگ گلی از هیچ نهال نمی رباید تا سحاب قدرتش آبیاری
بستان روزگار نکرد صنوبر نگارخانهٔ آفرینش بر صفحات اوراق ظاهر نگشت
و تا خورشید حکمت او گلگونهٔ الوان بر چهرهٔ نباتات و حیوانات نکشید نوعروس اشکال
و الوان بر منصهٔ ظهور جلوه ننمود شعر ففی کل شیء له آیة · تدل علی انه واحد
و درود فراوان و صلوات بی پایان حضرت خواجه را که غرض از تکوین موجودات
وجود مبارک او بود و موجب خلق آفرینش طفیل دین او علیه من الصلوات افضلها و من
التحیات اکملها شعر فیا ایها الراجون عنه شفاعة · صلوا علیه و سلموا تسلیما اما بعد
بر ارباب فطنت و اصحاب حکمت مخفی نیست که هیچ چیز از انواع مخلوقات و اصناف

موجودات از حکمت ربانی خالی نباشد و هر چیزی را چنانکه منفعتی در وجودی هست مضرتی مزاجی هست
و هر چند معرفت ادویه بتمامها بغیر از خالق بر کسی ظاهر نگشته و خود در گنجینهٔ اختراع و ابداع
خالق که راه نتواند یافت اما بعضی که ماهیت مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت آن روی از نقاب خفا
و حجاب ستر نموده بالهام تعالی او با علامهٔ تقدس بوده و نیز هر کس از علما معرفت ادویه بحسب تجربهٔ خود
خلافی کرده و غث و سمین از یکدیگر جدا نهاده اند · و چون بندهٔ کمترین علی بن الحسین الانصاری المشتهر
بحاجی زین العطار درین قسم بحسب المقدور و الامکان شروعی نموده میخواست تا قول اصح و تجربهٔ
ارجح باز نماید تا جماعتی که نایرهٔ اشتیاق این علم داشته باشند بزلال معرفت این کتاب تسکین آتش
نزاع و التیاع کنند و نیز مدتی مدید است تا مجموع همت مصروف و عنان نهمت معطوف آن بوده که بوسیله
خویشتن را از نتیجهٔ اختری بسر حد شهرستان مشتری طالعی رساند و دیدهٔ بخت گران خواب خود را از نوم الغافلین
بیدار گرداند و این معنی بی آنکه تشبث بذیل اشفاق و مرحمت و توسل باستان الطاف و موهبت صاحب
قرانی کند که خاک درگاه او کیمیای مس هنر و هوای بارگاه او حیوة بخش هر صاحب هنر تواند بود
چنانکه عقل دوربین و فهم دور اندیش در عرصهٔ امکان و فضای دوران گرد بغیر از آستان آسمان
رفعت و حضرت جنت حضرت بلقیس زمین و زمان ملکه تخت نشین سلطان نشان سلطان خواتین جهان بیت
آنکه در مهد جلالش وهم را نابوده دست · وانکه بر بستر عفافش باد را نابوده راه · با وجود دور باش غیرت او آفتاب
کی تواند کردن اندر سایهٔ چترش نگاه · زهرهٔ زهرا دولت اختر برج شرف · شمسهٔ گردون عصمت سایهٔ لطف اله
عصمة الدنیا و الدین بدیع الجمال خلد الله ایام سلطنتها و ابد آثار معدلتها بدست نیاورد و قانون کلی سعادت
خویش و ذخیرهٔ اعراض دولت خود بجز از نظر کیمیا خاصیت آن صاحب قران که خاک درگاه او شفا انواع

حوادث و منتج اسباب کامرانی و دافع علامات بی طالعی و منهاج طرق اقبال و جامع متفرقات جلالت
نتوانست ساخت امیدوار که بعین عنایتش ملحوظ گشته بر ارباب بصیرت و اصحاب حکمت مبارک باشد و الله
الموفق و تاریخ این کتاب سنه سبع و سبعمایه بود **بدانک** این کتاب مشتمل بر دو مقالتست **اول**
در ادویه مفرده و اسامی بلغت هر طایفه و ابدال و اصلاح و منفعت و مضرت آن **مقاله دوم** در مرکبات
مشتمل و این کتاب را اختیارات بدیعی نام نهاد **فصل** بباید دانست که ادویه یا نباتی یا حیوانی
یا معدنی بود اما نباتی مستعمل از وی بزور بود یا اوراق یا قضبان یا ازهار یا عصاره یا ثمار یا صموغ
یا لحا یا جان بود که جمله وی مستعمل بود اگر مستعمل از نبات اوراق بود همچون شاهترج و مازریون و بادروج
و امثال آن واجب بود که وقتی گیرند که در حجم خود تمام شده باشد و بغایت خود رسیده بود پیش از تغیر لون و اگر
بزور بود مانند انیسون و کرویا و کمون و امثال آن باید که وقتی گیرند که در نضج مستحکم شده باشد و قطعا چه
و اینه از وی منتشر شده باشد و اگر اصول بود مانند عاقرقرحا و جنطیانا و بهمنین و امثال آن وقتی گیرند
که اوراق افتادن گیرد و اگر ازهار بود همچون بنفشه و نرگس و اقحوان و امثال آن بعد از نضج تمام پیش
از ذبول گیرند و اگر قضبان بود همچون زرنب و اسطوخودوس و حاشا و امثال آن بعد از ادراک تمام پیش
از ذبول باید گرفت و اگر ثمار بود مانند قاقله و قرنفل و بلادر و امثال آن بعد از ادراک تمام پیش از
استعداد سقوط باید گرفت و اگر جمله وی مستعمل بود مانند اذخر و قنطوریون و قیصوم و امثال آن پیش از
تبدل و بعد از ادراک تخم گیرند اگر تخم آور بود و هر ادویه که در اصول تشنج و در قضبان ذبول
کمتر بود و در بزور امتلا و سمن و در فواکه اکتناز و رزانت بیشتر بود بهتر و نیکوتر بود و گرفتن ادویه
نباتی در هوا صافی اولیتر از آنکه در هوا متغیر یا نزدیک بهوا نزو بری از نباتات قوی تر از

بستانی بود و نباتات جبلی اقوی بود از بری و هر کدام از نباتات که در لون خود اصبغ بود و بطعم اظهر
و رایحه وی اذکی در باب خود اقوی بود و اکثر قوة حشایش بعد از دو سال تا سه سال ضعیف شود **اما**
وقت گرفتن صموغ همچون بارزد و اشق و جاوشیر و حلتیت و مانند آن بعد از انعقاد و پیش از غایت جفاف
گیرند و بیشتر صموغ را قوة بعد از سه سال باطل شود خاصه فرفیون **اما** گرفتن لحا همچون شیطرج و ماهیزهره
و سلیخه و امثال آن وقت رسیدن ثمره وی پیش از نقصان گیرند و گرفتن عصارات مثل اقاقیا و فیلزهرج و
حضض و مانند آن بعد از رسیدن ثمره وی پیش از آنک نبات وی گیرند **اما** آنچه اقوی بود از هر طبقه مدت
بقای وی بیشتر بود اما وقتی که یکی ازین تازه و قوی نباشد اولی آن بود که ضعیف همین نوع را بجای وی
خرج کنند و اگر نیابند آنگاه وی را بدل کنند **اما** حیوانی مانند قرون و مرارات و اکباد واجب آن بود که
از حیوانات جوان گیرند در زمان ربیع و از اصح المزاج و از رسیده تر و آنچه از وی گیرند بعد از کشتن گیرند
و حیوانات میته اللعاب نکنند و از ایشان ادویه نگیرند **اما** معدنیات مانند قلقند و قلقطار و زرانیخ و
امثال آن اولی آن بود که از معادن معروف گیرند و آن اختیار کنند که جوهر آن پاک بود و در لون تام و
بود و بر همان طعم مخصوص بود **اما** نگاه داشتن قوی ادویه بر پنج وجه بود **اول** جمع آوردن اجزاء آن دارو
و کوفتن و قرص ساختن و در سایه خشک کردن همچون دارچینی **دوم** خلط آن دارو با چیزی که حافظ وی بود
بخاصیت همچون خلط کافور با تخم خرفه یا فلفل با جو و خلط فلفل سپید با با قلا و امثال آن بسبب قوة
اجزا **سوم** مظروف چنانکه بعضی ادویه را واجب بود که در ظرفی کنند که سر آن تنگ بود و سر آن بموم استوار
کنند تا قوت وی بتاثیر هوا تحلیل نیابد مانند مشک و کافور و عنبر و مسک اولی آن بود که در ظرفی اسرنج
کنند و اگر یافت نشود آبگینه و کافور در آبگینه کنند و اگر یافت نشود در دبه کنند و بعضی ادویه در کوزه

ز م

فرمیون با سلیت با با قلی و خلطا
با پوست بادام تلخ
صح

کنند و سر کوزه محکم دارند مانند بزور و اوراق و بعضی در انبانه کنند مانند خربق و بسد و کهربا و
امثال آن و بعضی در آبگینه کرباس کافی بود مانند اقاقیا و بوش و عصارات **چهارم** آنکه جایگاه
چنانکه خازن ادویه در موضعی بود معتدل در حرارت و برودت و خالی از رطوبت و در موضعی که تنگ
کشاده بود و ممر ریاح و دخان بود ننهند **پنجم** نهادن ادویه لازم بود که هر یکی را بجای خود نگاه
دارند تا ادویه حاره مانند سقمونیا و افیون و ادویه که اقوی بود مانند حلتیت و سکبینج و امثال آن در
مجاورت ادویه که استعداد قبول آن روایح داشته باشد و بسبب آن جار قوت وی ساقط گردد مانند بنفشه
و نیلوفر و امثال آن ننهند چون این معنی مقرر شد که ادویه ازین سه قسم بیرون نیست یا غذاء مطلق یا دواء
و هر چه ازین سه قسم بیرون است از ادویه نیست **و قول کلی** که دوا از غیر تمییز کند باید دانست اکنون بدانکه
آنچه ماکول و مشروب آدمیست از پنج قسم بیرون نیست یا غذاء مطلق یا دواء مطلق یا اغذیه دوائی
یا ادویه غذائی یا سم و آنچه خورده شود یا سهل الاستحاله بود و قوت بدن دائما بر وی غالب بود و آنرا
بدل ما یتحلل سازد آن غذاء مطلق بود چون نان و گوشت یا چنان بود که اول بدن وی را التغییر کند باز
وی بدن را ... این را دوای مطلق گویند مانند زنجبیل و قرنفل و سنبل و امثال آن یا چنان بود که اول
وی در بدن تاثیر کند تاثیری ظاهر باز بدن در وی اثر کند و آنرا بدل ما یتحلل سازد این را غذای
دوائی گویند مانند سرکه و خشخاش و کاهو و امثال آن و اگر قوت دوائی غالب بود آنرا دواء غذائی
گویند مانند کمون و نانخواه و کرویا و امثال آن یا چنان بود که قوت وی ثابت بود و دائما کیفیت وی
بر بدن غالب بود و مفسد بدن باشد آنرا سم خوانند مانند بیش و شوکران و امثال آن والله اعلم
چون کلیات معلوم شد روی بمفردات آریم تا بیان هر یک چنانکه التزام کرده ایم کرده شود والله الموفق

باب الالف **اطریلال** نباتیست که تخم وی مستعملست و مانند تخم کرفس بود بزرگی
بلون کبود بود و بشکل زیره باشد و بغایت تلخ بود و آنچه سبز بود قدری ازان بزرگتر بود و آنرا
تخم خلال دان گویند و آن اطریلال است اما غیر مصری و ابن مولف گوید این نوع از طرف
اهواز آرند و هم آنجا میروید و آنچه کبود رنگ بود اطریلال مصری بود و حبشی و بربر رجل الطیر و
رجل الغراب خوانند و حرز الشیاطین نیز گویند و کهنه شود و طبیعت اطریلال گرم و خشکست در آخر
درجه دوم و در مداواة بهق و برص بغایت سودمند بود و بعضی تنها مستعمل کنند و بعضی یک درم ازان
با دانگی عاقرقرحا سایند و بعسل سرشند و لعق کنند و یکساعت یا دو ساعت در آفتاب نشینند چندانکه
عرق بکند و گاه باشد که همان زمان آبله بزند و گاه باشد که روز دیگر یا شبانه آبله بزند و آب زرد
بسیار ازان روانه شود بعد ازان حک و علاج لون آن موضع باز لون اندام گردد خاصه که این زحمت
در موضعی گوشت مند بود زودتر و آسانتر زایل گردد و این مجربست و بکرات جامع این کتاب
امتحان کرده و این سری عجیب است اما بشرط آنکه اول تنقیه کرده باشد بعد ازان این دوا
استعمال کند و باید که در تابستان باشد وقتی که آفتاب در غایت گرمی بود و بعضی گویند یک جزو و نیم
اطریلال و پوست مار یک جزو و ورق سذاب یک جزو مجموع کوفته و بیخته پنج روز هر روز سه درم
با شراب انگوری بیاشامد از برص شفا یابد باذن الله تعالی خاصه که هر روز در آفتاب بنشیند
چندانکه عرق بکند و اگر بساید اطریلال تنها و بعسل کف گرفته بسرشد و هر روز دو مثقال با آب گرم
بیاشامد پانزده روز متواتر البته برص بکلی زایل گردد باذن الله تعالی و اگر اطریلال کوفته
و بیخته در بینی زن دمند بچه بیندازد **ارغیس** بزبان اهل دمشق و مصر عود ریح خوانند و آن قشر

منفعت ان است که بجوشاند صم

اصل اثبر باربیس است بپارسی پوست بیخ زرشک خوانند طبیعت آن گرمست در درجهٔ اول و خشکست
در دوم چون بجوشانند و بدان مضمضه کنند قلاع زایل کند در هر دهن که باشد و هر نوع قلاع که
باشد و بغایت مجربست و اگر بکوبند و بیاشند در گلاب و در چشم بچکانند رطوبتی که باشد خشک گرداند و سودمند
بود جهت بغیهٔ ارمدی که مزمن شده باشد و اگر بیش از درد چشم استعمال کنند صحت چشم نگاه دارد و اگر
بطبیخ آن احتقان کنند سودمند بود جهت ریشهای روده و اگر شراب با سرکه بجوشانند و بیاشامند
بغایت نافع بود جهت درد جگر و ورم آن نرم کند و صاحب جامع گوید اطبای مصر در دارو ماخیثم بدل
مامیران چینی و مامیران مکی آرغیس میکنند آباد آنکه محرق است بپارسی سرب سوخته گویند صنعت آن
بستانند تابهٔ آهنی و اسرب بر روی تابه نهند و قدری گوگرد بران اندازند و در کوره نهند و کاسه گواری
سوراخی در بن آن کنند و بر سر وی نهند و بدمند تا آن زمان که سوخته گردد بردارند و استعمال کنند و این
مؤلف گوید بعضی چنین تا به آهنین افکنند و کبریت بر زیر چوبه و تختها اسرب بر سر گوگرد نهند و آتش در زیر
تابه کنند تا آتش در گوگرد افتد و تا هینی می جنبانند چوب باده میکنند تا آبار زنیک سوخته گردد آنگاه
آبار را از خاکستر جدا کنند و چند نوبت بشویند و بکار دارند و دیسقوریدوس کبریت را در یک جا یاد
کرده و در دیگر موضع نهی کرده و گفته که آبار را در تابهٔ آهنی بر سر آتش نهند و بدمند تا بسوزد و ابو
ریحان این نوع را اختیار کرده و طبیعت آبار سرد بود در درجهٔ دوم چون معمول کنند شیف ریشهای
چشم بکنند دایها و سودمند بود جهت ریشهای مفاصل و ذکر و خصیه چون بران موضع ذرور کنند و همچنین بواسیر
و سرطان و ریشهای رشته بدل آن اثمد است آنک اکسیر بان زیبق را خوانند و بزبان ایشان زیبق
جبلی نام دارد و در زا گفته شود اسمها و طبیعت و منفعت آن آنکون لباب القمح است و لباب القوم و

منفعت ان است که

بخوردن

لباب البر نیز گویند و آن لباب الحنطه است بعربی نشا گویند و بپارسی نشاسته و در نون گفته شود ان شاء الله
ابهر دیقر است و گفته شود ابوحلسا انجوسا است و خس الحمار و عاقر شمعا و شجرة الدم و رجل الحمام
و حمیرا و هو فیلوس و شنغار و کحلا و انغلیا گویند و بسریانی خالوما و بلغتی دیگر بانقس و کاهو خر نیز خوانند
این جمله اسم شنجار است بپارسی شنگار گویند و هوچوده خوانند بهترین آن بود که ورق آن سیاه رنگ
بود و بیخ آن سبز بود و ورق آن بسیار بود طبیعت آن گرم و خشکست در اول درجهٔ دوم چون با سرکه بر
بهق طلا کنند زایل گرداند و سپرز را نافع بود و جگر را پاک کند چون سرکه بود خواه خوردن خواه ضماد
کردن و بر نقرس ضماد کردن سودمند بود و چون با پیه بر خنازیر نهند تحلیل یابد و ریشها را نافع بود و مرهم
وی سوختگی را سودمند بود و شقاق معقد و چون ورق آن بریان کنند و با شراب بیاشامند شکم ببندد و چون
بخایند و بر گزندگان اندازند آن گزنده بمیرد و بیخ آن چون زن بخود برگیرد بچه بیندازد و ورم صلب
که در رحم بود تحلیل دهد بخود برگرفتن و در آب آن نشستن و حیض براند بقوة و مقدار مستعمل از وی دو درم
بود و بسیار مستعمل کردن صداع آورد و مصلح وی روغن بنفشه بود باکدو ابریسم بهترین آن بود
که پاک و نیکو بود و عمل وی معتدل است در گرمی و سردی و گویند گرم و خشک بود در اول و خوزی گوید گرم
و تر بود در اول بلغم و سودا پاک کند و بدن را فربه کند و قوة بدن بدهد و حزن زایل کند و ذهن
تیز کند و روشنایی چشم بیفزاید و چون در معاجین بکار کنند که شربتی آن عسل بود مجامعت را زیاده کند و
نعوظ آورد و منی بیفزاید و در معاجین بعد از آنکه سوخته باشد استعمال کنند یا مقرض و صنعت
سوختن وی مانند سوختن صوف بود و در صاد گفته شود و اگر منقص بود لطیف تر بود از بهر آنکه قوه وی زیاده
بود و چون سوخته بیاشامند مفرحی تمام بود و جهت تقویة دل بغایت نیکو بود و خفقان را سودمند بود و مقدار

شربتی یکدرم بود و چون بعد از سوختن بشویند جهة ریشهای چشم سودمند بود و پوشیدن وی مسخن بود
مانند پنبه بلکه معتدل بود و گویند پوشیدن وی شپش پیدا نکند و معده را بد بود خصوص خشن وی
و مصلح وی رب ریباس و اترج بود **ابهل** جوز الابهل گویند و ثمرة العرعر و برس غنجه نیز خوانند
و آن ثمر سرو کوهی است بپارسی تخم و هل گویند طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و جالینوس گوید
در سوم بهترین آن سیاه رنگ بود و فربه و بهترین ورق آن سبز رنگ بود اگر با روغن کنجد بجوشانند
در ظرفی آهنی تا سیاه شود و در گوش چکانند کری زایل کند و چون کوفته و بیخته بر آکله افشانند نافع
بود و اگر سه درم سنوف سازند کزها مجموع بکشد و اگر بیاشامند با عسل بسرشند سه درم ولعق کنند
حیض براند و بچه زنده بکشد و بچه مرده بیندازد و اگر ثمره ابهل ده درم سحق کنند و پنج درم روغن گاو و
پنج درم عسل با هم بسرشند و لعق کنند زنبور را نافع بود و اگر سحق کنند و با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند زایل
کند و اگر زن بخویشتن برگیرد یا بخور کند بچه بیندازد و وی مضر بود بجگر و مصلح وی عود الوج است
یا خولنجان یا حماما و بدل آن جوز السرو است و دارصینی مساوی و گویند بدل آن یک وزن و نیم آن
دارصینی است و گویند بدل آن بوزن آن سلیخه و بوزن آن جوز السرو است **آبنوس** دو نوع است سیاه و
ملمع و درخت آن بدرخت عناب ماند و هر دو نوع چون در آب اندازند فرو رود و بهترین آن سیاه است
املس و ابن مولف گوید این نوع که ملمع است دو نوعست یک نوع ملمع او نزدیک سیاه است زرد فام
و آن نوع از سواحل نکبار آرند و تخم آن تخم حنا ماند و زردی و سیاهی آن برابر افتد بخطی راست
و متفاوت نیز افتد و نوعی دیگر ملمع ملمعی او برنگ سرخ لکی و سفید صندلی بود و تخم آن مانند فلفل بود
و از این نوع دسته کارد و گوشه کمان کنند و نوع سیاه میانه چوبیست خالص و مغز او که گرد اگرد او فکنده

ومنفعت وی آنست که
صح

حل ۶

باشند و آن آبنوس سخت تر از آبنوس ملمع باشد و گران وزن تر و دیسقوریدوس گوید بهترین آبنوس
آبنوس حبشی بود و ابن مولف گوید عجب آنکه در حبشه آبنوس نیست بلکه آبنوس از اصفهان و فواق آرند
از جزیرها قبر العقه و طبیعت آبنوس گرم و خشکست در درجه دوم چون حک کنند با آب و کحل سازند
سپیدی چشم و شبکوری زایل کند و چون کوفته و بیخته بر آکله افشانند نافع بود و اگر سه درم سنوف
سازند کرمها مجموع بکشد و اگر بیاشامند یا بعسل بسرشند درم و لعق کنند حیض براند و بچه زنده بکشد
و بچه مرده بیندازد و اگر ثمره ابهل ده درم سحق کنند و پنج درم روغن گاو و پنج درم عسل با هم بسرشند
و لعق کنند زنبور را نافع بود و اگر سحق کنند و با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند زایل کند و اگر زن بخویشتن
برگیرد یا بخور کند بچه بیندازد و وی مضر بود بجگر و مصلح وی و سود مندست جهة سوختگی آتش و اگر بسوزانند
در دیگی کواری تا چون فحم شود و بشویند همچنانکه آثار را غسل میکنند بغایت نافع بود جهة درد چشم که از
پیوسته بود و جهة خارش چشم و نشاره آن موی بر دیاند و اگر بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و اگر
سحق کنند بغایت و بر ریشها زشت افشانند خشک گرداند و جامع این کتاب گوید در خشک بند ما
که از زخم کارد و شمشیر بکار بریم هیچ چیز مجرب تر از نشاره آبنوس نیست و وی سنگ بریزاند و بادهای
شکم تحلیل دهد و ابن مولف گوید اگر آبنوس بر آتش نهند و بسوزد بوی خوش دهد و گویند بدل وی
چوب کنارست و مصلح آن صمغ عربی یا شاهسفرم بود **ابرکاکیا** وابرکاکیاب نیز گویند و آن نسیج
العنکبوت است بپارسی کرده گویند و بشیرازی کربنته چون بر جراحت نهند خون باز دارد و نگذارد که
آن جراحت ورم کند و چون سرکه بدان چکانند و بر دمل نهند در ابتدا ورم کند تا خشک گردد و رها
نکند که دمل بزرگ شود و باز گرداند و اگر نقره بدان بمالند جلا تمام بدهد و اگر کربنته که در تابستان باشد

وکثیف و سفید بود در پوست بندند بر بازوی کسی که او را تب ربع بود ببندند زایل شود و ابن مو گوید در خواص آورده اند که اگر پای کرنینه بر کسی ببندند که او را تب نوبت آید تب از وی برود و اگر جایگاه عنکبوت بعلک بخور کنند همه بگریزند و اگر نگریزند بمیرند **ابرون** حی العالم است و گفته شود و معنی آبرون الحی ابداً یعنی همیشه زنده و برگ وی همیشه سبز بود و نریزد و در جا گفته شود ان شاء الله تعالی **ابراد** القطه هم حی العالم است و گفته شود **ابل** قاقله الصغار است چون از غلاف بیرون کنند لاچی خوانند و غلاف و مثلث باشد و آن دو نوع است یک نوع بمقدار جوزبوا بود مثلث شکل و یک نوع مانند استخوان بلیله گرد شکل بود و پوستی رقیق بر وی بود و هر دو نوع قاقله کوچک است و هیل و نال و خیر بوا و نال بوا و هیل بوا و شوشمیز نیز خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه سوم و بهترین وی آن بود که بوی بغایت نیز دارد منفعت و قوة وی مانند قرنفل است جهة معده و جگر سرد سود مند بود و قی باز دارد و گویند لطیف تر از قاقله بزرگ است **ابست** شحم اترج است بپارسی گوشت ترنج خوانند و به بالنگ گویند بهترین آن گوشت بالنگ دیه است که آنرا بالنو خوانند و کرمیریان آنرا مرکب گویند و ابن مؤلف گوید که اهل شبانکاره آنرا بالش خوانند طبیعت آن گرم و تر است در اول همچنان خوردن وی بد هضم شود و معده را زیان دارد و قولنج آورد و اولی آن بود که مربا کنند **ابوعلس** بپارسی گل خیری گویند و آن انواع است و در باب خا گفته شود ان شاء الله **ابن عرس** بپارسی راسو خوانند اگر اندرون وی بگشند پاک کنند و خشک کنند سود مند بود جهة گزندگی جانوران زهر دار و اگر نمک سود کنند و خشک کنند دو مثقال از آن دفع ضرر باد سموم بکند و اگر دماغ وی با گوشت و سرکه بخورند صرع را سود مند بود و اگر گوشت وی ضماد کنند مفاصل را نافع بود و اگر خشک کنند و با شراب بیاشامند زهرها را نافع بود و اگر

بسوزانند در دیگی مسین و خاکستر آن با سرکه بر نقرس طلا کنند سود مند بود و اگر خون وی بر خنازیر مالند سود دهد و اگر چشم وی خشک کنند و مصروع را دهند نافع بود و بعضی گویند اگر کعب وی بیرون آورند آن زمان که زنده بود و بر زن بندند آبستن نشود و رازی گوید اگر در طعامی زهر باشد و ابن عرس ببیند فریاد کند و مویهای وی راست بایستد **ابرهیمه** آشبت مانند زیره باج اما عوض سرکه آب غوره کنند با سرکه مصعّد و قند زیاده باشد و حوایجهای آن با قدری عود در کرباس بندند و در دیگ اندازند و قند و بادام با گلاب حل کنند و در آن ریزند و طبیعت آن معتدل باشد و مانند زیره باج در خاصیت بود و موافق معده و جگر باشد و مفرح و مقوی قلب **اثان** خرماده است و شیر وی جهة مسلول بغایت نافع بود **اترج** بپارسی ترنج خوانند پوست زرد آن گرم و خشک است در دوم و گوشت آن گرم و تر است در اول و تخم آن گرم است و در وی اندک رطوبتی است و ترشی آن سرد و خشک است در دوم کلف زایل کند چون طلا کنند و خفقان که از حرارة بود خوردن سود دهد و صفرا بشکند و اشتهاء طعام باز دید کند و مالیخولیا که از صفرای سوخته بود سود مند بود و قوة دل بدهد و دفع خمار بکند و در وی تریاقیه هست و نافع بود جهة گزندگی مار و جراره و گزندگان موذی و جهة یرقان نافع بود اما سینه و عصبها را زیان دارد و مصلح آن شراب خشخاش بود و بدل آن آب لیمو و بوییدن آن دفع عفونة هوا و وبا بکند اما دماغ گرم را زیان دهد و مصلح آن بنفشه است و قشر آن از ادویه قلبی است و مفرح و تریاقیه در وی هست و بوی دهان خوش کند چون در دهان نگاه دارند و بر برص طلا کردن نافع بود و اگر در طعام کنند قوة هضم بدهد و عصاره وی سود مند بود جهة گزندگی افعی و اگر همچنان ضماد کنند همین عمل کند و اگر در خم اندازند و ترش کند اما گوشت وی بطی الهضم بود و معده را بد کند و قولنج آورد و چون بعسل مربا کنند سالم بود اما دانه وی

جراره آن کژدم کوچک که دنباله کشد ۱۲

سود مند بود جهت گزندگی عقرب چون دو مثقال منتشر کنند و با آب نیم گرم بیاشامند و با شراب
پخته و اگر بکوبند و بران موضع طلا کنند نافع بود و ورمها را تحلیل کند و اگر در میان جامها کنند
نریزد و جامه را نگاه دارد از خوردن دیبستوریدوس گوید دانه وی جزوی با دو جزو فلفل سپید
سحق کنند و زن بیاشامد در حال بچه بیندازد و بخور کردن وی بواسیر را نافع بود اما قوة ورق آن
مجفف و محلل بود طعام را هضم کند و مسخن معده بود و سده بلغمی بگشاید و مسکن نفخ بود و مقوی معده
و احشا و منفعت وی نیز دیگست بعضی اما ورق و قاح وی لطیف تر از قشر است **انزار** انبرباریس است
و انثرار نیز خوانند و امبرباریس نیز گویند و آن زرنگست بپارسی زرشک خوانند و زارج گویند و گفته
شود **اثمد** کحل اصفهانی است بپارسی سرمهٔ اصفهانی گویند و آن معدنی بود و بهترین آن بود
که شفاف و بی سنگ بود آنرا بر روغن گاو چرب کنند و بسوزانند تا اندک نفطی سیاه که بران باشد
بسوزد پس بسایند و بکار برند طبیعت آن سردست در درجهٔ اول و خشکست در دوم و گویند سرد و خشکست
در دوم اگر در چشم کشند آب رفتن از چشم باز دارد و صحت چشم نگاه دارد و گوشت زیاده بخورد
و اگر با پیه بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و اگر همچنان سوده بر جراحت تازه برا کنند سودمند بود
بغایت اما چون بنگ شود اثر سیاهی بماند و همچنین ریش قضیب و اعضایی که مزاج وی بخشکی گراید و بس
گویند چون با اقلیمیا و عسل کف گرفته رقیق در چشم کشند صداع را زایل کند باید که در جانب مصلح
کشند و اگر زن بخور برگیرد خون حیض باز دارد و اگر در بینی دمند خون که از غشای دماغ آید باز
دارد و بدل وی آبار است و وی مضر بود بشش و مصلح وی شکر و کثیرا بود **اثراد** انزار است و
گفته شد **اسلق** ارثد است و بیسبان و سرناد و اعین السراطین و سنکسبویه و سنجسبویه و اغبش و حب العنقد

طاهره و فیطافلون و ذوخمسة اوراق این جمله اسم فنجنشت و بنجنکشت و فنجکشت و بنجنجشت نیز گویند
بپارسی فلفل بری خوانند و بشیرازی تخم دل آشوب گویند و در کنار رودها روید تخم آن گرم و خشکست در
درجهٔ سوم و چوب وی باید که استعمال نکنند و منفعت وی در ذوخمسة اوراق گفته شد **اثل** نوعی از
طرفا است و در طا گفته شود **اجاص** دو نوعست سیاه و سپید آن سیاه را عیون البقر خوانند
و ازان سپید شاهلوج و صفت آن گفته شود و آن سیاه را بپارسی الو سیاه خوانند بهترین آن بود که
بغایت خود رسیده باشد و بزرگ و شیرین بود طبیعت آن سردست در اول درجهٔ دوم و ترست در آخر
آن طبع را براند خاصه اگر آب وی صافی کنند و نبات و ترنجبین دران حل کنند بدرستی که مسهل صفرا بود
و تشنگی ساکن گرداند و حرارهٔ دل بنشاند اما مرخی معده بود و مولد خلطهایی بد و دفع مضرت وی
بگل قند کنند و گویند مضر بود بسر و مصلح وی عناب است و صاحب تقویم گوید مرخی معده بود و مضرت آن
و مصلح آن گلنگبین بود یا عسل و گویند بدل وی تمر هندی است **احداق المرضی** اقحوان است و بهار و
عار و عین البقر و میشهار و عین اعلی و گاو چشم و کافوری نیز گویند بپارسی بابونهٔ گاو خوانند و در
اقحوان منفعت و طبیعت وی گفته شود ان شاء الله **احریض** هرم بهرمان است و خریع و عصفر و مرنق و
نقد نیز گویند و در عصفر گفته شود ان شاء الله **احلب یا** شبرم است و گفته شود **اخیون** راس الافعی
خوانند و آن ثمر نباتی است مشابه براس الافعی و بیخ آن از انگشت باریکتر بود و برنگ سیاه بود چون با
شراب بیاشامند گزندگی مجموع جانوران نافع بود و اگر پیش از گزندگی بیاشامند اگر بگزد
هیچ مضرت بوی نرسد و بیخ آن و ثمر و ورق مجموع این خاصیت دارند و اگر بیخ آن با شراب
بیاشامند درد پشت ساکن گرداند **اجنوس** اجروس گویند و آنرا خ ذبیه و خودرو گویند و بعضی گویند

آن کندم ناکشته است که در صحرا ها روید آنچه محقق است نباتیست که نزدیک آبها روان و آبها
ایستاده روید و ثمری سیاه کوچک دارد و کلی سفید و دانه وی در داروی چشم و کوش استعمال کنند
و اکر دانه وی مقدار دو درم با چهار درم عسل بیاشامند و در چشم کشند قطع سیلان رطوبت رطـ
از چشم بکند و اکر عصاره وی با کوکرد و نطرون بیامیزند و در کوش چکانند درد کوش ساکن کند اخر
طبیطان است و کفته شود ادرك بنتوق است بپارسی الوچه کویند و الوچیلی و الوکشته نیز خوانند
طبیعت آن سرد و تر است در درجه اول مسکن حرارة بود و مسهل صفرا اما مرخی معده بود و مصلح آن
قند است اداراقی دوای هندی است و از جمله سموم است و در طلاها استعمال کنند مانند کلف و
جرب و قوبا و ابن مؤلف کوید در طاعون نیز طلا کردند و مناسب افتاد اکر بر عرق النسا ضماد کنند
نافع بود و بعضی در قولنج ریحی استعمال کنند و طبیعت آن بغایت کرم است و سم مجموع حیوانات است
که دنبال داشته باشند و آنرا بپارسی و هندی کچله خوانند و اکر کسی بخورد مداواة آن بقی و شیر تازه
و روغن بادام کنند و مرق اسفیدباج چرب و لعابات با روغن کل نافع باشد و جهة قلغة اسپ
مفید بود اذریاس ثافیا است و ثغیبا نیز خوانند و اهل مغرب ذریاس و درثا کفته شود انشاء الله
اذناب الخیل کیاهیست که بعربی اذناب الخیل کویند و برومی هو فسطیداس و باصفهانی شنک و آن
لحیة التیس است بپارسی اسلنج کویند و در لحیة التیس کفته شود انشاء الله اذربون اذربویه کویند
و آن بیخ خاریست و کلی زرد دارد و آن بیخ را اقلاروبلار و قلار و کلیم شوی و قصب شعری کعبند و آن
بیخ عرطنیثا است و قیل اسوس نیز کویند و سطریون هم خوانند بشیرازی چوبک اشنان خوانند و بخور
مریم نوعی از آنست طبیعت آن کرم و خشک است در سوم چون با سرکه بسایند و بر داء الثعلب طلا کنند نافع

ادادا اشجیاست و کفته شود ه

بود و خاکستر وی بر عرق النسا طلا کنند نافع بود و چون زن بخود بر کیرد بچه بیندازد و ابن ماسویه
کوید سودمند بود جهة زهرها کشنده خاصه کزیدکی جانوران چون با مثلث یا با شراب بیاشامند
و اکر زن که آبستن نکردد بخود بر کیرد آبستن کردد و رازی کوید درد و رکین را سودمند و مفتح
سدة مضغاة بود و فواق زایل کند و بوی آن بغایت معطس بود و اکر زن آبستن بوی آن شنود
از عطسه بیم آن بود که بچه بیندازد و وی مضر بود با حشا و مصلح آن رب مورد و بدل آن بوزن
آن حب اترج و چهار دانک وزن آن لبن التین و نیم وزن آن بادآورد است اذان الفار
انا غلس است و سمسق و سیسنبون و ریحان داود و شمشرا و عبسوب و غنفرم و مروفوس این جمله اسم مرزنجوش
است و مرزجوش نیز کویند بپارسی مرزنکوش کویند و بیونانی مروس اقطیع و معنی آن آذان الفار
بود و حبق الفتا نیز خوانند و طبیعت آن کرم و خشک است در دوم و کویند در سوم و این اسم نیز بر خونی
نهاده اند که طبیعت آن سرد و تر است در اول چون بنهند بر خار بیرون آورد و جراحتها را نافع بود
و جهة لقوه سعوط کردن سودمند بود و جهة صداع آشامیدن نافع بود و مرزنکوش بهترین وی آنست
که کل وی لاجوردرنک بود و جهة صرع و لقوه بغایت نافع بود جهة صرع خوردن و جهة لقوه بعصاره
آن سعوط کردن و جهة کزندکی افعی چون با شراب بیاشامند و اکر با سرکه بر کزندکی عقرب ضماد
کنند نافع بود و جهة وجعها که از سردی و تری بود و صداعی که هم از آن باشد و مسخن معده و احشا بود
و محلل نفخ و سده بکشاید و ادرار بول بکند بغایت و رطوبات معده و امعا خشک کند و دماغ
را از اخلاط سرد پاک کند و تسخین کند وقتی که آب وی و اندکی عسل غرغره کنند و وی مرخی
مثانه بود و مصلح وی بزر خرفه یا بزر قطونا بود اذخر خلال المامون کویند و بسر بانی سخبش خوانند

وبیونانی بجومیس و بلفظی دیگر طوفسلس و سحوفس نیز گویند و پشمکه و گربه دشتی و کاه مکی هم خوانند
و ابن مؤلف گوید ابوریحان بیرونی آورده که آنرا گربه دشتی خوانند نه گربه دشتی و بهترین
وی آن بود که چون بخایند بطعم قرنفل بود و مصطکی که بهم بخایند و از وی بوی بنفشه آید بپارسی گورگیا
خوانند و بهترین آن عربی بود سرخ رنگ یا برنگ خوشبوی و طبیعت آن گرم و خشکست در اول و در همه
کوهها باشد و مرغزاری نیز بود و طبیعت نوع اعرابی گرمست در اول و گویند در دوم خشکست در
دوم سنگ گرده و مثانه بریزاند و منضج و ملطف بود و ادرار بول کند و خون حیض براند و محلل نفخ بود
فقاح وی سود مند بود جهة نفث دم (خونی که از گلو آید) و درد معده و ورم آن و شش و جگر و گرده و اختناق رحم را نافع
بود و در بعضی معاجین مستعمل بود اما اذخر جهة ورم صلب که در جگر و معده بود ضماد کردن نافع
بود و جهة دردها اندرونی خاصه رحم نافع بود و اگر با شراب بجوشانند بول براند و منقی مثانه
سرد بود و محلل جمیع نفخها بود که در بدن پیدا شود اما سحوق خوردن فعل او زیاده از مشروب بود اما
بیخ وی اگر در جلاب جهة مفاصل سرد بد سود مند بود و جهة تبها بلغمی با سکنجبین در آخر آن بد
و اگر بجوشانند و در ان نشینند موافق بود و ورمها گرم که در رحم زنان بود و در بیخ قبض زیاده تر از آن
فقاح بود اما در فقاح تسکین زیاده بود و قبض موجود است در همه اجزای وی و بدل آن قضب الذریره است
و گویند مضر بود بگرده و مصلح آن کلاب است و گویند مصدع بود و مصلح آن صندل و گلاب بود با
عرق نیلوفر آذان الفیل فیلجوش است و گفته شود آذان الجدی لسان الحمل است و گفته شود آذان
الارنب آذان الشاة گویند و آذان الغزال و آن نوعی از لسان الحمل است و در لام انواع آن گفته
شود ان شاء الله آذان الدب و آذان العنز نیز گویند و آن مرمار الراعی است و گفته شود آذان الدب

وخشکست در اول و
رسمی گوید
صح

بیونانی فلومس گویند و آن بوصیر است و گفته شود و این اسم بدان سبب نهاده اند که بشکل مانند
وی است اذارافیون نوعی از کف دریا است و در زبد البحر گفته شود انواع آن اذرکون
اذرکون خوانند و اردم گویند و بیشتر قول صاحب جامع آنست که نوعی از اقحوان است و گل اقحوان
زرد بود و سرخ بود و این خلافست گل اقحوان زرد و سپید بود و هم گوید نبات آن بمقدار یک گز
باشد و مؤلف گوید نبات اقحوان یک گز باشد اما نبات اذریون از یک وجب زیاده نباشد
و برگ آن برگ اقحوان ماند مطلق اما گل وی بغایت سرخ رنگ بود مانند آتش و میان گل وی سیاه رنگ
بود و از گل اقحوان کوچکتر بود اما گل اقحوان میان وی زرد بود و برگهای کناری سپید و اذرکون
کنار سرخ بود و میان سیاه و این نوعی از شقایق است بتحقیق و ابن مؤلف گوید بپارسی معرب ناکرده
اورا اذرکون خوانند یعنی بگونه آتش و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم چون با روغن بیامیزند
و بر ورمهای صلب ضماد کنند تحلیل دهد و سود مند بود جهة درد دل که کهن شده باشد و بر کلف طلا
کردن نافع بود و در وی قوت تریاقیه هست و جالینوس گوید عرق النسا و نقرس و درد مفاصل و لقوه
را نافع بود و دیسقوریدوس گوید گزندگی جانوران را نافع بود و ریشهای شش و جگر و معده و چون
سحق کنند و با روغن گل بسرشند و بر مقعد طلا کنند بواسیر و شقاق را نافع بود و فولس گوید منی
بیفزاید و چون سحق کنند با سرکه و بر داء الثعلب طلا کنند سود دهد و مقدار شربتی از وی یک درم
بود و مضر بود بسپرز و مصلح وی عسل بود و بدل آن بادآورد است آذان القسیس قوطولیدون
و آن نوعی از حی العالم است و گفته شود در حاء ان شاء الله تعالی اذماط درختی کدر است و حاذی
نیز گویند و گفته شود اذمال جوزی یمنی است خوشبوی و اراک نیز خوانند مانند فرفه است

بهترین آن بود که بوی آن بوی قرفه ماند و طبیعت آن شیخ الرئیس گوید گرمست در دوم و
خشکست در اول و ارجحانس گوید در وی قبض و تجفیف بود بوی دهان خوش کند و قوة دل و دماغ
بدهد و درد دندان را نافع بود و قوة بیخ دندان بدهد و اعصاب را قوة دهد و اگر بر ورمهاء
گرم ضماد کنند نافع بود و خوردن آن درد چشم را سود دهد و شکم به بندد و مصلح آن جلاب یا
بزرقطونا بود و بدل آن چوب کاذی ارطامایا ارطمیسا گویند و اطمیسا و بلنجاسف و برنجاسف نیز گویند
و گفته شود انشاء الله ارسطا بیخ است و گفته شود ارهزه درخت صنوبر است که بری دهد و از وی
زفت سازند و در زمین عرب بسیار بود و طبیعت آن گرم و خشکست ارز بپارسی برنج گویند طبیعت
آن سرد و خشکست در دوم بهترین وی کربالی بود بعد از آن خوارزمی بعد از آن گیلانی شکم به بندد
بستنی با اعتدال اما برنج سرخ شکم را محکم به بندد اما برنج کربالی چون بشویند و با روغن بادام یا دنبه
یا روغن کنجد بپزند سود مند بود جهة گزندگی معده و اگر به آب خشکدانه بپزند شده تولد نکند و طبیعت
را نرم دارد و اگر با بی که برنج سرخ در وی جوش بیده باشند با بعضی دوبه قابض حقنه کنند جهة
قولنج روده نافع بود اما برنج سفید لون روی را صافی کند و بدن را فربه اما مضر بود باصحاب
قولنج و مصلح آن شیر تازه است با روغن و صاحب تقویم گوید مصلحان عسل و شکر سرخست و جالینوس
گوید شکم را به بندد و چون با شیر بپزند منی بیفزاید و دیسقوریدوس گوید برنج فارسی نافع بود جهة
شکم خون رفتن و علت گرده و مثانه و اختناق رحم و زحیر و جالینوس گوید بدل آن پست جو است اربد
بوید دوائی است مانند پاره شکافته که از هندستان خیزد چون برابر طلا کنند نافع بود و اگر بیاشامند
خون حیض براند تقوة ارآه مصطکی است و حلال نیز گویند و آن علک رومی است بپارسی کبه خوانند

رابخایند نافع بود ،

و گفته شود اردمر ازریون است و گفته شد ارشد حجر النور است و گفته شود ارسطلو زراوند طویل
است و این اسم مشتق از ارسطو است و در زا گفته شود ارهقنا نبا بیست صحرایی و در طلاها بکار برند
جهة گزندگی جانوران خاصه زنبور و جهة درد چشم طلا کردن نافع بود و آن قثاء الحمار است و گفته
شود انشاء الله ارهبنا طیا گویند و آن بوشادر است و گفته شود ارهقان رقون است و رقان و ایرقان
و فغولیون و برنا و برنا این جمله اسم حنا است و در حا گفته شود ارهند اثلق است و گفته شود اردستیرا
نوعی از مرو است و در میم گفته شود ارهیان ملح دریایی است و آنرا جراد البحر خوانند و آن دو نوع است
کوچک و بزرگ بپارسی میگ دریایی خوانند و ماهی ربیان گویند اگرچه صاحب جامع یک قول آورده که
بلغت اهل شام نوعی از بابونه است و قولی دیگر آورده که آن بهار است و هر دو قول خلاف است
آنچه محقق است گفته شد که طبیعت آن گرم و خشکست و گویند تر است بهترین آن تازه بود باه را زیاده
کند و طبع را نرم دارد و گویند غذای صالح دهد اما اصح آنست که خلطی غلیظ بد از وی حاصل شود
و نمکسود آن مولد سودا بود و مصلح آن روغن بادام بود و بدل آن ربیثا و باقی منفعت آن در راد در
روبیان گفته شود ارهان لوز البر است و گفته شود ارهواذ بهار درختی است بپارسی ارغوان خوانند
و آن بهار همچنان میخورند و طبیعت آن سرد و خشکست پوست بیخ آن اگر بجوشانند و آب آن بیاشامند
قی تمام آورد و اگر چوب وی بسوزانند و بر ابرو مالند موی بر دیانند و سیاه و انبوه گرداند و اگر از بهار وی
شرابی سازند منع خمار کند ارهوا تخمیست سیاه مدور شکل بغایت صلب و در میان عدس و گندم می باشد بپارسی
آنرا سپهک گویند چون آرد وی با سرکه و آب سرشند و شش ساعت در آفتاب نهند بعد از آن با آب تنها
دیگر بسرشند نیک و بر ورمها صلب ضماد کنند نرم گرداند و درد آن زایل کند ارحبقنه نباتیست که

و این جویست ،

آنرا زبر بر خوانند و گفته شود ارمیاس ابن جلجل گوید فلفل است و در فاف گفته شود ارنب بری
لاغثورس و لاغوش و لاغوبی خوانند پارسی خرگوش گویند بهترین آن آنست که لون او بسیاهی زند
و بیابانی بود که سگ صید کرده باشد و طبیعت آن گرم و خشکست خون وی چون گرم بود و بر بهق و
کلف طلا کنند زایل کند و چون خون وی بریان کنند دفع سموم بکند و بیخ را نافع بود و جلاء چشم
بدهد و ابن مؤلف گوید اگر پشم خرگوش با صبر و دقاق کندر و سپیده تخم مرغ بر شریان در بده نهند
منع خون رفتن بکند و دماغ وی بر جای دندان نهند زود بروید و در خواص آورده اند که پای
وی چون بر زن تعلیق کند آبستن نشود مادام که با وی باشد و بقراط گوید سر وی چون بسوزانند
و با پیه خرس باسرکه طلا کنند بر داء الثعلب نافع بود و پنیرمایه وی چون با مشک یا با روغن
حل کنند و با سرکه بیاشامند صرع را نافع بود و اگر زن بعد از طهر سه روز بیاشامد با سرکه منع
آبستنی بکند و اگر زنی که هرگز آبستن نشود بعد از طهر بخوشتن بر گیرد آبستن شود و آن پادزهر
مجموع زهرهای کشنده است باذن الله تعالی خاصه گزندگی افعی و گویند چون بدن را بموی وی
بخور کند از سرما اذیتی نرسد و اما گوشت وی خونی غلیظ از وی حاصل میشود و مرق آن در
نقرس و مفاصل نزدیکست بفعل مرق ثعلب روباه در آن نشستن و گوشت وی اولی آن بود که با روغنها بپزند
مثل زیت و اگر بریان کنند به بخار آن بهتر بود و وی سهر آورد و مصلح وی ابازیر بود ارنب بحری
جوانیست دریایی کوچک صدفی بشکل پیچواب سرخ و بر سر وی سنگ پاره ایست اگر سر وی بسوزانند خاکستر
آن نافع بود جهت داء الثعلب خاصه با پیه خرس طلا کردن و اگر در چشم کشند آن خاکستر جلا بدهد
از جمله سموم قتاله است و خون وی گرم بر بهق و کلف طلا کردن نافع بود و خاکستر وی چون سنون سازند

بدندانها

دندانرا جلا دهد و علامت خوردن آن ضیق النفس تنگی نفس و سرخی چشم و سرفه خشک و دشواری بول و
دم و درد معده و درد گرده و لون بول بنفسجی بود و مثانه را ریش کند و از آن جمله است که کشنده بود
معالجه آن بلعابات و روغن بادام شیرین و شیر زنان و خبازی و خطمی کنند جوشانیده ارسانیقون
زرنیخ زرد است و در زا گفته شود انشاء الله ارطی اطی است و گفته شود ارغاموني نباتیست که
بشکل مانند خشخاش بری بود و بلون نزدیک به شقایق النعمان و مرد باشد که فرق نکند از شقایق و مؤلف
گوید بشیرازی آنرا مامیثا سرخ خوانند ریشهای چشم را پاک گرداند و ورق آن چون ضماد کنند بر چشم
ورم آن ساکن گرداند و در وی قوه جلا و تحلیل بود آزاد درخت درختیست در گرگان و برازهر
زمین خوانند و در شهرری درخت طلبله و در طبرستان طاخک بشیرازی درخت طغک خوانند و بپارسی
طاق گویند بهترین آن بستانی بود که بسیاهی مایل بود طبیعت آن گرمست در سوم و گویند در دوم و خشکست
در آخر درجه اول ورق آن اگر بهایم بخورد بمیرد و چوب وی نیز همین فعل کند و عصاره وی نافع
بود جهت دفع سموم چون با عسل بیاشامند و جهت قولنج نافع بود و سده بگشاید و مقدار ماخوذ از وی
سه مثقال بود و ثمره وی مؤلف گوید جهت سرفه بلغمی نافع بود اگرچه صاحب منهاج و صاحب
جامع آورده اند که کشنده است اما چندانچه امتحان کرده شد خلافست و ثمره وی اندک حلاوتی
داشته باشد و صاحب منهاج گوید بغایت تلخ است و به خبث است و ورق وی موی را دراز گرداند اگر
بدان سر بشویند و بدل آن در دراز کردن موی ورق شهدانج است ارود چند قوتی است و گفته شود
اسفیداج بپارسی سفیداب خوانند و نیکوترین آن پاک سپید خوشبوی بود و طبیعت آن سرد
و خشکست در دوم و گویند خشکست در سوم جالینوس گوید در ریشها و سعفه و بثره و داء الثعلب و داء الحیة

جون با روغن گل طلا کنند بغایت مفید بود و دیسقوریدوس گوید مُهر دجراحتهایی بود که در ظاهر
بدن باشد جون در مرهم زفت استعمال کنند و تحلیل اورام بود و داروهای جشم را نافع بود و اسفیداج
قلعی جون بر گزیدگی عقرب بحری و تنین بحری بمالند هم نافع بود و شقاق هم و اسفیداج اسربی
جهة درد جشم جون با ادویه خلط کنند نافع بود و ریش آنرا نیک گرداند و مسکن ورم گرم بود طلا کردن
و خوردن اسفیداج کشنده بود و مداواة وی بقی و مطبوخ تخم کرفس و ابیسون و رازیانه و افسنتین و عسل
کنند و صاحب تقویم گوید اصلاح وی بعناب و صمغ عربی کنند و بدل اسفیداج رصاص خبث الرصاص بود
اسفنج و برا ابرکن گویند و ابر مرده خوانند و گویند جوانی دریایی است بدان سبب که جون دست بروی
نهی خود را درکشد وقتی که بمیرد آب و برا بر ساحل اندازد و گویند نباتی دریایی است و این محقق است
با خلاف است و بهترین وی آنست که تازه بود و طبیعت وی گرمست در اول و خشکست در دوم جون
بسوزانند و خاکستر وی در زخمی که در ساعت زده باشد خشک بند کند نافع بود و اگر بیاشامند
خون رفتن بازدارد و مجفف اورام بلغمی و ریشها بود و اگر خاکستر وی بشویند جهة درد جشم سودمند بود
و جلای تمام بدهد و شیخ الرئیس گوید جون با زفت بسوزانند قطع نفث دم بکند و تازه وی مضر بود
باحشا و مصلح وی رب عوزه بود یا ریباس و از خواص اسفنج یکی آنست که اگر شراب با آب ممزوج
بود و برا دران اندازند جمله برگیرد و اگر خواهند که همچنان مستعمل کنند بمقراض پاره کنند بهاون
نتوان کوفت و سبک و متخلخل بود و بخانه زنبور ماند بلغت عرب هرشنه خوانند بپارسی بشکرد کازران
و در مصر کازران آنرا در آب مینهند و آب بر میگیرند و بجامه می مالند اسطوخودوس و معنی آن موقف
الارواح است و آن جزیره که از آنجا خیزد نام آن جزیره سنجادیس است و آنرا شاهسفرم رومی

خوانند طبیعت آن گرم است در اول و خشکست در دوم بهترین آن بود که تازه بود و لون آن بسبزی
مایل بود و در طعم وی تلخی و حرافة بود دماغ را از اخلاط پاک کند و صرع را نافع بود و سده
بگشاید و مرضهای عصبانی را سودمند بود و مره سودا و بلغم لزج را براند و محلل و مفتح بود و طبیخ وی
مسهل خلط سودا وی بود خاصه از سر و مفتح و مقوی دل بود و مقوی جمیع اعضای باطن و همه بدن و در
تقویة دل و تذکیة فکر بغایت نیک است و شربتی از وی سه درم بود و معده و احشا را از اخلاط بد پاک کند
و مفصل را نافع بود و جهة زهری که خورده باشند و گزیدگی جانوران سودمند بود و اگر طبیخ وی
بر مفاصل ضماد کنند درد ساکن گرداند و اگر وجع وی از اسطوخودوس و یک جز و پوست بیخ کبر کوفته
بیخته با عسل سرشند و استعمال کنند جهة سردی معده و خلطهای بد نافع بود و بدل آن فراسیون است
بوزن آن و گویند بدل آن بوزن آن مرو و گویند بدل آن افتیمون است و وی مضر بشش و
غثیان و کرب آورد و صاحب منهاج گوید مصلح وی حماما بود و گویند بادرزد و صاحب تقویم گوید
مصلح وی صمغ یا کتیرا بود اسرنجا زرنیخ سرخست و در زرنیخ گفته شود ان شاء الله اسبوس
گویند نمک صینی است و آن سنگیست سبک که زود ریزان شود و از نم دریا نمک بروی می بندد و آنرا زهر
اسبوس خوانند و جالینوس گوید سنگی سست است و مانند سنگهای دیگر صلب نیست و سفید رنگ بود و نوعی
بزردی زند و جون نزدیک زبان برند زبان را بگزد جون با آرد باقلا بر نقرس ضماد کنند نافع بود
طلا ۷ و جهة ورم سپرز جون با کلس و سرکه طلا کنند بغایت مفید بود و جهة ریش شش با عسل لعق کردن سود دارد
و قوة زهر وی از حجر زیاده بود و نیکوتر از وی بود جشم را قوة دهد و جلا بخشد و سفیدی که در جشم بود
بتحلیل ابل کند جون در جشم کشند اشموسا اشموسا بنر خوانند و آن نوعی از مرو است و در مبهم گفته شود

اسرنج سیلیقون خوانند و اهل مغرب زرقون و یونانی سندوقس و آن سرنج است و در سین گفته شود
انشاء الله اسقولوقندریون بیخیست که آنرا با سباب خرد کنند و آن اسرش است و گفته شود و گویند نوعی از سریشم است
اسفلطس گویند قفر الیهود است و گفته شود اسقنقور سقنقور است و سقنقس نیز گویند و گفته شود اسود سالخ
حیة السودا است و آن نوعی از مار است بپارسی سیه مار خوانند اسقیل بصل الفار خوانند و بصل الفیل
و آن بصل العنصل است و بصل الفار از بهر آن گویند که موش را میکشد بپارسی پیاز دشتی خوانند و
در میان نرگس بسیار بود چون از زمین برکشند خفی باید کرد و داغ تا قوة وی باطل نگردد و خفی کردن وی
جانست که پیاز اورا از میان برکشند و داغ چنان کنند که سفالی آذرگون یعنی گونه آتش کنند و بر بن وی نهند و مشوی
کردن وی جانست که در خمیر گیرند و بعد از آن در گل گیرند و در تنور تافته نهی کرده نهند تا پخته شود آنگاه
پوست وی باز کنند و بکارد چوبی دوپاره کنند و در رشته کتان کشند چنانچه از یکدیگر دور باشد تا خشک
گردد و در سایه باید آویخت طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و چنین گوید در سوم بهترین وی آنست که
بغایت خود رسیده بود و سروی کشیده باشد و در طعم وی شیرینی بود با تیزی و تلخی و گرمی چون با عسل بر
داء الثعلب طلا کنند بغایت نافع بود و رازی گوید جهة صرع و مالیخولیا سودمند بود و خوردن وی تیزی
چشم زیاده کند و جهة ربو و سعال مزمن و صلابت سپرز و عرق النسا و یرقان و استسقا بغایت مفید بود و شریف گوید
چون بریان کنند و با شش چندان نمک خلط کنند و دو مثقال از آن بناشتا بیاشامند مسهل اخلاط غلیظ
بود و اگر مقدار قیراطی از ریشه بن وی بیاشامند قی معتدل آورد بی مغص و مشقت و چون پنج درم
از وی با بیست درم روغن زیتون بجوشانند تا پخته گردد بعد از آن صافی کنند و قدری در هر دو کف
پای بمالند و در جامه خواب روند و بخسبند نقوطی تمام آورد اما باید که پای بر زمین ننهند و هفت روز

چنین کند که قوتی تمام بخشد و وی مقوی معده بود و بول براند و صاحب منهاج گوید مضر بود بعصب سلیم
و مصلح وی حماما بود و صاحب تقویم گوید که مصدع بود و دوار آورد و مصلح آن سکنجبین سکری بود و باید
که مشوی کرده استعمال کنند و غیر مشوی قطعا استعمال نکنند مگر پخته و مصلح آن شیر تازه است که بعد از آن
بیاشامند و گویند مضر است بشش و مصلح آن آرد کرسنه است و سرکه وی در باب خا گفته شود و تخم وی
جهة قولنج که سخت بود و دوای آن نبود نافع بود چون بکوبند خرد و با شراب بسرشند و حبها سازند هر یک
بمقدار نخودی و یک حب از آن استعمال کنند و از عقب آن آب گرم که بوره ارمنی در آن جوشانیده باشند
بدهند و از خواص ورق آن یکی آنست که اگر گرگ بر روی آن بایستد و درنگ کند لنگ گردد و گفته اند
باشد که بمیرد فتبارک الله احسن الخالقین و بدل آن بلبوس است و گویند اسقوردیون و گویند لوف و گویند فرد
آس قیطس خوانند و عار گویند و اسمار ورد نیز خوانند بپارسی مورد گویند بهترین آن خسروانی بود تازه
و طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در دوم شکم ببندد و عرق و خون که از جمله اعضا رود باز دارد
و سستی اعضا نطول کردن نافع بود و چون بسوزانند بوی بدن خوش کند و جهة ورمهای گرم نافع بود
و سوختگی آتش چون بر آن پاشند یعنی چو بشاینده بر عضو بریزند بغایت سود دهد و جهة ورم جگر گرم و مقوی دل و معده بود و خفقان زایل
کند و تخم وی سرفه را نافع بود و شکم ببندد و جهة گزندگی عقرب و رتیلا نوعی از عنکبوت نافع بود و بوییدن مورد نافع
بود جهة بخار گرم و تر و اگر عصاره وی در چشم کشند قوة چشم بدهد و آب رفتن چشم زایل کند و چون
بجوشانند و در آن نشینند جهة بیرون آمدن مقعد و رحم بغایت نافع بود و خون رفتن رحم باز دارد و موی را
برویاند خاصه روغن وی و قوة موی بدهد و لون آن سیاه گرداند و اگر تخم وی بجوشانند و پیش از شراب
خوردن قدری بیاشامند منع خمار بکند و اگر زن مورد را در شب حوض بخور کند خون رفتن رحم باز دارد

و تخم وی تشنگی بنشاند و قی باز دارد و بدل آن ورق توث است و گویند عصارهٔ زرشک و وی
طبیعت به بندد و شهوت آورد و مصلح آن بنفشهٔ تازه بود اسن بری مورد اسفرم است و در میم گفته شود
اسقولوقندریون سقولوقندریون خوانند و حشیشة الطحال نیز گویند و در مصر کف النسر خوانند و چند اسم دیگر
دارد و گفته شود در سین اما سقولو در لغت یونان کاو بیت در دریا و قندریون آنرا خوانند که طحال نبود
بسبب تاثیر این دارو در گدازانیدن سپرز این را نام نهاده اند و گویند بیخ گبر رومیست و گویند نوعی
از اسقیل است و این هر دو قول خلاف آنچه محقق است نباتیست صحرائی شیرازی آنرا زنگی دارو خوانند
و در سین گفته شود انشاء الله اسقوردیون سقوردیون خوانند و ثوم الحیة نیز گویند و آن ثوم بری است
بپارسی سیر مو گویند طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم حیض براند و از راد و به تریاق فاروقست و منفعت
وی در ثوم الحیة گفته شود و بدل آن ثوم الذکر است و گویند عنصل کوچک اسفند اسفند خردل سفید است
و حرف سفید نیز گویند در حا گفته شود انشاء الله اسارون بیخ گیاهیست برگ آن مانند برگ نبات
لادن خرد و شکوفهٔ وی زعفران رنگ بود و غلاف تخم وی مانند غلاف تخم بیخ بود و بعضی شکوفهٔ
وی بنفش رنگ بود و تخم وی مانند حسکدانه بود و در کوهها روم و در مصر و در همدان نیز باشد و آن دو
نوع بود غلیظ و دقیق و از یک بیخ ریشها بسیار بود بشکل ناردین اما ریشهٔ ناردین باریکتر بود
در رنگ ناردین زرد بود مانند مامیران اما اسارون آنچه در میان باریکی و ستبری بود نیکوتر بود
و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و گویند اسارون بیخ سنبل رومی است و گفته شود اما اسارون
سودمند بود جهت دردها اندرونی و ملطف و مسخن بود و اگر یک مثقال با شراب بیاشامند جهت عرق النسا
و وجع ورک و مفاصل نافع بود و سدهٔ جگر بگشاید و مسهل بلغم لزج بود که در معده و سر جمع شده باشد

و این خلاف است ناردین بیخ سنبل رومیست

و باه را زیاده کند و بوی دهان خوش کند و جهت نزول آب و سبل و داء الثعلب و خیه نافع بود و مقوی
معده بود و نسیان را نافع بود و شربتی از وی سه مثقال بود با ماء العسل و نافع بود جهت استسقاء و حیض
براند و صلابت سپرز را سود دهد و مثانه را قوة دهد و گرده و در خواص آورده اند که چون بکوبند و با
شیر تازه بسرشند و ضماد کنند میان هر دو ورک باه را برانگیزد و انعاظی تمام آورد و گویند مضر است بشش
و مجفف اعصاب بود و مصلح آن مویزج است و گویند مصلح آن مویز است که در روغن بادام خوب بیالایند و با
و بدل آن یک وزن و نیم فرنجمشک و دانگی وزن آن حماما و جالینوس گوید بدل آن زنجبیل است و ابن مؤلف
گوید ابن ماسویه آورده که بدل اسارون در داروهای جگر حب بلسان است و در دیگر علتها قردمانا بوزن
آن و سیک آن فرنج و سیک آن حماما بود اسفرهمو اسماراه هر دو اسم آس است و گفته شد اسفیوش شبولیون
است و برغوثی نیز گویند طبیعت آن سرد و تر است در اول و گویند معتدل بود میان حرارة و برودة ملین
بود و سرفه و سینه را سود دهد و در وی قوة جلا بود و زود از معده بگذرد و طبع نرم دارد و در دشت و
موی را نافع بود و درد سینه و شش که از گرمی بود سود دهد و مضر بود بمزاجهای سرد و مصلح وی قرنی و قلیل انکلی
و دار صینی بود اسفورون خبث الحدید است و گفته شود انشاء الله اسطفین اسطفلین است و اسطون نیز گویند
و آن جزر است و گفته شود اسطون گویند مازریون است و صاحب جامع گوید حقیقة که آن حرباست
و بیونانی خامالاون اسم حرباست و خامالاا اسم مازریون و این سهو بدین سبب کرده اند و هم صاحب جامع گوید
که بعضی متأخران گفته اند اسد الارض نباتیست که بیونانی خامالاون مالس گویند و معنی آن مازریون
سیاه است و صفت مازریون و حربا هر دو گفته شود اسکاره بیونانی ابوسمون گویند و آن نوذری است
و گفته شود اشکیل جسیم عوسج است و گفته شود اشنه شیبة العجوز خوانند و کرکس با بغدادی گویند

یعنی موی پیرزنان

اسطفین است و گفته شد اسد الارض ص

بپارسی دواله و دوالی دو المسک نیز خوانند و آن بر درخت صنوبر و جوز و بلوط و غیر آن پیچیده شود و
بهترین آن سپید خوش بوی بود و آن نوع مصری خوانند و آنچه سیاه بود بد باشد و آن هندی است و اشنه
در کوفتن نم باید کرد تا زود کوفته شود و طبیعت آن جالینوس گوید که در گرمی و سردی معتدلست و در وی
قبضی اندکست و حنین گوید گرم بود در اول و خشک بود در دوم سودمند بود بخوردی جهت صرع و اختناق
رحم و اگر بجوشانند و در آب آن نشینند حیض براند و وجع رحم را نافع بود و وی قی را ببندد و معده قوت
دهد و خفقان را سود دارد و قوت دل بدهد و سده رحم بگشاید و اگر بر ورمهای گرم طلا کنند ساکن گرداند
و تحلیل صلابة مفاصل بکند و درد جگر ضعیف را سودمند بود و محلل اخلاط بود که در عروق جمع شده باشد و
شهوة باه زیاده کند و منی بیفزاید و قوة قضیب بدهد و شیر زنان زیاده کند و چون بسایند و در چشم
کشند جلا بدهد و اگر در شراب بپزند و آن شراب بیاشامند سودمند بود جهت گزندگی جانوران و از جمله
سمومات بود و اگر نیز در شراب نقیع کنند مقدار یک درم تا دو درم همین عمل کند اما اشنه مضر بود بروده
و مصلح آن ابینون است و بدل آن قردمانا **اشنلابوس** دارشیشعان است و در دال گفته شود ان شاء الله
اشترغاز زنجبیل العجم خوانند و تفسیر اشترغاز شوک الجمال است و آن بیخ انجدان خراسانی است و آن نوعی
از رازیانه است و انجدان از بیابان مرو و از بلاد روم خیزد بهترین آن رومی است و صفت انجدان گفته شود
و طبیعت اشترغاز گرم و خشکست در آخر سوم و یوحنا گوید گرم و خشکست در دوم مصلح وی سرکه بود بعد ازانکه
در سرکه پرورده باشند استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید سرکه وی جهة معده نافع بود و قوة وی بدهد
اشتها بیاورد و هضم را قوة دهد و اشترغاز مسخن معده بود و دفع مضرت سموم بکند و تب ربع که از
عفونت بلغم سوخته بود نافع بود بخاصیت و سرکه وی تیز نیک باشد بر که عفص و بدل آن انجدانست

و فولس گوید جرم وی مغثی بود و مصلح وی شراب غوره و ریباس بود **اشنان داود** زوفا خشک و گفته
شود **اسموسا** اسموسا است و گفته شد **اشفافل** شقاقل و سقاقل و ششقاقل و حشیعل و هشیعل نیز گویند
و آن جزر افلیطی است بپارسی گزر البر گویند بهترین وی ستبر بود که لون وی بزردی زند و بوزن
سنگین بود طبیعت آن جالینوس گوید گرم و تر است در سوم و خشکست در دوم باه را زیاده کند و قضیب
را قوة دهد و ادرار بول بکند و شیر زنان زیاده کند و اگر زن بخود برگیرد بچه بیندازد و ورق آن اگر
بکوبند و با عسل بیامیزند و بر ریش خورنده نهند پاک گرداند و شربتی از وی سه درم بود و مضر بود بشش و
مصلح آن عسل است و بدل آن جلغوزه یا بوزیدان و باقی منفعت آن در ششقاقل گفته شود ان شاء الله
اسخبص درختی گرمدانه است و آن نوعی از مازریون است و آنرا خامالاون لوقس گویند و تفسیر لوقس
سپید بود و بعضی اقسیا خوانند و در کوهستان شیراز بسیار بود و آنرا می سوزانند و بشیرازی ورا باروشنی
پیش خوانند و با هیزم آورند و خامالاون مالس و تفسیر مالس سیاه بود و در مازریون صفت هر دو گفته شود
ان شاء الله **اشق** اشج خوانند و کلیانی گویند و آن لزاق الذهب است و گفته شود اما اشق صاحب
جامع گوید صمغ طرثوث است مؤلف کتاب گوید صمغ نباتیست که آنرا بشیرازی بذران خوانند و
طبیعت آن گرمست در آخر درجه دوم و خشکست در اول و اسحق گوید گرم و خشکست در دوم بهترین وی
آنست که سپید و دانه درشت بود و زود بشکند و گوید مفتح سده جگر بود و سنگ گرده بریزاند و تحلیل صلابة
سپرز بکند چون بروی طلا کنند و نفع کند مفاصل و عرق النسا و صرع را نافع بود و خنازیر را بغایت
سود دهد و کرم بکشد و اگر بماء الشعیر خلط کنند و بیاشامند بود و دشخواری نفس را نافع بود و بنیم مثقال
با عسل جهة صرع نافع بود و مسهل بلغم بود و استسقا را سود دارد و مسهل بلغم لزج غلیظ بود چون با

و صاحب منهاج گوید
صمغ طرثوث است

ادویه خلط کنند و ماء اصفر براند و اگر مره چشم بدان بمالند جرب و سپیدی چشم و تاریکی زایل کند و جهت
ریشها بغایت سودمند بود و جهت خناق که از بلغم و مره سودا بود نافع بود و بچه مرده و زنده بیرون
آورد اگر بخورند و بخود برگیرند و اگر با سرکه حل کنند و بر ورمهای بلغمی صلب و خنازیر و سلعه و امثال آن
طلا کنند تحلیل کند و چون با زیت بسرشند و بر کلف و بهق مالند نافع بود و اگر با آب حل کنند و بدان
غرغره کنند دماغ و حنجره را پاک کند از بلغم و خوردن آن سودمند بود جهت درد پشت و فالج و خدر
و بادها را بشکند اما مضر بود بگرده و مصلح آن زوفا است و بدل آن وزن آن گوابر النحل و گویند
بدل آن سکبینج است و گویند خردل سپید اشراس اصل الخنثی است و قول صاحب جامع آنست
که اصل الخنثی است و سهو کرده است قول صاحب منهاج و صاحب تقویم درین معتبر است بپارسی
سریش گویند طبیعت آن گرم و خشک است در دوم چون بسوزانند گرم بود در دوم و خشک بود در سوم
سودمند بود جهت داء الثعلب چون طلا کنند و چون خرد کرده بیاشامند بول و حیض براند لیکن مرخی
معده بود و مصلح وی کلنگبین بود و برص و بهق طلا کردن و بر ورمهای بلغمی نافع بود و بکار از اندو شربتی
از وی پنج درم بود اشنان حرض گویند و آن انواع است و آنرا غاسول خوانند بهترین آن بارقی
است سبزناک و بارق موضعی است نزدیک کوفه و لطیف ترین آن سپید بود و طبیعت آن گرم است در دوم
و ماسرجویه گوید گرم و خشک است در دوم و محرق بود مفتح سده بود و منقی و گوشت زیاده بخورد و نیم درم از
وی عسر البول را بگشاید و یک درم از وی حیض براند و سه درم مسهل مائیه مستسقی بود و پنج درم از وی بچه
مرده باز زنده بیندازد و ده درم از وی سم قاتل بود و مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل است یا سکنجبین
و گویند مصلح وی مغز تخم خربزه است و از عقب وی روغن بنفشه اشنان و ماشیا عصاره ماشیا آنست

۱۷

و گفته شود اصابع صفر بیخ نباتیست مانند کف ابلق است از زرد و سپید و صاحب تقویم گوید بیخ خشک است
است و این خلافست نوعی هست که زرد بود بسبزه رنگ بی سپیدی و آنرا کف عایشه و کف مریم نیز گویند
و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم محلل فضلهای غلیظ بود و جهت تبها نافع بود و گزندگی جانوران و جهت جنون
بغایت مفید بود و عصبها را پاک گرداند از آفتها و دیسقوریدوس گوید اعضاء عصبانی را نافع بود و دردهای
آن جاها ساکن گرداند و جنون و وسواس سودای را نافع بود و درد مفاصل و رعشه را سود دهد و بدل وی در
نفع جنون یک وزن و نیم آن هزارجشان و چهار دانگ آن سعد بود و وی مضر بود بآلات بول و مصلح آن
حب الآس یا بلوط بود اصابع هرمس فقاح سورنجان است و زرد بود و سپید بود و صاحب جامع گوید
شنبلید هم فقاح سورنجان است و صاحب منهاج گوید شنبلید ورق سورنجان است و قول صاحب جامع
محقق است که شکوفه سورنجان است و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه دوم و مسیح گوید در سوم درد مفاصل
را سود دهد و ریشهای کهن را نافع بود و نقرس را ضماد کردن سودمند بود و بقراط گوید نیز باقی درد مفاصل
بود خاصه در وقت نزول ماده و صاحب منهاج گوید در قوة مانند سورنجان بود و بوییدن آن نافع بود
جهت صداع سرد و بادها که در دماغ بود بشکند و سده آن بگشاید و باه را زیاده کند خاصه با زنجبیل
و زیره و فودنج اصابع الفتیات ابن مؤلف گوید یعنی انگشت کنیزکان و آن فرنجمشک است و گفته شود
اصابع العذاری نوعی از انگور سیاهست دراز مانند بلوط و آنرا انگور زینبی خوانند و طبیعت آن
گرم و تر است و در عنب انواع آن گفته شود اصل السوس اصل المتک است بپارسی بیخ مهک گویند و
باصفهانی اند و بگرمانی بیخ مده طبیعت آن معتدلست در گرمی و سردی و تری و خشکی نافع بود جهت
خشونت سینه و قصبه شش و حلق و تشنگی بنشاند و دیسقوریدوس گوید چون عصاره وی وقتی که تر بود در

مهک
جشم کشند ناخنه برد و جهة دشخواری زادن و حرقة بول و اختلاج و وجع عصب نافع بود و اکر بیخ
خشک کرده سحق کنند و در جشم کشند همان خاصیت عصاره دارد و ناخنه و کوشت زیاده ببرد و عصاره
وی جهة درد سینه و جکر و جرب مثانه و درد کرده نافع بود در رُب وی و طبیخ وی انواع سرفه را مجموع نافع
بود و بدل بیخ مهک نیم وزن آن رُب السوس است اصول الرازیانه بیخ کاشنی و بیخ رازیانه و بیخ کرفس
بیخ کرفس را خوانند و هر یک بجای خود کفته شود اصل الفو دیوبانوبیطس خوانند و آن بیخ فیلجوس است
و بیونانی درافیطون کویند طبیعت آن کرم و خشکست در سوم اخلاط غلیظ لزج دفع کند و سده جکر و سپرز
و کُرده بکشاید و جهة ریشهای بد نافع بود و اکر با سرکه کهن بهق طلا کنند مفید بود اصل المرجان
بسد است و کفته شود اصل القصب بپارسی بیخ نی خوانند و در وی قوة جاذبه هست اکر بکوبند و بر عضوی
که آهن در وی باشد ضماد کنند بیرون آورد و جون سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر درد مفاصل طلا
کنند سودمند بود و اکر با زمین بر کلف طلا کنند زایل کند و اکر خاکستر آن با هم‌جندان حنا بسرشند
و بر سر نهند موی را قوة دهد و برویاند اصل الرأسن بیخ راسن است و ترکان آنرا اندز خوانند و آن نوعی
از قبیل جوش است و در راسن کفته شود اصل النیلوفر الهندی بیخ نیلوفر است و فاعیه نیز خوانند و کفته شود اصل السوسن
الابیض بیخ سوسن سفیدست و در روم در میان بنفشه می پرورند و باطراف می برند و آن مشهورست که
بیخ بنفشه و آن فسط بیشترین است و در قاف کفته شود اصل السوسن الاسمانجونی ایرسا است و کفته
شود اصل اللفاح یبروح است بپارسی سابیزک خوانند و در یبروح کفته شود اصل الفلفل فلفلمویه است
و کفته شود اصل الخنثی اشراس است و کفته شد اصل الکرفس بپارسی بیخ کرفس کویند و در کاف کفته
شود اصل الهندبا بیخ کاشنی کویند و در هندبا کفته شود اصل الرازیانج بپارسی بیخ رازیانه کویند و در

۱۸
رازیانج کفته شود انشا الله اصل الکبر بپارسی بیخ کبر خوانند و طبیعت آن عیسی کوید کرم و خشکست
در سوم اکر بر خنازیر طلا کنند با سرکه تحلیل کند و عرق النسا و بواسیر را نافع بود و مقطع و ملطف بود
و پوست آن درد دندانرا که از سردی بود نافع بود جون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند یا تنها
بخایند و اکر با سرکه بسایند و بر کلف و بهق سفید طلا کنند نافع بود و جهة سپرز بغایت سودمند بود
خوردن با سرکه و عسل طلا کردن و اخلاط غلیظ لزج را قطع کند و با بول بیرون آورد و وجع
ورکها نافع بود و حیض براند و جون بدان غرغره کنند بلغم را قلع کند و اکر بر ریشها بد باشد کوفته با
ضماد کنند بصلاح آورد و ورمها صلب بکدازاند و مسهل بلغم بود و مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل
بود و بدل وی در ادویهٔ کرم حلتیت با سکنجبین بود اصطفلن سطفیف است و کفته شد اصل
الطنشا العرعر اذربوا است و کفته شد اصل الاذخر الخراسانی اشترغاز است و کفته شد اصل اللوز المر بیخ بادام
تلخ جون بپزند و نیک بکوبند و با سرکه و روغن کل بیامیزند و بر پیشانی ضماد کنند صرع سر را سودمند
بود اصف اصل الکبر است و کفته شد اصطرک سطرکا کویند و آن صمغیست برنک عناب جر جانی
سرخی که بسیاهی مایل بود بغایت خلوقی رنک دبیسفوریدوس کوید نوعی از میعه است و کویند صمغیست
که از درخت روم حاصل میشود و جالینوس و غیروی کویند صمغ زیتونست و دخان وی قایم مقام دخان
کُندر بود در همه جیزی و آنجه محقق است صمغ زیتونست طبیعت وی کرمست در سوم و خشکست در اول و رازی
کوید کرم و خشکست در درجهٔ دوم جهة سعال و نزله سرد سودمند بود و حیض براند و صلابة رحم را سود
دهد جون بپاشامند یا بخود برکیرند و صاحب منهاج کوید مصدع بود و مصلح آن رازیانه است و شربتی
از وی یکدرم با یکدرم و نیم بود و صاحب تقویم کوید مولد شباتست و صداع بود و مصلح وی جمیره بنفشه

باشراب نیلوفر بود وبدل آن کویند جند بیدستر است اصموط اطماط است واطموط نیز کویند وکفته شود
اصابع الکلب بسفایج است وکفته شود اطماط صاحب جامع کوید دوایی هندیست بقوه بوزیدان
وهمو کوید بدرستی که کویند الکمکت است واین سهوست وخطا وصاحب جامع کوید بعضی کویند
نوفل است وهمو کوید خطاست مولف کوید آنچه محقق است نوعی از باقلا هندیست سخت بود و
نقطهای سیاه بروی وبصلبی شبیه بود به بندق هندی وطبیعت آن کرم وترست دراول دوم و
ترست دراول بهق را زایل کند وباه را زیاده کند اطبسا فیصوم است وکفته شود اطریه
بپارسی رشته خوانند واز آرد فطیر سازند طبیعت آن کرم وترست دیر هضم شود نافع بود جهت سینه
وسرفه وشش جون قند وروغن بادام اضافه کنند یا نمسک واکر با بقلة الحمقا پزند ولسان الحمل سود مند
بود جهت نفث دم ومنفخ وبطی الانحدار بود ومصلح وی فلفل وسعتر ونونخ بود وبعد از ان مثلث یا عسل مسکات است
باز نجبیل مربا خورند اطا درخت غرب است وکفته شود اطباء الکلبة مخاطیه بنیر نیز خوانند وآن سپستان
است وکفته شود اظفار الطیب ناخن بویا کویند وناخن صدف وناخن پریان بشیرازی ناخن دیو خوانند
طبیعت آن کرم وخشکست در دوم وماسرجویه کوید در سوم جون زن در شب خود دود کند حیض براند و
اختناق رحم را نافع بود وخفقان ودرد معده وجکر ورحم را نافع بود ورازی کوید اکر با سرکه بپاشامند
شکم را زم کند وبسیار وی سنج آورد ومصلح وی کل مختوم یا قبرسی بود وبدل آن قصب الذریره پیچش شکم
اغیر السراطیر سکسوبه است وکفته شود اغبرس جوز رومی است وکفته شود انشا الله اعیس
اثلق است وکفته شد اغرسطین ثیل است وکفته شود اغر توتیای مرکبست از شیخ وتوتیا
کرمانی ونبات مصری ودر مرکبات کفته شود انشا الله اغلیقی بزبان یونانی سپنج کویند بپارسی

بختجوش ودر مرکبات کفته شود انشا الله افاسون دهن الخبالست ودر مرکبات کفته شود انشا الله
افلاطون مقل است وکفته شود انشا الله افرنجمشک فرنجمشک وبلنکمشک وفلنجمشک وبلنجمشک و وفلنجمشک ه
برنکمشک نیز خوانند بشیرازی بالنکو خود در وکویند در بستانها رویند ودر کنار آب روان بسیار بود وبپارسی
قرنفل بستانی خوانند طبیعت آن کرم وخشکست در آخر دوم بوییدن آن سده دماغ را بکشاید وجهت
خفقانی که از بلغم وسودا بود نافع بود وبواسیر را سود دارد وجکر ودل ومعده سرد را قوة دهد وغذاهای
غلیظ هضم کند وبوی دهان خوش کند ودندان سخت کند وبوییدن ان مضر بود بدماغ کرم ومصلح آن کرم ه
بنفشه بود وبدل آن قرنفل است وکفته شود افربیون فربیون است وکفته شود انشا الله افرعیج کشوث است
وکفته شود انشا الله افاویه خولنجان است وکفته شود افسنتین خترق است وآن انواعست از
رومی وخراسانی وسوسی وطرسوسی ونبطی وسوری وکویند نوعی از درمنه است ومولف کوید نوعی از برنجاسف
کوهی است کل وی بشکل اقحوان بود وکوچکتر وبغایت تلخ بود وکل اقحوان سپیدی دارد وآن ندارد
ونیکوترین آن رومی بود طبیعت آن کرمست در اول وخشکست در دوم درد چشم کهن شده را سود دهد
وجهت معده سرد بغایت مفید بود ومسهل صفرا از معده بود وقوة بدن بدهد ولوزرا نیکو کرد انداکر
بر ورم صلب ضماد کنند نافع بود وبول وحیض براند جون با عسل بخورد بر کیرند وجهت کزیدکی عقرب
بغایت سودمند بود ودر تقویه معده وجکر نافع بود وجهت تبهای کهن وبواسیر وشقاق مقعد وصلابت
اندرونی ضماد کردن وآشامیدن نافع بود ودرد التهاب وجبه همچنین اما جهت معده کرم مضر بود
ومصدع ومصلح وی انیسون است یا مصطکی وبدل آن جعده یا شیح ارمنی بود ودر تقویه معده
اسارون با نیم وزن آن هلیله اما صاحب جامع آورده که مقوی معده کرم بود وپاک کرداند

از اخلاط حادّه و جهة مفاصل بغایة نافع بود چون سبب آن خلطی گرم بود و چون بسرکه بپزند و بر
سپر ضماد کنند نافع بود و اگر با روغن بادام بپزند و زهرهٔ بز اضافه کنند و در گوش چکانند محلّل
ریاح بود و گوش را پاک گرداند از جراحت و نافع بود جهة کری **افیلون** شیح جبلی است و گفته شود
افلنجه فلنجه است و گفته شود **افیون** عصارهٔ خشخاش سیاه مصری است و آن را لبن الخشخاش خوانند
باید که در آب گرم اندازند زود حل شود و در آفتاب گرم نهند نرم شود و آنچه مغشوش بود آب را
زرد کند و درست باشد غش وی بامیثا و لبن خس بری کنند و آنچه بغایة براق بود غش آن بصمغ میکنند
طبیعت وی سرد است در درجهٔ چهارم و خشک است در سوم و اسحق گوید سرد و خشک است در چهارم مخدّر
بود و مسکّن همه وجعها چون طلا کنند یا بیاشامند و شربتی از وی مقدار عدسی بود و از دو دانگ
زیاده نکنند و ریشها خشک گرداند و سودمند بود جهة ورمهای گرم و اگر با زرده تخم مرغ بریان کرده
بر نقرس طلا کنند درد ساکن گرداند و خواب آورد و اگر بخود برگیرند تیز حرارت سود دهد و اگر با روغن
گل و زعفران در گوش چکانند درد گوش زایل کند و اگر با شیر زنان در چشم کشند درد چشم زایل کند
و اگر با روغن گل در سر مالند صداع زایل کند و جهة سحج و حبس اسهال نافع بود و دو درم از وی کشنده بود
مصلح وی فلفل و دارچینی و جندبیدستر و فرفیون بود و بعد از آن قی و حقنه و شراب کهن بسیار بیاشامند و بعد
از آن حمام و آشهای چرب و صاحب تقویم گوید مصلح وی عود هندی بود یا عود الوج و بدل آن
سه وزن آن بذر البنج و یک وزن آن تخم تفاح است **افسنتین** آن برّی و بحری و قنطبانی و خراسانی است
و ابن مولف گوید وی شکوفه نباتیست که بسعتر ماند و سر شاخهای او باریک است و بهترین آن افریطی
بود یا مقدسی که تخم وی سرخ بود و تازه باشد و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم نافع بود جهة

صرع و تشنج امتلائی و مسهل سودا و بلغم بود و جهة مالیخولیا بغایة نافع بود اگر با افسنتین بیاشامند
یا تنها و باید که در مطبوخ بسیار نجوشانند که قوّهٔ وی باطل شود و غثیان و قی آورد و ابن مولف
گوید محمد زکریا در حاوی آورده اگر شش مثقال افیتمون با دو وقیه شراب سکنجبین صاحب طحال را
دهند در روز شفا یابد و شربتی از وی در مطبوخ از پنج درم تا هفت درم شاید و گویند تا ده درم
و صاحب منهاج آورده که شربتی از یک درم تا دو درم بود و رازی گوید از چهار درم تا شش درم
و محتاج مصلح نیست و صاحب منهاج آورده که بروغن بادام چرب کنند اگر تنها استعمال میکنند در
مطبوخ و ابن ماسویه گوید مصلح وی آنست که پیش از آن روغن بادام استعمال کنند و اگر همچنان خشک
استعمال خواهند کرد شربتی از یک درم تا دو درم و اگر نقوع خواهند کرد از دو درم تا چهار درم و
بدل آن رازی گوید در مسهل سودا بوزن آن تربد و دو دانگ آن حاشا و گویند بدل آن یک وزن و
نیم حاشا است و گویند بدل آن اسطوخودوس است و بسفایج مضر بود بشش و مصلح وی کثیرا بود
و صاحب تقویم گوید که مصلح آن شراب صندل بود با رب سیب **اقحوان** اُخداق المرضی خوانند
و گفته شود در مصر کرکاش خوانند و یونانی قرمانیون و در موصل بشجرة الکافور بپارسی گاو چشم خوانند
و بعربی عین البقر و بشیرازی بابونه گاو و بهترین وی آنست که برگ وی سبز بود و بیرون گل وی سفید بود
و اندرون زرد و در طعم وی تلخی بود و نوعی هست که برگ سفید ندارد و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم
و حبیش گوید گرم است در سوم و خشک است در دوم مفتّح سدّهٔ جگر بود و محلّل رطوبات و مسهل بلغم بود و سودا
و سنگ گرده بریزاند و عرق براند و محلّل حزنها فسرده بود و ناصور را نافع بود و صلابت رحم را تحلیل
کند چون زن در آب آن نشیند و زنی را که حیض بسته بود فرزجه از وی بخود برگیرد بگشاید و اگر همچنان

خشک کرده بکوبند و با سکنجبین یا با نمک بیاشامند مسهل بلغم و مره سودا بود و صاحب جامع
از قول شریف آورده که آب وی چون بگیرند و بر اعضا نزدیک انثیین و ورکین طلا کنند قوة
مجامعت بدهد تمام و اگر ادمان بوییدن آن کنند سبات آورد و اگر تر وی ببویند خواب آورد
و شربتی از وی سه درم بود اما مضر بود بمعده و سپرز و مصلح وی انیسون است و گویند کشنیز و قند
افوبالاسمون دهن البلسان است و در بلسان گفته شود اقاقیا عصارهٔ قرظ است و قرظ تخم خار نیست
که ادیم بوی دباغت میکنند و جالینوس گفته که صمغ اوست و بعضی گویند رب ثمرهٔ خرنوبست و گویند
عصارهٔ پوست انار است و این اقوال خلاف است آن عصارهٔ قرظ است و در مصر سنط و صنط خوانند
و قرظ بپارسی گره گویند و آن مصری بود و قلقل نیز خوانند و طبیعت آن سرد است در دوم و مجفف است
در سوم و عیسی گوید سرد است در اول و خشک است در دوم بهترین وی آن بود که صلب و سبز و سیاه رنگ
بود با سرخی چون بخود برگیرند قطع خون رفتن بکند و چون بیاشامند جهت سحج نافع بود و اسهال و موی
داشتن خایهٔ معده و رحم و شکم را ببندد حقنه کردن و خوردن و جهت آبلهٔ چشم نافع بود اگر با دارو نابود
روشنایی چشم بیفزاید و در طلاها که جهت سستی اعضا بود نافع باشد و اگر بر ورمها گرم طلا
کنند سودمند بود و بدل وی حضض بود یا صندل و عدس مقشر بوزن آن اقماع الرمان الهندی بارسی کست
و گفته شود انشاء الله افسوس گویند دبق است و گفته شود افارون عود الوج است و گفته شود اقلیمیا
قلیمیا گویند و در قاف گفته شود انشاء الله اقومالی ماء العسل است و گفته شود اقط بپارسی
کشک گویند و پینو خوانند و این مؤلف گوید روستاییان شیر از حصاه خوانند طبیعت آن سرد
خشک است شکم را ببندد خاصه بریان کرده اما دیر هضم شود و معده را بد بود و مصلح آن بعد از خوردن

آن کنگبین افطی خمان گویند و آن دو نوعست بزرگ و کوچک خمان بزرگ شبوقه گویند و کوچک
خاماافطی و ثمر آن بل گویند افطن بلغت اهل یمن ماش است و گفته شود اقنثالوقی بیونانی معنی
آن شوکة البیضا است و آن بادآورد است و گفته شود اقنثارابیقی بیونانی معنی آن شوکة العربیه است
و آن شکاعی است و گفته شود انشاء الله اکج تنتاج بری است و آن زعرور است و گفته شود انشاء الله
اکرفس کرفس است و گفته شود اکرهان انزروت است و گفته شود اکروس جوز رومی است
و گفته شود واعبرس نیز گویند و گفته شد اکشوث کشوث است و شکوثا و زجمول نیز خوانند و در نیز در
گفته شود اکلیل الملک گیاهی قیصر خوانند بپارسی کلیل الملک بهترین وی آنست که تازه و رسیده بود و نزدیک
زردی بود که بسپیدی مایل بود و چون بشکافند دانهٔ وی زرد بود طبیعت آن گرم و خشکست در اول
محلل و ملین اورام صلب بود که در مفاصل و احشا باشد و اگر با افسنتین بر ورمها جگر و سپرز و احشا ضماد
کنند نافع بود و چون با شراب بجوشانند و بیاشامند درد معده ساکن کند و عصارهٔ وی چون تر باشد
با میبختج بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش ساکن کند و چون بمیبختج بپزند و بر ورمها گرم که در چشم
و رحم و مقعد و انثیین بود ضماد کنند نرم گرداند و چون بمیبختج بیاشامند اخلاط بگدازاند و شربتی
از وی یک درم باشد اما مضر بود بانثیین و مصلح وی عسل بود و بدل وی فراسیون بوزن آن یا بوزن
آن لبان ذکر یا بوزن آن بابونج و نیم وزن آن ورق انجبر اکتمکت صاحب منهاج گوید جوز بست
هندی و هم او گوید گویند بندق هندیست و گویند اطموط است و این اقوال صاحب منهاج همه سهو است و خطا
و قول صاحب جامع در اینجا معتبر است که آنرا حجر العقاب و حجر النسر و حجر الولاده خوانند و بیونانی اناطیطس
و معنی این اسم آنست که آن سنگیست که زاییدن آسان میکند و مؤلف گوید مانند حجری بمقدار جوز بوا نیز رنگ

رند

بود جون بجنبانند مغزی در اندرون وی بجنبد و بغایت املس و صلب بود و دشخوار شکن باشد جنانجه بندا
سنکست و سبک بود و جون بشکنند مغزی در اندرون وی بود سبید تلخ طعم و بشکل شاه بلوط بود
بشیرازی آنرا کن ابلیس خوانند یعنی خصیهٔ ابلیس زنان آبستن و مجموع حیوانات جون در شب ایشان
نهند آسان بزایند اگر در خرقه بندند و بر ران زن آبستن بندند زود بزاید و از خواص وی آنست که
جون در ادیم گیرند و بر ساق جب بندند آسان بزایند و اگر سحق کنند با شیر زنان و بشم بدان بالایند
و زنی که نزاید بخود برگیرد بفرمان حق تعالی آبستن گردد و شریف گوید در خواص آورده است که جون در
دست گیرند و با کسی مخاصمت کنند خصم بر وی غالب نیاید و اگر بر درختی بندند که بر می اندازد دیگر بر
نیندازد و ابن مؤلف گوید اگر مغز او در روغن بگیرند و در زنار و خصیهٔ کودکان بمالند درد زایل
کند و ابن ماسویه گوید بدل آن فاوانیا است اکموبران رعی الحمام است و گفته شود اکل نفیه
فرفیون است و گفته شود السا اموس است و آبنوس نیز گویند و ساسیوم و آن نانخواه است
و گفته شود المطوط کشت برکست است و گفته شود الاطبی لبلاب است و گفته شود السنة العصافیر
لسان العصافیر خوانند و گفته شود الوج نوعی از نبات مخلصه است بشیرازی کازرنک گویند
و در مخلصه گفته شود انشاء الله الط تمام است و تماماد تمام الملک نیز گویند و هو فولیون تیتسبر است
بپارسی سه سنبل گویند و در بین گفته شود انشاء الله الابنوس راس است و گفته شود الیه بپارسی
دنبه گویند طبیعت وی گرم و تر است دیر هضم شود و غذا بد بدهد و غلیظ از پیه بود نافع بود
جهت عصبها کوفته خورده جون بدان ضماد کنند و ابن ماسویه گوید مفسد معده بود و محلل اورام صلب
و مصلح وی زنجبیل و فلفل و دارصینی و مری بود و بعد از خوردن وی جوارشات خوردن نافع بود امامون

حماما است و گفته شود اموس دانوس نانخواه است و گفته شود امعاء الاثر ص زغار کرم خوانند و آن
خراطین است و گفته شود امعاسین بلغه رومیان عصیر حصرم است و گفته شود امبارهش ابو باریس
خوانند و گفته شود انشاء الله آملج بپارسی آمله گویند بهترین آن سیاه بود و ابن مؤلف گوید رازی
آورده است که بهترین آمله آنست که لون او بسرخی مایل بود و بوی آن تیز بود و از جزیرهٔ افریطس آرند
و ابوریحان گوید که این صفات لایق نیست به آمله طبیعت آن سرد است در دوم و گویند در اول و خشک است
در دوم و بعضی گویند گرم است بهر حال خشک است بی خلاف مقوی معده و مقعد و اعصاب و دل بود و اشتها
طعام بازدید کند و جهت بواسیر سودمند بود و سودا و بلغم براند و بغایت مقوی دل بود و حفظ و ذهن
زیاده کند و مقوی همه اعضا بود و موی را سیاه کند جون باب آن و حنا خضاب کنند و اگر دو درم
از آن نیم کوفته در آب شیرین بخیسانند و ساعت بعد از آن صافی کنند و سه نوبت در جشم جکانند سپیدی
که در جشم بود سود دهد و شربتی از وی سه درم بود تنها اما مضر بود بسپرز و مصلح آن عسل است و بدل
آن نیز آمله امغیلان درختیست بیابانی و معروف بود بشوکة المصریه طبیعت آن سرد و خشک است و قابض
منع خون و اصناف سیلان از رحم بکند و ورق آن ورم لهات و سبل را نافع بود و خون به بندد انجبار
نباتیست که در کنار جویها روید و سرخ رنگ بود و گویند در میان سپست روید و وی رومی بود و تخم آن اشدخ
خوانند و شلیخ گویند و انجبار از ادویهٔ شریفه است خاصه عرق آن و عصارهٔ آن مانند آب توت بود
بغایت سرخ رنگ اگر بیخ وی یک مثقال و نیم کوفته بجوشانند و با قدری قند و منیج بیاشامند جهت
نفث دم نافع بود از هر عضو که باشد از قصبهٔ شش و حجاب سینه و بیخ امعا و بواسیر و گشودگی سر رگها
و قوت امعا بدهد و شکم به بندد بی آنکه زحمت رساند و ریش شش پاک کند و قطع قی بکند و تشنگی

واین مجرب است

اعضا را نافع بود و خاصیت وی بسیار است **انجل** غسل است و گل وی را کثیر المنفعه خوانند بپارسی خطمی گویند
و گفته شود ان شاء الله **انبرباریس** بپارسی زرشک خوانند و زاریج و زرک هم گویند بهترین آنست که
بغایة خود رسیده بود و لون وی سرخی بود که بسیاهی مایل باشد بشره دار طبیعت آن سرد و خشک است
در دوم صفرا بشکند و قوت معده و دل و جگر بدهد و قی باز دارد و تشنگی بنشاند و هیچ را نافع بود و بر
ورمها گرم ضماد کردن سود مند بود و قطع نزف دم بکند و مقوی جگر گرم بود چون با ادویه گرم مثل
سنبل خلط کنند و شکمی که از سردی جگر روانه بود به بندد و جهة معده که ضعیف شود بسبب تب بلغمی نافع
بود اما مضر بود کسانی را که طبع ایشان بسته بود و مصلح آن جلاب بود و بدل آن بوزن آن تخم گل و
چهار دانگ وزن آن صندل **انجره** مرزنجوش است و در آذان الفار گفته شد **انفون** رازی گوید
ورد منتن است و در او گفته شود **انخطینا** بلوسبطون گویند و سطوس و عنم و حد و آن ثمره شوک
مصری خوانند بپارسی گلنار گویند و بعربی جلنار و بشیرازی گل صد برگ و در جیم گفته شود ان شاء الله **انجذ**
حشیشة الکلب خوانند و تربث و صوف الارض و آن فراسیون است و گفته شود **انیسون** بپارسی
رازیانه رومی خوانند و آن دو نوع است آنچه رومی بود بشکل نانخواه بود و آنچه غیر رومی بود بتخم دما
ماند و ابن مولف گوید این نوع در اهواز می کارند بهترین وی رومی بود طبیعت آن گرم و خشک است در سوم
و در وی قبضی اندک بود بول براند و باد که در شکم بود تحلیل کند و از آن مجموع بدن و قطع سیلان
رطوبات بکند و حیض و عرق براند و تشنگی بنشاند و شکم به بندد و چون در شب بینی بخور کند صداع و
نزله سرد را نافع بود و سده جگر بگشاید و شهوة جماع برانگیزد و دفع مضرة جانوران بکند و اگر سموم ه
سحق کرده با روغن گل خلط کنند و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و جهة استسقا و نفخ معده و فواق

بغایت سود مند بود و چون در چشم کشند سبل کهن ببرد و نافع بود تنها کهن را و سده جگر و سپرز و مثانه و رحم
بگشاید و اگر سحق کرده سنون سازند گند دهن که بسبب آن از عفونت بن دندان بود نافع باشد و سحق
گویند مضر است با معاء و مصلح آن تخم رازیانه است و بدل آن تخم شبت و گویند بدل آن کرویا است
اناردکبوا گویند خشخاش است و گفته شود **انسانا** زبیب الجبل است و آنرا میویزج گویند و گفته شود ان شاء الله
انجدان دو نوع است بپارسی انگدان خوانند و انگوان گویند و آن درخت حلتیت است و محروث
اصل است و حلتیت صمغ آن و ورق آن سپید بود و سیاه بود بهترین آن سپید طیب بود و از آن سیاه
منتن بود و حلتیت طیب صمغ انجدان طیب است و حلتیت منتن صمغ انجدان منتن و انجدان رومی
سیسالیوس است و تخم آن کاشم خوانند و گفته شود و انجدان خراسانی بیخ آن انغوزه است و گفته
شد اما طبیعت آن گرم و خشک است در سوم سود مند بود زهر مار گزنده را و بر جای زخم ضماد کردن
تحلیل کند چون با موم و روغن زیت بود و با روغن سوسن عرق النسا را نافع بود و اگر با سرکه بپزد
در پوست انار و ضماد کنند بر بواسیر نافع بود و اگر با شامند با دزهر ادویه گشنده بود اما عسر الهضم [illegible]
بود و مضر بود بمثانه و سود مند بود با سر البول و سردی معده و حیض براند و رطوبات معده خشک
کند و نعوظ آورد و مسحق روده و گرده بود و چون با سرکه بود لطیف کننده غذا بود و زود
هضم کند بدل آن بیخ آن با دو دانگ وزن آن حلتیت طیب و گویند بدل آن زوفا است
و گویند تخم کرفس **انفاق** زیت است و آن از زیتون نارسیده گیرند و در زا گفته شود ان شاء الله
اندروخوردن گویند چوب دار شیشعان است و آن نباتی سطبر است خارناک و قرصی مرکب هست که در تریاق
مستعمل است و آنرا هم اندروخوزون خوانند و درم گیاه گفته شود ان شاء الله **انجسا** الجوب

گویند و آن سنجار است و گفته شود انومنا شنایق است و گفته شود اظونیا کاشنی شامی است و
طبیعت آن سرد و تر است در اول نافع بود جگر گرم را ابب حدقی است و دو عذو معذو کهیرک و
حبیل نیز خوانند و آن بادنجان است و گفته شود اشا آلتد انزروت صمغ خاریست که آنرا اشا بکه
خوانند سرخ و سپید بود و هر دو از یک خار حاصل میشود چون حرارة آفتاب در وی اثر کند
و کهن گردد سرخ شود و آنرا عنزروت و عنزروکنجده گویند بشیرازی گوزد خوانند و از کوه شبانکاره
و لوردجان خیزد و بهترین آن سپید بود که بزردی مایل بود طبیعت آن گرمست در دوم و خشکست در اول
و بغایت تلخ بود اگر با سپیدهٔ تخم مرغ یا با شیر سحق کنند و در چشم کشند درد چشم را نافع بود و بجای صبت
مسهل بلغم لزج و صفرا بود و شربتی ازوی از نیم درم تا یکدرم باشد و مضر بود برودها و مصلح آن
صمغ عربی است و نافع بود جهة درد چشم و چسپیدن آن و رمص که در چشم آید و آب آمدن چشم باز دارد
و منضج ورمها بود و محلل و اگر سحق کنند با فذری نطرون و بر ورمها که بر گردن بود مانند خنازیر طلا
کنند تحلیل یابد و اگر فتیله بعسل بیالایند و با انزروت سوده بگردانند و در گوش که ریم آید و ریش بود نهند
چند روز صحت یابد و بدل آن نیم وزن آن صبر است و مصلح آن صمغ عربی است اسله سودا جدوار است
و گفته شود انار البغی الجره است و گفته شود الجوج عود است و در عین گفته شود اشا آلتد انفحه
بپارسی پنیرمایه گویند و طبیعت مجموع پنیرمایها گرم و خشکست و ملطف و محلل و در مجموع تریاقیه
هست مفصل گفته شود انفحه الارنب بپارسی پنیرمایه خرگوش گویند چون با سرکه بیاشامند صرع را نافع
بود و نیم مثقال با در زهر گزندگی جانوران بود و ماسرجویه گوید یک قیراط ازوی چون با شراب
کهن بخته بیاشامند گزندگی مار و عقرب و مجموع گزندگانرا نافع بود و اگر زن آبستن پنیرمایه خرگوش تر

با خصیهٔ وی با شراب ممزوج بیاشامند فرزند نر آورد و اگر پنیرمایهٔ ماده فرزند ماده آورد و اگر
مقدار باقلا با شراب سخت بیاشامند تب ربع را نافع بود و اگر کودکان بیاشامند از صرع ایمن باشند
همه پنیرمایها این خاصیت دارد خاصه خرگوش و اگر با آب بسرشند و بر بینی نهند خون رفتن باز دارد و اگر بچه
شیرخواره قی کند و شیر در شکم وی بسته بود چون فذری بوی دهند نافع بود و اگر زن بعد از طهر با مسک
بخود برگیرد بر آبستنی یاری دهد و اگر بعد از طهر بیاشامد سه روز منع آبستنی بکند و امساک سیلان
رطوبت رحم کند و شکم به بندد و سحج روده و نزف دم را نافع بود و اگر با خطمی و زیت بر عضوی نهند
که خار یا پیکان در آنجا باشد بیرون آورد انفحه الفرس سود مند بود جهة اسهال مزمن و ریش روده و درد آن
انفحه الجدی والظبا والحمر الوحشیه والخشف والعجل و فرج الجاموس و الابل سود مند بود جهة دفع
زهر شوکران و فطر و شربتی ازوی نیم مثقال بود و چون با سرکه بیاشامند موافق بود جهة بستن شیر
در معده و انفحه خشف که آن بچه گوزن ایل بود چون زن بعد از طهر سه روز بخود برگیرد آبستنی باز دارد
و انفحه الجمل صاحب موجز آورده است که اگر پنیرمایهٔ شتر مقدار نخودی با آب نیم گرم پیش از مجامعت
بیاشامند قوة باه زیاده تر از همه ادویها باهی بدهد و پنیرمایه خرگوش و آهو و گوسفند کوهی چون با
سرکه بیاشامند نافع بود جهة شیر که در معده به بندد و انفحه فوقی در منفعت مانند جند بیدستر بود و اگر بیاشامند
جهة صرع و اختناق رحم نافع بود و مجموع انفحها آنچه بسته بود بگدازد و آنچه گداخته بود به بندد انفحه الدب
این زهر در خواص آورده است که پنیرمایه خرس فربهی آورد چون بیاشامند انفرذیا برومی بلادر است
و معنی وی آنست که مانند دلست و آنرا ثمر البلاذر گویند و در بلاد گفته شود انارمشک نارمشکست و گفته
شود انجره صفت آن در بزر الانجره گفته شود اوهالی واوهالی نیز گویند و بیونانی معنی آن دهن

العسلی و عسل داود علیه السلام نیز خوانند و آن روغنی است که از ساق درختی حاصل میشود و مانند
عسل است بسطبری و شیرین طعم بود و بهترین آنست که کهنه و غلیظ بود و صافی و طبیعت آن گرم و تر است
سودمند بود جهة جرب تر چون طلا کنند درد مفاصل را سود دهد و جهة تاریکی چشم چون در چشم کشند نافع
بود و اگر بیست درم با چهار رطل آب بیاشامند اخلاط خام براند اما خوردن آن سبات و استرخا آورد
و باید که آنکس که خورده باشد تا عمل تمام نکند نخسبد البته اوماذا اونوذیا خوانند و آن عصارهٔ قثاء
الحمار است و در قاف گفته شود اوسبید نوعی از بلوط هندی است و طبیعت آن گرم و خشک محلل
ریاح غلیظ بود و رطوبات بگدازاند شربتی از وی یکدرم بود اوفسنتین جاوشیر است و گفته شود
اوداسالیون کرفس جبلی است اودا بیونانی جبل است و سالیون کرفس و آن فطراسالیون است
و گفته شود انشاء الله اوفیمن بیونانی بادروج است و گفته شود اوقطاهون غافث است و گفته شود
اوز بپارسی مرغ آبی گویند و آن نوع بزرگترین مرغهای آبی بود طبیعت آن گرم و تر است فربهی
آورد لیکن بدن را از فضلهای غلیظ پر کند اولی آن بود که پیش از کشتن فندقی بوره سوده در حلق
وی دهند و با ابازیر گرم بپزند و اگر بریان کنند اولی آن بود که بزیت بریان کنند تا سهوکت ببرد.
اوذر بیونانی آب را گویند و در میم گفته شود اونومالی بیونانی شراب و عسل است اهلیلج اصفر
بپارسی هلیلهٔ زرد گویند و بهترین آنست که فربه بود طبیعت وی سرد است در اول و خشک است در دوم جهة چشم
که آب ریزد در چشم کشیدن نافع بود و این مولف گوید اگر پوست هلیلهٔ زرد سوده در بیخ دندان افشانند
خون ببندد و بیخ دندان محکم دارد و گوشت برویاند و درد دندان که از بخار بود زایل کند و خوردن
خفقان را سود دهد و مسهل صفرا بود و اندک بلغم نیز براند و شربتی از وی از هفت درم تا ده درم بود

اگر منقوع کنند و غیر منقوع از دو درم تا پنج درم بود و مقوی معده و دماغ آن بود و جهة استرخاء معده
نافع بود و مضر بود بسل و مصلح وی اگر کوفته با آب گرم خورند قند بود یا ترنجبین و اگر در مطبوخ
بود عناب و سپستان و آلو سیاه مصلح آن بود و بدل آن پوست انار است اهلیلج اسود بپارسی هلیله
سیاه خوانند و بشیرازی هلیلهٔ مویزک بهترین وی هندی است طبیعت وی سرد است در اول و خشک
در دوم سردی وی کمتر از کابلی بود و گویند گرم است لون را صافی گرداند و جذام را سودمند بود
و در سپرز و وی مسهل سودا بود و بواسیر را سود دهد و اگر بریان کنند شکم ببندد و اگر در چشم کشند
قوة باصره بینائی دهد و شربتی از وی منقوع از پنج درم تا ده درم بود و غیر منقوع از سه درم تا پنج درم و خوردن
آن مضر بود بجگر و مصلح آن عسل است و بدل آن هلیلهٔ کابلی اهلیلج الکابلی بهترین وی آنست که
فربه بود و اگر در آب اندازند فرو رود و طبیعت آن سرد و خشک است و گویند گرم است باعتدال عقل و حفظ یادداشت
بیفزاید و درد سر و استسقا و بتنها کهن زایل کند و اگر بریان کنند شکم ببندد و بریان ناکرده مسهل
بلغم و سودا بود و قولنج را نافع بود و شربتی از وی منقوع از پنج درم تا ده درم بود و غیر منقوع از دو
درم تا پنج درم و بدرستی که مسهل صفرا بود اما بخاصیت مسهل خلطهای غلیظ مثل بلغم و سودا بود و خفقان را
نافع بود اما مضر بود بسرد و مصلح آن عسل است و مربای آن مقوی معده بود و هضم طعام بکند و خمل
معده محکم دارد و بواسیر را نافع بود و سدهٔ بلغمی را بگشاید و بیخ دندان و دندان را قوة دهد و اگر
یکسال هر روز یک هلیلهٔ مربا بخورند سیاهی موی را نگاه دارد ابدع شیان است و قطار دم
الاخوین نیز گویند و در دال گفته شود ابهقان جرجیر بیابانی است و در صفت جرجیر گفته شود انشاء الله
ابل چهار نوع است یک نوع در چشمها و کنار رودها و صحراها گردد و آن نوع زرد رنگ بود و

لطیف‌ترین انواع ایل است و یک نوع در کوههاء عمان و بحرین باشد و آنرا الیحمور خوانند و یک نوع
دیگر وعل خوانند و در کوههاء سردسیر باشد و یک نوع دیگر بقر الوحش خوانند در دامن کوههاء میان
درختان گردند و همه در طبیعت مانند یکدیگرند و نر ایشان چون خسته شود مار بخورد و صحت یابد
و بقر الوحش بپارسی گاو کوهی گویند و وی بینی بر سوراخ مار نهد و بنفس مار را بخود کشد و تا مار تعجیل
بیرون آید مانند آهن که بمغناطیس جسعد و از دنبال مار را خوردن گیرد و مار اضطراب کند تا خالی
از اعضای وی بگیرد و چون تمام خورد حدتی در وی و سوزشی در چشم وی پیدا شود و آب از چشم وی
روانه گردد و در کنج چشم وی گوی است در آنجا جمع میشود و می بندد بمرور روزگار و مانند سنگی
گردد چنانچه در گوش می باشد چون وی را بکشند آن سنگ بر گیرند و در دفع سم عمل تریاق فاروق
بکند و ابن مولف گوید گاو کوهی چون مار خورد بعد از آن سرطان طلب کند و بخورد جهت دفع سم
آن و گاو ماده چون زاد بچگان خود را بخورد و از این سبب است که پوست وی علت نفاخ را سود
دارد و صاحب منهاج آورده است که دنبال ایشان چهار رگ است سم آنجا جمع میشود خاصه گاو کوهی که
دنبال وی سم قاتلست اولی آن بود که در وقت کشتن دو مرد باید تا هر دو باهم چون یکی بکشد
یکی دنبال بیندازد و جالینوس گوید خونی که از گوشت ایشان حاصل شود غلیظ بود و گوشت ایشان
دیر هضم شود و شیخ الرئیس گوید گوشت ایشان با وجود غلظ زود از معده بگذرد و بول براند و رازی
گوید بهترین آنست که تازه بود و در زمان گرم صید کرده باشند و باید که در پختن آن مهر اکنند
و با روغن بپزند و بعد از آن شراب انجیر و ماء العسل بیاشامند اما قرن ایل را دیسقوریدوس گوید
چون بسوزانند و دو مثقال از آن با کتیرا بیاشامند جهت نفث دم و قرحهٔ امعاء و اسهال کهن و یرقان

و درد مثانه سود دارد و جهت زنان حایض که سیلان رطوبات از رحم ایشان آید و مزمن
شده باشد نافع بود و چون با ادویه که موافق این زحمت بود بیاشامند **صفت حرق آن**
بشکنند شاخ وی و در دیگی کوزه‌ای کنند و در گل گیرند و در تون حمام یا در شب آتش نهند تا سفید گردد
و مانند اقاقیا بشوید موافق بود جهت چشمی که ماده و ریشی در وی بود و اگر سنون کنند دندانرا جلا
دهد و اگر بخور کنند گزندگان بگریزند و چون بپزند بسرکه و مضمضه بکنند درد دندانرا نافع بود و در
خواص ابن زهر آورده است که قرن ایل سوخته سفید بسرکه بسایند و بر برص طلا کنند در آفتاب
ببرد و اگر بیاشامند سپرز را زود دفع کند و اگر با روغن گاو بسرشند و بر شقاق دست و پای طلا کنند
زایل کند و اگر بر دهان کودکان طلا کنند که قلاع داشته باشند نافع بود و چون بر پستان و زهار
طلا کنند حیض براند و گویند چون قرن ایل بر زن آبستن بندند بچه در زاید و دیسقوریدوس گوید
پنیر مایه بزوی چون زن بعد از طهر سه روز بخورد بر گیرد منع آبستنی کند و گویند پیه وی چون بر تشنج
مالند نافع بود و ابن زهر گوید پارهٔ پوست وی اگر با خود نگاه دارند هیچ مار گرد وی نگردد و
دیسقوریدوس گوید خون وی چون بریان کنند جهت قرحهٔ امعاء و قطع اسهال نافع بود و چون بیاشامند
جهت سم سهام ارمنی سودمند بود و قضیب وی چون خشک کرده سحق کنند و بیاشامند باه را بر انگیزد
و نعوظ آورد و اگر با خود بدارند از هیچ مار نترسند و هیچ گزنده گرد وی نگردد و ابن زهر گوید
در خواص آورده که دنبال وی همچنان با پوست و گوشت و استخوان بسوزانند و سحق کنند با شراب و بر
قضیب طلا کنند همین عمل کند و هم گوید ایل را زهره نیست و اگر تیری بوی زنند و پیکان در وی
بماند مسکطرامشیع بخورد بیندازد و گویند قرن ایل محرق درد قولنج را نافع بود تا بحدی که گویند

در ساعت ساکن کند **ابرسا** بیخ سوسن آسمانگونی است و نام آن ابرسا از بهر آن کرده اند یعنی قوس
قزح و گل وی زرد و سپید و لاجوردی بود بهترین بیخ آن سیاه صلب [سخت] بسیار گره بود خوشبوی و طبیعت
آن گرم و خشک است در دوم فالج و تشنج و صداع مزمن را نافع بود و مفتح لطیف بود و اگر بر کلف و
نمش طلا کنند زایل کند و سینه و شش را از اخلاط غلیظ پاک کند و بول و حیض براند و بر گزندگی
مار بر موضع زخم ضماد کنند نافع بود و جهت سرفه بلغمی بغایت مفید بود و اگر با شیر بیاشامند
جهت گزندگی جانوران و مطحولان بغایت نافع بود [یعنی آنان که علت سپرز دارند] و اندروماخس گوید سودمند بود و جهت جذر و زهرهای
کشنده و ادویه سمیه و اگر هفت درم از وی با ماء العسل بیاشامند بلغم غلیظ و مره صفرا براند و خواب آورد
و جالینوس گوید عرق النسا و فالج را بغایت نافع بود خاصه روغنی که در وی بخته باشند و اگر با عسل [فرزجه کنند]
و زن بخود برگیرد بچه بیندازد و چون ملوق کنند در خنازیر و ورمها صلب ضماد کنند نرم گرداند و اگر
سحق کرده بر ریشی که ناسور شده باشد پاشند گوشت بر رویاند و اگر با روغن گل و سرکه بر سر ضماد کنند
درد سر را سودمند بود و چون در بینی چکانند عطسه آرد و اگر بطبیخ وی مضمضه کنند درد دندان و [لثه]
را نافع بود و اگر در آن نشینند صلابه رحم و دردها که از سردی بود نافع بود و روغن وی چون در گوش
چکانند با سرکه درد گوش ساکن کند و منع نزلات بکند و روغن وی مفتح افواه [عروق] بواسیر کند و رازی گوید
بدل وی در اسهال آب دو دانگ وزن آن مازریون یا سه وقیه لبن اللقاح [شیر اشتر] است و اسحق گوید ابرسا مضر
بود بشش و مصلح آن عسل است و ابرسا بپارسی بیخ سوسن صحرایی خوانند و در دشت رون بسیار بود
و مولف کتاب گوید تخم وی از منومات مجربست و اگر بیخ وی قدری بر دندان نهند که درد کند بریزاند
و باید که بدندانی دیگر نرسد **باب الباء بادنج** رازی گوید و آن نارجیل است و گفته شود **باقلا**

جرجر خوانند و قول گوید طبیعت وی نزدیکست به اعتدال و گویند سرد است در اول و خشکست در دوم
و در وی رطوبتی فضلی هست خاصه تر وی و بهترین وی آنست که فربه و بزرگ و خشک بود و نزد بود
کلف را زایل کند و بقراط گوید غذا نیکو دهد و صحت را نگاه دارد و چون مقشر کنند و بر زخم که خون
آید نهند خون باز دارد و از خواص وی آنست که چون از مرغ بیاویزند مرغ از خایه باز ایستد و چون
بکوبند و بر زهار کودکان ضماد کنند موی رستن باز دارد و همچنین اگر مکرر کنند بر موضعی که موی نرسته
باشد همین عمل کند و بهق را زایل کند خاصه با پوست و باقلابینه و سرفه و نفث دم را نافع بود اما نفاخ [بغایت]
نفاخ بود و دیر هضم شود و خوابهای آشفته نماید لیکن ضماد کردن بر ورمها و ورم انثیین و پستان
که شیر در وی بسته بود بغایت نافع بود و قطع ادرار بول بکند چون با آرد حلبه و عسل بیامیزند محلل
دمامیل بود و ورمهای بن گوش و ورمهای سوختگی و اگر با شبت بمالی فرزیت عتیق بر خنازیر ضماد کنند تحلیل
یابد و چون با سرکه و آب بپزند و با پوست بخورند اسهال که از قرحه امعا بود و اسهال مزمن قطع کند و
اولی آن بود که چون یکدو جوش بزند آن آب بریزند و آبی دیگر باز جای کنند نفخ آن کمتر بود و باقلای
کهن را نفخ کمتر بود که تازه و گوشت بدن زیاده کند و آرد وی چون رقیق بپزند و روغن بادام
و قند اضافه کنند و بیاشامند سرفه و خشونه سینه و حلق را سودمند بود و آنچه با پوست بپزند نفخ آن زیاده
بود و خارش بدن باز دید کند و مصلح وی آنست که مقشر کنند و بپزند و در روغن مطبخ کنند و با نمک
و سعتر و زیره و دارچینی و فلفل و انجدان و فودنج بخورند و بعد از آن زنجبیل پرورده یا بعضی از جوارشات
نافع بود **باقلای قبطی** جامیه است و گفته شود **بادرنجبویه** است بپارسی بپرزد و بشیرازی بپرز گویند و آن
سه نوعست بری و بحری و جبلی و گویند دو نوعست یکی سپید سبک و آن خشک بود و یکی نرم بود

زرد رنگ مانند عسل صافی تیز بوی و این نوع بهتر بود و طبیعت آن گرمست در سوم و خشکست در دوم
و گویند تر است جهت عرق النسا و نقرس بغایت مفید بود مقدار دو درم و چون زن بخود برگیرد و در
شب خود تیز بخور کند حیض براند و بچه بیندازد و دفع زهرها بکند خواه مار و خواه عقرب و اگر
درم هم کنند و بر خنازیر ضماد کنند نافع بود و گویند اگر دو درم با آب بیاشامند بواسیر ببرد و چون سه
نوبت بیاشامند دیگر هرگز عود نکند و رازی گوید محرور مزاج را نشاید که استعمال کند و شیخ الرئیس
گوید سودمند بود جهت صداع سرد و درد گوش که از سردی بود و ورم آن تحلیل دهد بی اذیتی و جهت
جرب چشم نافع بود و رازی گوید محلل ریاح و منبت لحم بود و شیخ الرئیس گوید مفسد لحم بود و اگر
حل کنند بعسل و لعوق کنند سده گرده بگشاید و سنگ آن بریزاند و زآب بدن آسان کند اما مضر بود بسرو
مصلح آن اشق است و جالینوس گوید بدل آن دو وزن آن سکبینج است و نیم وزن آن جاوشیر
باقلای مصری ترمس است و گفته شود بادرنجبویه باد زنبویه گویند و بادرنگ و ترنجان و بقلة اترجیه پارسی
بالنکو خوانند بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم سودمند بود جهت علتهای
بلغمی و سوداوی و بوی دهان خوش کند و نافع بود جهت جرب سده دماغ و قوة دل و جگر بدهد و مفرحی
تمام بود و در تقویة دل و تفریح آن نظیر ندارد و خفقان زایل کند و ذهن صافی گرداند و شربتی از
آب وی بیست درم بود و اسحق گوید مضر بود بورک و مصلح آن صمغ عربی است اگر ورق آن با شراب
ضماد کنند بر گزندگی عقرب و رتیلا و سگ دیوانه نافع بود و اگر بیاشامند همین عمل کند و اگر بطبیخ آن مضمضه
کنند جهت دندان نیکو بود و اگر با نمک ضماد کنند بر خنازیر تحلیل دهد و همچنین بر درد مفاصل ضماد کنند
ساکن گرداند و از خواص وی آنست که چون قدری از ورق و تخم و بیخ آن مجموع خشک کرده در خرقه کنند

و با بریشم محکم ببندند و در جیب نگاه دارند مادام که با خود داشته باشد هر کس که وی را ببیند دوست
دارد و محبوب خلق گردد و دایم شادمان بود و خوردن وی مقوی دماغ و جگر و دل و معده
بود و جهت خفقان سوداوی و خفقان که از بلغم سوخته بود بغایت نافع بود و آنرا مفرح قلب
المحزون خوانند و بدل وی در تفریح بوزن وی ابریشم و چهار دانگ وزن آن پوست اترج بود
بادزهر حجر التیس است و گفته شود بادآورد شوکة البیضا گویند و نبات وی در زمین ریگ
بوم و دامن کوهها بیشتر روید و ساق وی بستبری انگشت بود و قد آن مقدار یک گز باشد و کمتر
بود و بیشتر در روی زمین پهن باشد و در اول که برگ بیرون کند گیاه بود و باخر خار گردد و
سپید شود و گل وی بنفش و سپید رنگ و سرخ و سپید نیز بود و تخم وی مانند خشگدانه بود و نبات وی
خارناک بود و انبوه خارها دراز سپید و بهترین وی آنست که ورق آن سپید بود و تازه و طبیعت
آن گرم و خشکست در اول و گویند سردست در اول و بیخ وی سرد و خشک بود و مسهل بلغم لزج بود
و در وی قوة محلل و مفتح هست خاصه تخم وی و نافع بود جهت اورام بلغمی و نفث دم و تبهای بلغمی
کهن و ضعف معده و درد دندان چون بطبیخ آن مضمضه کنند و گزندگی جانوران و عقرب چون بر
وی ضماد کنند نافع بود و دیسقوریدوس گوید بیخ وی چون بجوشانند جهت نفث دم و درد معده و اسهال
کهن نافع بود و بول براند و بر اورام بلغمی ضماد کردن نافع بود و اگر تخم وی بیاشامند گزاز را
نافع بود و گزندگی جانوران و اگر داء الثعلب به بیخ آن حک کنند بغایت سودمند بود و شربتی
از وی یک درم و نیم بود اما مضر بود بشش و مصلح وی افسنتین بود و شیخ الرئیس گوید بدل وی در تبهای بلغمی
شاهترج بود در روستایان شیراز آنرا بدورد گویند و شیرازی هم بادنجان انب و مغد و غد و حدق

خوانند بهترین وی فارسی شیرین تازه بود طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و اگر در روغن بریان
کنند شکم براند و اگر در سماق یا سرکه پزند امساک کند درد معده و خاصره آورد و سر و چشم را بد بود
و خونی سیاه از وی حاصل شود و مولد سودا بود و سده آورد و بواسیر و لون را سیاه گرداند و شیخ الرئیس
گوید کهنه وی بد بود و تازه سالم تر بود و جذام و صداع و بیخوابی آورد و مولد کلف و سرطانات
و سده جگر بود و اگر بسرکه بپزند سده جگر بگشاید اما بواسیر آورد لیکن گل وی در سایه خشک کنند
و سحق کنند طلای نافع بود جهت بواسیر و اگر بادنجان زرد با روغن گوز بپزند و از آن روغن موم
روغن سازند و بر شقاق کعبین و میان انگشتان طلا کنند بغایت نافع بود و اگر گل وی با بادام تلخ
همچنان بکوبند و بروغن بنفشه بسرشند و بر بواسیر طلا کنند ببرد بفرمان حق جل و علا و اگر بادنجان
بسوزانند و خاکستر آن با سرکه بسرشند و بر ثوالیل طلا کنند ببرد و گویند مقوی معده بود و قطع نزف
دم بکند بخاصیت خوردن وی و اولی آن بود که در آب و نمک نخو بسایند یا مسلوق کنند و با روغن
کنجد یا بادام بریان کنند یا با سرکه و کرویا **بابونج** پارسی بابونه گویند بهترین آن بود که گل
وی زرد و بزرگ بود و طبیعت وی گرم و خشک است در اول منضج و ملطف بود و محلل بی جذب بود
و ورمهای صلب نرم گرداند و جهت صداع سرد نافع بود و همه تبها را خاصه که از عفونت سودا و بلغم
بود و ورمها احشا و اگر بجوشانند و در آب آن بنشینند سنگ گرده بریزاند و حیض و بول براند و بچه
بیندازد و اگر بیاشامند بول و حیض براند و بچه در وقت زادن سهل بیرون آید و بدن را پاک گرداند
تنقیه تام و اگر بر جرب تر ضماد کنند ببرد و قوت اعصاب و دماغ بدهد و بر ورم جگر ضماد کردن نافع بود
بخار وی در آخر تبها بغایت سود دهد و اگر با آب و سرکه بپزند و در آخر زکام سر بر بخار آن دارند چشم

را پاک گرداند و درد زایل کند اگر ادمان کنند و اگر چشم آب بابونه تنها بشوید درد ساکن گرداند
و اسحق بن حنین گوید مضر است بحلق و مصلح آن عسل است و بدل آن در تقویه دماغ و زایل کردن
صداع سرد برنجاسف است **بادروج** حوک خوانند و آن نوعی از ریحان کوهی است و در دامن کوهها
باشد طبیعت وی گرم است در دوم و خشک است در اول و گویند رطوبتی فضلی در وی هست و بهترین وی آنست
که خوش بوی بود و آن از ادویه قلبی بود اگر عصاره وی در چشم کشند چشم را جلا دهد و رطوباتی
که از چشم روانه بود خشک گرداند و اگر بسیار بخورند تاریکی چشم آورد و شکم نرم دارد اما باه را
برانگیزد و مولد ریاح بود و بول براند اما دشخوار هضم بود و اگر بر گزندگی زنبور و عقرب ضماد کنند
نافع بود و اگر با روغن گل و سرکه و پست جو بر ورم گرم ضماد کنند نافع بود و خوردن وی گویند کرم
در شکم پیدا کند و چون بخایند و در آفتاب گرم نهند کرم از آن تولد کند و شریف گوید چون آفتاب
بحمل نزول خواهد کرد وی را بخایند پای در آن سال از درد دندان ایمن باشند و اگر بخایند و در گوش
نهند درد گوش ساکن کند و صاحب کامل آورده است که در خوردن وی هیچ منفعتی نیست ضماد
کردن منضج و محلل بود و از خوردن وی خلطی سوداوی بد تولد کند و چشم را تاریک کند و مصلح وی
بقلة الحمقا است و بدل آن دو وزن آن بیستر **بان** درخت حب البان است و در حب البان گفته شود **بارود**
حجر اسیوس است و در اسیوس گفته شد **باباری** بیونانی فلفل سیاه است و گفته شود **بالس** نوعی از علیق
است و در علیق گفته شود **بارسطاریون** فرسطاریون گویند و آن نوعی از رعی الحمام است و گفته شود و معنی
بارسطاریون بیونانی حمامی است **بترالله** زراوند طویل است و صاحب جامع گوید نبیذ خرمایی است که از
تر سازند و در نون صفت نبیذ گفته شود ان شاء الله **بتع** ثمرة الطرفا است و گفته شود **بخشاف**

فقداس

عصی الراعی است وگفته شود برشیاذارو ونرشیاذارو وبطباط وجنجر وشطباط وهوجره وهو
نیز گویند بشیرازی گسته خوانند وبکرمانی شرح مرد بخور مریم شجرهٔ مریم است وآن حشیشی است وبیخ آن
ع طبیشا است ودر اذربو گفته شد وبخور مریم فیلاسوس گویند وطبیعت آن گرمست در سوم وخشکست در
دوم مقطع ومحلل ومفتح بود وطبع را براند چون به پشم پارهٔ بخود برگیرند یا بر شبیب ناف طلا کنند وچون
بیاشامند کرم دراز وکدو دانه بیندازد وحیض براند وبچهٔ مرده بیندازد وبر فالج نافع بود وکلف
ببرد وبر سپرز سخت شده طلا کنند نافع بود واگر با عسل در چشم کشند نافع بود وجهت نزول آب وضعف
چشم واگر با شراب بیاشامند زهر مار را نافع بود وجهت ادویهٔ کشنده خاصه ارنب بحری وچون با شراب
بیاشامند منی زیاده کند بدلیون مقل است وگفته شود بداسفان بدسکان وبدکشان وبدشعان
نیز گویند وقاتل ابیه وکف الکلب هم گویند وآن حشیشی است گرم وخشک اما ملطف ومحلل بود ونافع
بود جهة اصحاب بلغم ورطوبة رازی گوید بدل وی نیم وزن وی درونج وزیرهٔ کرمانی بوزن آن بود
بز حنظل است وگفته شود وفوم نیز گویند وفج هم خوانند برنج کابلی ابرنج گویند وبرنق گویند
بپارسی برنک خوانند وطبیعت وی گرمست در اول وخشکست در دوم وآن دو نوعست بزرگ وکوچک
بهترین آن کوچکست که لون او بسرخی زند ودو درم از وی مسهل بلغم لزج بود واز فالملات دود
هیچ ادویه بوی بهر سد ومفاصل را سودمند بود وجنبش آورده است که شربتی از وی ده درم با شیر تازه بود
جهة حب القرع لیکن مضر بود برودها ومصلح آن کثیرا است وبدل آن بوزن آن ترمس ووزن آن قنبیل ودبن
ماسویه گوید بدل آن بوزن آن ترمس ودو دانگ آن قنبیل برهلیلا بزر الرازیانج است وگفته شود
بوشباندار عصی الراعی است برغست ملول وغملول وفوهل گویند وآن قنابری است وشجرة البهق

نیز خوانند ودرفاف گفته شود انشاالله برس قطن است وطوط وعطب وکرفس نیز گویند وشحم
الارض ودرفاف گفته شود ونیز بوافوز گویند وکهن آن فضم برنجمشک افرنجمشک است وگفته شد وحب
الفرنفلی نیز خوانند برد وسلام لسان الحمل است وگفته شود برعونی بزرقطونا است وگفته شود
برواتیا فاشرا است وگفته شود برنجاسف بعربی شویلا خوانند وبشیرازی برنراسک گویند وچند
اسم دیگر دارد وگفته شود بهترین وی زرد بود طبیعت وی گرمست در دوم وخشکست در آخر درجهٔ اول
جهة صداع سرد ضماد کردن یا نطول بغایت نافع بود وملطف ومفتح بود وصاحب وآورد شد رانعابت
نافع بود وسنگ گرده بریزاند واگر در طبیخ آن نشینند حیض براند وریش رحم را پاک کند وبچه بیندازد
ومشیمه بیرون آورد وورم رحم را نافع بود واگر سه درم از وی بیاشامند همین عمل کند واگر بسوزانند
وخاکستر آن بر ریش فرج افشانند خشک گرداند واگر با عسل بیاشامند کرمها بکشد وحب القرع
وسده بینی وزکام را نافع بود واگر بطبیخ وی بشویند وخوردن وی مضر بود بگرده ومصلح آن انیسون است
ورازی گوید بدل آن در درد سر سرد بابونج است وگویند بدل آن افسنتین است بردی نباتیست
که در آب روید ودر مصر از وی کاغذ سازند ومؤلف گوید بشیرازی آنرا لنگ خوانند وشاخ میان وی را
بیرز خوانند ودر قوة مانند کاغذ بود ودر سوخته وی تجفیف زیاده بود وطبیعت وی سرد وخشک بود
در دوم اگر بر جراحتها نهند خشک گرداند واگر در سرکه خوبیا بنند وخشک کنند وبر ناصور کنند نافع
بود وخاکستر آن آنکه که در دهن بود سود دهد وجنس نفث دم بکند وآنچه مصری بود غذا دهد چون
برکشند وبمکند مانند نیشکر برطانیقی صاحب منهاج گوید بستان افروز است وگفته شود بر
سیاوشان شعر الجن وشعر الجبار وشعر الارض ولحیة الحمار وشعر الخنازیر وساق الاسود والوصیف الاسود

وگزبرة البئر نیز خوانند و آن شعر الغول است بپارسی پرسیاوشان گویند و بکرمانی گورسو خوانند
بهترین وی آنست که چوب وی بسرخی زند و گویند بهترین آنست که چوب وی سیاه بود و ورق آن سبز
و طبیعت وی معتدلست در گرمی و سردی و گویند میل بگرمی و خشکی دارد و سه درم از وی مسهل بلغم و سودا
بود و شش و سینه از فضول غلیظ پاک کند و یرقان و سپرز را نافع بود و بول و حیض براند و سنگ
بریزاند چون بیاشامند و شکم ببندد و مشیمه بیرون آورد و گزندگی سگ دیوانه و مار را نافع بود و دیگر
جانوران موذی چون با شراب بیاشامند و ملطف و محلل بود و داء الثعلب را نافع بود و موی برویاند
و خنازیر و دبلات تحلیل کند و اگر بیاشامند ربو و یرقان و عسر البول را نافع بود و اگر با لادن و روغن
مورد با روغن سوسن و زوفا و شراب بیامیزند و بر موئی که ریزد طلا کنند دیگر نریزد و بیخ آن محکم دارد
و اگر بسوزانند و بر سر کل مالند موی برویاند و جهت جرب چشم نافع بود و اسحق گوید مضر است بسپرز
و مصلح آن مصطکی است و رازی گوید بدل آن در سودمندی ربو بوزن آن بنفشه با نیم وزن آن
رب السوس. بوسوم بلغة اهل نجد قنب است و گفته شود. بزر قطونا بپارسی اسفیوش و بیونانی فسلیون
و معنی آن برغوثی بود و بشیرازی بنگو گویند و آن دو نوع است سفید و سرخ بهترین آن سرخ است که میل بسیاهی
زند و فربه بود و چون در آب کنند در بن آب نشیند اما سفید سردتر از سیاه بود بغایت و طبیعت بنگو
سرد و تر بود در دوم و گویند در سوم و گویند معتدلست در تری و خشکی حرارة بنشاند و تشنگی ساکن کند
و اگر بریان ناکرده دو درم بجلاب گرم بیاشامند طبیعت براند و اگر بریان کرده بود با روغن
گل شکم ببندد و سحج را نافع بود خاصه بچگان و لعاب وی جهت خشونت دهن و سینه و لذع معده نافع بود
و بر ورمها گرم ضماد کردن سودمند بود و جهت نقرس با سرکه و جهت صداع با گلاب سودمند بود و نشاید

که کوفته استعمال کنند که کشنده بود و شربتی از وی دو درم بود و مداوات کسی که بنگو کوفته خورده
باشد بسپیدباج و فلفل و حلتیت یا بمثلث کنند و دواء المسک و بدل وی در تلیین طبیعت به دانه بود یا تخم
مرو و در تبرید و ترطیب تخم بوزک. بزر الکرفس البستانی تخم کرفس بستانی طبیعت آن گرم و خشکست در
دوم بول و حیض براند و سده گرده و جگر بگشاید و فواق که از امتلا بود سودمند بود و شربتی از وی سه
درم بود و جهت گزندگی جانوران و درد پهلوها نافع بود اما مضر بود بشش و مصلح آن حماما است
و شریف در خواص آورده است که تخم کرفس کوفته با همچندان قند بروغن گاو چرب کنند و سه روز
بیاشامند باه را زیاده کند بغایت اما باید که بغذا گوشت خروس فربه خورد و بدل تخم کرفس فطر
اسالیون است و گویند ده یک آن انیسون و نیم وزن آن فطراسالیون. بزر الکرفس الجبلی
فطراسالیون است و گفته شد. بزر الخبازی بپارسی تخم خ و گویند و بکرمانی پنیرک خطمی طبیعت آن معتدلست
در حرارة و رطوبة و در عمل اقوی بود و بهتر از تخم خطمی خشونت سینه را زایل کند و سحج و ریش روده بغایت
نافع بود و جهت گزندگی رتیلا و سموم نافع باشد و چون در ادویه حقنه باشد دفع مضرة ادویه حاده بکند
و بدل وی تخم خطمی است. بزر الخطمی بهترین وی تخم خطمی است آن بود که سیاه و رسیده بود طبیعت وی
سرد و خشک بود و گویند معتدلست در حرارة و رطوبة اگر با سرکه بر بهق طلا کنند و در آفتاب
نشینند نافع بود و جهت سرفه گرم و خون رفتن شکم سودمند بود و در ضمادات که جهت ذات الجنب سازند
نافع بود و شکم ببندد و سنگ گرده بریزاند و بدل وی تخم خبازی بود. بزر الرطبة بزر القداح
و بزر الفصفصة و بزر القت و بزر الفت و بزر الفصة گویند و آن بزر العلف است بپارسی تخم اسپست
گویند بهترین وی زرد فربه بود طبیعت آن گرم و تر بود و در وی نفخی بود باه را زیاده کند و معا

را قوة دهد و شیر زیاده کند و بدل وی در معاجین تخم شلغم بود **بزر الجرجیر**. بپارسی تخم کیکیز خوانند
و کیکیج گویند بشیرازی کهزک گویند بهترین وی بستانی بود فربه و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم
و گویند در دوم سودمند بود جهت عسر البول و برمش طلا کردن نافع بود و باه را برانگیزاند و درد
ساقین را نافع بود یک درم و اگر با سکنجبین و آب گرم بیاشامند قی بلغمی آورد اما مصدع بود و منی
زیاده کند و بول براند و تاریکی چشم آورد و اگر بیخ کنند و بر کلف روی طلا کنند زایل کند و اگر بکوبند
و بعوض نمک بر زرده تخم مرغ نیمبرشت کنند و بیاشامند مجامعت را قوة دهد اما مشکل خوار بود و
مضر بود بمثانه و مصلح وی کثیرا است و بدل وی رازی گوید نبات وی است و گویند بدل وی
نودری است و مجهول گوید بدل وی تخم کندنا است و دیسقوریدوس گوید در طبیخ بدل آن خردل است
بزر المظ حب القلقل است و گفته شود **بزر الخمخم** خبه است بپارسی شفترک گویند و باصفهانی ماکشی
و تبریزی سوارون و تبرکی مراشوه و در جیم گفته شود انشاء الله **بزر السرمق** بزر القطف بود و
در قاف گفته شود و طبیعت وی معتدلست در حرارة و برودة و خشک بود در اول و گویند گرم است و
در وی جلا و تلیین بود مضر بود بسعال و مصلح وی قند و گلاب بود **بزر الخرفه** بقلة الحمقا است و در جمله
و فرفخ و بقلة المبارکه و بقلة الزهراء و بقلة لینة و دندان اسا و کف دفرفخیر و فرفین و حقوق نیز گویند
بپارسی تخم توزک و باصفهانی تخم برهن و بکرمانی تخم بکرک و تبریزی تحمکان بهترین وی آنست که
فربه بود و طبیعت آن سرد است در سوم و سودمند بود جهت درد جگر که از گرمی بود و تنها خاده مقدار
یکدرم ازوی بکوبند و شیره بگیرند و با نبات بیاشامند و اگر بگلاب خورند جهت سرفه که از حرارة بود
نافع بود و جهت لذع فم معده سودمند بود اما منقطع شهوة بود و دفنی که افراط کند و مضر بود بسپرز

معده بلغمی و مصلح وی قند است و بدل آن بزرقطونا **بزر الرمان البری** حب القلقل است و گفته
شود **بزر الجزر البستانی**. بپارسی تخم گزر گویند نافع بود جهت ریشها خورده چون بکوبند و بران
ضماد کنند و اگر بخورند باه برانگیزاند و بول و حیض براند و ریشها عفن پاک کند و استسقا را نافع
بود و گزیدگی جانوران و قولنج گویند درد ساقین یک درم تخم گزر با یک درم قند بیاشامند نافع بود
و بدل آن بوزن آن انیسون است. **بزر الجزر البری** دوقو است و گفته شود **بزر السداب**
بپارسی تخم سداب خوانند بهترین آن سیاه فربه بود و بهترین آن گرم و خشکست در سوم نافع بود جهت فواق
بلغمی اگر یکدرم تا دو درم بیاشامند و اگر با شراب بیاشامند جهت دفع زهرها نافع بود و جهت گزندگی
جانوران خاصه که با انجیر خشک و مغز گردگان استعمال کنند و جهت عرق النسا نافع بود اما منقطع منی
بود و مصلح آن کثیرا است با عسل و بدل آن سداب بود **بزر الخس**. بپارسی تخم کاهو گویند بهترین
وی بستانی سیاه فربه بود و ابن مؤلف گوید بهترین وی سفید فربه بود طبیعت آن سرد و خشکست
مخدر و منوم بود شهوة جماع را ساکن گرداند و جهت کسی که وی را احتلام بسیار افتد چون بیاشامد
نافع بود و قطع شهوة جماع کند و تقطیر منی خشک گرداند و مقدار یک درم تا دو درم مستعمل بود و ضماد
کردن جهت صداع سودمند بود و منع سیلان که از چشم آید بکند چون بر پیشانی ضماد کنند و وی سبات
آورد و مصلح وی مصطکی و بدل وی دم الاخوین **بزر البنج**. بپارسی تخم منگ گویند و بلغت دیگر
خداع الرجال و این سه نوعست سیاه و سرخ و سفید بهترین آن سفید بود و بعد از سفید سرخ اما
سیاه کشنده بود طبیعت آن سرد و خشکست در آخر سوم و از آن سفید سرد است در اول درجه سوم
و خشکست در دوم عصاره او درد گوش را نافع بود و جهه نفث دم بافراط سودمند و درد دندان ساکن

کرده اند بر نقرس طلا کردن نافع بود و خوردن وی مضر بود و مسبت و مخدر و تباه کننده
عقل و خناق و جنون آورد و ورم زبان و ضیق النفس و تاریکی چشم و گرانی گوش بازدید کند
و مداوای وی قی کنند با آب گرم و روغن و عسل بعد از آن شیر تازه و مرق اسفیدباج بمرغ
و گوشت برهٔ فربه و بدل آن افیون است بوزن آن و صاحب تقویم گوید مصدع بود و مخدر احشا
و مصلح آن عسل است و انیسون و اگر بر برص طلا کنند بغایت نافع بود و مقوی اعضا بود چون در
حمام طلا کنند بر بدن و درد جگر مزمن را نافع بود **بزر الفجل** بپارسی تخم ترب خوانند بهترین
وی آنست که فربه بود طبیعت وی گرم است در سوم و خشک است در دوم جهت نمش در حمام طلا کردن و
کلف و بهق سفید و اثر زخمها چون با آب رازیانه طلا کنند و بر بهق سیاه و سفید با کندش و سرکه در
حمام طلا کنند نافع بود و نفخی که در شکم بود تحلیل کند و مقوی و محلل قوی بود و مقدار دو درم مستعمل
بود اما مضر بود بجگر و مصلح وی سپستان است و اگر با سرکه بیاشامند قی آورد و بول براند و ورم
سپرز را تحلیل کند و اگر با سکنجبین بپزند و بدان غرغره کنند همچنان گرم خناق را نافع بود و در دفع
زهرها و گزندگی جانوران قایم مقام تریاک بود و صاحب تقویم گوید مصدع بود و مضعف جگر و
مصلح وی کشنیز و شکر بود و جهت درد سپرز کهن شده سه روز هر روز دو درم کوفته و بیخته با سکنجبین
بیاشامند بغایت نافع بود و بدل آن حب الرشاد است **بزر المرو** بپارسی تخم مرو گویند
بشیرازی مرو زرنگ بهترین وی آنست که تازه و فربه بود که لون آن بسرخی زند طبیعت وی گرم
و تر است باعتدال و بر تری در قوة مانند بزرقطونا بود اگر بریان کنند نافع بود جهت دوسنطاریا
و پیچ شکم ببندد و منفخ ورمها و دنبلها بود و بریان ناکرده مسهل اندکی بلغم بود و دو درم

مستعمل کنند و مضر بود بشش و مصلح آن جلنار است و بدل آن بزرقطونا و در انضاج بدل وی
بزر الکتان بود **بزر الکاکنج** حب الکاکنج است و گفته شود **بزر الهوم** بلغت اهل خراسان
نودری گویند و گفته شود و بلفظی دیگر شذله گویند و قصبه نیز خوانند **بزر الاسفیس**
حرف ما ملی است و گفته شود **بزر الجندقوقی** بپارسی تخم امده فوفو گویند و دیو اسپست خوانند — **بزر القنب** شهدانج است و گفته شود
و حبافا و ورق نیز گویند بهترین آنست که فربه بود و بری طبیعت وی گرم و خشک بود معده را پاک
کند مقدار نیم درم و نافع بود گزندگی جانوران چون با سکنجبین بیاشامند و از ادویه باهی بود و
مهیج باه تخم و گیاه وی نیز لیکن جرب آورد و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی شیلم است **بزر**
لسان الحمل بپارسی بارتنگ گویند و بشیرازی تخم برزوشه طبیعت آن سرد و خشک است بهترین آنست
که فربه بود سیاهی که بسرخی مایل بود نافع بود جهت سده جگر و گرده و عرق النسا و قابض بود و
مقدار سه درم مستعمل بود و چون بیاشامند نفث دم که از سینه بود قطع کند و فضول که از شکم
روانه بود و اسحق گوید طبیعت آن گرم و خشک است و مضر بود بشش و مصلح آن عسل بود و بدل آن
تخم حماض بستانی بود **بزر الحماض** حب الترش گویند بپارسی تخم ترشه و بشیرازی تخم ترشبیک خوانند
بهترین آن بود که فربه بود و سیاهی که بسرخی زند طبیعت آن سرد و خشک است بغایت قابض بود و مره
صفرا بنشاند و روده پاک کند و شکم ببندد و اسهال قطع کند خاصه که سبب خلطی گرم بود اما
مضر بود بگرده و مصلح وی قند بود و در خواص آورده اند که تخم حماض اگر در خرقه ببندند و زن
بر بازوی چپ ببندد مادام که با وی باشد آبستن نشود و رازی گوید تخم حماض بری اگر پیش
از گزندگی عقرب خورده باشند و عقرب بگزد هیچ مضرة نرساند و تخم حماض بستانی بهترین آن بود

که بسیاهی مایل بود و طبیعت آن سرد و خشکست در دوم سودمند بود جهة ماده صفرا و تب غب و د مقوی
و دو درم مستعمل بود و مضر بود بسپرز و مصلح آن تخم رازیانه و کرفس است **بزر الکتان**
پارسی تخم کتان گویند و کتانک خوانند بشیرازی بزرک گویند بهترین آن بود که تازه و فربه
بود طبیعت وی گرمست در اول و معتدلست در تری و خشکی و گویند معتدلست در گرمی و سردی و
خشکست در اول منضج ورمها و ریشها بود خواه گرم و خواه سرد اندرونی و بیرونی و کلف و برص را
نافع بود و دخان وی زکام را سود دهد و اگر بریان کنند شکم ببندد و اگر خام بیاشامند شکم
براند و سه درم از وی مستعمل بود و ادرار بول بکند و اگر بپزند و زن در آب آن نشیند ورم جاسیه که
در رحم بود تحلیل یابد و معده را بد بود و دشخوار هضم شود و غذا اندک دهد و مضر بود بشش و
مصلح آن گلنگبین بود با عسل و جالینوس گوید سودمند بود جهة شقاق مقعد و ریش شش و هر جراحتی
که از خارج بدن بود بصلاح آورد و مقوی اعضا بود و دیسقوریدوس گوید و روغن هم که
چون بسوزانند و سحق کرده بر ریش مقعد افشانند خشک گرداند و زایل کند و بدل وی عصاره
باقلا بود و گویند حلبه و در خواص آورده اند که چون با موم و عسل بر برص ناخن ضماد کنند البته
ببرد و چون بخورند منی زیاده کند و درد سینه را نافع بود **بزر النمام** پارسی تخم سیسنبر گویند
بهترین وی بستانی بود سیاه رنگ طبیعت وی گرم و خشکست حیض براند و زاییدن آسان کند و سه درم
مستعمل بود و جهة باد که در شکم بود نافع بود و فواق امتلایی را بغایت سود دهد اما مضر بود بشش و
مصلح وی کثیرا بود و بدل آن تخم نعناع و تخم بالنگو مساوی **بزر الدیدالاسود** جبلهنگ است و گفته شود
بزر الهلیون پارسی تخم مارچوبه گویند و مارگیاه خوانند بهترین وی بستانی بود و طبیعت آن گرم و تر بود

در دوم منی بیفزاید و شهوة جماع برانگیزد و منفتح سده بود و شیر بگشاید و زیاده کند و مقدار دو درم مستعمل
بود اما مضر بود بسپرز و مصلح آن عسل است و عسر البول را نافع بود و عرق النسا و قولنج بلغمی و ریحی و
گزندگی رتیلا نافع بود و بدل آن خنجل است **بزر العصفر** قرطم است و گفته شود **بزر الکشوث** زحمول
خوانند پارسی تخم کشوث گویند و بسریانی دیناروشکوثا نیز خوانند و طبیعت آن معتدلست در گرمی و
سردی و خشکست سده جگر و سپرز بگشاید و معده را پاک کند و خلطهای عفن از عروق بیرون آورد
و تبهاء مرکب از بلغم و مره صفرا را نافع بود و اگر با سرکه بیاشامند فواق ساکن کند و چون بجوشانند
شکم ببندد و قوة معده بدهد و بول و حیض براند و سیلان رحم را نافع بود و عصاره وی چون تر
بود با قند جهة یرقان مفید بود و اگر بطبیخ یا عصاره وی پای بشویند نقرس را سود دهد و مقدار
دو درم مستعمل بود و بطعم بغایت تلخ بود و در منفعت مانند تخم کاشنی در اکثر حالات و گویند مضر
بود بشش و مصلح وی عسل است و گویند صمغ عربی و بدل آن گویند چهار دانگ وزن آن افسنتین است
بزر الهندبا پارسی تخم کاشنی گویند بهترین آن سیاه رنگ فربه بستانی بود و طبیعت آن معتدلست
در گرمی و سردی و خشکست نافع بود جهة تبهای صفراوی و سده جگر و یرقان و مقدار دو درم تا سه
درم مستعمل بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن سکنجبین است و بدل آن تخم کشوث **بزر الانجره**
قریض و ساسارکشت گویند و آن گزنه است بپارسی تخم انجره گویند طبیعت آن گرم و خشکست در دوم بهترین
آنست که فربه بود و در وی تلطیفی هست و گویند تر است و ورمهای بن گوش صلب نرم گرداند و باه را زیاده کند
چون با مثلث یا شیر گاو تازه بیاشامند و اگر بکوبند و بر ریشهای خورنده و سرطانات افشانند نافع بود
و چون بیاشامند ماء اصفر و بلغم و قولنج و استسقا را نافع بود مقدار نیم مثقال با آب گرم و عسل و اگر بکوبند

مقدار سه درم و با شراب یا شیر تازه بیاشامند مجامعت را قوّت دهد و شریف آورده است چون بکوبند و
با عسل بیامیزند و بر قضیب طلا کنند قضیب را سطبر گرداند و اگر با سکنجبین بیاشامند جهت درد گرده
و سپرز نافع بود و اگر کوفته با عسل سرشته و لعوق کنند دشخواری نفس را نافع بود و صاحب تقویم گوید
مفرّح گرده بود و مصلح آن صمغ کثیرا است و بدل آن حرف و قرد مانا و گویند بدل آن تخم کندنا است
دگویند تخم جرجیر و از بسیار خوردن وی سرفه پیدا شود و مداواه آن شراب بنفشه و جواب بود بزر
الرازیانج در راگفته شود بزر الرازیانج الرومی انیسون است وگفته شد بزر الفنجنکشت
حب الفقد خوانند بپارسی تخم بنجنکشت و بشیرازی تخم دل آشوب و فلفل کوهی هم خوانند و در کنار رودها
روید بهترین آن بود که بوی وی تیز بود طبیعت آن گرم و خشکست در دوم اگر مقدار دو درم از وی با
ده درم سکنجبین بیاشامند جهت ورم سپرز را و استسقا نافع بود و اگر با سرکه بجوشانند و بر سپرز ضماد کنند
بغایت نافع بود و اگر بیاشامند مفتّح سده جگر بود اما مصدّع و مجفف منی بود و مصلح آن شبت و سکنجبین
بود بزر الکراث . بپارسی تخم گندنا خوانند بهترین آن شامی تازه فربه بود طبیعت آن گرم و
خشکست و گویند سرد است و حنین گوید گرم و خشکست در درجه سوم اگر بخور کنند با قطران در شب دندانی
که کرم داشته باشد کرم بکشد و بیندازد و اگر در شب مقعد بخور کنند بواسیر زایل کند و دو درم از وی
با دو درم تخم مورد نافع بود جهت نفث دم که از سینه بود و نزف خون و جهت کسی که شهوتش منقطع شده باشد
یکدرم نافع بود و سک کرده بریزاند و اگر با حبّ الرشاد بریان کنند نزف خون که از سردی بود بغایت
نافع بود اما مضر بود بشش و مصلح وی عسل است و گویند مجفف شش است و مصلح آن لعابیه دانه
بود و بدل آن تخم جرجیر و از خواص وی آنست که اگر در سرکه اندازند ترشی ببرد و گویند اگر کسی خواهد که

مجامعت بسیار کند و هیچ اذیت بوی نرسد تخم گندنا با شراب بیاشامد بزر اللفت بزر السلجم است
بپارسی تخم شلغم گویند بهترین آنست که سرخ رنگ بود طبیعت آن گرم و تر است باه را زیاده
کند و نفاخ بود و جهان در معاجین بود دفع سموم و ادویه قتاله بکند و شریف در خواص آورده که چون
تخم شلغم بر گردن بندند نافع بود جهت ورم اربیه و اگر بیاشامند نعوظ آورد و جهت دردها که از سردی
بود و قولنج سخت شده بغایت مفید بود و اما مضر بود بسپرز و مصلح آن تخم خربزه است و مقدار مستعمل از
وی دو درم بود و مؤلف گوید از خواص وی یکی آنست که چون کهن شود و نمک در میان آن نهند و بکارند
گزنب بروید و مجرّبست بزر البصل . بپارسی تخم پیاز گویند طبیعت آن گرم و خشکست و در وی رطوبتی
فضلی هست باه را تحریک دهد در مزاجهای سرد بزر السلق . بپارسی تخم چغندر گویند و بپارسی شیرازی
تخم چغندر و آن دو نوعست وگفته شود در بیخ صفت آن و طبیعت وی سرد است و در وی اندکی خشکی بود معده
را بد بود و شکم براند منفخ و مقطّع بلغم بود و بدل وی تخم خطمی بود بزر القثا . بپارسی تخم خیار زه
گویند و بشیرازی تخم شنگبار بهترین آن بود که فربه بود طبیعت آن سرد و تر بود و بهتر از تخم خیار بود بول
براند و پنجدرم از وی مستعمل بود تا ده درم و چون بکوبند و بر بدن طلا کنند لون اندام نیکو گرداند
و اسحق گوید مضر بود بسپرز و مصلح آن سکنجبین بود و بدل آن بزر القثد بزر القثد . بپارسی تخم خیار
گویند بشیرازی خیار بالنگ بهترین آن بود که از خیار زرد گیرند و فربه بود و طبیعت آن سرد و تر باشد
نافع بود جهت احتراق صفرا و ورم گرم که در جگر و سپرز بود و درد شش و گرمی ریش آن و اسحق گوید
مضر بود بانثیین و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن بزر القثا بزر البطیخ . بپارسی تخم خربزه گویند بهترین
وی آن بود که شیرین باشد طبیعت آن گرم و تر است روده را پاک کند و مجامعت را زیاده کند و منی بیفزاید

وشیرهٔ وی جهت سرفهٔ گرم نافع بود و درد سینه که از ورم گرم تولد کند و خشونت دهن و حنجره و حلق را
نرم گرداند و تشنگی بنشاند و تبها حادّه و تبی که سبب آن صفرای سوخته بود و ورم جگر گرم نافع بود و
سده آن بگشاید و بول براند و مجاری گرده و مثانه پاک کند و سوزش آن قطع کند و تبهای گرم
که باشد تحلیل دهد و اسحق گوید مضر بود بسپرز و مصلح آن عسل است و مقدار دو درم تا پنج درم مستعمل
بود و صاحب تقویم گوید بسیار وی مضر بود باحشا و مصلح آن عصاره زرشک است و وی شیر زیاده
کند و منی بیفزاید و نعوظ آورد. بزر الورد تخم گل بهترین آن بود که از گل فارسی گیرند طبیعت آن
سرد و خشکست و قابض بن دندان محکم بود و قلاع زایل کند چون کوفته در دهن گیرند و در چشم را نافع
بود و معده و روده پاک کند و مقدار مستعمل ازوی دو درم بود نافع بود جهت اسهال مراری و وزن دیگ
را سود دهد و خوردن آن شش را مضر بود و مصلح آن کتیرا بود. بزر الریحان تخم شاهسفرم هم خوانند
بهترین وی آنست که سیاه و فربه و کوچک بود و خوش بوی طبیعت آن گرم و خشکست و گویند معتدلست در
گرمی و سردی نافع بود جهت دوار و رعاف و قیام صفراوی و بنیم درم بریان کرده سحج را نافع بود و شکم
ببندد و چون یک مثقال با آب سرد با گلاب نرکرده فرو برند و اگر یک مثقال بریان کرده با آب به نرکرده
فرو برند قطع اسهال مزمن بکند و گویند مضر بود بگرده و مصلح آن مرزنگوش است و بدل آن تخم مرو. بزر
الشبث پارسی تخم شبت گویند و بشیرازی تخم شود بهترین آنست که فربه بود طبیعت آن گرم و خشکست
باعتدال شیر را براند و بواسیر قطع کند چون بسوزانند و بر بواسیر ضماد کنند و مقدار دو درم مستعمل بود لیکن
مغثی بود و مغثی مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل است و بدل آن دو وزن آن شبت. بزر الکرنب
پارسی تخم کرنب گویند و بشیرازی تخم کلم بهترین آن تازه و فربه بود طبیعت آن گرم و خشکست خمار را

٢٦

نافع بود و اگر بخورند منع مستی شراب بکند و دیر مست شوند و منی زیاده کند و یکدرم مستعمل بود و مضر
بود بشش و مصلح آن عسل است و ابن ماسویه گوید که هر کسی که دو درم تخم کرنب با آب گاوزبان بیاشامد
و شراب خورد دیر مست شود و گل وی چون فرزجه ازان زن بخود برگیرد بچه در شکم بکشد. بزر الاسفاناج
بهترین آن بود که بسرخی مایل بود و طبیعت آن سرد و تر بود نافع بود جهت درد دل و تب و مقدار یکدرم
مستعمل بود و مضر بود بسپرز و مصلح وی طین مختوم بود. بزر بقلة الحمقا بزر الطرفا است و گفته شد. بسر
غورهٔ خرما است بشیرازی خرک گویند طبیعت آن سرد و خشکست در دوم و بهترین وی میل بحرارت دارد
و در وی قبضی بود طبیخ وی شکم ببندد و آنچه بهترین بود جنس در وی زیاده بود و دشخوار هضم شود
و مضر بود بدهن و دندان و مولد ریاح بود و سده و مصلح آن سکنجبین ساده بود. بستج لبان
است و گفته شود. بستنباج خشکست و گفته شود. بسفانج تشنوان گویند و اضراس الکلب و
تشتمیر و ثاقب الحجر و کثیر الارجل بهترین آن فزغلی طعم سبز بود که چون بشکنند اندرون وی فستقی بود
طبیعت وی گرمست در اول و معتدلست در تری و خشکی و گویند گرمست در دوم و خشکست در سوم
مسهل سودا و بلغم لزج بود و مقدار سه درم در مسهل سودا مستعمل بود و با مرق خروس پنج درم مسهل بلغم
بود و اسهال وی بغیر مغص و کرب بود و شربتی ازوی از دو درم تا پنج درم بود قولنج بگشاید و محلل نفخ
و رطوبات بود و مفرح نه بذات بسبب آنکه ماده سودا وی از جوهر دل و دماغ و جمیع بدن مستفرغ کند
و از خواص وی آنست که شیر را ببندد و ازان بسته حل کند و اسحق گوید مضر است بگرده و مصلح آن
هلیلهٔ زرد است و بدل آن افتیمون بوزن آن و دانگی و نیم آن ملح هندی. بسد اصل المرجان است
و آن سه نوع بود سفید و سرخ و سیاه بهترین آن سرخست باریک بپارسی آنرا خرهک گویند و طبیعت آن سرد

دراول وخشکست در سوم باید که سوخته مستعمل کنند وصفت سوختن وی آنست که در کوزهٔ گواری نو کنند
و بگِلِ حکمت گیرند و در تنور تجاز نهند یک شب و بامداد بیرون آورند و در وی قبضی و تجفیفی بود اما تجفیف وی
زیاده از قبض بود نزف دم قطع کند و چشم را قوة دهد چون در چشم کشند آب رفتن از وی باز دارد
و باید که بعد از سوختن بشویند گوشت زیاده بخورد و اثر ریشها زایل کند و مقوی دل بود و ریش روده را
نافع بود و عسر البول و مقدار یک درم مستعمل بود و در سنون دندان اجلا دهد و رازی گوید در کتاب خواص
از قول اسکندرانی گوید که بسد اگر بر گردن مصروع بندند یا بر پای منقرس نافع بود و هر موضعی که
خون از وی روانه بود که با سوده یا بسد بران پاشند خون باز دارد و بدل آن در حبس خون دم الاخوین
است و اسحق گوید مضر بود بگرده و مصلح وی کثیرا بود **بستان افروز** و بستان ابروز نیز گویند بهترین
آن بود که در سایه خشک کنند طبیعت وی سرد و خشکست معده و روده پاک کند و حرارهٔ معده و جگر ساکن
گرداند چون طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند و مقدار دو درم مستعمل بود و اسحق گوید مضر بود بمثانه و
مصلح وی کندر است **بسباسه** بشیرازی بزباز خوانند بهترین آنست که زردی بود که بسرخی زند
و خوشبوی بود طبیعت آن گرم و خشکست در اول و گویند در دوم و در وی قبضی بود و گویند معتدل است
و گویند سرد است و لطیف و اندکی حرارة در وی هست محلل نفخ و صلابات غلیظ بود چون در قرطی
کنند و بوی دهان خوش کند و شکم به بندد و معده را قوة دهد و سپرز را نافع بود و رحم را نیکو بود
و پیچ و نفث دم را سود دهد و سلس البول که از سردی بود و ریش روده را نافع بود جهة سلس البول
خوردن و ضماد کردن بلکه ضماد کردن بقوة تر بود و هر ادویه که جهة سلس البول استعمال کنند ضماد
کردن نافع تر بود که خوردن بر ناف ضماد کردن و برفقا رود و بستور بدوس گوید مقوی معده و سینه و ش

بود و منی بیفزاید و باه را قوة دهد و نعوظ آورد خصوصا کسی که مزاج وی سرد بود و وی
مصدع بود و مصلح وی صندل و گلاب بود و بنادوف گوید بدل آن چهار دانگ وزن آن جوز
بوا بود و گویند بوزن آن **بسمه** تشمیزج است و گفته شود **بشولیون** بزرقطونا است و گفته
شد پیش ازین **بشلکه** حبطیانا است و گفته شود **بشبش** ورق حنظل است و در حنظل گفته شود
بصل بپارسی پیاز گویند بهترین وی سپید بود طبیعت آن گرم و خشکست در چهارم و در وی
رطوبتی فضلی هست و گویند گرم و خشکست در سوم و گویند تر است در دوم و گویند در سوم و چنین گویند
گرمست در چهارم و تر است در سوم و گویند تر است در دوم و گویند در سوم ملطف و مقطع بود و جذب
خون کند به بیرون بدن و باه را زیاده کند و شهوة بر انگیزد و آب گردشن را نافع بود و چشم را جلا دهد
و طبع نرم دارد و اشتها باز دید کند و آب وی در گوش چکانند طنین را نافع بود و سود مند بود جهة
آب نزول و سپیدی چشم چون عصارهٔ وی در چشم کشند و چون بکوبند و با عسل بسرشند و بر قوباء و بهق
طلا کنند زایل کند و اگر بر ناخن سبز طلا کنند نیک کند و بر داء الثعلب طلا کردن سود دارد و
بر گزیدگی سگ دیوانه و افعی سود مند بود و حیض براند و اگر آب وی تنها در گوش چکانند گرانی
گوش ببرد و اگر پیاز سپید بریان کرده با پیه یا روغن یا زردهٔ تخم مرغ بر مقعد ضماد کنند ورم آنرا
تحلیل دهد و درد ساکن کند و بوییدن و خوردن دفع باد سموم بکند و چون بسرکه نهند معده را قوة
دهد و حرافة وی کم کند و چون در خوردن مسهلات ببویند منع غثیان بکند و بوی دارو نشود اما
خوردن وی مصدع بود و بسیار خوردن وی مسبت بود و مضر بود بعقل و لعاب بسیار آورد و افواه
بواسیر بگشاید و مصلح وی سرکه بود و ماست یا با کاشنی خورند **بصل الزیر** بلبوس است و بصل

ناگول نیز گویند و آن پیاز لیز است بشیرازی. پیاز ملکه خوانند و به تبریزی ززی طبیعت آن
گرم و خشک است در اول و در وی رطوبتی فضلی هست و جالینوس گوید گرم و خشک است در دوم بسیار
خوردن وی فربهی آورد و باه برانگیزاند و قوة پشت بدهد و هضم طعام بکند و مخوظ آورد و بهق
و کلف طلا کنند زایل کند و با زرده تخم مرغ بر ثالیل طلا کنند نافع بود و درد رحم که از سردی بود
ساکن کند و سودمند بود جهت سمها و گزندگی عقرب و رتیلا خوردن و ضماد کردن چون با الجبر
بود و اگر با فلفل سحق کنند و بر معده ضماد کنند درد معده ساکن گرداند و اگر با سر ماهی بریان کنند
و بر ریش نخ افشانند نافع بود و خوا ازو ریش سر را سود دهد و بسیار خوردن وی تخشین حنک و زبان
بود و مضر بود بعصب و مغص آورد و نفاخ بود و مصلح وی کاشنی بود و بعد ازان شیر تازه و صاحب
تقویم گوید مصدع بود و مصلح وی بید و کافور و گلاب بود و بدل آن عنصل است **بصل العنصل**
اسقیل است و گفته شد **بصل الذئب** بصل الزیر است و گفته شد **بصل الفار** بصل العنصل است و
گفته شد **بصل النرجس** پیاز نرگس خوانند و طبیعت وی گرم بود چون با سرکه بر داء الثعلب طلا
کنند نافع بود و چون چهار درم ازوی با ماء العسل بیاشامند بچه مرده و زنده بیندازد و چون دو
مثقال بعسل بیاشامند قی آورد و کرم را در شکم بکشد و منضج ورمها گرم بود و شریف آورده است
که اگر قضیب بوی مالند تنها و ادمان کنند قضیب سخت و قوی گرداند و اگر سه عدد پیاز نرگس در شیر خر بسابند
بگشایند و سحق کنند و بر قضیب طلا کنند بغیر از سر و بدان ادمان کنند اگر عنین بود بحال صحت باز آید
و فعلی عجب ازوی ببیند **بصاق القمر** زغوة القمر گویند و آزاج القمر و زبد القمر گویند و گفته شود ان شاء الله
بطیخ بپارسی خربزه گویند بهترین وی سمرقندی بود و شیرین و قول اکثر آنست که سرد است در اول درجه

دوم و ترست در آخر آن و بعضی گویند گرم است و بحقیقت چون شیرین بود گرم و تر بود ادرار بول بکند و سنگ
گرده و مثانه بریزاند و کلف و بهق و وسخ زایل کند و در تخم وی جلا بیشتر بود که در جرم وی و پوست وی چون
بر پیشانی چسبانند منع نزول آب بکند و خوردن گوشت وی سنگ بریزاند خاصه ازان گرده و بیخ وی
دو درم چون بجوشانند و بیاشامند قی بی زحمت آورد و خربزه مستحیل گردد بدان خلط که در معده
زیاده بود و مرخی احشا بود و معده و هیضه آورد و اگر در معده تباه شود سم گردد و مصلح آن
سکنجبین ساده بود که بعد ازوی بخورند و باید که میان دو طعام خورند و اگر در معده تباه شود البته
قی کنند و در معده رها نکنند و اگر پوست وی در حمام در خود بمالند اندام را پاک گرداند خاصه لون
روی و اگر خشک کرده عوض اشنان بدان دست بشویند زهومة زایل کند و اگر پوست وی با گوشت گاو
بپزند زود از معده بگذرد و اگر پوست وی خشک کرده در دیگی که گوشت غلیظ باشد اندازند زود پخته
و مهرا گرداند **بطیخ هندی** بطیخ هندی است و بطیخ هندی نیز گویند بپارسی خربزه هندی خوانند و
بشیرازی خیار گلدو و به تبریزی هندوانه بهترین آن بود که آبدار و شیرین بود طبیعت وی سرد و تر است
در دوم نافع بود جهت مرضهای گرم و تبهای محرقه و مزاجهای گرم و دفع تشنگی بکند و اگر با سکنجبین
بیاشامند بول براند و مثانه بشوید و آب وی با قند چون بیاشامند تب بد زیاده کند و مضر بود به پیران
و مزاجهای سرد و خونی بد ازوی حاصل شود در جگر و بلغم انگیز بود و اخلاط را خام گرداند و مصلح
وی قند بود با عسل یا باوی خورند یا بعد ازوی **بط** گوشت وی بسیار رطوبة و حرارة بود و تر تر
از مرغهای آبی بود اما دیر از معده بگذرد و پیه وی مسکن وجعها و لذعها که در عمق بدن بود و فاضلتر
از پیه مجموع مرغها بود و گوشت وی لون را صافی گرداند و آواز را و باه را زیاده کند و فربهی آورد چون

هضم شود غذا بسیار دهد لیکن دیر هضم شود و ثقیل بود و خون نیک از وی متولد شود و خلط نیک و مصلح
وی آنست که با سرکه و ابازیر گرم بپزند و اگر بریان کنند بروغن زیت چرب کنند و پیاز در اندرون
وی کنند و یک دو شاخ سیر خشک و اگر باسفیدباج بود نخود کنند و دارصینی در وی کنند و اندرون
وی گشنیز و کرفس و سداب و یکدو دانه سیر خشک بیاکنند **بطم** بپارسی بن گویند و در حبة الخضرا
گفته شود صنف آن **بطراسالیون** فطراسالیون است و گفته شود معنی آن کرفس جبلی بود بطرا بیو
کوه است و سالیون کرفس **بطارس** بلغت یونانی سرخس است و گفته شود **بطر الاون** بلغت
یونان دهن الحجر است و آن نفط بود و گفته شود **بطباط** عصی الراعی است و گفته شود در عین **بعر**
الضب بپارسی سرگین سوسمار گویند و سنگ سوسمار خوانند بهترین وی سفید بود گرم و تیز بود برص
و کلف را نافع بود و سفیدی که در چشم بود زایل کند و چشم را جلا دهد و قوة باصره بدهد و حکه را
نافع بود و بشیرازی سرگین تا تزنگ خوانند **بعر الماعز** بپارسی سرگین بز خوانند و بشیرازی بشکل بز
طبیعت آن گرم و خشک بود خنازیر را تحلیل دهد بقوة و ورم سپرز و ورمهای صلب و چون خشک بود
وزن به شش پاره بخورشتن برگیرد سیلان رحم باز دارد و اگر سحق کرده با عسل بسرشند و طلا کنند
درد مفاصل را سودمند بود و با شراب بر گزندگی افعی ضماد کنند نافع بود و خاکستر آن با سرکه
بسرشند و بر گزندگی سگ دیوانه طلا کنند سودمند بود و سرگین بز کوهی داء الثعلب را نافع بود و محلل
صلابات مفاصل و ورم آن بود و مستسقی را در آفتاب ضماد کنند سود دهد و با سرکه بر گزندگی جانوران
نهند سم آن جذب کند **بعر الضان** بپارسی سرگین گوسفند و پشک خوانند و بشیرازی بشکل گوسفند
اگر با کبر بر ثالیل بندند و بخور کنند قطع کند و خون رفتن بینی باز دارد و بر سوختگی آتش طلا کنند

نافع بود و با موم روغن بر گوشت زیاده نهند نافع بود **بعر الجمال** بشیرازی بشکل اشتر خوانند
چون بر ثالیل بندند و بخور کنند قطع کند و خون رفتن بینی باز دارد چون خشک کرده بسایند و در بینی
دمند و گویند چون با ادویه جهت صرع بیاشامند مفید بود و محلل خنازیر و دبها بود و چون بر روی
ضماد کنند درد مفاصل و ورم آن **بقم** چوب درختیست که از طرف هند خیزد و در رنگرزی و صباغان استعمال
کنند طبیعت آن گرم و خشک است در دوم گوشت بر جراحت برویاند و قطع خون از هر عضو که باشد بکند و ریشها
خشک گرداند **بقس** بیونانی بقسیس خوانند و اهل شام شمشار گویند بپارسی درخت شمشاد گویند
ورق آن مانند ورق مورد بود و تخم آن هم مانند تخم مورد بود قابض چون بیاشامند شکم ببندد شر
گویند فشاره چوب وی چون با حنا بسرشند و بر سر ضماد کنند صداع را نافع بود و اگر با سپیده تخم مرغ
و گرد آسیاب بسرشند و بر وی ضماد کنند صداع را نافع بود البته **بقلة الحمقا** بقلة المبارکه است و بعضها
دیگر وی در بزر الفرفه گفته شد بشیرازی بغزک گویند بهترین وی تازه بود طبیعت آن سرد و تر بود در سوم
گویند در آخر دوم صفرا بشکند و قی باز دارد چون دو درم آب وی بیاشامند و منع نزف بکند و ثالیل
بوی تحک کنند زایل کند و اگر بر ورمهای گرم که مخوف بود ضماد کنند نافع بود و آب وی چون بیاشامند
کرم را بکشند و گزندگی جانوران را سود دهد و اگر با روغن گل بر سر کنند جهت درد سر که از آفتاب بود نافع
باشد و سوزش مثانه و دندان را سود دهد خوردن و جهت درد چشم که از گرمی بود ضماد کردن نافع بود
و عصاره وی جهت نفث دم و معده و جگر گرم سود دهد خوردن و ضماد کردن و جهت سحج روده و اسهال
مراری حقنه کردن نافع بود و نهایت حاده را سودمند بود لیکن باه را مضر بود و بسیار خوردن وی تاریکی
چشم و شبکوری آورد و مصلح وی کرفس و جرجیر و نعناع بود و گویند مضر بود برودة و مصلح وی مصطکی بود

بقلة خراسانیة بقلة حامضة خوانند بپارسی ترهٔ خراسانی طبیعت وی سرد و خشکست در وسط دوم
و گویند در اول شکم ببندد و مر صفرا را سود دارد و اشتها طعام باز دید کند چون نقصان شهوة از
حرارة بود محرور مزاج را نافع بود و بلغمی مزاج را مضر بقلة مبارکه و بقلة الزهرا و بقلة اللینة بقلة الحمقا است
و گفته شد بقلة الغزال مسکطرامشیع است و گفته شود در میم انشا الله بقلة الملک شاه‌تره است
و گفته شود بقلة الضب بادرنبویه است و گفته شد بقلة باردة لبلاب است و گفته شود انشا الله
بقلة الانصار کرنب است و گفته شود بقلة اترجیه بادرنبویه بری است و گفته شد بقلة الخطاطیف
صاحب جامع گوید عروق الصفر است اما آنچه محقق است دواء الخطاطیف است و گفته شود در دال
انشا الله بقلة العدس فوتنج بری است و گفته شود بقلة الذهبیة قطف است و گفته شود بکر
بلغت اهل هند جبار حبر است و گفته شود بلوط الارض بیونانی کمادریوس را گویند و گفته شود
بلوط الملک شاه بلوط است و گفته شود بلوط در وی قبض بیشتر بود که در شاه بلوط و در قشر وی که
آنرا جفت خوانند قبض زیاده‌تر بود که در بلوط و بهترین وی فربه بود بزرگ رسیده طبیعت وی
سرد و خشک بود در دوم و گویند در اول و گویند خشکی وی در سوم است و گویند گرمست در اول منع نزف
دم و نفث بکند خاصه جفت وی و غذا بسیار دهد و جهة صلابات با پیه بز کوهی نافع بود و اگر بسوزند
جهة ریشها و قلاع نافع بود و شکم ببندد و اگر طبیخ وی کسی را که اسهال مزمن و قرحهٔ امعا بود باشاند
سود دارد و اگر از طبیخ وی یا از وی فرزجه سازند و زن بخود برگیرد سیلان مزمن که از رحم آید باز
دارد لیکن بلوط غذای ثقیل بد بود و دشخوار هضم شود و صداع آورد و اسحق گوید از بیست درم
زیاده نباید خورد و مضر بود بمثانه و مصلح وی آنست که بریان کنند و با قند بخورند و بدل بلوط بوزن

وسیج را سود دارد و چکیدن
کیز و جفت زهرها نافع بود
صح

آن خرنوب نبطی بود بلیلج بپارسی بلیله گویند بهترین وی آنست که زرد و رسیده بود طبیعت
وی سرد است در اول و گویند در دوم و خشکست در سوم و در وی قوة ملطفه و قابض بود معده را
قوة دهد و اسهال صفرا و رطوبت آنرا نافع بود و معده را دباغت کند و گویند شکم ببندد و بعضی گویند
ملین فقط بود روده را نافع بود و مقعد و چشم را قوة دهد و اگر در چشم کشند آب رفتن باز دارد و
در طبیعت نزدیک باملج بود و هلیله کابلی و مقدار شربت از وی سه درم بود و مغز وی نزدیک
بفندق بود و اسحق گوید مضر است بسفل و مصلح وی عسل بود و بدل وی اسحق بن عمران گوید
آملج است و گویند بدل وی فاغیه خشک و دو دانگ وزن آن آس و شش یک آن هلیله سیاه بلادر
انقردیا خوانند و ثمر البلادر نیز گویند بهترین آن سیاه فربه بود که چون بشکنند بسیار عسل بود طبیعت
آن گرم و خشکست در چهارم سودمند بود جهة کسی که بلغم و رطوبة بر وی غلبه کرده باشد و استرخا
عصب و نسیان و فالج و لقوه بغایت نافع بود و قوة حافظه بدهد و ذهن را تیز کند و هر صبحی که
در دماغ بازدید آید که از سردی و تری بود نافع بود و مقدار مستعمل نیم درم بود و خطر بود و اگر در
شب بواسیر دود کنند بواسیر خشک گرداند و عسل وی برداء الثعلب بلغمی بمالند نافع بود و از جمله
سمومات است و سوزنده خون بود و خلطها و جنون و سرسام بازدید کند و تقطیع در حلق و اندرون و
دهن و لذع در معده و روده و تب حاره بازدید کند و دو مثقال این عمل کند و سم قاتل بود و گاه
باشد که زود بکشد و اگر با مغز گردکان بخورند مضرة نرساند و این از خواص است و اگر شکر نیز
اضافه کنند بهتر بود و ابن مؤلف گوید کسی را دیدم که بلادر خورده بود که چند نوبت تمام پوست اعضای
وی بیفتاد و دیگر همچنان بیخت تا بمرد و مداواه کسی که بلادر خورده بود بدوغ گاو و جو آب و روغن

با دام ولعابات کنند و در آب برف نشانند و عسل وی مستعمل بود و در معاجین و عسل وی جان گیرند که آبهر وی
آذرگون کنند و بن بلا در بیندازند و بلا در در آبزن گیرند و بفشارند تا عسل از وی بیرون آید بعد از آن با
روغن گاو جوشانیده بیامیزند و روغن گردکان و در معجون کنند و بعضی گویند بدل وی پنج وزن وی
مغز فندق و دانگ و نیم وزن آن روغن بلسان و شش یک آن نفط سپید بود **بلسن** عدس است و
گفته شود **بلس** تین ابیض است و گفته شود **بلنجاسف** برنجاسف است و گفته شود **بلوسبطون**
جلنار است و گفته شود **بل** میوه هندیست و گویند مانند قثاء اکبر است و گویند مانند انار رنگ وی و گویند
نار هندیست و گویند نارجیل است و گویند قثاء هندی بری است پوست وی را ثل خوانند و شحم وی را
بل و حب وی را ثل و محمد زکریا گوید بل میوه از هندوستانست از درختی حاصل میشود مثل درخت زردالو
و ابن مولف گوید بل میوه هندیست بمقدار زردالوی کوچک گرد شکل و آنرا بل خوانند بهترین آن
بود که شیرین باشد و درخت وی را اخاما افطی گویند و گفته شود و طبیعت وی گرم و خشکست در دوم و
گویند در سوم قابض بود احشا را قوة دهد و صلابه عصب و رطوبة آن نافع بود و مرضهای سرد مانند
فالج و لقوه و استرخا سودمند بود و قی باز دارد و در حرارت شکم به بندد و باد بشکند **بلنکمشک**
فرنجمشکست و افرنجمشک نیز گویند و گفته شد **بلح** چون سبز بود و لیع خوانند و جلال نیز گویند و آن چون
سبز بود بشکافند و بیرون آورند و آن بپارسی غوره خرما خوانند و چون در غلاف باشد طلع گویند و
صفت طلع گفته شود و طبیعت بلح سرد و خشکست در دوم شراب وی شکم به بندد خاصه که با شرابی که عفص
بود بیاشامند و سیلان رطوبات رحم باز دارد و خون که از بواسیر آید به بندد و معده را دباغت کند اما
سینه و شش را بد بود بسبب خشونتی که در وی هست و دیر از معده بگذرد و غذا اندک دهد و سده جگر آورد

41

و بسیار خوردن خلطها غلیظ در شکم پدید کند اما ممسک بول بود و مصلح وی خمیرهٔ بنفشه بود که بعد از
وی بخورند **بلبوس** بصل الزیر است و گفته شد **بلسان** شجرهٔ مصری است که برگ آن برگ سداب
ماند اما سپیدتر بود و در موضعی که آنرا عین الشمس خوانند بیش نبود و روغن وی بهتر و فاضلتر از حب وی بود
و حب وی بقوة نزد از عود بود و صفت عود در عین و حب در حا و دهن در دال گفته شود انشا الله
بنفسج بپارسی بنفشه گویند بهترین وی لاجوردی بود طبیعت وی سرد است در دوم و تر است
در سوم و گویند سرد و تر است در اول مسکن اورام حار بود چون بروی ضماد کنند با آرد جو و صداع که
از گرمی بود ساکن گرداند بوییدن و ضماد کردن و سرفه گرم را نافع بود و سینه را نرم دارد و مسهل صفرا
بود و شربتی از وی دو درم تا چهار درم بود و چون با آب بیاشامند خناق و صرع بچگان که آنرا ام الصبیان
گویند نافع بود و جهت درد مقعد و شقاق و ورم آن ضماد کردن بغایت نافع بود و مسهل بود به قوة جاذبه
و بعضی گویند مسهل بود بلزوجة و خونی صالح معتدل از وی حاصل شود و اگر بر ورم معده و جگر گرم
ضماد کنند نافع بود و چون با بابونج بپزند و آب آن بر سر ریزند جهة صداعی که از حرارة بود نافع بود
و خوردن وی مضر بود بدل و مصلح وی آنست که با انیسون خورند و بوییدن وی زکام سرد را مضر بود
باید که با چیزی مرزنگوش بویند و زکام گرم و نزلات که در سینه ریزد نافع بود خوردن وی و بوییدن
و حرقت مثانه را نیکو بود و ورق وی چون بکوبند و آب آن بگیرند و با قند بکودکان که مقعد شان
بیرون آید دهند بغایت نافع بود و شریف گوید ورق وی طلا کردن بر جرب صفراوی و دموی بغایت
سودمند بود بدل ورق وی خبازی است با نیلوفر با گاوزبان و گویند بدل آن نیلوفر و برسیاوشان است
بنجنکشت ذو خمسة اوراق خوانند و ذو خمسة اصابع و درخت وی در کنار رودها روید و ورق آن

بن

مانند ورق سهدانه بود و مستعمل از وی کل وی بود بس ورق و تخم و چوب وی نشاید که استعمال کنند بهتر
آن تازه بود طبیعت آن گرمست در اول و گویند در سوم و خشکست در سوم و در وی قبضی هست
با تفتیح و محلل و ملطف بود و جهت صداع سرد ضماد کردن نافع بود و سده جگر و صلابت سپرز با
سکنجبین نافع بود و اگر در شب خود دود کنند ساکن گرداند و از دود وی گزندگان بگریزند و خوردن
وی گزندگی مار را نافع بود و بر گزندگی سگ دیوانه و بهایم ضماد کردن سود مند بود و مقدار شربتی
از وی یک مثقال بود لیکن مصدع و منبت بود و چون بریان کنند درد سر کمتر آورد و مضر بود
بجامعت و اسحق گوید مصلح وی صمغ عربی است بناشف صمغ البطم است و گفته شود بسنج . بیخ
گویند و بتربی سیکران بپارسی منگ گویند و در بزر البنج گفته شد بنطافلفین بنجکشت و گفته
شد بنتومه خرفطان گویند ابن مؤلف گوید نباتیست که بر درخت زیتون و بادام و امرود بجهد
مانند کشوث و طبیعت آن سرد و خشکست بندق . بپارسی فندق خوانند بهترین وی بزرگ تازه
بود طبیعت وی گرمست باعتدال با اندکی خشکی و گویند گرمست در سوم و تر است در اول پوست
وی قابض بود اما مغز وی باه را زیاده کند و گزندگی جانوران خاصه عقرب چون با انجیر و
سذاب بخورند و ضماد کنند و گویند عقرب از وی میگریزد و اگر پیش از طعام بخورند سموم را نافع
بود و اگر بعد از سم فندق با انجیر و سذاب بخورند بغایت نافع بود اما فندق معده را بد بود و اگر سحق
کنند و با ماء العسل بیاشامند سرفه کهن را نافع بود و اگر با پوست بسوزانند و سحق کنند و با پیه کهن
یا پیه خوک یا پیه خرس بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند موی بر رویاند و بعضی گویند فندق سوخته
چون با زیت بسایند و بر میان سر طفل که چشم وی ازرق بود طلا کنند ازرقی بر دو سیاه گرداند

و موی نیز سیاه کند بقراط گوید خوردن وی دماغ را قوت دهد و پوست وی شکم ببندد و مغز وی
منفخ و مولد ریاح بود در معده و مصدع بود مصلح وی فانیذ است و بدل آن مغز جوز و گویند
جلغوزه بندق هندی رته خوانند و آن ثمریست بمقدار فندق اما کوچکتر بود و لون به تیرگی زند
و بغایت املس بود و جوز البریه نیز گویند طبیعت آن گرم و خشکست در اول اگر با سرکه بر خنازیر طلا
کنند تحلیل دهد و لقوه را چون سه روز سعوط سازند و در خانه تاریک بنشانند رطوبت از بینی وی
روانه شود و صحت یابد و صرع و سدر و مالیخولیا را نافع بود و جهت نزول آب کحل کردن و شلل و شبکوری
را سعوط کردن با آب مرزنگوش سود مند بود و با اثمد کحل کردن اولی بر دو دو درم از وی بود
هیضه را نافع بود و اگر حکت کنند و فرزجه سازند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بیرون آورد و عصاره
وی مسهل سودا و بلغم و صفرا بود و بی اکراهی و برص و کلف و یرقان را نافع بود و با سکنجبین قولنج
را سود دهد و تب ربع و وی تریاق گزندگی عقرب و رتیلا بود و مجموع زهرها و قوت اعصاب دهد
و فالج و لقوه را بغایت نافع بود و معده سرد را موافق بود و قوت هاضمه بدهد و اگر بر اعضای سست
طلا کنند سخت گرداند و اگر بیخ وی دو درم با شراب بیاشامند ذات الجنب و ربو و سرفه کهن و نفث
دم که از سینه بود سود دهد بنک مانند قشور بیست که از بیخ امغیلان در یمن خیزد سپید و زرد
بود بهترین وی زرد است سبک خوشبوی فربه سپید بد بود طبیعت وی گرم و خشکست در اول قوت
اعضا بدهد و جلد را پاک گرداند و نشف رطوبات که در تحت جلد بود بکند و بوی بدن خوش کند
و قطع بوی نوره بکند و معده و جگر سرد را قوت دهد چون از بیرون ضماد کنند یا بمالند و بوی وی
دماغ سرد را قوت دهد نبات الرعد کماه است و گفته شود نبات النار الجزر است و گفته شد بن بپارسی

آنجاه گویند و مری آنجاه بخاری خوانند و آنجاه رفیق خوانند و در مری کهنه شود انشا الله **بنفه**
در قوة مانند عدس است و طبیعت آن معتدل است در یبوسة و قابض بود مانند عدس برقیق و قبیله کودکان
ضماد کردن نافع بود و شکم ببندد و مولد سودا بود و مصلح آن روغن بسیار بود بشیرازی آنرا اشو گویند
بنیر بستان است و کهنه شود انشا الله **بخشکروان** لسان العصافیر است و کهنه شود انشا الله
بوزیدان بعربی مستعجل خوانند صاحب جامع گوید در مصر مستعجل بعوض بوزیدان مستعمل کنند و این سهو است
بوزیدان بتحقیق مستعجل است و صاحب منهاج گوید خنثی هندیست و صاحب جامع همین گوید و این هر دو
سهو است بوزیدان بغیر از مصر هیچ جای دیگر نمی باشد و این مؤلف گوید در اهواز بوزیدان می
باشد و در طرف هند از طرفی که بخطای تعلق دارد هم می باشد اما مانند مصری نیست زیرا که از آن مصری سپید
و سخت و گران وزن است و از آن دیگر مواضع سبک و سست و زرد رنگ بود و آنچه صاحب جامع و
صاحب منهاج آورده اند که خنثی هندیست مقصود ایشان آن نوعست که از طرف خطای می آورند
و بهترین وی آنست که سپید و سطبر بود و خطوط بسیار بروی بود و تازه باشد طبیعت وی گرم و خشکست
در سوم و در وی رطوبتی فضلی هست و جالینوس گوید گرمست در سوم و خشکست در اول و گویند بقوة
بهمن بود و وی ملطف بود مفاصل و نقرس را نافع بود و باه را زیاده کند و زهرها را سود دهد و یک درم
از وی مسهل ما اصفر بود و نافع بود جهة خلطهای سرد و بلغم و عصب را پاک کند و منی بیفزاید و زنان
جهة فربهی استعمال کنند و فربه کننده است چون با شیر یا با آرد برنج حلوا سازند فربه کند و لون را نیکو
گرداند و منافع وی در وجع مفاصل و نقرس مانند سورنجان بود و اسحق گوید مضر بود بانثیین و مصلح
آن خردل است و گویند مصلح آن تخم گزر است و قدر شربتی از وی دو درم بود و در معاجین بدل وی

دو وزن وی بهمن بود یا بوزن وی مرّخ و نیم وزن آن زرنباد و وی حبّ القرع و کرمها دیگر
بکشد و شیر بیفزاید و این مؤلف گوید بزبان شیراز آنرا شیرزا خوانند و شتاقل را هم شیرزا گویند
و مری معده پاک کند و اشتها بیاورد و استسقا را نافع بود و سده جگر و سپرز **بورق** بورق
انواع آن بسیار است بهترین آن ارمنی بود و آنرا نطرون خوانند و افریقی و الموزنقی از ایشان
بقوة تر بود و ارمنی تنک و سپید بود یا زردی طبیعت آن گرمست در آخر درجه دوم و خشکست
در اول سوم و عیسی گوید گرم و خشکست در دوم جلا بقوة بدهد و اخلاط غلیظ قطع کند و مغص
را ساکن گرداند اگر بکوبند با زیره و با میبختج بیاشامند و طبع را نرم دارد و بادها بشکند و بر کلف
و برص طلا کردن سودمند بود و ثآلیلها را نضج دهد و چون با آب خلط کنند و در گوش چکانند
کری را ببرد و این مؤلف گوید در خواص آورده اند که اگر بوره با صدف بسایند و در بینی زن دمند
و آن زن عطسه کند دوشیزه بود و اگر عطسه نکند دوشیزه نباشد و رازی گوید اگر دو درم از وی
با سه درم روغن زنبق بسایند و بر قضیب مالند انعاظ تمام آورد و مجهول گوید چون بغایت سحق
کنند و با عسل بسرشند و بر قضیب و خصیه و گرداگرد آن طلا کنند نعوظی تمام آورد و دفوقلس گوید و ابریق
ناصور که در مقعد بود چون سحق کرده با روغن گل بسرشند و بر آن نهند زایل کند و جهة استسقا با انجیر
ضماد کردن نافع بود و اگر با عسل در چشم کشند سپیدی چشم ببرد که کهنه شده باشد و ارسطاطالیس
گوید که نافع بود جهة رحم زنان که رطوبت بسیار در وی بود نشف رطوبه بکند و قوة دهد و زهرها
را نافع بود و داء الثعلب و داء الحیة را سودمند بود و برص چون سه روز هر روز از وی دو درم بعسل
معجون ساخته بیاشامند و چون با روغن بنفشه سحق کنند و در گوش چکانند جهة کرم گوش بغایت

مفید بود و در خفته مسهل مستعمل از وی یکدرم بود تا دو درم و بسیار خوردن وی لون را سیاه گرداند
و مفسد معده بود و مصلح آن صمغ عربی است و گویند کلکنکین با فانیذ و بدل آن نمک تلخ با نمک
اندرانی و گویند بدل وی بوزن وی هشت و بوزن وی نمک اندرانی و بدیعوزی گوید بدل وی
یک وزن و نیم نمک نفط **بوریطش** مرقیشا است و گفته شود **برقیصا** وردار است و گفته شود **بوشاد**
شلجم است و گفته شود **بوطانیه** کرنة السودا است و آن فاشرشتین است و گفته شود **بولوبردیون**
بیونانی معنی آن کثیر الارجل است و آن بسفایج است و گفته شد **بوغلصن** بزبان یونانی
یعنی لسان الثور و آن گاوزبان است و گفته شود **بورنك** با ذروج است و گفته شد
بوحالی جبشیست که با پیش روید و تریاق بیش است و از آن جمله زهرها و بیخ آن جدوار است که آنرا مغو
ما، فرفین خوانند و گفته شود در جیم **برلوطرخون** بیونانی یعنی کثیر الشعر و آن برسیاوشان است و گفته شد
بول الناس کمیز آدمی چون با خاکستر زر بر جایی که خون آید ضماد کنند خون باز دارد و سودمند بود جهت حکه
و سعفه و خراز و برص خاصه با بورق و آب حماض طلا کنند و جهت مطحولان عجب مفید بود و جهت گزیدگی
افعی خاصه صخری آشامیدن و بران ریختن و با نطرون جهت گزیدگی سگ دیوانه و هر گزیدگی که باشد
نافع بود و جهت مجموع زهرها و چون بپالایند در پوست انار و در گوش چکانند کرم که در گوش بود بیرون
آورد و مولف گوید چون کمیز کنند و کفی که بروی آن باشد بر ثالیل مالند نافع بود **بول الصبیان**
کمیز کودکان چون در ظرف مس با عسل بپزند نافع بود جهت سپیدی چشم و دانه و ریش و رمد و تاریکی
چشم ببرد و زردی بول که درین ظرف نشیند چون چند روز بران بگذرد در حجره ببندایند ساکن گرداند و چون
با روغن حنا نخ کنند و زن بخود برگیرد درد رحم را ساکن کند و اختناق آنرا نافع بود جهت گزندگی

افعی و عقرب بحری و صخری و گزیدگی سگ دیوانه با بورق و جهت حکه و برص و جرب و جذام نافع بود و جهت
مادهٔ گوش که روانه بود چون با پوست انار بیامیزند و در گوش چکانند نافع بود و جهت گزیدگی همه حیوانات
نافع بود **بول الدواب** کمیز چهارپایان سودمند بود جهت درد مفاصل چون طول کنند یا در آن بنشینند
بول الابل کمیز شتر بهترین بول جمل اعرابی بود که آنرا نجیب خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود و
در وی قبضی بود جهت خراز چون بدان بشویند و شریف گوید سودمند بود جهت ورم جگر و باه را زیادت
کند چون بیاشامند و استسقا و صلابت سپرز را سود دهد خاصه چون با لبن لقاح بیاشامند و منفخ
شده مضغاة بود بقوة و اگر در گوش چکانند ریش گوش را نافع بود **بول الکلاب** کمیز سگ چون بگیرند
ور ما کنند تا متعفن شود و موی را بدان بشویند سیاه گرداند و بهترین خضابات بود و بر ثالیل استعمال
کردن قلع کند **بول المعز** کمیز بز نافع بود جهت درد اعصاب همچنانکه تشنج و امتداد و معوط گردن
و جهت استسقا آشامیدن مفید بود **بول البقر** بهترین کمیز گاو نر بود بهق را زایل کند و خراز را
نافع بود و اگر با مره بگدازند و در گوش چکانند درد گوش که از سردی بود زایل کند و چون در آن
بنشینند درد معده سرد را که از بواسیر بود سودمند بود **بول الجاموس** کمیز گاومیش چون مر و صبر بدان
بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش که از سردی بود ببرد **بول الخنزیر البری** کمیز خوک صحرایی
سودمند بود جهت سپیدی چشم و سنگ مثانه بریزاند **بول الحمار** کمیز خر گویند چون بیاشامند درد
گرده زایل کند **بوشیدرسندی** شیافیست که از ارمن می آرند و آن نباتیست که همچنان میکوبند و
شیاف می سازند طلا کردن بر ورمهای گرم و نقرس گرم بغایت نافع بود و ملین و مبرد بود
و بر بثرها طلا کردن سودمند بود و طبیعت وی سرد و خشکست در آخر درجه اول رازی گوید چون با

آب عنب الثعلب بر نقرس طلا کنند منفعتی تمام بدهد و بدل آن حضض بود با شیاف آمیثا **بهار**
اقحوان است و گفته شد **بهرامج** رنف گویند و صومران و عطفل هم خوانند و آن گل بید بلخی است
بپارسی بید مشک خوانند و به تبریزی کله موش و بکرمانی گزنگو طبیعت آن معتدل است تطول کردن
محلل نفخ بود از هر عضو که باشد و بوییدن آن محلل بادهای غلیظ بود از سر و شکم براند و محرور را نافع
بود و در دسر که از بخار مره صفرا بود ساکن گرداند و اگر با کنجد به پرورند مانند بادام بنفشه و
روغن از وی بگیرند روغنی خوش بوی بود و در ادهان منفعت وی گفته شود و اگر بعوض کنجد بادام
کنند لطیف تر بود **بهج** بوزیدان است و گفته شد **بهرام و بهرمان** عصفر است و گفته شود **بهق الحجر**
حزاز الصخر است و گفته شود **بهمن** دو نوع است سرخ و سفید بهترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم
و خشک است در دوم و مسیح گوید گرمست در دوم و تر است خفقان را بغایت نافع بود و دل را قوة دهد
و منی بیفزاید و باه را انگیزد و فربهی آورد و سنگ مثانه بریزاند و در تقویه دل نظیر ندارد و شربتی
از وی یک درم بود و اسحق گوید مضر بود بسعال و مصلح وی انیسون بود و بدل وی بوزن آن تودری
و نیم وزن آن لسان العصافیر **بیضة** بیضه است و گفته شد **بیض** بهترین وی تازه بود از مرغ خانگی
و زرده وی فاضلتر بود و باید که نیمبرشت کنند صنعت نیمبرشت آنست که اگر با پوست در دیگ آب
جوشان اندازند سیصد بار شمارند اگر بی پوست بود صد بار بشمارند و پس بردارند زرده آن
گرم و تر بود و سپیده سرد و تر و با هم معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود و غلیظ و نیمبرشت زودتر هضم
شود و غذا بهتر دهد جهت خلق و سرفه و سل نافع بود و باه را زیاده کند و زرده وی بریان کرده
قابض بود و چون با عسل بر کلف طلا کنند زایل کند و سوختگی آتش را نافع بود و منع ورمها کند

و درختنه جهت قرحه امعا سودمند بود و سوختگی که از آب گرم بود به پشم بدان بمالند نافع بود
و جراحت خبیثه و متعفن را سود دهد و اگر در سرکه بپزند شکم به بندد و ذوسنطاریا را نافع بود اما دیر
هضم شود خاصه متعفن آن و اگر ادمان خوردن وی کنند کلف آورد و مطبوخ وی بد بود سنگ
گرده تولد کند و تخمه آورد و قولنج و ادولی آن بود که فلفل و زیره و دارصینی با آن خلط کنند و
بعد از آن زنجبیل مربا خورند و سپیده آن اگر در گوش چکانند که ورم گرم بود سرد گرداند و درد
ساکن کند و اگر بر سوختگی آتش بمالند سود دهد و اگر صوف بدان تر کنند و بر چشم بندند درد
چشم که از گرمی بود ساکن گرداند و جهت درد چشم بغایت نافع بود و در چشم چکانیدن و اگر تخم مرغ
همچنان خام بیاشامند گزندگیها را نافع بود و نیم گرم آشامیدن قرحه مثانه و گرده و خشونت
سینه و نفث دم و نزله را سودمند بود **بیض الاوز و النعام و البط** خایه مرغابی و شتر مرغ و بط بهترین آن
تازه بود نیمبرشت معتدل بود در گرمی لیکن غلیظ بود و مضر بود بقولنج و ریاح و دوار و مصلح
آن سعتر و نمک بود **بیض العصافیر** بیضه گنجشک باه را زیاده کند بیشتر از همه بیضها و نیمه بیضها
این عمل کند **بیض الحجل** نیکوترین بیضه بیضه کبک تازه بود و لطیفتر از بیضه مرغ خانگی
بود نافع بود جهت ناتوانان و بیضه تذرو و مرغ خانگی و کبک مقوی دل و مستجمع اوصاف ثلثه باشد
و مضر بود باصحاب کد و مصلح آن مثلث بود **بیض الحباری و القلق** خضابی بغایة نیکو بود
موی را **بیش** بدترین زهرهاست و در غایة گرمی و خشکی و تیزی بود نافع بود بر برص طلا
کردن و جذام با ادویه دیگر و وی سم قاتل مهلک بود مقدار دانگی کشنده بود و تریاق وی
بیش موش است و فادزهر با مشک و مافرفین که آن جدوار است و وی از سم افعی زود تر نعوذ

کند و فرون سنبل نوعی از انست و کفته شود **بیش موش بیشا** بوحا است و کفته شد تا بیش موش
حیوانیست مانند موش که معروفست بعبارة البیش و در بن درخت بیش جایکاه دارد نافع بود جهة
برص و جذام و تریاق بیش بود دافعی و هر زهر که باشد **باب التا تانبول**
تامول نیز کویند و تنبول و آن ورقیست مانند ورق نارجیل و در دریا بار بسیار باشد و بسیار خورند
و در طعم نزدیک بقرنفل بود جهة درد دهن سود مند بود و بوی دهان خوش کند و اشتها طعام باز
دید کند و باه را قوة دهد و خون بن دندان باز دارد و معده و دندان و بن دندان را قوه دهد
خایید و صاحب منهاج کوید طبیعت وی سرد است در اول و خشکست در دوم قابض و مجفف
بود و شریف کوید کرمست در اول و خشکست در دوم قوة جکر ضعیف دهد و چون بخورند و بعد از ان
آب بیاشامند نفس را خوش کند و وحشت زایل کند و اهل هند بعوض خمر بعد از طعام تنبول خورند
مفرح بود و غم زایل کند و باید که کلس صدف و شیح دانکی و پاره فوفل خورند و اکر بی کلس بود هیچ طعم
وی نیابند و تفریح نبخشد و تنبول خمر اهل هندست و رازی کوید بدل وی قرنفل خشک بود **تا سمصت**
حماض است بزبان اهل بربر و در انرج کفته شد **تا لسفیسا** حرف است و کفته شود انشاء الله **تاکود**
بزبان بربری فرفیون است و کفته شود انشاء الله **تاغندست** بزبان بربری عاقرقرحا است و
کفته شود **تابن مکه** اذخر است و کفته شد **تبر** ذهب است و کفته شود **تخ** کسب است و کفته شود
تدرج بپارسی تذرو خوانند کوشت وی بهترین کوشت مرغها بود و در منفعت مانند دراج
بود و کوشت وی کرم بود دماغ و فهم زیاده کند و در خواص ابن زهر آورده که زهره وی چون بدان
سعوط کنند خبل و وسواس زایل کند و چون کوشت وی بریان کنند و سه روز کرم بخورند آن زحمت

زایل کند **ترمس** باقلا مصری خوانند و شامی کویند بهترین وی سپید فربه بزرک بود طبیعت وی کرمست
در اول و کویند در دوم و خشکست در دوم کلف و بهق و برص زایل کند و ریشها و داءها که بر روی
پیدا شود و خنازیر و صلابات بعسل و سرکه طلا کنند نافع بود و آرد وی چون با عسل بیامیزند
و بلیسند یا با سرکه بیاشامند کرم را بکشد در شکم و آرد وی چون با سرکه ضماد کنند بر عرق النسا
نافع بود و آرد وی با آرد جو با آب بر ورمها کرم طلا کنند مفید بود و چون با سرکه بپزند و بر آتش
فارسی ضماد کنند سود مند بود و ریشها بد که در سر بود و ریشها پلید و جرب و در ابتدا بهق و آثار ها
که در بدن پیدا شود و داءها نافع بود و چون با مر و عسل بیامیزند و زن بخود برکیرد و بیاشامد حیض
براند و بچه بیندازد و آرد وی قشر را اصلاح کند و هر اثری که بود از زخم و غیر آن ببرد و سده
سپرز بکشاید و جکر خاصه چون با عسل و سرکه و سداب بپزند و چون بکوبند و با سرکه بیاشامند غثیان
ساکن کند و مستعمل از وی سه درم بود و طبیخ آن کرم بکشد و بر ناف بچکان طلا کردن همین عمل
کند و اکر با بیخ مارزیون بجوشانند و کویند که مجرب داشته باشد بدان بشوید البته زایل کند و اکر
با آب بجوشانند و بیاشامند بول براند و شکم به بندد و ابن ماسویه کوید منفعت از وی نه شکم براند و نه
به بندد و بد بود و دیر کوار هضم و خلطی خام از وی حاصل شود در عروق چون تمام هضم نشده باشد
و چون تلخی از وی ببرد کند غلیظ بود و دیر نفوذ کند و آنچه تلخی داشته باشد زود تر از معده بکذرد
و باید که با سرکه یا آبکامه یا نمک و صعتر یا انجدان خورند جالینوس کوید بدل آن در جلا دو وزن آن
باقلا بود و کویند بدل آن فودنج است و کویند بدل آن بیخ ارمنی است و چون با سرکه بپزند و بر
مفاصل نهند و ضماد کنند نافع بود و ورمها بلغمی تحلیل دهد و در خواص ابن زهر آورده است که هر دابه که فرود آید کنه

بسیار داشته باشد و قردان بشیرازی کنه خوانند چون بطبیخ ترمس بشویند زایل کند و جرب چهار پایان
و شریف گوید چون بستانند و بلغور کنند و پوست وی جدا کنند و در دیگ مسین کنند و شیر تازه بران
ریزند چندانکه آنرا بپوشاند و بجوشانند تا شیر نشف کند بعد ازان مانند روغن گاو بر سر وی کنند و
بجوشانند تا منعقد گردد و ازان ضماد کند مسهل مره صفرا و مره سودا و خلط خام لزج بود پس
اگر خواهد که مسهل صفرا بود در خرقه کند گرم کرده و بر ناف ضماد کند اسهال صفرا کند و اگر سودا
خواهد بر دل ضماد کند و اگر خلط خام خواهد با پشت و ورکین ضماد کند و این ضماد از اسهال رطبت تکمیل نموست
و این معالجه جهت طفلان و پیران که تحمل داروی مسهل نداشته باشند کند **تربد** بهترین آن صینی بود
مُبیض مدور مُصمغ مجوف و در سودن سپیدتر گردد و زود کوفته شود و بر سرهای وی صمغ بود و کهن و
باریک بود و بسطری میان خنصر و بنصر بود و چون بکوبند و بپزند هیچ ریشه بر سر پرویزن نماند و
تنگ سوراخ بود و باید که بوقت خرج کردن اول بخراشند و بروغن بادام چرب کنند آنگاه بکوبند
طبیعت وی گرم و خشک است در سوم نافع بود جهت مرضهای عصبانی و مسهل بلغم بود تمام و اندکی از خلط
سوخته از زهر دو ورک و ماسرجویه گوید مسهل اخلاط غلیظ لزج بود و اصح آنست که تنها مسهل بلغم
رقیق بود و اگر تقویه کنند مسهل بلغم غلیظ بود و استعمال کردن وی بپوسته و جفاف در بدن پیدا
کند و مضر بود بامعا و بعد ازانکه خراشیده باشند و بروغن بادام چرب کرده کثیرا اضافه کنند و اگر
تقویت وی بزنجبیل کنند مسهل بلغم غلیظ و خام بود اما تنها مسهل غلیظ بود و تربد زرد و سیاه زهر بود
مانند خربق سیاه و غاریقون سیاه و مداواة کسی که آن خورده باشد مانند مداواة کسی که خربق سیاه
خورده باشد کنند و همان تدبیر کنند و تربد سپید مجوف چنانچه وصف کرده شد نافع بود جهت درد مفاصل

که بلغمی بود و رحم را پاک کند بتنقیه تمام خوردن و حقنه کردن و نافع بود جهت درد ان نزدیک
حیض آمدن و جهت درد پشت و دماغ را پاک کند از بلغم لزج و مفلوج و مصروع را نافع بود و سرفه
که از رطوبت فم معده بود سود دهد و علامات این زحمت آن بود که چندان سرفه بیاید که قی کند یا
خلطی لزج بیرون آید بعد ازان ساکن شود و اگر با هلیله کابلی خلط کنند دوایی نافع بود مصروع
را و بدل آن نیم وزن آن غاریقون و دانگی و نیم آن صبر و دانگی و نیم آن حنظل و گویند بدل آن
ترمس است و صاحب جامع گوید در مفرده آورده است که بدل آن پوست بیخ درخت توت است
بوزن آن و شربتی از تربد از نیم درم تا یک درم بود **ترنجبین** بهترین وی تازه سپید بود طبیعت
وی معتدل است در حرارت و برودت اما میل بحرارت دارد و لطیف تر از قند بود و در وی رطوبتی بود
و ملین بود سودمند است جهت تبها و گرم و سرفه و سینه را نرم گرداند و تشنگی بنشاند و مسهل صفرا بود برفق
بخاصیت و شربتی از وی از ده درم تا بیست مثقال شاید و شریف گوید گرم و تر است در اول حفظ
را نیکو بود و اسحق گوید مضر است بسپرز و مصلح وی آب تمر هندی بود و گویند بدل آن تا الحاج
با قند بود و گویند جواب و قند و گویند بدل آن شیرخشت است **تراب القی** کنگرزد است و
گفته شود **ترنجان** بادرنبویه است و گفته شد **تربانان** غافت است و گفته شود **ترفاس** کماه است
و گفته شود **تراب الهالک** شک است و گفته شود **ترباق روستائیان** ثوم است و گفته شود **ترباق
ترکی** مومیائی است و گفته شود **ترباق الحیّه** در کنج چشم گاو کوهی و بز کوهی می باشد و از آن
گاو کوهی نیکوتر بود و در اول گفته شد بشیرازی انزار پس بران خوانند **ترباق فارسی** حجر التیس است
و گفته شود **تشمیزج** بپارسی چشمیزج خوانند و جاکسو خوانند و اهل حجاز شمه گویند بشیرازی

خشک و ملبطی دیگر اطرابلس و حبة السودا نیز خوانند اما حبة السودا شونیز را گویند و ابن مؤلف گوید
روستاییان شیراز آن را چشم خوانند طبیعت آن گرم و خشک است و قابض بقوة درد چشم را نافع بود بغایة و ابو
سهل آورده که چون بغایت سحق کنند تنها و بتجربه بپزند و بر ریش قضیب کنند زود نیک شود و بهترین
وی آن بود که فربه بود و بغایت سیاه و براق بود **تشتیغان** و شمیرنه خوانند و آن بسفایج است
و گفته شد **تفاح** بپارسی سیب خوانند معتدل ترین وی شامی بود بعد از آن اصفهانی پس فوقانی
و ملبطی و آنچه نیه بود بد باشد و همچنین نارسیده و نیه سرد و تر بود و آنچه ترش بود و قابض سرد و غلیظ
بود و آنچه شیرین بود میل بگرمی دارد و آنچه ترش بود و نه قابض بود سرد و خشک و شیرین که رسیده بود
معتدل بود در حرارة و برودة و بصری گوید شیرین گرم و تر بود در اول و ترش سرد و خشک بود در
دوم و آنچه مز بود معتدل بود در سردی و تری منع فضول بکند خاصه ورق آن و تفاح مقوی دل بود
و مفرح بغایه و روح را لطیف کند خاصه شامی و قوة معده ضعیف بد بود و اگر در میان جمر بریان
کنند نافع بود جهة قلة شهوة طعام و جهة کرم و دوسنطاریا و سویق وی مقوی معده بود و منع قی
بکند و سموم را نافع بود و تفاح شیرین چون پخته کنند و بر چشم بندند که درد کند نیکو بود و تفاح مز تشنگی
بنشاند که از صفرا بود و قی باز دارد و طبیعت ببندد و رازی گوید تفاح مقوی فم معده بود و محرور را
نافع بود اما بطی الهضم بود و منفخ و اولی آن بود که چون از وی ثقلی در معده یابند آب سرد و طعام
ترش بر سر آن بخورند بلکه شراب خورند و مرق اسفیدباج و مطجنات و اطبا گویند بخاصیت نسیان آورد
و سبب ترش خلطی سرد لطیف از وی حاصل شود و سبب مز خلطی معتدل از وی حاصل شود و آنچه عفص بود خلطی
غلیظ و شریف گوید چون ورق وی بکوبند و ده درم از آن بیاشامند دفع زهرها بکند و شراب وی جهة

گزندگی عقرب و هر زهر گرم که باشد نافع بود و تقویه معده تمام بدهد و سبب نارسیده مولد عفونات
و تبها بود و آنچه بر درخت رسیده شود نیک بود و آنچه نه بد بود و مجموع میوها چنین بود و ادمان خوردن
وی درد اعصاب احداث کند خاصه آنچه ربیعی بود و آنچه ترش بود دفع مضرت آن بجوارش نعناع و
گلقند کنند و در خواص ابن زهر آورده که بوییدن وی جهة موسوسان و مدبولان نافع بود و قوة دماغ
بدهد اما خوردن وی ریاح در عروق احداث کند و اوجاع در عضلها باشد که بسل کشد از بهر آنکه
چون منهضم شود و خونی که از وی حاصل شود بعضی منحل شود بریاحی لطیف در عروق و بعضی در عضلها
و چون تمددی در عروق پیدا شود اکثر آن بود که بسکاه فذو درتشش ریزد و بسل پیدا کند بی مجال و
نادر افتد که نباشد **تفاح الارض** بابونج است و گفته شد **تفاح بری** زعرور است و گفته
شود **تفاح الجن** ثمر یبروح است و گفته شود **تفاح ارمنی** مشمش است و گفته شود **تفاح فارسی**
خوخ است و گفته شود **تفاح مابی** اترج است و گفته شد **تقبیا** تا قسیا است و گفته شود **تقدم**
گزبره و کسبره خوانند و گفته شود **تقفره** زبره رومیست بپارسی گرد یا خوانند و گفته شود **تملول**
قنابری است و گفته شود **تمتم** سماق است و گفته شود **تمر** بپارسی خرما گویند طبیعت آن گرم
و ترست در اول و گرمی وی زیاده از تری بود منی بیفزاید و صداع آورد و دندان و بن دندان
تباه کند و خون غلیظ از وی حاصل شود سینه و شش ورده را نیکو بود و بسیار خوردن صداع و
رمد و قلاع و خناق و درد دندان آورد و مصلح آن بادام و خشخاش بود و بعد از آن سکنجبین شاید
خوردن و چون در شیر تازه خوب بسایند و بخورند نعوظی تمام آورد و اگر ادمان کنند در زمستان خاصه
چون دارصینی و قدری کوفته در شیر اندازند بدن را فربه کند و باه را زیاده کند و لون را نیکو گرداند

لطیف

و مزاجهای سرد را ضرر دارد و جهت درد پشت و ورک نافع بود **تمر هندی** حمر خوانند و صبار هم گویند
تر از اجاص بود و رطوبت کمتر و بهترین وی زرد تازه پشره‌دار بود بغایت ترش طبیعت وی سرد است
در سوم و گویند در دوم و شیخ رئیس گوید سرد و خشکست در سوم و ماسرجویه گوید سرد است و در وی
رطوبت بود مسهل بود و جهت معده گرم و تب صفراوی و قی و تشنگی و غثی و کرب نافع بود خاصه
چون خواهند که طبیعت نرم دارد و شربتی از طبیخ وی نیم رطل کفاف بود و گویند مسهل اخلاط
محترق بود و جگر را نافع بود آشامیدن و جهت قلاع مضمضه کردن و خفقان را سودمند بود چون
از گرمی بود و دانه وی جهت جبر مستعمل کنند اما تمر هندی مضر بود بسرفه و سینه و مصلح وی شراب بنفشه
و خشخاش بود و بدل وی آلو سیاه **تمساح** بپارسی نهنگ خوانند ابن مؤلف گوید آورده اند که
نهنگ بر صورت سوسمار بود و پشت او چون پشت کشف آهن بر وی کار نکند و بطول هشت گز باشد
و چهار دست و پای دارد و دنبال او مقدار شش گز و طول سر او دو گز و دهانی فراخ دارد و آنرا
شصت تا دندان باشد و نتوانند که منحنی شود که استخوان پشت او یکپاره است و بیضه کند مثل مرغ و زبل
از دهن اندازد زیرا که منفذ ندارد و جانوری در غایت قوت بود چنانچه فیل را در آب کشد و هیچ
آهن در پوست وی کار نکند از سر تا دنبالش یک استخوان بود و اگر بر قفا افتد برنتواند خاست
و در آشود دشمن نهنگ بود سرگین وی جهت سپیدی کهن که در چشم بود بغایت نافع بود و پیه وی جهت
گزندگی وی ضماد کردن در ساعت درد ساکن کند و چون گداخته در گوش چکانند درد گوش را سود دهد
و اگر بدان ادمان کنند کری زایل کند و در خواص ابن زهر آورده که اگر بر صاحب تب ربع نهند
نافع بود و شریف گوید پیه وی چون بگدازند با روغن گل در درد پشت و گرده را نافع بود و باه را

زیاده کند و چون وی با بلیله و آمله خلط کنند و بر سپیدی طلا کنند لون آن با زلون اندام گرداند
و بر پیشانی طلا کنند و صداع و درد شقیقه را نافع بود و گوشت وی چون با سپیدباج بپزند و کسی
که لاغر بود بخورد فربه شود اما غلیظ بود و زهره وی چون در چشم کشند سپیدی زایل کند و جگر
وی چون بخور کنند در شب مجنون جنون از وی زایل شود و اگر دندان وی از جانب راست بگیرند و بر بازوی
راست بندند مجامعت را قوت دهد و مجربست که تمام بود باه را و در خواص ابن زهر آورده که همه حیوانات
فک زیرین وی در حرکت باشد الا تمساح که فک بالایش متحرک بود پیه وی با موم چون بسرشند
و فتیله سازند و برافروزند در نهری یا در بیشه ضفادع قطعا آواز نکنند مادام که آن افروخته باشد
و چون طوف کنند با پوست وی در بیرون قریه پس بیاویزند بر سطح دهلیز آن قریه در آن دیه تگرگ
نبارد و اگر پیه وی در پیشانی کشتی‌گیری بمالند که بشیرازی غوج گویند هر غوج که برابر او آید از وی
بگریزد و اگر چشم وی بکنند وقتی که زنده بود و بر مجذوم ببندند نافع بود و آن علت زایل کند و رها
نکند که زیاده شود **تنبول** تانبول خوانند و گفته شد **تنکار** دو نوعست معدنی و مصنوع طبیعت
آن گرم و خشکست و لطیف نافع بود جهت درد دندان و کرم آن بکشد و از خوردن باز دارد دنجا صنعت
و جلاء آن بدهد و آنچه مصنوع بود **صنعت آن** چند نوعست یک نوع گفته شود نمک یک جزو و
یک جزو قلیه و بوره سه جزو و اگر نطرون کنند بهتر باشد و شیر گاو یا گاومیش آن مقدار که ویرا
بپوشاند بر سر آن کنند و بجوشانند آن مقدار که سخت شود بعد از آن بآفتاب در آویزند تا خشک
شود و آنچه معدنی بود از چشمه بیرون آید و آن دو نوعست یک نوع بهنج ماند و یک نوع به برف
آنچه بریده باشد آنرا برفک خوانند و آنچه نبریده باشد آنرا انجک خوانند و باید که بروغن چرب کنند و

درجایی که باد در راه نیابد نگاه دارند تا نپرد و آنرا که تخک خوانند نیکوتر بود **توب** صنوبر
کوچکست و کهنه شود و از وی قطران و زفت گیرند و تخم آنرا قضم قریش گویند و پینوت نیز گویند
و کهنه شود **توث حلو** فرصاد خوانند بپارسی توت سفید و قایم مقام انجیر بود در انضاج الادوی
غذا اندک دهد و معده را بد بود و خونی فاسد از وی متولد شود بهترین وی بزرگ شیرین بود طبیعت
وی گرمست در اول و ترست در دوم و گویند سرد است در اول و چون بخورند زود از معده بگذرد
اما دیر از روده بیرون رود و معده را بد بود و بول براند و بهترین آن بود که پیش از طعام بخورند
و بعد از آن سکنجبین بیاشامند و ورق آن و ورق انجیر سیاه و ورق انگور را آب باران بجوشانند
و موی را بدان بشویند سیاه گرداند و چون بکوبند و با زیت بیامیزند و بر سوختگی آتش ضماد کنند نافع
بود و اگر بطبیخ ورق وی مضمضه کنند درد دندانرا ساکن کند و طبیخ پوست وی همین عمل کند **توث**
حامض معروفست شامی بهترین وی سیاه بزرگ بود نارسیده وی چون خشک کنند قایم مقام سماق
بود طبیعت وی سرد و خشک بود در دوم و گویند ترست و گویند خشکی وی در اول است و در وی قبضی
بود ورم دهان و حلق را نافع بود و ورق وی خناق را سود دهد و عصارهٔ وی خشک کرده ریشهای
بد را نافع بود و خشک کرده وی شکم ببندد و دوسنطاریا را نافع بود و پوست درخت وی
تریاق شوکران بود و آب ورق وی با نجده درم چون بیاشامند جهت گزندگی رتیلا نافع
بود و خوردن وی مغص آورد و مصلح وی اطریفل کوچک بود و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی
انار بود **توث وحشی** توث العلیق است بشیرازی توت سه کل خوانند و در علیق گفته شود **نودر**
نوذرج گویند و بزر الهوه و قصبه نیز گویند بشیرازی نذری خوانند و باصفهانی قذاه و بکرمانی

ما در دخت و به تبریزی ودینه طبیعت آن گرمست در دوم و خشکست و عیسی گوید ترست در اول
و تودری چهار نوعست زرد و سفید و سرخ و گلگون بهترین آن زرد بود نافع بود جهت سرطانات
که ریش نشده باشد با عسل و آب طلا کردن و اگر با آب بیامیزند و بر سرطان باطن ضماد کنند
و ورمهای صلب و ورمهای بن گوش و صلابت نقرس نافع بود و ریشها که در چشم بود پاک کند
چون با عسل در چشم کشند و چون در شراب بپزند و بیاشامند باه را قوت دهد و اگر در لعوق کنند
نافع بود جهت خلطهای لزج که در سینه و شش بود **توتیا** انواعست بهترین آن هندی بود بعد از آن زرد
بعد از آن کرمانی بود تنگ طبیعت آن سرد است در اول و خشکست در دوم و حنین گوید سرد
خشکست در دوم و آنچه شسته بود فاضلترین مجففات بود ریشها را نافع بود جهت سرطانات و درد
چشم منع فضول بد در عروق چشم از نفوذ در طبقات بکند خاصه مغسول وی و صحت چشم نگاه دارد و در
مرهم جهت ریش قضیب و خصیه بغایت نافع بود و مقعد و ورمهای آن و گویند بدل آن بوزن آن
شادنه و نیم وزن آن توبال بود و گویند بدل آن سرطان حجری بود **صفت غسل آن** بگیرد توتیا
کوفته و بیخته و با آب بیامیزد و در خرقه بندد که تنگ باشد نه بغایت و در ظرفی سبز کند و آب باران بر
سر آن کند و در آب می جنباند پس آنچه رقیق لطیف بود با آب بیرون آید و آنچه غلیظ و رملی و سنگ بود
در خرقه بماند بعد از آن آن آب را در ظرفی دیگر کند و دیگر آب بر سر توتیا کند همچنان اول و دیگر
همان عمل کند بعد از آن آبها بگیرد و توتیا از وی بگیرد و اگر رملی در بن آن باشد بیندازد و توتیا
خشک کند و بکار دارد **تودریون** بیخ کوهی است و در شوکران گفته شود **توبال النحاس** طبیعت
از مس سوخته بود و آن چون مس تافته کوبند از آن می در فشد و بهترین آن قبرسی بود سیاه که میل

بسرخی داشته باشد ورقیق بود پوشیدنی واولی آن بود که بیش از سحق چند نوبت بشویند چون
خواهند که دردارُوی چشم بکار برند وطبیعت آن گرم وخشکست در سوم قابض بود گوشت زیاده
بخورد وخشونة اجفان سودمند بود وتاریکی چشم زایل کند وجلا بدهد واولی آن بود که چند
وی بشاشه بشکند وخاصیت وی در اسهال بلغم وآب زرد است وآن چنان مستعمل کنند که نیم
مثقال سحق کنند وبا یک مثقال علک البطم حب سازند وفرو برند مسهل بلغم بود وگویند یک مثقال با
ءالعسل بدهند همین عمل کند اما بعد ازان قدری سرکه بیاشامند تا در اندرون نماند توبال الحدید
اقوی ترین توبالها بود وچون آهن سرخ شده کوبند ازان در فشد آنچه مجفف ومقبض بود نافع
بود جهة ریشهای بد توبالملون نوعی از یتوعات است وآنرا علقا وورق وی مانند ورق گبر گرد
شکل وشاخها داشته باشد وچون بشکنند شیر بسیار از وی روانه گردد وبغایت محرق بود تین
رطب انجیر تر بهترین آن وزیری بود پوست باز کرده بعد ازان آنچه میل بسفیدی دارد بعد
ازان سرخ بعد ازان سیاه وطبیعت آن گرم بود اندکی وگویند گرمست در اول یا در ابتدا
درجه دوم وترست در دوم وخام وی بسردی مایل بود ودر وی جلائی بود بر آثار آکیل ضماد کردن
وبهق نافع بود وانجیر رسیده غذا بیشتر از مجموع میوها دهد وزودتر بگذرد وفربهی آورد وصرع
رانافع بود وخشونة حلق وسینه را نیکو بود وتشنگی که از بلغم شور بود ساکن گرداند وگرده ومثانه
راسودمند بود وازرمل وهرچه بود پاک کند وخاکستر چوب وی ذوسنطاریا را نافع بود واسهال
خوردن وحقنه کردن مقدار پانزده درم ولبن وی سودمند بود جهة گزیدگی عقرب ورتیلا مالیدن و
نارسیده وی باعسل جهة گزیدگی سگ دیوانه وریشها که رطوبة وی ازوی روانه بود نافع بود

ورق آن باکرسنه وشراب برگزیدگی ابن عرس طلاکردن سود دهد وخوردن انجیر ایمن باشد از سموم و
قضبان وی چون باگوشت گاو وصلب بپزند مهرا شود وانجیر طبیعی دارد ورق آن طبیعی وچوب آن طبیعی
ولبن آن طبیعی ورق آن منقی قوی بود ولبن وی حادی لطیف ولبن وی خون گداخته وشیر به بندد و
ازان بسته بگشاید مانند انفحه واگر در صوف نهند ودر دندان گیرد از خوردن پاک کند ودر چشم کشیدن
باعسل جهة ابتداء آب نزول نافع بود وانجیر در وی نفخی بود ومولد مره بود ومعده را بد بود ومصلح وی
سکنجبین ساده بود که بعد ازان بیاشامند باشراب اترج یاریباس وغذایی که خورند باید که مزی در وی
بود وابن مؤلف گوید در روزگار نوح علیه السلام همه درختها تباه شد مگر انجیر واز همه میوها چیزی بنماند
مگر انجیر ورق آن گویند زهری قاتل است ودر خواص انجیر آورده اند که اگر شاخ درخت انجیر ساعتی در
آب نمک نهند پس بکار برند انجیر شیرین آورد بغایت تین یابس انجیر خشک بهترین زملی بود طبیعت آن گرمست
در آخر درجه اول ومعتدل بود در تری وخشکی لطیف بود ومنضج ومحلل وبرورمها صلب ضماد
کردن نافع بود وتوآمیل نضج دهد وخشونة حلق وسینه وقصبة شش را موافق بود وشراب وی سرفه کهن
را نافع بود وسده جگر وسپرز بگشاید وگرده ومثانه را سود دهد وخورندهٔ وی از سم ایمن باشد وچون با آب
وی جوشانیده غرغره کنند خناق را تحلیل دهد ونضج آن بدهد وبگشاید وخوردن وی خونی بد ازوی متولد
شود وادمان خوردن وی شپش در بدن پیدا کند وسرد مزاج را نافع بود ودر دشت وتقطیر بول ومسخن
گرده بود وانعاظ آورد وشکم براند وسینه وشش را از اخلاط پاک کند ومضر بود جهة جگر وسپرز
منورم واولی آن بود که با مغز گردکان ومغز بادام خورند وچون با فونیج وسعتر وحاشا خورند گرده ومثانه و
وسینه را پاک کند وچون یک رطل ازوی بسرکه شراب خوب باشد نه شبانروز بعد ازان بر سپرز ضماد کنند نافع

بود و اگر هر بامداد چهار انجیر در سرکه خوبسانیده چنانچه ذکر رفت بخورند سپرز بگدازاند و ضماد کردن
نیز بغایت نافع بود و جالینوس گوید بدل وی در انضاج حب صنوبر است **باب الثاء ثافسیا**
ثیافیا نیز گویند و بیشون هم خوانند و آن صمغ سذاب است کوهی و گویند صمغ سذاب بری حرمل است و گفته
شود و سذاب کوهی برگ آن بحرمل ماند لیکن درازتر و پهن‌تر بود و شاخ وی دراز بود و بوی عظیم متین دارد
و تخم آن بشکل تخم سذاب بود و طبیعت وی بغایت گرم بود و محرق و مسخن قوی بود و مجفف و در وی رطوبتی
فضلی بود و گرمی وی گویند در سوم بود و مسهل و منضج و منقی بود و جاذب بغایت کند از عمق بدن و موی
روباه و پوست بیخ وی بر داء الثعلب مالند بغایت نافع بود و استرخاء و نقرس و مفاصل سرد بغایت نیکو بود
و حقنه کردن جهت عرق النساء و بر نفث دم و فضول طلا کردن و شربتی از وی در استسقا بیمد رم بود باما
العسل و مسهل و منقی بود و اگر زیاده ازین بود بول و طبع به بندد و ورم زبان و قراقر و سوزش حلق و معده
و سرخی روی باشد که غشی و ضیق النفس پیدا کند علاج وی قی کند بعد از آن شیر و مسکه و جواب بدهند و
شیر تازه و روغن گل و ازاد و به و تخم سذاب بغایت نافع بود و این از خاصیت است و جالینوس گوید بدل
وی در داء الثعلب حرف است و وی مضر بود و آلات بول و مصلح آن حب الآس و بلوط بود **ثامر** دجر خوانند
و آن لوبیا است و گفته شود **ثالسفیس** حرف بابلی است و گفته شود **ثافث الحجر** بسفایج است و گفته شد
ثدی بپارسی پستان گویند ضرع پستان چهارپایان بود و ثدی از آن آدمی گوشت وی مانند سپید بود و طعم
وی شیرین بود بهترین آن بود که از حیوان معتدل گیرند طبیعت آن گرم و تر بود و گویند مزاج وی بسردی
مایل بود و غذای صالح بود شیر زیاده کند اما مولد بلغم بود و در وی غلظی بود و مصلح وی سعتر و نمک بود
ثعلب بپارسی روباه گویند چون با آب بپزند و بر مفاصل طلا کنند بغایت نافع بود خاصه هیجان زند.

بپزد و زمانی نیک دران آب بنشیند اما بعد از تنقیه این عمل کند و پیه وی در درد گوش بهر دشش و وی
خشک کرده و سائیده بیاشامند ربو و سرفه را نافع بود و پیه وی چون در دهن گیرند درد دندان زایل
کند و در درد چشم را نافع بود و شریف گوید پیه وی چون با پوست تخم مرغ سوخته بیامیزند داء الثعلب
را نافع بود و زهره وی با آب کرفس و اشق بگدازند مساوی سعوط کنند در بینی کسی را که ابتداء جذام
بود در هر ده روز یکبار سعوط کنند نیکو بود و چون آدمی دندان وی در دست گیرد ایمن باشد
از بانگ کردن سگ و چون پیه وی با زیت انفاق کهن بگدازند و بر نقرس و مفاصل بمالند نافع
بود و پوست وی بغایت گرم بود از همه پوستها مسخن‌تر بود و مرطوب مزاج را شاید پوشیدن و
محرور را نشاید و کسی که سرما بر وی غالب بود شاید و هر چند موی بر وی زیاده بود سخونه در وی بیشتر
بود و آن لباس زنان و بلغمی مزاج را و پیران باشد و در خواص ابن زهر آورده که پیه وی چون طلا کنند
بر تازیانه یا چوبی در اندرون هر خانه که بنهند مجموع کیکان بران جمع شوند و این مؤلف گوید اگر
بادام تلخ بکوبند و بر گوشت افشانند و روباه بخورد بیهوش شود **ثغاهر** درواست و گفته
شود و بلغت اهل شام سمام خوانند بپارسی دشنبو و باصفهانی دستنبویه **ثفاء** حرف است و گفته شود
ثلثان طولیدون است و فنانر گویند و آن عنب الثعلب است و گفته شود **ثلج** بپارسی برف
گویند و صفت جمد و جلید در جیم گفته شود **ثلج چینی** سنگی سپید است که در شهرها بکار برند جهت
جلاء چشم و تب دق را نافع بود و طبیعت وی سرد و خشک است و ابن بیطار گوید زهره ابسوس است و در
الف گفته شد **ثمرة الغرغر** جوز الاثل گویند و در اثل گفته شد **ثمرة الطرفا** عذبه است و جز مازج نیز
گویند و گفته شود **ثمرة الشوك المصري** جلنار است و گفته شود **ثمرة شجرة الدوم** مقل مکی است و گفته شود

ثمرة العلیق توث علیق است بپارسی در کویند بشیرازی توث سه کل و در علیق گفته شود
ثمرة الکبر سعلج خوانند و ثمرة اللصف و ثمرة الاصف بشیرازی کورک کویند و شفلج فنا الکبر
کویند طبیعت آن کرمست در سوم و کویند در چهارم تره کبر چون با نمک و سرکه بپرورند لطیف بود
سده جگر بکشاید و سپرز و معده را پاک کند و طبع نرم دارد و در کبر گفته شود ثوم بپارسی سیر کویند
بستانی و بری و کراثی بود ثوم بری اسقوردیون است و گفته شد و ثوم کراثی مرکب بود بقوه از ثوم
و کراث و طبیعت ثوم کرم و خشک بود در چهارم و کویند در سوم و در حرارة و یبوست از بصل اقوی بود
محلل نفخ بود و آب کردش را نافع بود و خاکستر وی بر بهق با عسل طلا کنند و بر داء الثعلب با عسل و روغن
حب البان بیامیزند و بدان بمالند موی بر رویاند و جرب و قوبا را سود دارد و خوردن وی خام
یا بریان کرده یا پخته حلق را صافی کند و سرفه کهن که از سردی بود ببرد و خوردن وی کرم را بکشد مجموع
و علق از حلق بیرون آورد چون بکوبند و با سرکه بدان غرغره کنند و چون در طبیخ ورق و ساق وی
نشینند حیض براند و مشیمه بیرون آورد و وی نافع بود جهة کزندگی جانوران و سگ دیوانه و رتیلا
و ابن عرس و عقرب و افعی با شراب خوردن و ضماد کردن و طبع نرم دارد و بول براند و درد رود
را نافع بود و فتنی که بی تب بود و قولنج کویند مقوی باه بود و منی بیفزاید و قولنج و عرق النسا را
نافع بود اما مصدع بود و مضعف چشم و چون پخته بود حرارة و حرافة وی کمتر بود و مصلح وی ترشی
و روغن بود و کوشت فربه و صاحب تقویم کوید مصلح وی بنفشه و هلیله بود و بدل ثوم بری ثوم
بستانی بود ثوم الحیة ثوم بری کویند و آن اسقوردیون است و گفته شد بعضی از منافع وی و بکر
منفعت وی آنست که فالج و لقوه و خدر را نافع بود و جالینوس کوید فالج و لقوه و جذام و برص و بهق را

نافع بود چون با عسل کف کرفته بیاشامند و دیسقوریدوس کوید برص و جرب و بهق زایل کند چون بدین
صفت استعمال کنند بکیرد خرد بکوبند و با آب رازیانه تر بسرشد و تخم رازیانه کوفته و بیخته و عسل کف
کرفته و در حمام مثل نوره طلا کند در هر سه روز یک نوبت و رها کند تا با عرق فرود آید و مغنس کوید
جذام را زایل کند چون بیاشامند در هر پنج روز چهار مثقال با عسل و تمامی منافع وی در سقردیون گفته شود
ثومس حاشا است و گفته شود ثیل بخیل و نجیر و نجمه خوانند بپارسی کیا و آن نوعی از حشیش است
طبیعت وی سرد و خشک است در اول و کویند معتدلست نافع بود جهة جراحتهای تازه و منع نزله بکند و بیخ
و تخم وی منع قی بکند و ادرار بول بکند تمام و اسهال باز دارد و از تخم وی لعوق سازند سنگ کرده
بریزاند و طبیخ آن ریش مثانه را نافع بود باب الجیم جادی کرکم و قرقو و زعفران
و خلوق کویند و شعور الصقالبه و آن زعفران است و گفته شود جاورس سه نوع است یک نوع
دخن کویند بپارسی ارزن و بشیرازی الم و یکنوع جاورس هندی خوانند و آن ذرة است بپارسی ارزنه
خوانند و یک نوع جاورس کویند بپارسی کاورس و بشیرازی کال طبیعت آن سردست در اول و خشکست
در سوم لطیف بود و در همه حالها بهتر از ارزن بود و کویند سرد و خشکست در سوم قابض بود و مجفف
بعد از نزع شکم ببندد و بول براند و خونی بد از وی متولد شود و دیر هضم شود و غذا اندکتر از مجموع حبوب
دهد که از بشان نان پزند و بچه بیندازد و مصلح وی آنست که با شیر تازه پزند یا با آب سبوس و روغن بادام
یا روغن کاو و با کنجد و حلوا و چرب از پس آن خوردن و بدل آن در شکم بستن برنج بود جاوزهرج
کاوزهره کویند و آن حجر البقر است و گفته شود جاوشیر بپارسی جواشیر خوانند و کاوشیر خوانند
و آن صمغ درختیست که ساق کوتاه دارد و برگ آن برگ انجیر ماند کرد نزد کوچک تر و کویند ورق آن

بورق زیتون ماند قول اول اصح است که برگ آن گرد است و برگ زیتون دراز و ساق وی بلند
چهار گز کشیده بود و گل وی زرد رنگ بود و تخم وی خوشبوی و تیز بود و صمغ از وی چنان گیرند که ساق
وی شق کنند تا صمغ بیرون آید و بهترین آن بود که بلون زعفران بود و تازه و تیز بوی و زود در آب
حل شود و اول که از ساق بیرون آید سپید رنگ بود و چون خشک شود زرد گردد و چون با آب بگدازند
برنگ شیر بود و اگر علیه سیاه رنگ بود مغشوش بود و غش آن باشق و موم کنند طبیعت جاوشیر
گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و جالینوس گوید گرمست در سوم و خشکست در دوم عرق النسا و
درد زانو و مفاصل سر را طلا کردن سود دهد و بر دندان خورده نهند درد ساکن کند و صداع و صرع
را مفید بود و در چشم کشیدن جلا دهد و چشم را روشن کند و استسقا و چکیدن بول و صلابة رحم را
نافع بود و چون با عسل بگدازند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بکشد و بیندازد و جرب مثانه و برد ات
الجنب ضماد کردن نافع بود و با مویز بر نقرس ضماد کنند سود دارد و قولنج و گزیدگی جانوران و
سرفه کهن که از خلط غلیظ بلغمی لزج بود سود دهد و بیخ درخت وی چون بخور کنند و زن بخود گیرد
بچه بیندازد و ثمره وی چون با افسنتین بیاشامند حیض براند و اگر با زراوند بیاشامند گزیدگی جانور را
نافع بود و اگر با شراب بیاشامند درد رحم که سبب آن اختناق بود سود دهد و شربتی از وی ما بین نیم
مثقال تا یک مثقال بود بعد از آنکه در مطبوخ خوب بیانیده باشند و ابن جزار گوید اگر بچه سه ماهه یا چهار
ماهه در شکم بمیرد فتیله از جاوشیر بسازد و بخود برگیرد زود بیرون آید و جهة صرع و ام الصبیان نافع بود
و وی مضر بود باعصاب صحیح و انثیین و مصلح وی مرماحوز بود و بدل وی سکبینج و رازی گوید بدل وی لبن التین
بود بوزن آن و ابن جزار گوید بدل آن بوزن آن قنه و گویند یک وزن و نیم آن قنه بود و گویند بدل

آن دو وزن آن صمغ زیتون بود و شیخ الرئیس گوید ظن من آنست که اشق نزدیکست بوی **جاد
النهر** گویند سلق الماست و آن نباتیست که در آب روید و به نیلوفر ماند و اندکی از آب بیرون باشد
و طبیعت آن سرد و قابض بود و حکه و جرب و ریشهای پلید و ریشهای کهنه را نافع بود و بدل آن طباط
است **جاسوس** خشخاش زبدیست و در خاکینه شود **جاکهون** بسباسه است و گفته شد **جامسه**
بافلافیطی خوانند و در مصر بسیار باشد و در آبها ایستاده روید و ساق وی بسطبری انگشت بود و بدرازی
یک گز و گل وی مانند گل سرخ بود و بافلا آن کوچکتر از بافلا بود و چون خشک شود سیاه بود و چون
تر باشد بخام و پخته بخورند و بیخ آن از بیخ نی سطبرتر بود و قابض بود معده را نیکو بود و آرد وی
چون بیاشامند بخوار اسهال کهن باز بندد و ریش روده را نافع بود و پست وی قوی تر بود در این
فعل **جاکسو** شرح است و گفته شد **جبن رطب** بپارسی پنیر تر گویند بهترین آن شیرین لذیذ بود
که میل بحلاوه داشته باشد و از شیری معتدل از حیوانی صحیح البدن گرفته باشند و طبیعت آن سرد و تر
بود در سوم و گویند در دوم غذایی فربه کننده بود طبع را نرم دارد و منع ورم جراحت بکند
و دفع مضرة کسی که مرداسنگ خورده باشد لیکن سنگ گرده و مثانه پیدا کند و سده و مصلح آن
عسل بود با قند و صاحب تقویم گوید مصلح آن زیتون است **جبن عتیق** پنیر خشک بهترین آن روغن
دار شیرین بود طبیعت آن گرم و خشکست در سوم مصلح ریشها بد بود و چون با زیت سحق کنند جهة
تحجر مفاصل ضماد کردن و بیرون آید مانند گچ بی زحمتی و چون بریان کنند شکم ببندد و پنیر مولد خلط
مراری بود بدن را لاغر کند و معده را بد بود و دشخوار هضم شود و تشنگی آورد و سنگ گرده پیدا کند و
باید که میان دو طعام خورند و اگر با مغز گردکان خورند نیکوتر بود **جبسین** جص است و گفته شود

جبلهنج جبلاهنگ و جبلهنگ و جلهنگ نیز گویند بپارسی جبراهنگ گویند و آن تخم زرد خار است و
بیخ وی نیز بد زرد است و گویند تخم وی سیاه است و فعل وی مانند فعل حزین بود و بهترین وی هندی بود
خلوقی رنگ بر نگ شنجرف و بغایت خرد بود و دراز قد مهیّج بود بقوت بلغم و اخلاط غلیظ لزج را و خطر
بود مگر مفلوج را نافع بود و شربتی از وی نیم درم تا یک درم و اگر از این زیاده نیز بود کشنده بود
و از خوردن وی غثیان عظیم پیدا شود تا حدی که خناق آورد و عرق سرد و معالجه آن قی با آب گرم و حقنه
قوی که در وی تخم حنظل بود و بعد از آن شیر تازه بیاشامند و اگر تشنج پیدا کند موم روغن نرم مالند
و در آب نیم گرم نشانند و بدل وی خربق بود جدوار بپارسی ژدوار گویند و بمغولی ... قرفین و
بهندی نربسی و آن بیخی است مشابه بسعد هندی اما بوزن ثقیلتر و صلبتر از وی بود و بهترین وی
آنست که چون بسایند رنگش بنفسجی باشد و آن هندیست اما آنچه ختاییست بزرگتر و بهتری باشد
و اکثرش بنفسجی و آنچه هندیست اکثر بسیاهی گراید و در زمین هند کوهیست که آنرا اقراجل خوانند کوهی
عظیمست و درین طرف کوه اهل هندی باشند و آن طرف میگویند از حساب ختاییست آن بیخ آنجا
میروید و آنرا نربسی از آن بهر آن میخوانند که زهریست که آنرا بهندی بس میخوانند و این بیخ پازهر وی است
هر دو در یک موضع میروید و چون این بیخ پهلوی وی میروید قوت زهر بس باطل میشود و اهل آن
موضع آن بس میخورند زیان نمی دارد و اگر این بس جایی دیگر میروید که مجاور این بیخ جدوار
نیست بیک دانگ کشنده است و بس را بعضی بیش میخوانند بدترین مجموع زهرهاست تا بحدی که تریاق
فاروق با شیمت آن مقاومت نمی تواند کرد و این مؤلف گوید که این بس را بهندی هلاهل و هلاهل
خوانند و در شهر ملتان شخصی نیم مثقال بیش بخورد فی الحال لبهای وی آماسیدن گرفت و چشمهاش از جای برخاست

و بی خود شد نیم مثقال جدوار صلایه کردند و با یک کاسه شیر بوی دادند بعد از یکساعت قی کردن
آغاز کرد بانواع رنگها چنانچه حاضران از بوی آن مصروع میشدند باز بیخود افتاد دیگر باز
نیم مثقال جدوار صلایه کردند و با شراب انگوری بوی دادند باز قی کرد بعد از آن خواب
بروی غلبه کرد و در خواب عرق بسیار کرد و چون بیدار شد غذا طلب کرد و از آن زهر قاتل خلاص شد
باذن الله تعالی و این مؤلف گوید جدوار چهار نوعست سفید و سیاه و بنفسجی و زرد و ختاییان
بنفش را بری خوانند و زرد را اکری و سفید و سیاه هندیست و خواص این دارو بسیار است اولا
پازهر آن بیش است دیگر در اعمال سیستان که از زمین گرمسیریست مار قاتل می باشد شخصی را مار
بگزید مقدار نیم مثقال با شراب بسایید و بوی دادند از زهر آن مار خلاص یافت بفرمان خدای
تعالی و عقرب و رتیلا گزیده را دو دانگ با شراب بدهند نافع بود و در مفردات ابن بیطار و در
منهاج ابن جزله میگویند هو تریاق السموم بأسرها حتی البیش والأفاعی و از منافع دیگر وی آنست
که مجموع دردها را بنشاند اگر بر اعضا ظاهر باشد (یعنی تمامها) بسرکه یا بگلاب یا آب طلا کنند درد بنشاند
و اگر در باطن باشد مقدار دانگی یا دو دانگ بسایند بقدری شراب یا با آب گرم یا بگلاب
بحسب مزاج بدهند درد بنشاند چون درد قولنج و درد گرده و درد معده و سنگ گرده و
مثانه و عسر البول را با شیره تخم خیارین بدهند سود دارد و نیز مجموع اورام بلغمی و صفراوی و دموی
و سوداوی در ابتدا و انتها طلا کردن در ابتدا ماده باز گرداند و در انتها تحلیل کند و اگر
محتاج نضج باشد نضج بدهد خصوصا اورام مغابن چون زیر بغل و بن ران بسرکه بسایند و طلا کنند
ورم را تحلیل کند و اگر کسی را خیارک بیرون آید همین دارو طلا کند تحلیل یابد بی آنکه خیارک بر دو

[illegible]

بکشاید و هیچ زحمتی بوی نرسد دیگر در ایام مرض وبا هر کس که طاعون برارد این دارو با سرکه بسایند
و بر آن موضع طلا کنند خلاص یابد باذن الله تعالی دیگر دل را قوة دهد و در ابتدا زحمت خنازیر
طلا کنند بغایت مفید باشد و بر ریشهای پلید و ریشهای کهن قدری بکوبند و بران پاشند گوشت
مرده بخورد و جراحت صلاح آورد و مجربست دیگر کسی را که دل ضعیف باشد و خفقان داشته باشد
هر روز مقدار ربع درم بجلاب یا شراب بدهند دل را بغایت قوة دهد و در تفریح نظیر ندارد و در
ایام وبا چنانکه تریاق فاروق ذکر کرده که تناول کنند منع عفونت بکند و تقویت دل بدهد و دفع
ضرر وبا بکند این داروی مفرد همان خاصیت دارد بلکه زیاده نیز بجهة آنکه تریاقیه در وی هست
و چندان گرم نیست دیگر مولانا اصیل الدین که شاگرد مولانا نجم الدین محمود ابن الیاس
شیرازی علیه الرحمه بود مردی فاضل بود و در اکثر علوم ماهر و متقن و کلیات شیخ الرئیس را دو شرح
نوشته فرمود که هر خاصیتی که در تریاق فاروق هست درین داروی مفرد هست و هم فرمود که
مرا در معده بلغمی بود هر معالجه که کردم مفید نیفتاد چند عدد ازین جدوار بروزگار در صلابه
میکردم و بجلاب گرم میخوردم آن زحمت زایل شد دیگر شخصی را سده جگر بود باستسقا خواست
انجامید چند روزی این دارو را با سکنجبین بخورد سده گشاده شد و رنگ وی که زرد بود برنگ اصلی
خود آمد دیگر شخصی قرحه مثانه داشت و چهار روز بول وی گرفته بود ازین دارو بسایند و بر مثانه
وی طلا کردند و قدری در احلیل وی چکانیدند همان ساعت بول وی بگشود و ریم بیرون آمدن
گرفت و شفا یافت باذن الله تعالی دیگر زحمت بواسیر را این دارو بدان موضع طلا کردن درد ساکن
کند و ورم را تحلیل دهد دیگر آنکه در دشخواری زادن نظیر ندارد بسایند قدری بجلاب گرم بخورد وی

دهند و قدری به پشم پاره بخود بردارد در حال وضع حمل شود دیگر صرع صبیان از ابشیر ما در مقدار نیم دانگ
یا دانگی بخورد وی دهند نافع بود و بارها آزموده است و مجرب دیگر خداوند تب ربع را هر روز
مقدار دو دانگ با جلاب گرم بدهند هفت روز پیاپی نافع باشد اما تنقیه بدن باید کرد دیگر درد
دندان از مفسد بود مقدار عدسی ازین دارو بر بیخ دندان ریزد یا بر دندان طلا کند در حال درد ساکن
کند و درد چشم که بلغمی باشد در میان چشم بچکانند درد بنشاند و اگر صفراوی باشد بر پشت چشم طلا
کنند درد بنشیند و آماس پلکها کم شود و فرق میان بلغمی و صفراوی آنست که بلغمی را درد ساکن تر باشد
و صفراوی درد و سوزش و چکیدن آب بیشتر باشد و در تقویت باه اثری عظیم دارد مقدار نیم دانگ
یا نیم مثقال با شراب انگوری بخورند نعوظی تمام آورد و حکماء هند میگویند که مردم لاغر را فربه کند و
میگویند که اگر بر بهق سپید و برص طلا کنند سودمند بود و حکماء هند میگویند که درین دارو صد و
بیست منفعت است و کسی را که خناق گرفته باشد بر حلق طلا کردن بغایت نافع بود حالیا آنچه
بتجربه معلوم شده بود ثبت کرده شد و صاحب منهاج گوید طبیعت وی گرم و خشک بود و لطیف
و صاحب تقویم گوید قرحه امعا آورد و مصلح وی شیر حلیب بود که آهن تافته دران انداخته باشند و
صاحب منهاج گوید بدل وی در تریاق سه وزن آن زرنباد بود و این مولف گوید شخصی استسقاء لحمیه
طاری شد و باستسقا خواست انجامید چند روز ازین جدوار سوده با جلاب بدو دادیم حق تعالی
صحت کرامت فرمود **جدال** بلح است و گفته شد **حلب** حمار است و گفته شود **جرجیر** بری بود و
بستانی بود بری را ایهقان گویند و بستانی را کف عایشه بپارسی کیکیز گویند و بشیرازی کهرک
و بهترین آن بستانی بود که تیزی وی کمتر بود و طبیعت وی گرم است در سوم و گویند در دوم و خشکست

و صاحب تقویم گوید ازو هیچ
که طبیعت وی گرم و خشکست
در سیم
صح

در اول و تر وی تر بود در اول و بوحنا گوید گرم و خشکست در دوم آب وی اثر ریشها برد و جرجیر
بد ترکیب بود و مسخن و منعظ و مهیج باه بود اما مصدع بود و سدر و تاریکی چشم آورد و مصلح وی
کاهو و کاسنی و بقلة الحمقا و سرکه بود و وی منی را زیاده کند و نعوظ تمام آورد و چون با شراب
بیاشامند تریاق گزندگی ابن عرس بود و طبع براند و در خواص آورده اند که چون جرجیر بکوبند
و آب آن در بیخ انار ترش ریزند انار شیرین گردد و جرجیر بری خردل بری خوانند و ادرار بول
بغایت کند و تیزتر از بستانی بود و تخم وی بعوض خردل استعمال کنند جرجیر الما قرة العین است و
ببرنز خوانند و گفته شود جرمدانق و جرمدانق گرمدانه است و گردمانه نیز گویند و گفته شود در کاف
جرجر باقلا است و گفته شد جرجر المصری ترمس است و گفته شد جراد بپارسی ملخ گویند
بهترین وی فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم چون بخور کنند عسر البول را نافع بود خاصه
زنان و گویند دوازده عدد از وی سر بیندازند و اطراف وی و با قدری مورد خشک د مستسقی بیاشامد
شفا یابد و تقطیر البول را نافع بود و بخور کردن بدان بواسیر را سود دهد و اندرون وی و خایه وی
چون بر کلف طلا کنند زایل کند و گویند ملخ دراز پای چون بر صاحب تب ربع آویزند نافع بود
و خوردن ملخ جرب و حکه آورد و مصلح وی بقلة الحمقا بود با بزرقطونا جراد البحر اربیان است و
گفته شد جرذان فار است بپارسی موش است چون بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند درد ساکن
گرداند و گویند بریان کرده و گویند بر ثالیل و خنازیر چون بشکافند و طلا کنند نافع بود و اگر
شکافته بر موضعی که خار یا چوب رفته باشد طلا کنند بیرون آورد سر وی چون خشک کنند و بسوزانند
و بکوبند بغایت خرد و با عسل بیامیزند و بر داء الثعلب بمالند نافع بود جراسیا فراسیا است

و گفته شود جزر بپارسی گزر گویند بهترین وی زرد شیرین بود و گویند سرخ نیز بود و زرد
غلیظتر و غذای وی کمتر از غذای شلغم بود و طبیعت وی گرم است در آخر درجه دوم و تر است در
اول باه را تحریک دهد و مسهل و ملطف بود بول براند اما دیر هضم شود و منفخ و مولد خونی بد بود
و باید که بغایت پخته بود و مصلح وی آب کامه و سرکه و خردل بود و بصری گوید جزر مقوی معده
بود که در وی لزوجة و بلغم غلیظ بود و سده جگر بگشاید و هضم طعام بدهد و چون با گوشت بود نیکو
بود خاصه قطع بلغم بکند و سده بگشاید و مقوی پشت بود و شهوة جماع برانگیزد و چون بعسل مربی
کنند زود هضم شود و رطوبة وی کمتر بود و حرارة زیاده تر و باه زیاده کند و منی بیفزاید و چون
بسرکه و نمک نهند معده و جگر و سپرز را نافع بود جزر البری اشقاقل است و گفته شد جزر اقلیطی
هم جزر بری است جزماذج ثمرة الطرفا است بپارسی گز مازک خوانند طبیعت وی گرم است در اول
درجه اول و خشک است در آخر آن و گویند سرد است در اول قطع رعاف بکند و چون بپزند با آب و
سرکه و بر سپرز ضماد کنند نافع بود و ریش شش را سودمند بود و مقدار دو درم مستعمل بود و چون بیاشامند
نفث دم را نافع بود و اسهال کهن و زنانی که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و یرقان را نافع
بود و بر گزندگی رتیلا ضماد کردن نافع بود و اسحق گوید مضر بود بسر و مصلح وی دوقو بود و گویند
بدل وی نیم وزن آن انار پوست و نیم وزن آن انزروت سرخ بود جسر دارو خیزدارو است و
گفته شود جبمی حسک است و گفته شود جاو زعفران است و گفته شود جشمک بشمیزج
است و گفته شد جص جبسین است بپارسی گچ خوانند طبیعت آن سرد و خشک است چون بسرکه بسرشند
و بر سر کسی که رعاف داشته باشد بنهند خون باز دارد و بر شکستگی استخوان طلا کنند نافع بود

جعده فولیون خوانند وکبیر کونه وکیسو نیز خوانند وآن دو نوعست کبیر وصغیر کبیر وی بپارسی عنبر بید گویند وصغیر وی بشیرازی گل اربه گویند و بهترین وی صغیر گویند شامی تازه سپید وطبیعت وی گرم بود در سوم وطبیعت عنبر بید گرم بود در دوم وهر دو خشک بود در دوم منفخ وملطف بود چون تر بود جراحتها تازه را نافع بود وخشک آن ریشها بد را نافع بود وبا سرکه بر سپرز ضماد کردن سودمند بود وبول وحیض براند ویرقان سیاه را نافع بود وکرم دراز وحب القرع بیرون آورد وگزندگی عقرب وجانوران را نافع بود وچون در خانه بخور کنند یا بیندازند در ان خانه گزندگان بگریزند وبسیار نافع بود یکدرم از ان وعصاره وی با عسل در چشم کشند تاریکی ببرد وچشم را روشن کند واگر در شیاف مرارات کنند وبا رازیانه وآب پیاز در چشم کشند در ابتدا نزول آب نافع بود ووی مضر بود بمعده ومصدع بود واسحق گوید مصلح وی حماما است وصاحب تقویم گوید بنفشه وبدل وی در اخراج دود وادرار حیض وبول پوست انار نیز وچهار دانگ وزن آن پوست بلیله وگویند بدل آن فوتنج جبلی است حفری کفری گویند وگفته شود جفت البلوط پوست بیرون بلوط است وطبیعت آن سرد وخشکست در دوم وقابض خون رفتن بازدارد خاصه از زنان وریش روده وشکم ببندد وبیشتر مطبوخ مستعمل کنند وبرفتق ضماد کنند نافع وبدل آن بوزن آن مورد ونیم وزن آن پوست انار ونیم وزن آن گل سرخ همچنان باد رنبوی گویند وگویند بدل آن جلنار است جل ورد است وگفته شد جلوب لبلابست ونوع نیز گویند وعشقه وحبل المساکین در لام گفته شود جلنار بپارسی گلنار گویند وبشیرازی گل صد برگ وان گل انار نیست که بغیر از آن هیچ ثمر نبندد وبهترین آن فارسی بود وگویند مصری طبیعت آن سرد وخشکست در دوم خون شکم ببندد

ریش روده وریش کهن وفتق را نافع بود ودندان را محکم کند وزنانی که خون زیاده از پستان روانه بود ببندد واگر با سرکه ومغز برد رم مطبوخ کنند باز گرداند وچون با سرکه بپزند وبدان مضمضه کنند جوشش دهن را نافع بود وعصاره وی در طبیعت مانند عصاره لحیة التیس بود ومقدار مستعمل از وی یکدرم ونیم تا دو درم بود اما مولد سده بود ومضر بود بسپرز ومصلح آن کثیرا است وبدل وی اقاقیا ورمان بود با جفت بلوط ونیادوق گوید بدل وی پوست انار است بوزن آن وگویند بدل آن طراثیث است بوزن آن جلسرین ورد صینی است وگفته شود جلهنگ جلهنج است وگفته شد جلجلان صاحب مفرده گوید سمسم است وصاحب منهاج یک قول دارد که سمسم است واین هر دو خلاف است بتحقیق کزبره یابس است بپارسی کشنیز خشک گویند وگفته شود جلبان خار خوانند وخرفی وگفته شود جلید ثلج است بپارسی برف گویند سرد است بطبع وخشک است بعرض ومزاج اصلی وی تر است وخشکی وی عارضی است وآب وی درد دندان را که از گرمی بود نافع بود وهضم را قوة دهد اما اعصاب ومعده را زیان دارد وپیران را بد بود وسرفه آورد خصوصا کسی را که خلط سرد در معده وی بود وتشنگی آورد خوردن برف وآب وی علق را که در حلق چسبیده بود نافع بود وآبی که از وی حاصل شود بد باشد بسبب آنکه هر چه لطیف وی است در بستن بتحلیل رفته است وصفت جمد گفته شود جلوز صاحب منهاج گوید گوید بندق است وصاحب جامع گوید بندق است مطلق وهر دو سهو کرده اند در لغت جلوز جلغوزه است وصاحب تقویم گوید جلغوزه هندی است ومولف گوید آنچه محقق است جلوز لوز البربر است وروغن وبرا زیت الهرجان خوانند واهل مغرب الاقصی ارجان وارقان خوانند وآن بادام کوهی است بشیرازی نخرک خوانند

وقایم مقام جلغوزه بود در منفعت و طبیعت وی گرمست در درجهٔ اول و گویند در دوم و خشکست
در اول و در وی اندکی رطوبتی هست باه را قوّت دهد و منی بیفزاید و درد پشت را نافع بود و
گزندگی عقرب و رتیلا نافع بود اما دشخوار هضم بود و دیر از معده بگذرد و مضر بود بسر و مصلح وی
شکر بود و بدل وی جلغوزه **جلغوزه** حبّ صنوبر کبار است و در جا گفته شود **جلجلان مصری**
پیش است و گفته شد **جلجلان الحبشه** نوعی بری است و گفته شود **جلنجوجه** قند است و گفته شود
جلمانا شحم النخله خوانند و قلب النخله نیز گویند و آن لب نخل است بپارسی مغز سر درخت خرما
گویند و پیه خرما و دل خرما گویند و بهترین آن تر شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشکست در اول و گویند
در دوم و قابض بود سودمند بود جهة خشونت حلق و اسهال و خون و گزندگی زنبور ضماد کردن
بغایت مفید بود و وی قوّت احشا بدهد و جهت مرّهٔ صفرا نافع بود و مضر بود بسینه و حلق و دیر
از معده بگذرد و مصلح وی خرما بود یا عسل و گویند بدل وی حماض بود **جمار النهر** حار النهر است
و گفته شد **جمان** جبلد ارواست و سعتر و کبل دارو نیز خوانند و آن تیر خس است و گفته شود **جمد**
بپارسی یخ گویند و آن بعضی بر بعضی فضیلت دارد و بهتر بود سبب آبی که از آن بسته شود
اگر آبی نیک بود آن یخ نیک بود و اگر بد بود آن یخ بد بود و منفعت وی و برف نزدیکست
بیکدیگر اما یخ لطیفتر بود **جمسفرم** حماهو سلیمن گویند و آن ریحان سلیمن علیه السلام است و
در را گفته شود **جمد صینی** ثلج صینی است و گفته شد **جمست** سنگیست بنفشجی که بسرخی مایل بود
و معدن آن سه روزه مدینه رسول علیه السلام بود اگر از ظرفی از وی شراب بیاشامند مستی نکند
اگر چه ظرف بزرگ بود و آنکس که با خود دارد از نقرس ایمن بود و اگر در شب جای خواب نهد

از احلام ایمن باشد باذن الله تعالی **جمیز** نوعی از انجیر است بیونانی سیقوموری خوانند و معنی
آن تین احمق است و ورق آن بورق توت ماند و بغایت بی طعم بود و درخت وی بسیار شیر بود
و در وی قوّة جاذبه بود از عمق بدن و شیر وی نافع بود جهة ورمهای صلب با آرد جو ضماد کردن
نافع بود و گزندگی جانوران خوردن و طلا کردن سود دهد و دائما بیل نضج دهد و با آتش بر سپرز
ضماد کردن نافع بود و معده را بد بود و شکم براند و غذا اندک دهد و اولی آن بود که بعد از آن
سکنجبین یا گلنجبین خورند **جمجم** بیخی است که بشقاقل مصری ماند بزرگ و گویند آنرا بسوزن زرین از
زمین برکشند و در میان اهل چین عزیز باشد و گویند از ترکستان خیزد و معروف بود بجمجم خطایی نافع
بود جهة ربو و ضیق النفس و خناق را سودمند بود و مقدار مستعمل از وی یکدرم بود **جنطیانا** دو نوعست
یکنوع رومی و یکنوع خراسانی و آن بیخی سرخ رنگست باندازه انگشت سطبر بود و بزرگ نیز گویند و برابهام
پادشاهی خوانند که وی را شاه جنطی نام بود و گویند جنطبس الملک و بهترین وی رومی است که بغایت
سرخ و خوش بوی بود و طبیعت وی گرمست در سوم و خشکست در دوم سده جگر و سپرز بگشاید و حیض
و بول براند و چون نیم مثقال با شراب بیاشامند از زیان گزندگی عقرب و همه گزندگان بود و چون
با عسل بسرشند و آب نیم گرم و بر موضع گزندگی ضماد کنند نافع بود و اگر فرزجه از وی زن بخود
برگیرد بچه بیندازد و تریاق گزندگی مار و سگ دیوانه بود و زهرها کشنده و درد جگر و معده و
ذات الجنب را نافع بود و در داروهای چشم بعوض افیون مستعمل بود و بهق را زایل کند و اسحق
گوید مضر است بسینه و مصلح وی اسقولوقندریون بود و بدل وی رازی گوید یک وزن و نیم
اساروان و نیم وزن آن پوست بیخ کبر و گویند بدل آن زراوند مدحرج است و این زهر در خواص

آورده است که هر زنی را که خون حیض زیاده رود و باز نبندد بستانند جنطیانا رومی و بکوبند و با
حبّ آس سرشته و بر دست بندد خون باز ایستد و این مجرّبست و امتحان بکرّات کرده **جنطیان** جنطیانا است
و گفته شد **جند بیدستر** قسطوریون گویند و خرمیان هم خوانند بپارسی قُندُس خیری خوانند و خایهٔ سگ آبی
هم خوانند و آن خصیهٔ حیوان بحری بود که هم در آب زندگانی تواند کرد و هم بی آب و آن حیوان را
قندز خوانند و بهترین آن بود که هر دو خصیه بهم چسبیده باشد و پوست آن بغایت رقیق بود و آنچه سبز
بود و هر دو بهم چسبیده نبوده مغشوش بود و غش آن بجا دشیر و صمغ کنند و اندکی جند بیدستر و بخون بسرشند
و در مثانهٔ گوسفند کنند و خشک کنند و طبیعت جند بیدستر گرم و خشکست در سوم و گویند در دوم و وی لطیفتر
از همه مسخنات بود نافع بود جهة عصب سرد و فالج و رعشه و خدر و نسیان و صداع که از سردی بود و بخور
کردن و محلل نفخ بود و حیض براند و بچهٔ مرده بیندازد و مشیمه بیرون آورد و صاحب منهاج گوید که
شربتی از وی زیاده از یکدرم نشاید و صاحب مفرده گوید دو مثقال جند بیدستر و فذری فودنج بری
بیاشامند حیض براند و بچه و مشیمه بیرون آورد و چون بکوبند و بیزند و بغایت سحق کنند و در چشم کشند
جلاء چشم بدهد و چون با سرکه بیاشامند مقدار یکدرم مغص و فواق را نافع بود و چون به پشم پاره
زن بخود برگیرد بادهای سرد که در رحم بود سود دهد و بر گزندگی عقرب طلا کردن نافع بود و با
سرکه آشامیدن دفع سموم و ادویهٔ کشنده بکند و سده که در اعضای باطن باشد بگشاید و کرتی که
سبب آن از سردی بود سود دهد و چون مقدار عدسی بروغن نازدین بگدازند و بر سر طلا کنند مصروع را
نافع بود و چون در روغن حل کنند جهة خدر و استرخاء اعضا و فالج و نقرس سرد بغایت سودمند بود و اگر بیاشامند
تریاق سمها سرد بود خواه حیوانی و خواه نباتی خاصه افیون و خربق و قولنج سرد خواه بلغمی و خواه ریحی

خوردن و طلا کردن و حقنه کردن نافع بود و خفقان که از سردی بود سود دهد و اگر در قضیب چکانند
عسر البول را که از خلط بلغمی بود و کندی در کتاب ممتات آورده که جند بیدستر که لون آن بسیاهی زند
بیکدرم کشنده بود بعد از یک روز و ابن جزار همچنین گوید و صاحب منهاج گوید اغبر وی کشنده بود در روز
و مداوای آن قی کنند بشبت و فودنج و سپستان و عسل بعد از ان حماض اترج بدهند که پادزهر وی است
پادزهرهای فواکه ترش با سرکه با شیر خورد بدل آن بوزن آن وج و نیم وزن آن فلفل و گویند بدل
آن مشک است **جنجر** عصی الراعی است و گفته شود **جنثوریه** قنطوریون است و گفته شود
جنجل در دمشق بسیار است و طبیعت آن گرم و تر است در اول طبیعت را نرم دارد و گرم
مزاج را موافق بود و خونی اندک نیک ازوی حاصل شود و بدل آن ماهیون است **جنبذ الرمان** گل انار
بستانی است بشیرازی گلکل نار گویند و منفعت آن نزدیکست بگلنار **جناح البلبس** خرشف است و
گفته شود **جناح** مطلق زر آس است و هم گفته شود **جناح النسر** باقلاست و هم گفته شود **جنبد**
ستبر است و گفته شود **جوز** خشف خوانند بپارسی گردکان گویند و طبیعت آن گرمست در سوم و
خشکست در اول درجهٔ دوم و گویند گرم و تر است در دوم و مسیح گوید گرمست در دوم و خشکست
در اول بهترین وی آن بود که پوست وی تنک بود و ورق وی و پوست وی قابض است و پوست
اندرونی که بر مغز چسبیده است رقیق و در وی قبضی هست شکم به بندد و پوست سوخته وی مجفف بود و بغیر
لذع و مغز جوز چون بخایند و بر ورم سودابی که ریش شده باشد ضماد کنند نافع بود و صمغ وی بر
ریشهای گرم نافع بود چون بران پاشند و مغز وی مغص را ساکن گرداند و شکم به بندد و چون با
مری بخورند شکم براند و اگر بسیار خورند کرم دراز و حب القرع بیرون آورد و اگر با انجیر و سداب

بخورند پیش از ادویهٔ قتاله یا دز هران بود و اگر بعد از آن بخورند همین سبیل و چون با عسل و
نمک و پیاز بیامیزند و بر گزیدگی سگ دیوانه و گزیدگی آدمی نهند نافع بود و چون با پوست
بشراب و زیت بجوشانند و بر سر کودکان مالند موی سیاه کند و برویاند و بر داء الثعلب نیز
بغایت سود مند بود و پوست اندرون وی چون بسوزانند و سحق کنند و با شراب بسرشند و زن
بخود برگیرد منع خون حیض بکند پوست درخت آن و ورق آن چون دو مثقال از وی بیاشامند
تقطیر البول را نافع بود و شریف گوید پوست گردکان سبز بکوبند و چند پاره خبث الحدید در آن
اندازند و یک هفته رها کنند و هر روز چند نوبت بجنبانند بعد از آن خضاب کنند موی سفید سیاه
گرداند و صبغی عجب سیاه بود و چون خراز و قوبا بدان بمالند منفعتی تمام بدهد و ابن مولف
گوید چون جوز در اقلیمی دیگر برد که نروید در آنجا زهری بود چنانکه دانگی از وی کشنده بود و چون
با آب بجوشانند و بآب آن مضمضه کنند لثه را محکم گرداند و استرخاء آن زایل کند و خوردن
گردکان گرم مزاج را مضر بود و مغثی و مصدع بود و زبان گران کند و دهن و حلق را زبان
دارد و مصلح وی سکنجبین بود با خشخاش و بادام و گردکان کهن نباید خوردن که بد بود غثیان و غشی
و کرب آورد و نیز دیگ بود بکسی که عنصل خورده باشد و مداوای همچنان کند که کسی که عنصل خورده
باشد برب فواکه ترش مانند رب غوره و رب ریباس و سیب و بدل آن بوزن آن حبة الخضرا بود
و گوید جوز هندی **جوز هندی** نارجیل است و گفته شود **جوز جندم** گوز گندم خوانند و در
الطعام گویند بشیرازی گل گندم گویند رازی گوید گرم و تر است منی بیفزاید و فربهی آورد و باه
انگیزاند و قطع نزف دم بکند و قوبا زایل کند و منع آرزوی گل خوردن بکند و فولس گوید در وی

قوت مبرّد ملطفی هست و اندکی مجفف بود **جوز بوّا** جوز الطیب خوانند بهترین وی سرخ رنگ بود
فربه طبیعت آن گرم و خشک است در سوم نمش را نافع بود و بوی دهان خوش کند و قوة جگر و
معده بدهد خاصه فم معده و سبل اسود سود مند بود و قوة باصره بدهد و شکم را ببندد و عسر البول را
نافع بود و منع قی بکند و درد سپرز کهن شده را نافع بود و باستسقاء لحمی سود مند بود و مقدار مستعمل از
وی تا دو درم بود و بدل وی یک وزن و نیم سنبل الطیب بود و گویند بدل وی بوزن وی بسباسه بود
و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید طبیعت ببندد و ممسک بود
و مصلح آن جلاب گرم بود **جوز الابهل** ثمرة العرعر است و گفته شد **جوز القی** مانند جرق
سفید است در قوة و طبیعت وی گرم و خشک بود منقی بلغم و رطوبة بود مقدار دو درم و در فالج
و لقوه و مانند آن نافع بود و بدل آن بوره و خردل بود **جوز ماثل** و جوز ماثم نیز گویند و جوز
ماثا و جوز مهابل و جوز ماتل و جوز رب هم خوانند بهندی تتوره گویند و داتوره نیز خوانند بشیرازی
گوز کیا گویند و آن دو نوع است یکنوع بشکل جوز القی بود و یکنوع خارناک بود مانند جوب
سوهان خشن و لون پوست وی سیاه بود و زرد رنگ و سفید رنگ نیز بود و دانه وی از تخم بادنجان
بزرگتر بود و از تخم لفاح کوچکتر و زرد رنگ بود و اندرون جوز وی پر تخم بود و پوست وی رقیق بود
و سر وی مانند سر بادنجان و لفاح بود و طبیعت وی سرد است در چهارم و تر بود نافع بود جهة
حرارة مفرط ملتهب چون قیراطی از وی بخورند دماغ را بد بود و سکر آورد و دانگی از وی صاحب
منهاج گوید مضر بود بدل وی بگدرم از وی کشنده بود در روز و مغثی و مقیی و منوّم و منفّث و
مخدّر بود و مداواة وی قی کنند با آبی که نطرون در وی جوشیده باشد با روغن بعد از آن شیر

تازه بدهند یا سرکه که صعتر و انجدان و فوتنج کوهی در وی جوشیده باشد و گویند یک مثقال
از تازهٔ وی البته کشنده بود و بیدانک در شراب بکسی دهند مستی زیاده آورد **جوز الکوثل**
جوز القی است و گفته شد **جوز المرج** حبّ کاکنج کوهی است و گفته شود **جوز السرو** بهترین وی
تازه بود و بشیرازی گوز کلاغ خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود و قابض و اسحق گوید گرمست
در اول و خشکست در دوم بر فتق ضماد کردن نافع بود با ابریشم و اسراش قطع خون بکند و
قوّة اعضا بدهد و چون بکوبند با انجیر و فتیله سازند و در بینی نهند گوشت زیاده بخورد و با شراب
سود مند بود جهة عسر النفس و سرفهٔ کهن و بلغم و نسیان و مقدار مستعمل از وی یکدرم تا نیم مثقال بود و
اگر بجوشانند و در آن آب نشینند زنی که رحم وی بیرون می آید نافع بود و صاحب تقویم گوید مضر
بود بدل و اعصاب و مصلح وی عسل و روغن بادام بود و جالینوس گوید بوی دهان خوش کند و سده
بگشاید و قوة معده بدهد و صداع سرد را نافع بود چون با عسل و گلاب بر سر طلا کنند و دیسقوریدوس
گوید مقوی جگر و معده و سپرز و امعا بود و درد شقیقه را نافع بود و ذهن را تیز کند و فولس
گوید طبیعت را ببندد از خون و صفرا و قوة بدن زیاده کند و نشف رطوبات از عروق بکند
و اسحق گوید ضبار آورد و مصلح وی عسل بود و بدل وی صاحب منهاج گوید نیم وزن آن پوست
انار و نیم وزن آن گوز سرخ بود و گویند بدل وی نیم وزن آن گزمازک و نیم وزن آن
پوست انار بود **جلبداره** رفقا خوانند و آن سرخس است و گفته شود انشاء الله **باب الحا**
حاشا هامون گویند و شومسر نیز خوانند و صعتر الحمار گویند روفس گوید پودینهٔ کوهی است و
گویند ورق خردل بیابانی است و گویند برگ سیذان دشتی است آنچه محقق است نوعی از پودنه

کوهی است گلها کوچک بسیار دارد مانند خزاما که بسرخی مایل بود و قضبه باریک دارد مانند
قضبهٔ اذخر و برگها دارد بشکل برگ جعده کبیر و بیشتر در کوه بود و در دامن کوه نیز باشد
و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم و گویند در دوم محلل و مقطع بود و مسخن حیض و بول براند
و بچه بیندازد و سده بگشاید و بر عرق النسا با شراب و سویق ضماد کردن نافع بود و سینه و شش
را پاک گرداند و منع نفث دم بکند و اگر با نمک و سرکه بیاشامند مسهل کیموس بلغمی بود و اگر با سرکه
بر ورم بلغمی ضماد کنند تحلیل دهد و محلل خون بسته بود و ثآلیل را تحلیل دهد و نمش و اگر در طعام
کنند و خورند ضعف چشم را نافع بود و قوة باصره نگه دارد و معده و جگر را پاک کند و چون سحق
کنند و با آب و عسل بسرشند و مقدار دو مثقال بجوشانند قولنج را نافع بود و قوة گرده بدهد و
مجامعت را نیکو بود و درد دهن و حلق را سود مند بود و مقدار دو درم مستعمل بود و جالینوس
گوید فالج و لقوه و نسیان را نافع بود و اندروماخس گوید چون بکوبند و سحق کنند و بعسل بسرشند و
بر سرطان ضماد کنند نافع بود و همچنین اگر مجذوم در حمام طلا کند سودمند بود و اسحق گوید مضر
بود بشش و مصلح وی نعناع است و بدل آن یک وزن و نیم سعتر کوهی و گویند یک وزن و نیم افتیمون
و شراب وی اشتها بیاورد و هضم بکند مسهل کرم و بلغم بود **حافر المهر** سورنجان است و گفته شد
حاج خاربست که ترنجبین از وی حاصل میشود و نبات کشوث بر وی پیچیده شود و بشیرازی خار آدر خوانند
عصارهٔ وی چون در چشم کشند سفیدی ببرد و تاریکی زایل کند و گل وی جهة بواسیر بغایت سودمند بود
حاموسا شنجار است و ابو خلسا گویند و گفته شد **حافظ النحل** و حافظ الاطفال هر دو اسم
فرفیون است و گفته شود و افربیون نیز گویند و گفته شد **حالوالسعر** فاشرا است و گفته شود **حافر**

وعسل

الحمار الوحش شم خر گور چون بسوزانند و بیاشامند صرع را نافع بود و چون با زیت بیامیزند و بر
خنازیر طلا کنند تحلیل کند و داء الثعلب را نافع بود حافر البرذون سم استر چون بسوزانند صرع را
سودمند بود و چون با زیت بیامیزند برداء الثعلب و خنازیر طلا کنند نافع بود حافر الحمار سم خر
چون از سم راست وی بکشی سازند و مصروع با خود دارد صرع از وی زایل شود و دیسقوریدوس
گوید سمهای خر چون بسوزانند و بیاشامند مثقالی روز متواتر هر روز قدری مصروع را نافع بود و چون با زیت
بیامیزند و بر خنازیر طلا کنند بگدازاند و برداء الثعلب طلا کنند نافع بود و بر شقاقی که از سرما بود ضماد
کردن نافع بود حب النیل قرطم هندی است طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و گویند در اول و
گویند در سوم و گویند سرد است نافع بود جهت برص و بهق سپید و مسهل خلطهای غلیظ بود و سودا و بلغم و
رگ‌ها و حب القرع و شربتی از دانگی و نیم تا نیم درم بود با ادویها دیگر و عرق النسا و نقرس را نافع بود و آنچه
از درد اخلاط در مفاصل جمع شده باشد مجموع براند و امعا را بشوید و قوة معده بد نماید و سده جگر
بگشاید و ورم سپرز و مسهل مرار اسود بود و وی کرب و غثیان آورد و بدل آن بود که بروغن بادام چرب
کنند و هلیله با وی خلط کنند و بدل وی در اسهال و نفع سودا نیم وزن آن تخم حنظل و دانگی وزن حجر ارمنی
بود حافر المهر ایلابست و گفته شود حب الضراط ماز یون است و گفته شود حبا فا ورق گویند و آن
جلغوزی است و گفته شود حنف فودنج است و گفته شود حب العزیز حب الزلم است و گفته شود حب
اللهو حب کاکنج است و گفته شود حب خنکلا حب السمنه است و گفته شود حب اللوز لسان العصافیر است
و گفته شود حب السمنه حبیست سیاه رنگ از نخود کوچکتر و خراسانیان آن را نعل خواجه خوانند و پوست
وی بغایت سیاه بود و مغز وی بغایت سپید بود و طبیعت وی گرم و تر بود در اول و گویند در دوم

فربهی آورد و منی زیاده کند و باه برانگیزد و مقدار ده درم اگر بکوبند و در آب بمالند و صافی کنند
و قدری آرد و قدری روغن بادام شیرین یا کنجد بپزند و بیاشامند بدن را فربه کند چون سبب لاغری
از سردی و خشکی بود و وی دیر از معده بگذرد و مضر بود بشش و مصلح وی فند بود و بدل آن هم وزن
آن مغز پسته و نیم وزن آن کنجد و گویند بدل آن حب محلب است حب الزلم گویند بزر الطرثوث است
و در شیراز حب الطرثوث مشهور است بحب الزلم بپارسی تخم کلکر گویند آنچه محقق است آن تخمیست بلون سبیل
مثلث شکل بود و همچنان با پوست توان خایید و منبت وی در شهرزور بود و فلفل السودان خوانند
و ابن ماسویه گوید گرمست در دوم و تر است در اول و صاحب منهاج گوید گرم است در دوم و خشکست
و در وی رطوبتی عرضی فضلی بود منی زیاده کند بغایت و تحریک جماع بکند و بدن را فربه کند و قوة
ذکر بدهد و شریف گوید چون بخایند و بر کلف روی طلا کنند زایل کند و وی مولد صداع بود
و مصلح وی بنفشه بود و بدل وی شقاقل حب الخروع بپارسی تخم بیدانجیر خوانند و بشیراز کنتو در باب
خا در صفت خروع منافع وی گفته شود حب البلسان تخم بلسان مصری بود و آن بغیر از مصر هیچ
جای دیگر نمیروید و صاحب منهاج سهو کرده است که آن هیوفاریقون است صفت هوفاریقون گفته
شود در ها و طبیعت حب بلسان گرم و خشک بود در دوم نافع بود جهت ورم و سودا و بلغم گرم که در شش
بود و سرفه و عرق النسا و صرع و سدر و عسر البول و گزندگی جانوران را نافع بود چون بیاشامند و اگر
بجوشانند و زن در آب آن نشیند رحم را بگشاید و جالینوس گوید درد سر کهن و نور اسود دهد و درد
معده و روفس گوید برودة معده را نافع بود و موی برداء الثعلب و داء الحیة برویاند و بیخ موی را
قوة دهد و دیسقوریدوس گوید قوة معده بدهد و اشتها طعام باز دهد و کند و هر بلغمی که در معده بود

زایل کند و درد پهلو و ربو و ضیق النفس را نافع بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود و گویند
مضر بود و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن عود بلسان بوزن آن و گویند یک وزن و نیم و گویند بدل
آن نیم وزن آن پوست بلیله بود و ده یک آن بسباسه حابن وچنین نیز گویند آن دفلی است
و گفته شود حب حلوم ابیسون است و گفته شد حب الاثل گزمازک خوانند و گزمازق گویند و آن
جزمازج است و گفته شد حب الکاکنج جوز المرج خوانند و آن جوز الکاکنج است و آن دو نوع بود یکنوع
را بشیرازی عروس در پرده خوانند و یکنوع دیگر کومن گویند و بهترین آن بزرگ سرخ کوهی بود و
گویند بستانی طبیعت آن سرد است با عذال و عیسی گوید سرد و خشک است در آخر درجه اول تا دوم و
گویند در سوم منغص را نافع بود و بول براند و ریش گرده و مثانه را نافع بود و ارباسوس گوید صرع
را نافع بود و اغما که عارض شود در سر چون دانگی از وی با دانگی شونیز سحق کنند و با روغن بنفشه
بیامیزند و دو بار بدان سعوط سازند یا سه بار زایل کند و فولس گوید چون یک جز از وی خشک
کرده سحق کنند با جزوی از بیخ ارمنی و بیاشامند کرمها که در شکم بود بیرون آورد و وی مضر بود
بگرده چون بسیار مستعمل کنند بسبب شدة ادرار و خدر در سر پیدا کند و مصلح وی گل پارسی بود و خالسوس
گویند بدل وی عنب الثعلب بود حب السود اشونیز است و گفته شود حب السفرجل . بپارسی به دانه گویند
بهترین آن بود که از به ترش گیرند و طبیعت وی سرد و تر بود در دوم ملیّنی بود بی قبض نافع بود جهة
خشونه حلق و قصبه شش و لعاب وی ترطیب دهد و سوزش زایل کند و حرارة ساکن کند و مقدار دو درم
از مغز وی چون بکوبند با نبات و حب سازند یا لعاب وی و با نبات و روغن بادام بخورند سرفه
گرم را سودمند بود و اسحق گوید مضر بود بگرده و مصلح وی نبات بود و بدل وی بزرقطونا حب البلسا

بزر الحماض است و گفته شد حب الفقد بزر فنجنکشت است و گفته شد حب القطن پنجوج گویند
بپارسی پنبه دانه گویند بهترین وی بزرگ مغزدار بود و طبیعت وی گرم و تر است در دوم و گویند
سرد است نافع بود جهة ربو و سینه و سرفه را نافع بود و طبع را نرم دارد و مقدار مستعمل از وی
هفت درم بود و گویند مضر بود بگرده و مصلح آن خمیر بنفشه بود و بدل آن تخم کنگر بود حب العرعر
ثمرة العرعر است و گفته شد حب المسم چیست بمقدار فلفلی و لون او میان زردی و سرخی بود
و بغایت املس و خوشبوی بود و زود شکند و مغز وی بغایت سفید بود و معطر و اهل یمن و حجاز
در عطریات بکار برند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم استرخاء معده سرد را بغایت مفید بود
و قوة تمام بدهد و هضم را یاری دهد و نشف رطوبات بکند و مقوی احشا سرد بود و علیل
اعصا را نافع بود و باه را زیاده کند حب الفلفل بزر رمان برّی است بپارسی نار دانه دشتی
خوانند و معاش بیخ وی است و بمقدار نزدیک بلوبیا بود و در طعم وی اندک تلخی بود و خوشبوی
بود و بلون سفید بود طبیعت وی گرم و تر بود در دوم و گویند خشک بود قوة بدنهای مرخی بدهد
و فربهی آورد و چون کنجد و عسل طبرزد اضافه کنند باه را زیاده کند و بریان کرده نیکوتر بود
اما مصدّع بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و اگر بسیار خورند هیضه آرد و معده را بگزد اولی
آن بود که با قند یا عسل خورند و بدل آن بوزن آن تودری سپید و چهار دانگ وزن آن مغز تخم
خیار زه و نیم وزن آن ابهل بود و گویند بدل آن بوزن آن معاش و بوزن آن حب صنوبر بود
حب الغار مانند فندقی کوچک بود و پوست وی بغایت سیاه و تنک بود و مغز آن بدو نیمه بود
بغایت سخت و لون آن بزردی مایل بود و اندک عطریتی در وی بود و طبیعت وی گرم و خشک است

در سوم دو مثقال چون با سکنجبین بیاشامند نافع بود جهت دشخواری زادن و چکیدن بول و حیض
براند و گزندگی مجموع جانوران را نافع بود و فولس گوید تریاق مجموع زهرها بود و از خواص وی آنست
که چون نقیع وی در خانه بپاشند مگس بگریزد و وی سودمند بود جهت سپرز که از رطوبة بود چون
با رآس بیاشامند درد سپرز که جهت بلغم و ریاح غلیظ بود نافع بود و اگر دو ملعقه سحق کنند و بیاشامند
در ساعت مغص را ساکن کند و وی مضر بود بجگر و حوالی آن و مصلح وی زرشک تازه بود و بدل آن
حب محلب با مغز بادام تلخ **حب الصنوبر الکبار** جلغوزه است و درخت آن کوچکتر از درخت حب
صنوبر صغار بود و از سیستان خیزد و درخت وی را سوس خوانند و طبیعت جلغوزه گرم بود در اول و تر
بود و گویند در دوم و گویند معتدلست و در وی اندکی حرارة هست و رطوبة و جالینوس گوید گرم و تر
بود سودمند بود جهت درد پشت و درد اعصاب و رعشه و عرق النسا و استرخا و نفس را پاک کند
از خلطی که باشد و باه را زیاده کند و منی بیفزاید و شیر زنان و سنگ مثانه بریزاند و سودمند بود جهت
گزندگی عقرب با انجیر خشک یا خرما یا کلنگبین و شریف گوید چون بکوبند و با عسل بسرشند هر روز ناشتا
سه درم بخورند از فالج خلاص یابند و اسحق بن عمران گوید چون با عسل بخورند مجامعت زیاده کند و گرده
و مثانه از سنگ و رمل پاک کند و گویند طبیعت وی گرمست در دوم و خشکست در اول و وی مصدع بود
مصلح وی خشخاش بود و شکر و بدل آن حب محلب مقشر بوزن آن و نیم وزن آن بادام سفید کرده و
ابن ماسویه گوید بدل آن مغز تخم خربزه بود و گویند جوز هندی و گویند قایم مقام جلغوزه بادام
کوهی بود که آنرا بشیرازی انجرک خوانند **حب الصنوبر الصغار**. بپارسی تخم کاج گویند و آن تخمیست مثلث
شکل در میان غلاف جوز کاج و در طعم مانند جلغوزه بود و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم

منضج و محلل بود نافع بود جهت استرخا و ضعف بدن و فربهی آورد و رطوبات فاسد که در شش بود
خشک گرداند و قوة معده بدهد چون با افسنتین ضماد کنند چهار درم از وی منی بیفزاید خاصه که با
کنجد و قند بود و مثانه و گرده را قوة دهد اما مضر بود بسر و معده را بگزد و اگر بسیار خورند مغص
آورد و تریاق وی حب الرمان بود و مصلح گزیدن معده در آب گرم خوابانند و با عسل بخورند
و محروری مزاج با قند و بدل وی حب المحلب مقشر با نیم وزن آن مغز بادام سفید و گویند بدل حب صنوبر
صغار حب صنوبر کبار بود **حب الرأس** صاحب مفرده گوید میویزج است و سهو کرده است و صاحب
منهاج ماهیت آن راست گفته است که آن زرد رنگست و طعم وی تلخ بود و گرد شکل مانند تخم مخلصه و
از کوهستان فارس خیزد و از کردستان همدان و آنرا دالج و برخوانند و را است دو نوعست جبلی و بستانی
این تخم جبلی است و از آن بستانی در باب راء در صفت راس گفته شود و این نوع که گفته شود قوت
موی بدهد و از آفات نگاه دارد چون بکوبند خرد و بدان سر بشویند و اگر طلا کنند شاید **حب
الفلک** ماش هندی است و در فلک گفته شود صفت آن **حب العصفر** قرطم است و گفته شود **حب الآس**
بپارسی تخم مورد خوانند بهترین وی بستانی بود فربه رسیده تازه و طبیعت وی سرد و خشک بود
در دوم و قابض و بقراط گوید سرد و خشکست در دوم و گویند گرمست شکم به بندد و منع نفث دم
بکند و معده و احشا را قوة دهد و بول براند و سرفه را نیکو بود و مقدار ماخوذ از وی سه درم بود
صاحب تقویم گوید بخور او ریشهای لذروی را نافع بود و گزندگی رتیلا و عقرب چون با شراب بیاشامند
نافع بود و ریش مثانه را سودمند بود خواه تر و خواه خشک و چون بپزند با شراب و ضماد کنند بر
ریشها آکلة و قدمین را بل کند و چون تر بود و بکوبند و با شیر بر ورم چشم ضماد کنند تحلیل دهد و ع

و بواسیر و ورم مقعد را نافع بود چون بدان طلا کنند با عسل و چون سحق کنند و بر کلف روی طلا
کنند تا آب ببرد و قلاع را نافع بود و اسحق گوید بسیار روی مضر بود بمثانه و مصلح وی صمغ عربی
بود و بدل وی آب ورق وی با نیم وزن آن سعتر و گویند بوزن آن **حب الرمان** بپارسی انار
دانه گویند بهترین وی ترش فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و ترش وی چون خشک
بود منع مواد صفراوی بکند و غثیان ساکن کند و قی باز دارد و فم معده گرم را قوة دهد و
عصاره وی خاصه ترش چون بپزند با عسل بیامیزند نافع بود جهة ریشها که در دهن بود و در معده
و ریشهای پلید و گوشت زیاده و درد گوش و اندرون بینی که ریش شده باشد و بدل وی سماق
بود **حب الانبرباریس** انبرباریس است و گفته شد **حب البان** دانه ایست بشکل فستق اما پوست
وی تنک بود و مسکن و مسهل باشد و آنرا فستق الها و به خوانند و در طعم وی تلخی بود با قبض و بهترین
وی بزرگ خوش بوی بود و طبیعت وی گرمست در سوم و گویند تر است در اول سودا و بلغم را
نافع بود و مقدار مستعمل از وی تا دو درم بود جلا دهد و ثآلیل و کلف و دانها که بر روی پیدا شود
و جرب و حکه را نافع بود و شده جگر و سپرز بگشاید و صلابة آن نرم کند چون با آرد کرسنه
ضماد کنند و اسحق گوید مضر است بجگر و مصلح وی ازیانه است و دیسقوریدوس گوید بدل وی
بوزن وی قشور السلیخه بود و گویند بدل آن بوزن آن فوتنج و نیم وزن آن قشور سلیخه و ده یک آن
بسباسه و آنرا بشیرازی تخم غالیه خوانند **حبة الملوک** ماهودانه است و گفته شود **حب العنب**
الثعلب است و گفته شود **حب الرباس** بپارسی بو مادرم خوانند بهترین وی فربه بود و طبیعت وی گرم
و خشک بود و گویند معتدل بود و گویند سرد است و قول اصح آنست که در وی حرارة بود و صلابتی

قوی و بصری گوید گرمست در دوم و خشکست در اول محلل بود و بول براند و چون بکوبند و بر کلف
طلا کنند نافع بود البته و کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و شده جگر و سپرز بگشاید و نفس را
سود دهد و سنگ گرده و مثانه بریزاند و خون حیض براند و درد پشت را سودمند بود و قولنج بگشاید
و دردهای اندرونی ساکن گرداند و رطوبتی که در سینه و شش بود پاک گرداند و گویند مضر بود
بدماغ گرم و احشا و مصلح وی آب انبج یا ریباس بود و بدل وی گویند مغز بادام تلخ سفید کرده بود
حب الریباس بپارسی تخم ریباس خوانند بهترین وی تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک و قابض
بود نافع بود جهة حرقة صفراوی و جرب و حکه و بدل آن تخم حماض بستانی بود **حب القرع**
بپارسی تخم کدو خوانند بهترین آن بود که آب شیرین خورده باشد و طبیعت وی سرد و تر بود در
دوم سودمند بود جهة تبهای صفراوی و مقدار مستعمل از وی سه درم بود سرفه گرم و خشک را
نافع بود چون با نبات بخورند و تشنگی بنشاند و عسر البول که از حرارة بود زایل کند و اسحق
گوید مضر است بمثانه و مصلح وی تخم کرفس بود و جالینوس گوید بدل آن در کثیر حدة ادویه کثیرا
بود **حب الرشاد** حرف است و بهترین وی بابلی بود و طبیعت وی گرم و خشکست و سپید وی حرارة کمتر
دارد از سرخ و ترنجر و مغص بلغمی را نافع بود چون با آب گرم و روغن گل بیاشامند و عرق النسا
را نافع بود چون بکوبند و بر ورک ضماد کنند و قولنج را سه درم بکوبند و بیاشامند و بدل آن در
ضماد عرق النسا شیطرج بود و باقی منفعت وی در حرف گفته شود انشا الله **حبة الخضرا**
ثمر درخت بطم است بشیرازی بن گویند و آن دو نوعست یکنوع را شاه بن گویند و یکنوع بن و
شاه بن خردتر بود و همچنان با پوست توان خورد و درخت شاه بن را ضرو خوانند و ازان بن بطم

و ابن مؤلف گوید در گولگان و مانورد درخت تن را با فستق پیوست کرده اند و ثمران بمقدار فستق
هست و طعم تن میکند و بهترین سبز بزرگ تازه بود و طبیعت وی گرم و خشکست در سوم و گویند
در اول چهارم و گرمی وی قویتر بود از خشکی و خوردن وی معده را بد بود و دیر هضم شود و غذا
بد دهد و گرم مزاج را زیان دارد و مسخن سینه و گرده بود و بول براند و شهوت مجامعت برانگیزد و چون
با شراب یا با سرکه بیاشامند کرم کدو را نافع بود و جگر را پاک کند و سپرز که از سردی بود و
بلغمی مزاج را نافع بود و سعال و فالج و لقوه را سود دهد خوردن و از خوردن وی مرهم ساختن
و مالیدن و بر ذات الجنب ضماد کردن نافع بود و چوب وی چون بسوزانند و بر داء الثعلب طلا کردن
نفع رساند و موی برویاند خاصه موی بروق وی چون خشک کنند و کوفته و بیخته غلاف سازند موی را
برویاند و دراز کند و صمغ وی در منفعت مانند مصطکی بود و در صاد گفته شود و تن مصدع بود و
رایحه باشند و شهوة طعام ببرد و مصلح وی سکنجبین و ربوب فواکه ترش بود و صاحب منهاج گوید مصلح وی
کثیرا بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی جمبره بنفشه بود و در کتاب ابدال آورده که بدل وی مغز خوراست
و گویند بوزن آن مغز پسته و نیم وزن آن مغز بادام و گویند بوزن آن حب البطیخ . بزر البطیخ است
و گفته شد حب الکمثری . بپارسی دانه امرود گویند بهترین آن بزرگ بود بزردی مایل بود اسحق گوید
گرم و خشکست نافع بود جهة درد شش و چهار درم مستعمل بود و گویند مضر بود بگرده و مصلح وی عناب
بود یا بزرقطونا حب سجستانی حب فاقله است و گفته شود حب الزبیب . بپارسی دانه مویز گویند طبیعت
وی سرد بود در اول و خشک بود در دوم شکم ببندد و مقدار ماخوذ از وی تا یکدرم بود و مضر بود
بامعا و مصلح وی کثیرا بود حبازی علوفس خوانند بپارسی خرز خوانند و آن نوعی از گلنگ است

و گوشت وی سبکتر از گوشت بط بود از بهر آنکه گوشت وی بریان است و در وی غلظی بود و صاحب
منهاج گوید گوشت وی گرم و تر بود و میان مرغ خانگی و بط بود در غذا و ریاح را ساکن گرداند
و مضر بود بمفاصل و قولنج و دشخوار هضم بود و مصلح وی آن بود که با زیت و سرکه و دارصینی بپزند
و بعد از آن حلوا عسل یا زنجبیل مربا خورند پیه وی چون با اندکی نمک و سنبل بکوبند و حب سازند مانند
نخود و در سایه خشک کنند و پنج حب از آن با آب نیم گرم بیاشامند باشتا ذرب را بغایت نافع بود و اگر
پوست اندرون سنگدان وی خشک کنند و سحق کنند با اندکی نمک اندرانی مساوی و در چشم کشند
در ابتداء نزول آب هیچ دوا نیکوتر از بن نبود و اگر دل وی در خرقه بندند و بر کسی آویزند که خواب
بسیار میکند خواب از وی زایل شود و در سنگدان وی سنگی باشد اگر بر کسی بندند که رعاف داشته باشد
در ساعت ببندد و تا آن با خود داشته بود عود نکند و این بخاصیتی که در وی است این عمل میکند و
خون وی ربو و عسر النفس را نافع بود و گوشت او گویند بغایت گرم و خشکست اولی آن بود که با آب
و نمک بپزند و بعد از آن روغن بادام بر وی ریزند و اگر جهة سرد مزاج بود روغن گردکان و زیت
و دو سه پاره دارصینی و خولنجان و مرق آن مریض را نافع بود حبق الفتا مرزنجوش است
و در آذان الفار گفته شد حبق الراعی برنجاسف است و گفته شد حبق البقر بابونج است و گفته
شد حبق الفیل حبق الفتا نیز خوانند و آن مرزنجوش است بپارسی مرزنگوش گویند حبق قرنفلی
فرنجمشکست و برنجمشک نیز گویند بپارسی قرنفل بستانی خوانند و گفته شود در فا انشاء الله حبق نجاتی
باذرنجبویه است و گفته شد حبق الما فودنج نهری است و حبق التمساح نیز خوانند و در فودنج
گفته شود حبق نبطی حماحم است و گفته شود و آن نوعی از فودنج بستانی است حبق صعتری

وجنو کرمانی شاهسفرم است و گفته شود **جنو خراسانی** بقلهٔ خراسانی است و گفته شد **جنو الشیوخ**
ودربجان الشیوخ نیز خوانند و آن مرو است و در هیم گفته شود **حنزما** بسریانی نعناع است و
گفته شود **حجر التیس** بادزهر است و ویرا تریاق فاروق طبیعی خوانند و آن مانند بلوط بود دراز
و گرد نیز می باشد و بر زبر یکدیگر طبقات دارد و در میان آن چیز نیست گویا مغز نیست و آن چون
مخلصه یا دانهٔ وی بود و لون حجر التیس اغبر بود بسیاهی که بسرخی زند و آنچه نیک باشد چون باشیر
بر سنگ بسایند سرخ رنگ شود و آنچه بد بود چون باشیر بر سنگ بسایند سبز رنگ شود و آن از شکم
بزکوهی گیرند در شیردان وی و صاحب مفرده آورده که از طرف خراسان حاصل میشود و این خلاف
بغیر از شبانکاره در هیچ موضع دیگر حاصل نمیشود و این مولف گوید آنچه صاحب مفرده آورده که
از طرف خراسان حاصل میشود بادزهر کانی است و آنچه پدر این ضعیف آورده که در هیچ موضع دیگر
حاصل نمیشود همچنین است اما درین روزگار گویا آن گوسفند از او نهی رسیده و بعضی از ایشان نطر
زرقان که آن قریه است از قرای شیراز افتاده اند و در انجا یافت میشود و اهل شبانکاره گویند
آنچه در اندرون بادزهر می باشد چوب گز است و این خلافست آن چوب یا دانهٔ مخلصه است و گویند
که غذای آن گوسفند مار باشد و مخلصه و بسبب آن این سنگ در شکم وی می بندد و بدین سبب ویرا
تریاق فاروق طبیعی خوانند و گویند در زهرهٔ وی باشد و این هم خلافست آنچه محقق است آنست که در شیردان
وی بود و وی بغایت عزیز بود و ازین سبب آنرا باطراف برند و گویند چون بسایند سرخ رنگ و سبز
رنگ می باشد و این رنگها بسودن معلوم شود و لون آن چون بسایند سرخی آمیز نیکوتر بود و در
شام مانند این سنگ می سازند از لک و انایان مشکل فرق توان کرد امتحان وی آنست که سوزن را

باتش سرخ کنند و بروی نهند اگر مصنوع است چون سوزن در وی فرو رود دودی سیاه از وی برآید و اگر
حجر التیس بود دودی زرد که نوک سوزن را زرد کند و چون ویرا با آب رازیانه بسایند و بر گزندگی
مار طلا کنند در حال درد بنشاند و از مردن ایمن شود و سودمند بود بهمه گزندگیها جانوران و سمها
نباتی و حیوانی و معدنی خوردن و طلا کردن و جهة ضعف دل و بدفع قوة باه بغایت نافع بود و شربتی
جهة گزندگی جانوران و دفع سمها دوازده جو و جهة ضعف دل و قوة اعضا دانگی بود و هر کس که هر روز
نیم دانگ بخورد ایمن باشد از همه آفتها و زهرها و محروری مزاج را نیز سودمند است بسبب آنکه وی
بخاصیت عمل میکند نه بطبیعت و طبیعت وی بغایت گرم بود و این مولف گوید هر کس که ادمان
خوردن بادزهر کند باید که در هفته دو روز ترک کند **حجر الحیه** دو نوع است یکنوع حجر بود معدنی
و یکنوع حیوانی و آنرا از مار افعی گیرند و آنرا بادزهر و بادمهره و مارمهره خوانند آنچه از مار گیرند
مانند دشندی بود که در قفای افعی بود و در همه افعی نبود و چون از گوشت جدا کنند نرم بود و اثر
هوا بوی رسد به بندد مانند حجر النمر و خطوط بروی بود و آن باشد که برنگ مار بود خاکستری
و مولف گوید که امتحان وی چنان کنند که بر جامهٔ صوف سیاه بمالند یا کبود سپید گرداند و چون
بمبالغه بمالند سیاه شود و سفیدی نماند و آن نوع که حجر بود لون آن زبرجدی و سیاه رنگ و خاکستری
رنگ بود و بشکل نگینی بزرگ مربع بود و از هر یک مثقال تا دو مثقال بود و زیاده نیز بود و مولف
گوید امتحان وی آنست که چون در میان آب لیمو اندازند در صحن چینی بحرکت آید و روانه گردد
و هر دو نوع بگزندگی مار نافع بود خوردن و با خود داشتن و بر موضع زخم نهادن و مارمهره
گزندگی افعی را نافع بود و تعلیق کردن جالینوس گوید چون بسایند و باشامند نافع بود و گویند هر دو

نوع بر سر زخم بچسبد **حجر هندی** نوعی از شادنه است. بپارسی شادنهٔ هندی خوانند خون که از مقعد
آید قطع کند و بواسیر را سود دهد و چون بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود **حجر البلّور**
سنگ بلّور است چون بر کسی بندند که در خواب ترسد دیگر نترسد **حجر حدیدی** خماهان است و
صندل حدیدی خوانند و آن دو نوع بود نر و ماده و در خماهان صفت آن گفته شود **حجر الرّحا**
بپارسی سنگ آسیاب خوانند خشک بود چون گرم کنند و سرکه بر وی ریزند بخار آن منع خون رفتن
کند و ورمها گرم **حجر الدّیک** سنگیست که در شکم خروس یابند بمقدار باقلا بود و کوچکتر بود و
بلون آبگینهٔ شفاف باشد نزدیک به بلّور اگر بآب بشویند و آن آب بکسی دهند که سخت تشنه بود
سود دهد و غم و اندوه ببرد **حجر المثانه** سنگیست که در مثانهٔ آدمی باز دید آید گویند سنگ
مثانه بریزاند و جالینوس منکر اینست و گویند سنگ گرده بریزاند و گویند چون سحق کنند و در چشم کشند
سپیدی زایل کند **حجر النّار** حجر الاصم خوانند و حجر الزناد و آن انواعست سپید و سیاه و سرخ و
ملمّع طبیعت وی سرد بود بغایت و خشک ارسطاطالیس گوید اگر زن دشخوار زاید در خرقه بسته بر
ران زن بندند سهل بزاید بفرمان خدای تعالی و چون سحق کنند مانند غبار و بر خنازیر پاشند
پاک گرداند و همچنین بر هر ریشی دشخوار و هر دمّلی که باشد و بر هر عضو که بود بحال صحت آورد و ویرا
بپارسی سنگ آتش گویند **حجر الحمّام** سنگیست که در دیگ حمام حاصل میشود چون در ابتدا بر سرطان
ضماد کنند نافع بود و بهترین معالجهٔ سرطان که در رحم پیدا شود اینست **حجر البقر** در مصر خرزة
البقر خوانند و جاوزهرج و گاوزهره گویند و در میان زهرهٔ گاو بود و گویند در شیردان گاو و هند و ثانی
می باشد و آن مانند پادزهر است در عمل و بلون هم بپادزهر ماند آنچه در زهرهٔ گاو و گوسفند می باشد

آن مانند زردهٔ تخم مرغ بود پخته و بشیرازی آنرا اندرزا خوانند چون سحق کنند و بآب بعضی
از بقول طلا کنند بر حمره و نمله نافع بود و ریشها چون مقدار عدسی سعوط سازند با آب بیخ بلق
دفع نزول آب بکند و چون سحق کنند و بشراب بسرشند و بر موضعی که سپیدی بود طلا کنند موی سیاه
بیرون آورد اگر سبب آن از علّة داء الثعلب و برص بوده باشد اما موی سپید سیاه نکند و مؤلف
گوید بغایت گرم بود و بادهای سرد را سودمند بود طلا کردن و خوردن **حجر اللّبنی** غالاقطیطس
خوانند یعنی حجر لبنی و این اسم بدان سبب بوی نهاده اند که چون با آب بسایند مانند شیر از وی
بیرون آید و لون وی خاکستری بود و طعم وی شیرین بود چون باب سحق کنند و عصارهٔ وی
در حقنهٔ قلعی کنند هر زمان که خواهند مستعمل کنند طبیعت وی معتدل بود در قوّة مانند شادنه بود
و چون در چشم کشند منع سیلان فضول از چشم بکند و ریش چشم را نافع بود و در ابتداء ورم گرم
طلا کردن سودمند بود و نفث دم و خشونهٔ مژه ها را نافع بود **حجر العسلی** سنگیست که چون
بسایند رطوبهٔ آن بغایت شیرین بود و بقوّة شادنه بود و منفعت وی مانند حجر لبنی بود در همه
حالی **حجر مشقق** سنگیست که بلون زرد بود و از بلاد مغرب خیزد و تو بر تو بود و قوّة آن مانند
شادنه بود اندکی ضعیف تر و حجر لبنی و مشقق و عسلی در قوّة مانند یکدیگر اند اما عسلی در وی
حرارتی هست که در ایشان نیست و حجر مشقق چون بشیر زنان بسایند و در چشم کشند ریش چشم زایل
کند و خشونهٔ مژه و سوزش چشم و بهترین مداواهٔ این زخمهاست **حجر** سنگیست مصری بغایة
سست و زود در آب حلّ شود و گازران مصر کتان بدان بشویند و جامها و در موم روغن کنند
جهة دمّلها و ریشها که در بدن پیدا شود و در شافهای چشم مستعمل کنند و جهة نفث دم و اسهال مزمن

و در دمثانه جون بآب بیاشامند نافع بود و جون زنان بخود برکیرد حون رفتن دایم را نافع
بود و لون این سنک سبز بود و تیره رنک بود **حجر الیهود** سنک جهود خوانند و آن سنکیست
مانند زیتون و آنجه بزرک بود نزدیک بغایه کوز بود و خطوط بسیار بروی بود موازی یکدیکر
و حجر الزیتون نیز خوانند کویند از ملک شام خیزد و بعضی دراز بود و کرد نیز باشد و این موتیف (?)
کوید بزرکی آن بمقدار تخم مرغ بود و بعضی کویند آن حجری سنجری است مانند بید و در دریا می روید
جون از آب بیرون آورند حجر شود و بهترین وی زیتونی شکل بود سنک کرده را نیم مثقال بآب
کرم بدهند نافع بود و در یک مثانه همین سبیل و اکر بآب برک ترب بزره (?) لعق کنند همین عمل کند و عسر
البول را نافع بود لیکن مضعف معده بود و موافق وی نبود و اشتها ببرد و اسحق کوید مضرت
بسپرز و مصلح وی عسل است و هرمس حکیم کوید حجر یهودی جون با خون خفاش سحق کنند و در جشم
کشند موی مژه که ریخته باشد برویاند و موی ابرو همین سبیل جون بروی مالند و جالینوس کوید که در
طبیعت معتدل بود و معده سرد را بد بود و مصلح وی تخم کرفس بود و فولس کوید خون منعقد
قطع کند **حجر البشب** حجر البشب خوانند و اهل مشرق ابوفلمون کویند و یونانی اسطرنوس و معنی آن
کوکبی بود و نوعی از وی طرمیون خوانند و آن جند رنک بود بهترین وی سبز بود معده را نافع
بود بغایه جالینوس کوید اکر قلادة از وی سازند که موازی معده بود و در کردن اندازد معده
و فم معده را نافع بود و دیسقوریدوس کوید که بر ران بستن جهت دشخواری زادن و بر بازو بستن جهة
تعوید نافع بود **حجر الرخام** طین قیمولیا است و کفته شود **حجر الدم** شادنج است و کفته
شود **حجر ارمنی** دو نوع است یکنوع لاژوردی بود و یک نوع سرخ بود بغایت و جون د

بردی مالی بیذاری جرب است طبیعت آن کرم و خشک است در اول مسهل سودا بود مسهلی قوی تر از
حجر لاژورد و معده را بد بود و جون مغسول بود قی و غثیان بیاورد و اکر نه مغسول بود مقیی و مغثی
بود و مفرح و مقوی دل بود مغسول وی بخاصیتی کوروی است که بدن را از خلط سودا پاک کرداند
و روح را از دود سوداوی و دفع بلغم بکند و احشا را پاک کند اما معده را بد بود و مصلح وی افسنتین
بود با سکنجبین و قدر مستعمل از وی یکدرم تا نیم مثقال بود و بدل وی جهة دفع اخلاط سودای یک وزن
و نیم حجر لاژورد بود **حجر النمر** مهره است که از پلنک زاده حاصل شود و در ترکی کفته شود
حجر الخطاطیف دیسقوریدوس کوید بجه نخستین پرستوک جون در افزونی ماه شکم او بشکافند دو پاره
سنک یابند یکی یکرنک و یکی برنکهای الوان اکر در پوست ایل یا در پوست کوساله بندند پیش از آنکه
خاک بوی رسد و بر بازوی مصروع بندند و کردن بفرمان خدای تعالی صرع از وی زایل شود و **حجر
النور** و **حجر الروشنایی** هردو مرقشیثا است و کفته شود دارشد نیز کویند **حجر اللازورد** لاژورد است
و کفته شود اشا اللد (?) **حجر المغناطیس** بپارسی سنک آهن ربا کویند جون بسوزانند مانند شادنه
بود در عمل و منفعت و بهترین وی سیاه بود که بسرخی مایل بود و هیچ خلطی در وی نبود و جذب آهن بقوة کند
هر جند زیاده تر بر باید نیکوتر بود و جالینوس کوید کرم و خشک بود بغایه اکر کسی براده الحدید در
شکم مانده بود جون با شراب بیاشامد جذب آن بکند و بصحبت خود بیرون آورد و مسهل کیموس غلیظ
بد بود و مستعمل از وی از نیم مثقال تا یکدرم بود و کویند جون در دست کیرند درد دستها و پایها و تشنج
باز کند آنرا اکر از خوانند ساکن کند و اکر بر جراحتی که از تیغی زهر دار بود پاشند بغایه نافع بود
و بحال صحت آورد و مغناطیس جون بوی سیر بوی رسد سست شود در ربودن آهن و باز جون در خون

گوسفند یا بز بزاید از ان نیز گردد **حجر الاحمر** سنگیست بلون سرخ گویند بوزن دانگی کشنده بود و از
جمله سموم قتاله است، نیز بیش و گویند نوعی از الماس است **حجر مشویه** کلس است و گفته شود اساس الله
حجر بحری بسد است و گفته شد **حجر النشر** حجر الدم است و گفته شد **حجر البهت** حجر النسر است
و گفته شد **حجر القمر** بزاق القمر و زبد القمر خوانند و افروسالینن گویند یعنی زبد القمر و یونانی
سالینطس خوانند و افروسالینن از بهر آن خوانند که بشب در افزونی ماه یابند در بلاد عرب و آن
سنگی سپید شفاف سبک بود و چون بسایند و مصروع را دهند نافع بود و اگر از درختی بیاویزند که
بر نمیدهد بار آور گردد و اگر بر مصروع بندند شفا یابد و زنان بعوض تعویذ با خود نگاه دارند
حجر حبشی دیسقوریدوس گوید این سنگ سبز باشد و صاحب منهاج گوید سبز زردی بود و جالینوس
گوید مانند بشب بود و چون بسایند مانند شیر از وی بیرون آید و زبانرا بغایت بگزد و شکوری و
ورم چشم و درد و قرحهٔ آن زایل کند و ناخنه و تاریکی ببرد و جلایی تمام بدهد و مؤلف گوید آنرا
بپارسی سنگ باسم خوانند **حجر الاسفنج** سنگیست که در میان اسفنج می باشد و حصا الاسفنج گویند
دیسقوریدوس و رازی گویند چون با شراب بیاشامند سنگ مثانه بریزاند جالینوس گوید سنگ
گرده بریزاند و قوت آن ندارد که از ان مثانه بریزاند **حجر اناغاطس** سنگیست که چون بسایند مانند
خون بود بلون و با شیر چون در چشم کشند ورم آن و بسیاری آب آمدن را نافع بود **حجر اعرابی**
سنگیست مانند عاج چون سحق کنند و بر موضعی پاشند که خون روانه بود باز بندد و اگر ضماد کنند شاید
و چون بسوزانند و سنون سازند دندانرا جلا دهد بپارسی شکر سنگ خوانند و شیرازی سنگ زخم
و ابن مؤلف گوید طعم وی بغایت تلخ بود **حجر العاج** حجر اعرابی است و گفته شد **حجر الکرک**

سنگیست بغایت سپید در ساحل بحر هند یابند و ساحل بحر سند نیز باشد و مهره که از وی حکاکان و
خراطان سازند از عاج سپیدتر بود و خوبتر و طبیعت وی سرد و خشک بود در آخر درجهٔ دوم و اهل
هندوستان از وی نگین سازند و زنان گردن بند و متفق اند که خاصیت این سنگ آنست که دفع
سحر و چشم زخم میکند و بر دشمنان ظفر یابد دارندهٔ آن و اگر نگینی از ان با خود دارند دروغ
از قبل آنکس نگویند و هر کس که وی را ببیند دوست دارد و پادشاهان هند و سند از وی ظرفها سازند
و از ان اکل و شرب کنند و مدعای ایشان آنست که در هر صحبتی که آن بود جنگ و فتنه نبود و فرح و شادی
زیاده بود و اهل هند و سند مهرها از ان در موی کشند و گویند که موی دراز میکند و مهرهٔ وی مانند
مروارید بزرگ براق بود چون سحق کنند و در چشم کشند سپیدی که در چشم بود خواه قدیم و خواه جدید
ببرد و اگر سنون سازند دندانرا بغایت سپید کند و جلایی تمام بدهد **حجر اسبوس** اسبوس است و
گفته شد **حجر الفقیسود** حجر الشعر خوانند و قیشور نیز گویند و در قاف گفته شود **حجر الحوت** مانند
سنگی بود و در سر ماهی یابند مقام دماغ وی و سپید و سخت بود چون بیاشامند سنگ گرده بریزاند
حجر شفاف قیشور است و گفته شود **حجر الغاغطوس** حجر غاغاطیس خوانند و از وادی شام آرند و آن
وادی را در قدیم غاغا خوانده‌اند و این زمان وادی جهنم گویند چون بر آتش نهند بوی نیز و سوختنه
کند و لون وی سیاه بود و بوی قیر کند و سبک بود و صفحها بر روی یکدیگر بود و قوت وی در غایت سببیت
بود صاحب مفردات آورده که بخور وی مصروع را صرع آورد و صاحب منهاج گوید بخور وی مصروع
را نافع بود و اختناق رحم را سود دهد و گزندگان از وی بگریزند و با ادویهٔ دیگر جهت نقرس
ضماد کردن سود مند بود و در جراحتهای عظیم گوشت برویاند **حجر السطوط** حجر الشطریط گویند

وآن سنگ مرمر است و ورم مرکفته شود حجر الکلب شریف گوید در خواص واین مجربست نوعی از
سنگ هست که چون سنگ بوی اندازند بدهن بگیرد و نگه دارد و در دشمنی عملی عجب میکند چون خواهد
با هم آنکس هفت سنگ برگیرد و یک یک بآن سگ می اندازد بعد از آن دو سنگ از آن برگیرد و در آب
اندازد و از آن آب بخورد آنکس دهد در دشمنی چیزی عجب مشاهده کنند و گویند اگر در برج کبوتر
اندازند مجموع بگریزند و اگر در شراب اندازند و جماعتی که آن بیاشامند جنگ وعربده و بدمستی
در میان ایشان پیدا شود حجر الروشنائی حجر النور است و گفته شد حجر البرام بپارسی سنگ
برامی خوانند وهر تیشه که بدان سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند قطعا آواز نکند و در سنگ
مانند گل فرو رود و اگر این سنگ سحق کنند و سفوف سازند دندان را بغایت سپید کند حجر الخزافی
سنگیست که در مصر بسیار باشد و مانند خزف بود زود از هم بشکافد و صفحها بر یکدیگر بود و بجای
فیشور مستعمل کنند در ستردن موی و چون دو درم از وی حل کنند و با شراب بیاشامند قطع خون حیض
بکند و چون با عسل خلط کنند و بر ورم پستان نهند و بر ریشهای پلید و ورم پستان ساکن گرداند و ریشها
را بصلاح آورد و بغایت خشک بود حجر الافروج حجر افروی گویند و آن از بلاد روم خیزد
وسبک بود و بر روی آب بایستد و مجوف بود و قبضی در وی باشد چون حک کنند و بیاشامند گزندگی
عقرب را نافع بود حجر الاساکفه سنگیست که کفشگران افزار بدان تیز کنند نافع بود جهة ورم
لهاة و ریش آن بغایت و لهاة بپارسی ملازه خوانند حجر المسن در مسن گفته شود ان شاء الله
حجل قبج است بپارسی کبک گویند و در قاف گفته شود ان شاء الله حدق بادنجان است و
گفته شد حدید بپارسی آهن گویند و آن سه نوعست شابورقان و نرم آهن و فولاد مصنوع و فولاد

معدنی بود و مصنوع بود و پولاد طبیعی معدنی شابورقان است و شابرقان نیز گویند و آن
پولاد نر است و پولاد مصنوع از نرم آهن گیرند و زنجار آنرا زعفران الحدید گویند قابض بود
داکال و منفعت آن در باب زا گفته شود و خبث الحدید ضعیفتر از زنجار آن بود و خبث الحدید در خا گفته
شود و صفت توبال آن در تا گفته شد و آهن سرخ کرده اگر در آب اندازند یا شراب و بیاشامند
شکم ببندد و ریش روده و ورم سپرز و هیضه و استرخاء معده و سلس البول و درد معده را نافع بود و
باه را قوة دهد خاصه آبی که آهنگران آهن تافته در وی می اندازند و آنرا دوص خوانند و ماء
الحدید گویند و بگزندگی سگ دیوانه بغایت مفید بود وقتی که بدانند و براده آهن چون در شرابی که
زهر باشد اندازند مجموع زهرها بخود کشد و آن شراب چون بخورند زیان ندهد و براده آهن
چون بخورند درد شکم سخت و خشکی دهن و درد سر آورد و مداوای آن بشیر تازه با بعضی ادویه
مسهله قوی کنند بعد از آن مسکه و روغن بیاشامند و روغن بنفشه و روغن گل و سرکه در سر مالند و
مقدار یکدرم مغناطیس بخورند و آمراق دسمه و روغن گاو در خواص آورده اند که براده آهن بر
کسی بندند که در خواب دندان خاید دیگر نخاید حدج حنظل نارسیده بود که هنوز سبز باشد
حداه مرغیست که بشیرازی کور کور گویند گوشت وی نباید خورد که عفونت در بدن
پیدا کند و خون وی چون با اندکی مشک و گلاب خلط کنند و ناشتا بیاشامند ربو و ضیق النفس
را نافع بود و چون پرهای وی بسوزانند بی سر و خاکستر آن با آب بیاشامند نقرس را نافع
بود و زهره وی در سایه خشک کنند و بآب حل کنند و کسی را که حیوانی موذی گزیده باشد مانند
عقرب و افعی و دیگر گزندگان اگر زخم از طرف راست بود سه میل از آن در چشم چپ کشد و اگر

از طرف چپ بود در چشم راست کشد بغایت نافع بود **حرمل** ابن سمجون گوید دو نوعست
سرخ و سفید نوع سفید حرمل عربی خوانند و بیونانی مولی بپارسی صندل دانج و ورق آن مانند
ورق بید بود و گوید حلبه و گل وی مانند گل یاسمین سفید بود مطلق و خوشبوی باشد و بسریانی
بسباسا خوانند و نوع سرخ حرمل عامی خوانند بپارسی سفند و بشیرازی یوند و هزار اسفند نیز گویند
و مؤلف گوید که آن نوعی از سذاب کوهی است و طبیعت حرمل گرم و خشک است در سوم و گویند در چهارم
نافع بود جهت درد مفاصل طلا کردن و چون سحق کنند و با عسل و زهره مرغ و زهره کبک و
زعفران و آب رازیانه در چشم کشند قوت باصره بدهد و اگر بخورند حرمل با ادویه قاتلات دود
حب القرع را بیرون آورد و قولنج را نافع بود و عرق النسا و وجع ورک چون نطول کنند با آب آن
سودمند بود و سینه و شش از بلغم لزج پاک کند و باد که در روده بود تحلیل دهد و نافع بود جهت
سردی دماغ و بدن لیکن سدر و صداع آورد و مغثی بود و مسکر و مصلح وی صاحب منهاج
گوید بعد از آن ربوب فاکهه ترش خورند و صاحب تقویم گوید مصلح وی قرفه و دارصینی بود و
جالینوس گوید نافع بود جهت فالج و لقوه و تشنج سرد و علت گرده و مثانه و مسهل مرار اسود
و بلغم لزج بود و حیض و بول براند و تقیع وی سودا را نیک بود و تحلیل کند خون سودا وی صافی
کند و طبیعت نرم دارد و حبیش گوید منی وی مانند منی خمر بود و مجهول گوید لون را صافی کند و
محرک جماع بود و قی آورد و بول و حیض براند بقوت و ابن وافد گوید سودمند بود جهت عاشقان
بسکری که دارد و گویند اگر دوازده شب پیاپی هر شب یک مثقال سفوف سازند تا سوده عرق
النسا را نافع بود و دیسقوریدوس گوید درد پاها و راهها و عرق النسا و نقرس و فالج را اعظم

نافع بود و بدل آن بوزن آن قردمانا یا تخم سذاب بود اما حرمل عربی سفید که آن را بیونانی مولی
خوانند بیخ وی مانند بلبوس بود چون سحق کنند و با روغن ایرسا فرزجه سازند و زن بخود برگیرد افواه
رحم بگشاید **حرشف** عکوب خوانند بپارسی کنگر گویند و آن انواعست و طبیعت وی معتدل بود
در حرارت و تر بود تا درجه دوم و مسیح گوید گرم و تر بود در اول و گویند سرد است و گویند گرم و
خشک است در دوم چون بر داء الثعلب طلا کنند موی بروید و اگر موم روغنی سازند که آب کنگر بخورد
آن داده باشند و بر ریش که بر روی پیدا شود بمالند زایل کند و همه ورمهای صلب چون بدان طلا
کنند زود تحلیل کند و بول براند و ریش روده را سود دهد و بلغم بیرون آورد و اگر سر بآب کنگر
بشویند شپش را بکشد و خارش سر زایل کند و چون بخورند ورمها را تحلیل دهد و بول براند و ریش
روده سود دهد و چون بر سوختگی آتش ضماد کنند نیکو بود و طبیعت نرم دارد و چون با شراب بیاشامند
شکم ببندد و رازی گوید باه را زیاده کند و گرده و مثانه را تنقیه کند و گند بغل زایل کند و با
ادرار بول آن نتن بیرون آورد بخاصیتی که در وی است و مصلح وی آنست که در پختن مغز آکنند
و توابل و ابازیر لطیف بروی ریزند و صاحب منهاج گوید مغثی بود خاصه کوهی و گویند مولد سودا
بود و مضر بود بدماغ و مصلح وی مصطکی بود یا بلیله **حراشا** خردل بری است و گفته شود **حرص**
اشنانست و گفته شد **حریر** ابریشم است و گفته شد **حرم الشیاطین** اطریلال است و گفته شد **حرف**
حب الرشاد گویند و بسریانی میلیاثا و بعربی ثفا و بپارسی تخم سپندان و تره تیزک و شب خیزک
نیز گویند و بیونانی قردامومن و حرف ابیض اسفند اسپید خوانند و خردل سپید گویند و حرف بابلی
بر زر بلانبیس خوانند و حرف دو نوعست یکنوع ورق آن با سفاناج ماند و یکنوع برگ خرد دارد

روغن بود و صاحب تقویم گوید
مغثی بود و مصدع و مصلح وی

و تخم یکنوع سپید رنگ بود و تخم یکنوع سرخ رنگ بود از ان سپید اسپیداسپید و خردل سپید و حرف
سپید گویند و حرارهٔ وی کمتر از حرارهٔ سرخ بود و بهترین وی فربه بود و طبیعت حرف گرم و خشک
بود در سوم و گویند در اول درجهٔ چهارم منضج و محلل بود و موی که ریزد نگاه دارد خوردن و طلا
کردن یا با آب آن سر شستن و ورم بلغمی و دملها را نافع بود و جهت عرق النسا خوردن و ضماد کردن
و جهت ربو و غلیظی سپرز خوردن و با عسل طلا کردن در ریشی که انرا شهدنه گویند و استرخاء جمیع اعضا
نافع بود خوردن وی و چون بر گزندگی جانوران ضماد کنند نافع بود و بچه بکشد و بیندازد
بقوة آشامیدن و بخور برگرفتن و چون دود کنند گزندگان بگریزند و جرب ریش شده و ثوبا
با آب و نمک مالیدن نافع بود و چون بجدا رم (?) سحق کنند و با آب گرم بیاشامند طبیعت براند و قولنج
بگشاید و حب القرع بیرون آورد و باد که در روده بود بشکند و شکم به بندد و تر تخم (?) را نافع
بود خاصه سحق ناکرده و سردی کرده را سود دهد و بریان ناکرده شکم براند و بلغم لزج از معده
قطع کند و چون سحق کنند و سفوف سازند برص را نافع بود و چون با سرکه بر بهق سپید بمالند سود
دهد و چون با عسل بیامیزند و لعق کنند سرفه که از خلطی غلیظ بود نیکو بود و همچنین درد پهلوها
که شده ان از خلط غلیظ بود و چون سحق کنند و با عسل بر کلف طلا کنند یا با صابون کلف را
زایل کند و بشره را بحال اول آورد و چون بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود و ورق آن
چون خشک کنند بقوة تخم بود و چون تر بود از قوة تخم کمتر بود بسبب رطوبتی مایی که در وی است
و وی معده را بد بود و سینه را بد بود و بچه بیندازد و مصلح وی صاحب منهاج گوید سکنجبین است و بدل
وی خردل و تخم تربزه بود یا تخم جرجیر و خردل **حردون** مانند سوسمار است و طبع آن نزدیک

بطبع ورل و یونانی آنرا سالامندرا گویند و از جملهٔ سموم قتاله بود خوردن آن و مهرابیس در
خواص آورده است که دل حردون چون در خرقهٔ سیاه بندند و بر صاحب تب ربع بندند البته
شفا یابد و جالینوس گوید چون وی چون در چشم کشند روشنایی بیفزاید و دیسقوریدوس گوید سرگین
حردون عضایه چون زنان در روی مالند بشره را بغایت نیکو و صافی گرداند و مانند صیقلی
بود بهترین پشک وی سپید بود و سنگها نشکند ناشسته بسغیدی و شیرازی آنرا سرگین مارنگ خوانند
حرباء خامالاون خوانند یونانی و پارسی آفتاب پرست و کرباسو نیز گویند چون وی طلا کنند
بر موی که در چشم می باشد بعد از انکه برکنده باشند دیگر نروید و گوشت وی سم قاتل بود مانند وزغه و
بیضهٔ وی سم قاتل بود در حال بکشد و مهلت ندهد و دواپذیر نبود و معالجهٔ کسی که گوشت
وی خورده باشد مانند معالجهٔ کسی کند که ذراریح خورده باشد و در صفت ذراریح گفته شود اما معالجهٔ
کسی که بیضهٔ وی خورده باشد باید که در حال سرگین باز در شراب بدهند و قی کنند و بدن را بروغن
گاو بمالند و سر وی بمگ نکمید کنند و انجیر خشک و مسکه و حطبانا رومی بدهند **حب** طلع آست
و گفته شود **حرفقان** رمح الغار است در اشعار گویند و آن سنگ است و گفته شود **حرف الماء**
بیسبرون است و فرداميني نیز گویند از بهرانکه بطعم فرداموین بود و آن حرفست و این نبات بیست
که در آب روید مانند قرة العین چون تر بود گرم و خشک بود در دوم و چون خشک شود گرم و خشک
بود در سوم و ورق وی پخته و خام خورند بول براند و اگر بر ثور لبنیه بشب ضماد کنند و بروز بشویند
زایل کند **حرحوان** حرجل خوانند و آن ملخی است که بال ندارد و سبز بود چون بگیرند و ناپخته بملسود
کنند و خشک کرده بشراب بیاشامند گزندگی عقرب را بغایت نافع بود و باید که کهن نبود **حزا**

وحزاة نیز گویند و آن زوفرا است و دنارو به و حلیفه نیز خوانند و آن دو نوعست برّی و بستانی
از آن برّی مؤلف گوید نوعی از سذاب برّیست بشیرازی آنرا کوخ گویند طبیعت آن گرم و خشکست
مسخّن معده بود و طعام هضم کند و بادهای غلیظ بشکند و بلغمی مزاجرا نافع بود و گزندگی جانوران
سود دهد خاصه عقرب و بول براند و تخم وی مشهور بزوفرا بود بشیرازی آنرا میرک کازرونی خوانند
و در زاکفته شود اما خزا درد چشم آورد و قاطع منی بود و تشنگی آورد و مضر بود بسر و مصلح وی بادرنجبویه
بود و بدل وی سذاب **حزاء** بستانی ورق آن ماند ورق کرفس و جزر و کمّون از این
جنس چیزی ماند و طعم آن نزدیک بطعم رازیانه بود و تخم وی سبز رنگ بود و خوش بوی و خوش طعم
نزدیک بتخم کرز بود بشکل و برجامه بچسبد بشیرازی آنرا مردوسک خوانند بادها بشکند و معده را
نیکو بود و گرمی وی از خزا برّی کمتر بود و غذا هضم کند و خمار زایل کند و سدهٔ جگر و سپرز بگشاید
و مسخن گرده بود و مسمّن و مثانه و مجاری بول پاک کند و جهت بواسیر هیچ ادویه و دوائی از آن بهتر
نبود خوردن و ضماد کردن و اگر ادمان اکل آن کنند از بواسیر ایمن باشد **خرنبل** بیخیست که از
طرف شام و بیت المقدس می آورند و سفیدی تیره رنگ بود چنانچه بسیاهی مایل بود و دانگی از وی
نافع بود جهت گزندگی عقرب و گزندگی مار از یک درم تا یک مثقال با تنها بیاشامند یا بماء العسل یا
بشراب بغایت نافع بود و مر با قلق نیز گویند و گفته شود در میم **خرء الصخر** زهر الحجر است بپارسی
گل سنگ گویند و آن چیزیست بر مثال طحلب که بر روی سنگ پیدا میشود و خرار از بهر آن میگویند که زخمت
خرار که آن فوبا است زایل میکند و طبیعت آن سرد و خشکست بر ورمهای گرم طلا کردن نافع بود
و اگر بر موضعی که خون آید ضماد کنند بغایت نافع بود و ورم زبان و برفا را سودمند بود **حسک**

سکوهنج و شکرهنج گویند بشیرازی خارسوهوک خوانند و بپارسی خارخسک و باصفهانی بهراو
در مغرب حمص الامیر و آن برّی بود و بستانی بود بهترین وی بستانی بود سبز تازه طبیعت وی
سرد است باعتدال و خشکست در اول و گویند گرمست در اول و گویند معتدلست در گرمی و سردی
و عیسی گوید گرم و خشکست در دوم منضج و ملیّن بود و بر ورمهای گرم ضماد کردن نافع بود و در
بن دندان و عفونت آن زایل کند چون با عسل خلط کنند و عصارهٔ وی در داروهای چشم سودمند
بود و درد مثانه و عسر البول و قولنج را نافع بود و سنگ گرده و مثانه بریزاند و باه را زیاده کند و
منی بیفزاید و دو درم از خشک برّی جهت گزندگی افعی چون بیاشامند و ضماد کنند بغایت نافع
بود و چون با شراب بیاشامند جهت دفع ادویهٔ قتاله نافع بود و طبیخ وی جایی که براغیث بود
بیفشانند بکشد و گویند مضر بود بسر و مصلح وی روغن بادام بود یا روغن کنجد تازه **حشیشة**
الزجاج بپارسی گیای آبگینه خوانند رازی گوید قابض بود منع رطوبت بکند مسکن اورام
بلغمی بود و عصارهٔ آن بواسیر را زایل کند و سرفهٔ کهن را نافع بود و عصارهٔ آن با اسفیداج بر
جمره و نمله طلا کردن نافع بود و بر سوختگی آتش همین سبیل و غرغره بعصارهٔ آن کردن ورم
لوزتین را نافع بود و در موم روغن کردن جهت نقرس سود دارد و بسیار روی محروری مزاجرا
صداع آورد و مصلح وی نبات و خشخاش بود **حشیشة البرص** الطریلال است و گفته شد
حشیشة الطحال و حشیشهٔ دودیه نیز گویند و آن اسقولوقندریون است و گفته شد **حشیشة الغافث**
غافث است و گفته شود **حشیشة رطوبا** بپارسی ورق بنگو گویند در قوت نزدیک بکشنیز تر بود و بهترین
وی تازه تر بود و طبیعت وی سرد و تر بود حرارت بنشاند و بر ورمهای گرم طلا کردن سود دهد

وعصارهٔ تروی جهت نفث دم نافع بود **حشیشه خراسانیه** وخشوبزن است وگفته شود **حشیفل**
ششقاقل است واشقاقل نیز گویند وگفته شد **حصا الاسفنج** حجر الاسفنج است وگفته شد
حصرم بپارسی غوره گویند وبلفظی دیگر کج وکم خوانند طبیعت وی سرد است در اول و
خشک در دوم وگویند سرد است در دوم وخشک در سوم وچنین گویند سرد است در اول وخشک
در سوم جهت دفع صفرا بغایت نافع بود وحرارة بشکند ومعده وجگر را نافع بود اما مولد ریاح
ومغص بود وشکم ببندد ومصلح آن گلنگبین بود وصاحب تقویم گوید مضر بود بآلات منی ومصلح
آن ایسون وعسل بود وبدل آن ریباس با حماض اترج بود **حص** ورس است وگفته شود
حضض بشیرازی مامیل گویند وآن انواع است مکی وهندی ومشهدی بهترین آن جهت ورمها مکی بود
وجهت موی هندی ونوعی هست که در شیراز از ورق روناه نزدیک میسازند وروستاییان شیراز
آنرا مامیل مشک گویند وآن مستعمل ایشانست وابن مولف گوید که حضض مکی از ورق امغیلان
میسازند وازان هندی عصارهٔ نباتی است که آنرا مشور خوانند لیکن طبیعت حضض مکی معتدلست
در گرمی وسردی وخشک بود در دوم وگویند سرد است در اول ودر هندی تحلیل وقبض کمتر از
مکی بود وصاحب مفرده گوید هندی اقوی بود در همه حالات وحضض هندی عصارهٔ فیلزهر
است ومکی عصارهٔ نباتیست مکی وگویند مصنوعست نافع بود جهت مجموع نزفها دم چه از روده
خون که از زنان آید بغیر از قاعده ومجموع ورمها خبیثه وکلف وریشها دهن وذرد گوش ودر چشم
کشیدن روشنایی بیفزاید وشقاق مقعد وبیخ را بغایت نافع بود ومالیدن وخوردن وحقنه کردن
اسهال کهنه وریش روده را سود مند بود وچون بدان غرغره کند خناق زایل کند وچون زنان بخود بر

گیرد قطع رطوبات که از رحم روانه بود بکند ونفث دم وسرفه چون باب بیاشامند نافع بود وحضض
هندی جهت گزیدگی سگ دیوانه طلا کردن وآشامیدن بغایت سود دهد ویرقان سیاه ودرد سپرز
ضماد کردن وخوردن سود دهد وبدل آن بوزن آن فیلزهرج است یا فوفل وصندل مساوی
صاحب تقویم گوید سپرز را غلیظ کند ومصلح آن حماما ومصطکی بود وشربتی از وی یکدرم بود **حفاء**
بردی است وگفته شد **حلبه** فریقه خوانند بپارسی شملیز خوانند طبیعت آن گرمست در آخر درجهٔ اولی
وخشک در اول وگویند گرمست در اول دوم وخشک در اول واز رطوبتی فضلی خالی نبود و
گویند گرم وخشک بود در دوم منضج وملین بود وآرد وی ورمها صلب اندرونی وبیرونی تحلیل دهد
وسینه وشکم وحلق را نرم دارد وسرفه وربو وعسر النفس را سود دهد وباه را زیاده کند وبادها
زیاده بشکند وبلغم لزج از سینه بیرون آورد وبواسیر را سود دهد وآرد وی با نطرون بر سپرز
کنند نافع بود واگر پیش از طعام بامری بخورند شکم براند وچون با عسل بیاشامند شکم براند وخلطهای
بد که در روده بود براند وچون پخته بود غذا اندک دهد وآواز صافی کند وچون سر بدان بشویند حزاز
زایل کند ولعاب وی با روغن گل شقاق سر را نافع بود وسوختگی آتش وآرد وی دنبلها را نرم کند
ودر طلا کردن با ادویه جهت کلف بغایت سودمند بود وچون طبیخ آن بیاشامند حیض براند وحشیش
وی چون بخورند در دبیله وحکه وسردی مثانه وچکیدن بول ودرد رحم که از سردی بود سودمند بود
وصاحب تقویم گوید محلل قوی انثیین بود ومصلح آن روغن قسط تلخ بود **حلزون** نوعی از صدف است
ودر ودع وشبح وصدف گفته شود **حلتیت** صمغ محروث است ومحروث را انجدان خوانند ودرانه
گویند وحلتیت را بپارسی انگژد خوانند وبهندی هنگ وبشیرازی انگشت گنده وآن دو نوعست

منتن و طیب و منتن مسخن تر بود و بهتر و طبیعت آن گرمست در اول درجهٔ چهارم و خشکست در دوم و
بهترین آن سرخ رنگ صافی بود و چون بگدازانند لون آن بسپیدی زند و آنچه مغشوش بود بسبز رنگ
بود و آنچه بوی تیز دارد منتن خوانند و آنچه بوی آن تیزی کمتر دارد طیب گویند چون با عسل بیامیزند
و در چشم کشند روشنایی بیفزاید و در ابتداء نزول آب کشیدن ایمن باشد از نزول آب و تب ربع
را بغایت مفید بود و بادها بشکند و چون نسته که در اندرون بود بتحلیل دهد و بر داء الثعلب با سرکه
طلا کردن نافع بود و ثآلیل مسماری و غددها چون با موم روغن خلط کنند و بمالند نافع بود و با
سرکه برقوبا طلا کردن و چون با آب بگدازند و بیاشامند حلق را صافی کند و با انجیر خشک یرقانرا
نافع بود و مقوی باه بود و چون با سرکه غرغره کنند علق از حلق بیرون آورد و بر گزندگی سگ
دیوانه نهادن یا با شبرم یا با جنطیانا آشامیدن بغایت سود دهد و چون با زیت بگدازند و بر
گزندگی عقرب و رتیلا مالند سودمند بود و اگر با شراب و فلفل و سذاب بیاشامند کزاز را نافع
بود و چون با سکنجبین بیاشامند سپرز که در اندرون بسته بود بگدازد و صرع را بغایت مفید بود و دفع
زهر حیوانات بکند و زخم تیغ و تیر زهردار و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و بول و حیض براند و بچه
بیندازد و اگر اندکی در سوراخ قضیب نهند نعوظ تمام آورد و اگر با روغن زنبق در شیشه کنند و
چند روز بگذارند بعد از آن در قضیب مالند زن و مرد لذتی عجب یابند و اگر در سوراخ دندان
نهند درد ساکن کند و بریزاند و اگر بمقدار ازوی با آب لسان الحمل حل کنند و با ادویه که ممسک
طبیعت بود بیاشامند فعل وی قوی تر بود و قطع اسهال که از رطوبت بود و خلطهای لزج بکند و
اگر بمقدار ازوی و بمقدار سکبینج بیاشامند و بدان ادمان کنند فالج و خدر را بغایت نافع بود

در مفاصل سرد و بواسیر و مقعد را نافع بود و حب القرع بکشد و مضر بود بجگر و معده و اسحق
گوید مصلح آن اشق است و صاحب تقویم گوید مصلح آن جوز بوا بود یا قرفه و بدل آن
محروث بعد از آنکه با آب بجوشانند چند جوش و صافی کنند بوزن آن صمغی بود **حلیفه**
زوفرا است و خرابیز گویند و گفته شد **حلبلاب** لبلاب است و گویند لاغیه و صفت هر دو گفته شود
ان شاء الله **حلم** قراد است بشیرازی کنه گویند و در قاف گفته شود **حلمو** بیخ حماض
بری است و در حماض گفته شود ان شاء الله **حلاق الشعر** بوزه است و گفته شود **حلحل**
و حلاحل بلبوس است و گفته شد **حلبیب** سورنجان هندی است طبیعت آن گرم و خشکست
در دوم و گویند در سوم نافع بود جهة نقرس و درد مفاصل و درد زانو و رانها و مقوی بدن بود و
مسهل بلغم و خلطهای غلیظ و حب القرع و کرمها بکشد اما سپرز را غلیظ کند و مصلح آن کاشنی و
کثیرا بود **حماما** اما موز و آمومن گویند بشیرازی ماهلو خوانند و نوعی دیگر مانند برسیا
طبیعت ماهلو گرم و خشکست در دوم و گویند در سوم و ان دو نوعست یکنوع مشهورست که بشیرازی
ماهلو خوانند و نوعی دیگر مانند برسیاوشان است چوب وی زردی بود و کوچک و نبات وی بمقدار
یک وجب بود و بهترین آن فقهی رنگ بود ارمنی خوش بوی منضج ورمها گرم بود و چون بر پیشانی
ضماد کنند درد سر زایل کند و چون با آب دزوج بر گزندگی عقرب ضماد کنند سود دهد و ورم چشم
که از گرمی بود و ورم احشا چون با زیت ضماد کنند بغایت سودمند بود و در درد رحم چون فرزجه
ازوی بخود برگیرند و در طبیخ آن نشینند سود دهد و نقرس را نافع بود و کسی که گرده یا جگر وی
معلول بود چون طبیخ آن بیاشامد نافع بود و سده جگر بگشاید و بول براند و مقدار مستعمل ازوی

دو درم بود لیکن مصدع بود و منوم و مسکر و از جملهٔ مسکرات بود و صاحب تقویم گوید مصلح
آن صندل و گلاب بود و اسحق گوید مضر بود بمعده و مصلح آن تخم کرفس بود و بنادوق گوید
بدل آن بوزن آن اسارون یا بوزن آن وج و بوزن آن زیرهٔ سبز **حمر** تمر هندی است و
گفته شد **حماض الاترج** در صفت اترج گفته شد **حماض** بری بود و بستانی بود بری را سلق بری
گویند و آن بیشتر جبلی بود اما در خاک ریزه و زمین سست بود و آنرا یونانی طوطان اغبر یعنی گویند
و بشیرازی بیخ آنرا جلیمو خوانند و درد نقرس و مفاصل طلا کردن بغایت نافع بود و سرفهٔ صفراوی را
سود دهد و بستانی را بشیرازی ترشینک خوانند و مانند کاشنی بود و ورق آن در وی حموضتی
بود و رطوبت فضلی لزج و بهترین بستانی بود و ترش و طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و تخم آن
سرد بود در اول و در وی قبضی تمام بود و در بزور گفته شد و اگر تخم وی پیش از گزندگی عقرب
بیاشامند و عقرب بگزد هیچ زحمتی بوی نرسد و ورق آن چون بپزند شکم براند و چون بپزند و با
زیت بریان کنند و گشنیز خشک و اندکی زیره و آب انار دانه بروی ریزند شکم ببندد و عنبر
بریان کرده هیچ که از روده و مرهٔ صفرا بود نافع بود و تشنگی بنشاند و قطع قی بکند و غثیان صفراوی
ساکن گرداند و خمار دفع کند و آرزوی گل خوردن ببرد و گزندگی عقرب را نافع بود و چون
بشراب بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن گرداند و چون با شراب بپزند و بر خنازیر
ضماد کنند و ورمها که در بن گوش بود سود دهد و اگر با سرکه بپزند و بر سپرز ضماد کنند نافع بود
و چون بجرب الذ صحت باید اگر بیخ وی برگردن بندند خنازیر دفع کند و چون تحمل کنند و زن
بخود برگیرد قطع سیلان رطوبه کهن از رحم بکند و اگر با شراب بپزند و بیاشامند یرقان زایل کند و

سنگ مثانه بریزاند و حیض براند و اگر یک مثقال بیخ وی بکوبند و با رب سبب بسرشند و بلیسند هیچ
و اسهال و موی را مفید بود **حماض الما** در آب روید و ورق آن بدرازی انگشت بود نزدیک
بورق کاشنی و ساق وی کوچک بود و بر سر وی تخمی سیاه رنگ بود که بسرخی زند و طعم وی مانند
طعم حماض بود شکم براند چون بجنه بخورند و تخم وی چون سحق کنند و با شراب بیاشامند غم ببرد و نفس را
خوش دارد و توحش زایل کند و خفقان گرم را بغایت سود دهد و غثیان دفع کند و معدهٔ مسترخی را
بصلاح آورد و چون بپزند و بر اعضا مالند خارش زایل کند و تخم آن و ورق آن چون بخایند درد
دندان را ساکن کند و بن دندان محکم دارد و اگر ادمان اکل آن کنند یرقان زایل کند **حماض الارنب**
اکسوث است و گفته شد **حماض البقر** حماض بری است و گفته شد **حماض نهری** حماض بستانی است
و گفته شد **حمر الارض** امعاء الارض گویند و آن خراطین است و گفته شود **حمص الامیر** حسکت و
گفته شد **حمص** بپارسی نخود گویند سفید و سرخ و سیاه و کرسنی بود و بری بود و بستانی بود بری کمتر بود
و اندکی بتلخی زند و بستانی غذا نیکو دهد و سیاه بقوه تر بود در افعال و بهترین آن بود که سفید و بزرگ
و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند خشک است در اول طبیعت نرم دارد و بول براند و منی بیفزاید
و باه برانگیزد و حیض براند و منضج بود و لون را صافی گرداند و در دشت را سود مند بود و ضمش بر دو زخمهای
گرم و روغن آن قوبا زایل کند و آرد آن ریشهای پلید و سرطان و خارش بدن را نافع بود و نقیع وی درد
دندان و ورم بن دندان را سود دهد و آواز صافی کند و غذا اشش بدن دهد زیاده از همه چیز چون آرد
وی و شیر خشایی بیارند و طبیخ نخود سیاه سنگ گرده بریزاند و ادرار بول از همه نخود ها زیاده کند و
فالج و ورمهای سرد و درد مفاصل که از رطوبه بود نافع بود و باه را زیاده کند بغایت تا حدی که جماع

پایان مثل گاو و شتر و اسب نر چون نخود سیاه بجای علف بدهند قوة باه ایشان زیاده شود و سده
کرده بگشاید و چون بسرکه خوابانید یکشب و بامداد بناشتا بخورند و صبر کنند تا نیم روز کرم بکشد و اگر
در آب خوابانند و همچنان خام بخورند و آب آن بیاشامند بناشتا انعاظ تمام آورد و قضیب را
قوة دهد و در نخود سه خاصیت موجودست که مجامعت کردن محتاج باین سه خصلت بود اول آنکه
طبعش ملایم طبع منی بود دوم آنکه کثیر الغذا بود سوم آنکه مولد ریاح و نفخ بود و هر غذایی و داروی که
جهت تقویت باه خورند باید که این سه خصلت داشته باشد و آن نخود است و زرده تخم مرغ نیم برشت
اما نخود کسی که قرحه گرده و مثانه داشته باشد بغایت مضر بود و نخود سیاه بچه بیندازد و خدام را
نافع بود و گزندگی جانوران و ادویها کشنده و اولی آن بود که میان دو طعام خورند و مضرت وی
کم شود بخشخاش و جرم نخود ثقیل بود بمعده و مصلح وی معجون گل بود **حمیرا** ابو خلسا گوید
و آن شجاراست و رجل الحمامه نیز گویند و گفته شد **حمحم** بلغت اهل شام حمحست که آن نبات
خبه است و صفت هر دو گفته شود **حمص** حرص خوانند و آن اشنان است و گفته شد **حماط** نوعی
از جمیز است و گفته شد در باب جیم **حماحم** صاحب منهاج و تقویم گوید بستان افروزست و صاحب
جامع گوید از قول اسحق بن عمران که حبق بستانی است و در شام حبق نبطی گویند و نبات وی بغایت
سبز بود و گل وی سپید و تخم وی مانند تخم حبق بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم صحاب
بلغمی را نیکو بود و سده دماغ بگشاید که از بلغم بود و زکام تر را نافع بود و مسیح گوید گرم و خشک
از شاهسفرغم بود و غیر او گوید مقوی دل بود و تخم وی بریان کرده و باروغن گل و آب سرد جهت
اسهال کهن نافع بود و صاحب منهاج و صاحب تقویم گوید سرد و خشک بود در اول حرارة معده و

جگر ساکن کرداند چون بطبیخ وی بیاشامند یا با جلاب یا با سکنجبین و معده و جگر از اخلاط بد
پاک کند و طبیعت وی جالینوس گوید گرمست و رطوبة بسیار و این مولف گوید صاحب منهاج
و صاحب تقویم گوید خواص بستان افروزست که گفته اند و اسحق بن عمران گوید خاصیت حبق نبطی گفته
و بسیار وی مثانه را بد بود و مصلح وی کندر و حماما بود **حمام** بپارسی کبوتر گوید طبیعت وی
جالینوس گوید گرمست و رطوبة بسیار دارد گوشت وی گرده را نیکو بود و منی بیفزاید و خوردن آن
شریف گوید فالج و لقوه و خدر و استرخاء بدن را نافع بود و گوید چون زنده همچنان پرهای وی
مجموع بکشند و پاک کنند و بر موضع گزندگی عقرب نهند بغایت نافع بود و سردی همچنان باز بسوزند
و سحق کنند و در چشم کشند تاریکی و شبکوری ببرد و در خواص ابن زهر آورده است در هر خانه که
کبوتر بود از خدر و فالج و سکته و جمود و سبات ایمن باشد ابن مولف گوید در خواص آورده اند
اگر کسی زهره کبوتر سپید در چشم کشد دفع تاریکی و غشاوه بکند و اگر مداومت بر اکل گوشت
کبوتر نماید ذکا آورد و دیسقوریدوس گوید خون ورشان و شفانین و حمام چون گرم بود و در چشم
کشند جراحتی که در وی بود زایل کند و خون حمام خاصه قطع رعاف که از حجب دماغ بود بکند و بیضه
وی بغایت گرم بود و کبوتر بچه سبکتر بود و اولی آن بود که با آب غوره و کشنیز یا بسرکه بپزند و
چون بخورند بعد از آن مغز خیار از پی آن بخورند یا تخم خیار **حمار اهلی** صاحب منهاج گوید
گرم و خشک بود در سوم و صاحب تقویم گوید از قول اسحق گرم و تر بود خاکستر گوشت و جگر وی
چون با زیت بر شقاقی که از سرما بود بمالند نافع بود و خاکستر جگر وی با زیت بر خنازیر نهند
نافع بود و خدام را سود مند بود و گوشت و جگر وی چون بپزند و در طبیخ آن نشینند گزازی که از

خشکی بود بغایت سود دهد و ابن مولف گوید اگر بیه خر در قروح مالند باصلاح آورد و لون آن موضع بلون اعضا گرداند و اگر سنب او سوده چند روز مصروع را دهند صرع ازوی زایل شود و اگر بر برص طلا کنند قلع کند و جگر وی بریان کرده بناشتا بخورند صرع را نافع بود و بول وی درد گرده را سود دهد و در خواص آورده اند که پوست پیشانی وی چون بر کودک بندند که نترسد و بگر نترسد و گویند خرک گوش وی چون بخورد کودکی د سد که گرید دیگر نگرید و در خواص آورده اند که کسی را که عقرب گزیده باشد باواز بلند در گوش خر گوید که عقرب مرا بگزید درد او کونه بر خر نشیند درد ازوی زایل گردد و خر را درد کند و اگر پوست پیشانی وی پاره مصروع با خود دارد تا یک سال تمام و چون سال نو شود پاره پوست پیشانی نو دیگر با خود نگاه دارد تا سال دیگر صرع ازوی زایل شود و ابن زهر در خواص آورده که چون خر ضرط سگ را عظیم ناخوش آید **حمار وحشی** بپارسی خر گور گویند عبد الملک ابن زهر گوید نظر بر چشم وی کردن صحت چشم نگاه دارد و منع نزول آب بکند و این از خواص است و جالینوس گوید گوشت وی چون فربه و جوان بود نزدیک بگوشت ایل بود و بغایت غلیظ بود و ابن مولف گوید اگر مغز استخوان وی با روغن گل بگدازند نقرس و ریشها را سود دارد و اگر مغز سر او با کرفس و انگبین مدقوق را دهند چند نوبت نافع بود و پیه وی چون بر کلف طلا کنند سود دهد و چون با روغن قسط بجوشانند جهة درد پشت و گرده که از بلغم بود و باد غلیظ نافع بود و زهره وی جهة داء الثعلب و داء الحیه سود مند بود و گوشت وی چون بپزند باب و نمک و دارصینی و زنجبیل و مرق آن بیاشامند و گوشت چرب آن بخورند درد مفاصل و بادهای غلیظ را نافع بود و گوشت وی بسیار خوردن تمدد در معده و بطو خروج ثقل پیدا کند و اولی آن بود که

ازپی آن جوارشات مسهله چون سهرباران و نمزی و امثال آن بخورند **حنظل** علقم خوانند و تخم وی هبید گویند و بعربی کبست و بشیرازی کرست و بکرمانی خرزهره و بلغتی دیگر خربزه روباه خوانند و نر و ماده بود ماده سپید و سست و زود شکن باشد چنانکه سپیدتر بود بهتر و پوست وی باید که زردی بود که بسپیدی مایل بود آنچه بکبودی زند بد بود و اگر بر درخت حنظل یک حنظل بیش نبود کشنده بود و آن بزرگی د و حنظل بود بهترین وی ماده سپید رسیده هندی بود طبیعت آن گرم است در سوم و خشک است در دوم و گویند که بدیسر دو تر بود و وی محلل و مقطع بود درد مفاصل و اعصاب و مفاصل و نقرس سر درا بغایت نافع بود و دماغ را از اخلاط پاک کند شحم وی مسهل بلغم غلیظ بود از اعصاب و مسهل مرار اسود و اصفر بود و قولنج ریحی بگشاید و درق وی صرع و مالنخولیا و دوالی و داء الثعلب و داء الحیه و جذام را سود مند بود خاصه چون با ادویه خلط کنند مانند ابیسون و افتیمون و نمک هندی و صبر اسقوطری و ایارج فیقرا و اگر در طبیخ حقنه کنند همچنان درست از دو درم تا چهار درم شاید قولنج بگشاید و مره سودا خام بیرون آورد و تخم آن شربتی نیم درم بود با عسل و با ادویه دانگی و نیم بود و باید که بغایت سحق نکنند و اصلاح وی بکثیرا کنند و بیخ وی نافع بود گزیدگی افعی و عقرب را خوردن و طلا کردن و حکایت کند اعرابی که عقرب چهار موضع وی بگزید دو درم ازوی بیاشامید در حال صحت یافت و در حقنه جهة کسی که قولنج داشته باشد سود مند بود و بخور کردن بواسیر را نافع بود و ابن مولف گوید اگر صاحب بواسیر ورق حنظل را آب بگیرد و بدان حقنه کند ریشها بواسیر بیرون آورد و چون بخود بر گیرند بچه بکشد و اسحق بن عمران گوید چون بگیرند حنظل و سر آن بردارند و تخم آن بیندازند و از روغن زنبق پر کنند و سوراخ آن

ویوحنا گوید گرم و خشک است در دوم [illegible]

بخور بکیرند یا بکل و در آتش نهند تا جوش بزند بعد از آن برگیرند و در موی مالند سیاه کرداند و رها
نکند که زود سفید گردد و مسیح دمشقی گوید اصل وی چون بجوشانند جهت استسقا بغایت نافع بود و گزندگی
افعی و حنظل باید که در گرما گرم و سرما سرد مستعمل نکنند که اسهال موی آورد و مضر بود بمعده و مصلح
آن کثیرا بود و مصطکی و بدل آن گویند حب الظروع بود و گویند وزن آن حرملی و چهار دانگ وزن آن
قثاء الحمار و گویند وزن آن حرملی و چهار دانگ وزن آن قند **حنا** بهترین آن بود که بغایت سبز بود
در حال خود دکرده باشند طبیعت آن گرمست باعتدال و گویند معتدلست در گرمی و سردی و عیسی گوید
سرد است در اول و خشکست در دوم طبیخ وی سود مند بود جهت ورمها گرم و سوختگی آتش و نافع بود جهت
شکستگی استخوان و ریش دهن و در مرهمها جهت خناق کنند و نیم مثقال چون بیاشامند قولنج بگشاید و از
خواص وی آنست که چون کسی را ابتدا آبله کند حنا باب تر کنند و بر کف پای وی نهند ایمن باشند از
آنکه در چشم بر آید و اگر تخم وی یک مثقال با عسل سرشته و لعق کنند دماغ را بغایت سود مند بود و در خواص
ابن زهر آورده که چون حنا بسرکه بسرشند و بر ناخن نهند و بدان ادمان کنند نیکو گرداند و اگر پای ابو
خضاب کنند بشب بامداد بول آنکس سرخ رنگ بود و مضر بود بحلق چون بیاشامند و مصلح آن کثیرا بود
حندقوقی بشیرازی اندقوقو گویند و بپارسی دیو اسپست بری بود و بستانی بود و حندقوقا بری
را ورق و حباقا خوانند و بیونانی لوطوس اغریوس گویند و معنی آن حندقوقا بریست و از آن
بستانی طریغلین گویند و بهترین وی بستانی بود طبیعت آن گرم و خشکست در آخر درجه دوم و گویند در
آخر درجه اول و گویند در سوم کلف را نافع بود و روغن وی درد مفاصل را سود دهد و درد انثیین و
عصاره بستانی با عسل سپیدی که در چشم بود زایل کند و بری و بستانی صرع را سود دهد و استسقا

را و بول و حیض براند و روغن وی جهت بادها که در اعضا بود و اگر طفلی دیر بحرکت آید چون بر وی مالند
زود حرکت کند و اگر در طبیخ آن نشینند همین عمل کند و تخم وی مهیج باه بود و اگر آب وی بر گزیدگی
عقرب ریزند درد ساکن کند در حال و چون بر عضوی سالم ریزند لذع و وجع پیدا کند و چون بعصاره
وی سعوط کنند صداع آورد و حندقوقی خناق آورد و در حلق و مداوای آن بکشنیز و کاهو و کاشنی
کنند **حنا الغوله** شنجار است و آنرا خلسا گویند و گفته شد **حنا قریش** خرا الصحرا است و گفته شد
حنا مجنون وسمه است و گفته شود انشاء الله **حنطه** گندم بهترین آن بود که میان صلابت و لین بود
و فربه باشد و میان سرخی و سفیدی بود و سیاه بد بود طبیعت آن گرم بود و معتدل بود در تری
و خشکی چون بکوبند و بر گزیدگی سگ دیوانه نهند نافع بود و چون بخایند و بر دمامیل نهند بگشاید
و روغن وی قوبا زایل کند و بهترین غذاها بود انسان را **حنطه رومیه** خندروس خوانند و خالاون نیز
گویند و گفته شود **حول** با زروج است و گفته شد **حوز هندی** مریخ است و گفته شود **حوز رومی**
اکرو فس خوانند و تنوز گویند و آن درختی است که پوست وی زرد بود و گل وی گرم بود در درجه سوم
و خشک بود در اول و ورق وی ضعیف تر از گل وی بود و صمغ وی کثیرا بود و تخم وی لطیفتر از صمغ
وی بود و آنرا سرو خوانند و ورق وی چون با سرکه بر نقرس طلا کنند بغایت نافع بود و ثمر وی چون
با سرکه بیاشامند صرع و تقطیر البول را نافع بود و ثمر وی منع آبستنی میکند و شیخ الرئیس گوید وی
لطیفست و سخت گرم نیست یک مثقال از ثمر وی عرق النسا را نافع بود و اسحق گوید یک مثقال
از ورق وی بعد از طهر با سرکه نیکو بود جهت آبستنی **حومر** و حمر نیز گویند و آن تمر هندی است و گفته شد
حواری آرد گندم سپید پر بیخته بود **خوجم** ورد احمر است و گفته شود انشاء الله **حوران**

وحوفران این هر دو الحیم خونست و گفته شود حومانه بعربی گویند و بسریانی طربعلن و گفته شود حوبه اسفندار
بستان افروزست و گفته شد حبه مارانست و انواع آن بسیارست و آنچه در تریاق مستعمل بود
قرص افعی بود که از گوشت افعی سازند و در مرکبات گفته شود انشاء الله حیاة الموت قطران آنست
و گفته شود حی العالم آبرون خوانند و معنی آبرون الحی ابدا یعنی همیشه زنده و هرگز ورق آن
نیفتد و همیشه سبز باشد و پیش ها نیز خوانند و بعضی گویند بستان افروزست و بعضی گویند تخم آنست
و این هر دو خلافست آنچه محقق است نوعی از رباحین است که در تبریز بسیار باشد و دایم سبز
بود و حی العالم دو نوع بود کوچک و بزرگ و د بسفوریدوس گوید سه نوع است یکنوع کوچک
خودرو بود در جایهای بلند و بن دیوارها و کوهها روید و قضبان وی کوچک بود و یک شاخ بیش
نبود و ورق بسیار بدان بود و بغدیک وجب بود و گل وی زرد بود و در قوة مانند نوع بزرگ بود
و از آن بزرگ بستانی بود و کوهی بود و قد وی بدرازی یک گز بود و بستبری انگشت بود و بهترین
وی بستانی بود طبیعت آن سرد است در سوم و خشکست در اول و هر دو نوع کوچک و بزرگ نافع بود
جهة ورمها گرم و جگر و سینه گرم طلا کردن و چون تنها یا با سویق بر حمره و نمله ضماد کنند و ریشهای
پلید و ورم گرم در چشم پیدا شود و سوختگی آتش و نقرس بغایت نافع بود و آب وی مقدار بیست
درم با با شامند جهة سده که در جگر و زهره باشد نیکو بود و مسهل صفرا بود و مبرد و جهة گزندگی رتیلا
نافع بود و چون آب وی با روغن گل بر سر نطول کنند درد سر را سود دهد و جهة اسهال و
ریش روده نافع بود و چون با شراب بیاشامند کرم دراز بیرون آورد و چون زن بخود برگیرد
قطع سیلان رطوبة مزمن از رحم بکند و اگر در چشم کشند درد چشم را سود مند بود و فولس گوید بخدارم

آب وی با سکنجبین حدّة دم را ساکن کند و صفرا و قوت بدن بدهد و د بسفوریدوس گوید نوع سوم
بقلة حمقاء بریه خوانند و بعضی طیلافون خوانند و اهل روم ابلبوا خوانند و این نوع میان سنگستانها
روید و طبیعت وی گرم بود و مفرّح جلد بود و چون با پیه کهن بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و حی
العالم مضر بود بسپرز و مصلح وی طین ارمنی بود حبصل حدق است و گفته شد باب
الخا خانق النمر صاحب منهاج گوید خانق النمر و الذئب و تسمی قاتل النمر و الذئب
وهی حشیشة و در صفت قاتل الذئب گوید قوته کقوة خانق النمر و هو ثمرة پس بدین تقدیر
از این دو اسم و ماهیت آن یکی سهو باشد آنچه محقق است و گفته شود خانق النمر نباتیست که
چون پلنگ و یوز و گرگ و سگ و خوک و غیر آن بخورند خناق شان بگیرد و بدان سبب خانق النمر
و قاتل النمر خوانند که مخصوصست به پلنگ که ویرا زودتر میکشد و این نوعی از ازیون است بتحقیق
اگرچه بعضی گویند اسقیل است و بعضی گویند خربق سیاه است و این هر دو قول خلافست و
آنرا اقونیطن گویند و طبیعت آن گرم و خشکست در چهارم خانق الذئب قاتل الذئب هم گویند
و در قوة مانند خانق النمر بود و اما مخصوص است بگرگ که ویرا زودتر میکشد همچنانکه خانق النمر
مخصوصست به پلنگ خانق الذئب مخصوصست بگرگ و آن تخیق خربق سیاه است و طبیعت
آن گرم و خشکست در آخر درجه سوم چون بکوبند و بر گوشت خام افشانند و گرگ بخورد بمیرد
خانق الکلب قاتل الکلب هم خوانند و در عمل همان فعل میکند بلکه زیاده تر اما سگ را زودتر میکشد
و وی سم هر حیوانی بود که دنبال داشته باشد و آن از هندوستان خیزد و آنرا آذاراقی گویند و گفته شد
خانم الملک سادوران است و گفته شود خامالاون صاحب جامع گوید حماما است و صاحب

منهاج گوید نوعی از مازریون سیاه است و صاحب جامع گوید خامان اسم مازریون است و آنکه
گفته اند که اسد الارض مازریونست سهو کرده است اسد الارض حرباست و گفته شد و خامالا
اسم مازریون است و بسبب اشتراک اسم سهو کرده است و هم صاحب جامع گوید از قول بعضی از متأخران
که اسد الارض خامالاون مالس است که آن مازریون سیاه است پس بدین بعذر قول صاحب منهاج
معتبر نبود و خامالیون و کمالیون نیز گویند **خامالاون لوقس** معنی لوقس یونانی سفید بود و بعضی
اشخیص گویند و بپربری ادادا و در الف گفته شد اشخیص ابیض و اسود **خامالاون ماس** ادادا اسود است
و آن خمالیون و کمالیون نیز گویند و آن خانق النمر است و گفته شد **خامالا** یونانی یعنی زیتون
الارض و آن مازریون است و گفته شود و انواع آن **خالدویلون** و خالدومیون نیز گویند و آن
دو نوعست گویند بزرگ آن عروق الصفر خوانند و کوچک آن مامیران و بعضی خالیدو بون
دواء الخطاطیف گویند و بدان سبب این اسم بوی نهاده اند که پرستوک چون بچهٔ وی در آشیانه
نابینا شود مادر برود و شاخی مامیران بیاورد در آشیانه بنهد بچه نابینا بینا گردد بفرمان حق تعالی
و این از خواص است فتبارک الله احسن الخالقین **خالاون** حنطهٔ رومیه است و بپارسی کاکل خوانند و گفته
شد و در حذاروس نیز گفته شود انشاء الله **خامامیل** بابونج است و گفته شد **خاماسطس** معنی
آن یونانی صنوبر الارض بود و آن کمافیطوس است و گفته شود **خامادریوس** خامادریون نیز گویند
و معنی آن یونانی حمان الارض بود و آن دریوس است و گفته شود **خاولنجان** معنی آن یونانی
خمان الارض بود و آن خمان کوچک است و افطی خان خمان بزرگ و گفته شود **خامشه** شیطرج
است و گفته شود انواع آن **خبه** بزر الخم است بشیرازی شغنز خوانند و باصفهانی خاکشی

بلوط الارض ۲
خسرو دارو گویند و آن خولنجان است
و گفته شود **خاماافطی** م

دنبیری سوارون و بپربری هراشوه و نیکوترین آن سرخ خلوقی رنگ بود و حد شربت و طبیعت آن
گرم و تر بود شری را نافع بود و حصبه و اصحاب سودا و چون با شیر و نبات بیاشامند بدن را
فربه کند و لون را نیکو کرداند **خبازی** بپارسی خبرو خوانند و بشیرازی نان کلاغ و آن نوعی
از ملوکیه است و گویند ملوخیا بستانی است و ملوکیه بری نوعی از ملوخیا بعلة الیهود به خوانند و ملوکیه
گویند و آن خطمی است و بری لطیفتر و خشکتر از بستانی بود و طبیعت وی سرد و تر بود در اول و گویند
معتدل بود در گرمی و سردی گویند تلین در وی هست و معتدل بود و قولس گوید گرم و خشکست و
این قول دور است و ورق وی چون بر گزیدگی زنبور و نحل ضماد کنند نیکو بود و فتق که خام
بود و ورق بری نیکو بود باز بیتون بر سوختگی آتش و حمره چون طلا کنند و طبیخ وی چون زنان در آن
نشینند صلابت رحم نرم گرداند و معقد و ورق وی چون با بیخ وی بجوشانند نافع بود جهت زهرها
و ادویه کشنده و بر گزیدگی رتیلا ضماد کردن نافع بود و بول براند و تخم وی چون خلط کنند با
تخم حنذقوقا بری با شراب بیاشامند درد مثانه ساکن گرداند و چون ورق وی بپزند و بر
نهند و ورمها که احتیاج بشکافتن بود بگشاید و ماده بیرون آورد و بدان حقنه کردن گزیدگی روده
و معقد و رحم را نیکو بود و آنچه بستانی بود معده را بد بود و چون تر بود مثانه را نافع بود و تخم
وی جهت خشونت که در سینه و شش و مثانه حادث شود سود دهد و اگر ضماد کنند بر ورمهای گرم
ساکن گرداند و وی نافع بود جهت سرفه که از خشکی بود و خشونت سینه و بول براند و شکم و در قفی
چون بخایند همچنان خام و با اندکی نمک ضماد کنند بر ناصور که در چشم بود پاک گرداند و گوشت
برویاند و چون ضماد کنند با لگنر بر سر ریشی که سبب آن از تری بود و سبوسه سود مند بود و چون بر

میدن

گزندگی عقرب ضماد کنند خاصه چون با زیت بود و گل وی نافع بود جهت قرحه کرده و مثانه اثنا
وضماد کردن و قضبان نافع بود جهت روده و مثانه و شکم نرم دارد و نوعی از خبازی بری بود
که مسهل مره خام بود تا حدی که گاه باشد که خون بیاید **خبز** بهترین آن بود که از گندمی
آفت نارسیده پاک فربه صلب بود و نان سمید و حواری تنخوار از شکم بیرون آید و نفخ در وی
زیاده بود و مولد ریاح بود و سده جگر و سنگ گرده تولد کند و شکم ببندد و نان خشکار
سپرز غلیظ کند و خونی که از وی حاصل شود میل بسیاهی داشته باشد و نان حواری بد نزاف به کند و
نان که نخاله بسیار داشته باشد زود از شکم بیرون آید و غذا اندک دهد و آنچه نخاله اندک داشته
باشد ضد آن بود و نان فطیر نفخ در وی زیاده بود از آنچه خمیر داشته باشد و نان خشک کهن شکم
ببندد و نان خشکار نرم چون با آب و نمک تر کنند و بر قوبا کهن ضماد کنند زایل کند و شکم نرم دارد
و اصحاب قولنج را سود دهد و غذا اندک دهد و بدترین انواع نانها بود که از گندم پزند و
جرب و حکه و بواسیر تولد کند و مصلح وی ادمان و حلاوات و البان بود و بهترین نان سمید بود
غذا بیشتر دهد و دیرهضم شود به سبب اندکی نخاله و در گرمی معتدل بود و بدن را فربه کند و
شکم ببندد و سده پیدا کند اولی آن بود که نمک و خمیر تمام داشته باشد و با اسفیدباج و طباهجات
شور خورند و بعد از وی حواری و آرد گندم وی میان سمید و خشکار بود و متوسط بود در کثرت
غذا و قلت آن و سرعت هضم و بطئ آن و نزدیک بسمید بود در بیشترین احوال و شکم ببندد و اصحاب
کد را سود مند بود و معده قوی گرم و دیرهضم شود و مولد ریاح و نفخ بود و سده و سنگ کرده
احداث کند و مصلح وی زنجبیل و اطریفل بود و بعد از آن ما العسل خوردن و بحمام رفتن و خوابهای دراز

کردن مناسب بود نان فرنی تر بود و دیرهضم شود و مزاجهای خشک را سود دهد و مصلح وی
چیزهای شیرین بود نان قطایف شکم ببندد و مولد خلط غلیظ بود و مصلح وی شیرینی بود نان
برنج بهترین آن بود که از برنج سپید خوب پزند و طبیعت آن سرد و خشک بود غذا اندک دهد
و شکم ببندد و دیرهضم شود و مصلح وی روغن بادام بود نان جو بهترین آن بود که از جو تازه
فربه پزند طبیعت آن سرد و خشک بود شکم ببندد و غذا اندک دهد و بد و مصلح آن چیزهای
چرب بود **خبز الغراب** افخوان است و گفته شد **خبز القرود** لوف است و گفته شود **خبز المشایخ** بخور
مریم است و گفته شد **خبث الحدید** بپارسی ریم آهن گویند و بشیرازی ره آهن و قوی تر از همه خبثها بود
و آن را فنجوشن خوانند بهترین وی پولادی املس پارها کوچک تنگ بود که بروی خشونت نبود طبیعت
آن گرم و خشک بود در سوم مجفف رطوبات بود و محلل ورمها گرم و نافع بود جهت خشونت حلق و مقوی
معده بود چون با شراب کهن بیاشامند خون بواسیر قطع کند و منع آبستنی بکند و چون بخود برگیرند
به پشم پاره خون باز دارد و قطع سلس البول بکند و سیلان الرحم دارد طلا کردن و چون بیاشامند
جهت شیر که در پستان بسته بود سود دهد و مقدار از وی مستعمل بود و خبث الحدید بقوة مانند زنجار
الحدید بود و چون با سکنجبین بیاشامند منع مضرت دوایی که کشنده بود بکند مانند مازریون و از
خوردن خبث الحدید همان عارض شود که از خوردن براده الحدید و علاج وی همچنان کنند که کسی که
براده خورده باشد و اولی آن بود که مدبر کنند صفت آن بگیرند خبث الحدید و سحق کنند
و در سرکه انگوری خوب بیاشانند چهارده شبانروز بعد از آن خشک کنند و سحق کنند و با روغن بادام
بریان کنند بعد از آن مستعمل کنند باه را زیاده کند و ورم سپرز را تحلیل دهد و معده و جگر و سپرز ترو

اعضایی که محتاج تخفیف بود و قبض و تقطیر بول و قرحهٔ امعا و مثانه بغایت نافع بود و بدل خبث الحدید
مدر اطریل کوچک بود و بدل غیر مدر خرف بود **خبث الفضه** مثل نقره بود و بهترین آن بود که سبز
و تنک بود قابض بود بغایت و دروی جذب و تخفیف بود جرب و سعفه و ریش را نافع بود و چون در مرهم
کنند منع خون از ناصور و بواسیر بکند **خبث النحاس** در قوه نزدیک است بخبث الحدید و مس سوخته اما
ضعیفتر از مس سوخته بود **خبث الرصاص** قوت وی مانند رصاص محرق بود و طبیعت آن سرد و خشک بود
نافع بود جهة ریش چشم و بدل آن اسفیداج رصاص بود **خزف** افسنتین است و گفته شد **ختم الملک** خواتیم الملک گویند و آن طین مختوم است و گفته شود **خثا البقر** زبل البقر است یعنی
سرگین گاو گویند چون بر ورمهای غلیظ نهند تحلیل کند و چون بسوزانند و بر سوراخ بینی نهند تا
خون رفتن بازدارد و مجموع زهرها را نافع بود چون بخورند و گرم بر بدن نهند و رها کنند تا
خشک شود بعد از آن برگیرند و بکر تازه نهند چند نوبت و چون بر پای منقرس نهند با خاکستر
و زیت سود دهد و بر گزیدگی زنبور و نحل بغایت نافع بود و مستسقی را بدان طلا کردن سود مند
بود و بهترین وی آن بود که در فصل بهار رها شد و چون خشک کنند و بسوزانند و مستسقی بیاشامد بغایت
نافع بود و اگر زن بدان بخور کند زادن بروی آسان شود و بچهٔ مرده بیندازد و بکشد و در خواص
ابن زهر آورده که چون بر ثآلیل سند قلع کند **خلاء بوف** عنکبوت است و گفته شود **خلاع الرجال**
بزر البنج است و گفته شود **خردل ابیض** اسفند اسفید است و گفته شد **خرو الحمام** جوز جندم است
و گفته شد **خرنوب** خلر است و گفته شود انشاء الله **خروع** بپارسی بید انجیر خوانند و بشیرازی گنند
بهترین آن بحری بود طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و گویند تر است و اسحق گوید گرم و خشک است

در سوم مسهل بلغم بود و قولنج بگشاید و فالج و لقوه را نافع بود و صاحب منهاج گوید شربتی از وی
ده دانه مقشر بود و صاحب تقویم گوید شربتی پانزده حب بود و اعصاب را نافع بود و هر صلابه که بود
چون ضماد کنند یا بیاشامند نرم گرداند و سی حب از وی سعید گرداند و چون تخم کنند و بیاشامند مسهل
بلغم و مره و رطوبت مایی بود و قی آرد و غثیان بازدارد کند و ورق وی چون بکوبند و با سویق خلط کنند
و ضماد کنند بر ورمها بلغمی و ورمها گرم که در چشم بود سود مند بود خواه پخته و خواه خام و نقرس
و درد مفاصل چون ضماد کنند بغایت نافع بود اما خوردن وی مضر بود بسینه و مصلح وی کثیرا بود
خراطین زغار کرم گویند و آن امعاء الارض و خم الارض نیز گویند و آن کرمی سرخ بود که
در زمین نمناک بود در شب گل و طبیعت آن گرم و خشک بود و خشکی وی درجهٔ سوم بود و چون بکوبند
و بر جراحت اعصاب ضماد کنند و سه روز رها کنند بغایت سود مند بود و گویند در ساعت سود دهد
با پیه مرغابی جهة درد گوش نافع بود اما خوردن وی مضر بود بسینه و گویند اگر با شراب بیاشامند
بول براند و بر قان را نافع بود و سنگ گرده بریزاند اما مضر بود باعصاب دماغ و مصلح وی روغن بادام
بود و در بزرگ کردن قضیب اثری تمام دارد خاصه چون بشویند و خشک کنند و با روغن کنجد طلا
کنند **خربع** عصفر است و گفته شود و صاحب مفرده گوید نوعی از خرشف است که بزبان بربری
تابعت گویند **خرنوب نبطی** خروب گویند و خرنوب الشوک و قضم قریش نیز گویند بپارسی کور خوانند
و اهل شام و مغرب و بعربی ینبوت خوانند و گفته شود **خرنوب شامی** بپارسی کوریزه گویند و بشیرازی کبر
کازرونی آنچه خشک بود بهتر از تر بود و طبیعت وی قابض بود و سرد و خشک وی در دوم بود و
گویند گرم است در اول شکم ببندد با وجود شیرینی و معده را انگیزد و ادرار بول کند خاصه چون با

۸۵

عنب الثعلب پرورده باشد و جالینوس گوید چون تر بود شکم نرم کند و معده را بد بود و هضم نشود
و چون خشک بود شکم ببندد و بول براند لیکن دیر هضم شود و چون نارسیده بود و تا ایل بدان
بمالند محکم البته زایل کند و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و در وقت گوید غذاء بدن بد بود و
طبیعت ببندد و ریش معده را نافع بود و ارباسوس گوید نافع بود جهت اسهال بافراط و قوة
بدن بد بود و امعا را پاک کند از اخلاط بلغمی فاسد اما مجفف اعصاب بود و مصلح آن لعاب
به دانه بود و نبات و صاحب منهاج گوید فایده ضرر وی کم کند و گویند مصلح وی ماء العسل بود
و جلاب و بدل خرنوب مازوی بی سوراخ بود بوزن آن و گویند طراثیث و گویند قرظ بوزن آن
خرنوب هندی خیارچنبر است و گفته شود **خرنوب مصری** شجرهٔ سنط است و گویند خرنوب نبطی بود و
گویند قرظ است و گفته شود و این مؤلف گوید خرنوب چهار نوع است بلکه پنج نوع مصری و هندی و
نبطی و شامی و باز هندی دو نوع میشود و خرنوب شامی کبر کازرونی و کوچک کازرونی نیز گویند و
خرنوب نبطی کودر است و خرنوب مصری قرظ است بتحقیق و خرنوب هندی خیارچنبر است و در هند
یک نوع خرنوب شامی میباشد که بغایت بزرگ بود چنانکه شاخی از وی بمقدار یک گز و زیاده نیز
بود و پهن باشد و دانه پهن بمقدار رکبی در اندرون آن بود و آن دانه با آب میمالند جهت سپرز خوردن
و با سرکه طلا کردن نافع بود **خردل** بهترین آن بستانی بود تازه فربه سرخ رنگ و چون بکوبند
زرد بود و طبیعت آن گرم و خشکست در چهارم و از خواص وی آنست که چون در عصیر انگور اندازند
بحال خود بماند و نجوشد و چون بکوبند و بر دماغ دارند عطسه آرد و چون بر نقرس ضماد کنند نافع بود
و برداء الثعلب همین سبیل خاصه بری و بر عرق النسا و درد سپرز و هر درد مزمن که باشد چون خواهند

که جذب آن از عمق بدن بکند بظاهر بدن ضماد کردن سود دهد و از بخور وی گزندگان بگریزند
و خوردن وی قطع بلغم بکند و چون با عسل یا با موم گداخته یا با زیت بیامیزند و بر روی مالند روی
را پاک گرداند و ورمهاء مزمن و خنازیر را تحلیل دهد و چون با کبریت و سکنجبین بر ریش و بر جرب
و قوبا ضماد کنند بغایت نافع بود و مؤلف گوید اگر کسی قوبا داشته باشد که بهیچ چیز زایل نگردد
بگیرد خردل کوفته وقتی که از حمام بیرون آمده باشد و کرباس پاره بر انگشت پیچد و بر قوبا مالد چنانکه
خون آلود گردد بعد از آن خردل کوفته بدان بمالد زرداب بسیار از وی روانه شود و صحت
یابد و رازی گوید اگر کسی درد دندان دایمی دارد که بی ورم بود چون سحق کرده بر دندان نهند
صحت یابد و چون بر برص طلا کنند سود دهد و ضماد کردن بر سر جهت زحمت لیثرغس بغایت نافع بود
و شده مصفاه بکشاید و در داروهای چشم جهت شبکوری سود دهد خاصه چون بکوبند و در آب بیزند
و با عسل در چشم کشند و چون با بوره یک باشراب بیاشامند کرم بکشد و اگر آب وی در گوش با دندان
بچکانند درد ساکن کند و سپرز بگدازاند و اختناق رحم را نیکو بود و باه زیاده کند و تبهای کهن
زایل کند و مقدار مستعمل از وی دو مثقال بود و خردل بری خلطی بد از وی حاصل شود و بترکی آنرا
قچی خوانند و همه معطس باشد و دردسر آورد و مضر بود بدماغ و مصلح وی آن بود که با بادام
و سرکه بپرورند و باید که در خوردن نمک هندی با وی اضافه کنند و صاحب تقویم گوید مصلح وی
صندل و کافور و گلاب بود و بدل آن دو وزن آن حب الرشاد بود و گویند دو وزن آن تخم شلغم
خردل بری لبسان است و گفته شود **خردل فارسی** نوعی از حرف است که آنرا اسفند اسپند و خردل
سپید خوانند و گفته شد و این مؤلف گوید خردل سپید حب آن دو مقدار خردل سرخ بود و آن غیر

حرف است و بغایت سفید بود **خیرو** خیروج خوانند و آن خبازی است و گفته شد **خرفق** بزبان
اهل دمشق خردل فارسی است و گفته شد **خربق ابیض** بیخی است که پوست وی متخلخل است و به بیخ کبر ماند
و گیاهش بلسان الحمل ماند و درازی ساق وی چهار انگشت بود و مجوف بود و بطعم از خربق سیاه
تلخ تر بود و از بیخ وی ریشها بسیار رسته باشد مانند اسارون و نوعی هست که آن ریشه ندارد و املس
بود و بغایت صلب بود بهترین آن بود که سفید بود و زود متفتت شود و لعاب داشته باشد و در حال
زبان را بگزد بعد از آن بگزد سخت طبیعت آن گرم و خشک است در وسط درجه سوم و فولس گوید گرم و
خشک در دوم فالج و صرع و درد مفاصل را نافع بود و منقی بلغم و اخلاط سرد بد بود و معده
را پاک کند از اخلاط مختلف مثل بلغم و سودا و چون زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بکشد و
لکن وی بهق و جرب و قوبا طلا کردن نافع بود و وی در شیافات جهة دفع تاریکی چشم مستعمل کنند
و روشنایی بیفزاید و اولی آن بود که یک رطل از وی پاره کنند و در سه رطل باران خوبسانند سه روز
بعد از آن بپزند تا دو دانگ بماند و صافی کنند و خربق بیندازند و دو رطل عسل مصفی پخته بر سر آن آب
کنند و بجوشانند و کف آن بگیرند و چون بقوام اشربه رسد فرو گیرند و شربتی از وی ملعقه بود با آب گرم
و این سالم بود و ایمن کسی که بیاشامد و اگر بحق کرده بود و بوی وی بدماغ رسد معطس بود و سرفه
بیدا کند و اگر بحق کرده بیاشامد خطر بود و تشنج و کزاز بیدا کند و قی آورد بقوة و خناق باز
دید کند و افراط کردن در آن آدمی را بکشد و مقدار مستعمل از وی پنج طسو بود و کسی که آنرا خورده
باشد بس از وی چون مرغ بخورد بمیرد و صاحب تقویم گوید مصلح وی دوغ تازه و جلید بود و صاحب
منهاج گوید مصلح وی مصطکی بود و مداواء کسی که خربق خورده باشد بمرق مرغ کند و بوبها خوش و

کسی که آن بیاشامد نشاید که معده وی خالی بود و از خواص وی آنست که چون با سویق و عسل بسرشند
و موش بخورد بمیرد و دو وی تخم کلاب و خنازیر بود و بدل وی جوز القی بود یا ماهیزهرج **خربق اسود**
خرافه وی زیاده از خرافه ابیض بود و ورق وی بورق چنار ماند اما شکافته تر بود و سیاه نزد ساق
وی کوچک بود و گل وی سفید بود و اندکی بسرخی مایل و تخم وی مانند خشکدانه بود و بیخ وی سیاه
بود و ریشها داشته باشد و پر گره بود و پوست بیخ وی مستعمل بود و وی در زمینها خشک روید
و چون وی را بشکنی از اندرون وی چون غباری بیرون آید بهترین آن بود که میان فربهی و لاغری
بود و بسیار گره بود و اندرون گره مجوف و لون بیرون وی سیاه بود مانند سعد و اندرون وی سفید
و اندک ریشه باریک داشته باشد و آنرا خال زنگی خوانند و رجل الراعی گویند و ما لیبودون و مالنبوس
نیز خوانند طبیعت وی گرم و خشک است در سوم گوشت مرده بخورد و با سرکه بر بهق طلا کردن نافع بود و
وسواس و مالیخولیا را نافع بود و چون با موم و کندر و آب زفت با روغن قطران بیامیزند بر جرب
مالند نافع بود و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و بخور کردن همین عمل
کند و اگر بنزدیک درخت انگور برد بدا کر از آن انگور شراب سازند مسهل بود و چون در داروها بر چشم
کنند قوة باصره بد بود و دفع سودا بکند از جمیع بدن و مسهل صفرا و بلغم نیز بود و صفرای غلیظ مستفرغ
کند زیاده از سقمونیا و در علتهای مزمن که محتاج بدارو مسهل بود مانند مالیخولیا و صداع و شقیقه
بغایت نافع بود و مره صفرا و مره سودا براند با سایر و شربتی از وی بیحدرم بود تا نیم مثقال
با فودنج و سعتر و ادویهای مسهل گرم که معده را سود مند بود و بعضی در سکنجبین خوبسانند با شراب
شیرین بعد از آن بجو آب بپزند یا بمرغ و مرق آن بیاشامند مسهل بلغم و صفرا و سودا بود اما مضر بود

بکرده واسهال بسیار و باشد که خناق آورد و مقدار دو درم تشنج احداث کند و مصلح وی در
استعمال کردن دو قو و کثیرا بود و قطراسالیون و سعتر و بدل وی نیم وزن آن کندش و نیم وزن
آن ماهیزهرج و گویند بدل آن کندش است و پوست بیخ کبر مساوی و گویند بدل آن نیم وزن آن
مازریون است و چهار دانگ وزن آن غاریقون و گویند بدل آن کیکلج است خرء الدیک و الدجاج
سرگین خروس و مرغ بود مجموع سرگینها مسخن و مجفف بوند مصلح قولنج بود چون با شراب یا با سرکه
بیاشامند و تریاق قطر خانق بود با عسل و چون بیاشامند بوزن یکمثقال با سکنجبین قی بلغم
آورد و سرگین خروس چون سحق کنند و بر گزندگی سگ دیوانه نهند سود دارد خردل البیض خردل
فارسی است و گفته شد خزهرج دفلی است و گفته شود خرء الفار سرگین موش است گرم بود بر داء
الثعلب طلا کردن سود دهد خاصه چون با سرکه بود و اگر با کندر و شراب بیاشامند سنگ گرده
بریزاند و اگر از وی شیاف سازند و کودکان بخود برگیرند شکم براند و چون بپزند و در آب نشینند
عسر البول را نافع بود و اگر در چشم کشند سپیدی ببرد و مژه برویاند و رطوبة قرنیة پاک کند خرء
الضفادع طحلب است و گفته شود خربز بطیخ است و گفته شد خرامقان نباتیست بشکل سنبل الطیب
اما لون وی بسبزی مایل بود و بیخ آن مانند سنبل بود و بوی وی هم بسنبل ماند و در طبیعت و خاصیت
نزدیکست بسنبل و در طعم وی اندک حلاوتی بود خرفه بقلة الحمقا است و گفته شد خرنباش
مرماجوز است و گفته شود خرگوش لسان الحمل است و گفته شود خرطال قرطمان گویند و هرطمان و
گفته شود خرمع ثمر عشر است و گفته شود خرفطان بنتونه است و گفته شد خرفطان جند بادستر است
و گفته شد خزف لطیفترین خزفها خزف سرطان بحری بود و طبیعت خزف سرد و خشک بود و جلا دهنده

چون سحق کنند و با همچندان تخم ترب بیرزه کوفته بر بهق طلا کنند نافع بود خاصه خزف تنور و خزف
سرطان خشک کلف و نمش زایل کند و مرهمی که از آن سازند جراحتها زود بصلاح آورد و جرب
و قرحها و خزف تنور بر نقرس طلا کردن نافع بود و با سرکه طلا کردن بر قوبا و جرب و حکه و سعفه
و حصف سودمند بود و خزف غضار چینی دندانرا جلا دهد و خزف مضر بود باعصاب دماغ و
مصلح آن روغن بنفشه بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود خزامی چیزی بری است بشیرازی
ازوانه گویند طبیعت وی گرم و لطیف بود و مسخن دماغ سرد بود و چون بیاشامند سوء المزاج
را نافع بود و جگر و سپرز و چون بدان بخور کنند هر بوی گنده که باشد زایل کند و مسخن رحم بود و
مجفف رطوباتی که از آن روانه بود و رحم را پاک گرداند و چون زن فرزجه از وی بخود برگیرد
آبستن گردد بفرمان خدای تعالی و چون سحق کنند و با ارزه بسرشند و بر خراجات ضماد کنند تحلیل
دهد خسف جوز است و گفته شد خس بپارسی کاهو گویند بری و بستانی بود بهترین وی
بستانی بود تازه پهن ورق و طبیعت آن سرد و تر بود در سوم و گویند در دوم حرارة معده را نیکو بود
و خواب آورد و بول براند و خونی که از وی متولد شود نیکوتر از خونی بود که از بقولی دیگر حاصل
شود و میل بسردی داشته باشد و جهة آب گردش نافع بود و آنچه ناشسته بود در وی نفخ کمتر
بود و آنچه شسته بود نفاخت در وی زیاده بود اگر در میانه شراب بدان تنقل کنند مستی کمتر کند
و دیر هضم شود و تشنگی بنشاند و با سرکه اشتهاء طعام باز دید کند و یرقانرا نافع بود و جهة
ورمها گرم و بر حمره طلا کردن و بر وثی ضماد کردن سودمند بود و بیخوابی زایل کند خواه خام
خوردن خواه پخته و قطع سیلان منی بکند و درد چشم که از گرمی بود ضماد کردن سود دهد و تخم وی

جون بیاشامند قطع احتلام بسیار بکند و قطع شهوة جماع هم وکاهو بری لبن وی در قوة مانند لبن
خشخاش سیاه بود و قطع سیلان منی بکند مانند بستانی و نیم درم از لبن بری مسهل کیموس مائی بود و جهة
گزیدگی عقرب و رتیلا نافع بود جون بیاشامند وکاهو بسیار خوردن چشم را ضعیف کرداند و تاریکی
آورد و خواب انبره کند و مصلح آن هلیله مربا بود و اولی آن بود که بجه قوة با شقیقه کنند و آب
رازیانه در چشم چکانند وکاهو مضر بود بباه و مصلح وی کرفس و نعناع بود خس الحمار شنجار است
وهو فیلوس دانو طا نیز گویند و در الف گفته شد خسرو دارو خولنجان است و گفته شود خشخاش ابیض
بستانی بود بهترین وی تازه فربه بود طبیعت وی سرد و تر بود در دوم و گویند در سوم و عیسی گوید
سرد و خشک است در دوم سودمند بود جهة سرفه گرم و نزله سینه و رطوبات معده و نفث دم و مادها
تیز که فرود آید از سر و با عسل منی بیفزاید و مقدار دو درم تا پنج درم مستعمل بود و حب وی شکم به بندد
و آب وی شکم براند و وی منوم بود و غذا اندک دهد و مصلح وی عسل بود یا قند و صاحب تقویم
گوید بسیار از وی مرخی شش بود و مصلح آن مصطکی و سلیخه بود و اسحق گوید پوست وی مضر بود
بشش و مصلح آن مصطکی بود و پوست وی از دانه منوم تر بود جون بپزند و آب آن بر سر ریزند
و وی جون ضماد کنند بر پیشانی بیخوابی نافع بود و بیخ وی جون با آب بجوشانند تا به نیمه باز
آید نافع بود و جهة جگر معلول و کسی که در شکم وی خلطی غلیظ بود خشخاش اسود صاحب تقویم
گوید بری بود و بستانی بود و صاحب منهاج گوید بری مصری بود و بهترین وی فربه تازه بود
و طبیعت آن سرد و خشک است در سوم و گویند در چهارم و گویند نیز است در چهارم خاصیت کل
وی آنست که ریشهای چشم و آتشی زایل کند و خشخاش سیاه جون بکوبند و با شراب بیاشامند

جهة اسهال و سیلان رطوبات مزمن که از رحم آید نافع بود و جون با آب خلط کنند و بر پیشانی و
صدغین ضماد کنند بیخوابی زایل کند و جون ضروری بود در داروهای چشم استعمال کنند و نیکو بود
جهة حرارة جگر و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود و در سعوط ریزند و سرکه بید جون بسوزانند و خاکستر آن با
روغن گل و سرکه بر جرب طلا کنند و بحمام روند و بنشینند تا بعرق فرود آید بغایت نافع بود و جون
سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر صدغین طلا کنند درد سرکه از گرمی بود و از حرارة آفتاب سود دارد
و وی منوم و مخدر بود و مضر بود بسر و شش و مصلح وی تخم رازیانه بود و صاحب تقویم گوید
مصلح وی روغن نیلوفر و نرگس بود خشخاش زبدی بمعنی افزودین خوانند و معنی آن خشخاش زبدی بود و
بدان سبب بدین اسم خوانند که جون زبد سفید بود و تخم وی مسهل بلغم بود و در قوة و طبیعت
نزدیک بجلهنگ بود خشخاش مقرن خشخاش بحری خوانند غلاف آن مانند شاخ گاو بود بدین
سبب وی را مقرن خوانند و نبات وی در کنار دریاها روید و بر نقرس طلا کردن با شیر نافع بود
و جون بیخ وی بجوشانند با آب تا به نیمه باز آید و طبیخ آن بیاشامند سودمند بود جهة علت جگر
که از خلطی غلیظ بود خشخاش بحری خشخاش مقرن است که گفته شد خشکنجبین عسلی است که
از کوهستان فارس خیزد از حدود کازرون در میان حص طبیعت وی گرم و خشک بود گرمی و خشکی
وی زیاده از عسل بود و فعل وی اقوی بود از عسل در همه حالتی و بدل وی بوزن آن عسل و نیم وزن
آن گزانگبین و گویند یک وزن و نیم عسل خشل مقل است و گفته شود خشکار آردی بود که
نخاله از وی نگرفته باشند خشت الشونیز سیسارون است و گفته شود خصیه بهترین آن خایه خروس
بود فربه و نیکی و بدی خصیه بحسب حیوان بود و طبیعت وی گرم و تر بود و بعضی گویند سرد و خشک بود

و غذایی نیکو بود خاصه خایه خروس فربه و منی زیاده کند و وی دشخوار هضم بود خاصه که از
حیوانی پیر بود و مصلح آن انجدان و فوتنج کوهی و نمک و سعتر بود خصی الثعلب بهترین وی شیرین
بود و فربه که از وی بوی منی آید و طبیعت وی گرم و تر بود در اول تشنج و تمدد و فالج را نافع بود
و شهوت جماع برانگیزد و انعاظ تمام آورد و مقوی باه بود و قایم مقام اسقنقور بود خاصه با شیر آن
و مقدار شربت از وی یکمثقال تا دو مثقال بود و صاحب مفرده شربتی دو مثقال آورده و صاحب
منهاج و صاحب تقویم گوید ثمری است و صاحب مفرده که ابن بیطار است در جامع آورده که
آن بیخی است و در اتفاق قول صاحب جامع معتبر است و این مؤلف گوید آن بیخی است و قد وی نبات
یک وجب بود و گل ارغوان رنگ دارد که بسفیدی مایل بود و بغایت نازک بود و حال آنکه صاحب
جامع که ابن بیطار است تمام این نقلها که کرده از مفرده غافقی کرده بلکه تمام کتاب غافقی را نقل
کرده و باسم خود باز خوانده و بدرا این ضعیف بوقت آن بیفتاده و بدل خصی الثعلب بوزن آن بوزیدان
است و بوزن آن تخم تربزه و گوید بوزن آن تخم انجره و بوزن آن بوزیدان و نیم وزن آن
تخم انجره و گوید بوزن آن تخم اسپست و دو وزن آن تخم جرجیر و صاحب تقویم گوید فم معده را موافق
نبود و مصلح آن عصاره لسان الحمل و شکر بود خصی الکلب بیخی است مانند خصی الثعلب و آن دو نوع
بود کوچک و بزرگ و آن مانند بلبوس بود بشکل اما بدرازی مایل بود و آن زوجی بر فوق زوجی بود و یکی
فربه بود و یکی لاغر و گویند نوع بزرگ چون مرد بخورد و با زن جمع شود فرزند نرینه آورد و اگر
نوع کوچک زن بخورد بچه مادینه آورد طبیعت وی گرم و تر بود و در نوع بزرگ رطوبتی فضلی
بود محلل ورمها بلغمی بود و در بیشهای بلند خیزد و قلاع را سود دارد و نمله و ناصور و گویند چون تر

بخورند باه را زیاده کند و چون خشک بخورند قطع شهوت بکند و جالینوس گوید اگر نوع بزرگ
بخورند باه را زیاده کند و اگر نوع کوچک بخورند منع آن کند بر خلاف یکدیگر و وی مسخن شش و
سینه بود و مصلح وی صمغ عربی و خشخاش سیاه بود خصی هرمس حلبوب است و گفته شد و بیونانی لسورسطس
خوانند خصی العجاجیل خایه گوساله چون خشک کرده بکوبند و بیاشامند نعوظ تمام آورد و مقوی شهوت
جماع بود خصی الایل خایه بز کوهی چون خشک کنند و با شراب بیاشامند نافع بود جهت گزیدگی افعی
خصیة البحر جند بیدستر است و گفته شد خضف خربزه نارسیده بود بشیرازی خولیک گویند
این مؤلف گوید ابن سویدی در مفرده خود آورده که مضعف باه است خصلات درخت مقل است
و گویند مقل مکی است و گفته شود خطمی بهترین وی سبز کوهی بود که گل وی سفید بود و آنچه بستانی
بود بورد الزوانی خوانند و بتری را شحم المرج و بیونانی الیا دکل و برا کثیر المنفعه خوانند طبیعت وی سرد و
تر بود و گویند گرم بود باعتدال و در وی تلیین بود و انضاج و ارخا و تحلیل بر بهق طلا کردن با سرکه
سود مند بود وقتی که در آفتاب بنشیند و ورمهای ظاهر نرم گرداند آنچه در بن گوش بود و خنازیر و
دنبلات و ورم پستان که از گرمی بود و ورم مقعد که هم از گرمی بود و درد مفاصل با پیه مرغابی طلا
کردن نافع بود و عرق النسا و رعشه و طبیخ بیخ وی چون بیاشامند جهت عسر البول و قرحه امعا و سنگ
گرده و خلطهای خام غلیظ و عرق النسا و رعشه و خاصه که با شراب پخته باشند نافع بود و چون با
پیه بط یا مرغابی بکوبند و صمغ البطم و زن بخود برگیرد جهت ورم رحم و انضمام آن بغایت نافع بود
و طبیخ وی تنها همین عمل کند و بیخ وی چون با سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن کند
و تخم آن خواه خشک و خواه تر چون بکوبند و با سرکه بر بهق مالند زایل کند و چون خطمی بجوشانند و طبیخ

وی بر گزندگی نحلها لسد سودمند بود و چون با زیت و سرکه بر اعضا طلا کنند دفع مضرت گزند رکان
بکند و دیسقوریدوس گوید مجفف اعضا منکسر بود و مقوی آن و سه درم از وی قولنج را نافع بود چون
بیاشامند و چون حیض فرود آورد و بول براند و جهت اخلاط سوداوی بغایت مفید بود و صداع و شقیقه
را ضماد کردن نافع بود و با آرد جو و عسل بر ذات الجنب ضماد کردن سودمند بود و اگر ورق وی
با اندکی زیت ضماد کنند بر گزندگی جانوران نافع بود و بر سوختگی آتش همچنین و خطمی جهت سرفه گرم
سودمند بود خاصه چون با آب گرم لعاب وی بگیرند و با قند بیاشامند و ورق وی در ضمادات
ذات الجنب و ریه نافع بود و پوست بیخ وی چون با آب بپزند مفاصل و اعضای صلب را نرم گرداند
و ورق وی چون خشک کنند و بکوبند و بدان سر و ریش بشویند پاک و نیکو بود و تخم وی بگ خرد و
آرد استخوان خرما و خرو با سرکه سرشته و بر ورم قضیب ضماد کنند تحلیل دهد و ابن مؤلف گوید اگر
لعاب خطمی بگیرند و با عسل و روغن گاو زنی را دهند که دشخوار زاید آسان بزاید و صاحب منهاج
گوید یک مثقال از وی قولنج را نافع بود چون بیاشامند و مؤلف گوید بیخ خطمی جهت نقرس گرم
ضماد کردن با گلاب بغایت نافع بود و جهت سرفه صفراوی با نبات سفوف ساختن یا بجلاب
گرم خوردن نافع بود و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح آن عسل است و صاحب تقویم گوید مضر است
بمعده و احشا و مصلح آن عصاره زرشک است و بدل آن گویند خبازی است و گویند بدل خطمی سپید
نیلوفر است **خطر** وسمه است و گفته شد **خطاف** بپارسی پرستوک خوانند و دیسقوریدوس
گوید چون بگیرند بچه نخستین وی وقتی که ماه در افزون بود و شکم بشکافند دو سنگ پاره در شکم وی
بود یکی یک رنگ و یکی مختلف رنگ از هر رنگی چون در پوست گوساله بندند یا پوست گوسفند کوهی

با کاو گوهی پیش از آنکه خاک بر وی نشیند و بر بازوی مصروع بندند یا بر گردن وی صرع از وی زایل
شود و خوردن وی روشنایی چشم بیفزاید و اگر بسوزانند و خاکستر وی در چشم کشند بصر را قوت
دهد و دماغ وی و خاکستر وی روفس گوید سرد و خشک باشد احشا را زیان دارد و مصلح آن عود هندی
و قرنفل بود و اگر با عسل بیامیزند و در چشم کشند بهتر بود و اگر با عسل و سرکه بسرشند و کسی که جرب داشته
باشد یا داءالبها بر اعضا در حمام طلا کنند و بنشیند تا بعرق فرود آید بعد از آن آب سرد خود ریزد بغایت
نافع بود و اگر نمکسود کنند و خشک کنند و دو درم از وی بیاشامند خناق را نافع بود و دماغ او خون
با عسل در چشم کشند در ابتدا نزول آب سودمند بود و چشم وی چون سحق کنند بروغن زنبق و بر ناف
زن بمالند نزدیک نفاس سودمند بود و ابن زهر در خواص آورده که چون بگیرند سر دو پرستوک
یکی نر و یکی ماده و با آتش بسوزانند و در شراب اندازند هر کس که آن شراب بخورد مست نشود و خون
وی چون بخورد زن و مرد چنانکه بدانند شهوت وی زایل گردد و شیخ الرئیس گوید سرگین وی چون در
چشم کشند سپیدی ببرد و ارسطاطالیس گوید در منافع اعضا حیوانات که زهره پرستوک چون بدان سعوط
کنند موی سر و ریش که سپید شده باشد سیاه گرداند و دندان نیز هم سیاه کند پس چون خواهند سعوط
کردن دهن پر از شیر تازه کنند تا دندان را سیاه نکند و سرگین وی چون بزهره گاو بیامیزند و بر موی سیاه
طلا کنند بی‌هنگام سپید نشود و ابن مؤلف گوید در خواص آورده اند که پرستوک برود و موی ایل
بیاورد و در آشیانه نهد تا هیچ حیوان موذی گرد آشیانه او نگردد فتبارک الله احسن الخالقین
خطبان حنظل است و گفته شد **خفاش** وطواط خوانند بپارسی شب پره و شب بازی
موش کور گویند شریف گوید چون بکشند و بر زهار کودکان پیش از بلوغ طلا کنند منع رستن موی بکند

وچون در روغن کنجد بجوشانند آن روغن عرق النسا را نافع بود خاصه چون جذب نبت گرم
کنند و گویند چون بپزند و مرق آن بیاشامند سنگ براند و درد ورک اسود دهد و خاکستر وی
روشنایی چشم را زیاده کند و ابن زهر در خواص آورده که چون سر وی در ظرفی مسین یا آهنین با روغن
زنبق بپزند چنانکه مهرا شود و صافی کند و روغن بردارد و بر نقرس مالند و فالج قدیم و رعشه و درم
در اجساد و ربو بغایت نافع بود و اگر زنی دشخوار زاید زهره وی در فرج زن بمالند در
حال بزاید و اگر دماغ وی در شب پای بمالند باه را برانگیزد و اگر با آب بجوشانند تا مهرا شود
و بر سوراخ قضیب چکانند بول براند و اگر طبیخ وی در آب زن کنند و صاحب فالج در ان نشیند
نافع بود و دماغ وی چون بسوزانند و سحق کنند و در چشم کشند سفیدی زیاده که در چشم بود زایل
کند و سرگین وی چون برقو با طلا کنند سود دهد و دماغ وی با آب پیاز در چشم کشیدن نزول
آب را نافع بود و ابن مؤلف گوید در خواص آورده اند که اگر خفاش را از درخت در آویزند
جراد از ان مکان بگذرد و بول وی بر مار زهر قاتل است و اگر سر وی در شب جا مخواب پنهان کنند
و کسی که بران خسپد نداند بخواب نرود و خواب بر وی شوریده گردد و اگر دل وی چنین کنند همین
عمل کند و اگر سر وی در برج کبوتر پنهان کنند هر چند کبوتر که بود از انجا نروند و الفت گیرند
و اگر در سوراخ موش نهند همه موشان از انجا بگریزند **خفچ** خردل بری است و در لسان گفته شود
خلال مامونی خرما است و گفته شد **خلاف** بپارسی بید گویند و خلاف بلخی بهرامج است و گفته شد
و خلاف نوعی از صفصاف است و صمغ وی از ورق بیرون آید و بهترین بید آن بود که در کنار چشمها رسته
باشد و طبیعت وی سرد و خشک بود ثمر و ورق وی هر دو قابض باشند بی آنکه بگزند و درد وی

تجفیف بود و خاکستر وی در غایت تجفیف بود در بستن خون چون بر وی ضماد کنند تر کرده و صمغ ورق
وی بغایت جلا دهنده بود و خاکستر وی با سرکه بر ثآلیل و نمله ضماد کردن نافع بود و ورم
پستان و ریشها و علت حرارت که در ورم گرم بود و شری و آبله چون با آب آن در حمام بشویند بغایت
نافع بود و آب وی صداع را زایل کند و آب ورق وی بغایت نیکو بود جهت مادّه که از گوش گشاده
بود روانه باشد و ثمر وی ضربی که بر حدقه زده باشد نهادن نیکو بود و قطع خون رفتن بکند و صمغ
وی جهت ضعف بصر سودمند بود و آب وی جهت سدّه جگر و یرقان نافع بود و مقدار مستعمل از آب وی
بیست درم بود و اسحق گوید مضر است بشراسیف و مصلح وی گلاب بود **خلبانی** قنه است بیونانی
و گفته شود **خل** بپارسی سرکه گویند و وی مرکب بود از دو جوهر مختلف گرم و سرد و سردی وی
غالب بود از گرمی و بهترین وی خمری بود و طبیعت وی سرد و خشک بود در سوم و گویند سرد است
در اول و خشک است در سوم معده گرم را نیکو بود و اشتها باز دید کند و قطع خون رفتن از هر عضو که
باشد بکند چون بیاشامند و یا آن عضو که از وی خون آید بدان بشویند یا بریزند یا در انجا نشینند
قطع خون بکند و چون بر سر نهند درد سر را نافع بود و خوردن وی هضم را قوت دهد و اشتهای طعام
باز دید کند و صفراوی مزاج را نافع بود و بدان مضمضه کردن دندان را محکم کند خاصه چون با
یمانی بود و بن دندان محکم کند خاصه چون با گلاب نیم گرم مضمضه کنند و چون صوف ناشسته بدان
تر کنند با اسفنج و بر جراحات نهند منع ورمها بکند و ریشها که در بدن بود دایم از جمره و نمله و جرب
تر و سوختگی آتش و قوبا و بواسیر و آخر چون با بعضی ادویه موافق این زخمها استعمال کنند بغایت
نافع بود و ریشهای پلید و خورنده چون دایم بسرکه بشویند زایل کند و چون پشم ناشسته بدان تر

کنند و با روغن گل بر سر نهند درد سر که از حرارت آفتاب بود زایل کند و بخار وی استنشاق کنند
دمیدگی و گرانی گوش و کرمی که در گوش بود بیرون آورد و طنین زایل کند و اگر در گوش چکانند
کرم آن بکشد و گزندگی جانوران بر موضع زخم گرم کرده وقتی که بدن سرد کرده باشد سبب
سمّ آن و اگر بدن گرم گشته باشد سرکه بدان موضع نهند بغایت نافع بود جهت دفع مضرت ادویه
کشنده گرم کرده بیاشامد خاصه مضرت افیون و شوکران و خانق النمر و شیر که بسته بود و خون
در شکم و چون با نمک بیاشامند نافع بود جهت دفع مضرت قطر کشنده و چون بدان غرغره کنند قطع
سیلان فضول از حلق بکند و خناق و لهاة را سودمند بود و علق که در حلق چسبیده باشد بیرون
آورد و ملطف اخلاط غلیظ بود و شکم خشک کند و تشنگی بنشاند و سپرز را نافع بود و معده را دباغت
کند و مادهٔ تیز دفع کند چون بروی ریزند و جهت درد دندان که از گرمی و سردی بود سود دهد
آنچه از گرمی بود بسبب سردی و آنچه از سردی بود بسبب تلطیف که در وی است و این خاصیت که
در وی است در غیر وی نیست و سرکه که از انگور ترش گیرند با نمک سودمند بود جهت گزندگی سگ
دیوانه اما سرکه مضر بود بسوداوی مزاج و بسیار خوردن وی بصر را ضعیف کند و عصب را زیان
دارد و اگر ادمان خوردن وی کنند با نشستن انجامد و چون با آب و قند ممزوج کنند مضرت
وی کمتر بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی روغن بادام و مویز بود **خلّ العنصل** بپارسی سرکه
عنصل خوانند سودمند بود جهت عرق النسا و تنگی نفس و ربو و چون بدان مضمضه کنند بن دندان
محکم گرداند و گند دهن زایل کند خاصه چون بامداد بناشتا دو درم از وی بیاشامند
چون در گوش چکانند گرانی گوش را نافع بود خاصه که ریشی در وی بود و چون بناشتا بیاشامند

چشم را روشن گرداند و دندان را محکم کند و آواز صافی کند و درد معده را نیکو بود خاصه
چون طعام در معدهٔ وی هضم نشود و مصروع را سودمند بود و کسی که مرهٔ سودا بر وی غلبه کرده باشد
و سنگ مثانه بریزاند و اختناق رحم و صلابت سپرز و درد و رگ کش بغایت نافع بود و لون را صافی کند
خاصه در زمان نقاهت و درد سر و عصب را زایل کند و از دو درم ابتدا کنند تا بیست درم هر روز
قدری می افزاید **صنعت آن** بستانند اسقیل سفید پاک و بکارد چوبی پاره کنند و در ریسمان
کشند و چهل روز در سایه بیاویزند بعد از آن یکمن از وی در هشت من سرکه انگوری اندازند و شصت
روز در آفتاب نهند در تابستان از اول سرطان تا باخر اسد و اگر ضرورت بود در سرکه بجوشانند در
دیگی سنگین تا عنصل مهرا شود و فرو گیرند و صافی کنند و بعضی یکمن عنصل در پانزده من سرکه
میکنند و در آفتاب مینهند بعضی یکهفته در آفتاب مینهند اما آنچه دو ماه در آفتاب بود قوت وی
غالب بود و خاصیت وی زیاده بود **خلال** بپارسی بلغت وادی القرن و بلغت اهل مدینه
سدی خوانند و وی چون سبز بود در اندرون طلعه و وی صالح تر از بلح بود و آنچه رسیده بود مسهل
بود و آنچه نارسیده ممسک بود **خلد** بپارسی موش کور خوانند و بیشتر از وی انگشت برگ
و آن جانوریست کور و در شب زمین باشد و گویند که تیز بود و بیخ نباتات و اشجار خورد و
در شب پیاز و گندنا بیشتر باشد و بطلب بوی پیاز و گندنا از سوراخ بیرون آید و اگر خواهند
که وی را بگیرند پیاز یا گندنا بر در سوراخ وی نهند بیرون آید و وی را بگیرند و وی از جملهٔ سموم قاتله
است و این زهر در خواص آورده خونی که در گوش وی بود چون بر خنازیر طلا کنند بغایت
نافع بود و اگر سر وی بسوزانند و با قلقطار سحق کنند و کسی را که بینی گنده بود در بینی وی دمند گند بینی

ببرد و کسی که تب ربع دارد چون بر وی ببندد شفا یابد و مهراربس گویند دماغ وی چون بروغن
گل بگدازند و بر برص و بهق و قوبا طلا کنند شفا یابد و هر چیزی که از بدن برون آید چون بدان
مالند زایل کند **خلر** جلبان خوانند و جوفی گویند و آن چیست نزدیک بکرسنه و در یزد و
نواحی کرمان و لونبان و ولایة لرستان بسیار خورند و نان پزند و همچنان تنها مانند عدس
و باقلا پزند و خورند و در بهار چون تر بود همچنان نا پخته خورند اما دوار آورد و بزبان آن
قوم کزکرد خوانند بشیرازی مشو و این مؤلف گوید آنرا خر درخواند و گویند که هر کس که ادمان خوردن
آن کند کنگ شود و طبیعت آن سرد و خشکست و غذا اندک دهد و خونی بد از وی حاصل شود و مولد
سودا بود و اعصاب را مضر بود و بغایت نفاخ بود و چون طبیخ وی بعسل بیاشامند خلطهای بد از
امعا براند و حیض هم و محلل و ملین فضول سینه بود و اگر گاو بخورد مانند کرسنه بود در فربهی و نوعی از
وی هست که از وی بزرگتر بود و آن پخته بباید خورد و ویرا بسیله خوانند و آن نوعی بریع د و چون
زنان بخورند شیرشان بیفزاید **خمر** ماء العنب است و مدام و راح و مل و صهبا و طلا و عقار
و قهوه و قرقف و رحیق و نبید خوانند بپارسی شراب گویند و می خوانند بشیرازی سکی خوانند
بهترین آن بود که قوام وی معتدل بود و لون آن زرد بود و خوش بوی بود بی آنکه ادو
دروی کنند و متوسط بود میان نوی و کهنی و آنرا ریحانی خوانند طبیعت آن گرم و خشک
بود در دوم اما آنچه سیاه بود غلیظ بود و دشخوار هضم شود لیکن گوشت زیاده کند و آنچه
سفید بود و رقیق غذا کمتر دهد و محروری مزاجرا موافق بود و ادرار بول کند و شکم نرم دارد
اما شراب سرخ متوسط بود میان سیاه و سفید و قوة وی میانه بود در هر دو حالت اما آنچه

شیرین بود غلیظ بود و نفخ در معده پیدا کند و شکم براند اما مثانه و گرده را موافق بود و آنچه
دروی قبضی بود در وی ادرار زیاده بود و مصدّع و مسکر بود و آنچه عفص بود شکم ببندد و
دروی موافقت اتصال غذا زیاده بود و قطع سیلان مواد بکند و آنچه لیّن بود مضرت وی باعصاب
کمتر بود و ادرار بول کمتر کند و آنچه کهن بود مضر بود باعصاب و حواس اما لذیذ طعم بود لیکن
چون بغایت کهن بود و رقیق و سفید بول براند اما مصدّع بود و اگر بسیار خورند مضر بود بمعده
و آنچه تازه بود باد انگیز بود و دشخوار هضم شود و بول براند بهترین آن بود که گفته شد در اول
سودمند بود جهة شهوة کلبی و رمد بلغمی و غشی و شفاء زهرها بود و هضم را نیکو گرداند و چون بمکند
سنگ پاک کند و بول براند و طبع نرم دارد و این مؤلف گوید حکما آورده اند که چون
شراب بعد از غذا بخورند طبیعت بدن بر وی مستولی شود لاجرم حرارة غریزی در دل زیاده
شود پس آن حرارة در همه تن پراکنده گردد و معلومست که همه قوتهای جسمانی که در تن گمار
گشته اند بواسطهٔ حرارة غریزی کار توانند کردن پس چون حرارة غریزی زاید گردد قوت
جاذبه کاملتر گردد و جذب غذا بهتر کند و قوت هاضمه هضم غذا بهتر کند و چون حرارة غریزی
قوی گردد بادهای غلیظ را پخته کند و قوة دافعه بر دفع آن قادرتر شود و چون قوة دافعه آن
بادهای غلیظ را دفع کند و رگها از بادهای غلیظ تهی شود و بلغم از معده زایل گردد و بادها که
در امعا باشد شکسته شود و بادهای فاسد که در گذرگاههای عصب باشد زایل شود لاجرم حواس صافی تر
شود و رگ وی چرب شود پس از آن بواسطهٔ قوة جاذبه و قوة هاضمه غذا بعمق تن برسد و فربهی
در تن پیدا آید و رگها فراخ شود و روح طبیعی و حیوانی و نفسانی در همه اجزاء تن ساری گردد و اگر

افراط کنند در وی مضر بود بعقل و پیر ضعیف و مبطل باه بود و شهوة غذا ببرد و نسیان آورد و رعشه
و ربع و نخر و ضعف بصر و اعصاب و صرع و سکته و مرگ مفاجاة آورد و تنها و اگر بناشتا خورند بعد از
رنجوری و کارهای سخت خناق آورد و التهاب و اوجاع و مداوای وی عضدیا بقی بود و ابن مولف
گوید اگر در شراب افراط کنند رگها پر شود پس حرارة غریزی انتفس زدن ممکن نبود یا فرو میرد و مرگ
مفاجاة پدید آید یا کمتر شود همچنانکه چون چراغ را بیش از حاجت روغن در کنند یا فرو میرد یا ضعیف شود
و چون حرارة غریزی ضعیف شود آن شراب نا مهضوم بماند بلغم گردد و مضرت آن در همه تن پراگنده
شود امّا آنچه از آن فضلها در دماغ جمع شود آن دماغ یا گرم بود یا سرد اگر دماغ گرم بود آن فضلها
سوخته شود و از و دیوانگی و وسواس پدید آید و رمد چشم و درد گوش و سرسام گرم ظاهر شود و اگر
دماغ سرد بود بسبب آن ماها بلغمهای تنک سرد شود و زیاده گردد و از وی صرع و سکته و لقوه و
فالج و سرسام سرد و فراموشی و رعشه و کابوس و نزسیدن در خواب و بیداری بی سببی پدید آید و زکام
و رطوبت و سبل و ضعف حواس ظاهر شود امّا آنچه از آن فضلها در دیگر اندام بازماند از وی تنها سخت و اماس
بزرگ و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و آنچه ازین بادها بجانب پایها و فتد از وی نقرس و ضعف
اعصاب پدید آید و امّا آنچه از آن فضلها در جگر جمع شود اگر جگر گرم بود بسبب گرمی شراب گرمتر شود
و خون را بسوزد و مایه صفرا و سودا زیاده گردد و تنها صفراوی و سوداوی پدید آید و اگر جگر در
اصل سرد بوده باشد چون شراب بسیار خورده شود و حرارة غریزی ضعیفتر گردد و جگر سرد گردد
و شراب را هضم نتواند کرد و فعل خود تمام نتواند کردن بدین سبب فضلها گرد آید و در تن پراگنده شود
و سده پدید آید و باستسقا انجامد و ازین تفصیل که یاد کردیم معلوم شود که همچنانکه در شراب

اندک خوردن سودست در بسیار خوردن صد چندان مضرت است و بیلوفر بویند و اگر محرور
مزاج بود تنقلی با نار دم کنند و سیب مزوکا هو و خیار و طلع و غذا پیشتر از شراب خوردن آش غوره
و آش سماق و انار دانه خورند و دفع مضرت وی بشراب اترج یا ربیباس کنند **خمیر** تری و خشکی وی
بعذر نمک بود در قلت و کثرت و تازه وی گرم و تر بود در دوم و کهن وی گرم و خشک بود در سوم و
در وی قوة متضاده بود مرکب از سرد و گرم سردی وی جهة حموضت بود و گرمی وی جهة عفونت و گرمی
طبیعی از جهة نمک و آرد و در وی قوت جلا بود و جذب ماده بلغمی بکند از عمق بدن بظاهر آن و محلل بود و
منضج همه ورمها بود خاصه دماميل چون با نمک بیامیزند و اگر ضماد کنند بر وجعی باورمی در شب
پایها دافع بود و چون معتدل بعد و در آب خوبسایند و بعد از دو ساعت صافی کنند و دانگی طباشیر
و طسوجی زعفران و دانگی قند در مقدار سی درم از آن آب حل کنند و بیاشامند تسکین خمار بکند و
تشنگی بنشاند و چون خمیر در آب حل کنند و دانگ و نیم وزن آن روغن بنفشه با آن بیامیزند و بدان
غرغره کنند سودمند بود جهة ورم اندرون حلق و چون در آب حل کنند و از آن حسایی سازند و قطره
چند سرکه بدان چکانند و بیاشامند قطع اسهال بکند **خمل** سورنجان است و گفته شد **خمان**
دو نوعست بزرگ و کوچک خمان کوچک بیونانی خامااقطی گویند و بطبیبه بذفه و گفته شد و در
صفت ثمر وی که آن را ابل میخوانند هم گفته شد و خمان بزرگ سبوقه خوانند و گفته شود قوة دو
مجفف بود و مدمل و محلل تحلیلی معتدل و قوت خامااقطی مهر بود و مسهل سبب طوبتهایی که در
وی هست لیکن معده را بد بود و ورق آن چون ببرند مانند نرمادشنج مسهل بلغم بود و بیره و
ساق وی چون تازه بود و بجوشانند همین عمل کند و اصل وی چون با شراب بجوشانند و با طعام

بخورد منفعتی دهد سود دارد و اگر کسی را که افعی زده باشد بیاشامد بغایت نافع بود و اگر
با آب بپزند و زن در آن نشیند صلابت رحم نرم کرداند و بحال صلاح باز آورد و ثمر وی چون با
شراب بیاشامند همین عمل کند و چون بر موی مالند سیاه کرداند و ورق وی چون تر بود با آرد
جو بیامیزند و بر ورم گرم ضماد کنند و سوختگی آتش و گزیدگی سگ دیوانه بغایت نافع بود و چون
با پیه بز بر نقرس ضماد کنند نافع بود **خمخم** حجم است و گفته شد **خمسة اوراق** پنجکشت است
و گفته شد در ذو خمسه اوراق نیز گفته شود **خماهان** صندل حدیدی خوانند و آن حجری سیاه
رنگ بود و آن دو نوعست نر و ماده از آن نر بغایت صلب بود و تیره رنگ و چون با آب بسایند
محک آن زرد بود مانند زرنیخ و آنچه ماده بود صلبی آن بغایت نبود و جوهر آن پاک بود و اگر
با آب بسایند محک آن چون زنجفر بود سرخی بغایت و طبیعت هر دو سرد بود و آن نوعی از آهن است
بپارسی خماهن گویند محکوک وی چون طلا کنند بر ورم و حمره بپز مرغ سود مند بود و حرارت آن بنشاند
و ضربان ساکن کند و هر دو نوع این خاصیت دارد در ورمها و موی صفراوی خاصه نوع ماده
که نیز بند و بسکن در وی زیاده بود از محک نوع نر **خندریلا** نوعی از کاشنی بود بری اما بغایت
تلخ باشد و آنرا بعضی خوانند و ورق وی با کاشنی صحرایی ماند و ثمر و گل و ساق وی همین سنبل لیکن قدری
کوچکتر بود و بر وی صمغی پیدا شود مانند مصطکی بمقدار باقلای و قوة وی مانند کاشنی بستانی
بود اما بسبب تلخی وی که زیاده است تجفیف در وی زیاده بود و صمغ وی چون سحق کنند و با مر
بیامیزند و در خرقه بندند بمقدار زیتونی و زن بخود برگیرد حیض براند و اگر نبات وی همچنان
با بیخ بکوبند و با عسل بسرشند و قرص سازند چون با آب بگدازند و با نطرون بیامیزند و بر بهق

مالند سود مند بود و صمغ وی موی زیاده که در چشم بود زایل کند و بیخ وی همین عمل کند چون تر
بود و بیشی در وی فرو برند و رطوبتی که بر آن جهنده سود بر بن موی زیاده که در چشم بود چسپانند
موی زیاده زایل کند و چون با شراب بیاشامند گزیدگی افعی را نافع بود و آب وی چون با
شراب بپزند و بیاشامند شکم ببندد و صمغ وی چون با آب کاشنی حل کنند و در چشم چکانند باد
سبل زایل کند و اگر دو درم از وی با خمر بیاشامند یا بر موضع گزیدگی افعی طلا کنند نافع بود
و اگر آب ورق وی بر بواسیر طلا کنند قلع کند و اگر لبن وی در موی چشم همان عمل صمغ میکند
خندروس خالاودن گویند و آن حنطهٔ رومی است بپارسی کاکل خوانند طبیعت آن گرم و تر
بود و لزج و غذای وی بیشتر از غذای گندم بود و کمتر اما غذای نیکو بود و از برنج غذا نیکو
دهد و طبیعت به بندد و معده را نیکو کند و چون با سرکه بپزند و بر جرب تر ضماد کنند قلع کند
و اگر بطبیخ وی حقنه کنند جهت قرحهٔ امعا نافع بود **خنثی** برواق خوانند و بزبان بربری
تیغلیلس و ورق وی مانند ورق کندنا ساقی بود و ساق وی املس بود و آنرا انارغن هم گویند و بر
سر وی گلی سپید بود و بیخ وی دراز بود و گرد شکل بطریقه بیخ بلوط و حریف بود و گفته شد
در اصل الخنثی و طبیعت آن گرم و خشک است گویند سرد و تر بود و دیسقوریدوس گوید چون بیاشامند
بول و حیض براند و چون دو درم از وی با شراب بیاشامند نافع بود جهت درد پهلوها و سرفه و بیخ
وی چون بسوزانند و خاکستر آن بر داء الثعلب ضماد کنند موی برویاند بعد از آنکه بصوف پاره
موضع آن مالیده باشند و اگر مجوف کنند و روغن زیت در آنجا کنند و بر آتش نهند تا بجوشد
و بر شقاق که از سرما بود بمالند نافع بود و بر سوختگی آتش همچنین سبیل و اگر آن روغن در گوش

بچکانند در گوش زایل کند و گرانی وی ببرد و اگر ورق گل و بیخ وی بر موضع گزندگی جانوران
ضماد کنند سودمند بود خاصه چون با شراب بیامیزند و اگر بیخ وی با دُردی شراب بجوشانند
و بر دُملها گرم در ابتداء آن ضماد کردن نافع بود و اگر آب وی بگیرند و در گوش مخالف بچکانند
درد دندان زایل کند و اگر بهق سپید در آفتاب بخرقه پاره بمالند نیک و آن بیخ طلا کنند بغایت
سودمند بود و اگر تخم و گل وی با شراب بیاشامند نافع بود و جهت گزندگی عقرب هم و شکم براند
و بیخ وی چون برقوق با طلا کنند زایل کند و اگر بزیت بجوشانند و در گوش مخالف بچکانند درد دندان
ساکن کند و اگر سحق کنند و با عسل بر شکم مستسقی طلا کنند نافع بود و ساق وی چون تر بود بپزند
با سرکه و زیت بخورند یرقان را بغایت نافع بود و استسقا را هم و بسیار روی مرا آورد و مصلح وی
آب تمر هندی بود با غوره **خنفسا** بشیرازی خزوک تش کن خوانند و اگر با زیت بجوشانند
و در گوش بچکانند در حال درد ساکن کند و همچنین اگر سحق کنند و در خواص ابن زهر آورده است
که خنفسی چون در شب گل کنند مرده شود و باز چون در شب سرگین کنند زنده شود و اگر سر خنفسا
خنفسا در برج کبوتر نهند میان کبوتران اجتماع پیدا شود متفرق نشوند و شریف گوید اگر موخر
وی پاره کنند و میل بدان فرو برند و آن رطوبت در چشم کشند قوت باصره بدهد و اگر با زیت
بجوشانند و در گوش بچکانند و بدان ادمان کنند کری که نو بود ببرد و چون با زیت بپزند چندانکه
قوت باز روغن دهد و از آن روغن در بواسیر مالند بغایت نافع بود و اگر بدان ادمان کنند دا
بواسیر قطع کند و اگر خنفسا را نیم کوفته کنند و بر موضع گزندگی عقرب بندند درد زایل کند **خولنجان**
بهترین وی آن بود که سرخ رنگ و سطبر و کم گره بود و آن بیخی است که باز از وی آشیانه سازد بر

آب دریا در وقت بچه کردن و آنرا در خانه باز یابند و وی از زمین یونان خیزد و زمین یونان
آب برآمده است کس آنرا نیابد الا در خانه باز آنرا بگیرند و بشویند و پاره پاره ببرند و آنرا
حشره دار و خوانند بتری قفدعات گویند طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و گویند در سوم
معده را نیکو بود و درد قولنج زایل کند و درد گرده و باه را نافع بود و بوی دهان خوش کند
و طعام را هضم کند و عرق النسا را سودمند بود و بول براند چون از سردی گرده و مثانه بود
و صرع را و صداع که از سردی بود و سرطان و خنازیر و درد دماغ بلغمی و سوداوی بدررا نافع بود
و بادها بشکند و بلغمی مزاج را نافع بود و رطوبتی که در معده بود نشف کند و تحریک منی کند و
همچنان آن و اگر قدری در دهان گیرند سعوط آورد و صاحب جامع گوید یک درم از وی چون سحق کنند
و بر سر چهار یکی شکر و افشانند و بناشتا بیاشامند در قوت باه بغایت نافع بود و از خواص
وی آنست که در هر دیگ یا کاسه که بود مگس گرد آن نگردد و جهت معده و جگر سرد بغایت نافع
بود و قوت اعضا باطنه بدهد و گویند مضر است بدل و مصلح وی کتیرا بود با چیزهای چرب و صاحب
تقویم گوید مضر است بحجاب سینه و مصلح وی صندل و طباشیر بود و بدل وی قرفه و قرنفل و اسحق
بن عمران گوید بدل وی دارچینی بود و گویند بدل آن قرنفل بود **خولان** حضض است و گفته شد
خوخ بپارسی شفتالو گویند بهترین آن بود که استخوان سهل از وی جدا شود و وی زودتر
هضم شود و آن نوع را الو خوانند و از معده زودتر بگذرد و آنچه صلب بود و استخوان بر گوشت چسبیده
بود غلیظ بود و دیر هضم شود و طبیعت وی سرد و تر است در آخر درجه دوم و گویند در آخر درجه
اول ملین بود و در وی قبضی بود آنچه پخته بود ملین بود و معده گرم را نیکو بود و آنچه غضن بود

قابض بود و اگر خشک کنند قبض در وی زیاده بود و آنچه خشک بود بجوشانند و طبیخ وی بیاشامند
قطع سیلان فضول از معده و شکم بکند اما خشک وی دیر هضم شود و آنچه تر بود و رسیده اشتهای طعام
باز دید کند و گرم و خشک مزاج را باه زیاده کند و تنها محرقه را سودمند بود و حرارت بنشاند و تشنگی
زایل کند و فساد وی چون فساد زردالو بود و لذیذتر از وی بود اما غذاء وی غلیظ تر بود و زود رطوبت
در وی متعفن شود و مولّد بلغم بود و اولی آن بود که بعد از خوردن وی مربا خورند با عسل اگر
ورق وی با بهاروی بکوبند و آب وی بیاشامند حب القرع و کرمها بکشد خوخ اقرع گویند ساذج
هندی است و گفته شود خوخ فلبوس سنه اقاقلیه است و گویند هیل بوا است که آن قاقله کوچک است و
گفته شود خون سیاوشان دم الاخوین است و گفته شود خرهرج سم الطار است بشیرازی خرهره گویند
و بپارسی خرزهره و آن دفلی است و گفته شود خوص ورق مقل است و نخل و نارگیل و امثال آن
خوانند خواتیم الملک و ختم الملک طین مختوم است و گفته شود حبشقرج حب القطن است و گفته شد خیار
قند خوانند بشیرازی خیار بالنگ و صاحب منهاج گوید لطیفه از خیار زه بود و سرد و تر بود در وی
اندکی قبض بود و اسحق بن عمران گوید سرد و تر و ثقیل و غلیظ از خیار زه بود طبیعت وی سرد
و تر بود در دوم تنها محرقه را نافع بود و بول براند و تشنگی بنشاند و مبرّد احشا محروری بود و آب
وی چون بگیرند سی مثقال با چهل و پنج مثقال یا ده درم شکر سلیمانی بیاشامند مسهل مرار صفرا بود
و از خوردن وی خلطی بد متولد شود و بهترین وی کوچک بود که تخم وی رقیق بود و افضل وی لب
وی بود و موافق جگر و معده گرم بود و غافقی گوید لب وی لطیفتر از لب خیار زه بود اما جرم
خیار دیر هضم شود و بغایت سرد بود و خوردن وی تشنگی آورد و در معده و خاصه و مصلح

وی عسل بود یا مویز یا جوارشی که ناخواه در وی بود اما آنچه بسرکه بپرورند بغایت سرد بود حرارة
بنشاند اما در معده دیر بماند و اولی آنکه بعد از طعامهای غلیظ بخورند مانند آش ماست و آش غوره
و امثال آن باید که بعد از اسفیدباج خورند و پوست وی خشک کرده مقدار چهار درم چون زنان
بیاشامند بچه زادن بر وی آسان گردد خیار شنبر بپارسی هندی خیار چنبر خوانند و هندی وی و
کابلی و مصری بود بهترین وی هندی بود که سبز و سیاه رنگ بود و رسیده و فلوس وی براق بود و بو
وی قوی و بهتر آن بود که در زمان که خواهند مستعمل کردن از قلم بیرون آورند و طبیعت وی معتدل
بود در حرارة و نیز گویند گرم است و گویند سرد است محلل و ملین بود و ورمهای گرم را نافع بود که در احشا
باخاصه که در حلق بود چون بدان غرغره کنند و با آب کشنیز تر و لعاب بزرقطونا خناق را نافع بود
غرغره کردن و طلا کردن بر نقرس و ورمهای صلب و مفاصل را سود دهد و درد جگر را نافع بود و پاک گرداند
و چون با تمر هندی بیاشامند مسهل مرّه صفرا بود و چون با ترنجبین بیاشامند مسهل بلغم و رطوبت بود
و چون با آب کاسنی یا آب عنب الثعلب بیاشامند یرقان و درد جگر گرم را نافع بود خاصه چون
آب گوشت اضافه کنند و اسهال وی بی زحمت و اذیت بود تا بحدی که اگر زن آبستن بخورد هیچ
زیان ندهد بلکه مصلح وی بود و زادن بر وی سهل شود و مرّه محترقه و بلغم براند و شکم نرم گرداند
و سینه و قولنج بگشاید و شربتی از فلوس وی از پنج درم تا پانزده درم بود و اسهال وی بقوة جاذبه
بود و گویند بلزوجه و هر کسی که امعاء وی ضعیف بود اولی آن بود که پیش از استعمال بروغن بادام
چرب بیالایند یا بر سر شربت ریزند و اسحق گوید مضر است بسعل و مصلح وی آب عناب بود و صاحب
تقویم گوید مضر بود بمعده و غثیان آورد و مصلح آن مصطکی و انیسون است و بدل آن صاحب

منهاج گوید نیم وزن آن ترنجبین است و سه وزن آن مویز بی دانه و قدری تربد **خیری**
انواع است یکنوع خیری سیاه است و آنرا خیری خطایی گویند و یکنوع بنفش است و آنرا خیری مروسی
گویند و هفت رنگ خوانند و یکنوع سفید است و یکنوع سرخ و آن تر بوی بود و آن خزاما است
و گفته شد و یکنوع زرد است و بهترین آن زرد بود که بپارسی خیری شیرازی گویند و در بغداد و موصل آنرا
عصفره گویند طبیعت وی گرم بود و گویند گرم و خشک بود در اول و گویند در دوم و بوییدن گل وی
محلل بادهای غلیظ بود از دماغ و سردی دماغ و رطوبت آنرا نافع بود و گل وی چون خشک
بود قوه وی زیاده بود از تر و طبیخ وی حیض براند و ورم رحم را سودمند بود و چون در آن نشیند
بچه مرده و مشیمه بیرون آورد و اگر بیاشامند مسقط بچه بود بسبب حرارتی که در وی هست و قوه تخم
وی و گل یکسان بود و اگر دو مثقال از تخم وی بیاشامند حیض براند و باد معده و امعا را نافع بود و
فواق دفع بود و اگر با عسل بخود برگیرند بچه زنده تباه کند و بچه مرده بیرون آورد اما بیخ وی
مانند ایشان بود لیکن غلیظتر بود و بطبیعت زمین نزدیک بود چون خشک کرده با سرکه بر سپرز
که سخت شود ضماد کنند نافع بود و نقرس و ورمی که در مفاصل پیدا شود و بغایت صلب بود چون ضماد
کنند سودمند بود و طبیخ وی بسرکه درد دندانرا سود دهد و گل وی چون در موم روغن کنند شقاق
مقعد و انگشتان را نافع بود و چون با عسل بیامیزند قلاع را زایل کند و خیری سیاه که آنرا بشیرازی
خیری خطایی خوانند طبیعت وی معتدل و سودمند بود جهة بادی که در سر بود و بغیر از نوع زرد و سرخ
که منفعت آن گفته شد که در طب مستعمل است و منفعت آن بسیار است. اما در انواع دیگر خیری چندان
منفعتی که مشهور بود نیست که آنرا یاد کنیم مگر کسی چیزی بتجربه معلوم کرده باشد **خیروج** حجازی است

بپارسی خرد گویند و قدیم الملک نیز گویند و در حجازی گفته شد **خیربوا** هال بوا و هیل بوا گویند
و بهترین آن تازه فربه تیز بوی بود و رازی گوید در قوه مانند قرنفل بود و لطیفتر از قاقله بزرگ
بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم معده و جگر سرد را سود دهد و بجهة معده نیکوتر از قاقله بود
دفع نبیذ و غذا را هضم کند و ابن ماسویه گوید معده را از اخلاط بلغمی پاک کند و اشتها
طعام باز دید کند و نافع بود جهة وجعها سرد خاصه در دماغ و قوه سر بدهد و اربیاسوس گوید
جهة بهق که در همه بدن بود بغایت سودمند بود چون یک جزو از وی و یک جزو از کندش و یک جزو
تخم تربزه کوفته بیخته با عسل بسرشند و طلا کنند و گویند مضر بود باحشاء محروری و مصلح وی شیره
تخم خرفه و سکنجبین بود و دو برا بهندی الاچی خوانند **خیزران بلدی** آنست تراست و گفته شد در
الف و در مورد اسفرم هم گفته شود انشاء الله **باب الدال** **دابغ وبر**
حب الراس است و گفته شد **دابغ ابروج** دابغ افرونک نیز گویند بشیرازی الگک خوانند و از کوه
کیلویه که از ولایت پارس است خیزد و در هیچ موضع دیگر نبود و طبیعت وی گرم است و معتدل
بود در تری و خشکی منی بیفزاید و شهوة جماع برانگیزد و ابن مولف گوید چون بکوبند و شیره
آن بگیرند و زن بیاشامد حیض براند **دادی** جنسیست مانند جو باریکتر و درازتر و بطعم تلخ بود
و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و گویند سرد است و یوحنا گوید گرم است در اول و خشک است
تا دوم و بهترین وی سرخ رنگ گومی بود خوشبوی تازه و وی قابض بود و نبیذ خرمای را از ترشی
نگاه دارد و ملین صلابات بود و شکم ببندد و درد مقعد را سود دهد و استرخاء آن چون در طبیخ
وی نشینند و اگر دو درم از وی بکوبند و بر زیت چرب کنند و سفوف سازند بواسیر را نافع بود و دفع

زهر را پاک کند و اگر در طبیخ وی نشینند مقعد و رحم که بیرون آمده باشد باز جای خود رود و اگر بعسل
بسرشند و لعق کنند کرمهای بزرگ و کوچک بکشد و بسیار خوردن وی کشنده بود و مداوای
وی بقی و اسهال و شیر تازه و چیزهای چرب بود و صاحب تقویم گوید سده آورد و بواسیر و دوار و مصلح
آن خمیره بنفشه بود یا بابلیه بنفشه و بدل وی در تحلیل صلابات چهار دانگ وزن آن بادام و نیم
وزن آن ابهل الا آنکه در آبستنی نشاید که ابهل مستعمل کنند **دادی رومی** هوفاریقون است و گویند

دارشیشعان فندول خوانند و بزبان بربری ازوریخ بلغظی دیگر اشلانوس و آن درختی سبز
خارناک است و در پوست وی حرافتی و در گل وی حدتی و در چوب وی عفوصتی بود و بعضی گویند بیخ سنبل
هندی است و گویند چوب سنبل رومی است و این خلاف آنچه محقق است پوست وی مانند قرفه
بود بشکل اما ستبری خیلی از وی ستبرتر بود و سرخ تر مانند خون و بهترین آن بود که گران وزن بود
و آنچه بسرخی زند چون پوستش باز کنی بلون خون بود و خوشبوی و ستبر بود و در طعم وی اندکی تلخی
باشد و نوعی از دارشیشعان بود که املس باشد و تابان و بغایت تلخ بود و سپید رنگ بود و بوی نداشته
باشد طبیعت وی گرمست در اول و خشکست در دوم و گویند سرد است محلل ریاح بود و مصلح عفونت
و قطع خون بکند و شکم به بندد چون طبیخ وی بیاشامند و چون شراب بپزند و بدان مضمضه کنند
قلاع زایل کند و ریش که در دهن باشد و دندان را نگاه دارد و استرخاء عصب را بغایت نافع بود
و اگر در ادویه فرزجه کنند بچه بیندازد و عسر البول را سودمند بود و رطوبات غلیظ را نشف کند و مقدار
مستعمل از وی یکدرم بود تا دو درم و نفخ معده را نافع بود و چون سحق کنند و بروغن خیری بسرشند
و در گوش نهند کرم گوش بکشد و چون سحق کنند و بسرکه بسرشند و بر دندان نهند درد ساکن گرداند

و جالینوس گوید عفونات و نزلات و وسواس سوداوی را نافع بود و معده را پاک کند و اسحق
گوید مضر است بجگر و اصلاح وی بزوفا کنند و صاحب تقویم گوید مجفف اعصاب بود و مصلح وی
صمغ عربی و کثیرا بود و بدل وی بوزن وی گوید در سودمندی استرخاء عصب بوزن آن اسارون
و چهار دانگ آن زراوند و نیم وزن آن درونج و شابور گوید بدل آن گزمازک است **دار فلفل**
جالینوس گوید بهار فلفل سفید است و گویند درخت وی غیر درخت فلفل است بتحقیق بهترین وی
آنست که ستبر بود و بطعم فلفل بود و طبیعت وی گرم و خشکست در سوم و گویند خشکست در دوم
و گویند تر است در اول و محلل بود و مرضهای سرد زایل کند و چون در میان جگر بز بریان کنند
تاریکی چشم و شکوری زایل کند و هضم طعام بکند و قوت معده بدهد و باه را زیاده کند و قایم
مقام زنجبیل بود و جهت گزندگی جانوران خوردن و با روغن طلا کردن نافع بود و جالینوس
گوید معده را پاک کند از رطوبات لزج و سده جگر و سپرز بگشاید و دیسقوریدوس گوید عرق
النسا و نقرس و فالج را نافع بود و روفس گوید قوت پشت بدهد و شهوت را زیاده کند و اندرو
ماخس گوید نافع زهرها کشنده و گزندگی افعی و صرع را نیز مفید بود و مقدار مستعمل از وی یکدرم
بود و مضر بود بسر و مصدع و صاحب منهاج گوید مصلح وی صمغ عربی بود و صاحب تقویم
گوید مصلح وی صندل و گلاب بود و بدل آن بوزن آن فلفل و گویند بوزن آن زنجبیل و بوزن
آن زرنباد **دارچینی** بهترین وی سیلانی بود خوشبوی سرخ رنگ و تیز طعم که در طعم وی شیرینی
بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و روغن وی گرم بود و دارچینی در غایت
لطافت بود و مصلح عفونت و زکام را سودمند بود و خوردن وی و کحل کردن تاریکی چشم را نافع بود

و مفرّح قلب بود و در وی تریاقیّت است و چون با مصطکی بپزند و آب آن بیاشامند فواق را زایل کند و دارچینی نعوظ تمام آورد و هضم تمام بکند و درد معده که از سردی بود زایل کند و باد دمار بشکند و رعشه را نافع بود و سینه را پاک کند و سدهٔ جگر بگشاید و قوّت معده بدهد و استسقا را سودمند بود و زهر را با زردهٔ تخم مرغ نافع بود و زهر مار گزیدگان را نافع بود و بر گزیدگی عقرب با انجیر ضماد کردن بغایت سودمند بود و چون سحق کنند و با سرکه بر قوبا طلا کردن سود دهد و چون با عسل بر کلف مالند زایل کند و سرفهٔ کهن را و درد گرده و عسر البول را نافع بود و اولی آن بود که بکوبند و با شراب بسرشند و قرص سازند و در سایه خشک کنند قوّت وی پانزده سال بماند و بقراط گوید قوّت انسان را نگاه دارد چنانکه در حبوة باشد و ذهن را تیز کند و جالینوس گوید معده و دماغ را از فضول بد پاک کند و نسیان ببرد و دیسقوریدوس گوید چشم را روشن کند و حیض براند و سرگردش را نافع بود و مسام را قوّت دهد و همه تبها را نافع بود و روفس گوید لقوه و استرخاء عضله را نیکو بود و روفس گوید یرقان و صرع و وجع سرد را نافع بود و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی انیسون بود و گویند مضر بود بسر و مصلح وی خمیرهٔ بنفشه بود و بدل وی نیم سنبلهٔ بوزن آن و نیم وزن آن کبابه بود و بیادوق گوید بدل وی بوزن وی خولنجان بود و گویند بدل وی دو وزن وی ابهل بود و روغن دارچینی رعشه را بغایت نافع بود دار هلیل نوعی از مرو است و در میم گفته شود داربونیان نفم است و گفته شد دار هومی سولان است و گفته شود انشاء الله دبق افسوس خوانند و آن حبّیست بشکل زرشک و دانهٔ مورد و عطاران شیراز و برامبو برنج عسلی خوانند چون بشکنند عسلی لزج بغایت چسپیده در اندرون وی بود و بهترین وی تازهٔ املس بود که لون اندرون وی

یا ابهل یا زرنب و گویند
بدل آن دو وزن آن
کبابه

گر آتشی بود و لون بیرون وی سیاهی که بسرخی زند طبیعت وی گرم و خشک است در سوم و گویند در دوم در وی رطوبتی فضلی بود عنبر نضیج اسحق گوید گرم و تر بود و محلل و ملین بود چون با زرنیخ بر ناخن تباه شده نهند قلع کند و بر ورمهای سرد و بر بشری بلغمی ضماد کردن نافع بود و چون با راتینج و موم خلط کنند اجزاء متساوی و بر ورم بن گوش نهند و مجموع در مهارا نافع بود و اگر با کندر بیامیزند و بر ریشها کهن نهند زایل کند و اگر با نوره بر سپرز نهند بگدازاند و بلغم و عرق النسا و نقرس را نافع بود چون بیک درم از وی مستعمل کنند و جذب رطوبت غلیظ از عمق بدن بکند و روفس گوید خلطها در اعضا بگدازد و قوّت اعضا بدهد و رطوبت زایل کند و فوفوریوس گوید محلل اخلاط فاسد بود که در ورکین جمع شده باشد اما مضر بود بقلب و از خوردن وی قراقر در شکم پیدا کند و مغص آورد و دوار و اولی آن بود که با آب و عسل قی کنند و حقنه کنند و سکنجبین بیاشامند و گویند مصلح وی کاوزبان و بالنگو بود و بدل وی نیم وزن وی عاقرقرحا بود و در تحلیل ورمهای بزرگ صلب چهار دانگ وزن آن جوز السرو و نیم وزن آن ابهل بود دبس بپارسی دوشاب خرما گویند و بهترین آن بصری بود که آنرا ابیلان خوانند و آن آتش ندیده باشد و آنچه از رطب فارسی گیرند دوشاب خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود کلف را زایل کند چون با قسط و نمک بدان بمالند و طبع را نرم دارد و غذا دهد لیکن خلطی غلیظ و خونی عکر از وی متولد شود و مصلح وی بادام و خشخاش بود و بعد از آن سکنجبین ساده یا مغز کاهو خورند دبا قرع است و گفته شود دباب ببستر است و گفته شود دبوداد دبودار و دیودار گویند و گفته شود دجاج بپارسی ماکیان گویند و مرغ خانگی خوانند طبیعت وی معتدل بود در گرمی دماغ را زیاده کند و عقل بیفزاید و دماغ وی

جون با شراب بیاشامند منع خونی که از جُب دماغ روانه بود بکند و آواز صافی دارد و گزندگی
جانوران پلیدرا نافع بود و جون بشکافند و همجنان گرم بر موضع گزندگی جانوران نهند و
زمان زمان بدل کنند بغایت سودمند بود و منع سرایت سَم بکند و مرغ غذای ناتهان
بود نشاید که ادمان خوردن وی کنند خداوند ریاضت و کدّ و اولی آن بود که بعد از تناول
وی سکنجبین بخورد و دماغ وی منی زیاده کند و دماغ بیفزاید و شریف گوید جون جوانمرغ
فربه با مسکه بپزند جندانکه نخته شود و کسی که سرفهٔ خشک بود بی خون جون بخورد زایل گردد و
اگر مرغ بخشکدانه فربه کنند دوازده روز بعد از آن بکشند و بیهٔ وی بیرون آورند و مجذوم
در اعضا خود بمالد سودمند بود و اگر بر کسی که مالیخولیا سوداوی داشته باشد طلا کنند نافع
بود خاصه جون سه نوبت بپایی طلا کنند و جون مرق مرغ بیه دار بیاشامند کسی که لون وی
زرد بود که سبب آن معلوم نبود هفت روز در هر روز یکمرغ با نان حواری بخورد لون وی بحال
صحت رود و این مولف گوید اگر سرگین وی دود کنند درد دندان را نافع بود و موافق کسی بود که افیون
کشنده خورده باشد و اگر بآب سرکه بیاشامند خناق را نافع بود **دَج** روفس گوید فاضلترین مرغ
برّی بود و این مؤلف گوید بشیرازی آن را طجی خوانند و بعد از وی تیهو و روسمانی پس تجلّ و درّاج
طیهوج و بعدش فرخ الحمام و ورشان و فواخت و طبیعت آن گرم و خشکست **دجر** لوبیاست و
گفته شود **دُخن** بپارسی ارزن گویند و بشیرازی الم و آن نوعی از جاورس است طبیعت آن سرد
و خشکست در دوم و گویند در سوم و گویند گرمست شکم ببندد و بول براند و غذا اندک دهد و اگر
بشیر تازه بپزند خشکی وی کمتر شود و غذا بسیار دهد لیکن سُدّه و سنگ گرده پیدا کند و مصلح وی قند بود

و شوق وی قطع قی و اسهال بکند که از صفرا بود و اسحق گوید مضر است بشش و مصلح وی
مصطکی بود و شابور گوید بدل آن برنج است **دُخان** بپارسی دود گویند مجموع دخانها مجفف
بود و در وی اندک تقطیع باشد و بقوّة ترین دخانها دخان قطران بود پس نفت پس میعه
بعد از ان قرنبکندر و دخان کندر را در دوها جهة ورم چشم استعمال کنند که در وی قرحه بود
آن قرحه را پاک گرداند و گوشت بر رویاند و در کحلها نیز مستعمل کنند منع موی زیاده که در چشم
می روید بکند و دخان مظلم سودمند بود جهة رطوبتی که در چشم بود بی آنکه رمد بود و دخان قوارير
گرم بود قطع سبل بکند و روشنایی چشم بیفزاید **دُرّاج** گوشت وی معتدلتر از گوشت فرخ بود
و فاخته و فاضلتر و لطیفتر و خشکتر از گوشت تذرج بود و حرارة کمتر منی را زیاده کند و شکم
ببندد و دماغ و فهم زیاده کند و مصلح ناتهان بود و درّاج را بشیرازی کبک کر خوانند و
این مؤلف گوید درّاج هندی را مرغ مغفول خوانند **دراقن** و درافن نیز گویند بلغت
اهل شام خوخ است و گفته شود **دُردی الخمر** بهترین وی دُردی شراب کهن بود و طبیعت وی گرم و
خشک بود محلّل اورام بود و کلف و نمش زایل کند و هر روز روی را بدان بشویند روی را پاک گردانند
دُردی الخل دُردی سرکه جون خشک کنند و بسوزانند مانند زبد البحر باشد در دبلی گوار نفع کند و بر سر محرق و
آتش نهند و غایت سوختگی وی آن بود که سپید گردد و بشویند مانند توتیا سوخته و وی
معفن بود و مسخن و مجفف گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد و باراتینج بر سپیدی ناخن طلا
کنند زایل کند و جون با روغن مصطکی یا باراتینج بیامیزند و بر موی مالند و یکشب رها کنند موی را
سرخ گرداند و آنچه سوخته بود با مورد تازه بر شکم و معده ضماد کنند محکم گرداند و منع سیلان

رطوبات ازیشان بکند و چون ضماد کنند بر شب شکم و بر ریشها قطع خون رفتن بکند و بر ورم بستان
ضماد کردن نافع بود و اگر بر بیرون رحم ضماد کنند حیض باز دارد و مسکن دردها گرم بود
درونج صاحب منهاج گوید دو نوعست فارسی و رومی و بهترین آن رومی بود و آنرا درونج
عقربی خوانند از بهر آنکه بشکل عقرب بود و صاحب جامع گوید در کوهستان شام و اندلس بسیار
باشد طبیعت وی گرم و خشکست در سوم و عیسی گوید در دوم بادها را بشکند و گزندگی جانوران
زهردار را نافع بود و درد رحم که از سردی بود و خفقان که از سردی بود و بادهاء غلیظ که در معده
و امعا و رحم بود لطیف گرداند و تحلیل دهد و بر گزندگی عقرب و رتیلا با انجیر ضماد کردن و همچنان
خوردن نافع بود و تقویت دل دهد و مفرح بود و تریاق همه زهرها و اولی آن بود که با شراب
سیب ممزوج کنند تا سخونت وی کمتر شود و جهة خفقان با قدری کافور خلط کنند نافع بود و
خاصیت وی باقی ماند و کیفیت وی بشکند و ابن زهر در خواص آورده که چون قطعهٔ از وی در
اندرون خانه بیاویزند طاعون در آنجا نبود و اگر سوراخ کنند و در ریسمانی بوی ببندند و از
میان هر دو ران زن حامله بیاویزند فرزند را نگاه دارد از همه آفتی و زاییدن بر وی سهل
شود و اگر بیاویزند و سر وی در ریسمان بسته باشند و بن وی سوراخ کرده باشند بدرازی ایمن
باشند از خوابهای بد و از ترسیدن در خواب و این از خواص است و سفیان اندلسی گوید مسخن
دل و معده و جگر بود و هضم طعام بکند و نافع بود جهة مالیخولیا و معاین بتحلیل نفخ و تلطیف
غلظ اخلاط و مستعمل از وی یک درم بود و اسحق گوید دو درم و هم او گوید مضر بود بسر و مصلح
آن رازیانه و قند بود و رازی گوید بدل وی در دفع مضرت بادها که در رحم پیدا شود بوزن

آن زرنباد و دو دانگ وزن آن قرنفل و شابور گوید بدل وی عاقرقرحا بود و گویند بدل
وی دو وزن وی سورنجان بود **درونقنبون** از جمله مخدرات بود و نبات وی بدرخت زیتون ماند لیکن
از یک گز کوتاه تر بود و ورق وی برنگ ورق زیتون بود اما درازتر بود و تنگ تر بغایت خشن بود
و گل وی سپید بود و تخم وی بمقدار کرسنه کوچک بود بغایت صلب و لون وی مختلف بود و بیخ وی بدرازی
یک گز بود و بستبری انگشت و در کوهها روید و در طبیعت مانند بزرالبنج و لفاح و خشخاش سیاه بود
مسکر بود و اگر زیاده خورند کشنده بود و غثیان سخت و فواق و مغص آورد و اسهال خون و غشی
و مسبت و کشنده بود از چهار روز تا هفت روز و مداواء آنکس که آن خورده باشد قی کنند تا معده را
پاک کنند و همان معالجه که در خوردن بزرالبنج گفته شد **دردار** شجرة البق خوانند بپارسی درخت پشه
و بشیراز اسپیدار و بسمرقندی گل کرشم و در صعدیان کنجشک و در اندلس بشجرة النم و در بخارا مشکر
و غرب نوعی از وی است و صفت غرب گفته شود ان شاء الله اما ورق دردار در وی قبضی بود و جلای
و پوست وی قابض تر و سرد تر از ورق وی بود و طبیخ اصل وی چون بر استخوان شکسته نطول کنند
سودمند بود و پوست ستبر وی چون یک مثقال با آب سرد بیاشامند با شراب مسهل بلغم بود و ورق
و بیخ وی چون سحق کنند و با سرکه بر جرب ریش شده مالند نافع بود و پوست وی چون بر جراحات نهند بصلاح
آورد و اگر بکوبند و با سرکه بسرشند و بر برص طلا کنند زایل کند و بیخ وی چون بر آتش نهند و بسوزد
رطوبتی که از وی بیرون آید در گوش چکانند کری که از بخوری دراز حادث شده باشد زایل کند
و عصارهٔ ورق وی چون نیم گرم در گوش چکانند ورم گوش را نافع بود و اگر با عسل بیامیزند و در
چشم کشند تاریکی چشم زایل کند و رطوبت تر وی چون بر روی مالند جلای تمام دهد و مسیح گوید ورق

وی سرد و خشک بود در درجه اول **دد** ثمرة العلیق است و گفته شود **دردوبطارس** دود مطارس نیز
گویند و معنی آن و معنی آن بلوطی بود یا سرخس بلوط و آن چیزیست که بر درخت بلوط کهن پیچیده
میشود مانند سرخس اما کوچکتر بود و در وی حلاوتی بود با اندکی تیزی و تلخی اما اصل وی با وجود
شیرینی و تیزی و تلخی عفص بود و قابض و معفن و در غایت حرارة بود چون بکوبند با بیخ همچنان و
بر موی ضماد کنند موی را سیاه کند و فالج و لقوه را سودمند بود **درداب** دستنبویه است و گفته شود
دراسح گویند بعضید است و گویند نوعی از لبلابست و این صحیح ترست و هر دو گفته شود انشاالله
دستنبویه بلغت اهل شام شمام خوانند بپارسی دستنبو و آن نوعی از بطیخ کوچکست بوییدن
وی و دوام بدان نمودن دماغ را گرم کند و سده وی بگشاید و بادی که در وی بود بشکند و گوشت
وی بطی الهضم بود و اگر خشک کنند و روی ابدان بشویند جلا دهد و پاک کند **دفلی** چنین است و
آن دو نوع بود بری و نهری و هر دو نوع را بسم الحمار خوانند بپارسی خرزهره و بشیرازی خرزهره
بهترین وی سبز بزرگ ورق بود و بغایت تلخ بود و گل وی مانند گل سرخ بود برنگ و ثمر وی صلب
بود و طبیعت وی گرم و خشکست در سوم و گویند خشکی وی در دوم بود و گویند در اول و بغایت محلل
بود اگر طبیخ وی در خانه بیفشانند قمل و براغیث و ارضه بکشد و وی محلل ورمها صلب بود و حکه و جرب
و درد پشت و زانو ضماد کردن خاصه چون ورق وی بپزند و مانند مرهم بر ورمها صلب نهند بگدازد
و آب ورق وی چون بر جرب و حکه طلا کنند سودمند بود و چون با شراب و سداب بجوشانند و بیاشامند
جهة گزندگی جانوران زهردار نافع بود و مستعمل از وی بیدرم بود مفاصل را نافع بود و فقاح
و ورق وی سم حیوانات بود از آدمی و اسب و خر و استر و سگ و غیره مجموع و آنچه ضعیف بود از حیوانا

١٠٤

مثل بز و میش اگر دفلی در آب خوب بمانند و آن آب ایشان را دهند کشنده بود و اندکی از وی کرب
آورد سخت و باد در شکم پیدا کند و آبی که دفلی در وی رسته باشد بد بود و فقاح بغایت معطش بود
و ورق وی چون با آب بپزند و بپالایند و بهر یک رطل نیم رطل زیت کهن بر سر آن کنند و بجوشانند
تا آب بسوزد و روغن بماند بعد از آن ثمن رطل موم سپید بران روغن نهند مانند مرهم و بر جرب و
حکه طلا کنند بغایت نافع بود و اگر ورق وی خشک کرده بکوبند و بر ریشها افشانند خشک
گرداند و مداوای کسی که دفلی خورده باشد با شبها چرب و خبیصها و لعاب بزرقطونا و روغن گل و
کثیرا و تمر شیرین عجب مفید بود و همچنین انجیر بعسل و قند و حلواها و جلاب و رب عنب یعنی دوشاب
انگوری اضافه چیزهای چرب کنند **دفطامانون** مکطرا مشبع است و گفته شود انشاالله **دقاق الکندر**
در صفت کندر گفته شود انشاالله **دلب** دلب بپارسی چنار گویند و بشیرازی چنار بوست و
جوز وی بغایت خشک بود و در درجه اول سرد بود و چوب وی سرد و تر بود و ورق وی چون تر بود
با شراب بپزند و بر چشم ضماد کنند آب رفتن باز دارد و ورمها بلغمی و ورمها گرم که در زانو باشد
سود دهد و اگر نیک بکوبند و بر ریشها تر افشانند خشک گرداند و سوختگی آتش و پوست وی جهة
برص نافع بود و طبیخ ورق وی درد چشم را نافع بود و خاکستر وی ریشها چرکن را زایل کند و ثمر
وی چون تر بود با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را سود دهد و چون با پیه بز سوختگی آتش نهند
نافع بود و غبار که بر ورق و ثمر وی نشسته باشد بغایت مضر بود بحواس و شش و آواز و باید که
شیر تازه از پی آن بخورند و صاحب تقویم گوید مصلح آن عود بود با قرفه دارصینی و جوز وی
با پیه بز گزندگی جانوران ضماد کردن نافع بود و پوست و بیخ وی بسوزانند جلای تمام دهد تا

بجدی که برص را شفا دهد و چون ورق و ثمر وی بخور کنند در خانه خنفسا بگریزد دلبوث نوعی
از سوسن است بری و آن معروفست بسیف الغراب و بدان سبب این اسم بوی نهاده اند که
ورق آن مانند سیف است و بشکل ورق ایرسا بود اما ورق ایرسا باریکتر و کوچکتر بود و
ساق وی مقدار یک گز بود و گل وی سرخ رنگ بود وی را سقراغایبون خوانند و بعضی خاربون
گویند و کسینون نیز خوانند و اصل وی مانند دو پیاز کوچک بود در زیر یکدیگر آنکه در شیب بود لاغر
بود و بالایی فربه بود و در وی قوة جاذبه بود و ملطف و محلل بود و در بغداد آن بیخ را نافرخ
خوانند و زنان بغداد جهة فربهی استعمال کنند و جهة جلاء روی چون بدان بشویند بغایت لون را
نیکو گردانند و در بغداد بسیار بود و ارزان بها و بیخ بالائین وی چون زن بخورد بر کثیر حیض
براند و چون با شراب بیاشامند شهوة جماع برانگیزاند و بیخ زیرین وی چون زنان بیاشامند
قطع شهوة ایشان بکند و زهراوی گوید چون بیخ وی در شراب خوب بیاشامند و صاحب بواسیر را
هر روز یک رطل از آن بدهند بواسیر را خشک گرداند و اگر خشک کنند بیخ وی هر روز یک
درم با ماء العسل بیاشامند همین عمل کند دلبک ثمر گل است چون گل بریزد آن ثمر حاصل شود
مانند تخم سه گل سرخ رنگ و چون پخته شود در طعم وی شیرینی بود و در شام یعرف الدبک خوانند
و ابن مولف گوید زعم شیخ الرئیس آنست که تخم گل است دلبس نوعی از صدف کوچک بود
که همچنان خام نمکسود می خورند و در صدف کهنه شود انشاء الله دلق صاحب منهاج گوید
مانند سمور بود و در همه حالتی ما نسبی گوید گرمی وی کمتر از سمور بود و سخونة وی معتدل بود
از بهر آنکه طبیعت حیوان وی گرم و نرست ابن مولف گوید اگر چشم راست وی در خرقه کنان

بر صاحب تب ربع بندند تب زایل کند و اگر چشم چپ به بندند تب عود کند و اگر صاحب بواسیر
بر پوست او نشینند نافع بود دلفین ماهی بزرگست سیاه رنگ و سر وی مانند سر خوک بود و دندان
دارد و آنرا خنزیر البحر خوانند و در جرجان خوک ماهی خوانند گوشت وی فربه بود چون پیه وی
بگدازند در حنظلی که شحم وی بیرون کرده باشند در آن بجوشند و در گوش چکانند کری کهن شده
و از آن نو همه زایل کند و گوشت وی سرد و غلیظ بود و دیر هضم شود و تمیمی گوید گوشت وی مانند
گوشت سگ آبی بود در غلظ و در هضم و تولید سوداء و کیموس بد و دندان وی چون بر گردن کودک
آویزند نترسد و چون پیه وی بخور کنند درد مفاصل را سود دهد دماغ شیخ الرئیس گوید بهترین مغزها
مغز مرغها بود خاصه کوهی و بهترین مغز مواشی بره و گوساله و شیخ الرئیس گوید مصلح کسی بود که زهر
خورده باشد یا گزنده ویرا گزیده بود و بقراط گوید مجموع مغزها سرد و تر بود و خونی سرد لزج
و خلطی غلیظ از وی متولد شود و چون هضم شود بدن را فربه کند و دماغ را زیاده کند و مرطب
امعا و گرده بود و باه را زیاده کند اما مولد بلغم بود و اشتها ببرد و مغثی بود و نزدیک بهضم
شدن و بر معده مالیده شود و قی آورد و شکم نرم دارد و آنچه بریان کرده بود دیرتر از معده
بگذرد از آنچه رسیده بود و مصلح وی نعنع و صعتر و فلفل و خردل و دارچینی و سرکه بود دماغ الدیک
والدجاجه مغز خروس و مغز مرغ چون بخورند گزندگی مار و دزد را نافع بود و چون بسرشند بگزر و
آسیاب و مقدار باقلایی بخورند چون رفتن بینی باز دارد خاصه دماغ مرغ و خاصه که آن چون
از حجب دماغ روانه بود دماغ البعیر مغز شتر چون خشک کنند و با سرکه بیاشامند صرع را سودمند
بود دماغ البط مغز بط ورم مقعد را سود دهد دماغ ابن عرس مغز آن چون خشک کرده با

هرکه بیاشامد صرع را بغایت مفید بود دماغ الخیل مغز اسپ محرق و معفن بود دماغ الخفاش
مغز شب‌پره با عسل چون در چشم کشند در ابتدای نزول آب نافع بود و خاکستر آن روشنایی چشم
بیفزاید و مغز وی تازه چون بر کف پای مالند باه را برانگیزد دم الاخوین سیاوشان خوانند و
ایدع و دم التنین و دم الثعبان و بپارسی خون سیاوشان و بعضی قاطر الدم خوانند و مؤلف گوید
آن سه نوعست چکیده و خشبی و ترابی و بهترین آن چکیده بود صافی که قطعا چوب در وی نبود و
طبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و خشکی وی در دوم بود و مسیح گوید سردی وی در سوم بود
و یوحنا گوید گرمست در اول و خشکست تا دوم قوة معده و جگر بدهد و شقاق مقعده و سحج
امعا را نافع بود و قطع خون رفتن بکند از هر موضع که باشد و چون بنهد رم ازوی بر روی
زرده تخم مرغ نیم برشت بیاشامند شکم ببندد و سحج را نافع بود و در داروهای چشم نافع
بود قوة چشم بدهد و جراحتها تازه را سودمند بود و روفس گوید ریشها و دملها و دانها را
نافع بود چون بران افشانند و جالینوس گوید گوشت بر جراحتها که در امعا بود و ظاهر بدن
برویاند و وی شش را بد بود و مصلح وی صمغ عربی بود با کثیرا و بدل وی در همه فعلی کاهو
بود یا عصاره کاهو گویند خصی الطمار و مؤلف گوید وی صمغ تنم بود و از جزیره سقوطره
خیزد آنچه چکیده بود و آن دو نوع دیگر از هندوستان خیزد از مواضع دیگر و این مؤلف
گوید تنم در چند موضع می باشد در کالیکوت و جاوه و در کرلم و در حوالی چین و درین مواضع
دم الاخوین نمی باشد و حاصل نمیشود مگر از حبشه و زنگبار و در ان مواضع تنم نیست بلکه ان
صمغ درختیست علی حده که مخصوص حبشه و زنگبار است و درین روزگار اغلب خون سیاوشان

که می آورند مغشوش است مگر اندکی و غش آن بکند ذکر کرده اند دم خون گرم و تر بود و بهق و کلف
بجای خود کهنه شود انشاء الله دم الارنب بپارسی خون خرگوش گویند نافع بود جهة بهق و
چون گرم بدان طلا کنند و منضج ورمها گرم بود بزودی و چون باتش بریان کنند جهة قرحه
امعا نافع بود و قطع اسهال مزمن بکند و چون با شراب بیاشامند سموم را نافع بود دم الایل
خون گوسفند و گاو کوهی چون بریان کنند سودمند بود جهة شقها که بریکان کرده باشند و دوسنطاریا
و اسهال کهن نافع بود و کسی که زهر خورده باشد دم ابن عرس خون راسو چون طلا کنند
بر خنازیر و مفاصل تحلیل کند دم السلحفاة خون سنگپشت آنچه بری بود چون با شراب بیاشامند
صرع را سود دهد دم الانسان خون آدمی وقتی که حجامت کند بگیرند و با آرد شلیز بسرشند
و با سداب تر و عسل طلا کنند بر هر ریش که بر اعضا بود خاصه در ساق و ریشها که آب از وی
روانه بود بصلاح آورد دم القراد بپارسی خون کنه گویند چون در میان شراب کنند مستی
زود آورد و این از خواص است دم البقر خون گاو ماده چون بر جراحت ریزند خون
ببندد دم الحلم دم قراد است که گفته شد منع موی زیاده که در چشم بود بکند و وقتی که بکنند
و بر موضع آن طلا کنند و آن اقوی بود از دم ضفدع در منع رستن موی دم الحمام والورشان والدراج والشفنین
خون کبوتر و خون ورشان که بپارسی کنا گویند و خون سفنین که بپارسی بوبجار
خوانند و خون مرغ خانگی بهترین آن بود که از حیوان سلیم گیرند آن گرم بود جهة منع ورمها
که تولد کند بسبب سقطه با روغن گل نافع بود و بجهة جراحات چشم در چشم چکانیدن سودمند بود
خاصه خونی که از بال وی بگیرند و خون فاخته و کبوتر قطع خون رفتن که از حجب دماغ بود بکند

دم الثور خون گاو چون تر بود از جملهٔ سموم بود و از خوردن وی عسر النفس و وجع حلق و مری
و سرخی زبان و غثیان سخت و کرب و اضطراب پیدا شود و دندان خاییدن و خناق کشد و کزاز
آورد و مداوای وی بحقنه و اسهال کند و قی زیرا که خطرناک بود که خناق آورد و بعد از حقنه و مسهل
ادویها که نافع بود جهت فسردگی خون مانند بیخ انجدان و بوره و حلتیت و خاکستر چوب انجیر در سرکه
و فلفل و انفحها در سرکه دهند و خاکستر سرو و تخم کرنب و عصارهٔ عوسج و علامات خلاص وی آن
بود که از دبر وی مانند زعفران چیزی بیرون آید و اولی آن بود که بر شکم و معدهٔ وی آرد جو با
ماء العسل ضماد کنند و اگر خون وی همچنان گرم بر ورمهای صلب با سویق ضماد کنند تحلیل دهد دم
الضفدع خون وزغ که بشیرازی تک گویند بهترین آن خون ضفدع زرد و سبز بود منع موی
رستن بکند و موی زیاده که در چشم باشد بکشد و بر موضع آن طلا کنند بر و بد خاصه خون ضفدع
سبز کوچک و چون بسوزانند و خاکستر آن در بینی دمند خون رفتن باز دارد و علی بن العباس المجوسی
گوید چون طلا کنند بر دندان بر و یاند و غیر او گوید که ضفدع و خون وی چون بر دندان نهند
بیفکند و این مؤلف گوید اگر چهارپایی در میان علف ضفدع بخورد تمام دندانها او بیفکند دم الحربا
خون آفتاب پرست که آن نوعی از عضایه است منع موی زیاده بکند چون بکشند و بر موضع آن طلا
کنند دم الخفاش خون پرستان طلا کنند بر حال خود نگاه دارد و نگذارد که بزرگ گردد دم الحایض
گویند مسکن وجع نقرس بود چون بر وی چکانند و چون بر حمره مالند نافع بود و چون زن بخود برگیرد
منع آبستنی بکند دم الکلب الکلب سودمند بود جهت گزندگی وی و سم سهام ارمنیه و گویند بچه بیرون
آورد و منع موی زیاده که در چشم بود بکند و جالینوس گوید دروغ است دم الدب خون خرس

چون گرم بر ورمها نهند زود بخته کند و ابن زهر در خواص آورده که خون وی چون در چشم کشند
بعد از آنکه موی زیاده بر کنده باشند دیگر نروید و شریف گوید خون وی چون دیوانه بیاشامد
نافع بود دم الورل والحردون خون ایشان چون در چشم کشند قوة باصره بدهد و ایشان نوعی
از عضایه اند صفت حردون گفته شد و ورل گفته شود دم البومه خون بوم سودمند بود جهت ربو
و همچنین مرق و گوشت وی دم التیس خون بز نر که بشیرازی دکه خوانند بهترین آن بود که از بز
کوهی گیرند چهارساله وقتی گیرند که انگور رنگ خواهد گرفت و بگلی سکین بیاورند و حلق وی ببرند
و خون وی اول رها کنند و آخر و از آن میانه بگیرند در دیگ رها کنند تا سرد شود بعد از آن قرصها
سازند و رها کنند تا خشک شود و از غبار نگاه دارند و در جایی نهند که نم بود چون خواهند که
استعمال کنند جهت سنگ گرده و مثانه سه درم از وی در کاسه شراب شیرین حل کنند و بیاشامند یا
در آب کرفس کوهی در وقتی که وجع ساکن گردد سنگ گرده بریزاند و این از جملهٔ مجربات است و چون
تر بود بر ورمها گرم ضماد کنند نضج دهد دم المعز خون بز چون با عسل بیاشامند ذوسنطاریا
را نافع بود و چون بریان کنند سودمند بود جهت سم ارمنیه چون با شراب بیاشامند دم الحمل
خون بره گویند سودمند بود بخاصیت صرع را دم الفار خون موش چون بر ثالیل و مسامیر طلا
کنند قلع کند دم الخنزیر خون خوک گرم و تر بود مانند خون آدمی و گوشت وی مانند گوشت
آدمی بود بطعم و قطعا فرق نتوانند کرد کسی که آدمی خوار بود دم الدیوک و الدجاج خون خروس و مرغ سودمند
بود جهت خونی که از غشای دماغ روانه بود دم الحمار خون خر منع رعاف که از حجب دماغ بود
بکند دم الخرفان خون خرفان چون بیاشامند صرع را نافع بود دم الثعبان دم التنین نیز گویند

وآن دم الاخوین است و گفته شد **دیفر** ابفر خوانند و طبیعت وی گرم و خشک بود در قوت
مانند نمک بود بلکه اقوی بود از وی چون سحق کنند و با سرکه بر حکه اعضا طلا کنند زایل کند
و چون سحق کرده بر موی غلیظ نهند رقیق گرداند و زم و بپارسی شوره گویند **دند** بشیرازی
باتور خوانند و آن حب فرع صینی است و حب خطایی خوانند و حب سلاطین نیز گویند و آن سه نوع است
چینی و سندی و سنجری چینی بمقدار فستق بود و سنجری بمقدار بندق بجری و میل بسرخی زند و بعضها
سیاه بران باشد و سندی از چینی کوچکتر بود و از سنجری بزرگتر و مغز آن میل بزردی زند و بعضی
گویند حب الملوک دند است و این خطاست حب الملوک ماهودانه است و گفته شود انشاء الله و
طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم بهترین وی صینی بود پس سنجری پس سندی و شربتی از وی یک
حبه و نیم بود تا دو حبه و گویند از دو دانگ تا نیم درم مسهل رطوبات و سودا و بلغم آنچه در مفاصل
بود و نشاید که در شهرهای گرمسیر مستعمل کنند الا در شهرهای سردسیر و طبیعتهای سرد و مصلح وی آن
بود که پوست وی باز کنند بکارد و باید که لب نزدیک وی نهند اگر لب پوست وی بکند سرخی
لب زایل شود و سپیدی مانند برص پیدا گردد مغز وی را بگیرند و در اندرون وی ماننده زبان گنجشکی
بود آنرا بیندازند و با قدری نشاسته و ورق گل سرخ و زعفران و کثیرا و رازیانه بکوبند و اگر
خواهند که با ادویه مسهل ممزوج کنند با تربد و عصاره غافث و عصاره افسنتین و مانند آن
که همان مزاج داشته باشند و نباید که دند در ترکیبی که افیون و فرفیون باشد مستعمل کنند و اگر با
شیر خر و مسکه خورند هم شاید و وی سودمند بود جهت سرة سودا و بلغم و مسهل خلط خام بود و درد
مفاصل الخلیل دهد و سیاهی موی را نگاه دارد و رها نکند که زود سپید گردد و عیسی بن علی گوید

که وی هیچ امعا آورد و باید که بعد از آن شیر تازه خورند و غذا اگوشت با آب سیب و غوره و
فندق بپزند بران افشانند و اگر ماهی خورند شاید و اگر حسوی سازند از برنج و جو مقشر برد عن
کل نافع بود. **دنفه** زوان است و شیلم نیز گویند و گفته شود **ذوالجنة** حنطیانا است و گفته
شد **دوسر** زن خوانند و آن حشیشی است که در میان گندم روید بشیرازی تخم آن کرگاس
خوانند و طبیعت آن گرم است در اول و خشک است در دوم و گویند وی سرد است ملین و رهبانی بود
که در ابتدا بغایت صلب بود و چون بردا التعلب ضماد کنند سود دهد و چون با آرد برغست ضماد
کنند سود دهد و این مولف گوید اگر دو سر با چیتک و نبات مصری بیامیزند جهت دانه که در چشم بر آید
نافع بود و مجربست و دو درم از وی مسهل لزم بود و وی مضر بود بانثیین و مصلح وی کثیرا بود
و بهترین وی سیاه رنگ بود و عصاره که از حشیش وی گیرند باید که با آرد می آمیزند و خشک میکنند و
بعد از آن استعمال کنند **دوم** درخت مقل است و در جیم گفته شود **دوقو** تخم جزر بری است و بیخ
آن شقاقل است و گیاه وی جزر گیاه خوانند و گیذ گیا نیز گویند و بغایت جزر وی را دوست دارد
و گویند دوقو تخم کرفس بری است و خلافست و یونانی دوقس خوانند و دوقس نوعی از انست بشیرازی
بدران گویند و صفت آن در قومالس گفته شود انشاء الله و دوقواغربا و دوقوربی دوا باغربا
نیز گویند و در قوفالس صفت آن هم گفته شود و بهترین دوقو تازه زرد رنگ بود و طبیعت آن گرمست
در سوم و خشکست در دوم مغص را ساکن کند و بول و حیض براند و هیچ اطفال را نافع بود و شربتی
یک درم بود و منفتح سده بود و فضلهای بلغمی غلیظ از سینه پاک کند و سرفه که از سبب آن
بود زایل کند و گزندگی عقرب را نافع بود و چون بپزند و آب آن بیاشامند یا بر موضع گزندگی

ریزند و روفس گوید قوة معده بدهد و هضم طعام بکند و منی زیاده کند و جالینوس گوید
شهوة باه برانگیزد و نعوظ قوی آورد و اریباسوس گوید استرخاء مفاصل را نافع بود و سنگ
مثانه بریزاند و فولس گوید کرمها و حب القرع بکشد چون با شیح ارمنی یا ترمس بیاشامند و
وزن آن و دیسقوریدوس گوید مهیج شهوة جماع بود و مدر طمث و صاحب تقویم گوید مضعف
مثانه بود و مصلح آن تخم مورد است یا بلوط و صاحب منهاج گوید مضر بود بمثانه و شهوة
جماع ببرد و مصلح آن مصطکی بود دول گویند طالیسفر است و گفته شود دوبارج
گویند کاکنج است و گفته شود دود القرمز دود الصباغین گویند و آن کرمی سرخ است که
در درخت بلوط یابند و وی صدفی شکل بود کوچک مانند حلزون و جالینوس گوید چون از
درخت بگیرند و تر بود سرد و خشک بود در دوم و صفت وی در قرمز گفته شود انشاء الله دود
الحریر بپارسی کرم ابریشم گویند چون بگیرند و خشک کنند و سحق کنند و سه درم از وی بر حسونی
که از آرد گندم بود اضافه کنند و بیاشامند چند روز پیاپی لون وی را بغایت نیکو گرداند و
بدن را فربه کند و اگر بکلی از وی خشک کنند و در خرقه ارغوانی بندند و بر محموم آویزند بغایت
سودمند بود دوغ مخیض بقر است و گفته شود انشاء الله دوفص بصل است و گفته شد دود شجر
حوالی نوعی از سوسن بری است که بیونانی کستغرن گویند و آن دلبوث است و گفته شد دود
الصنوبر کرم درخت صنوبر در قوة مانند ذراریح بود در فعل همان عمل میکند و آن سبز رنگ بود و
چون بکوبند و بر موضعی ضماد کنند گوشت را تباه کند و اگر بر ورم دملی که محتاج بشکافتن بود نهند
بشکافد دوص آبنوس است که آهن تافته دران اندازند و از مقویات باه بود و صفت وی در حدید

گفته شد دبرالنمر بیخ نرزوک است و در نرزوک گفته شود دوالحطانی خالدومیون است و گفته شود
دهنج سنگی سبز است بپارسی دهانه گویند و آن دو نوع است کرمانی و فرنگی شیرین بود و ترش
و ترشی و شیرینی آن چنان امتحان کنند که وی را بسایند و بر روی آینه کنند و رها کنند تا خشک شود
اگر آینه زنگ برآورد ترش بود و اگر نه شیرین بود و این مؤلف گوید آنچه بدر این ضعیف آورده
که کرمانی است آن از ولایت فارس خیزد میانه سیرجان و شیراز و از طرف خراسان نیز می آورند
و آنچه فرنگی گویند فرندی خوانند بدان سبب که در وی مثل جوهر آهن نقشها باشد و فرند بلغت
تازی جوهر شمشیر بود و تولد دهنج شیرین از معادن زر بود و از آن ترش از معادن مس و در هر دو نوع
باشد و دهنج بخاریست که در معدن زر و مس متصعد میشود بر مثال نوشادر و ایام می بندد و بعضی
مانند پر طاوس است و غلبه لون آن بسبزی بود و بعضی بی لون تر بود و دهنج ترش در صنعت اکسیر بکار
دارند از بهر افادت لون دران صنعت و اگر بر زر شکن دار افکنند در بوته شکن ببرد و طبیعت دهنج
سرد و خشکست و در طبیعت نزدیک بتوتیا بود سودمند بود جهة سفیدی چشم با مروارید ناسفته و توتیا
هندی از هر یک مساوی سوده مانند سرمه در چشم کشند و وی از جمله سمومات بود اگر حک کنند و کسی که
زهر خورده باشد بیاشامد دفع زهر بکند و اگر کسی که زهر نخورده باشد بخورد سمی مهلک بود و اگر بر
موضع گزیدگی عقرب مسح کنند درد ساکن کند و اگر سحق کرده قدری با سرکه بگدازند و بر قوبا که
از مره سودا بود بمالند زایل کند و سعفه که در سر و جمیع اعضا بود سود دارد دهمست درخت غار است
و گفته شود دهن الحل شیرج است بپارسی روغن کنجد خوانند و شیرخت گویند و روغن شیره و شیرازی
روغن خوش خوانند و در شیرج گفته شود انشاء الله دهن الحلوف روغن زعفران است و صنعت ادهان

در مقالهٔ دوم در مرکبات گفته شود ان شاء الله دهن العسلی اولی است وگفته شد دهن البلسان
روغن بلسان از درخت بلسان گیرند بعد از طلوع شعری نشتری از آهن ساخته اند و زیر هر برگی
شق کنند چنانکه بدان جایگاه که روغن برسد و ترشح بنیاد کند و گویند به پنبه حاصل میکنند و گویند
شیشه‌ها ساخته اند که هر یک پنج مثقال از آن بگیرند در شیشه هر برگی که شق کرده باشند بیاویزند و بهتر
آن بود که تازه باشد و بوی وی قوی بود و امتحان وی چنان کنند که چون بر صوف چکانند و بشویند
هیچ اثر بر صوف نماند و اگر اثر بماند مغشوش شود و اگر بر شیر چکانند شیر ببندد و اگر در آب چکانند
وحل کنند مانند شیر سپید کند و اگر بر ابریشم چکانند و ابریشم را بسوزند و خاکستر آن بسر شد و در آب
اندازند در بن آب نشیند و آن را شیر بلسان خوانند و صمغ بلسان گویند و بحقیقت آن روغن نیست
بلکه صمغی است و آن موضع که بلسان از آنجا خیزد در قدیم باغ فرعون بوده است و آن را عین الشمس
خوانند و بلسان از معجزهٔ عیسی علیه السلام پیدا شده و تخم آن را نیز روغن هست و آن را حب بلسان خوانند
و گفته شد و صفت عود گفته شود و حب آن بقوه نزد از عود آن بود و امتحان آن بگیرند با جوال
دوز کنند و مؤلف گوید این دو امتحان معتبر نیست که بروغن مغشوش کنند تا سوزن افروخته نشود
و غش آن بروغن صنوبر بیشتر کنند و روغن مصطکی و روغن حنا و شمع گداخته کنند و برانگیخته جهت
آنکه چون کنند تا بدان چرب کنند و بآتش دارند بر افروزد و این مؤلف گوید دیدم که غش آن به
سابله کرده بودند و کسی فرق نمی کرد و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و
لطافت وی از حب و عود زیاده بود و در چشم کشیدن جهت نزول آب نافع بود و روشنائی چشم
بیفزاید و سردی رحم را سود دارد و چون زن بخود برگیرد با موم و روغن گل مشیمه و بچه بیندازد

و چون بیاشامند بول براند و عسر البول را نافع بود و دفع سموم بکند مثل خانق النمر و افیون و
کسی که فطر خورده باشد و گزندگی جانوران چون دود آنکه از وی با آبی که ناخواه در دی جوشانیده
باشند بیاشامند بغایت مفید بود و سنگ گرده بریزاند و مرضهای بلغمی را نافع بود و مؤلف گوید جهت
رعشهٔ مزمن بغایت نافع بود و بدل آن بوزن آن دهن داذی با نیم وزن آن روغن نارگیل
و دانگی نیم آن زیت کهن و گویند بدل آن روغن رازقی است و نیم وزن آن آب کافور و ابن ماسویه
گوید بدل آن یک وزن و نیم آن روغن زیت بود و ابو ریحان در صیدنه گوید بدل آن دو
وزن آن زیت خالص بود و گویند بدل آن روغن کادی است که در و مرنجه باشند دیوذار
دیودار گویند و معنی دیودار شجر الجن است و آن نوعی از ابهل است با مقل و آن را صنوبر هندی
گویند و عیدان وی مانند عیدان زرنباد بود و شیر دیودار لبن وی بود و گرم و تیز و محرق و معطش بود
و گرمی وی کمتر از خشکی بود چنانچه یبوست وی در سوم بود استرخاء عصب و فالج و لقوه را نافع
بود چنانچه هیچ بهتر از وی نبود و مرضهای سرد که در دماغ بود و سکته و صرع را نافع بود و سنگ
گرده و مثانه بریزاند و طبیعت ببندد و در طبیخ وی نشستن استرخاء مقعد را نافع بود و این
مؤلف گوید آن را بهندی گرک خوانند و دیودار هم خوانند دیواسبست حندقوقی است و گفته شد
دیناریه خر است و گفته شد دیرما فونطیس اصل اللوف است و گفته شد دیناد بسر بای
بزر الکشوث است و گفته شد دیافوذا شراب خشخاش است که با پوست بزند دیفرجس دیفر
و جاس گویند و دیرجاس هم خوانند و آن سه نوع است یکنوع معدنی بود که در جزیره قبرس از جاهی
بیرون می آورند و آن نوعی از طین است لیکن صلبی سنگ بود چون بآفتاب خشک کنند و نوعی

دیگر ثعلبی است که از مس گیرند چون نحاس بگدازند و آب بروی زنند چون از بوته بیرون آورند
در شیب آن یابند و نوع سوم مرقشیثا است که می‌سوزانند مانند گوگرد و لون وی مانند نقره بود
و جالینوس گوید طعم و قوت وی مرکب بود و قبض وی زیاده از حرارت بود و بغایت مجفف بود و ممد
بود جهت ریش که در دهن بود چون تنها مستعمل کنند و اگر با عسل تا کف گرفته بود جهت خناق
نافع بود و جهت هر ریشی که در دبر و عانه بود و دهن و گوشتها را زیادت بخورد و ریشها بدکه در بدن
بود چون با صمغ البطم بیامیزند و یا در موم روغن کنند و استعمال کنند با صلاح آورد و چون
با سرکه سحق کنند و بر حلقه طلا کنند زایل کند و چون سحق کرده بر موی غلیظ افشانند رقیق و نرم
گرداند **دیک** بپارسی خروس گویند خصیهٔ وی زود هضم شود گوشت وی گرم و خشک بود و بقراط
گوید مرق وی رعشه و درد مفاصل را نافع بود خاصه چون با شبت و بسفایج و پیاز بپزند و صاحب
منهاج گوید با شبت تنها بپزند تا داکلی نماند و آن مرق بیاشامند و مرق خروس پیر کهن را
نافع بود و چون بسفایج و شبت اضافه کنند قولنج را سودمند بود و با خسکدانه مسهل بلغم
بود و چون با چیزها قابض بپزند پیچ را نافع بود و چون با شیر بپزند قرحهٔ مثانه را نافع بود
و چون بشکافند بعد از آنکه کشته باشند و گویند چون زنده بود و بر گزندگی افعی و مار رود نهند
بغایت نافع بود و پوست که در اندرون سنگدان وی بود پوستی تنک که می‌اندازند اگر خشک
کنند و سحق کرده با شراب بیاشامند درد معده را بغایت نیکو بود و مؤلف گوید با نبات قدری سحق
کنند و سفوف سازند همین عمل کند و ابن مؤلف گوید اگر مغز سر خروس با شکر بخورند قوت باصره بدهد
و حفظ بیفزاید و خاطر روشن کند **دیسفاقس** آنرا اخی الکلب خوانند و جرامنه بز گویند و منبط

الراعی و آن نوعی از خار است بشیرازی و براطوسک خوانند و ساق وی دراز بود خارناک و
ورق وی مانند ورق خس است و خارناک بود و معنی دیبساقوس عطشان بود و چون خشک
گردد در دوم بیخ وی چون با شراب بجوشانند و بگویند تا بقوام مرهم شود و بر مقعد ضماد
کنند شقاق زایل کند و اگر بر ناصور نهند سود دهد و گل وی خواه خشک و خواه تر اما نیکوتر بود
و چون بکوبند و در خرقه پاک کنند و سر خرقه ببندند و در میان شیر نهند و بمالند چندانکه هیچ در خرقه
نماند و آن شیر در شیری دیگر کنند مجموع یکباره گردد و ببندد و اگر در آب بمالند همچنانکه گفته
شد و سه بامداد ناشتا بیاشامند سپرز را دفع کند و چون بجوشانند و بخورند مسخن بود و بول
براند و اگر جوشانیده ضماد کنند و بر موضعی که قطع خواهند کرد منع حس بکند **دبا بردبا**
بشیرازی مرگ موش عسل خوانند و مؤلف گوید آن زرنیخ مصعد است و کسی که آن خورده
باشد و مداوا آن در زرنیخ گفته شود آنگه را سودمند بود و هر ریشی که عفن شده باشد
و گوشت زیاده بخورد و بواسیر را قطع کند و بوی کند آن بر دود وی از جملهٔ سمومات بود
باب الذال **ذافی الاسکندرانی** معنی آن بیونانی غار الاسکندرانی بود
و دیسقوریدوس گوید ورق آن از ورق مورد بزرگتر بود و نرمتر و بغایت سفید بود و ثمر
وی در میان ورق بود بمقدار نخودی و در کوهستانها روید و بیخ وی مانند بیخ مورد بری بود
لیکن بزرگتر و خوشبوی بود و چون بیخ وی بگیرند سه درم و با طلا بیاشامند جهت دشخواری
زادن نافع بود و چکیدن کمیز و بجهت کسی که بجای کمیز خون از وی آید و جالینوس گوید طبیعت
وی گرم بود و در طعم وی تلخی بود حیض و بول براند و اما خاما ذافی معنی آن غار الارض بود.

لون آن سفید گردد و چون بشکافند
در میان وی گرههای کوچک بود
و طبیعت وی و بیخ وی خشک بود

دیسقوریدوس گوید ورق وی مانند ورق غار بود و لون وی سبز بود و قضبان وی مانند
یک گز بود و ثمره‌ی وی گرد بود و سرخ رنگ پیوسته بورق و ورق وی چون نیک بکوبند ضماد
کنند صداع را ساکن گرداند و التهاب معده و چون با شراب بیاشامند مغص را ساکن گرداند
و عصاره‌ی وی چون با شراب بیاشامند بول و حیض براند و چون زن بفرزجه کند و بخود برگیرد
همین فعل کند و جالینوس گوید قوت وی مانند قوت ذافنی الاسکندرانی بود و عبدالله بن صالح گوید
فرق میان ذافنی الاسکندرانی و خامادافنی آنست که ورق ذافنی الاسکندرانی اول پهن بود و
با قضبان بود و خامادافنی ورق وی کوچکتر بود و از قضبان جدا بود و باقی همه مانند یکدیگرند
ذافنویداس یونانی یعنی مانند غار خاصه ورق وی و آنچه محقق است نوعی از مازریون است
که ورق آن پهن بود و مازریون گویند و بربری اداخوانند و گفته شد و استعمال کردن وی بد بود
ذبل جلد سلحفاة هندی بود و گویند بحری چون بسوزند و خاکستر وی با سفیده‌ی تخم مرغ بسرشند
و طلا کنند بر شقاق کعبین و انگشتان سودمند بود و جهت شقاقی که زنان را در نزدیک حیض آمدن
پیدا گردد بغایت نافع بود ذباب ابن زهر گوید مگس الوان بود هر حیوانی را مگسی معین بود چون شتر
و گاو و شیر و سگ و امثال آن و اصل آن کرمی بود و مگس آدمی از سرگین حاصل میشود و اصل ایشان
کرمی کوچک بود که از بدنهای ایشان حاصل آید از هر حیوانی که باشد و آن کرم باز مگس شود
و زنبور و هم او گوید چون بگیرند مگسی بزرگ و سر وی بیندازند و به بدن وی شعیره که در مژه باشد
حک کنند حکی سخت زایل کند و اگر مگس با زرده‌ی تخم مرغ سحق کنند نیک و ضماد کنند بر چشمی که گوشت
سرخ در اندرون وی جسبیده باشد و یونانی گرماسیس خوانند در ساعت ساکن کند و اگر حک کنند بر

داءالثعلب حکی سخت داءالثعلب را زایل کند و اگر برگزیدگی زنبور بمالند سخت درد ساکن
گرداند و دیسقوریدوس گوید برگزیدگی عقرب و زنبور و نحل چون بمالند سخت چند نوبت بر موضع
گزیدگی بغایت نافع بود و چون وی را بسوزانند و با عسل بر داءالثعلب و داءالحیة طلا کنند
موی برویاند و خاکستر وی سرد و خشک بود ذراریح جوانیست از مگس بزرگتر بعد زنبور
سرخ اما باریکتر بود و بغایت سرخ رنگ و نقطهای سیاه بر آن و آن سم قاتلست و مؤلف گوید در
حوالی همدان و کره و کرهرود از آن نواحی بسیار باشد هر یکی بمقدار زنبوری بزرگ و بر نبات
شبرم نشسته باشد و غذای ایشان شبرم بود و بی حد باشد در آن صحراها و ابن مؤلف گوید در
نیز بسیار باشد و چون خواهند که استعمال کنند در کوزه‌ی نو کنند و سر آن بکتان پاره‌ی بگیرند و
بر سر دیگی که سرکه در آن جوشد نهند تا بخار سرکه بایشان رسد و خفه شان بگیرد بعد از آن مستعمل
کنند و بهترین وی ذهبی رنگ بود و طبیعت وی بغایت گرم بود و خشک و گویند گرم و خشک بود در دوم
چون بر ثآلیل طلا کنند قلع کند و اگر در موم روغن کنند برص ناخن زایل کند و ناخن تباه شده
بیندازد بزودی و بر برص و بهق با سرکه طلا کردن نافع بود و با خردل سحق کرده بمالند موی
برویاند و ورم سرطانی بگدازد و چون با زیت بپزند تا غلیظ شود و بر آن طلا کنند و بر جرب
و قوبا طلا کردن نافع بود و اندکی از وی چون با ادویه بود که دفع مضرت وی بکند مدر بول
بود و گویند در زیت بجوشانند موی بر داءالثعلب برویاند و اگر گزیدگی عقرب بوی حک
کنند نافع بود و اگر در روغن کنند و یک هفته در آفتاب نهند بعد از آن قطره‌ی در گوش چکانند درد
گوش زایل کند و گری ببرد و روغن وی محلل ورمهای بلغمی صلب بود و ابن مؤلف گوید اگر یک

طسوج از وی باد و طسوج خانیخی کرده کسی را دهند که سگ دیوانه گزیده باشد صحت
یابد و از مردن خلاص یابد و هر کس یک دراریح بخورد گویند کشنده بود و علامت وی آن بود
که ورم قضیب و زهار در نواحی آن پیدا کند و قرحهٔ مثانه و بول بندد و بعد از آن کمیزش و خون بعوض
بول بیرون آید و سوزش سخت و اسهال سحج و غثیان و اختلاط عقل و سوزش حلق و افتادن در
وقت برخاستن و غشی و تاریکی چشمها و طعم دهن مانند طعم قطران باشد و سه طسوج از وی قرحهٔ
مثانه پیدا کند بخاصیت با وجود آنکه سنگ مثانه بریزاند و اگر خواهند که در مداوای استعمل
کنند یک طسوج با ادویه که مصلح وی بود مانند کثیرا و مداوای کسی که آن خورده باشد قی و
حقنه و شیر تازه آشامیدن و لعاب و روغن بادام شیرین و جلاب و مرقهای چرب و بیض
نیمبرشت کنند و صاحب تقویم گوید مصلح وی حب کاکنج و طین مختوم بود و بدل وی گویند
طینوث است و گویند کرم درخت صنوبر **ذرق** جاورس هندی است بشیرازی زره خوانند
و آن دو نوع است سفید و سیاه بهترین آن سفید فربه بود و طبیعت آن سرد و خشک است و مجفف
قطع اسهال بکند و اگر استعمال کنند مانند ضماد سرد گرداند و جفاف پیدا کند **ذری** جند
فوفا است و گفته شد **ذرق الخطاطیف** بپارسی سرگین پرستوک خوانند چون در چشم کشند سفیدی
که در چشم بود زایل کند **ذنکر** فطراسالیون است و گفته شود **ذفری** نوعی از سذاب بری است
و بوی بد دارد و گل وی زردی خوش رنگ بود چون بلو بند و ورق آن و بیاشامند جهت درد
اندرون و تب ربع و درد جگر سودمند بود **ذنب الخیل** نباتیست که در خندقها و گورها بود و
قضبان وی مجوف بود و بسرخی مایل بود و صلب بود و پرگره و نیز دیک گره و ورق وی مانند

ورق اذخر باریکتر و اطراف وی بسیار بود مانند ذنب الخیل و بیخ وی صلب بود و طبیعت
وی سرد بود در اول و خشک بود در دوم و قابض بود خصوص عصارهٔ وی و مجفف بود بغیر
لذع و قطع خون رفتن بکند و جراحتهای عظیم چون با وی ضماد کنند نافع بود و باصلاح
آورد و اگرچه عصب بود و فتق را نافع بود و قرحهٔ امعا و مجموع انواع شکم رفتن چون
با آب بیاشامند سودمند بود و عصارهٔ وی رعاف را نافع بود و بیخ وی و حشیش وی سرفه
و عسر النفس را نافع بود و ورم معده و جگر و استسقا را بغایت سودمند بود و وی نوعی از لحیة
التیس است و بسیار مستعمل کردن مرخی اعصاب بود و مصلح وی حمیره بنفشه بود **ذنب الفاره**
لسان الحمل است و گفته شود و بدان سبب بدین اسم خوانند که خوشهٔ وی بذنب موش ماند **ذو**
خمسة اوراق و ذو خمسة اصابع فنجنکشت است و صاحب جامع سهو کرده است که میگوید فنطافلون
غیر فنجنکشت است و در این باب قول صاحب منهاج معتبر است و ذو خمسة اقسام و ذو خمسة اجنحه
نیز گویند و در پنجنکشت گفته شد و در اثلوتیم **ذو ثلث حبات** زعرور است و گفته شود
ذو ثلث شوکات شکاعی است و گفته شود **ذو ثلث ورقات** این اسم بر جند جیز واقع است
بر جند قوقا و بر خصی الثعلب و بر قصفصه و سر حوما به و هر یک در باب خود گفته شد و شود ان شاء الله
ذو ثلث الوان و ذو ثلثه اوراق نیز خوانند و آن طریفلن است و طریفولیون هم گویند و
گفته شود **ذهب** بپارسی زر گویند طبیعت وی معتدل و لطیف بود و قولی گوید گرم و لطیف بود
نافع بود جهت درد دل و خفقان و تقویت آن و در ادویه داء الثعلب و داء الحیه طلا کردن نافع بود و نخاله
وی در دهن گرفتن گند دهن زایل کند و در چشم کشیدن قوت باصره بدهد و روشنایی بیفزاید و اگر

میلی زرین هر بامداد در چشم کشند بغایت نافع بود و نخاله او یعنی آنچه بسوهان زده باشند
در ادویه جهة دفع سودا بغایت مفید بود و محلول وی لطیف‌تر بود و اقوی از نخاله و صاحب
منهاج گوید مستعمل از وی قیراطی بود و گویند مضر است بمثانه و مصلح وی مشک است و عسل و صاحب
تقویم گوید مضر بود بمثانه و آلات بول و مصلح آن حب الآس بود و شاه بلوط و شربتی از وی دانگی
بود و دیسقوریدوس گوید سودمند بود جهة حزن و اندوه و غم و بادی که در دل بود و عشق
و فزع که از شدت سودا باشد و نافعست عظیم درد دل را و فولس گوید بدن را فربه کند و سر
گردش را نافع بود و جذام و چون نخاله وی در ضمادات مستعمل کنند عرق النسا و نقرس و فالج
را سود دهد و چون با ادویه بیاشامند مثل بسفایج و کادریوس سودمند بود همه دردهای سوداوی
و مقوی اعضا اصلی بود و در خواص آورده اند که اگر نرمه گوش کسی بسوزن زرین سوراخ کنند
دیگر فراهم نشود و اگر پاره زر خالص بر کودکی آویزند نترسد و صرع بگرد وی نگردد و کسی که
داخس داشته باشد و داخس بشیرازی خوره خوانند انگشتری زر در انگشت کنند زرد ساکن
گردد و هم در خواص آورده اند که اگر بقدر دانگی زر سرخ در ده رطل زیبق اندازند غوص کند و هر
جنس دیگر که باشد اگر یک رطل در اندازند غوص نکند و ابن مؤلف گوید که شرف زر بر دیگر جواهر
که اندازند چنان نهاده اند که شرف انسان بر حیوانات و از خاصیتهای وی آنچه بتجربه معلوم شده
چشم را روشن کند و دل شاد گرداند و نگاه داشتن آن جز را زیاده کند و فهم را تیز کند و مردم
را دلیر گرداند در کارها و اندیشه را رای صواب نماید و دانش را قوت دهد و جوانی نگاه دارد
و پیری دیر آورد و عیش خوش دارد و عمر بیفزاید و بچشم مردمان عزیز دارد و آرزوها حاصل

کند و چون کودک خرد را بدارو داب زر شیر دهند آراسته سخن آید و بر دل مردمان شیرین باشد
و تن خویش مردانه باشد و از بیماری صرع ایمن بود و آورده اند که اگر زنگ زرین در پای باز
بندند در شکار دلیرتر بود و از کوزه زرین آب خوردن از استسقا ایمن باشند **ذئب**
بپارسی گرگ گویند سر وی چون در برج کبوتر بیاویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد و
دماغ وی چون بگدازند با آب سذاب و روغن زیت و در جبه مالند نافع بود جهة هر علتی ظاهر و باطن
که در بدن باشد از سردی و اگر دو چشم وی بر کودک بندند نترسد و اگر گرگی دفن کنند نزدیک
دیهی هیچ گرگ نزدیکی آن ده نگردد و اگر سرگین وی در پوستینی کنند که پاره از وی
گرگ خورده باشد و بر خاصره صاحب قولنج نهند بگشاید و سرگین وی چون بر ران صاحب قولنج بندند
بر پیمانی که از پشم گشنی بود که بعضی از وی گرگ خورده باشد بغایت نافع بود و اگر بعوض
پشم غوج در پشم پوست ایل بپوشند و از ران وی بیاویزند همین عمل کند و اگر انبوبی کوچک از
نقره بسازند و انبوب بشیرازی مسبره خوانند و باید که دو گوشه داشته باشد و مقدار باقلایی در
وی کنند و صاحب وجع از خود بیاویزد نافع بود و گویند چون سرگین وی سحق کنند و در انبوبی
کنند و بر حلق صاحب خناق پاشند که سبب آن رطوبت بود نافع بود و ابن زهر در خواص
آورده که گرگ خاک نخورده و گیاه الا وقتی که رنجور شود همچنان سگ و همه حیوانات قضیب
ایشان از عضله و عصب بود بغیر از روباه و گرگ که از استخوان بود و اگر ذنب وی در جای
که علفخوار گاو بود بیاویزند مادام که آنجا آویخته باشد اگرچه گاو گرسنه بود قطعا گرد آن
نگردد و اگر در موضعی سرگین وی بخور کنند موشان آنجا بیگاه جمع شوند و اگر زن بر سر بول

گرگ شاشد هرگز آبستن نشود و اگر خصیهٔ راست وی بکوبند با زیت و پارهٔ صوف بدان
بیالایند و زن بخود برگیرد شهوت وی منقطع شود و اگر زهرهٔ وی بوزن دانگی با عسل یا با
شراب بیاشامند تنها کهن زایل کند و چشم وی کسی با خود دارد منع صرع بکند و هیچ سباع و
گزنده گرد وی نگردد و از راه زنان و دزدان ایمن باشند و این از خواص است و شیخ الرئیس
گوید زهرهٔ وی منع تشنج و کزاز بکند و ریشهای عصب خاصه که از سردی بود و چون سعوط کنند
بدان نزلهای سخت را نافع بود و در خواص ابن زهر آورده که چون گرگ اسپی را بگزد
و از وی جدا شود آن اسب مجموع اسبان در رفتن سبق گیرد و پیه وی داء الثعلب و داء الحیة
را سود دهد چون بدان بمالند و جاحظ گوید اگر آدمی خون آلود بود و گرگ بوی خون بشنود
قصد وی کند اگرچه در سلاح تمام داشته باشد در شجاعت و پهلوانی بی نظیر بود تا بحدی که
در پی وی کند که بخورد و هم او گوید اگر سر گرگ در موضعی که گوسفند بود دفن کنند مجموع بمیرند
و اگر نکاح نامه بپوست بزی که بعضی از وی گرگ خورده باشد بنویسند قطعا در میان زن و
شوهر موافقت نباشد البته و پوست وی و چشمهای وی چون جمع کنند و آدمی با خود دارد بر
خصم غالب آید و محبوب خلایق گردد والله اعلم **باب الزا زراوند**

بپارسی ریوند گویند مؤلف گوید بیخ ریباس است صاحب منهاج گوید دو نوع است چینی و
خراسانی و خراسانی معروف بود براوند الدواب و از آن جهت چهارپایان مستعمل کنند و چینی
جهة آدمی و این مؤلف گوید راوند سه نوع است چینی و خراسانی و هندی و هندی بغایت گران
وزن بود و سرخ رنگ سرخی تیره و بهترین راوند چینی بود که چون سحق کنند برنگ زعفران بود

و چون بشکنند اندرون وی بطریقهٔ گوشت کاو بود و آنرا ریوند لحمی خوانند و باید که شمها
بزرگ بود و مانند سم اسب و باید که قطعا سوراخ در وی نبود و طبیعت آن گرمست و گویند
معتدلست و مسیح گوید گرمست در سوم و خشکست در اول و گویند گرم و خشکست در دوم چون
سحق کنند و با سرکه بر کلف روی مالند زایل کند و چون بیاشامند با دمارا نافع بود و ضعف
معده و درد گرده و مثانه و رحم و درد جگر و مغص و ورم سپرز و عرق النسا و نفث دم که از
سینه بود و ربو و فتق و فواق و خفقان و قرحهٔ امعا و اسهال مزمن و تبهای دایره و سموم و گزندگی
جانوران و شربتی از وی از نیم درم بود تا دو درم و گویند از دانگی تا یک درم و اگر با سرکه
بر قوبا طلا کنند زایل کند و چون با آب ضماد کنند بر ورمهای گرم مزمن بگدازاند و جالینوس
گوید سودمند بود در درد جگر و سپرز را و سدهٔ جگر و امعا بگشاید و خاصیت وی در جگر و وجع
آن اگرچه مزمن شده باشد و صلابت آن و قوت جگر زیاده از همه چیز بود و اربا سوس گوید
نافع بود با سهالی که از ضعف معده بود و شیخ الرئیس گوید چون روغن وی بمالند جهة
فسخ که در عضله حادث شود و درد آن و امتداد آن نافع بود و مجهول گوید چون طلا کنند
میان هر دو شانه خوف از دل ببرد و سفیان اندلسی گوید مقوی اعضای باطن بود و سده بگشاید
و رطوبتهای فاسد خشک گرداند و طبیعت پاک کند از بلغم لزج و خلط خام و استسقا را سود
دهد و سنگ گرده و مثانه بریزاند و بغایت نافع بود جهة درد مثانه و بول براند و انواع اسهال
که از سدهٔ ماساریقا و جگر یا از رطوبت بسیار بود سود دهد و چون با صبر بود فعل وی اقوی بود
و همچنین با هلیلهٔ کابلی جهة تنقیهٔ دماغ تنقیهٔ تمام بود و ذهن را نیکو گرداند و صداع بلغمی را زایل

کنند و اگر پاره‌ای لوغاذیا یا کهن با وی اضافه کنند فعل وی قوی‌تر بود و سودمند بود خواه با
وی و خواه تنها. بخور و فالج و علتها که از سردی دماغ بود نافع بود جهت قولنج بلغمی و ریحی
اطلاق طبیعت و تحلیل ریاح بکند و تب ربع و تب صفراوی نافع بود و فولکس گوید بدن را
پاک گرداند از همه حرارتها و ورمهای گرم را سود دارد و درد جگر و سپرز و بوحنا گوید بران
پاشند خاصه با انزروت و گویند مضر بود بسپل و مصلح وی صمغ عربی گوید و بدل آن نیم
وزن آن زراوند مدحرج و بوزن آن ورق گل سرخ و سنبل و رازی گوید بدل آن در ضعف و بیخ
یک وزن آن سنبل بود **رازیانج** نارکیل است و گفته شود **رازیانج** بری بود و بستانی بود بستانی
را ماراثون خوانند و بری را اقوماراثون بهترین آن بستانی بود تازه و بری گرم و خشک بود
در سوم و بستانی در دوم و بری را بشیرازی خوللو گویند و بستانی ورق وی گرم بود در اول و تخم
و بیخ وی گرم بود در سوم و بقراط گوید گرم بود در دوم و خشک بود در اول و سده بگشاید و
روشنایی چشم بیفزاید خاصه صمغ وی سودمند بود جهت نزول آب چشم و در نزدیک فرود آمدن
آب و رازیانه چون بخورند شیر زیاده کند و تخم وی همین عمل کند چون بیاشامند یا خو بپزند
و اگر طبیخ وی با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و طبیخ وی حیض و بول براند و
محلل ریاح بود و چون با آب سرد بیاشامند در تنها غثیان و التهاب معده ساکن گرداند و
بیخ وی چون بکوبند و با عسل بیامیزند و بر گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند سود دهد و آب رازیانه
چون خشک کنند و در کحلها کنند جهت روشنایی چشم بغایت نافع بود و آب رازیانه چون بجوشانند و
سه جوش و کف وی بگیرند و با عسل و سکنجبین در چشم کشند یا بی سکنجبین منع نزول آب بکند و روشنایی

بیفزاید و بیخ وی در معالجه از تخم و ورق اقوی بود و مسیح گوید سده جگر و سپرز بگشاید و بری
سنگ گرده و مثانه بریزاند و تقطیر البول را نافع بود و تبهای مزمن و شریف گوید از قول فلاحه
نبطی از قول آدم علیه السلام که تخم رازیانه مقدار یک درم با یک درم قند هر روز سفوف سازند
از ابتدای آنکه آفتاب بحمل آید تا آنکه به برج سرطان رسد و مداومت بدان نماید در سالی
این سه ماه که گفته شد قطعا مریض نشود اگرچه بسن طبیعی برسد و حواس وی بصحت باشد تا
آن زمان که بمیرد و شیخ الرئیس گوید بطیء الهضم بود و غذا بد دهد و نافع بود جهت تبهای مزمن
و اسحق گوید رازیانه دباغ معده بود و تخم وی خشک کرده شده مثانه و گرده بگشاید و
بادها بشکند و درد پهلوها و سینه که تولد از سده کند یا ریاح غلیظ نافع بود و مسخن معده
بود و رطوبت آن بزداید و بقراطیس گوید گزندگان به تخم رازیانه چرا کنند تا چشم ایشان
قوت گیرد و افعی و مار بعد از زمستان چون از سوراخ بیرون آید و چشم ایشان ضعیف شده باشد
چشم خود بدان بمالد جهت روشنایی و تقویت آن فسبحان الله الذی الهمها هذا وارشدها الیه و رازیانه
محرور مزاج را صداع آورد و مصلح آن صندل و کافور بود و بدل رازیانه تخم کرفس بود اما
بری وی اقوی بود سنگ گرده بریزاند و یرقان را نافع بود و بول و حیض براند و شکم ببندد
و طبیخ وی با شراب گزندگی جانوران را نافع بود و بر گزندگی سگ دیوانه طلا کردن سودمند
بود **رازیانج شامی** انیسون است و رازیانج رومی نیز گویند **راسن** و بری را زنجبیل شامی خوانند
بلغت اهل اندلس جناح گویند و کلموح نیز خوانند و آن دو نوع است یک نوع بستانی بود و آن
فیل جوشست و گفته شود و یک نوع دیگر جبلی بود و بری بود و آن نه بر شکل فیل گوش بود و بیخ

آنرا ابزکی اندز خوانند وطبیعت آن گرم وخشکست در دوم وگویند در سوم ودر وی رطوبتی فضلی
بود وبهترین آن بود که سبز وتازه بود سودمند بود جهت ورمهاء سرد وعرق النسا ودرد مفاصل
که از رطوبة بود وچون با روغن بپزند وبدان طلا کنند واگر در لعوقات کنند که نافع بود جهة
دفع اخلاط غلیظ لزج که در سینه وشش بود واثری تمام بدهد وچون طبیخ آن بیاشامند بول
وحیض براند واگر بیخ وی مربا کنند با شراب بغایت معده را نیکو بود ومربا چنان کنند که
اول خشک کنند اندکی وبپزند وبعد از آن در آب سرد خو بیاشند بس از آن در شراب نهند وشیخ
الرئیس گوید نافع بود جهة همه المها ودردها که از سردی بود ومفرح دل بود ومقوی آن وغافقی
گوید مقطع اخلاط وبلغم بود وباه را برانگیزد وسودمند بود جهة اختلاج مفاصل که از رطوبة بود
وابن ماسویه گوید تقطیر البول که از سردی بود نافع بود ومقوی مثانه بود ودیسقوریدوس گوید
گزندگی جانوران را نافع بود خاصه مصری آن مقدار دو درم ولعوق وی سرفه وعسر النفس را
سود دهد وقتی که با عسل بود وچون با شراب بپزند وضماد کنند عرق النسا را سودمند بود و
ماسرجویه گوید اگر زن در شب خود دود کند ترک حیض کند واگر بکوبند وبا عسل بسرشند وبکمثقال
بیاشامند منفخ اعضا متألم بود که سبب آن از سردی بود ومنصوری گوید شده جگر وسپرز بگشاید
وبسیار خوردن وی خون را تباه کند ومنی کم کند وشیخ الرئیس گوید مصدع بود لیکن درد
شقیقه بلغمی ساکن کند خاصه نطول کردن ومصلح وی سرکه بود وگویند مصلح وی مصطکی وحماما بود وگویند
حجم بنفشه وبدل وی اربسا بود **رامك** مرکبست از مازو وپوست انار وزاج سیاه وصمغ ودوشاب
با عسل وطبیعت وی سرد وخشک بود وگویند گرم بود ووی قابض ولطیف بود ودر مرکبات کهنه شود

انشاء الله **راطینی** یونانی همه علکها بدین نام خوانند **راتینج** راتیاج وریتانج ورخینه و
رشینه نیز گویند وآن صمغ صنوبر است وآن سه نوع بود یکنوع سایل بود که منعقد نشود ویکنوع
صلب بود ساده ونوع سوم صلب بود بعد از آنکه با آتش پخته باشند وآنرا قلفونیا گویند بشیرازی
زنکباری بهترین وی آن بود که سپید بود واندکی بزردی زند وبوی آن مانند بوی صنوبر بود
وطبیعت آن گرم وخشکست وعیسی گوید گرمست در سوم وخشکست در اول مجفف ومحلل بود وگوشت
برویاند در ریشها لیکن مهیج الم بود وریشهارا باصلاح آورد با کلنار وعفص وامثال آن ووی
متشنج اعصاب بود ومصلح وی موم روغن با آب حی العالم بود وبدل آن علک البطم است وقته
گویند بدل آن زفت کهن **رازقی** صاحب جامع گوید رازقی سوسن سپید است وچند قول دیگر
هم او آورده که رازقی قطن است ودیگر گوید رازقی کتان است وهم گوید روغن رازقی از بهار
انگور رازقی گیرند ودیگر گوید روغن بزر کتان است وگوید روغن سوسن سپید روغن رازقی است
ومؤلف گوید رازقی گل زنبق است وصاحب منهاج گوید زنبق سوسن سپید است وصاحب
جامع گوید زنبق یاسمن سپید است وهر دو خلافست اما اگر گویند زنبق نوعی از سوسن
سپید است دور نباشد **راس الفار** سر موش چون خشک کنند وبسوزند وبکوبند وبا عسل بسرشند
بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود **راس الارنب** سر خرگوش چون بسوزند وخرد بکوبند وبا
سر خرس بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود **رانا** یونانی دمّان است وگفته شود انشاء الله تعالی
رهیثا مؤلف گوید ماهی کوچکست از طرف هرموز می آورند ودر گرمسیر ورا ماهی اشنه
خوانند وازوی ماهیابه سازند وهمچنان خشک نیز بخورند وطبیعت وی گرمتر از اربیان بعد دو

مهیج باه بود و معده را نیکو بود لیکن تشنگی آورد و مصلح وی مغز کاهو بود دبق عنب
الثعلب است و گفته شود دب السوس عصاره سوس است و در عین گفته شود دبل نوعی از
افسنتین است لیکن کم بوی بود و گفته شد صفت افسنتین دته بندق هندی است و گفته شد
دتیلا مؤلف گوید جانوریست مانند عنکبوت و در یزد و آن نواحی بسیار بود و آنرا خایه‌گیرک
خوانند بپارسی دمله و بترکی پای از جمله گزندگان زهردار بود و لون وی زرد بود و نباتی
هست که بیونانی فالنجن خوانند و نافع بود بگزیدگی رتیلا و آن نبات را هم رتیلا خوانند و در فا گفته
شود ان شاء الله رجل الجراد شیخ الرئیس گوید بقله ایست که قایم مقام بقله یمانی بود و سودمند بود
جهة سل و طبیخ وی نافع بود جهة تب ربع و تنها مطبوخ و مسیح گوید رزیز است و مؤلف گوید
تحقیق رزبر است و آنرا سرو زرکستانی خوانند و گفته شود رجل الغراب در بشام رجل الزاغ خوانند
و از جمله حشایش بود بشکل پای کلاغ چون بپزند نافع بود جهة اسهال مزمن و درد شکم خاصه اصل وی
و بوس گوید اصل وی چون بخورند قولنج را سودمند بود بی آنکه مضرتی بوی رسد و در دشت
وران و زانو مارا نافع بود و اصل وی گرم بود در آخر درجه اول و خشک بود در اول درجه
دوم و شربتی از وی جهة نقرس چون تنها بود از دو درم تا سه درم بود کوفته بیخته و اگر در
حبی که جهة مفاصل مستعمل کنند از یک درم تا یک مثقال شاید و در مفاصل همان عمل سورنجان
میکند بی مضرت رجل الحمامة شنجار است و گفته شد در ابو خلسا رجله بقلة الحمقاء است و گفته شد
رجل العقاب و رجل العقعق و رجل الزرزور و رجل الغراب است و گفته شد و در مصر اطریلال
را رجل الغراب خوانند و گفته شد رجل الفروج رجل العلوس نیز خوانند و آن فاقلی است

و گفته شود ان شاء الله دخین نوعی از مصلیت بشیرازی قره قرط خوانند و ابن ماسه گوید طبیعت
آن سرد و خشک است در دوم معده گرم را نیکو بود و خلطی بد از وی حاصل شود و اگر شافه
از وی بخود برگیرند شکم براند دخمه مرغیست که ویرا مردارخوار خوانند و دبراکو گویند بشیرازی
خر در خوانند زهره وی چون در گوش مخالف چکانند با روغن بنفشه یا در شقیقه جانب مخالف
بمالند درد گوش و شقیقه زایل کند و کودکانرا سعوط کنند یا در گوش ایشان چکانند جهة بادی
که کودکانرا بود و اگر زهره وی با گلاب در چشم کشند سفیدی ببرد و اگر سرگین وی در شب
زن بخور کند بچه بیندازد و اگر با زیت خلط کنند و در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و زهره
وی گزیدگی مار و عقرب و زنبور را مالیدن نافع بود و شریف گوید گوشت وی چون با خردل
خلط کنند و خشک کنند و بخور کنند هفت نوبت در شب کسی که بر زنان بسته بود گشاده گردد
باذن الله تبارک و تعالی و چون پر کرکس بال راست او بگیرند و در میان پای زن آبستن نهند
سهل بزاید باذن الله تعالی و در خواص ابن زهر آورده که پر وی چون بخور کنند در خانه گزندگان
زهردار بگریزند و سرگین وی بسرکه حل کنند و در برص مالند لون آن متغیر شود و جگر وی چون بریان
کنند و سحق کنند و با سرکه حل کنند و کسی که جنون داشته باشد بیاشامد هر روز سه نوبت سه
روز چنین کند بیابی صحت یابد ان شاء الله و پوست زرد که در اندرون سنگدان وی بود چون خشک
کنند و سحق کنند و با شراب بیاشامد سودمند بود و بجهة هر سمی که باشد و اگر سر وی بر زنی که دشخوار
زاید بیاویزند آسان بزاید دخام نوعی از احجار است و الوان بود زرد و سیاه و حمری رنگ
و سپید بود بهترین وی سپید بود شریف گوید طبیعت آن سرد و خشک است چون سه روز هر روز

بکشتان سحق کرده مانند هبا بعسل سرشند و بخورند منع دملها بکند که بر اعضا از هیجان خون
پیدا گردد و چون بسوزند و سحق کنند و بر جراحتی که خون از وی روانه بود پاشند قطع خون
بکند و بصلاح آورد و منع تورم بکند و چون خلط کنند جزوی از وی با جزوی شاخ بز سوخته
و بر آهن طلا کنند و در آتش برند تا سرخ شود بعد از آن بیرون آورند و در آب نمک اندازند
آن آهن تر بود و اگر از رخامی که تواریخ بران نقش کرده باشند بر سر قبرها بستانند و نحو کنند
و کسی که عاشق بود با شم معشوق بیاشامد معشوق را فراموش کند و صاحب منهاج گوید گرم
بود در دوم و خشک بود در اول سودمند بود جهة سعفه و داء الثعلب **رشاد** حرف و کفته شد
بپارسی سپندان گویند و تخم تیزک و طبیعت آن گرم و خشک بود و لطیف گرمها را لکند و
بادها را تحلیل دهد و قطع بلغم بکند و مضر بود بمعده و مثانه و تقطیر البول احداث کند و اولی
آن بود که محرور مزاج با کاشنی و کاهو خورد **رصاص قلعی** بپارسی ارزیز خوانند و شیرازی قلع
و بهترین وی آن بود که صافی بود و طبیعت وی سرد و تر بود و گویند خشکست و محرق آن و اسفیداج
آن لطافت در وی زیاده بود و تلیین و تحلیل و صنعت حرق آن در اباریقه شد و اسرب رصاص
اسود بود و سردی وی زیاده از قلعی بود و قلعی را قسطیر و قصدیر هم خوانند و اگر صحیفه تنک
بسازند از اسرب و بر عانه ببندند یا کمرگاه منع احتلام بکند و اگر آن صحیفه بر بثور که بر عصب
پیدا شود نهند زایل کند و هر ماده که پیدا گردد در ابتدا مثل خیارک چون بروی ببندند بگدازاند
و ورمهای مغذ که با ریش بود و بواسیر و ورمهای قضیب و زهار و پستان و ریشها مثل سرطانات
با عصاره که در غایت سردی بود و روغن زیت یا روغن گل یا روغن به یا روغن مورد چون

بوی اضافه کنند و آن صحیفه بدان روغن حک کنند و بمالند نافع بود و براده وی چون بیاشامند
همان علت حادث شود که از خوردن مرداسنگ از بستن بول و غایط و ثقل معده و معا و نفخ در
ایشان و ضیق النفس تا بحدی که بخناق کشد و ایلاوس پیدا کند و لون وی رصاصی بود و مداوای
وی قی کنند بطبیخ تخم کرفس و شبت و انجیر و بوره و ماء العسل و غذا اسفیدباج و نشا و حلوای
وی آن بود که ادرار بول و اطلاق طبع حاصل شود و شیخ الرئیس گوید چون حک کنند رصاص
بشراب یا زیت نافع بود جهة ورمهای گرم و ابن زهر در خواص آورده که اگر پاره رصاص در دیگ
اندازند هر چند که آتش در زیر آن برافروزند گوشتی که دران دیگ بود قطعا پخته نگردد
و هر کس که انگشتری رصاص در انگشت کند بدن وی لاغر گردد و اگر رصاص در روغن بمالند تا زنگ
بر آورد و آن روغن بر آهن طلا کنند زنگ نگیرد صاحب فلاحه گوید اگر طوقی از رصاص بر
درختی کنند که ثمردار بود ثمر وی نیفتد و ثمر وی زیاده گردد و ابن مؤلف گوید رصاص از جمله
فلزات معروف بود و معادن او در سه موضع است نخست در طرف مشرق از جانب چین بکشتیها
می آورند دیگر از حدود بلغار و آن نوع تنک کرده باشند و آنرا قلعی نواله گویند و نوعی دیگر از
طرف فرنگستان و آن نوع اندک مایه سیاه فام بود بر صورة مارها کرده بمهر پادشاه آنجا و
بعضی بر یکدیگر پیوسته آنرا انزدبان ها گویند و بهترین انواع بلغاریست که از همه صافی تر و روشن تر
بود **رطب** گرم بود در دوم و تر بود در اول و گویند حرارة وی کمتر از رطوبة وی بود و هر چه
حلاوت وی زیاده بود حراره زیاده بود و اسحق گوید گرم و تر است در دوم و غذا وی زیاده
از غذای بسر بود و بهترین آن جنی بود و هیرون و بعد از ان رزد و رطب نفخ در شکم پیدا

کنند مانند انجیر تر و مثال انجیر تر و خشک همچون خرما و رطب بود و رطب معده سرد را نیکو بود
و منی بیفزاید و طبع نرم دارد سرد مزاج را و رطب و خرما معفن دندان و گوشت بن
دندان بود و مضر بود بحنجره و آواز و خونی که از وی حاصل شود بد باشد زود متعفن شود و مصدع
و مولد سودا و مصلح وی بادام و خشخاش بود که با وی بخورند و بعد از آن مغز کاهو با خیار بسیار که
با سکنجبین خورند رَطْبه ضفضفه است و چون خشک شود قت خوانند و علف خوانند بپارسی
اسبست و در فا گفته شود ان شاء الله تعالی رعی الابل سغانی گویند و آن حشیشی است که دانه او
چون دانه مورد بود و در وی حلاوتی اندک بود و طبیعت آن گرم بود در اول و تر است در دوم
و جالینوس گوید گرم است در اول و خشکست در دوم و لطیف و شتر چون بوی چرا کند هیچ مضرة بوی
نرسد لیکن سمّ جانوران زهردار بود و طبیخ وی موی را سیاه کند و تخم وی چون با شراب بیاشامند
جهة گزندگی جانوران سودمند بود و سیلان رطوبات رحم را نافع بود و وی مضر بود با حشا و
اعصاب و مصلح وی قرنفل بود یا سنبل الطیب رعی الحمام فرسطاریون و فارسطاریون نیز
گویند و آن حشیشی تیره رنگ بمقدار ماش اندکی بزرگتر و چون بوستانروی باز کنند برنگ عدس
مقشر بود صلب و بطعم عدس اندکی شیرین تر و طبیعت وی گرم و خشک بود و کبوتر وی را دوست
دارد و کاو مشک نیز خوانند و کاو نیز بغایت دوست دارد و هیچ چیز مانند وی کاو را فربه
نکند و دیو مشک نیز خوانند و مولف گوید نوعی از گرسنه است و گفته شود رَعّاد حیوانی دریائی است
و دیسقوریدوس گوید ماهی دریائی است مخدّر بود چون بنهند بر سر کسی که صداع مزمن داشته باشد
صداع ساکن کند و چون بخود بر گیرند منفذی که بیرون نشیمن آید شفا یابد و اگر زیت بجوشانند

و آن زیت بر مفاصل مالند درد ساکن کند رعی الحمار گویند رعی الابل است و گفته شد رعث
جلنار است و گفته شد رَغِید ا دانه است که در میان گندم می باشد و آنرا از گندم پاک
کنند و مضر بود خوردن آن و بشیرازی آنرا لهر خوانند و بپارسی خر رُغوة القمر بزاق القمر است
و زبد القمر نیز گویند و آن حجر القمر است و گفته شد رُغوة الحجامین اسفنج است و گفته شد
رُغوة الملح زبد الملح گویند و قوة وی زیاده از قوة ملح بود محلل و ملطف بود رغوة ماء الملح
در غایة حرارة و حرافه بود و باشد که بسوزد رق سلحفاة بحری است و گویند سلحفاة بری
و گفته شود درین رقافس گویند جفت افزایست و بعضی گویند لعبة بربری است و بعضی
گویند خصی الثعلب است و صفت هر یک بجای خود گفته شود و شد رقون حنا است و گفته شد
رقعا سرخس است و گفته شود رقعه هر داروی که جبر کسر کند از رقعه خوانند مثل الجبار
و بنتومه و خاما افطی و رقعه خاص اسم بیخی است سرخ رنگ صلب و طبیعت آن سرد و خشکست چون
بکوبند و یکمثقال از آن در دو بیضه نیمبرشت سه روز پیاپی بخورد هر روز این مقدار موافق
بود جهة قروح و خشونت که در بدن پیدا شود بسبب افتادن یا زخم یا برداشتن چیزی سنگین
رقاع یمانی بجوز القی ماند اما سروی شکافته بود و مثلث شکل بود و بهترین آن بود که
رسیده بود و طبیعت آن گرم و خشکست منقی بلغم و رطوبات معده بود و خلطهای غلیظ را
بیرون آورد رمان حلوا نار شیرین بهترین آن بزرگ شیرین رسیده املیسی بود و طبیعت آن
سرد بود در اول درجه اول و تر بود در آخر آن و گویند گرم بود باعتدال و در وی جلا بود
با قبض و ملین بود و دانه وی با عسل درد گوش را نافع بود و وی حلق و سینه را نرم دارد و معده

را جلا دهد و خفقان را سود مند بود و موافق معده بود و بول براند عصیر وی چون در شیشه
کنند و در آفتاب نهند تا غلیظ شود در چشم کشند روشنایی بیفزاید و چند انکه کهن گردد بهتر
بود و دانهٔ وی بد بود نفخ و ریاح در معده پیدا کند و گویند مصلح وی انار ترش بود و رازی
گوید اندکی نفخی دارد و که باشد که مغص آورد و محتاج باصلاح نیست از بهر آنکه نفخ وی
زود بگذرد و گل وی چون بسوزند جراحت را سود مند بود **رمان حامض** انار ترش بهترین آن
بزرگ آبدار بود و انواع انار غذا اندک دهد و قابض بود و قابض ترین اجزاء وی
گل وی بود و انار ترش سرد و خشک بود در دوم و گویند معتدل بود در تری و خشکی صفرا بشکند
و منع سیلان فضول بکند از احشا و دانهٔ وی با عسل قلاع نافع بود و عصارهٔ وی ناخنه را سود
دهد و دانهٔ وی چون در آب باران خیسانند منع نفث دم بکند و وی خفقان را سود دهد
و جلای حرارت بدهد و التهاب معده را نافع بود و جگر گرم را سود دهد و تنها را و سویق وی مصلح
آرزوی نان آبستن بود و در وی ادرار بول زیاده بود از شیرین و سویق وی جهة اسهال
صفراوی سود مند بود و قوة معده بدهد و جگر گرم و آب وی با پشت جو در دل اساک
کنند و انار سبز تازه ترش و شیرین پوست از وی جدا کنند و در هاون سنگین بکوبند همچنان با
پیه خود و بیفشارند نیم رطل با بیست درم شکر طبیعت براند بلغم و مرهٔ صفرا براند و معده
را قوت دهد و شراب وی و رب وی خمار را سود مند بود و تشنگی بنشاند و غثیان و قی باز دارد
خاصه منعنع وی و بسیار خوردن شهوت را مضر بود و انار دانه خشک ترش شکم ببندد
و صاحب تقویم گوید انار ترش مضر بود بسینه و آواز و صاحب منهاج گوید دانهٔ وی بد بود

و مخشن حلق و سینه و مضر بود بمعا و معده و مصلح آن حلوای عسلی یا قندی بود و هرچه پر آن
باشد اولی آن بود که زنجبیل پرورده یا ترنج پرورده خورند **رمان السعال** خشخاش است و
گفته شد **رمان الانهار** نوعی از هوفاریقون است و گفته شود و در دمشق اندروسامن خوانند
رمان البر درختی است که بدرخت انار ماند کوچکتر و حب قلقل دانهٔ وی است و مغاث بیخ وی
و صفت حب قلقل گفته شد و مغاث گفته شود ان شاء الله **رماد** بپارسی خاکستر گویند مجموع مجفف
باشد **رماد الماز** جلا دهنده بود و قروح مغفن و روشنایی چشم بیفزاید **رماد خشب البلوط** خاکستر چوب بلوط
قابض بود خون ببندد و چون به حریر بیزند و هر بامداد ناشتا دو درم با شراب ... بیاشامند
نافع بود جهة بلة معده و در این زحمت بغایت است **رماد حطب الکرم** خاکستر چوب رز بهترین
آن بود که از درخت پیر بود طبیعت آن سرد و خشک بود در پیش روده را نافع بود مقدار پنج درم
و گویند مضر بود بشش و مصلح آن کثیرا بود و چون با سرکه ضماد کنند بر گزیدگی جانوران و سگ دیوانه
نافع بود و اگر سحق کنند و در خرقهٔ کتان بندند و بر بواسیر ضماد کنند و چون سرد شود دیگر بدل آن
گرم بنهند پیاپی و بدان ادمان کنند بغایت نافع بود و چون با نطرون و سرکه ضماد کنند نافع
بود جهة گوشت زیاده که در پوست خصیه پیدا شود و چون با زیت و سرکه یا پیه کهن ضماد کنند
جهة تشنج عضله و استرخاء مفاصل و تعقد اعصاب نافع بود **رماد القصب** خاکستر نی بهترین آن
نبطی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند گرم و خشک بود در سوم سنگی که در مرارة بود بگشاید
مقدار دانگی و گویند مضر بود بشش و مصلح وی کثیرا بود یا قند **رماد عش الخطاطیف** خاکستر
آشیانهٔ پرستوک بهترین آن بود که در موضعی ساخته بود که بسیار هوا بود **صفت** سوختن وی

جنان بود که در کوزه کنند و بگل حکمت گیرند و در تنوری که آتش تیز بود بنهند یکساعت و بعد ازان بیرون آورد و سحق کنند طبیعت آن سرد و خشک بود نافع بود جهت دشخواری زادن و مقدار یکمثقال و گویند مضر بود بشش و مصلح آن سکنجبین بود **رماد السرطانات** صاحب منهاج گوید صفت سوختن وی چنان بود که در کوزه کنند و در گل حکمت گیرند و در تنوری که آتش تیز بود بنهند پس بیرون آورد و سحق کنند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم منفعت آن در سرطانات گفته شود و صاحب جامع گوید صفت سوختن وی چنان بود که دیگی مسین سرخ بر سر آتش بنهند و سرطان زنده بران زنند و بسوزند تا چون خاکستر گردد و بردارند و استعمال کنند **رماد تبن الباقلا** خاکستر چوب باقلا وقتی که تر بود چون بسوزند و خاکستر آن ضماد کنند با ما البند در حمام آثار جرب سیاه که در بدن باشد ببرد **رنف** بهراج است و گفته شد **رند** صاحب منهاج گوید آس است و صاحب جامع گوید درخت غار است و آس گفته شد و غار گفته شود انشاالله **رؤوس** بهترین سرها آن بود که از حیوانی معتدل در رطوبت گیرند و طبیعت آن گرم و تر و غلیظ بود غذا بسیار دهد و منی بیفزاید و مصلح اصحاب کد بود و سر میش چون بپزند و بمرق آن حقنه کنند امعا سحج زده کنند و کرده و اعصاب و بدن را نیکو کرد اند و باه را زیاده کند چون در وی اندک حرارة و یبوست بود و خوردن وی مضر بود بمعده از بهر آنکه دیر هضم شود و اولی آن بود که دار صینی خورند و بعد ازان مصطکی بخایند و سر گوسفند تر از سر آهو بود بدین قیاس و فی الجمله غذایی بود که اندک شحومتی داشته باشد و غذا بسیار دهد و قوة بدن ضعیف بدهد چون هضم بر وی مستولی شود و باه را زیاده کند و سر ضعیف را گران کند و کسی که

معده وی ضعیف بود نشاید که خورد که قولنج آورد و قولنجی بغایت سخت و گوشت زبان سنگین بود و گوشت خدین غذا بسیار تر دهد و چشم چرب تر بود و زود تر بگذرد و دماغ سرد و تر بود و زبان با نمک خورند و چشم نیز با نمک خورند و گوشت خدین و بن گوش بسرکه و صعتر و انجدان و خردل خورند و اولی آن بود که پوستها و غضروفها جدا آنکه امکان بود نخورند و اگر آرزو غالب بود با سرکه و خردل خورند و مصلح دماغ در صفت دماغ گفته شد اما سرها ماهی کوچک نمکسود خشک کرده چون بسوزانند جهة شقاق که در مقعد بود و ملازه و ورم کرده و ورم صلب و مانند آن نافع بود و سر سردین نمکسود چون بسوزند و بر گزندگی عقرب ها لند سود دهد **رواس** جر جبر الماء است و گفته شد **روسختج** را سخت گویند و آن نحاس محرق است بپارسی مس سوخته بود لیکن بپارسی روی سوخته گویند و بهترین آن مصری بود و طبیعت آن گرم بود در سوم و قابض بود و مجفف و ملطف و مسهل آب زرد بود و در خضابات موی استعمال کنند و ریشها پاک کرداند و بصلاح آورد و چشم را جلا دهد و گوشت زیاده بخورد و ریشها پاک کرداند که در بدن بود **روبیان** اربیان است و گفته شد و اهل مصر قریدس خوانند و اهل اندلس قمرون و ابن زهر در خواص آورده که چون بکوبند با نخود سیاه و بر ناف ضماد کنند حب القرع بیرون آورد و گویند چون خشک کرده سحق کنند با فلفل و در چشم کشند شبکوری ببرد و ماسرجویه گوید گرم و تر بود با عنذال منی را زیاده کند و شکم نرم دارد و بصری گوید بیش ازانکه نمکسود کنند باه را زیاده کند و غذایی صالح دهد و چون نمکسود کنند تا کهن گردد مولد سودا و حکه بد بود و رازی گوید دشخوار هضم بود و معده را بد بود و اولی آن بود که اصلاح آن بسرکه و مری و کرویا کنند و بعد ازان جوارش عود یا جوارش سفرجل مسهل خورند

واگر محرور مزاج بود از عقب آن رُب انار مُنعنع خورد واگر جهت باه خورند نشاید که بسرکه خورند
بعد از آنکه نیک پخته کنند با روغن گردکان و زرده تخم مرغ و پیاز و کندنا قلیه سازند و تناول
کنند مسخن کُرده و رحم بود و باه را زیاده کند **روث الحمار الاهلی** سرگین خر خواه سوخته و خواه
ناسوخته قطع سیلان خون بکند خاصه چون با سرکه بیامیزند و اگر سرگین تازه بیفشارند و در بینی
کنند رُعاف زایل کند و همچنین چون سرکه بروی افشانند و بوییند همین عمل کند و چون تر بود و بفشارند
و آب آن بیاشامند سنگ گرده بریزاند و سرگین اسب نیز همین عمل کند و سرگین خر که در علف جو بنده
بود چون خشک کنند و با شراب بیاشامند جهت گزندگی عقرب نافع بود و مؤلف گوید اگر خشک
کرده وی بکوبند و بپزند و با گوگرد سحق کنند و در روغن کنجد خوب بسایند و بشب بمالند و بامداد
مصلح عدس کوفته بحمام برند و بنشینند تا با عرق فرود آید بعد از آن آب بر سر ریزند بغایت
جرب را نافع بود **روث البرذون** سرگین استر چون دود کنند در شب زن بچه مرده و مشیمه بیندازد
روبا عنب الثعلب است و گفته شد **رهشی** بشیرازی ارده خوانند طبیعت وی گرم و تر بود و غلیظ
و مصلح وی عسل بود و بادوشاب و در صفت سمسم گفته شود **رهج الفار** فغان گویند و آن سم
الفار است و تراب الهالک نیز خوانند و آن سنگ است و در باب شین گفته شود ان شاء الله **بفتح**
در لغت بعضی عرب زعفران خوانند و گفته شود **ریتاج** راتنج است و گفته شد **ریباس** بپارسی
ریواج گویند قوت وی مانند حماض اترج و غوره بود و بهترین وی فارسی بود شاخهای دراز
سطبر آبدار طبیعت آن سرد و خشک است در دوم حرارت بنشاند و قی باز دارد و خمار را نافع بود و
طاعون و وبا را سود دهد و چون عصاره وی در چشم کشند روشنایی بیفزاید و لیسهال صفراوی

و حصبه و جدری را نافع بود و بواسیر و غثیان ساکن کند و قوت احشا بدهد و معده و جگر گرم
و آب وی با آرد جو بر حمره و نمله طلا کردن سود دهد و صاحب منهاج گوید مضر بود بسینه و قولنج
و مصلح وی اترج مربا بود و صاحب تقویم گوید مخشف اعصاب بود و مقطع باه و مصلح وی شراب
عود یا انیسون بود و بدل وی حماض اترج است یا غوره **ربه** بپارسی شش گویند صاحب منهاج
گوید گرم و تر بود و سهل الانهضام و طبیعت به بندد و غذا از وی اندک بود و میل ببلغم داشته
باشد و مضر بود باصحاب کد و بقراط گوید مجموع ششها سرد و تر بود و روفس گوید خشک بود و دیر گوار
هضم و اصلاح وی چنان کنند که بسرکه و کرویا بخوابانند و بعد از آن بریان کنند و بهترین
ششها شش بره و گوسفند کوهی بود و شش بره چون بریان کنند بی نمک و رطوبتی که از وی
روانه بود بگیرند و بر ثالیل خشک که بر اعضا رسته باشد طلا کنند و بدان ادمان کنند البته ببرد
و این رطوبت اگر بر فتق با خشک مالند نرم گرداند و شش مضر بود بمعده و آلات بول و مصلح
وی حب الآس و شکر بود **ربة الثعلب** شش روباه چون با سرکه عنصل بخورند ربو و ضیق النفس را سود دهد
ربة الخنزیر و ربة الجمل شش خوک و شتر چون بسوزانند و خاکستران بر ریشی که حادث شود در پای بسبب
موزه نافع بود و اگر ناسوخته همچنان گرم بر آن نهند نافع بود و شش خرس همین عمل کند و منع
تورم آن نیز بکند و خاکستر شش خوک چون بر جرب تر افشانند سود مند بود **ربة الحمار الوحش**
شش خر گور چون خشک کنند و بکوبند و بیاشامند سود مند بود ضیق النفس را و سرفه **رئة البحر**
قلومن بلاسیوس آن چیز است که در ساحل دریا یابند مانند آبگینه چون تر بود و چون سحق کنند
و بر نقرس ضماد کنند نافع بود و شقاق که در دست و پای می باشد بسبب سرما بر آن ضماد کنند

بغایة نافع بود ریحان وریحان الملک وضیمران هم گویند بپارسی شاهسفرم هم خوانند بواسیر
را نافع بود ودر شین یاد کرده شود ریحان سلیمان حمسفرم وحماحوه وسلیمن نیز گویند ونبات وی در
کوهستان فارس واصفهان بود مانند شبت تر وورق وی مانند ورق خطمی بود وفقاح وی کوچک بود
ومانند لبلاب بر درخت پیچیده شود ووی مجفف بود ولطیف باسرکه بر حمره طلا کردن سود دارد
بر ورمها بلغمی طلا کردن وبر نقرس وبواسیر همین سبیل وجهت لقوه بغایة مفید بود وبرگزیدگی عقرب
طلا کردن نافع بود وچون زن با روغن گل بخود برگیرد جهت درد رحم نیکو بود وابن ماسویه گوید
ابوریحان بیرونی آورده که طبیعت وی گرم وخشکست تا چهارم وازانست که سرما بروی غلبه
نمیکند وعمر وی دراز باشد واگر بروزگارها آب نیابد نخشکد وهر درخت که در پهلوی وی بکارند
از بیخ وی آب بستاند وبواسیر ظاهر وباطن را سودمند بود بغایت وبسیار ازوی صداع آورد
ومصلح آن روغن نیلوفر وکافور بود وبدل آن مرزنگوش بود وگویند بدل آن نیم وزن آن
شیح است ونیم وزن آن عنب الثعلب ریحان داود وریحان دارو نیز گویند وآن آذان الفار است
وگفته شد ریحان الکافور وکافور یهودی وشجر الکافور نیز خوانند بپارسی سوسن گویند وآن نوعی
از درختست ونبات وی بیشتر در خراسان بود وگل وی مانند گل خزاما بود وورق وی مانند
ورق کاشنی صحرایی وگل وورق وی بوی کافور کند قوی چون ببویند یا در دست مالند
خواه خشک وخواه تر وطبیعت آن گرم وخشکست در دوم وبوییدن بسیار وی وادمان بدان
نمودن رطوبات از غشای دماغ بکشد وچون ادمان بدان نمایند اخلاط غلیظ که در سر
باشد تحلیل کند وبوییدن وی سرد مزاجرا سودمند بود نه گرم مزاج ریحانی شراب صرفست

خوش بوی ریمسعه سعدست وگفته شود ریبناج صاحب منهاج گوید سنگیست مانند سرطان
وطبیعت آن سرد وتراست در دوم نشف رطوبات چشم کند وجلا دهد وروشنایی بیفزاید
ومؤلف گوید آن نوعی از سرطان حجریست ودر سرطان گفته شود ریش شریف گوید پر
مرغها چون بسوزند وخاکستر آن بر جراحت افشانند خشک گرداند وپرهای بزرگ یاری دهنده
بود در قی ودر علاج بینی شکسته ومنافع پر هر مرغی در موضع خود گفته شود انشاء الله باب
الزاء زاج انواعست سفید وسرخ وسبز وزرد زاج سپید قلقدیس خوانند وشوعار گویند
وبیونانی خلقیتس وزاج سرخ سوری خوانند وزاج سبز قلقنت وقلقند گویند وقلقطار زاج
زردانست بپارسی زاغ شتر دندان خوانند بهترین آن مصری بود براق مانند زرنیخ بدخشی
وچون در دست بمالند زود ریزیده شود وپاک بود وکهنه نباشد ونوعی دیگر از زاج سوری
هست بپارسی زاج کفشگران گویند وبشیرازی زاغ سیاه وبیونانی ملبطرنا وملبطرنا گویند
وجالینوس گوید قلقطار چون کهن گردد زاج شود ووی معتدلترین زاجات بود ومحرق وی الطف
محرقات بود وزاج احمر واخضر واصفر در قوت مانند یکدیگر اند لیکن اختلاف در غلظ ولطافت است
لطیفترین سفیداست واقوی ترین سبز وغلیظ ترین سرخ وقلقطار خیر الامور اوسطها بود
متوسط است میان غلظ ولطافت وزاجی دیگر هست که بیونانی مسیق خوانند وبهترین آن
قبرسی بود که لون آن مانند زر بود وطبیعت قلقطار گرم وخشک بود در سوم وهمه زاجات
در طبیعت مانند یکدیگر اند ووی قابض بود ومحرق خشکریشه احداث کند وجرب وسعفه وناصور
ورعاف وریش گوش ومده آن سودمند بود خاصه چون فتیله بعسل بیالایند وبقلقطار بگردانند

و در گوش نهند و آنگه که درد دندان و بینی و دهن بود و ریش آن خاصه سوری سود مند بود و
خوردن آن مجفف شش بود تا بحدی که بکشد و از خوردن زاجات سرفه سخت پیدا کند تا بحدی که
بس کشد و مداوای وی بشیر تازه و مسکه و قند و مانند آن کند **زاووف** زبیق است و گفته شود
انشاالله **زبیب** بپارسی مویز گویند و هر ثمری که خشک شود زبیب خوانند الا آخر ما که وی را تمر
الرطب خوانند و زبیب نگویند و زبیب عنبر خوانند بهترین آن خراسانی بود بزرگ شیرین گوشت
وی گرم و تر بود در اول و دانه وی سرد و خشک بود در اول و جالینوس گوید سرد بود در اول و
خشک بود در دوم و با دانه خوردن درد معا را نافع بود و معده و جگر دوست دارند و گوشت
وی گرده و مثانه را نافع بود و یاری دهنده بود در ادویه مسهل چون ده درم از وی اضافه کنند
و چون بی دانه بود شکم براند و آن نوع که لاغر بود و قابض حرارت وی کمتر بود و معده را قوت
دهد و طبیعت ببندد و محرق دم بود و مصلح وی خیار سبز بود و گویند شیر بوزک و اسحق
گوید حدة دم بنشاند و قول اول صحیح است و گویند مضر بود بگرده و مصلح وی عناب بود
و مویز بدن را فربه کند و هیچ مضرت و اذیت نرساند الا بمحروری مزاج و مصلح وی سکنجبین بود
یا از فواکه ترش چیزی بر سر آن خورد و دیسقوریدوس گوید گوشت وی چون بخورند موافق
قصبه شش بود و سرفه را نافع بود و اگر گوشت وی با فلفل خلط کنند با آرد جاورس و بقض بریان
کنند و با عسل بخورند بلغم از دهن بیرون کشد و چون بیامیزند با آرد باقلا و کمون و ضماد کنند
بر ورم که عارض شود در انثیین سود دهد و چون خلط کنند سحق کرده با شراب و ضماد کنند
هر جه پیدا شود در پوست مثل جدری و ریشها شهدیه و عفونات که در مفاصل بود و سرطانات

خیار شنبر

و چون ضماد کنند با جاوشیر بر نقرس نافع بود و چون بر ناخنی که جنبد جسبانند زود قلع
کند و مویز غذا زیاده از انگور دهد و جلاء مویز کمتر از جلاء انجیر خشک بود و اطلاق وی
کمتر از اطلاق آن بود غیر از آنکه مویز موافق تر از انجیر خشک بود بمعده و بدل آن کشمش است
زبیب الجبل میویزج است و گفته شود و صاحب جامع گوید حب الراس است و این سهو است
حب الراس گفته شد و میویزج گفته شود و بشیرازی مویزک خوانند **زبد البحر** بپارسی کف دریا
گویند و آن پنج نوعست یک نوع بشکل اسفنجه فربه بود و ستبر و بوی وی مانند بوی طحلب بحری بود
و سوم بشکل کرم بود و وی را امیلیسون خوانند بشیرازی کرم ایوب خوانند و نوع چهارم بصوف
چرکن ماند بسیار تجویف سبک و مولف گوید آن اسفنج است و گفته شد و نوع پنجم بشکل مانند
فطر بود و وی را هیچ بوی نبود و باطن وی خشن بود مانند قیشور و ظاهر املس و بهترین آن وردی
بود که بزردی مایل بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند تر بود داء الثعلب را نافع
بود چون بسوزانند و با شراب سرخ رنگ که قوام آن رقیق بود بر داء الثعلب طلا کنند موی
برویاند و خنازیر و جرب و قوبا و بهق و هر علتی که در جلد پیدا شود جهت آن سود مند بود و چون
با موم و روغن گل استعمال کنند و بشره را صافی کند و کلف سیاه و اثری که در روی و همه اعضا
پیدا شود زایل کند و نوع سوم که گفته شد عسر البول و سنگ کرده و ریگ که در مثانه بود و
درد گرده و استسقا و درد سپرز را نافع بود و حیض براند و باقی انواع آن منفعتها دیگر که
گفته شد عسر البول و سنگ کرده و ریگ که در مثانه بود در ایشان باشد و جلاء دندان بدهد
و موی بر داء الثعلب برویاند چون با نمک یا شراب طلا کنند و انواع زبد البحر موی بسترند

نوعی ماهی بود در ساحل دریا بسیار باشد
و نوع دوم بشکل ناخنه چشم بود با اسفنجه
و بسیار تجویف بود و بوی وی نباشد صح

وبرو یابند و یکنوع هست که سفید بود طبیعت وی گرم بود و نیز و خشک در دوم جلاء چشم بدهد و با
ادویه که مناسب بود سپیدی که در چشم بود زایل کند و مقدار مستعمل از زبد البحر از دانگی تا دو دانگ
بود و مضر بود بسر و مصلح آن کثیرا بود و گویند مضر بود بسر و حواس و مصلح وی روغن گل بود و
بدل وی بوزن وی حجر القیشور بود و اگر خواهند که وی را بسوزانند در دیگی گل با نخته نهند و سر وی
بنهند و شکاف آن بگیرند و در تون حمام میان آتش نهند پس چون نخته گردد بیرون آورند و بوقت
حاجت استعمال کنند و اگر خواهند که غسل آن کنند مانند اقلیمیا مغسول کنند **زبد البحر** بیونانی
ادارافیون وادرفن وادرافیس نیز گویند و بسریانی غافوراوان گرد برگرد نی جمع میشود
در دریا مانند یخ بود و در میان نی و گیاه یابند و لون وی مانند حجر اسیوس بود و بشکل زبد البحر است
بسیار سوراخ طبیعت وی در چهارم گرم بود و نشاید که تنها استعمال کنند باید که ادویه با وی خلط
کنند که کسر حدة وی کند و قوة وی و اگر محتاج باشند از جهت بیرون شاید لیکن از جهت
اندرون احتراز واجب داند بسبب شدة قوة که در وی است و دیسقوریدوس گوید جهة جرب ریش
شده و کلف و قوبا و بثرها و مانند آن بغایت سود دهد و فی الجمله دوایی حاد بود و نقل مزاج بد که
عارض شود در اعضا با مزاجی نیک کند و عرق النسا را سود دهد و رازی گوید چشم را جلا دهد
و ورم پستان ساکن کند چون کوفته با آب طلا کنند **زبد القمر** حجر القمر است و گفته شد **زبد** بپارسی
گویند و بشیرازی نمسک بهترین آن تازه بود که از شیر میش گیرند طبیعت آن گرم و تر است در اول
و نزدیک وی زیاده بود منضج و محلل بود و اگر بر بدن طلا کنند بدن را فربه کند و غذاء وی بد بود
جراحات اعضا را نافع بود و ورم بن گوش و از پیش دهن و اگر بر لثه کودکان بمالند سود دهد

جهة زود رستن دندان و همه ورمها که در دهن بود نضج دهد و با عسل خلط کرده لعق کنند نافع
بود جهة خونی که از شش حاصل شود و ذات الجنب را و ورم شش را نیکو بود و بدان حقنه کردن
ورمهای صلب حار که در رحم و امعا و انثیین بود سود دهد و ریش روده و اگر با ادویه بود که
نافع جراحتهایی بود که در اعصاب و حجب دماغ و فم مثانه باز دید آید سود دهد و ریشها پاک
گرداند و گوشت آن برویاند و دفع زهرها بکند و چون برگز بدگی افعی مالند نافع بود و سرفه سرد و
خشک را بغایت سود دهد خاصه چون با شکر و مغز بادام بود و ذات الجنب و شش را بغایت نافع بود
و منع خون و ماده بکند چون پانزده درم از وی با عسل بخورند و بسیار خوردن وی مسهل بود و مغثی
و مرخی معده و مصلح وی چیزهای قابض بود و گویند مصلح وی فانید قندی بود و نافع بود جهة خشو
حلق و قوبا و سعفه خشک و خشن چون بدان بمالند و حرقة مثانه را مفرد نافع بود با بابسفنه نیمبرشت
وآنچه تازه بود در بعضی ادویه بدل زیت بود و در بعضی بدل شحم و دخان وی یعنی دوده وی چون
بگیرند از چراغ مانند دوده روغن بزر در ادویه چشم مستعمل کنند مجفف بود و قبضی اندک در وی بود
و قطع سیلان ماده چشم بکند و ریش آن پاک گرداند و بحال صحت آورد **زباد** نوعی از طیب است
و آن عرقیست که از میان هر دو پای جانوری گیرند بشکل گربه اما سر وی کوچک بود و آنرا گربه زباد
خوانند طبیعت وی گرم بود در سوم و معتدل بود در رطوبت و یبوست و بوییدن آن و مالیدن صداع
سرد و درد شقیقه و زکام را نافع بود و اگر قیراط در ده درم شرابی که مفرح بود بکدازند و بیاشامند
ضعف دل و خفقان زایل کند و اگر زنی دشخوار زاید یک درم از وی با یک درم زعفران در مرق مرغ
فربه کنند و بیاشامد زاییدن وی آسان گردد **زبل** بپارسی سرگین گویند و مختلف بود بسبب اختلاف

حیوان و اختلاف اشخاص یکنوع تنها خاصه انسان و مجموع زبلها محلل و مسخن و مجفف بود و بهمه مفصل
گفته شود ان شاء الله زبل الاطفال آنچه اول از طفلان بیرون آید بستانند و خشک کنند و سحق
کنند با همچندان ورق مامیثا و همچندان نبات و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زایل کند
در چند روز و بهترین زبل طفلان آن بود که از طفلی گیرند که محفوظ باشد از تخلیط و بعسل سرشند
و بدان تحنک کنند خناق ذبحه را نافع بود و یا در حلق دمند و همچنین کسی که تورم حلق پیدا کرده
باشد و نزدیک مرگ بود و احتیاج بفصد باشد از خناق سخت چون زبل کودک خشک کرده بعسل
معجون کنند و بر حلق وی طلا کنند نافع بود و باید که غذای کودک سه روز ترمس با نان تنوری هند
که بنمک خشک کرده باشند و شرابی که اندک مزاجی داشته باشد بوی دهند و غذاهای معتدل و روز
چهارم زبل وی بستانند و خشک کنند و نگاه دارند تا وقت حاجت و همچنین اگر غذای وی گوشت
مرغ و دراج پخته بآب بود سودمند بود و باید که از غذاهایی که رطوبت بسیار داشته باشد نگاه دارند
و اگر نگاه ندارند در فعل و قوت نزدیک زبل کلاب بود و زبل اطفال بزرگترین تریاق کسی باشد که پیکانی زهر
دار بوی زده باشند زبل الانسان چون خشک کنند و با شراب با عسل بیاشامند سودمند بود جهت
نهش دابره و گزندگی جانوران و ادویه کشنده و یرقان را نافع بود و قطع اسهال بکند و چون سحق
کنند و بر موضع عقبه پاشند نافع بود زبل اللقلق سرگین لقلق چون مصروع بیاشامد سودمند بود
زبل الجراد سرگین ملخ بهق و کلف را زایل کند زبل الحردون والورل سرگین عظایه و ورل انگو
گردانند طلا کردن زبل الخطاف سرگین پرستوک سفیدی چشم زایل کند زبل الکلاب بهترین آن آن بود
که از سگی گیرند که استخوان خورده باشد و آن با عسل نافع بود جهت ریشهای کهن و تحنک بدان کردن

خناق را زایل کند و جهت دفع اسهال آشامیدن با شیر سودمند بود خاصه چون دوسنطاریا بود
و جهت قولنج بدان حقنه کردن با آب گرم نافع بود و دیسقوریدوس گوید سرگین سگ چون بگیرند
در تابستان بعد از غروب ستاره کلب و خشک کنند در سایه و با شراب بیاشامند یا با آب شکم
به بندد و سرگین سگی که استخوان خورده باشد آنچه سفید بود و خشک و گنده نبود آنرا خشک کنند
جهت ورم حلق و خناق بغایت سحق کنند با ادویه که نافع بود بدین زحمت و اگر با ادویه که محلل بود
خلط کنند ورمها را بگدازانند زبل الذئب بهترین سرگین گرگ آن بود که از خار گیرند و سفید بود
و در وی استخوان و موی بود قولنج را نافع بود خاصه چون آن گرگ استخوان خورده باشد بغایت
نافع بود و اگر نیز دیگ خاصره بیاویزد همین خاصیت دهد و اگر در پوست ایل یا در پوست
گرگ گیرند و بیاویزند بر بیماری که از بشم گشنیز بود که بعضی از وی گرگ خورده باشد نیکوتر بود
این مرض را زبل الزرازیر بهترین آن بود که از زرزوری گیرند که برنج خورده باشد قوبا و بهق و
کلف را سودمند بود و زرزور گویند گنجشک گویند بشیرازی زبل العصافیر سرگین گنجشک پاک کنند
و زایل کننده کلف از روی بود و چون بلعاب دهن بسرشند و بر ثالیل طلا کنند زایل کند و ثالیل
را بشیرازی کوک خوانند زبل الرخمه سرگین مردارخوار چون دود کنند در شب زن بچه بیندازد
و چون با زیت بیامیزند و در گوش چکانند گرانی گوش زایل کند زبل الحمام سرگین کبوتر گرمتر از همه
سرگینها بود و نافع بود هر مرضی سرد که باشد و با آرد جو چون بیامیزند محلل بود و چون با سرکه
بیامیزند خنازیر را نافع بود خاصه چون بزرکتان کوفته با وی اضافه کنند و چون با عسل و بزر
کتان خلط کنند ورمهای صلب منفجر گرداند و خشکریشه که حادث شود از آتش فارسی چون باز

بیامیزند سوختگی آتش را سود دهد و اما سرگین کبوتر که در خانها و برجها دارند بغایت گرم بود
و سرگین کبوتر صحرایی و کوهی حدة وی سخت تر بود و سرگین کبوتر در بسیار مرضها مستعمل کنند
خاصه چون با تخم خرف کوفته و بیخته با خردل بیامیزند و مستعمل کنند در مرضهای سرد که احتیاج
سخونة بود و قوبا و درد مفاصل و نقرس و درد سنگ و درد گرده را نافع بود و چون با آرد جو
بیامیزند و در آب بزنند و با سرکه و عسل بپزند و ضماد کنند بر دنبل و خنازیر و ورمهای صلب
بگدازاند و بصلاح آورد و چون با آرد جو بیامیزند و با آب بزنند و اندکی قطران اضافه کنند
و با هم سحق کنند تا مانند مرهم گردد و بر برص نهند بکتان پاره و سه روز رها کنند بعد از ان بر
دارند و دیگر بار تازه بنهند سود مند بود و چندان این عمل بکنند که زایل گردد و اگر با آب بپزند و کسی را
که عسر البول بود دران نشیند بغایت نافع بود و جهة درد شقیقه طلا کردن نافع بود و چون با سرکه
بر منتشی طلا کنند نیکو بود و همچنین اگر با سکنجبین بیاشامند و سرگین کبوتر سرخ چون دو درم از وی
با سه درم دارصینی بیاشامند سنگ گرده بریزاند و چون بسوزانند در خرقه کتان تا مانند
خاکستر شود و با زیت بیامیزند بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و گویند سرگین کبوتری
که برزگتان خورده باشد سنگ گرده بریزاند و سرگین کبوتر در حقنه قولنج نافع بود زبل الفیل
چون زن به شش پاره بخورد برگیرد هرگز آبستن نشود و اگر بخور کند صاحب تب کهن را نافع بود
زبل الفرس سرگین اسب همان عمل سرگین خر میکند زبل الدجاج سرگین مرغ اگر دود کنند
جهة درد دندان نافع بود و موافق کسی بود که قطر کشنده و ادویهای کشنده خورده باشد و اگر با
سرکه بیاشامند خناق را نافع بود و اگر با شراب با سرکه بیاشامند قولنج بگشاید زبرجد

نوعی از زمرد است و طبیعت آن سرد است در دوم و خشکست در اول باصره را قوة دهد
دیگر منافع وی در زمرد گفته شود انشاء الله زهد الفوار مستخوبا است و گفته شود زخمول
کشوث است و گفته شود زجاج بپارسی آبگینه گویند طبیعت آن گرمست در اول و خشکست در
دوم موی بر ویاند چون با روغن زنبق طلا کنند و در وی قبضی و لطافتی بود و سپیدی چشم
زایل کند و روشنایی بیفزاید و چون بسوزانند در عمل اقوی بود و آنچه سوخته بود سحق کرده
سنگ گرده و مثانه بریزاند چون با شراب بیاشامند و اگر غیر محرق مستعمل کنند باید که بغایت
سحق کنند و استعمال کنند صفت سوختن وی اینست اگر در کوره آهنگران نهند و بدمند تا نزدیک گداختن
پس بیرون آورند و در آب قلی اندازند بعد از ان سحق کنند و مستعمل کنند و گویند سوختن وی
چنان بود که سحق کنند و بر روی صفحه از آهن کنند که سر آن گشوده بود و آتش فحم در زیر
وی کنند سه ساعت و دایم تحریک آن کنند و بعد از ان سحق کنند بغایت و مستعمل کنند زدوار
جدوار است و گفته شد درونباد بزبان هندی نکور خوانند و بزبان اهل مکه عرق الکافور و وی
بیخیست که از وی بوی کافور آید چون تازه بود و بلغتی دیگر سطواک گویند و در طعم وی تلخی
بود آنچه در تری بکارد پاره کنند و بخوشانند تلخی وی کمتر بود و آنچه پاره نکرده باشند
تلخ تر بود و آن نیکوتر بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم تا سوم و گویند در اول محلل ریاح
غلیظ بود خاصه در ارحام و بدن را فربه کند و قطع بوی سیر و پیاز بکند و شراب نیز چون در دهن
گیرند و قی به بندد و گزندگی جانوران را سود دهد تا بحدی که نزدیک بجدوار بود و شکم به بندد
و مفرح و مقوی دل بود بخاصیت قوة قبض و تلطیف و آن ازاد و به تریاقات کبار رود و مقوی

روحی بود که در جگر باشد و مسهل سودا بود شربتی از وی یک درم باشد و بول براند و مرضهای
سوداوی و خفقان دل و فساد فکر و غم و وحشت را نافع بود و در بیشتر منافعها مانند درونج
بود و معده تر را خشک گرداند و چون در دهن گیرند و بدان ادمان کنند درد دندان را نافع
بود و بوی بد از دهن زایل کند خواه که از ریح بود خواه از سبب غذا و ابن زهر در خواص آورده
که چون تر بود و بکوبند و در شب پای بمالند هر علتی که در سر بود زایل کند از صداع و شقیقه و امثال
آن و چون در خانه بخور کنند مور بگریزد و باز نگردد و اگر صاحب داء الفیل طلا کند بر خصیه که کبیر از
کوه که خوانند موافق بود و اگر یک جوز درست بزرگ از وی سوراخ کنند و بیاویزند بر خصیهٔ کسی
که شهوتش منقطع شده باشد از علتی نه آنکه طبیعی بود بحال صحت باز آورد و انتشار حاصل کند
و دیسقوریدوس گوید نافع بود جهت تشنج کودکان و عرق النسا و نقرس و فالج و صرع که از سبب
رطوبت بود و جرب کودکان سه درم بعسل سرشند و طلا کنند چند نوبت که زایل شود و جالینوس
گوید درد ورکین و خصیتین و عرق النسا و فالج و صرع که از سبب رطوبت بود چون با عسل بیاشامند
نافع بود و صاحب منهاج گوید بسیار خوردن وی مضر بود بدل و مصلح آن فوتنج بود و صاحب
تقویم گوید مصلح وی سنبل الطیب و نبات بود و بدل آن رازی گوید در مداوای گزندگی جانوران
و بادها غلیظ یک وزن و نیم آن درونج و چهار دانگ وزن آن طرخشقوق بری و نیم وزن آن
دانهٔ اترج و گویند بدل آن شیطرج و راسن است زرنب درخت گویند درخت اترج است و مؤلف
گوید درختیست که در ولایت کازرون بسیار باشد خاصه در نشاوور و ورق وی مانند ورق
زیتون بود و گل وی مانند قرصی آینه زرین بود و در وقت انگور بشکفد و رنگ وی چون سبز بود بکوبند

و عصارهٔ آن بیاشامند با سکنجبین عرق النسا و عسر البول و طمث را نافع بود و چون بسته از مثانه بیرون
آورد و گزندگی جانوران را سودمند بود و وی مضر بود بمثانه و مصلح وی حب الآس و بلوط بود
و بدل آن بوزن آن قنطوریون باریک و بوزن آن تخم خیار زه و بوزن آن حب الاترج و گویند
بدل آن نیم وزن آن زعفران است زراوند مدحرج زراوند مدور خوانند و معروف بود بشامی و وی بازه
بود پارسی زراوند گرد خوانند و بهندی لکور گویند و زرنباد را نیز هم لکور خوانند بهترین آن بود که
بلون زعفران بود و بغایت فربه باشد و طبیعت آن گرمست در آخر دوم تا اول سوم و خشکست در
سوم و گویند گرمست در دوم و خشکست در سوم و وی اقوی بود و الطف از طویل نافع بود جهت
ربو و صرع و وسواس و فواق و نقرس چون دو درم از وی بیاشامند و نافع بود جهت گزندگی
جانوران و ادویهٔ کشنده و جذب سلی و شوک و سهام بکند چون ضماد کنند و از اعضا بیرون
آورد و نهی را سود دهد و دندان را جلا دهد و دفع اخلاط بلغمی و مراری بکند و قوهٔ سمع بدهد
و ریشهای بد پاک کند و گوشت برویاند و چرک گوش پاک کند و ورم سپرز و وجع عضله و درد
پهلو چون بیاشامند نافع بود و دماغ و معده را از اخلاط پاک کند و درد سر و شقیقه که از
سردی بود سود دهد و یرقان صفراوی و بلغمی چون با عسل بیاشامند و درد ورکین و عرق
النسا و نقرس و فالج و دردهای مزمن کهن شده را نافع بود و صاحب منهاج گوید مضر است
بسپرز و مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید مجفف اعضا بود و مصلح وی روغن بنفشه و کدو بود
و مستعمل از وی یک مثقال تا دو درم بود و بدل وی بوزن وی زرنباد و دو دانگ آن بسباسه و نیم
وزن آن قسط بود و اسحق بن عمران گوید بدل زراوند مدحرج یک وزن و نیم طویل بود و گویند

بدل آن راسن بود و گویند بوزن آن زراوند طویل و نیم وزن آن ریوند چینی زراوند طویل
شجرهٔ رستم خوانند و ارسطولوخیا و ارسطولوخیا نیز گویند و اهل اندلس مسمقارو و مسمقران نیز گویند
و یونانی ذکر خوانند و در قطولبطس گویند و وی نر بود و بهترین آن بود که هم رنگ زراوند مدحرج
و سبز بود از انگشت زن سبزتر و طبیعت آن گرمست در سوم و خشکست در دوم گوشت برویاند
و جهت صرع و کزاز آشامیدن سود دهد و لون را صافی گرداند و سینه را پاک کند از رطوبتی که
دران بود و اگر کوفته بیخته شود بسرکه و طلا کنند بر سپرز نافع بود و اگر با سکنجبین بیاشامند و ضماد
کنند گزندگی عقرب و همه جانوران ادویهٔ قتاله را نافع بود و چون با فلفل و مر بیاشامند نفساء را
پاک گرداند از فضول بسته که در رحم بود و حیض براند و بچه بیرون آورد خواه مرده و خواه
زنده و اگر زن فرزجه ازوی بخود برگیرد همین عمل کند و کرم دراز و حب القرع بکشد و اگر
با روغن بر بدن طلا کنند شپش بکشد و تبها را نافع بود و معده را سود دهد و چون با ابرسا
و عسل بیامیزند ریشهای عمیق را هموار کند و اسحق گوید مضر است بجگر و مصلح وی عسل بود
و بدل آن شیطرج است و گویند بوزن آن زرنباد و نیم وزن آن فلفل و دو دانگ آن بسفایج
و گویند نیم وزن آن فلفل و نیم وزن آن زرنباد و رازی گوید بدل آن در نضج از ریاح و تحلیل
آنچه در شکم و سپرز بود بوزن آن زرنباد و نیم وزن آن انزروت بود زرشک انبرباریس
است و گفته شد زرنیخ الوان بسیار است زرد و سرخ و سبز و تیره و دیوح و سفید بهترین آن
زرد بود مانند طلق زرد براق و بوی کبریت ازوی آید و بپارسی زرنیخ بدخشی خوانند طبیعت
آن گرم و خشکست در سوم سوزنده بود و در وی قبضی و معفنی بود و لذاع و گوشت زیاده بخورد

در ریشها و موی بسترد و با پیه بر جراحت نهند سود دهد و جرب و سعفه و اگر با زفت بر موضعی
که خون مرده بود بسبب ضربی طلا کنند نافع بود و با زیت یا روغن گل بواسیر را نافع بود و اگر
در موم روغن کنند خاصه زرنیخ سرخ جهت ریش بینی و دهن و آکله که در وی بود و خوزی گوید
زرنیخ سه نوعست زرد و سرخ و سفید نوع سفید کشنده بود و زرد بر موضعی که خون مرده بود بسبب
ضربی چون طلا کنند آثار آن ببرد و نوع سرخ در فلغمون نیکوتر بود و اسحق بن عمران گوید زرنیخ
زرد چون سحق کنند و در میان شیر کنند هر مگس که دران افتد بمیرد و نوع سرخ چون سحق کنند و بعضی را
بیخ تر بسرشند و بر شب بغل طلا کنند بعد از آنکه موی برکنده باشند هرگز دیگر نروید و بستود و
گوید قوت زرنیخ سرخ مانند قوت زرنیخ زرد بود و چون با راتینج بیامیزند داء الثعلب را زایل کند
و زرنیخ بر اعضا کردن کلف آرد و مصلح وی آن بود که بعد از وی برنج و خشخاش طلا کنند و
زرنیخ مصعد کشنده بود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن سنگ که آن سم الفار است
و اکسیریان آنرا زرنیخ سفید خوانند و مداوای آنکس که زرنیخ مصعد خورده باشد قی با آب گرم و
روغن کنند بعد از آن آب گرم و جلاب و روغن کنجد با روغن بادام و شیر تازه و لعابها
دهند و رازی گوید بدل زرنیخ سرخ هم وزن آن زرنیخ زرد بود و صاحب تقویم گوید زرنیخ
معفن اخلاط بود و مصلح وی هلیلهٔ زرد بود و مقدار مأخوذ ازوی نیم درم بود و تشویه کردن زرنیخ
چنان بود که دیگی گواری بر سر آتش نهند و زرنیخ دران کنند و دایم تحریک میدهند تا آن زمان که
لون آن تغییر کند و بریان شود بعد از آن فرو گیرد و سرد کنند و سحق کنند و بکار برد زرنب
رجل الجراد خوانند و این اسم را بدان نهاده اند که مشابه آنست و بهندی بترج خوانند بپارسی

سرو نرگسانی گویند طبیعت آن گرم و خشک است در آخر دوم بغایت مفرح و مقوی دل بود مانند
زرنباد و عطریتی که در وی هست و تلطیفی و قبضی تقویه و تفریح زیاده تر دهد و چون با روغن
گل یا با آب و روغن بنفشه سعوط کنند درد سر که از سردی بود سود دهد و از تری نیز و در قوت مانند
سلیخه بود و کبابه و معده سرد و جگر ضعیف را سود دهد و اوجاع عصب را نافع بود و مجموع
عصبهای بدن و محلل بادهایی بود که در مجموع بدن پیدا شود و شکم را ببندد و مصلح وی جلاب
نیم گرم بود و بدل وی دارصینی و گویند سلیخه و کبابه و گویند بدل آن جبل است و گویند
بقوت جوز بوا بود و لیکن لطیفتر از او است **زرنک** درزدک آب خشک است و در غضنفر گفته شود
انشاء الله **زرنبرا** بقله مبارکه است بزبان سریانی گفته شد **زرنفوری** رجل الغراب است و
گفته شد **زرنبلج** ریباس است و گفته شد **زرقون** سلیقون گویند و آن سرنج است و گفته شود در
بیش سرنج **زرافه** حیوانیست که وی را اشتر گاو پلنگ خوانند و در خواص حیوانات صفت وی گفته آید
گوشت وی غلیظ بود و مولد سودا و ابن مؤلف گوید زرافه در زمین نوبه بود سر او بسر شتر ماند و
شاخ بشاخ گاو و پوست او بپوست پلنگ و سینه بسینه گاو و گردنی بغایت دراز و دستها دراز
و پایها کوتاه و دنبال او بدنبال آهو ماند و گویند نافه حبشی با بقر الوحش جمع شود از
ایشان بقر الوحش زرافه در وجود آید و در سنه ثمان و ثمانمائه یک زرافه در شیراز آورده بودند
تن شتر دارد و سر گاو و کوهی سری کوچک و سم گاو و دنبال شتر و دندان خر و دست دراز
و پای کوتاه و پوست وی خال خال بود برنگی ظریف و دو شاخ باریک و طیماس حکیم گوید
در جانب جنوب آنجا که خط استوا است در تابستان بگرما گرم حیوانات مختلف بر سر آب جمع شوند شب

تشنگی و باشد که بعضی با غیر نوع خود گشن کنند از آن اشکال عجب پیدا شود و چون زرافه و
سمع و عسابر و غیر آن و سمع بچه گرگ بود از کفتار و عسابر بچه کفتار بود از گرگ و زرافه از حیوانات
غریبست و کاری از او نیاید الا آنکه صورتی عجیبست **زرنبد** گل نباتیست که در کوهستان جوزجان
می باشد و بشیرازی آنرا اسفرک گویند و جهت رنگ زرد صباغان استعمال کنند **زعفران** زعفران
را جادی خوانند و جساد و ریهقان و کرکم و شعور الصفا نیز و خلوق و بهترین آن تازه بود که
سرخ رنگ و تیز بوی بود و از ولایت فارس از کوه کیلویه خیزد و آن نوع بهترین انواع زعفران
است بعد از آن خراسانی که معروف بود به پیلکندی و بعد از آن روداوری و زعفران فرنگی
که آن مشهور بمصری بود بیشتر قلب بود و ابن مؤلف گوید بهترین زعفران مائی بود
یعنی آبی و آنچنانست که چون تر بود شعر او را سه نوبت در آب فرو برند آنگاه بسایه خشک کنند
و شعر او سطبر بود و لون او نیک سرخ بود و هیچ زردی و سپیدی در او نبود و مغشوش نباشد و
پس از آن زرده و آن زعفران پاکیزه بود ناشسته و پس از آن رازی و زعفران رازی را
سپیدی و زردی بسیار بود و شعر او باریک بود و زعفران شامی بتر از رازی و به از مغربی بود و
به از یمانی و فروتر زعفرانها خراسانی بود غیر پیلکندی که آن نیکو بود و بعضی زعفران را بشیره
انگور نم کنند تا نرم شود و سرخی او بغایت گردد و آنرا زعفران عصیری گویند و بعضی بعسل
کنند آنرا زعفران معسل خوانند و غرض آن باشد که وزن آن زیاده شود در سفرها بزبان نیاید
و بعضی بروغن چرب کنند و طبیعت زعفران گرم است در دوم و خشک است در اول و فولس گوید
گرم است در سوم و خشک است در اول و در وی قبضی بود و محلل و منضج بود و مصلح عفونت و بلغم بود

و مقوی احشا و لوزا نیکو گرداند و چشم را جلا دهد و تاریکی زایل کند و آب رفتن وی باز
دارد چون با شیر زنان در چشم کشند و چون با ادویه خلط کنند که مناسب بود و بیاشامند
جهت درد اندرونی نافع بود و ضمادات از وی چون مستعمل کنند در درد رحم و مقعد را نیکو بود و وی
مقوی دل بود و مفرح و منوم و باه را برانگیزد و بول براند و سده جگر بگشاید و چون با زردهٔ
تخم مرغ نیم برشت که دشخوار زاید بیاشامد مقدار دو درم در ساعت بار بنهد و این مجربست و صاحب
منهاج گوید یکدرم تمام بود و چون با شراب بیاشامد مستی زیاده کند بغایت و تفریح بخشد
تا بحدی که گاه باشد که از غایت فرح بدیوانگی کشد و وی دابغ معده بود بسبب عفونتی که دارد
و مقوی معده و جگر بود و مقوی آلات نفس و قوت پشت بدهد و درد ورکین و رکبتین را نافع بود و
مقوی دماغ بود و مثانه و گرده را پاک کند و سبز زر را بغایت سود دهد و چون بپزند و آب
آن بر سر ریزند بیخوابی را نافع بود که بسبب آن بلغمی شور بود و ورمهای گرم که در بن گوش
بود و حمره چون بدان طلا کنند و چون با ادویه خلط کنند نفوذ آن ادویها در جمیع بدن بکند
و درد سر که از سردی بود و شقیقه را سودمند بود و اصل وی چون با شراب بیاشامند بول براند
و شربتی از وی از نیم درم بود تا یکدرم و اسحق گوید مضر است بشش و مصلح وی انیسون بود و مضروی
گوید مصدع و مغثی بود و مصلح وی عصارهٔ زرشک بود و صاحب منهاج گوید مظلم حواس بود و
مصدع و منوم و چون سه مثقال از وی بآب بیاشامند کشنده بود بنفرنج و سکنجبین گوید هضم
طعام بکند و رازی گوید اشتها طعام ببرد و مغثی بود و در خواص آورده اند که در هر خانه که زعفران
بود سام ابرص در آنجا نرود و رازی گوید بدل آن بوزن آن قسط و بوزن آن دانهٔ اترج بود و دانگی نیم

آن سنبل و شش یک آن قشور سلیخه و صاحب منهاج گوید بدل آن بوزن آن قسط و دانگی نیم
آن قشور سلیخه بود و گویند بدل آن دو وزن آن خلط و ثفل روغن آن بود **زعرور جبلی**
تفاح بری خوانند و اکح نیز گویند و ارونیا و ذو ثلاث حبات هم خوانند درخت وی را نیک
گویند زعرور بشیرازی کبیل خوانند و جالینوس انرا امالیون خوانده است و بهترین آن سرخ
بود و آن بستانی است و گفته شود اما نوع زرد طبیعت آن سرد و خشک و قابض بود و قابض تر از
سنجد معده را نیکو کند و شکم ببندد و بول ببندد و مسکن صفرا و خون بود و قی باز دارد و قوت
معده و جگر گرم بدهد و صاحب تقویم گوید غذاء بدن بدهد و مقوی و مسمن بود و قوت پشت
بدهد و داء العطش را نافع بود لیکن مصدع و مرخی معده بود و مصلح آن گلشکر بود و صاحب
منهاج گوید در مداواة سه درم مستعمل بود و مصدع بود و قولنج آورد و گرده را بد بود و مصلح
وی انیسون بود و اولی آن بود که بغایت رسیده بود **زعرور بستانی** مثلث عجم خوانند بشیرازی
کبیل سرخ گویند بهترین آن رسیده بود طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند نیز مولد بلغم بود و
معده و گرده را بد بود و مصلح وی ازیانه بود **زعفران الحدید** صدا الحدید است و زنجار الحدید هم
گویند بشیرازی زنگ آهن خوانند و آن از آهن گیرند **صنعت آن** بستانند سوهان آهن و آنرا
بر روی صحیفه کنند و نم کنند بآب و بنهند تا خشک شود و بکوبند آنچه مانده باشد دیگر بار نم کنند و
بنهند تا خشک گردد و بکوبند تا آن زمان که همه زعفران شود و انواع ساختن آن بسیارست این
یکنوع که آسانتر بود گفته شد طبیعت وی قابض بود و سرد و چون کهن شود گرم و خشک بود
در دوم چون زن بخورد بر گیرد قطع خون حیض بکند و چون زن بیاشامد منع آبستنی بکند و چون با سرکه

بیامیزند و بر چهره و بر بثرها بینداید سود مند بود و جهت داء الحیه که بر ناخن بر آید که آنرا بشیرازی
خوی درد گویند نافع بود و خشونت اجفان و بواسیر که رسته باشد و مقعد سود مند بود و دن
دندان محکم دارد و چون بر نقرس بینداید نافع بود و موی بر داء الثعلب برویاند زعفر
مرو سفید است و در مبهم گفته شود زفت رومی سه نوعست بری و بحری و جبلی و بهترین آن براق
صافی بود پاک املس و طبیعت آن گرم و خشک بود عرق النسا را نافع بود و نقرس و مفاصل و
فالج و بادها سرد و درد رانها و زانوها و جذام را طلا کردن نافع بود خاصه چون ادمان بر آن
کنند و مقدار یک درم تا دو درم مستعمل بود و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح آن کثیرا بود و بدل
آن جاوشیر و علک البطم و گویند بدل آن قطرانست زفت یابس زفت ترست که خشک میشود
بطبیعت خود و آنرا ابو سناس خوانند و بیشتر از بینوت و ارز گیرند و بینوت خرنوبست و ارز
صنوبری که بر نمیدهد و طبیعت آن گرمست در اول و گویند در دوم و خشکست در دوم و جالینوس
گوید گرمست در سوم و وی خشکتر از زفت رطب بود و قوبا را نافع بود و ریشهای فاسد از
رطوبت پاک کند و ریشها سر و گوشت در ریشها برویاند و منضج و محلل و ملین جراحات بود و بر
موضع ضرب طلا کردن سود دهد و منضج ورمها صلب بود زفت رطب زفت ترست و
آن روانه بود و در مرهمها کنند و آن از قبیل قیرست و از بینوت و غیر آن از انواع صنوبر گیرند و در
نزدیک بقطرانست و روغن وی را افسالاون خوانند و آن را چنان گیرند که زفت در تحت بر
بالای وی صوفی پاک بیاویزند و بخار که بدان متصاعد شود چون بسیار گردد و آن صوف را
بفشارند در ظرفی یا در قرع انبیق نهند تا بچکد و آنرا روغن زفت خوانند چون با آرد جو بر داء الثعلب

ضماد کنند موی برویاند و اگر بر خنازیر نهند نافع بود و منضج اخلاط غلیظ بود و برص ناخن ببرد و
ملین ورمهای صلب بود و قوبا زایل کند و چون با شکر بخورند سینه را پاک گرداند و اگر بر ریش چهار
پایان و جرب ایشان بینداید سود دهد و اگر چند نوبت بر هر عضو که خواهند طلا کنند فربه گرداند و
بر شقاق پای طلا کردن سودمند بود و منع نفث دم بکند و مسهل بود و شریف گوید چون بزفت تر
حقنه کنند گزندگی مار و عقرب را نافع بود و چون میان سر بتراشند کسی که علق فرو برده باشد
و بدان روغن یا قطران چرب کنند علق بیرون آید از حلق و صاحب منهاج گوید چون بگیرند از
روغن وی تا ده درم و با عسل بیاشامند تریاک زهرها بود و بر گزندگی افعی طلا کردن سود دهد
و دوده وی مژه چشم را برویاند و ریش آن زایل کند و در قوة مانند دخان کندر بود زفیران
بزبان اندلسی عنا بستن و گفته شود زلابیه بشیرازی لبی خوانند و خلیفی نیز گویند و آن سبکتر از
گوزپیچ و قطایف بود و زودتر هضم شود و سرفه تر را سودمند بود و رطوبت سینه و شش و مولد سخونة
بود و مصلح وی آن بود که بعد از وی سکنجبین خورند یا انار می خوش و سده جگر تولد کند کسی را که مجاری
جگر وی تنگ بود زمرد ارسطاطالیس گوید زبرجد و زمرد هر دو یک جنس اند و در معدن زر از مغرب زمین
خیزد و طبیعت وی سرد و خشک بود و چون بیاشامند بوزن هشت جو از گزندگی جانوران زهرآور و
گشنده خلاص یابند و باید که پیش از آنکه زهر در وی عمل کند بیاشامد از مرگ خلاص شود و موی نیز و
پوست رها نکند و ابن مولف گوید در کتاب احجار آورده اند که زمرد جوهریست شریف نفیس حجری
معدنی ملون سبز شفاف با طراوت و معدن او در حدود مصرست در شرقی بلاد صعید در زمین سودان
میان رود نیل و بحر قلزم در کوه منقطع و زمرد انواعست بی رنگ و تمام رنگ و کم رنگ کم قیمتست که

اخس اجناس زمرد است صابونی گویند و بعد زنجاری و ریحانی بالا میرود تا بتمام رنگ رسد که
آنرا ذبابی و ریحانی گویند بعد از وی سلقی و زنجاری و صیقلی و ظلمانی و آسی و اصم و گراثی و بنکو زین
انواع زمرد ذبابی است که مثل جناح مگس نطوبیسی در او می درفشد و بلون در جمله اطراف شعاع
سبز بود و ریحانی آنست که در طراوت و روشنی ببرگ ریحان ماند و سلقی آنکه ببرگ چغندر تازه می ماند
و زنجاری بزنجار مانده بود و صیقلی آنکه مصقول بود و ظلمانی تیره رنگ و صابونی منسوب بمعدنی
و نیز گویند از نرمی در دست بصابون ماند و آسی مورد رنگ بود و گراثی مثل گندنا سبز بود و
اصم سبیدی تیره که آن دون انواع زمرد است و عزت و قیمت زمرد در هند بیشتر بود و ذبابی و
ریحانی متاع بلاد فرنگست و زمرد بسوهان سوده شود و زود شکسته گردد و طاقت آتش
ندارد و اگر از وی گردن بندی سازند یا نگینی و با خود نگاه دارند دفع صرع بکند چون پیش از آن
زحمت نگاه داشته باشد و چون بر کودکان خرد بیاویزند خاصه در زمانی که بزاید از صرع ایمن
باشند و ابن ماسویه گوید نافع بود جهة خون رفتن و اسهال چون بیاشامند یا بیاویزند و مجهول گوید
زبرجد چون حک کرده بیاشامند جذام را نافع بود و در خواص آورده اند که چون افعی نظر بزبرجد
افکند آب از چشم وی روانه شود و آنکه گوید که کور شود خلافست و چون سحق کنند و با ادویه
جهة تقویة استعمال کنند بغایة نافع بود و ادامان نظر بران کردن کندی چشم زایل کند **زمج** عربست
که بدان صید کنند و بپارسی چرخ گویند و شریف گوید گوشت وی خوردن و مداومة بدان نمودن
ضعف دل و خفقان زایل کند و زهرهٔ وی چون در کحلها کنند تاریکی چشم و شبکوری زایل کند و
سرگین وی چون بر کلف و نمش طلا کنند زایل کند **زنجبیل** بهترین صینی بود که لون آن بزردی

مایل بود اندکی و طبیعت وی گرمست در آخر سوم و خشکست در دوم و ابن ماسویه گوید گرمست در
آخر سوم و تر است در اول سودمند بود جهة سده که در جگر پیدا شود از سردی و تری و مجامعت را
قوة دهد و محلل ریاح غلیظ بود که در معده و امعا باشد و جگر و معدهٔ سرد را نیکو بود و جالینوس
گوید فالج و لقوه و اغمار را نافع بود و مجموع دردها که از سردی بود چون با عسل بسرشند و بیاشامند
دفولس گوید عرق النسا و نقرس و فالج و خدر و جمود و سدهٔ دماغ و اخلاط بلغمی را نافع بود و دیو
جانس گوید کرمها بکشد و پیچ امعا را نافع بود و درد سر و شقیقه که از سردی بود چون سحق کنند
و با روغن خیری صدغین طلا کنند نافع بود و چون دو درم از وی با قند با آب گرم بیاشامند
مسهل اخلاط لزج بود و در چشم کشیدن و خوردن تاریکی چشم زایل کند و خوردن وی حفظ بیفزاید
و رطوبت از نواحی سر و حلق بزداید و گزندگی جانوران زهردار را نافع بود و تری معده را
نشف کند و منی بیفزاید و بلغم و مرهٔ سودا بیرون آورد و مقدار دو درم مستعمل بود و انجح گوید
مضر است بحلق و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی دار فلفل بود یا فلفل سفید و گویند بدل
وی یک وزن و نیم راسن بود و گویند بدل آن عاقرقرحا بود **زنجبیل الکلاب** فلفل الماء است
ورق وی مانند ورق بید بود اما بغایت زرد بود و قضبان وی سرخ بود و بطعم زنجبیل بود و زنجبیل
الکلاب از بهر آن گویند که سگ را بکشد و طبیعت آن گرمست در سوم و خشکست در اول و چون تر بود
بکوبند با تخم وی بر کلف روی و نمش کهن طلا کنند زایل کند و اگر بر ورمها صلب ضماد کنند بگدازند
زنجبیل العجم اشترغار است و گفته شد **زنجبیل شامی** و زنجبیل بلدی راسن است و گفته شد
زنبق گلیست سفید که در اندرون گل وی دو سه شاخک زرد باشد و فذان شاخ که گل دارد یک گز

باشد و زیاده نیز و کوتاه‌تر هم بود و بر شاخی چهار و پنج و شش تا ده و زیاده نیز گل بود
و بوی عظیم خوش دارد و برگ که برین شاخ بود مانند برگ مورد بود درازتر و برگ اصل وی
مانند برگ کاشنی بود لیکن سبزتر بود و صاحب جامع گوید زنبق هو دهن الطلق المربّا بالیاسمین
و خطا کرده است و صاحب منهاج گوید که زنبق هو السوسن الابیض و او نیز دیگر گفته است
و مؤلف آنچه محقق بود گفت و اگر گویند که زنبق نوعی از سوسن سفید است شاید و مؤلف گوید
رازقی زنبق است باقی همه اقوالها خلافست و این مؤلف گوید زنبق است دو نوع سفید و زرد
بهترین آن سفید است و طبیعت آن گرمست در اول و معتدلست در تری و خشکی **زنجار** بپارسی
زنگار خوانند و بیونانی قسطوس و معنی آن مجرد بود و آن دو نوعست معدنی و عملی و بهترین آن
معدنی بود که در معدن مس حاصل شود و آنرا بیونانی باسقاولقس گویند و معنی آن دوده بود و طبیعت
وی گرم و خشکست تا چهارم تیز بود و خورنده گوشت صلب جرب و برص و بهق را سودمند بود
و در مرهمها استعمال کنند جهت ریشهای پلید که در بدن بود و قوه زنجار مانند قوه مس سوخته بود لیکن
زنجار از وی بقوه تیزتر بود چون در بینی دمند گند بینی زایل کند و ریش آن و باید که دهن بآب
کنند تا گرد آن بحلق نرسد و اگر با دوایی که نافع بود جهت چشم بیامیزند ناخنه و سبل و سپیدی
چشم و جرب و سلاق زایل کند و تیزی چشم زیاده کند و رطوبت آن خشک گرداند و نواسیر را
سود دهد و ناصور که در مقعد بود چون با رازیانه و روغن گل بیامیزند سود دهد و چون با عسل
بسرشند یا با سرکه بپزند سودمند بود جهت ریشهای اعضا خشک مزاج مانند ریش دهن و استرخای لثه
و ریش بینی و گوش و بثرها و سودمند بود جهت غلظ اجفان چون با عسل در چشم کشند و غبار وی مضر بود.

بحلق و مداوای وی بشیر تازه و مسکه کنند و وی از جمله سموم بود چون بیاشامند از بهر آنکه چون
بجگر رسد تشنج کند و مضر بود بمعده از بهر آنکه معده عصبی است و عضلی و از خوردن وی مغص سخت
و لذع قوی در حلق و تقطیع در احشا و ریش پیدا کند و قی آورد و معالجه وی آن بود که جلاب
و آب گرم و روغن بادام و لعابات و مزورها و چرب بیاشامند و بدل آن بوزن آن اقلیمیا
نیم وزن آن زنجفر بود **زنجفر** بپارسی زنجرف گویند و بشیرازی صنغر و آن مخلوق بود و
مصنوع بود آنچه مخلوق بود بیونانی مینیون خوانند و آن حجر الزیبق بود و آنچه مصنوع بود بیونانی
قینابری گویند و آن قنابر بود و آن از گوگرد و زیبق سازند و آنچه مخلوق بود و از گوگرد
چیزی بمعدن زیبق رسد و مستحیل شود بزنجفر و قوه زنجفر مانند اسفیداج بود و گویند بقوه شادنج
و طبیعت وی معتدل بود در حرارت و در وی قوتی محلل بود و گویند گرم و خشکست در دوم گوشت
در ریشها برویاند و منع ورم حار بود و جالینوس گوید سردست در دوم و خشک و ورم جگر و معده
را نافع بود چون با روغن گل و گلاب طلا کنند و فولس گوید نافع بود و آنهایی که در سر و لب
پیدا شود چون با اسفیداج رصاص بروغن گل بسرشند و بدان طلا کنند بغایت مفید بود و چون
در مرهم کنند سوختگی آتش را سود دهد و جراحتها باصلاح آورد و اگر ذرور کنند بر آنکه نافع بود
و بر ریشهای عفن و درد ازوها چشم استعمال کردن بقوه‌تر از شادنج بود از بهر آنکه قابض‌تر بود
از شادنه و قطع خون رفتن بکند و وی از سموم قتاله بود چون بیاشامند همان عارض شود که
از زیبق مصعد و مداوای وی بچیزهای چرب و شحمها و آنچه در مداوای زیبق گفته شد و گویند بدل
آن مرداسنج است و گویند بقوه شادنج است یا اسفیداج **زن** دو بار گفته شد **زراوند**

زاووق است و گفته شد **زوفرا** تخم خراست و گفته شد در خراصنعت آن لیکن طبیعت آن گرم و
خشک است در سوم محلل نفخ بود و گزندگی عقرب را نافع بود خوردن و طلا کردن و مجفف منی بود
و جرب و حکه را نافع بود و مقوی بدن بود و درد سینه و شش را نافع بود چون با عسل کف گرفته
بیاشامند و چون سحق کرده با روغن گل بر سر طلا کنند در حمام خراز را نافع بود و شپش بکشد
زوان شیلم است و گفته شود **زوفا یابس** گیاهیست که به برگ حاشا ماند و آن جبلی بود و بستانی
بود و بهترین آن بود که از کوه بیت المقدس خیزد و آن مشهور بود بزوفا مصری طبیعت آن
گرم و خشک بود در سوم و لطیف بخار طبیخ وی چون با انجیر بود جهت دوی گوش نافع بود
و بادی که در گوش بود تحلیل کند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و چون
با آب و انجیر و عسل و سذاب بپزند و بیاشامند نافع بود جهت ورم شش گرم و ربو و سرفه کهن و نزله
که از سر ریزد بحلق و سینه و دشخواری نفس و کرم و حب القرع بکشد و اگر با عسل لعق کنند همین
عمل کند و مسهل بلغم بود و داء الثعلب و داء الحیه و ریش روده و عرق النسا را سودمند بود و مفلوج
را نافع بود و درد معده و سینه و درد پهلوها و رانها و سحج امعا و سده جگر و قولنج را نافع بود
و چون طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند مسهل کیموس غلیظ بود و اگر با قردمانا با ایرسا خلط کنند
مسهلی قوی بود و چون با انجیر و نطرون بر سپرز ضماد کنند بگدازاند و با شراب جهت ورمهای
گرم ضماد کردن نافع بود و چون با آب بجوشانند و ضماد کنند بر خون مرده که در شب چشم بود
بگدازاند و چون با طبیخ انجیر بیاشامند خناق را نافع بود و لوزا نیکو گرداند و چون با شراب
بیاشامند چند روز متواتر استسقا و گزندگی جانوران را نافع بود و چون با آب بپزند و بر چشم

نهند جهت نزول آب سودمند بود و مقدار مستعمل از وی چهار درم بود و اسحق گوید مضر بود بجگر و
مصلح وی صمغ عربی بود و گویند عناب و بدل آن پرسیاوشان و نیم وزن آن مرزنجوش بود
زوفا رطب وسخیست که بر دنبهای میش ارمن جمع میشود بسبب گیاهی که شیر دارد و آن از یتوعات
بود چون بخورند بسبب حدت و قوت آن شیر وسخ بر دنبه ایشان جمع شود و باشد که روان بود
آنرا بپزند و بقوام آورند و گویند که هرگاه که ایل افعی را بخورد قوت طبیعت ایل دافع سمیت او
حرکت کند تا دفع ضرر سم کند عرق بسیار بر پیشانی وی جمع شود و کثیف شود آنرا زوفا نیز خوانند
و این نوع در غایت قوت بود و طبیعت زوفا نیز گرم است در سوم و گویند در دوم و تر است در اول
محلل اورام صلب بود و دشبد چون بدان ضماد کنند و با بوره و انجیر بر سپرز ضماد کردن سودمند
بود و استسقا را نافع بود و جهت سردی جگر خوردن و طلا کردن نافع بود و محلل صلابتی بود که
در حوالی مثانه و رحم باشد و نافع بود جهت سردی آن و سردی گرده و چون با اکلیل الملک
و مسکه بیامیزند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه آسان بیرون آورد و چون با پیه مرغابی بیامیزند
ریش گوش و قضیب و مقعد و رحم و پیرامون آن سودمند بود و تشنج هم و صاحب تقویم گوید مولد
صداع بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و مؤلف گوید آنچه مصنوع بود صنعت آن بگیرند پشمهای
که در میان ران گوسفند بود و چرک آن در دیگ کنند و بجوشانند با قدری آب و چربیهائیکه
که بر سر آب آید رها کنند تا سرد شود آنرا بردارند و استعمال کنند و گویند بدل آن مغز ساق گاو
بود **زهرة الحجر** حر از الصخر است و گفته شد **زهم** زرنباد است و گفته شد **زهرة الملح**
نباتیست که در نیل مصر بر روی آب بود و در آبها ایستاده و نهرها نیز بود و در زمینها شور نیز روید

و بهترین آن زعفران رنگ بود که بغایت منتن باشد و در طعم وی شوری و گزندگی بود و محلل
و ملطف بود و مصلح ریشهای پلید و ریشهای خورنده و رطوبتی که از گوش آید و چون با آب و شراب
بیاشامند شکم براند لیکن معده را بد بود و چون با سکنجبین بیاشامند صرع را نافع بود و فی الجمله
در حدّت و تلذیع مانند نمک بود **زهرة النحاس** آن چیزی است که چون مس بگدازند و در گوی
از زمین ریزند و آب بران ریزند تا ببندد و اجزاء مس جمع شود آن آب چون جمع شود کفی
گردد مانند نمک و آنرا زهرة النحاس خوانند بهترین آن سپید بود و وی اکّال و لذّاع و قابض
بود گوشت زیاده بخورد و گری کهن شده زایل کند چون سحق کنند و در گوش دمند و مسهل
آب زرد بود و بواسیر را خشک کند و در مهار الخلیل دهد و ریشهای پلید عفن با صلاح آورد و چون
با شراب بیامیزند بثور زایل کند و چون با عسل بیامیزند و بدان تحنیک کنند ورم ملازه بگدازاند
زیتون آنچه رسیده بود در حرارت معتدل بود و گویند گرم بود و آنچه نارسیده بود بغایت
سرد و قابض بود و زیتون سبز بهترین آن بود که تر بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و زیتون
سیاه غذا زیاده تر از انواع زیتون دهد و طبیعت وی گرم و خشک بود و زود تر از سبز هضم
شود و چون با استخوان بخور کنند جهت ربو و مرضهای شش نافع بود لیکن خوردن وی
بیخوابی آورد و صداع و خلطی سوداوی از وی متولد شود و اولی آن بود که در میانه غذا خورند
و سرکه کسر بعضی سردی میکند و مقوّی معده بود و اشتها تمام آورد و مجامعت را زیاده کند
و قوت ذکر بدهد و زیتون کوهی گرم و خشک بود و آنرا غنم خوانند و زیتون الماء آنچه نارسیده
بود سرد بود و قابض و آنچه رسیده بود معتدل بود در حرارت قوت اشتها بدهد و معده خاصه

چون با سرکه بود و چون سحق کنند و ضماد کنند ریشهای چرکن پاک گرداند و سوختگی آتش و زیتون
سبز طبیعت ببندد و معده را دباغت کند و قوت شهوة غذا بدهد خاصه نمکسود و امّا دیر هضم شود
و غذا بد دهد و چون در سرکه نهند زود هضم شود و شکم بیشتر ببندد و غیر نمکسود اسخن گویند چون
بخدرم از آب وی بیاشامند نافع بود جهت مرّة صفرا و گویند مضر است بشش و گویند اصلاح وی
بعسل بود و عصارهٔ زیتون بخود برگیرد سیلان رحم و چون آن باز دارد و مغز استخوان وی چون با
پیه و آرد بیامیزند و بر برص ناخن نهند زایل کند و نمک آبی که زیتون در وی نهاده باشند
چون بدان مضمضه کنند بن دندانها و دندانی که متحرک بود محکم گرداند و آنچه تازه بود و بلون
با قوت بود معده را نیکو بود و آنچه سیاه بود و رسیده معده را بد بود و زود تباه شود و آنچه
در نمک آب نهند لطیفتر از آن بود که در آب تنها نهند و ابن مؤلف گوید هیچ درخت از زیتون
دراز عمرتر نیست و گویند درختهای زیتون که در فلسطین است کشته یونانیان است و حال
آنکه یونان پیش از روم بوده اند اکنون سه هزار سال باشد و زیاده عمر درختی از آن د
بپارسی روغن زیتون خوانند آنچه بهترین بود از زیتون رسیده گیرند طبیعت وی گرم و تر
بود گرمی معتدل و آنچه از زیتون سرخ گیرند متوسط بود میان رسیده و نارسیده
و آنچه از زیتون سبز گیرند آنرا زیت انفاق خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و
گویند در وی رطوبتی بود معده را نیکو بود و آنچه از زیتون برّی گیرند مانند روغن گل بود در
اکثر حالتها نافع بود جهت حمره و شری و جرب و قوباء و صداع و دندان متحرک را محکم گرداند
و وسوسهٔ سر زایل کند و اگر هر روز در موی مالند رنگ نکند که زود سپید گردد و آنچه زیت کهن بود

بنوة روغن خروع بود و آنچه تازه بود گرم بود باعتدال و میل برطوبت داشته باشد پس
اگر بشویند معتدل بود میان تری و خشکی **شستن وی** چنان بود که در آب شیرین کنند و بدست
بزنند چند نوبت و صافی کنند بعد از آن استعمال کنند و جالینوس گوید زیت گرمست در دوم
و کهنه وی چون در چشم کشند تاریکی چشم زایل کند و بر نقرس طلا کردن نافع بود و آنچه شسته
بود موافق درد اعصاب بود و عرق النسا بود و با جواب خوردن ده درم مسهل بود و با آب گرم
آشامیدن و قی کردن کسر زهرها بکند و زیت انفاق زیت الاصحا گویند و بهترین آن شیرین تازه
بود معده را نیکو بود و بن دندان و دندانرا محکم دارد چون در دهان زمانی نگاه دارند و منع
عرق بکند و چون در دیگی مس کنند و بجوشانند تا بقوام عسل آید منفعت وی مانند حضض بود
و مجموع زهرها منع سرما بکند از بهر آنکه زود در بدن نفوذ کند و تلیین طبیعت بکند و جهة قولنج
که سبب آن از ورم امعا بود یا از شدّه که عارض شود از رجیع یابس بدان حقنه کردن سود
دهد و زیت کهن کسی که در چشم وی یا دبّل بود یا در اجفان وی رطوبتی غلیظ یابس بارد
باشد چون در چشم کشد زایل کند و قوت باصره بدیدار و روشنائی بیفزاید و زیت یکسال کهن شود
و هر چند بگذرد فاضلتر بود و اگر بر گزندگی عقرب گرم کرده بمالند درد در حال ساکن کند و
بدل زیت کهن گویند روغن خروع است و گویند روغن فجل و در ادویه قتاله زبد البحر
زیتیاد ثفل زیت است و بیونانی امورعی گویند و بعربی عکر الزیت و بپارسی دردی زیت
چون بیر بد طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و منفعت وی در عین گفته شود **زیت رکابی**
زیت انفاق است و اهل عراق زیت الرکابی خوانند بدان سبب که بشتر می آرند از شام و اهل

مصر زیت فلسطینی گویند و گفته شد **زیتون الحبش و زیتون الکلبه** زیتون بری است و گفته شد **زیتون
الارض** مازریون است و گفته شود **زیزفون** نوعی از درخت غبیراست در دمشق که برنمی آید
و گویند غبیراست و غبیرا در عین گفته شود **زیت السودان** گویند زیت الهرجان است و اهل مغرب
الاقصی ارجان و ارقان خوانند و درخت آن دو نوعست یکنوع بزرگ بود خارناک و ثمر آن
مانند بادام کوهی کوچک بود و روغن از آن بگیرند و بشیرازی درخت و بر آن ارچن خوانند و یکنوع دیگر
بادام کوهی است و بشیرازی نخراک گویند و بعربی لوز البربر خوانند و گویند زیت سودان و عنبر
زیت هرجان است و آن نبتیست که از بلاد سودان آورند و بغایت گرم بود سود مند بود جهة دردها
و علتهاء سرد اما منفعت لوز البربر در جلوز گفته شد **زیو** کتان است و گفته شود **زیو** صرصر است و آن
حیوانیست کوچک مانند ملخ و بشیرازی وبراجر و اسک خوانند و شب آواز کند و در صرصر گفته شود
انشاالله **زیبق** بپارسی سیماب گویند و وی را نام بسیار است بلغت اکسیریان . العیان
العبیط . الزمزم . الحی . الماء . السحاب . النور . الزواودق . الروحانی . عین الحیوان . اللبن
الحل . الدهن . الآبق . الفرار . الروح . النافذ . الطیار . این مجموع بزبان اکسیریانست بشیرازی
جیوه گویند و این مؤلف گوید چند اسم دیگر دارد هم بزبان اکسیریان . لبان . عطارد . فیدانوق
برق . ثعبق . رطب . جسد . ماء حیات . عیان . فیهرن . ماء الشمس . ملک الارض . ماء المواف العبد
العطابه . لحیة . لبن العذرا چون نامصعد باشد این اسمها دارد و چون مصعد باشد طلق الحاجی قندیل
البحر دم رکبه الاسد خوانند و بهترین آن بود که زنده بود و مستعمل نکرده باشند و طبیعت زیبق گرم
و محرق بود و گویند سرد و تر است در دوم و وی مصدع و قابض بود و منقول وی جهة قتل شپش

خصوصیتی دارد و قرود آن و حیوانات همچنین بکشد و فردان بشیرازی کنه خوانند و با روغن گل
جهة جرب و حکه نافع بود و خاک وی چون با طعامی بسرشند موش را بکشد و چون با سرکه بر جرب
و حکه طلا کنند نافع بود و دود خانی وی رنجها بد پیدا کند مانند فالج و رعشه و کری و عقل را
زایل کند و چشم را تاریک کند و لون را زرد گرداند و جستن اندام پیدا کند و بوی وی همین خشکی دماغ
و در موضعی که دود وی برود مار و عقرب و گزندگان بگریزند و اگر نگریزند بمیرند و زیبق مصعد
کشنده بود و اگر زیبق در گوش کسی ریزند اختلاط عقل پیدا کند و باشد که بصرع و سکته کشد و مداوای
وی آن بود که میلی از رصاص در گوش وی کشند تا زیبق بوی چسبد و بیرون آورد و آنچه نه مصعد بود و
نه مقتول چون بیاشامند در حال از نشیب بیرون آید و مضرتی زیاده نرساند چون زنده بود و
علاج کسی که زیبق خورده باشد مانند علاج کسی کنند که مرداسنگ خورده باشد و مؤلف گوید صنعت
مصعد بسیار است این یک نوع گفته شود بستانند زیبق با نیم وزن آن اسرب بیامیزند با قلعی
و بسایند با همچندان زاج سوخته و همچندان خشت پخته و بوزن مجموع نمک بریان کرده و همه را بر
صلابه بسایند و آب حماض اترج بران میریزد آهسته آهسته و میساید تا بغایت سوده گردد پس
از آن بریان کنند و در شیشه بگل اندوده کنند یا در دیگی بگل اندوده و سر بسته بآتش نرم بریان
کنند و دیگر بسایند یک روز هم بحماض اترج و دیگر بریان کنند بآتش نرم هفت نوبت چنین کنند بعد
از آن بسایند و در شیشه بگل حکمت اندوده کنند و مصعد کنند سه نوبت تا سفید گردد مانند دانه مروارید
و آن تمام قاتل بود نعوذ بالله **باب السین** ساذج صاحب منهاج گوید هندی بود و
رومی و هندی را ماهستان خوانند و مالابتر و مالاترون نیز گویند و آن ورقیست مانند ورق

گردکان و بر روی آب پیدا شود و بی بیخ بود مانند عدس الماء بهترین آن بود که تازه بود
و یک روی وی بزردی مایل بود و یک روی دیگر بسبزی و آنچه رایحه وی قوی بود و لون آن سیاه
بود بر تک قرنفل بود و طبیعت ساذج گرمست در دوم و گویند تر است و رازی گوید گرمست در سوم
و خشکست در دوم از خواص وی آنست که چون بر جامه بر افکنند از سوس ایمن باشد و اگر در زیر زبان
نهند بوی دهان خوش کند و معده و جگر سرد را سود دهد و درد جگر مزمن و سپرز و روده را نافع
بود و مقوی بدن بود و منضج ورم معده و بادی که در روده متولد شود و دشخواری ادرار را نیکو بود
و مشیمه و جنین بیرون آورد و چون زن بخور کند و با سرکه بر شکم طلا کند حیض را براند و شیر براند و مره سودا را
سودمند بود و ابن مؤلف گوید بهترین ساذج آن بود که شور نبود و بویش بوی ناردین مشابه
بود جهة درد دل و خفقان نافع بود و بول براند و بوی بغل زایل کند و در قوت دیگ سنبل الطیب بود
الا از وی نرم تر بود و مقدار یک مثقال مستعمل بود و اسحق گوید مضر است بشش و مصلح وی مصطکی
بود و مضر بود بمثانه و مصلح وی شراب به بود و بدل آن بوزن آن سنبل الطیب بود و گویند سلیخه
یا طالیسفر **ساداوران** قنطار خوانند و معنی ساداوران بپارسی سواد القضاة بود و ختم
الملک نیز گویند بشیرازی سیهک داوران گویند صاحب منهاج گوید صمغیست و صاحب جامع
گوید چیزیست مانند صمغ که در اندرون بیخ درخت گردکان که مجوف شده باشد پیدا شود و مؤلف
گوید آن چیزیست که در میان درخت بطم کهن می باشد و آنرا آب بن خوانند و صاحب جامع
از درخت جوز تا درخت بطم سهو کرده است و بهترین آن بود که بسرخی مایل بود و طبیعت آن سرد
در دوم و خشکست در سوم و گویند گرمست خونرا ببندد خوردن وی از بیرون ضماد کردن با بخود

برگرفتن خاصه چون سحق کنند و بقدر درم از وی با آب لسان الحمل بیاشامند هم خون به بندد و هم
قطع اسهال بکند و اگر زن بسه که بسر شد و فرزجه سازد و بخود برگیرد قطع خون رفتن بکند
و قوه عروق رحم و اوردهٔ آن بدهد و همچنین اگر با آب لسان الحمل بیاشامد و چون حقنه کنند
بدان رحم را همین عمل کند و اگر حل کند در آب ورق مورد سبز دو مثقال و سه درم یا پنج درم
روغن مورد اضافه کنند و زن موی خود را بدان غلاف سازد و بن موی با آب مورد که آن
در وی حل کرده باشد تر کند چنانکه بخورد قوه موی بدهد و از تساقط منع کند بخاصیتی که
در وی است و اگر بیاشامند نیم مثقال معده و امعا را پاک گرداند و اگر بر ورم خصیه و ذکر بسر که
خمری طلا کنند نافع بود و بدیغورس گوید بخاصیت موی را قوت دهد و خوردن وی گویند مضر بود
بسر و مصلح وی زعفران بود و بدل آن بوزن آن فیلزهرج و دود انک آن پنج نی **ساج**
شریف گوید درختیست در هندوستان و هیچ درخت از وی بزرگتر نبود و چوب وی صلب بود و
سیاه و این مولف گوید برگهای درخت ساج بزرگ بود و هر یک مانند سپری چنانکه مردی در زیر آن
پناه تواند گرفت از باران و در کوههای روم درختیست که آنرا شربین خوانند صد گز بر شود و زیاده
و چوب آن درخت با ساج برابر دارند در سختی و در آب پایدار است و بوی برگ ساج خوش باشد
و نرم و نازک بود و منبت ساج در زنگبار و هندوستان باشد و طبیعت آن سرد و خشک بود و چون
بسوزانند و در آب ها مثلا اندازند و بعد از آن سحق کنند و بیزند و در چشم کشند قوت حدقه بدهد
و ورم اجفان را نافع بود و چون چوب وی حک کنند با آب سرد در سنگ و بمالند بر سر صداع گرم
زایل کند و همچنین بر ورمهای صفراوی و دموی مالیدن بگدازاند خاصه چون با آبی بود که طبیعت

وی سرد بود و از ثمر وی روغنی گیرند که معروف بود بدهن الساج و غش نافه مسک
بدان کنند و در آن غوص کنند و پیدا نباشد الا وزن آن زیاده کند و نشارهٔ چوب وی چون
بیاشامند کرم از شکم بیرون آورد بتوتی که در وی است **سانفه** پرسیاوشان است و
گفته شد **ساسارکشت** بزر الانجره است و گفته شد **سام ابرص** صوار خوانند صاحب جامع گوید
وزغ است و سهو کرده است وزغه سم مهلک است و سام ابرص موذی نیست و بشیرازی ماترک
خوانند و باصفهانی مالوالی طبیعت آن گرم و خشک بود بهترین آن بود که در بستانها بود چون
بشکافند و برگزیدگی عقرب نهند درد ساکن کند و گویند چون خشک کنند و با زیت بیامیزند و طلا
کنند موی بر سر کل بر دیاند و بول وی و خون وی فتق کودکان را بغایت سود دهد چون بپزند و در آن
نشینند و همچنین بول و خون وی با قذری مشک در سوراخ قضیب کودکان چکانند بغایت فتق را
سودمند بود و جگر وی چون بر سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و چون بکوبند و بر موضع پیکان
نهند بیرون آورد **ساسالبوس** سسالیوس است و بسسالیوس نیز گویند و گفته شود انشاء الله **ساطل**
شاطل گویند و شابل نیز خوانند و گفته شود انشاء الله **ساپیزج** ساپیزک نیز گویند و آن
لعاج است و گفته شود انشاء الله **ساطریون** سوقطیون است و گفته شود **سالامندرا** نوعی
از عضایات است و چهار پای دارد و در کان نوشادر بسیار بود و دنب وی کوتاه بود و آن بزرگتر
و بهتر از سام ابرص بود و گردن وی باریک بود و لون وی ابلق از سیاه و زرد و گویند چون
در آتش اندازند نسوزد و اگر سر دنب آن سیاه بود و گویند سنگ چون بوی نند کارگر نشود و
از جمله سموم قتاله است مانند ذراریح و معالجهٔ وی مانند معالجهٔ ذراریح بود و علامات

کسی که آن خورده باشد در معده سخت بود و ورم شکم و گزاز و احتباس بول و ورم زبان و زایل
شدن عقل و لون اندام سیاه گردد مانند بادنجان و منفعت وی در حر دون گفته شد ساق البقر
چون بسوزانند و بکوبند و بپاشند نافع بود جهت شکم چون رفتن سبستان مخاطه و مخیط گویند
و معنی سبستان اطباء الکلبه بود و بعضی حب البق خوانند بهترین آن کرمنی بود که تازه و فربه و صمغی
بود طبیعت آن معتدل بود و گویند سرد بود و گویند گرم و تر بود نافع بود جهت سرفه که از گرمی
و خشکی بود و سینه و حلق را نرم گرداند و شکم براند و تشنگی بنشاند و مسهل سودا بود و منقی بدن
و منقی آن و امعا را از اخلاط بد پاک گرداند و در ادویه مستعمله نیکو بود فعل وی بنهای
گرم که سبب آن خون یا صفرا بود و آنچه از بلغم شور بود سود دهد و مقدار مستعمل از وی بیست عدد بود
لیکن غذا اندک دهد و مولد بلغم بود و گویند مضر بود بجگر و مصلح وی آب عناب بود سبج
صاحب جامع گوید سنگیست سیاه براق که از هندوستان آرند و صاحب منهاج گوید آن حجر نیست
بلکه سنگیست مانند کهربا در جرج لیکن سیاه و براق بود و مؤلف گوید آن دو نوعست یکنوع از
دربند قبچاق آرند و آن آبیست که مردار یا مسجد میگردد و سبج میشود تا بشر شده هوا و
یکنوع از جیلان آرند و آن کانی بود بهترین آن دربندی بود بپارسی شبه گویند و شب رنگ گویند
و بشیرازی شوق گویند طبیعت آن سرد و خشک بود و شریف در خواص آورده که هرکه آن با خود
دارد از چشم بد ایمن بود و این مؤلف گوید آورده اند که شبه با آتش همچنان برافروزد که هیزم و از وی
بوی نفط آید و اگر از جهت درد سر از سر بیاویزند درد سر زایل کند و ارسطاطالیس گوید کسانی
که مست باشند و در چشم ایشان ضعفی بود مانند خیالی یا مانند مگسی یا همچون اثر چیزی از چشم

ایشان آید و چیزی کند آیینه از وی بسازند و برابر نظر خود دارند و منظور نظر خود گرداند
آن زحمت زایل گرداند و از نزول آب ایمن باشد و هرکه مهره از وی با خود دارد از علت
آتش ایمن بود و میل آن در چشم کشیدن روشنائی بیفزاید و قوت باصره بدهد سبع الارض
شغر اجل است و گزبرة البئر نیز گویند و آن پرسیاوشان است و گفته شد سبع الشعرا گویند قیصوم
است و گفته شد سحلاط یاسمین است و گفته شود انشاء الله سجنوس خلال مامون گویند و آن اذخر است
و گفته شد در الف سدی بلغت اهل مدینه خلال است و گفته شد سدوس نیلج است و گفته شود
انشاء الله سدر بپارسی کنار گویند و آن دو نوعست یکنوع خار دارد و یکنوع نه آنچه خار دارد
آنرا ضال گویند و آنچه خار ندارد عبری خوانند و در نبق گفته شود و بهترین آن بود که ورق وی سبز
و پهن بود و طبیعت آن گرم و خشکست دخانی بغایت قابض بود و صاحب منهاج گوید صمغ وی
شعر زایل کند و موی را سرخ گرداند و ملین ورم بود و محلل و اسحق گوید دو درم از وی مقوی
امعا بود و مضر بود بسپرز و مصلح آن کثیرا بود سذاب فیجن خوانند و بعضی نیز گویند و آن بستانی
و بری و جبلی بود بهترین آن بستانی بود سبز تیز بوی که نزدیک درخت انجیر رسته باشد و طبیعت
بری در درجه چهارم و گویند در سوم و بستانی منقطع و محلل اخلاط غلیظ لزج بود نهق از ابل
کند و ثالیل و چون بخایند بوی سیر و پیاز قطع کند و محلل خنازیر بود چون بران ضماد کنند و
فالج و عرق النسا و درد مفاصل خوردن و ضماد کردن سود مند بود و جهت صداع مزمن با سویق
ضماد کردن نافع بود و باسر که ضماد کردن بینی جهت رعاف به بندد و جهت خوردن ورق
وی تنها یا با انجیر خشک و گردکان دفع سموم قتاله بکند و موافق ضرر جانوران بود و چون

آنچه تر بود گرم و خشک بود در دوم و خشک آن گرم و خشک بود در سیم و طبیعت ...

با پشت خشک بپزند و بیاشامند مغص را ساکن کند و چون استعمال کنند چنانچه ذکر رفت در دفع
سموم درد پهلو و درد سینه و دشخواری نفس و سرفه و ورم گرم که عارض شود در شش و عرق
النسا و درد مفاصل را نافع بود و چون با زیت بپزند و بدان حقنه کنند نفخ معا که آنرا قولون
گویند و نفخ رحم و نفخ معاء مستقیم را نافع بود و چون سحق کنند و با عسل بسرشند و بر فرج زنان نا
معتد بمالند درد رحم که از اختناق بود سود دهد و چون با زیت بجوشانند و بیاشامند کرم را
بکشد و با نمک بود و عنبر نمک روشنایی چشم زیاده کند و در چشم کشیدن همین سبیل استعمال کنند
بسرکه و روغن گل صداع را سودمند بود و چون سحق کرده در بینی دمند خون باز دارد و چون
با نطرون بهق سپید را بدان بشویند صحت یابد و با انجیر استسقاء طحلی ضماد کردن نافع بود و
چون ضماد کنند با ورق غار جهت ورم گرم که در انثیین عارض شود نافع بود و چون با پشت
و عسل بر قوبا نهند سود دارد و عصاره وی چون در پوست انار گرم کنند و در گوش چکانند
جهت درد گوش نافع بود و چون با آب رازیانه و عسل بیامیزند و در چشم کشند ضعف چشم را نیکو بود
و اگر با سرکه و اسفیداج و روغن گل بر حمره و نمله و ریشها نیز که در سر بود بمالند نیکو بود و شربت
گویند فالج و لقوه و رعشه و تشنج را نافع بود چون هر روز یکدرم از وی بیاشامند و اگر از آب طبیخ وی
مقدار سکرجه با بیست درم عسل بیاشامند فواق زایل کند و اگر بیاشامند یا ضماد کنند جهت گزندگی
عقرب و مار و رتیلا و سگ دیوانه بغایت نافع بود و وی دافع زهرها بود و روفس گوید منع
آبستنی کند و طبری گوید تخم وی چون بکوبند یکدرم یا دو درم بیاشامند بعسل یا سکنجبین نافع
بود جهت فواق که از بلّت و سردی که در سر معده پیدا شود و بغایت صرع و کابوس را سود دارد و چون

بیاشامند قولنج ریحی را سود دهد و چون بپزند در زیت و بر مثانه تکمید کنند عسر البول را نافع بود و اسحق
بن عمران گوید چون سحق کنند بغایت پوست سذاب جبلی را و طلا کنند بر داء الثعلب زایل کند اگرچه
کهن شده باشد و عصاره سذاب جبلی و اصل وی با موم بیامیزند و بر موضع داء الثعلب نهند موی
بر روید و هیچ معالجه نیکوتر از این نبود و اگر با آب ورق بستانی اندرون بینی بچگان طلا کنند سود
مند بود جهت صرع بچگان که آنرا ام الصبیان خوانند و سذاب منی را خشک کند و منقطع شهوت
باه بود و مضر بود بچشم بسیار خوردن وی مصدع و مولد شقیقه بود و مصلح آن انیسون است و
مقدار مستعمل از بستانی سه درم بود بزرگانرا و کودکانرا از قیراطی تا دو قیراط و گویند بدل بستانی
نعناع و فوتنج بود و گویند سیسنبر و بری چون بکوبند و بر عضوی ضماد کنند ورمی گرم حادث
شود و از خوردن وی حرقتی و التهابی سخت پیدا شود و مداوای وی تقی کنند و آنچه در مداوای
دفلی گفته شد **سرمق** سرمج نیز گویند و آن قطف است و گفته شود انشاء الله **سرنقون**
اسرنغون است و آن زنجفر سوخته است و گفته شد صفت زنجفر **سرخس** جبلدارو و کیلدارو
و جمان و سغبر و کیلکان گویند و بیونانی طارس و بلغتی دیگر فلجون و آن نر و ماده بود و قوة هر دو
مانند یکدیگر بود بهترین آن بود که سیاه و بزرگ بود و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود طبیعت
وی گرم و خشک بود در دوم گرم کدو دانه و کرمهای دیگر بکشد و بیرون آورد و جالینوس گوید
چهار مثقال از وی با ماء العسل بیاشامند حب القرع را بکشد و بچه مرده بیرون آورد و زنده بکشد و چون
بر جراحتها نهند خشک گرداند و دیسقوریدوس گوید چهار درم از وی با شراب بیاشامند حب القرع را
بیرون آورد و اولی آن بود که پیش از آن سیر خشک نخورد و اگر سه درم با شراب بیاشامد کرم دراز بیرون

آورد و روغن وی بد ریش گرده و مثانه و عرق النسا و نقرس و درد مفاصل را نافع بود چون با عسل
بیاشامند و صاحب منهاج گوید شربتی از وی دو درم بود و این مقدار با ادویهای که قاتلات
بود خلط کنند عمل کند و الا نکند و گوید مضر بود بگرده و مصلح وی اشج ارمنی بود و گویند
بدل وی تخم شبرم بود و گویند مصلح وی شاه بلوط است و شکر سفید و بدل آن اشج ارمنی **سراد**
خلال است و گفته شد **سرساد** بنجکشت است و گفته شد **سرطان نهری** بهترین خرچنگ جوی آن
بود که بزرگ بود و در آبهای شیرین باشد طبیعت وی سرد و تر بود مسلول را نافع بود خصوص شیر خر
و چون هضم شود غذا بیشتر دهد و خاکستر وی شقاق پایها که سبب آن از سرما بود سود دهد و کلف
و بهق زایل کند و بر گزندگی سگ دیوانه با سرکه استعمال کردن بغایت نافع بود و اگر با
جنطیانا و کندر بود شاید کنند یک جزو جنطیانا پنج جزو و خاکستر وی ده جزو و اگر با عسل استعمال
کنند همین عمل کند و بر گزندگی عقرب و رتیلا خوردن و ضماد کردن سود دهد و محلل اورام حار بود چون
بر وی نهند و خاکستر وی شقاق مقعد را نافع بود و سرطانات چون خام بکوبند و سحق کنند و با شیر
خر بیاشامند گزندگی جانوران و رتیلا و عقرب را سود دهد و چون بپزند و بخورند و مرق آن بیاشامند
قرحه شش را نافع بود و چون بکوبند با بادروج و نزدیک عقرب برند عقرب بمیرد و شریف گوید اگر
بیاشامند بشراب سفید اسر البول را نافع بود و سنگ بریزاند و بیرون آورد و چون بپزند با رازیانج
و کرفس و صافی کنند و آب آن بیاشامند مقدار سی درم بول و حیض براند و اگر همچنان خام سحق کنند
و با آب بشویند و غرغره کنند بدان مقدار سکرجه خناق و وجع لوزتین ببرد و اگر چشم وی با و بر بندند
بر کسی که تب غب داشته باشد شفا یابد و بصری گوید گوشت سرطان نهری و مرق آن باه را

زیاده کند و مسلول را نافع بود و گویند چون با حشیش شعیر بپزند نافع بود جهة ابتدا سل که از خشکی
سینه و شش بود و شیخ الرئیس گوید دشخوار هضم شود و غذا بسیار دهد و مصلح وی آن بود که با
ماش بپزند بختی نیک و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی طین قبرسی بود و بدل سرطانات خشک
بوزن آن صدف بود و ابن زهر گوید اگر بپزند سرطانات بشبث و ملسوع بمرق آن غرغره کند
صحت یابد و اگر پای سرطانات بیاویزند از درختی میوه دار میوه آن مجموع بیفتد بی علتی و اگر
بسوزانند و طلا کنند بر پستان کسی که سرطان داشته باشد شفا یابد و مؤلف گوید صفت غسل وی چنانست
که پایهای وی بیندازند و شکم وی بشکافند و بخاکستر چوب رز و نمک بشویند بعد از آن بپزند با ماش
یا جو مسلول را سود دهد **سوختن** وی چنانست که دیگی مسین سرخ بر سر آتش نهند و سرطان
زنده در آن نهند و آتش برافروزند تا سوخته گردد مانند خاکستر و باید که در تابستان بود بعد از
طلوع شعری عبور چون آفتاب در اسد بود و قمر در هشتده شب گذشته بود **سرطان بحری** نوعی از خرچنگ
دریایی حجری بود همه اعضای وی و ملطف وی الطف محرقات بود **صفت سوختن وی** آنست که در
کوزه نو کنند و در گل حکمت گرفته و یکشبانروز در تنور نهند و بردارند و آن سرد و خشک بود در سوم
سوخته وی چون سحق کنند و بدان سنون کنند دندان را جلا دهد و کلف و نمش زایل کند و ریشهای چشم
و نشف رطوبات بکند و روشنایی بیفزاید و در کحلها مستعمل کنند جهة جرب چشم و ناخنه آن و نوعی از
سرطان هست در دریای چین که چون از بحر بیرون می آورند و هوا بر وی میرسد صلب میگردد مانند
سنگ **سرطان هندی** سرد و تر بود و گویند خشک مسلول را نافع بود و باه را زیاده کند و سرطان
بشیرازی کلنجک خوانند **سرحسوس** شبطرح است و گفته شود **سراج القطرب** و سراج القطرب ل

نیز گویند و صاحب منهاج گوید آن حزمست و آن نباتیست نزدیک بزرقطونا و مستعمل از وی تخم وی
بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشکست در دوم قابض بود و قطع خون رفتن کند و ریش
روده را سود دهد چون بدان احتقان کنند و صاحب جامع گوید سراج القطرب یبروج الوفا دانست
و شجرة الصنم نیز گویند و هم او گوید شجرهٔ سلیمن بن داود علیهما السلام و گوید شجرهٔ ذو القرنین
الملک اسکندر است و اقوال دیگر بسیار آورده و خود نیز گفته که آن اوافیوس است و ابن اصدفی
گویند و قول رازی آورده که آن نباتیست که بیونانی جیوسنی گویند و دیگر گفته که آنرا بیونانی
جلندس گویند و قول غافقی آورده که آن نباتیست که در میان کتان روید و تفاح وی مانند گل
سرخ بود و اصل وی مانند جوزی بود و قول شریف آورده که آن نباتیست که در شب مانند شعلهٔ
آتش بود چون تر بود و چون خشک شود فعل وی باطل گردد و قولی دیگر آورده که بیخ سرو در خانه
نهاده بود و آن شخص از خواب بیدار شد مانند نوری پیدا بود چون برخاست بیخ سرو را دید
و تا تر بود چنان بود و چون خشک شد فعلش باطل شد و فی الجمله اقوال مختلف بسیار آورده
و تحقیق نکرده که چیست و صاحب منهاج مطلقا گفته که آن حزم است و صفت یبروج در یا گفته شود
سرو در طبع وی حدتی و حرافتی و مرارتی و عفوصتی و حرارتی بود طبیعت وی معتدل
بود در گرمی و خشک بود در دوم و گویند سرد است ورق وی قابض و محلل بود خون را قطع کند
و چون بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه کند و چون ضماد کنند تنها یا با سویق جو بر حمره و
نمله و ورمهای گرم که در چشم بود نافع بود و چون با موم و زیت بشرین بیامیزند و بر مقعد
نهند مقوی وی بود و طبیخ وی با سرکه درد دندانرا سود دهد و خاکستر وی چون بر سوختگی آتش

افشانند و مجموع ریشهای تر سود مند بود و ورق آن برفق ضماد کردن سود مند بود و منفعت
جوز وی در جیم گفته شد و از آن علک وی در عین گفته شود و بدل وی بنیم وزن وی پوست انار
بود و بوزن آن نیم انزروت سرخ **سرو جبلی** عرعر است و در عین گفته شود **سرنج**
اسرنج گویند و آن اسفیداج سوخته بود و قوة وی نزدیک بشادنه بلکه بقوة نزدیکتر از وی بود
و طبیعت آن سرد و خشک و قابض بود و چون با بیه یا آب لسان الحمل حقنه کنند قرحهٔ امعا را سود
دهد و اگر با زیت بپزند تا چون مرهم شود گوشت در جراحتها برویاند و پاک گرداند از گوشت
مرده و خون را باز دارد و در مرهم جهت سوختگی آتش استعمال کردن نافع بود **سساليوس**
سسالی گویند و ساساليوس هم خوانند و طردیلون نیز گویند و آن انجدان رومی است و کاشم
رومی نیز گویند مانند انجدان بود لیکن دراز تر از وی بود اندکی و بغایت سفید بود و آنچه
رومی بود بهترین همه باشد که ورق آن کوچک بود و بیخ آن خوش بوی بود و صمغ آن حلتیت
طیب بود و تخم آنرا کاشم خوانند و بسساليوس گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم محلل
و ملطف بود و دردهای اندرونی ساکن کند و بلغم بسته را بگدازاند و گویند چون چهارپایان
بیاشامند نتایج ایشان زیاده شود و چون با شراب بیاشامند منع ضرر سرما بکند در سفر تا و
درد پشت را سود دهد و مصروع را بغایت مفید بود و مقدار مستعمل یک درم بود و ربو و ضیق
النفس و سعال مزمن را نافع بود خاصه تخم وی و بیخ وی چون با عسل سرشته لعق کنند و وی معده را
نیکو بود و مغص رنجی را سود دهد و سده بگشاید و زاییدن آسان کند همه حیوانات را و عسر البول و
اختناق رحم و درد گرده و مثانه را نافع بود و ریاح خاصره و حالبین سود دهد و گویند بدل وی

خردل سپید بود و گویند انجدان طبیعت مثل آن و بسیار روی مضعف جگر بود و مصلح
آن عصارهٔ زرشک بود **سطبعون** زوفا است و گفته شود **سسعند** عود بلسان است و گفته
شود ان شاء الله **سطرونیون** گویند گندش است و مؤلف گوید آن نوعی از گندش است و آنرا
آدزبو گویند و گفته شد در الف اگر از آب بیخ وی دو نقطه در بینی چکانند درد دندانرا نافع بود
و چون با جاوشیر و بیخ کبر بیاشامند سنگ بریزاند و با بول بیرون آورد و ورم سپرز بگدازاند و چون
زن بخود برگیرد بول براند و بچه بکشد محکم و چون با سویق و سرکه ضماد کنند بر جرب ریش شده
نافع بود و وی محرک عطسه بود و چون سحق کنند و با عسل بیامیزند و سعوط کنند فضول بلغمی از سر
بکشد تا بدین و طبیعت وی گرم و خشک بود نزدیک بدرجه چهارم و بغایت معطس بود و در سپید
کردن کتان و صوف بغایت نیکو بود و بپارسی آنرا اکلیم شوی و قصب شوی خوانند و در صنعت طینشا
نیز گفته شود و بشیرازی آنرا جوبک اشنان گویند **سطراطیوطس** نباتی آبی است که وبر ابیخ نیست
و بر روی آب پیدا شود و ورق وی مانند ورق بادرنبویه بود کوچکتر و از نعناع بزرگتر طبیعت
وی سرد و تر بود و چون بیاشامند خونی که از گرده آید به بندد و چون با سرکه ضماد کنند منع
ورم از جراحتها بکند و حمره و ورمهای بلغمی را نافع بود **سطراک** سطواک خوانند و آن
زرنباد است و گفته شد **سطاح** هر نباتی که در روی زمین گسترده بود آنرا سطاح گویند **سطرکا**
اصطرک است و اسطرک نیز گویند و گفته شد **سطاهونن** فرسطاریون گویند بپارسی ویرا
سرابران خوانند و آن گیاهیست طبیعت آن گرم و تر بود ورم سرد بگدازاند چون بکوبند و
بران نهند و بر گزیدگی عقرب ضماد کردن سود دارد **سطاخینس** نباتیست که در کوهها و سنگستانها

و قضبان وی بسیار بود و اصل وی کمی بود

در زمینها پر خیش روید و مانند فراسیون بود دراز تر از وی و ورق وی کوچکتر از ورق فراسیون
بود و بسیار بود و خوش بوی و قضبان وی سپید بود و قضبان و ورق فراسیون زرد بود و
طبیعت وی گرم بود در سوم بول و حیض براند و بچه فاسد کند و مشیمه بیرون آورد و مره سودا
پاک کند و مالیخولیا و جمیع مرضهای سوداوی را سود دارد و مقوی قلب و نفس بود و بیخوابی
زایل کند و گزندگی سگ دیوانه را سود دارد و چون در زیت بجوشانند درد دندانرا نافع بود و در
اندلس بغاره خوانند **سطوس** جلنار است و گفته شد **سعد** انواع است بهترین آن کوفی
بود فربه خوش بوی بستانی سپید و بعد از آن هندی اگر سپید بود و باید که چون بشکنی از وی
بخار اشد سپید و فربه بود و در شیراز یکنوع هست که آنرا سعد زنگی خوانند و در میان ریگ و گل زرد
در کنار رودخانها بود و آن نوع اگرچه کوچک بود اما اندرون وی بغایت سپید و خوشبوی بود
و آن نوع به از هندی بود که اندرون وی سپید نبود و سعد را بترکی بتلاق خوانند و
قوفرون هم سعد است و طبیعت وی گرمست در اول و خشکست در دوم مسخن و مجفف بود بی
آنکه بگزد و در وی قبضی بود دلو نیز انیکو کرداند و بوی دهان خوش کند و چون سحق کرده استعمال کنند
آکله را زایل کند و ریشها که مشکل بود عجایب سود دارد و ریش دهن و ریش معده زایل کند و سنگ
بریزاند و بول و حیض براند و گند بینی و دهن و قلاع و استرخاء لثه را بغایت نافع بود و حفظ
بیفزاید و مسخن معده و جگر بود و تقطیر البول و ضعف مثانه و گرده و سردی رحم و تنهای کهن و
بواسیر را نافع بود و دندان و اعصاب را قوه دهد و قطع قی بکند خوردن و ضماد کردن و چون
با زفت بیامیزند داءها که بر سر کودکان بود سود دهد و مستعمل از وی بگدرم بود و در وی قوة

مسهله بود و گرمهاء دراز و حب القرع بیرون آورد چون بشراب بپزند مقدار ده درم از آن
شراب بیاشامند و وی مضر بود بسرفه و حلق و مصلح وی آن بود که با قند یا صندل بیامیزند
و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی انیسون بود و سعد سوزنده خون بود و بسیار خوردن
وی جذام آورد و نوعی از سعد هندی هست که بزنجبیل ماند چون بخایند برنگ زعفران بود
و چون بر پوست لطوخ کنند در زمان موی بسترد سعد سرخ است و گفته شد سفرجل
بپارسی آبی گویند و به گویند و بیونانی قود و نیامیلا خوانند بهترین وی بزرگ رسیده بود و
طبیعت وی سرد بود در آخر درجهٔ اول و گویند در آخر دوم و گویند در سوم و شیرین وی سرد بود
و تر و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و ترش قابضتر بود که شیرین و شیرین بول براند و
ترش شیرین مقوی و قابض بود و گل وی بهجبین و سفرجل منع سیلان فضول احشا بکند و عصارهٔ
وی نافع بود جهة انتصاب نفس و ربو و منع نفث دم بکند و قی و خمار را نافع بود و تشنگی بنشاند
و مقوی معده بود و آب وی فاضلتر از جرم وی بود در تقویه معده و بول براند و آنچه بعسل
پخته باشند ادرار در وی زیاده تر بود و ذوسنطاریا را سود دهد و خون رفتن باز دارد
و نافع بود جهة حرقهٔ بول چون عصارهٔ وی در سوراخ قضیب چکانند و اگر بر سر طعام خورند
شکم براند بقوة عصیر و اگر بسیار خورده شود طعام هضم نشده بیرون آورد و اگر پیش از
طعام بود شکم ببندد و طبیخ وی حقنه کردن شقاق رحم و مقعد را سود دهد و بوییدن وی
مقوی حواس و دماغ بود و قطع غثیان و قی بکند و چون بسیار بخورند درد اعصاب و قولنج و مغص
تولد کند و آنچه نارسیده بود دشخوار هضم بود و مصلح وی رطب العسل بود سفید اسفناج دل

سفید است و گفته شد سفادیکوس نوعی از پیاز بری است طبیعت آن گرم و خشکست مسهل بود و خام
و پخته خورند سفندولیون کمون بریست و گفته شود سفن بپارسی سیلان گویند و آن عسل رطب
بود و بعضی وبس خوانند و گفته شد سقولوفندریون اسقولوقندریون خوانند و گفته شد صنف آن
بیونانی اسقلیبس گویند و سقلیبون خوانند و ابنون و فظاریقا هم گویند و مؤلف گوید بشیرازی زنگی
دارو خوانند و آن نباتی صخری بود مشابه بکزبرة البئر طبیعت آن گرمست در اول و خشکست در
دوم و گویند معتدلست در گرمی و خشکی و وی لطیف و محلل بود و بغایة جهة سپرز نافع بود چون
بسرکه بپزند با سکنجبین و چهل روز پیاپی بیاشامند و فواق و یرقان را سود دهد چون سحق کنند و با
شراب بیاشامند و تقطیر البول را نیز سود دهد و سنگ گرده و مثانه بریزاند و مستعمل از وی دو درم
بود و دیسقوریدوس گوید بشبان و فالج و لقوه و وسواس سوداوی و صرع را سود دهد و فولس گوید صلابهٔ
سپرز و غلظ آن سود دهد و با روغن بنفشه سعوط کردن فالج و لقوه و سکته را نافع بود و گوید
چون از خود بیاویزند منع آبستنی کند و اگر با سپرز استر بود نیکوتر بود و وی مضر بود بدل و معده
مصلح وی مصطکی بود و مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدل وی دو وزن آن کمادریوس
و گویند بوزن آن پوست بیخ کبر و نیم وزن آن تخم کرفس سقمونیا محموده گویند و آن عصارهٔ
گیاهیست از یتوعات که برگ آن ببلبلاب ماند و درازی نبات وی سه گز یا چهار گز بود و شاخها
بسیار از یک بیخ بود و گل وی سفید بود و ابن مؤلف گوید نبات سقمونیا ببلبلاب ماند و سفید بود
و برگ و گل وی هم سفید بود و شکوفهٔ او کرد و مجوف بود و آن تجویف وی از رطوبه پر باشد
و اصل او دراز بود و ستبر بعد از ساعد دست و سفید بود و پر از رطوبه باشد مغاکی در شب درخت

وی بگشند و برگ جوز دران مغاک بگسترانند و نشتر دران فرو برند تا آن شیر بر روی آن برگ
جو نگلد قطره قطره و جون ببندد بردارند و بهترین آن بود که صافی و سبک و متخلخل بود و بلون
ابریشم بود و جون در دست بمالند خرد شود و سپید بود و در آب زود حل شود و جون حل شود
مانند شیر بود آن انطاکی بود و آنچه سیاه بود یا زرد و سخت بود و بر سر انگشت خرد نشود آن
نوع بد بود و تا در میان سیب یا به مشوی نکنند نشاید که استعمال کنند و مؤلف گوید **صنعت**
وی چنانست که در کیسه کتان کنند و به یا سیب را اندرون خالی کنند و در میان آن نهند و سر
آن باز جای نهند و بچوبکی محکم کنند و در خمیر گیرند و در تنوری که آتش آهسته بران نهند و بگذارند
تا پخته شود بعد از ان بیرون آورند و در سایه خشک کنند و استعمال کنند طبیعت آن گرم و خشک است
در سوم و گویند در دوم و حرارت وی با ده از یبوست بود بر برص و بهق و کلف طلا کردن نافع
بود و محلل خراجات بود جون با عسل بران طلا کنند و جهت درد سر کهن شده با سرکه و روغن گل طلا
کنند نافع بود و سقمونیا مسهل صفرا بود و شربتی از وی از طسوجی تا دو دانگ بود بحسب مزاج
و هوا و با ادویه از طسوجی تا دانگی بود بر گزیدگی عقرب طلا کردن و خوردن سود دهد و وی مضر
بود باحشا و معده و جگر و دل و کرب و غثیان و تشنگی آورد و اشتهای طعام ببرد و مصلح وی آن بود
که با کثیرا و انیسون و دوقو و نشاسته و روغن بادام شیرین ممزوج کنند وزن آن و جون بیاشامند
از وی مقدار بسیار و آن بگذرد بود اول امساک کند بعد از ان کرب و غثیان آورد و عرق سرد و
اسهال بافراط آورد و باشد که بکشد و اگر زن بخود برگیرد بچه بکشد و دو درم از وی کشنده بود
و شریف گوید یک جزو از وی با دو جزو زبد با شیر تازه بیاشامند باشتا کرم بزرگ و خرد

بیرون آورد و اصل نبات وی جون با سرکه بپزند و نیک بکوبند و با آرد جو ضماد کنند بر عرق
النسا نافع بود و رطوبت بیخ وی جون به پشم پاره زن بخود برگیرد بچه بکشد و جون با عسل و زیت
بیامیزند و بر خراجات بنهند ابید بگدازاند و جون با سرکه بپزند و بر جرب ریش شده بمالند سود دهد
و بیخ وی بر برص طلا کردن بغایت نافع بود و بدل او کسی که سقمونیا بسیار خورده بود بدوغ
و سویق تفاح و رب سفرجل و رب سماق و رب ریباس کنند و صاحب منهاج گوید گویند بدل وی
خربق بود و گویند سه وزن ان و مؤلف گوید هیچ ادویه عمل وی نکند و بدل وی نبود در مسهل
صفرا جز آنکه امتحان کنند و قوت سقمونیا تا سی سال باقی بود **سقافل** اشقاقل است و گفته شد
سقوردیون ثوم بری بود و آنرا اسقوردیون گویند و گفته شد و سقف دیون نیز گویند و گفته شود
و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم ملطف و مفتح بود جراحتهای خبیث باصلاح آورد و فتح سدد
عضله را نافع بود و باقی منفعت آن در ثوم گفته شود انشاالله **سقنقور** ورل ماهی است
و سقنقس نیز گویند و گویند از نسل تمساح است و آن جانورست که نهنگ بر لب رود نیل خایه می نهد
و بچه بر می آورد هرچه در آب می افتد نهنگ بود و آنچه در ریگ می ماند سقنقور بود و وی هم
در آب و هم در خشک تواند زیست و وی از نر و ماده نیز متولد شود و صاحب جامع گوید گرفتن
وی بیشتر در چله زمستان بود در شدت سرما از آب بیرون آید در روی بیابان نهد و صیاد بدو رسد
و صید کند و این قول خاصه صاحب جامع است و هم او نقل از ابن جمیع میکند که سقنقور در رمل
کنار نیل باشد تحقیق و گویند در آب نیل میرود و بیشتر در صعید و این مؤلف گوید این قول صحیح است
که سقنقور در رمل کنار نیل باشد و بدان سبب ورل ماهی خوانند و ورل از بهر آن خوانند که مانند ورل است

بتحقیق و گویند در اب نیل میرود و

و ماهی از بهر آنکه در آب میرود و فرق میان سقنقور و ورل آنست که سقنقور در نیل و نزدیکی آن
بود و ورل در بیابانها و سر ورل پهن بود و سر سقنقور باریک و کشیده و رنگ ورل بزردی که
بسرخی زند و بزرگی زند و پوست وی خشن بود و رنگ سقنقور ابلق بود از زرد و سیاه و سپید
و سبز و پوست وی املس بود و محمد بن احمد التمیمی در کتاب مرشد گوید که نر سقنقور دو قضیب داشته
باشد و ماده آن دو فرج و مؤلف گوید که سقنقور دیدم نر که قضیب وی سر شاخ بود اما
بن آن یک بود و زیر آن دو خصیه دارد مانند خصیهٔ خروس مقدار آن بود و هم در موضع آن بود
که از آن خروس و ماده وی بالای بیست بیضه در ریگ دفن کند و بحرارهٔ آفتاب تمام شود و بچه بیرون
آید و غذای وی در آب ماهی بود و در بیابان عضابات و غیر آن و صاحب جامع گوید که از اهل
صید شنیدم و در بعضی کتب خواص یافتم که چون سقنقور بصیاد رسید و عضوی از آن صیاد گزید
طلب آب کند اگر آب یافت در آب رفت و آشامید و در بول خود غلطید صیاد بمرد و سقنقور
سالم ماند و اگر صیاد پیش از وی در آب رفت یا در بول خود غلطید سقنقور بر قفا افتاد و مرد
و صیاد سالم ماند و این از خواص عجیبست و این مؤلف گوید که در مصر کسی است مرتب کشتن
سقنقور را هر سقنقوری که بگیرند نزد یک او برند و او بکاردی از زر بسمل کند و بر او مهر بر نهند
تا هر سقنقوری که مهر او نباشد بدان رغبت نکنند و اختیار و اجود وی نر بود که در وقت بهار
صید کرده باشند در موضع هیجان ایشان و بهترین اعضای وی ناف و گرد بر گردان وی و گرده
و بن ذنب و پیه آن بود و گوشت کمرشانه بود هم نیک بود و نمک وی بهترین آن بود که از موی
ناف بر گیرند که قوة ناف و گرده و پیه با وی بود و نمک وی باید که بیاهی بود که بسرخی مایل بود

و برهم چسبیده بود و آنچه سپید و ریزان بود نمک کمتر بود و سقنقور چون تازه بود گرم و تر بود
در دوم و چون نمکسود کنند و خشک گردد حرارهٔ وی زیاده شود و رطوبهٔ کمتر و صاحب
منهاج گوید گرم بود در دوم و خشک بود در اول و موافق کسانی بود که مزاج ایشان سرد و تر
بود و کسانی که مزاج ایشان گرم و خشک بود موافق نبود بلکه مضر بود و اگر تنها مستعمل کنند
فعل وی اقوی بود از آنچه در مرکبات مستعمل کنند و شربتی از گوشت وی یکمثقال تا سه مثقال
بود بحسب مزاج کسی که مستعمل کند و سن وی و شهر وی و وقت استعمال تا کدام شهر بود و اولی
آن بود اگر تنها استعمال خواهد کرد سحق کنند و بر سر شراب کهن صافی یا ماء العسل ناپخته یا نقیع زبیب
شیرین یا بر سر زردهٔ تخم مرغ جوان نیمبرشت کنند و بیاشامند و همچنین نمک وی در اطعمه ما بین
از یک درم تا دو درم بود بحسب مزاج کسی که استعمال میکند اگر بر سر زردهٔ نیمبرشت کنند تنها یا با
تخم جرجیر سوده بوزن آن این شغل را بغایت مفید بود و سقنقور سودمند بود جهة مرضهای عصبانی
سرد و کسی را که در مجامعت ضعفی و تقصیری بود و منی بیفزاید و قوت شهوت بدهد خاصه
پیه گردهٔ وی و گویند چون یکدرم با شراب بیاشامند از حوالی گردهٔ وی شهوتی بجنبش
برانگیزد که ساکن نشود مگر چون مرق عدس با عسل یا تخم کاهو با آب بیاشامند ساکن گردد و
بدل وی جالینوس گوید خصی الثعلب است و مؤلف گوید در ادویهٔ باهی چند آنچه امتحان کرده شد
هیچ ادویه بخصی الثعلب نمیرسد خاصه چون با شراب بیاشامند و گویند سقنقور در هندوستان
می یابند و در بحر قلزم نیز و گویند در بلاد حبشه نیز می یابند اما این نوعها مشهور نیست و گویند
بدل وی خصی الثعلب است با خردل و مؤلف گوید اولی آن بود که بدل وی در معاجین و تراکیب

بوزن آن خصی الثعلب فربه و بوزن آن قضیب گاو خشک جوان سوده و نیم وزن آن تخم گزر
کنند **شکر** بپارسی شکر گویند و در منهاج مراد از شکر ابلوج است و بهترین وی آنست
که سفید و شفاف بود و از طرف هندوستان و چین آورند و آنرا قند خام خوانند طبیعت وی گرمست
در آخر اول یا در اول دوم و تر است در میانهٔ اول و چون کهن گردد میل بخشکی داشته باشد
و وی ملین بود نافع بود بمعده بجلائی که در وی است و در جلا نزدیک بعسل بود و شکر سلیمانی
تلیین در وی بیشتر بود و عسل قصب تلیین در وی بیشتر بود که در فانید و عسل طبرزد تلیین در وی بیشتر
بود و شکر مصلح ریاحی بود که حادث شود در امعا و بطن و محلل طبیعت بود و اگر با روغن بادام
شیرین بیاشامند منع قولنج بکند و مقوی معده و جگر بود و مفتح سده جگر بود و مقدار شربتی از وی
ده درم بود و کهن وی سودمند بود جهت بلغمی که در معده بود الا تشنگی آورد و خون دردی آمیز
از وی متولد گردد و صفرا برانگیزد و مصلح وی رمان مز بود و شریف گوید چون با روغن
گاو یا گوسفند بیاشامند احتباس بول را سود دهد و چون ده درم از وی گداخته با بیست درم
روغن گاو تازه نیم گرم بیاشامند درد ناف و اندرون سود دهد و زنانی که زاییده باشند
پاک گرداند از مواد و با آب گرم آشامیدن و ادمان آن کردن سرفه زایل کند و آواز بگشاید.
و نزله را سود دهد و سینه و شش را نیکو بود و خشونت مثانه زایل کند و موافق بود محرور و مبرود
را با غذا الکی دارد و محتاج مصلح نبود و سده بگشاید و گرده را نافع بود و اگر بخور کنند قطع زکام
کند و سودمند بود جهت جرب جفون چشم چون بپاره شکر حک کنند تا خون آلود شود و اگر
احتیاج بود دیگربار مکرر کنند و اگر در داروی چشم کنند سفیدی رقیق ببرد و چون ببرند و کف

از وی بگیرند تشنگی بنشانند و اولی آن بود که کسی که در طبیعت یبوستی داشته باشد و تنج امعا
از بسیار خوردن وی حذر کند و گویند بدل وی آب آلو سیاه است و گویند مصلح آن به آنست
و طباشیر و بدل آن مویز خراسانی **شکر العشر** صاحب منهاج گوید صمغیست که از درخت عشر بیرون
می آید در موضع گل وی که خشک گردد و جمع میشود آنرا شکر العشر خوانند و هم او گوید گویند
طلیست که بر درخت عشر می افتد در خراسان و جمع میشود همچون ترنجبین یا می افتد بر خاری مانند
پاره نمک و در وی حلاوتی بود و اندک عفوصتی و سفید بود و آنچه حجازی بود میل بسیاهی داشته
باشد و مؤلف گوید بر خار مانند مگسی بزرگ آشیانه می سازد و آن کرم در میان آشیانه
بماند و آن کرم را بشیرازی خروگک تبغالی خوانند و آشیانه را بپارسی تبغال گویند و طبیعت
وی معتدلست و میل بحرارت دارد و نزدیک بمزاج شکر بود و وی لطیفتر از او بود و در وی
رطوبتی بود و طبع نرم دارد و چون در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زایل کند و روشنی زیاده
کند و شریف گوید بیرون متواتر از وی بیاشامند استسقا را نافع بود و معطش نبود مانند انواع
شکر از بهر آنکه صلابت وی اندکست و وی معده و جگر و گرده و مثانه را نیکو بود **سکبینج**
صمغ نباتیست که بشکل مانند قثا بود و صاحب منهاج گوید نیکوترین وی آن بود که بیرون وی
بسفیدی زند و اندرون وی بسرخی و تیز بوی بود و زود در آب حل شود و اصفهانی بهتر بود
و صاحب جامع گوید بهترین وی آن بود که صافی بود و بیرون وی سرخ بود و اندرون سفید
و رایحهٔ وی متوسط بود میان رایحهٔ حلتیت و فقه و حریف بود طبیعت وی گرم و خشک است
در سوم محلل و ملطف بود فالج را نافع بود و مسهل ماده بود که در ورکین باشد و قولنج را نافع بود

و چون بیاشامند یا در حقنه کنند اوجاع بواسیر را سود دارد و چون تنها بیاشامند و سنگ
گرده بگدازاند و سردی که در معده و امعا بود نافع بود و بول و حیض براند و بچه بکشد و مسهل
آب زرد بود و نشف تری معده بکند و بر گزیدگی عقرب و مار طلا کردن سود دارد و چون سعوط
کنند صرع را نافع بود و آنچه اصفهانی بود باه را زیاده کند و جگر را نیکو کند و شیخ الرئیس
گوید سکبینج محلل صداع بارد و ریحی بود و استسقا و مغص را سود دارد خوردن و طلا کردن
و باسره که چون بگدازند و بر خنازیر و صلابت مفاصل و سلعه نهند بگدازاند و ضماد کردن
جذب سلی و شوک بکند و کرم کدودانه و کرمهای دیگر بکشد چون بیاشامند و گویند نفس
که سبب آن سردی بود سود دارد و درد مفاصل بدو سینه را پاک گرداند بقوت و مسهل بلغم
لزج و رطوبات غلیظ و عرق النسا که سبب آن بلغم بود و درد پشت و بادهای غلیظ که در
اندرون بود و تاریکی چشم و غلظ اجفان را نافع بود و وی فاضلترین داروهایی بود که جهت
دفع نزول آب استعمال کنند و چون در سرکه بگدازند و بر شعیره که بر مژه چشم برآید بمالند زایل
کند و شربتی از وی از یک درم تا دو مثقال بود و نشاید که بغیر از سرد مزاج یا مرضهای سرد
استعمال کنند و عظیم سرد مزاج را و علتهای سرد را سود دارد و محروری مزاج را بغایت
مضر بود و اگر با شراب بیاشامند گزندگی جانوران و زهرهای کشنده را نافع بود و گویند
مضر بود بمثانه و مصلح وی اشق بود و صاحب تقویم گوید معده و امعا را بد بود و مصلح
آن مصطکی و افسنتین بود و بدل وی قنه سپید بود و گویند نیم وزن آن جاوشیر و گویند بدل آن
مقل و صبر و اشق و جاوشیر است از هر یک ربع وزن آن و صاحب منهاج آورده که نوعی از قنه

مستعمل میشود بسکبینج **سک** اصل وی صینی بود و آن عصاره آمله بود و نوع دیگر مرکب بود
از عفص و آمله و مانند آن که ترکیب کنند و بهترین آن بود که بوی وی نیکو و خوش بود و طبیعت
وی گرم و خوش بود در دوم قابض بود و مقوی احشا منع قی بکند که از رطوبات بود و شکم ببندد
چون بر شکم ضماد کنند و قوت اعضا اندرونی بدهد و باه را زیاده کند و سده بگشاید و درد
مفاصل را نیکو بود و درد اعصاب و منع نزف بکند و درد دل را سود دارد و بنجدرم مستعمل بود و
بوییدن وی سر گرم را صداع آورد و مصلح وی کافور بود **سک المسک** مرکب بود از مازو و فاغره
و قلنجه و بسباسه و صندل مقاصری و سنبل الطیب و عسل و در مرکبات گفته شود صفت آن **سکبینج**
حجر لطاغیطوس است و غاغاطیس هم گویند و گفته شد **سکی غلا** و سنی رعلا نیز گویند و معنی آن بسیار
کثیر الارجل بود و آن بسفایج است و گفته شد **سکسنبویه** سنکسبویه است و سنجسبویه نیز گویند
و آن بزر بستان است و حب الغذ هم خوانند و مشهور است و آنرا اسود خوانند و گفته شد مگر صفت
آن **سلق** دو نوع است یکنوع بپارسی هم سلق خوانند و یکنوع دیگر بپارسی چغندر خوانند بهترین
آن شیرین بود و طبیعت آن گرم و خشک است در اول و گویند مرکب القوی بود و گویند تر است
در اول و در وی قوت بورقیه بود و ملطف و محلل و مفتح بود و در سیاه قبضی بود و در سپید جلا و تحلیلی و
کلف و داء الثعلب و خراز و ثالیل را نافع بود چون بآب وی طلا کنند و ورق وی نخته سوختگی آتش را
نافع بود و بر قوبا با عسل طلا کردن نافع بود و اگر سر بآب وی بمالند شپش بکشد و اگر آب وی در موم
روغن کنند و بر ورم نهند ساکن کند و ریش بینی را زایل کند و بر داء الثعلب طلا کردن موی برویاند و
قولنج را سود دارد با مری و توابل و رعشه را سود دارد و قطع بلغم بکند و آب وی اگر در بینی مصروع

چکانند و ادمان کنند اگر سبب آن از جمع شدن اخلاط لزج در دماغ بود بغایت نافع بود و آورده اند
که چون آب ورق وی بر خمر ریزند بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر در سرکه ریزند بعد از چهار
ساعت خمر گردد و اگر آب وی با ادویهٔ مسهل بیاشامند بلغم بیرون آورد و اصحاب نقرس و مفاصل
را سود دهد و چون ده درم آب وی نیم درم غاریقون حل کنند خلطهای غلیظ لزج بیرون آورد
و وی محرق دم بود و مولد بلغم و کیموس بد و مصلح وی سرکه بود و خردل و اصل وی معده را
بد بود و مصلح وی آب غوره با شراب ترنج بود **سلق الما** جار النهر است و گفته شد **سلق بری**
سلق جبلی است و آن نوعی از حماض است **سلق جبلی** سلق بری است بشیرازی بنج آنرا
خلیمو خوانند و آن جلناق است بپارسی آزاردارو خوانند و هلموت نیز گویند و طبیعت آن
گرم و تر بود بر نقرس و مفاصل ضماد کردن بغایت نافع بود و جهت سرفهٔ بلغمی با نبات سفوف
ساختن نافع بود و بر عضوها که کوفت خورده باشد ضماد کردن با گلاب نافع بود **سلت**
بپارسی جو برهنه گویند و بیونانی طراغیس و آن مانند گندم بود بی پوست و در شعیر گفته شود **سلیخه**
قسیا خوانند درختی است که آن درخت را سلیخه خوانند و سلخ سلیخه بدان سبب گویند و آن انواع است
نیکوترین آن سرخ رنگ بود سطبر پوست سلیخه که در طعم وی اندکی تلخی بود و عفوصتی تمام و چون بشکنند مانند
ریوند طمی بود و قصبهٔ وی دراز بود و سوراخ وی تنگ و مانند قرفه پیچیده بود و آنچه سیاه بود بد باشد
و آنچه رقیق بود کهیلا بود که بعلت سلیخه فروشند و صفت آن در کاف گفته شود ان شاء الله و گویند
نوعی از سلیخه هست که ملحق بود بدار صینی و آن نیکو بود طبیعت سلیخه گرم و خشک است در درجهٔ سوم
محلل ریاح غلیظ بود و مقوی اعضا حبس بسته بگشاید و بول براند و اگر با داروها چشم خلط کنند

تیزی چشم زیاده کند و درد سینه و پهلوها که تولد کند از اخلاط لزج یا از ریاح غلیظ سود
مند بود و مسهل نفث دم بود و شراب وی معده و جگر را سود دهد و چون دود کنند بدان
رحم پاک گرداند از رطوبات فاسد عفن و بوی او نیکو کند و چون با عسل بیامیزند و بر رطوبتها
لبنی که در رویها شد بیذابیذ زایل کند و گزندگی افعی را نافع بود و چون بیاشامند مجموع
ورمهای گرم که عارض شود در اندرون و درد گرده را سود دهد و شده بگشاید و بچهٔ زنده و مرده
بیندازد و مشیمه بیرون آورد و مقدار مستعمل از وی تا یک درم بود و گویند مضر است بامعاء و مصلح
وی کثیرا بود و بجای وی سوبه گویند بدل وی نیم وزن آن دارچینی بود **سلیط** زیت است و
گفته شد **سلجم** شلجم است و گفته شود **سلخ الحیه** پوست مار بود نیکوترین آن پوست مار نر بود
که لون آن سفید بود از بیاسوس گویند سرد و خشک بود و بغایت مجفف اگر بشراب بپزند و در
گوش چکانند درد گوش را نیکو بود و اگر بدان مضمضه کنند درد دندانها را نافع بود و در داروهای
چشم خلط کردن سود دهد خاصه چون خشک کرده سحق کنند بعسل یا بشراب و در چشم کشند تیزی
چشم زیاده کند و اگر در سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندانها را سود دهد و اگر با ورق
کبر بپزند و بدان مضمضه کنند همین عمل کند و اگر بسوزانند و بر داء الثعلب لطوخ کنند موی برویاند
و اگر مقدار یک درم از وی با نشاء خرما بسرشند و بمالند و بخورند تا ثالیل را زایل کند و اگر مقدار
یک درم پاره پاره کنند و با دو درم آرد جو بسرشند و در شب آتش دفن کنند تا پخته گردد و بخورد
صاحب بواسیر دهند خواه ظاهری و خواه باطنی بغایت سود مند بود و اگر در زیت بپزند و از آن
موم روغنی سازند نافع بود جهت شقاق لبان و مقعد و چون در آتش بخور کنند مار بگریزد از آن

موضع و چون برگ زن حامله بندند آسان بزاید یا بچه در شکم وی مرده باشد هر کدام
که باشد بیندازد و چون در زیت بجوشانند و در گوش چکانند درد گوش که از سردی بود و زیت آن
دماده که از وی دانه بود سود دهد و اگر در زیت اندازند و چند روز در آفتاب گرم بماند و بریزند
غلیظ اجعا را نافع بود و رمص را بجهاکه در چون پیدا شود کحل کردن **سلوی** سمانی است و
گفته شود **سلود** جری خوانند و آن ماهی است در نیل مصر و در سمک گفته شود **سلحفاة**
بپارسی سنگ پشت گویند و بشیرازی لاک پشت خون سنگپشت دریایی چون بیاشامند شراب و
بنیر مایه خرگوش و کمون نافع بود جهة گزندگی جانوران و کسی که ضفدع آجامی خورده باشد و شبرم
که خورده بود و زهره سنگپشت چون در بینی مصروع چکانند نافع بود و چون لطوخ کنند خناق را
نافع بود و جهة ریشها که عارض شود در دهان کودکان آنرا قلاع گویند زایل کند و بیضه وی
سرفه چکانند نافع بود و سنگپشت دریایی اگر بسوزانند تا سفید گردد و با روغن گاو سحق کنند
و بر چیزی طلا کنند و بر سرطان ریش شده نهند چرک آن پاک کند و گوشت بر دویاند و دیگر
عود نکند و مجموع ریشها و سوختگی آتش زایل کند و شریف گوید سنگپشت سه نوع است بحری و نهری
و بری چون سنگپشت بحری را بکشند و هر چه در شکم وی بود بیرون آورند و وی را بسوزند و خاکستر
آن با اندکی فلفل بیامیزند و با عسل بسرشند و معلول را بامداد و شبانگاه مقدار ملعقه از
معجون مقدار چهار مثقال بود و از ادویه دو درم و نیم بر تو و لهث را نافع بود و چون خون
سنگپشت بحری با آرد جو و عسل بسرشند و مانند فلفل حبها سازند و مصروع هر روز از آن
با ناشتا و شبانگاه بخورد عجب نافع بود و چون خون سنگپشت در دست و پای مالند درد مفاصل و

نقرس را سود دهد خاصه چون بپای بمالند و چون پیه وی در تشنج و کزاز بمالند سود دهد
و گوشت وی چون بخورند همین عمل کند و خون وی صاحب تشنج چون بیاشامد همین عمل کند
و چون با جند بادستر حقنه کنند تشنج را بغایت نافع بود و چون سنگپشت دریایی بسوزانند
و خاکستر آن با سفیده تخم مرغ طلا کنند بر شقاق خاصه شقاق پا بها زایل کند و گویند چون سوخته
وی بر دیگی که جوشان بود نهند از جوش ساکن شود و گویند چون بیاویزند بر سر مصروع صحیح
وی ساکن شود و صاحب فلاحه گوید اگر در موضعی تگرگ بسیار آید و زیان دهد بگیرند سنگ
پشتی و او را گونه بزمین بدارند و دستها و پایها وی بر هوا کنند و همچنان رها کنند دیگر تگرگ
نبارد در آن موضع و ابن زهر گوید زهره وی چون خشک کرده بعسل که دود نزده بود سحق کنند
و در چشم کشند نزول آب را نافع بود و ماسرجویه گوید سودمند بود جهة سپیدی چشم و نزول آب و
گویند چون بپزند با آب وی کودکانی را که فتق بود در آن آب نشینند سود دهد و ابن مؤلف گوید
زنان شیراز چون کودکان را در زهار رکند یا خصیه بیضه وی را با شیر مادر حل کرده میدهند
یا در روغن می جوشانند و می مالند بغایت مجربست **سلدانیون** درختیست که بالای وی از زمین
مقدار سه گز بر آمده بود و گلی سرخ دارد و بعد از آن با دانه کند بمقدار گشنیزی و آن نبات
با حب وی جهة گزندگی مار و مجموع گزندگان زهر دار سود دهد و چون بیاشامند سینه و حلق را از
خشونة پاک گرداند و آواز را نیکو بود **سلاحه** نوبل تر کو ایست که بهنگام تهیج بر سنگ
گرده باشد و سنگ سیاه شده بود مانند قیر بود تنک و در ادویه استعمال کنند که جذام را سود
دهد **سلمه** شوکه قنطبه است و گفته شود **سماق** تمتم و طمطم خوانند و عرب سماق الدباغین

خوانند نیکوترین وی تازه سرخ بود و طبیعت آن سرد بود در دوم و گویند در اول و خشک
بود در سوم و بغایت قابض بود منع نزف بکند تا بحدی که بعضی گویند که اگر از خود بیاویزند
این عمل کند و قوت ورق وی قابض بود مانند اقاقیا و طبیخ ورق وی موی را سیاه گرداند و
بدان حقنه کردن قرحهٔ امعا را سود دهد خوردن و در ان نشستن و اگر در گوش چکانند چرک که
از گوش روانه بود به بندد و ورق خشک وی چون با آب بپزند تا بقوام عسل آید مانند حضض
بود در عمل و فعل و ثمرهٔ وی اگر همچنین کنند همین سبیل بود و موافق بود چون در طعام اندازند جهة
کسی که اسهال مزمن و قرحهٔ امعا داشته باشد و چون با آب ضماد کنند منع حمره و ورم از جفت بسر
بکند و چون با عسل بیامیزند خشونت اجفان را نافع بود و قطع سیلان رطوبات سپید از رحم
بکند و بواسیر زایل کند چون با تخم جوب بلوط سحق کرده بر بواسیر نهند و نقیع ثمرهٔ وی چون بپزند
تا غلیظ شود فعل وی نیکوتر بود از فعل ثمر و صمغ وی چون بر سوراخ دندان نهند درد ساکن
کند و چون بپزند آب وی بر وثی ریزند تورم نکند و رازی گوید چون سماق بشراب قابض
بیاشامند قطع اسهال و نزف دم از رحم بکند و کثرت بول را نافع بود و بعضی گویند اگر به بندند
در صوفی سرخ رنگ بر کسی که خون از وی روانه بود و از هر موضع که بود به بندد و ابن ماسویه
گوید اشتهاء طعام باز دید کند بخصوصیتی که دارد و طبیعت به بندد بخصوصیتی که دارد و اسهال
صفراوی که مزمن شده باشد سود دهد چون بخورند یا بدان صبغ کنند و اگر با گوشت دراج یا مرغ
بپزند شکم سخت دارد و اگر بر معده و شکم ضماد کنند همین سبیل و چون بریان کنند شکم زیاده تر به بندد
و چون در گلاب خوابانند و آن گلاب در چشم کشند نافع بود در ابتدا در درد چشم که از گرمی بود

با ماده و حدقه را قوت دهد و سویق وی شکم به بندد و معده را سود دارد و هیجان صفرا
و اسهال آن و اسحق بن عمران گوید اگر در چشم کشند از نقیع وی سلاق و سوزش چشم و خارش
آن زایل کند و اگر کسی قی دایم کند و هیچ در معدهٔ وی قرار نگیرد نه از طعام و نه از شراب چون
سماق و کمون بکوبند جریش و با آب سرد بیاشامد قی باز دارد و سماق دباغ معده بود و مقوی
آن و تشنگی بنشاند و غثیان صفراوی ساکن کند و شیخ را سود دهد و در شطار یارا بدان حقنه
کردن و سیلان رحم و بواسیر را بغایت نافع بود و شریف گوید اگر بپزند ده درم در هفتاد
درم آب تا قوت با آب دهد بعد از ان خرقهٔ پاک در ان آب فرو برند و بر چشمی که جرب بود
و آکله و سلاق نکمید کنند تنها نافع بود و چون بگیرند تنها با آب سرد قطع سیلان خون از هر موضع
که باشد بکند و اگر در چشم مجدور چکانند چون سرخ شده باشد ایمن باشند از انکه آبله در چشم وی بر آید
و چون گرد سماق با گلاب مضمضه کنند قلاع زایل کند و ورق وی همچون و چون ضماد کنند بر شکم
بچگان طبیعت ایشان به بندد و چون ورق وی بپزند و عصارهٔ آن بگیرند چنانچه غلیظ بود و قوت
اعضا بدهد و در منع ماده از چشم در غایت کمال بود و چون حل کنند در آب لسان الحمل و طلا کنند بر
ریشهای پلید هرچه بود خشک گرداند و چون ضماد کنند بر ناف و بن قضیب سود مند بود سلس البول
که سبب آن استرخا بود و سماق مضر بود بجگر سرد و گویند مصلح آن مصطکی بود سمسق مرزنجوش
است و در آذان الفار گفته شد سمین جری گوشت نیکوتر آن بود که از حیوان مستکمل گیرند و طبیعت
آن گرم و تر بود شکم براند و زود هضم شود و باه را زیاده کند و غذا بد بود بلغمی مطفی طعام
بود و زود مستحیل شود بدخانی و مراری اولی آنچه که اندک خورند بعد زانک لذتی بدهد و مصلح وی

لیمو بهمک بود و زنجبیل و راسن مخلل سمسم بپارسی کنجد گویند بهترین وی آن بود که تازه
و بزرگ حب بود و جرم وی اقوی بود از روغن وی و طبیعت وی گرمست در میان درجهٔ اول
و تر است در آخر آن و گویند در دوم ملین بود و محلل خون بسته بود و اثر کبودی که از ضربه
حادث شود و نافع بود جهة شقاق پایها و خشونتی که در بدن باشد و بر اعصاب ضماد کردن محلل
غلظ آن بود و بر ورمها و سوختگی آتش ضماد کردن نافع بود و نقیع سمسم حیض براند و بچه بیندازد
و چون مقشر گرده بریان کنند غذای صالح دهد و فربهی آورد و چون هضم شود در معده و حسا و لعوق
وی مرضهای سینه و شش و سینه را نافع بود و خون که از وی متولد شود متوسط بود بر نیکی و بدی
و دوی مسکن حرقتی و لذعی بود که در معده عارض شود از خلطی تیز یا از شرب شراب یا از
شرب داروی گرم و وی منی بیفزاید و باه را زیاده کند و گزندگی مار را سود دهد و اگر با
بزرگتان بخورند قوة باه بیفزاید و مقدار مأخوذ از وی پنج درم بود و معده را بد بود و بوی
دهان بد کند و مرخی معده بود و غثیان و تشنگی آورد و مولد خلطی غلیظ باشد و بطئ الهضم
بود و اولی آن بود که بریان کنند بر بان گردنی سبک و با عسل خورند و جالینوس گوید بدل
وی در تلبیس خاصه بزرگتان بود و اگر همچنین خام بخورند و قدری مری بر سر آن بپاشند زود
بگذرد و اگر بطبیخ ورق وی موی را بشویند نرم گردد اندو دراز کند سمو سیون سمو سیون نیز
گویند و آن کرفس بری است و گفته شود در کرفس سمقسمحون سمسق است و گفته شد سمسم بری
جلبهنگ است و گفته شد سماقیل سماق است و گفته شد سمنه درحا گفته شد صفت
حب آن سم الحمار دفلی است و گفته شد سم الفار اهل عراق تراب الهالک خوانند و اهل

سمن

اندلس رهج الغار گویند و آن سنگ است و گفته شود سم السمک ماهیزهرج است و گفته شود ان شاء الله
بپارسی روغن گاو و گوسفند خوانند و فعل وی مانند زبد بود و در انضاج و ارخا و تلیین اقوی بود
از وی و طبیعت وی گرم و تر بود در اول و حرارة وی بیشتر بود از زبد و خوزی گوید روغن گاو
منع سم افعی بکند و رها نکند که بدل رسد و رازی گوید شخصی در بادیه و بر افعی بگزید و روغن گاو
کهن بیاشامید هیچ ضرر بوی نرسید و روغن چندانکه کهن تر گردد حرارة وی زیاده شود و قوة جلا
وی محکم تر بود و شیخ الرئیس گوید منضج و محلل بود و بیشتر فعل وی در بدنها نیکو میانه بود نه مزاجها محکم
و منضج ورمها بود خاصه ورم بن گوش و خاصه از آن کودکان و زبان و سینه را نرم دارد و
فضولی بود که در وی باشد خاصه با شکر و بادام تلخ و هم شکم ببندد و هم براند و وی تریاق زهرها
بود که خورده باشند و شریف گوید چون با آب خاکستر حقنه کنند تنزحر و قرحهٔ امعا را نافع بود و چون
بر پینه نهند و ضماد کنند بر قرحه و خشکریش زایل کند و اگر بر پنبه نهند و بر دهان جراحتی نهند که خواهند
که سر آن باز هم نیاید منع گوشت رستن بکند و سر آن جراحت فراخ کرده اند و چون با روغن
کهن بسرشند و بر جرب کهن طلا کنند زایل کند و چون بیاشامند از وی مقدار ده درم با پنج درم
شکر بول براند در حال و چون بعفونت زنان بخود برگیرند ریش رحم را سود دهد و چون بر مقعد مالند بواسیر
را سود دهد و چون خلط کنند ده درم از وی با شصت درم آب انار و شنطاریا را نافع بود
و چون بر چشم طلا کنند صلابت آن زایل کند و چون با زیت بیامیزند و طلا کنند بر اجفانی که جرب داشته
باشد سود دهد و چون در چشم کشند با آب عنب الثعلب نافع بود جهة ضربان چشم و ورم آن و درد گوشها
را نافع بود و چون بیاشامند لعوق کنند سرفه خشک را نرم گرداند و اولی آن بود که کسی که علت باطنی

داشته باشند اجتناب نمایند از وی و چون روغن بر روی طلا کنند هفت شب و بران خسبند روی را
پاک کرداند و حسن زیاده کند و جلای تمام بدهد و زنبد نیز همین عمل کند سمیموت سمن است
و گفته شد و هر ترکیبی که بدن را فربه کند آنرا اسمنه خوانند سمن و بتر خوانند و آن ورد الابیض
است بپارسی گل سپید گویند و در ورد گفته شود انشاء الله سماروغ قطر است و گفته شود سمک
بپارسی ماهی خوانند و بعضی بعیاس بعضی گرم بود همچون کوسج و مارماهی و ماهی را بیفزاید
و به کرده نیز و نیکوترین ماهی صخری بود که پوست وی رقیق بود و فلوس وی کوچک بود و متوسط بود در
خردی و بزرگی و فربهی و لاغری و سهوکت نداشته باشد و لذیذ بود و فاضلترین انواع آن شبوط بود و
مارماهی پس بنی و شبوط در فرات و در دجله بغداد بسیار بود و فاضلترین جایگاه ایشان جایگاهی
بود که سنگ ریزه بود با ریگ و آبها شیرین و اگر بحری بود افضل آن بود که در لجه بود و افضل آنچه خورند
جهة ترطیب با سکباج بعد ازان مشوی طبق و آنچه باتش بریان کنند سبکتر بود و آنچه در آرد ملوث
کرده باشند و بر روغن بریان کنند بد بود و تشنگی آورد بسیار و دیر از معده بگذرد و طبیعت ماهی
سرد و تر بود در دوم باه را زیاده کند خاصه مارماهی و بدنی را که عرق کند فربه کند و مرق وی
نافع بود جهة زهرهای که خورده باشند و گزندگی نیز و چون دوام کند بران گزندگی رتیلا دارد
سگ دیوانه را سود دهد و جری که آنرا سلور خوانند و آن در نیل مصر بود و ویرا فصوص و ریش بود
دراز و طویل و املس بود و سر وی بدرازی مایل بود و دهن وی کشیده بود مانند خرطوم و بسفور بدوس
ویرا سلورس خوانده است و وی فربه و تر بود و در گوشت وی رخاوتی و لزوجتی بود و جهودان
ویرا نخورند بروی و ویرا اسوراس خوانند چون تازه بود غذا دهد و شکم براند و چون نمکسود بود

غذا اندک بود و قصبه شش پاک کند و آواز صافی کند و اگر گوشت نمکسود وی ضماد کنند از
بیرون بر سلی آنرا بیرون آورد و از عمق گوشت و طبیخ نمکسود وی چون در ان نشینند در ابتداء علت
قرحه امعا موافق بود بسبب جذب مواد که بظاهر بدن آورد و چون بدان حقنه کنند عرق النسا
زایل کند و اگر همچنانکه گفته شد ضماد کنند بر فضول و زجاج از بدن بیرون آورد بقوة جاذبه و
خوردن وی مولد بلغم غلیظ لزج بود و چون تازه بخورند غذایی فاسد بود و اگر ادمان خوردن
آن کنند برص آورد بسبب بسیاری رطوبة و لزوجتی که در وی بود مگر آنکه نمکسود کنند و سرکه خورند
که بقوة نمک قطع فضول وی بکند و انواع ماهی مولد بلغم مایی باشند و مرخی اعصاب و موافق
نبود الا بمعده گرم و شکوری آورد و مصلح آن مثلث بود با عسل بسیار که عسل ویرا گرم کند و لطیف
و زود بیرون آورد و جالینوس گوید دشخوار هضم شود و دشخوار خون از وی متولد شود و چون
متولد شود مملو از لزوجات بود و بلغمهای غلیظ بد از وی حاصل شود و ازان بلغم مرضهای
غلیظ از وی متولد شود و ماهی که سرد شده باشد و در موضعی نمناک نهاده باشد از خوردن
وی همان عارض شود که از خوردن قطر و ماهی آنچه نمکسود بود نیکوترین آن بود که کهن نباشد
و نزدیک بود که نمکسود کرده باشند و اولی آن بود که آب بجوشانند و بعد ازان ماهی در ان اندازند
و بپزند و طبیعت ماهی شور گرم و خشک بود سر وی نافع بود جهة ورم ملازه و شقاق مقعد و سر
ماهی شور که آنرا سمارس گویند چون بسوزانند و بر گزندگی سگ دیوانه و عقرب نهند سود دهد و
گوشت وی چون بخورند همین خاصیت دهد و ماهی شور بلغم بگدازاند و بهق سیاه آورد و تشنگی
بیشتر از ماهی تازه آورد و مصلح وی آن بود که سرکه و سعتر و کرویا معمول کرده باشند و بعد ازان

حلوا و روغن خورند و سرد مزاجان شاید که ماهی تازه خورند و معده بلغمی را مضر بود و نفاخ
و ادمان خوردن آن مرضهای بد در اعصاب و دماغ پیدا کند و اولی آن بود که اگر ادمان
خوردن وی خواهد بر روغن کردکان و روغن زیت بریان کنند و فلفل خرد کوفته بران افشانند و بخورد
و بعد از ان نبیذ مرتا و شراب صرف محکم و آب نخورد چندانکه تواند و اگر اتفاق آب افتد نماند در
معده پیدا کند و قی آورد و نیکوتر آن بود که آب نخورد مگر روزی که عزم قی کردن داشته باشد
و اگر نخورد و اتفاق قی نیفتد بعد از ان داروی مسهل بیاشامد تا از معده و بدن بیرون آید
والا بلغم لزج زجاجی از وی متولد شود بسیار و آن سبب قولنج سخت و فالج و سکته گردد و مصلح
وی عسل بود که از عقب وی نخورد بلغم را بزداید و تغییر در مزاج آن پیدا کند و سرکه نیز موافق بود
در اصلاح آن و سمک مملوح ممقور نیکوترین آن بود که نو و فربه بود و ویرا نمکسود کنند و در سرکه
نهند و گشنیز خشک اضافه کنند و طبیعت آن سرد و خشک بود اشتها و غذا بیاورد و تشنگی کمتر از
نمکسود کنند و از تازه بریان کرده و وی مضر بود به عرق النسا و سوداوی مزاج و مصلح وی
اترج مربا بود و سمک مسکنج نیکوتر آن بود که بهار باشد و آن آش سرکه است و اولی آن بود که
سرکه بجوشانند با سذاب و کرفس و زعفران بعد از ان ماهی را شرحه کنند و دران اندازند و
بپزند نه چندانکه مهرا شود و لذت وی باقی بود و باید که بعد از انکه صید کرده باشند زمانی رها
کنند نه چندانکه متغیر شود و تباه گردد و طبیعت آن سرد بود و معتدل بود در رطوبت جگر گرم را
صیدا ۱ سیمکه نافع بود و یرقان و تبهای صفراوی با صره را مضر بود و مصلح وی فالوذج بود
و در شام سیمکة النزله خوانند شریف گوید وی در چشمه بود نزدیک مدینه صیدا از زمین شام و وی

۱۵۶

مانند وزلی کوچک بود و ویرا در زمان بهار صید کنند و در هیچ فصل دیگر نتوانند الا در بهار که
وقت هیجان ایشان بود و بسیاری حرکت ایشان و نیکوترین نر بود و مادام که زنده باشند
فرق نتوان کرد میان نر و ماده را و چون مرد و خشک شد علامات وی پنهان شد و چون صید کردند
نمکسود کردند و خشک کنند و چون استعمال کنند بقدر درمی از وی سحق کنند و بر سر شراب سفید کنند
و بیاشامند و اگر در طعام کنند شاید و بجهت شهوت مجامعت برانگیزد و نعوظ بزودی آورد و بعضی
گویند فرق میان نر و ماده آن بود که نر آنرا سر کوچک و بدن دراز بود و ابن جمیع گوید در کتاب
ارشاد که نیکوتر آن بود که بعد از منتصف شهر شباط صید کنند و نر آن مهیج باه بود زنانرا و سر
بیضه نیمبرشت کنند و بخورند سمانی ۱ شریف گوید مرغیست که از دریا خیزد و ویرا قتیل الرعد گویند
بدان سبب که چون آواز رعد بشنود بمیرد زهره وی چون لعق کنند صرع را سود دهد و خون
وی چون در گوش چکانند درد گوش زایل کند و چون بخورند و ادمان اکل وی کنند دل سخت
را نرم گرداند و گویند این خاصیت در دل وی است و ابن زهر گوید سرگین وی مطلق سرگین
گنجشک ماند بشکل نه بمزاج و در مزاج میان کبک و مرغ بود و وی بجوان مرغ کوچک نزدیک
بود و لطیف تر از وی و میل بگرمی داشته باشد و کیموس نیکو دهد و خوش طعم بود نافع بود جهة تن
درستان و ناقهان و گوشت وی سنگ بریزاند و بول براند و صاحب منهاج گوید نیکوتر آن
بود که مخالب وی زرد بود و طبیعت وی گرم و خشک بود مفاصل سرد را سودمند بود و شیخ
الرئیس گوید خوردن گوشت وی لایق باشد که تمدد و تشنج پیدا کند چون خربق خورده باشد
بلکه در جوهر وی این قوتست و ظن آن بود که خربق خورده بود بمشاکلتی که میان ایشان است

ود از نر او ماده او مهیج باه بود صح

و مصلح وی آن بود که بسرکه و کشنیز بپزند و بیشتر از وی بر ار دهی خوانند سمور جانوریست که
در ترکستان بسیار بود گرم و خشک بود و سخونت وی زیاده از همه حیوان سبعی بود و پوست وی زود
تغیر پذیرد از بهر آنکه دباغت وی همچنانکه همه پوستها بود و صاحب منهاج گوید وی دلق نیک نزد
بلد بلغار باشند مسخن و مجفف بود و پوشیدن وی پیران و سرد مزاجان را سود دهد و غیر وی گویند
پوشیدن سمور سینه و گرده را نیکو بود سنا نیکوترین وی حجازی بود که برگ وی بطریقه برگ
مورد بود طبیعت وی گرم و خشک بود در اول مسهل مرّهٔ صفراوی و مرّهٔ سوداوی و بلغم بود و غوص
در مفاصل کند تا عمق بدن و نقرس و عرق النسا و درد مفاصل که حادث شود از اخلاط مرّهٔ صفرا
و بلغم سودمند بود و شربتی از وی در مطبوخ از چهار درم تا هفت درم بود و اگر کوفته مستعمل
کنند تا سه درم شاید و دیسقوریدوس گوید سودمند بود هیجان سودا را و مسهل آن بود مسهلی محکم
و قوت بدن بدهد و اسحق بن حنین گوید از قول جالینوس که وی نافع بود جهة وسواس سوداوی و شقاق
که در دستها پیدا شود و تشنج عضله و داء الثعلب و داء الحیه و شپش که در بدن پیدا شود و صداع
کهن و جرب و حکه و بثرها و صرع و شریف گوید چون با زیت انفاق بپزند و از آن بیاشامند درد
پشت و ورکین را سود دهد و خلط خام بیرون آورد و گویند مصلح وی بنفشه است و انجی گوید
مضر است بمثانه و مصلح وی هلیلهٔ زرد بود و در مطبوخ صالح تر بود که مدقوق و ورق وی چون
با حنا بیامیزند موی را سیاه کند و ورق وی مستعمل است سنبل صاحب جامع گوید سه نوع است
هندی و رومی و جبلی سنبل الطیب هندی بود و سنبل العصافیر نیز گویند و رومی را ناردین اقلیطی گویند
و در یونان کهنه شود انشاالله و نیکوترین آن سوری بود تازه سبک خوش بوی همچون سعد و اشقر

بود و خوشهٔ وی کوچک بود و مجفف زبان بود و بوی خوش وی در دهان درنگ کند چون
بخایند و آن از کوهی خیزد که از آن طرف سعد باب است و از طرف دیگر هند و آنچه هندی بود
آنرا غنغطس گویند و این اسم مشتق از اسم نهری بحری است که بجانب کوه غنغطس میرود و نیز نیک
آن روید و وی در قوت ضعیف تر از سوری بود بسبب رطوبتی که در موضع رستن وی است و خوشهٔ
وی درازتر و بزرگتر بود و جالینوس گوید سنبل الطیب گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند
در سوم و وی مفتح و محلل بود و اولی آن بود که چون مستعمل خواهند کرد در بیخ وی مانند گل چیزی بود
آن خاک وی بگیرند و آن خاک جهة دست شستن نیکو بود و خوشبوی و بعد از آن سنبل مستعمل کنند
و ذرور وی منع عرق بکند و وی جگر را نافع بود و فم معده چون بیاشامند و چون از وی بیرون ضماد
کنند و وی محلل اورام بود و مقوی دماغ و اگر در کحلها کنند موی مژه برویاند و نافع بود
جهة خفقان چون با آب سرد بیاشامند غثیان را ساکن کند و بول براند و شکم ببندد و چون فرزجه
از وی بسازند و زن بخود برگیرد قطع نزف بکند و رطوباتی که روانه بود از زهدان خشک
گرداند و چون بپزند با آب و زن با آن تکمید کند و در آن آب نشیند ورم گرم که حادث شده
باشد در رحم زایل کند و سینه و شش را پاک گرداند و یرقان را نافع بود و سدهٔ جگر و معده بگشاید
و قوت هر دو بدهد و مسخن ایشان بود و همه اعضا و لون را نیکو گرداند و ضیق النفس زایل کند و استسقا
لحمی را بغایت سود دهد و ممسک طبیعت بود و دفع بلغمی باز دارد و محلل ریاحی بود که متولد شود در
معده و مقوی فعل قوت ماسکه بود در بیرون بدن مجموع و سده که در سر بود بگشاید و بوی دهان
خوش کند و در دبیرزد را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی یک درم بود و گویند مضر بود بگرده و مصلح

وی کثیرا بود و جالینوس گوید بدل آن اذخر خوش بوی بود دو وزن آن و گویند بدل وی سادج
بود **سنبل هندی** صاحب منهاج گوید بدرستی که آن دارشیشعان است و خلاف است سنبل هندی
سنبل الطیب است و گفته شد و دارشیشعان نیز هم گفته شد **سنبوت** کمون است و گفته شود **سنبل**
الکلب صاحب جامع گوید ثمر شجر درداراست که معروفست بألسنة العصافیر و سهو کرده است
در دار بپارسی اسفیدار گویند و بعضی شجرة البق و ألسنة العصافیر ثمر درختیست که بپارسی آنرا اهر
خوانند و سنبل الکلب بهارونیست **سندروس** صمغی زرد است مانند کهربا لیکن سست تر از وی بود
و در وی اندکی تلخی بود و طبیعت وی صاحب منهاج گوید گرم و خشک بود در دوم و در وی قبضی بود
و صاحب جامع گوید از قول ابن ماسویه که گرم و خشک بود در اول خونرا ببندد و بواسیر را
سود دهد چون بیاشامند و قطع فضول بلغم از معده و امعا بکند و کرمها و حب القرع بکشد و نافع
بود جهة استرخاء عصب که حادث شود از افراط برودة و رطوبة و امتلا و اگر روغن وی در
ناصور اندازند خشک گرداند و دخان وی همین عمل کند خاصه در جراحتها که در اسفل بود و نزله را
نافع بود و اگر حرق کرده بر جراحت افشانند خشک گرداند و چون بیامیزند با روغن گل چندانکه
غلیظ شود و شقاق مزمن که در گوشت دست و پای پیدا شده باشد بمالند بغایة نافع بود و خفقان و
وسواس و ربو که از بلغم بود و سپرز و اسهال مزمن را نافع بود و چون با ماء العسل بیاشامند حیض و
بول براند و چون در چشم چکانند جلای تمام بدهد و چون بیاشامند خون از هر موضع که باشد ببندد و دخان
وی نزله و زکام را بغایت نافع بود و جهة درد دندان نیکو بود و معتدل تر از وی نبود در این و
مانند کهربا بود در قوة و در ربودن کاه و در وی قوتی بود که بدن را بغایت لاغر کند چون هر

روز از وی قدری با سکنجبین بیاشامند و ابن مؤلف گوید از وی تا کهربا کمتر کسی فرق تواند کرد
و فرق میان ایشان آنست که سندروس سست تر از کهربا بود و دیگر آنکه چون بر آتش عرض کنند کهربا
بوی مصطکی دهد و سندروس بوی ناخوش و دیگر آنکه سندروس اندک تلخی داشته باشد و باقی در
هیچ فرق نیست **سندوقس** سرنج است و گفته شد **سنجفر** زنجفر است و گفته شد **سنباذج**
ارسطوطالیس گوید طبع حجر وی سرد بود در دوم و خشک بود در سوم و معدن وی در جزایر دریای
چین بود و در وی جلای تمام بود دندانرا از چرک پاک گرداند و جلای عجب بدهد و چون با آتش
بسوزند و سحق کنند و بر ریشها و بثرهای عفن که دراز کشیده باشد و کهن شده بران کنند زایل کند و سود
مند بود جهة استرخاء اللثة و نقاشان در جلاء نگینها و خواتیمها مستعمل کنند **سنجاب** گرمی وی کمتر از
سمور بود و گویند لباس وی سرد و تر بود و پوشیدن وی محرور مزاج و جوانان را نیکو بود و کسی که
شرب دایم کند **سندیان الارض** فراسیون است و گفته شود **سندیان** درخت بلوط است نزدیک
اهل شام بی خلاف **سندهان** عود هندی است و طبیعت وی گرم و خشک است در سوم نقرس را
سود دهد چون بیاشامند و بران ضماد کنند **سنور** گربه فرو وی آنچه هندی بود گرم و خشک
بود و بغایت مسخن و قایم مقام فرو ثعلب بود و شریف گوید چون وبر او همچنان بسوزند در دیگی
گل گرفته تا همچون خاکستر گردد و با سرکه بیامیزند و طلا کنند به پر مرغ و شقاق که در میان انگشتان
دست و پا بود زود زایل کند و غافقی گوید گوشت گربه گرم و تر بود سودمند بود جهة درد
بواسیر و مسخن گرده بود و درد پشت را نافع بود **سنکسبویه** سکسبویه است و گفته شد **سونیکان**
در مصر عکنه خوانند و در عراق لغة بربری و بیونانی فلجیون و بعضی بلوسا و بعضی افتمارون گویند بهتر

وی مصری بود که بیرون و اندرون سپید بود و در شکستن صلب بود و آنچه سرخ و سیاه بود بد باشد
و حبیش بن الحسن گوید طبیعت وی گرمست در اول درجهٔ سوم و خشکست در اول درجهٔ دوم و بعضی گویند
خشکست در سوم و گویند سرد است در دوم و در وی قوتی بود که مسهل بلغم باشد و بخاصیتی که در دست
تسکین درد مفاصل و نقرس و خدر در بدن میکند و نافع بود جهت جراحتهای کهن و بر نقرس
ضماد کردن درد ساکن کند در زمان و اگر بسیار ضماد کنند از وی ورم صلب گرداند و وی
تریاق جمیع مفاصل بود و تمیمی گوید وی را خاصیتی عجیبست در بواسیر باطن چون سحق کنند و بندارم
از وی و روغن گوسفند کهن بسرشند و به پنبه پارهٔ نخود برگیرند در مقعد دو شب نافع بود و
محتاج شب سوم نباشد و نیم مثقال درد مفاصل را مطبوخ کردن با بعضی آبها درد ساکن کند و
منصوری گوید منی بیفزاید و مجهول گوید سورنجان سپید باه را زیاده کند و صاحب منهاج گوید که
با زنجبیل و فونج و کمون و مقدار ماخوذ از وی پنج مثقال بود با قند و شیخ الرئیس گوید چون جهت
مفاصل خورند اولی آن بود که با کمون و فلفل بیامیزند و ابن ابی صلت گوید مسهل بلغم خام بود
و نافع بود جهت درد مفاصل و نقرس و ماده که در ایشان بود براند و پاک کند و شربتی تمام از وی
یکمثقال بود با قند و اندکی زعفران و چون با ادویه بیامیزند نیم مثقال تا یک درم شاید و اسحق
گوید مضر بود با ریه و معدهٔ ضعیف را بد بود و مصلح وی کثیرا بود یا قند یا زعفران و آنچه سیاه و
سرخ بود بغایت مضر بود و اگر با ادویهٔ مسهل بیامیزند در معده به بندد و آفتی عظیم پیدا کند و آن هر دو
نوع نشاید که استعمال کنند که در ایشان سمیت هست و بدل سورنجان سپید بوزن آن تربد بود و
دو دانگ وزن آن افیتمون و ده یک آن خربق سپید و گویند در درد مفاصل بدل آن بوزن آن ورق

حنا بود و نیم وزن آن مقل الیهود و گویند بدل آن بوزن آن بوزیدانست و نزد بد سوفطون
خصی الثعلب است و گفته شد سوری نوعی از زاج است و گفته شد سوس منک خوانند بپارسی
مهک گویند و جالینوس گوید منفعت در بیخ ویست و عصارهٔ آن گفته شود در عین و اصل آن
گفته شد در الف و اصل طبیعت سوس گرم و خشکست و گویند معتدلست و گویند سرد است و
صاحب منهاج گوید درد جگر را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی یکمثقال بود و گویند مضر بود بسپرز
و مصلح آن ورق گل سرخ بود و جهت بوی بغل و عرق آن و از آن پای نیکو بود چون استعمال کنند همچنان
تازه سوسن چهار نوعست یکی سپید و آنرا آزاد خوانند و یکی ازرق و آنرا کبود گویند و یکی
صحرایی بود و آن الوان رنگ بود از ازرق و زرد و آنرا آسمان گونی خوانند و بیخ وی را ایرسا گویند
و یکی زرد بود و آنرا خطایی خوانند و قد شاخ وی بغایت بلند بود و گویند سوسن سپید بستانی گرم و
خشکست در سوم و گویند در اول و گویند معتدلست و بری بود و بستانی بود نیکوترین آن
آسمانگونی بود و طبیعت آن گرمست در اول و معتدلست در خشکی در وی تحلیل و تلطیفی بود و گویند
معتدلست و سوسن بری گرمی و خشکی وی زیاده بود و جلا دهد کلف و نمش را سود دهد چون
روی را بدان بشویند و جرب ریش شده و خشک ریشها را نافع بود و بستانی فاضلترین ادویه
بود که جهت سوختگی آب گرم استعمال کنند و درد سپرز و گزندگی جانوران را نافع بود خاصه عقرب و
بوییدن وی محلل فضلهای دماغ بود و طبیخ وی مسهل آب زرد بود چون با آب و عسل بیاشامند
و شربتی از یکمثقال تا سه مثقال بود و بوییدن وی مضر بود بدرد سری که از گرمی بود و مصلح
وی کافور بود و شیخ الرئیس گوید سوس آزاد طبع وی نزدیکست بزعفران و حکم وی نزدیکست بحکم

آن لیکن در گرمی و خشکی کمتر از آن بود و از ادویهٔ قلبی بود و تفریح در وی بود سواد الفضة
عفص است و گفته شود سواد الهند نوعی از سلیخه است و آنرا سلیخة السودا خوانند و از ادویهٔ
تریاق بود و گفته شد در سلیخه سولان شیخ الرئیس گوید دوائی است گرم و خشک بود تا
چهارم چون بکوبند از وی آب بیرون سعوط کنند لقوه را نافع بود سواد الهند صاحب جامع
گوید گشت برگشت است و گفته شود ان شاء الله سود ابیان مرغیست که بپارسی ارکو بیابی گویند و بشیراز
دار تمک طبیعت وی گرم و خشک بود و باه را زیاده کند و مضر بود بدماغ و در گوشت وی جلدی بی
بود از بهر آنکه حشرات بخورد و بوی بد دارد و وی بد بود خاصه چون لاغر بود سورج نوعی
از کف دریا است و در موضعها که سنگ بود نزدیک دریا متولد شود و در قوه مانند نمک بود
و مانند زهرة الملح و لطیف تر از نمک بود به بسیار و ملطف و محلل بود سویق الشعیر بپارسی پست جو گویند
نیکوتر آن بود که معتدل بریان کرده باشند و نخاله وی اندک بود و وی سردتر از پست گندم بود
به بسیار شکم ببندد و چون با آب انار ترش بسرشند یا سعوف کنند همچنان تری معده را خشک
گرداند و قی صفراوی را باز دارد و درد سر را سود دهد و غثیان را ساکن کند و قوهٔ معده بدهد
و اگر از وی حسو یا عصیده سازند با قدری شیر بنی و غذای اطفال از آن کنند بدن ایشانرا
فربه کند و وی مولد نفخ بود و مصلح وی قند بود سویق الحنطه نیکوتر آن بود که معتدل بریان کرده
باشند و طبیعت وی گرم و خشک بود در اول گویند ترمست و چون نقیع کنند طبیعت وی سرد گردد
و چون بیاشامند حرارة بنشانند و ترطیب حاصل کند و دیر از معده بگذرد و اکثر النفخ بود و
اولی آن بود که با آب گرم بشویند و قند اضافه کنند سویق النبق بپارسی پست کنار گویند معده را

سود دهد و شکم ببندد سویق التفاح قی و غثیان ساکن کند که از صفرا بود و معده را قوت دهد
و شکم ببندد و تشنگی بنشاند سویق القرع طبع را نرم دارد و سرفه را نافع بود و درد سینه که از
گرمی بود سویق الرمان سرد و خشک بود مسکن صفرا بود و معده را نافع بود و طبیعت سخت دارد
و اشتهای طعام باز دید کند سویق الخرنوب والغبیرا طبیعت ببندد سیسنبر بپارسی سنبل گویند
و نمام نیز گویند و نماما و نمام الملک و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم و وی حشیشیست میان
نعناع و بادرنبویه و این مؤلف گوید آن حشیشیست میان نعنع و پودنه زیرا که پودنه جویی در گرزه
دست نشان کنند سیسنبر گردد و باز چون سیسنبر را در گرزهٔ دیگر دست نشان کنند نعناع شود
و بوی نیز دارد و تخم وی نیز مسخن بود و هر دو لطیف و محلل باشد فواق و مغص را نافع بود و تخم
وی چون بیاشامند با شراب تقطیر البول و سنگ گرده و مثانه را سود دارد و مغص و فواق را
ساکن کند و ورق وی چون بر سر و پیشانی ضماد کنند درد سر را سودمند بود و برگزیدگی زنبور ضماد
کردن سود دهد و چون با شراب بیاشامند قی و غثیان ساکن کند و باقی منفعتها در نمام گفته
شود ان شاء الله و بدل وی در تلطیف و تحلیل بادروج بود سباب بلغت وادی فری خلاست
و گفته شد و گویند بلح است سیسارون صاحب منهاج آورده و رازی نیز در حاوی چنین
گفته است که سیسارون خشب شونیز است و در وی مرارتی و قبضی بود و طبیعت آن گرم و خشکست
در دوم و در وی تحلیلی بود و طبیخ بیخ وی معده را سود دهد و بول براند و صاحب جامع گوید که
از سخن دیسقوریدوس و جالینوس روشن میشود که سیسارون فلنقاس است و همو گوید روشن نیست
که چیست و جای بحث است سیسبان صاحب منهاج گوید حب الغقد است و گفته شد سبا صبا است

وگفته شود سیپیا ماهی است معروف در ناحیه بیت المقدس و خزفی که در اندرون وی بود آنرا
لسان البحر خوانند و در بعضی ساحل مغرب به فناطه خوانند چون بپزند و حوصلهٔ وی بخورند
دشخوار هضم شود و شکم براند و چون بسوزانند و سحق کنند بهق و کلف و نمش و جرب زایل کند و
دندانرا جلا دهد و لعابی سیاه که از وی بیرون آید موی داء الثعلب برویاند و مانند مداد سیاه
بود و اگر کتابت کنند بدان توانند کرد سیف الغراب نوعی از سوسن است و آنرا دلبوث خوانند و
گفته شد سیسنبرون حرف الماء است و گفته شد سیکران بعربی بنج است و گفته شد در با
سیکران الحوت ماهیزهرج است و گفته شود انشا الله سیر جرجیر الماء است و کرفس الماء
و قرة العین و نهق نیز گویند و وی در آبهای ایستاده بود و عطرتنی در وی بود مسخن و محلل
بود حیض و بول براند و سنگ گرده را نافع بود خواه چون پخته بود و خواه خام و ذوسنطاریا را
نافع بود و مولف گوید در آبهای وان نیز می باشد و باقی منفعت وی در قرة العین گفته شود
انشا الله سیاه دارو بهمن است و گفته شود انشا الله باب الشین شاهلوج
نوعی از اجاص است و بپارسی آلو گرده گویند و آنرا اجاص ابیض و اصفر خوانند وشای
گویند و اسحق بن سلیمان گوید نیکوترین وی آن بود که زرد و بغایت رسیده باشد و اسهال و
کمتر از نوع سیاه بود بسبب غلظ و قلت رطوبت و آنچه نارسیده بود بد باشد و اجاص خشک
کرده اشتهای طعام ببرد محروری را نافع بود نه پیران و اگر خورند در حال باید که مصطکی و
کندر قدری استعمال کنند تا از معده بگذرد که آن بر معده اندوده شود و اسحق بن عمران گوید
چون تر بود سرد و خشک بود گرم مزاجرا موافق بود و قطع قی بکند و حکه ببرد و اختیار وی

آن بود که صادق الحموضه بود و آنچه پخته بود نفع وی در انواع سرفه نافع بود همچنانکه گر در
انواع آن مضر است و آب وی حیض براند و طبیخ خشک وی چون با قدری قند بیاشامند نافع
بود جهت تبهای صفراوی و شکم براند شاه انجیر نوعی از انجیر است و نیکوترین انجیر بپارسی انجیر
وزیری گویند و در تین گفته شد شاه ترج و بعضی بدوس آنرا فقیص خوانده است و جالینوس برا
قالینوس خوانده است و آنرا بیونانی قاقیوس خوانند و معنی آن دخانی بود و چنین در کتاب حوذ
بعضیها خوانده است و وی کمتون بری بود و کزبرة الحمام خوانند و بقلة الملک گویند شبیرازی
شاتره گویند نیکوترین وی آن بود که سبز و تازه بود و بطعم تلخ بود و ورق آن نیکوتر از
قضبان آن بود و طبیعت آن معتدل بود در حرارة و خشک بود در دوم و گویند سرد و خشک است
در سوم و گویند سرد است در اول خونرا صافی کند و چون بیاشامند جرب و حکه را نافع است
سود دهد و بن دندان سخت کند و مقوی معده بود و دوآبغ آن و سدهٔ جگر بگشاید و بول براند و
مرهٔ محترقه و طبع نرم دارد و چون آب تر وی همچنان خام بیاشامند خلطهای سوخته و جرب و
حکه که سبب آن از خون عفن و صفراء سوخته و بلغم عفن بود همه را نافع بود و این خاصیت در
آب تر وی بود و شربتی از ده درم تا نیم رطل بغدادی بود با قندی آنکه بجوشانند و شربتی از خشک
وی در طبیخ از چهار درم تا ده درم و از جرم وی کوفته و بیخته تنها از سه درم تا هفت درم بود و
تخم وی اقوی بود از وی در فعل و اگر بوزن آن هلیله زرد اضافه کنند شاید و اگر بسرکه بپرورند و
بخورند قی و غثیان زایل کند که سبب آن بلغم بود و معده و امعا را از فضول مختلف پاک کند و شریف
گوید اگر جشیش وی در آب خوب بسایند بعد از آن سر و ریش بدان بشویند شپش بکشد و چون بعصارهٔ وی

جنابه شد و در حمام در اعضا مالند جرب و حکه زایل کند و جون بآب طبیخ وی مضمضه کنند
بن دندانرا سخت کند و حرارة دهان و زبان زایل کند و جون بآب تازهٔ وی تمر هندی
بمالند و بیاشامند حکه و جرب زایل کند و قوة معده بدهد و سدهٔ جگر بگشاید و رازی گوید
بدل وی در جرب و حمیات کهن نیم وزن آن سنا مکی و چهار دانگ وزن آن هلیلهٔ زرد بود
و گویند مضر است بسپرز و مصلح وی هلیلهٔ زرد بود **شاه بلوط** قسطل خوانند و آن بیشترین تر
از بلوط بود و فاضلتر و خشکی وی کمتر بود و نیکوترین آن بود که رسیده و تر بود و طبیعت آن معتدل
بود در گرمی و سردی و خشک بود در اول و گویند در دوم و گویند در وی اندکی حرارة بود و گویند
گرمست در اول و گویند سردست در دوم و غذا بیشتر از حبوب دهد و در وی جلایی بود و سموم
را نافع بود و نزف الدم و اسهال که از رطوبات معده بود سود دهد و مثانه را پاک کند از اخلاط بد
و وی منفخ بود و جون بجوشانند در آب نفخ آن کمتر شود و طعم آن لذیذ شود و ابوجریج گوید قراقر
آورد اما بطی الهضم بود و غذای وی نه محمود بود آدمی و خوک را نافع بود و مصلح قند بود
و گویند بدل وی بلوط بود و گویند خرنوب و ابن مؤلف گوید ابوریحان آورده که بدل آن نیم
وزن آن مازو بود **شاه جینی** گویند عصارهٔ گیاهی است چینی و گویند بتحقیق حنا آنجا سحق میکنند
و بسرکه می سرشند و لوح میسازند طبیعت وی سرد بود صداع گرم و ورمهای گرم را سود دارد
طلا کردن **شاهسفرم** جنس کرمانی است و نیکوترین آن سغزی بود و آنرا شاهسفرم کرمانی خوانند
و ریحان گویند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند سرد است محلل فضلات
دماغ بود و جون آب سرد بروی ریزند و ببویند محروری مزاج را نافع بود و در ورق وی قبضی هست

لطیف سدهٔ دماغ بگشاید و دماغ سرد را از بخار رطوبتی گرداند و قلاع را سود دهد و مقوی امعا
بود و سینه و شش را از بلغم لزج پاک کند و بر داء الفیل طلا کردن نافع بود و جون بآب سرد بر
کشند و ببویند خواب آورد و گویند مصلح وی بنلوفر بود و ماسرجویه گوید نافع بود جهة حرارة
و سوختگی و صداع و خواب آورد **شادنج** بپارسی شادنه گویند و بعربی حجر الدم و آن
انواعست عدسی و جاورسی و هندی نیکوترین آن عدسی بود و دیگر جاورسی که آنرا خشخاشی گویند
بعد از آن هندی و عدسی باید که از عدس بهن تر بود و بغایت سرخ بود چنانکه بسیاهی مایل بود مانند
کحل بحری و جون بشکنند اندرون آن سرخ بود و زود شکن باشد و آنچه کو جگتر بود و گرد نزد جون
در آب بمالند سرخی وی زایل شود و سپید گردد و صلب بود مانند سنگ آن نوع بد بود و آنرا
شادنه عملی خوانند و شادنه خشخاشی مانند سبکی سر خشت و نقطها بران و شادنه هندی حجری صلب است
بکرنگ و ابن مؤلف گوید شادنه را طوری گویند بدان سبب که از طور سینا خیزد و شادنه جون نشسته
باشد گرمست در اول و خشکست در دوم و آنچه نشسته بود سرد است در اول درجهٔ دوم و شستن وی
جنان بود که بسایند شادنه خوب و بکوبند و بغایت سحق کنند و با آب در کاسهٔ جینی کنند و آب از
سروی بریزد در کاسهٔ دیگری و آنچه با آب روانه شده باشد نگاه دارد و دیگر بار با آب سحق کنند
و جندان مکرر کنند که آنچه شادنه بود با آب روانه شود و ریگ بماند بعد از آن آنها بنهند تا شادنه
در بن آب نشیند پس آب از روی وی بریزد و شادنه خشک کنند و در وی قبضی سخت بود و تجفیف و جون
بر گوشت زیاده افشانند بگدازاند و ریشهای چشم را بغایت سود دهد خاصه جون با سپیدهٔ تخم
مرغ و جهة خشونت اجفان و ورم گرم آن بغایت نافع بود هم با سپیدهٔ تخم مرغ یا با آبی که حلبه در وی

بخته باشند وچون با شیر زنان خلط کنند درد چشم و اشک که روانه بود و سوزش آن را سود دهد
وچون طلا کنند وچون با خمر بیاشامند عسر البول و سیلان طمث و خروج منی را نافع بود و مغ
گوشت زیاده بکند در ریشها و خون را قطع کند و به بندد و صحت چشم نگاه دارد وچون با آب انار شیرین
بیاشامند نفث دم را نافع بود وچون شافه سازند و با اقاقیا بیامیزند و در چشم کشند زنجهای
چشم و جرب را نافع بود و وی مضر بود بمعده و احشا و مصلح وی عصاره زرشک بود و بدل آن
نیم وزن آن روی سوخته و چهار دانگ آن توتیا بود و شابور گوید بدل وی حجر مغناطیس است
و گویند چون مغناطیس سوزند شادنج بود در عمل. شاهبانك. وشابانج و غاباتك نیز گویند و شاباتك
و شاه بانج هم خوانند و آن بنفسج الکلاب است بعربی و عنبرة الکلاب گویند و صاحب جامع گوید
برنوف است و هم او گوید شجره ابراهیم گوید کف است و هم از قول غافقی گوید نوعی از قیصوم است و از
قول صاحب حاوی گوید حب شبرم بری است و مولف گوید این همه اقوالها خلاف است آنچه محقق است
بنفسج الکلاب بشیرازی آن را تش سک خوانند گرم و خشکست در دوم صرع را سود دهد و قطع
آب رفتن از دهان بکند خاصه از دهان کودکان و محلل بانج شکم ایشان بود و رحمها و قایم مقام
مرزنجوش بود. شاطل. و شاتل نیز خوانند و آن دوای هندی است مانند کاه خشک و گویند غوقیست
خشن پر گره مانند بسفایج و بعذر مقدار با قلابی بود و مولف گوید قول او صحیح است که آن مانند کاه
خشک بود و از هندوستان و ترکستان نیز آورند بشیرازی آن را روشک خوانند و ابن مولف گوید در
حوالی شیراز نیز می باشد در قریه جره و بیمنی گوید طبیعت وی گرم و خشک بود در آخر درجه سوم مسهل
کیموسات غلیظ بود و فالج و لقوه و داء الصرع و ارتعاش و تشنج مفاصل و علتهای دماغ که از

رطوبت غلیظ بود نافع باشد و گویند مسهل کیموسات محترقه بود و شربتی از وی نیم درم بود باوزن
آن نبات که با آب گرم بیاشامند. شاه رومی. فلفل رومی است و گفته شود. شادانق. شاهدانج
است و شاهدانج گویند و گفته شود. شبرم. نباتیست که در بستانها روید و کنار جویها و صحراها
و مولف گوید بشیرازی وی را کاوتسطونسک گویند و کاوتسطونگ خوانند بدان سبب که اگر
گاو وی را بخورد بمیرد و گوسفند هرچند که بخورد هیچ مضرت بوی نرسد و بهترین وی سبک بود لون
ساق آن بسرخی مایل بود و بدترین انواع آن یاربی بود و صاحب منهاج گوید گرمست در اول درجه
دوم و خشکست در آخر سوم و حبیش بن الحسن گوید گرمست در درجه سوم و خشکست در آخر دوم و وی
از جمله یتوعات بود و لیکن وی گرم و خشک بود در چهارم و صاحب منهاج گوید لبن وی قلع دندان
میکند بی درد و باید که شبرم اصلاح ناکرده مستعمل نکنند البته و اصلاح وی چنان کنند که بستانند
شبرم تازه و شبرم ناکوفته همچنان در شیر تازه خو بسایند یکشبانروز زیاده رها نکنند و در آن یکشبانروز
دو نوبت یا سه نوبت شیر را تازه کنند که مصلح وی بود پس در سایه خشک کنند و قدری ناکوفته بیامیزند
با ادویه‌ها مسهل که ملایم وی بود مانند ابیسون و رازیانه و کمون کرمانی و نانخواه و هلیله پس اگر در
این ادویه‌ها در بعضی قبضی بود بدرستی که بر خلاف حدّت شبرم بود از بهر آنکه در این ادویه‌ها اجزای
صالحست در نفع طبایع و ابدان خلاف آنکه در شبرم است از بهر آنکه ملطف اند و حدّت وی را
زایل کنند و اگر در معالجه قولنج که سبب آن ریاح غلیظ بود و بلغم مستعمل کنند خلط کنند با نعل
و سکبینج و اشق و سرگین کرک حب سازند و اگر در معالجه اورام و شده و آب زرد و بلغم و سودا
مستعمل کنند چون از شیر بیرون آورند و خشک کنند در آب کاشنی و آب رازیانه و آب عنب الثعلب

صافی کرده خوب بسایند سه شبانروز بعد از آن خشک کنند و قرص سازند با اندکی نمک هندی و صبر و تربد و
هلیله بعد از آن دوایی نیکو بود ولیکن وی قطعا نشاید که بیاشامند البته که هیچ نیکی در وی نبود و کشنده
بود و مقدار شربتی از اصلاح کرده وی با ادویه‌ها که گفته شد از دانگی تا دو دانگ بود بحسب قوة
و صاحب جامع گوید ما بین چهار دانگ تا دو دانگ بحسب قوة و صاحب منهاج گوید شربتی از وی
دانگی بود و فی الجمله مضر بود خاصه بمزاجهای گرم و مضر بود بمعده و جگر و باه و منی و عروق و عضل منفجر
گرداند ولیکن وی حج و ورم کشنده بود و مصلح وی مسکه و روغن گاو کنند و مؤلف گوید اگر لیکن وی
رقو با تر و خشک طلا کنند البته زایل کند ولیکن مجموع یتوعات این خاصیت دارد و بدل وی مازریون
است **شبت** بشیرازی شود گویند بهترین آن سبز تازه بود که گل وی شکفته باشد سوخته وی میان
درجه دوم تا سوم بود و جفافه وی میان اول و دوم بود و اسحق گوید گرم و خشک بود در دوم
و وی منضج اخلاط سرد بود و مسکن اوجاع و چون تر بود حرارت وی کمتر بود و در رطوبتی در
وی بود انضاج وی بیشتر بود و چون خشک بود تحلیل وی زیاده بود و شبت منضج ورمها
بود و اگر در زیت بپزند آن روغن محلل و مسکن وجع بود و منضج ورمی که نضج نیارد و خواب
آورد و چون شبت بسوزانند گرم و خشک بود در سوم و خاکستر آن ریشها که حادث شود
در سیل و ذکر و ریشها کهن چون بر آن افشانند نیکو بود و اگر بر بواسیر که رسته بود ضماد کنند سود
دهد و مقدار مأخوذ از شبت پنج درم بود بلغم لزج که در معده بود و درد شقیقه و شش را نافع
بود و فواق امتلائی و مغص را سود دهد و شیر براند و عصاره وی درد گوش بود او وی را سود دهد
در رطوبتی که در وی بود خشک گرداند و طبیخ وی با عسل بلغم و صفرا پاک کند و چون سحق کنند و با

عسل بپزند تا منعقد شود و بر مقعد بمالند شکم آسان براند و طبیخ وی در دشت و بادها را نافع بود
لیکن منجر سر شود و محروری را موافق نبود اگر پخته بود و بخورند بعد از آن سکنجبین ساده بیاشامند
اگر محروری بود و طبیخ جمله وی در درد گرده و مثانه چون از سده بود بار باحی غلیظ نافع بود و
سنگ مثانه بریزاند و ادمان خوردن وی مضعف چشم بود و مضر بود بگرده و معده و مثانه و مصلح
وی لیمو بود و گویند مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی دارچینی بود یا قرنفل و
بدل وی تخم وی است **شب** انواع است و آنرا زاج بلور خوانند از کوه فرو چکد بغیر دماوند
نج آنچه از کوههای یمن خیزد و لون وی سپید بود که بزردی مایل بود و قابض بود و در وی حموضت
بود نیکوترین انواع شب یمنی و نیکوتر انواع آن یمانی مشهور بود و دیسقوریدوس گوید انواع شب
بسیار است اما آنچه مستعمل است در معالجه طبی سه نوع است مشقق و رطب و مدحرج مشقق یمانی بود و طبیعت
وی خشک بود در دوم و سرد بود و گویند گرم و سرد بود در سوم و گویند گرمی وی در دوم بود و چون
با دردی سرکه بود نافع بود جهة نزف الدم از هر موضعی که بود و چون با سرکه و عسل مضمضه کنند دندان
متحرک محکم گرداند و چون با عسل بیامیزند قلاع زایل کند و اگر با عصی الراعی بیامیزند بهق را سود
دهد و سیلان ماده که از گوش آید نافع بود و با ورق انگور یا ماء العسل جرب ریش شده را موافق بود
و چون با زیت بیامیزند جهة حکه و برص ناخن و داحس و شقاق که از سرما بود سود دهد و چون یک
جزو از وی با یک جزو نمک بیامیزند جهة ریشها بد که منتشر شده باشد در اعضا نافع بود و چون با
آب زفت در سر مالند سبوسه زایل کند و چون با آب بمالند شپش بکشد و سوختگی آتش را سود دهد و
بثورها بلغمی لطوخ کردن نافع بود و در شب بغل مالند گند بغل زایل کند و چون اندکی از وی

به پشم پاره بنم رحم نهند پیش از جماع نیکو بود جهة قطع خون و منع آبستنی و بچه بیرون آورد و جهة
ورم لثه و لهاة و نغانغ و دم و وجع اُذنین و وجع قرحها و اُنثیین بغایت نافع بود و درازی گوید
در خواص وی که چون در آب بیزه اندازند روشن و صافی کند در اندک زمانی زود و گوید چون
شب در شب جامخواب کسی نهند که در خواب بانگ و فریاد کند دیگر نکند و خوردن وی مضر بود
بحدی که کشنده بود و سرفه سخت پیدا کند و باشد که بسل انجامد و مداواء وی بشیر تازه و قند و مسکه
کنند و بدل وی نمک تلخ بود و نمک سیاه بوزن آن شث الاساکفه و شب العصفر شب العلی است
و در قلی گفته شود شبطباط عصی الراعی است و گفته شود انشاء الله شبوقه حمان بزرگست
و گفته شد صفت آن شبوط نوعی از ماهی است در دجله بغداد و فرات بسیار بود و زهره وی در
داروهای چشم استعمال کنند و منفعت وی در سمک گفته شد شبّاب درخت ماهودانه است و گفته
شود انشاء الله شجره حره اذار درخت و گفته شد شجره الله اهل هندی است بپارسی دیودار خوانند
و گویند صنوبر هندی است و در دال گفته شد شجرة البق درداراست و گفته شد شجره اکله
شجره الله است و گفته شد شجرة الحیات درخت سرو است و گفته شد در بین و این اسم بدان سبب
نهاده اند که جایگاه مار است شجره بارده لبلاب است و گفته شود انشاء الله شجره دسیم
زراوند طویل است و گفته شد در باب زا شجره موسی علیق الکلب است و گفته شود شجرة التنین
لوف الکبیر است و گفته شود انشاء الله شجرة الخطاطیف عروق الصفر است و گفته شود شجره
الطحال ضرب ما لجدی است و آن نباتیست که بر هر درخت که نزدیک وی بچیده شود و آن نوعی از فاشرا سبب
و گفته شود انشاء الله شجرة الضفادع کبیکج است و گفته شود شجرة الدم شنجار است و گفته شود

شجره ابرهیم غافقی گوید پنجنگشت است و بعضی گویند شاهبانج است و صاحب فلاحه گوید
درخت برم است که آن مغیلان است شجرة الکف اصابع العصفر است و گفته شد شجرة
البهق قنابری است و گفته شود شجره ابی مالک در دمشق صابون القاف خوانند و آن نبات بسبب
که در موضعهای نمناک روید و در میان نهرها و در جاه پاک کردن بیخ آن مانند صابونست
و مؤلف گوید آن نوعی از کلیم شوی است و صفت کلیم شوی در اصل العرطنیثا گفته شد و بیخ آن
مسهل مره سودا بود اسهالی برفق و نافع بود جهة مجموع زخمها حتی الجذام شجرة الوذ ابن
مؤلف گوید بشیرازی آنرا درخت اَنه خوانند و ثمر آن لسان العصافیر است شجرة الدب درخت
زعرور است و باقی اقوالها دیگر که گفته اند خلافست شجرة الدبق درخت سپستان است
شجرة التیس طراغیون است و گفته شود شجرة الراهب طباق است و گفته شود شجره مریم صاحب
جامع اقوال مخالف یکدیگر بسیار آورده و محقق نکرده و صاحب منهاج محقق گفته که آن بخور مریم
است و آن سه نوع بود یکی بر میدها و دو نوع بر میدها و بیخ آن عرطنیثا است و گفته شد
در بخور مریم شجرة الغار دهمست است و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم و در غار گفته شود
شحرور صاحب منهاج گوید بهترین وی کوچک بود و طبیعت گوشت وی گرم و خشک بود
و دشوار هضم شود بصلبی که دارد و غذا وی بد بود و خونی گرم و خشک از وی متولد شود و روغن
بسیار مضرت وی کم کند و صاحب جامع از قول رازی گوید گوشت وی تر بود و کیموس وی محمود بود
و زود هضم شود و فلاطیس لرو حالی گوید بدرستی که فاضلترین غذا اصحاب مالیخولیا بود و
بپارسی وی را دَژ خوانند و از مرغان خوش آواز بود شم نیکوترین وی آن بود که از حیوانات

فربه مستکمل کبر بوَد و طبیعت آن گرم و تر بود و مختلف بود بسبب حیوان که از وی حاصل شود و رطوبت
وی کمتر از شحم بود از بهر آنکه چون بگذارند زود تر از وی بسته شود و گویند خشکی سود مند بود
جهة خشونت حلق لیکن مرخی مُغثی و مُدخّن بود و دفع مضرت وی به لیمو و نمک و زنجبیل و را سن کند
شحم البط گرمتر از پیه مرغ بود و بغایت لطیف بود چون بموم و روغن بسازند و بر روی مالند
روی را پاک کند و جلا دهد **شحم الدجاج** گرمی وی کمتر از پیه بط بود و پیه خروس میانه بود و پیه مرغ
خشونة زبان و درد رحم را نافع بود **شحم الاوز** داء الثعلب را سود دهد و شقاق لب و روی را نافع بود
شحم الارض صاحب منهاج گوید فطن است و کفته شود و صاحب جامع گوید خراطین است و موی لیف
گوید خراطین را امعاء الارض خوانند و کفته شد **شحم الفیل** بغایت گرم بود چون در خود بمالند
گزندگان بگریزند **شحم الایل** بغایة گرم بود تشنج را سود دهد و چون لطوخ کنند گزندگان
بگریزند **شحم الاسد** گرمترین شحمها بود و رطوبة وی کمتر بود و خشکی وی زیاده بود و بقوة تر بود
جهة تحلیل اورام غلیظ صلب **شحم الحمار** نافع بود جهة اثرها که در پوست بود و سوختگی آتش
شحم الحمار الوحش با روغن قسط درد پشت را سود دهد که از باد بود **شحم المعز** فاضلترین شحمها بود
و شحم تیس تحلیل در وی زیاده شود نافع بود جهة لذع امعا و ریش آن و شحم عنز بقوة تر بود
از شحم خنزیر از بهر آنکه زود بسته شود و حقنه کردن بدان سحج امعا و زحیر را نافع بود و کسی که ذراریح
خورده باشد **شحم الخنزیر** نیکوترین آن بود که از خنزیر جوان گیرند و رطوبت وی زیاده از
مجموع شحمها بود و فعل وی نزدیک بزیت بود لیکن تلیین و نضج در وی زیاده بود که در زیت و گرمی
آن کمتر از گرمی شحم بز و میش بود نافع بود جهة ورمها و قرحه امعا و گزندگی جانوران و مقدار ما خورد

از وی تا سه درم بود و اولی آن بود که عوض وی پیه بز کنند که قایم مقام وی بود در بن زخمها و
وی حرام بود و تصرف در آن ناکردن اولی بود و گویند بدل وی شحم کلب الما بود **شحم البقر** گرم و
خشکتر از پیه میش و بز بود و متوسط بود میان پیه شیر و بز و بدل وی گویند پیه بط بود و شحم العجل
گرمی وی کمتر از شحم بقر بود **شحم الدب** لطیف بود داء الثعلب را سود دهد و شقاق که از سرما
بود و جهت خلع و وثی و تعقّد مزمن و برص سود مند بود و شریف گوید پیه وی چون در پوست انار
گرم کنند و با همچندان زیت بیامیزند بعد از آن بر ابرو طلا کنند موی بسیار بر وباند و چون
با صوبر مالند زایل کنند و اگر پیه وی سحق کنند و بر مفاصل معقد طلا کنند نافع بود و چون در برابر
آفتاب در عصب غلیظ مالند مالیدنی نرم تا اعضا و برا بخورد اعصاب لطیف گرداند در غایت
تلیین بود و بدل وی شحم الکلب بود و ابن زهر گوید چون بر داء الثعلب مالند موی بر وباند و چون
در چشم کشند بعد از آنکه موی زیاده برکشیده باشند دیگر نروید و چون بگدازند و در گوش کودک مالند
که نزاییده باشد از همه آفتها ایمن باشد و حرزی عظیم بود و برا **شحم السمك البحری** تیزی چشم را زیاده
کند و نزول آب را سود دارد با عسل کشیدن **شحم الافعی** گرم و تیز بود و بیشتر اطبا متفق اند بر
آنکه منع نزول آب میکند از چشم و علی بن عیسی گوید منع موی زیاده که در چشم بود بکند و فتیله
که بکشند و بدان مالند و اسحق گوید مقدار دانگی از وی تا دو دانگ زهرها و گزندگیها را سود دهد
و مضر بود بدل و منع مضرت وی بصل الفار میکند **شحم فاوندی** فاوند گویند و در قاف گفته
شود انشاء الله **شحم الثعلب** درد گوش را ساکن کند چون در روغن سوسن بگدازند و به پنبه پاره در
گوش نهند و درد دندان را سود دهد و گویند چون بگدازند و بر نقرس مالند و بابل زایل کند و اگر طلا کنند بر

خاری یا چوبی و در گوشهٔ خانه رها کنند براغیث بر وی جمع شود و برغوث بپارسی کیک خوانند
شحم المساح جالینوس گوید به وی چون بر گزندگی وی نهند در ساعت درد زایل کند شحم
الحنظل چون از حنظل بیرون آورند بعد از سه ماه قوت وی ضعیف شود و در حنظل گفته شد
شحم المرخ خطمی بری است و گفته شد شحار و شجرة فلّی است و گفته شود شهبث شجرة الحنظل است
و در حنظل گفته شد شربین درخت قطران است و آن از جنس شجرهٔ صنوبر بود و ثمر وی مانند
ثمر سرو بود لیکن کوچکتر بود و وی خارناک بود و آن دو نوع است دراز و کوتاه و در پوست وی
قبضی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود نزدیک بدرجهٔ سوم و چون ورق وی بسرکه بپزند و بدان
مضمضه کنند درد دندان را ساکن کند و ثمر وی سرفه را سودمند بود و جگر را و تقطیر البول و مشیمه
بیرون آورد و بول براند با فلفل استعمال کردن و وی شکم به بندد و ثمر وی چون با تخم ایل بیامیزند
و بدان بدن را مسح کنند هیچ گزنده نزدیک وی نگردد و ثمر وی معده را بد بود و لذاع بود و درد
سر آورد و بچه بیندازد و اصلاح وی بعصارهٔ لسان الحمل و جلاب کنند ششقافل اشقاقل است و گفته شد
ششبندان فاشرسینی است و گفته شود انشاء الله ششبره فواست و گفته شود شطریه. نوعی از
سعتر است و ورق آن دراز بود و بستانی بود و بتبریزیان آنرا مرزه خوانند و در صعتر گفته شود
شعور الصقالبه زعفران است و گفته شد شعر الجن و شعر الجبات و شعر الارض و شعر الجبار و شعر الغول
و لحیة الحمار و ساق الاسود و سانته و ضفایر الجن و شعر الخنازیر و کزبرة البئر این جمله اسم پرسیاوشان است
و کرمانیان و پراکو رسو خوانند و زنان شیراز و پراکس بری می خوانند شعادیر قثاء ضعیف است و
گفته شود شعیره‌ی خذروس است و گفته شد شعیر نوعی از وی بی پوست بود و آنرا اشکنت

فراسیون است و گفته شود شهری صح

خوانند بپارسی جو برهنه گویند و فعل وی نزدیکست بفعل جو با پوست و نیکوترین آن بود که تازه و
سپید و بزرگ دانه و فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک بود در اول و گویند در دوم و خشکی وی
بیشتر از باقلا منفّخ بود باندک چیزی امّا در همه خصلتها مانند وی بود چون از بیرون استعمال کنند
و چون جو پخته خورند فاضلتر از باقلا بود و در وی تحلیل و جلا بود و غذاء وی کمتر از غذاء گندم
بود و بر کلف گرم کرده طلا کنند سود دهد و بر جرب ریش شده با سرکه گرم کرده طلا کردن
نافع بود و با سرکه و به بر نقرس گرم طلا کردن نیکو بود و منع سیلان فضول از مفاصل بکند
و آرد وی با پوست خشخاش و اکلیل الملک ضماد کردن بر ذات الجنب نافع بود و با انجیر
چون بپزند بثرهای بلغمی را نافع بود و چون مضمضه کنند و با آتش نرم کنند و بر وجعی که از حرّ
بود تکمید کنند ساکن گرداند و اگر بر ورمهای گرم همین عمل کنند بگدازاند و وی باد انگیز
بود و مغص آورد و از بهر آن وی را بجوشانند و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی انیسون است آرد
و آرد جو چون با انجیر بپزند و بر ورم بلغمی و ورمهای گرم نهند بگدازاند و چون با زرابنج و
و سرگین کبوتر بیامیزند و بر ورمهای صلب نهند نضج دهد و چون با زفت تر و موم و بول کودکان
که محتلم نشده باشند و زیت بیامیزند و بر خنازیر نهند نضج دهد و چون با عصارهٔ سرو بسرشند
مانند کاهو و بنورک و آب و باه نزنک و ضماد کنند بر چشم ورم کرده و ورمی که گرم بود
ساکن گرداند و همچنین طلا کردن بر همه ورمهای گرم همچون حمره و جمره و فلغمونی و امثال آن
و چون بسرکه بسرشند و بر پیشانی طلا کنند درد سر گرم ساکن گرداند همچنین تنها با بادویه که
موافق بود استعمال کنند قلاع را زایل کند شعر جالینوس گوید موی اگر بسوزانند در قوه

ماننده پشم سوخته بود یعنی گرم و خشک بود در سوم و اگر موی آدمی تر کنند بسرکه و بر گزیدگی سگ دیوانه
ضماد کنند در ساعت درد زایل کند و گویند سحق کرده بسرکه تر کنند و ضماد کنند و اگر بشراب صرف و زیت
تر کنند و بر جراحتهای سر نهند منع تورّم آن بکند و اگر بدان دخان کنند خناق رحم و سیلان آن
سود دهد و موی سوخته چون سحق کنند بسرکه و بر بثرها نهند زایل کند و چون سحق کنند با عسل و بر
قلاع که عارض شود در دهان کودکان بمالند بغایت نافع بود و چون سحق کنند با کندر و بر
جراحتهایی که در سر پیدا شود افشانند سودمند بود خاصه با زیت و اگر سحق کنند بعسل و بر جراحتها
نهند زایل کند و چون سحق کنند موی سوخته با مرداسنگ و بر چشمی که جرب و حکه سخت داشته باشد
طلا کنند ساکن گرداند و چون با روغن گل بیامیزند و در گوش چکانند درد دندان ساکن کند
و اگر طلا کنند بر سوختگی آتش نافع بود و ابن زهر گوید اگر بیاویزند موی طفل پیش از آنکه
صلب شود بر کسی که نقرس داشته باشد یا عقرب گزیده بود نافع بود و اگر موی آدمی بخور کرده اند
بچیزی زرد کرداند و آب منقّطر وی چون بر داء الثعلب مالند موی بر روید و صنعت سوختن وی
چنان بود که دیگی نو پر کنند از موی و طبقی بر سر آن نهند که سوراخی در میان آن طبق بود و بر سر
آتش نهند تا بسوزد **شعر الجبار** شعر الجن است و گفته شد **شقلج** ثمر اللصف است و آنرا قثاء
الکبر گویند و در ق گفته شود **[illegible]** مرغیست که وی را ایام خوانند بپارسی بیتار صاحب منهاج
گوید بهترین وی کوچک بود طبیعت وی گرم و خشک بود در خشکی وی بقوّه بود مفلوج را سود دارد
و بی خوابی آورد و مصلح وی سرکه و کشنیز بود و نشاید که اگر از یکسال گذشته بود خورند که
بغایت مضر بود و اولی آن بود که بعد از کشتن یک روز رها کنند بعد از آن بخورند رازی گوید

بهتر از او نافعتر از نیکو بود و ارسطو گوید خاصیتی خاصّی قوی دارد در قوت باه که درین
باب از کبک بالغتر بود و ابن زهر گوید گوشت بیام حفظ را زیاده کند و ذهن را تیز گرداند
و قوّه حواس بدهد **شفنین بحری** جانوری دریایی است بشکل خفّاش و دو بال داشته باشد
مانند بالهای خفّاش و بلون هم مانند وی و ذنب وی مانند ذنب موش بود و در بن آن خاری
بود مقدار وجبی و بدان بگزد و در وی سخت پیدا شود از گزندگی وی و صاحب جامع گوید در
مدینه مالقه از بلاد اندلس وی را ابرق خوانند و شریف گوید اگر زنی یا مردی بول کند در موضعی
و دران موضع خار بیامه بحری فرو برند آنکس که بول کرده باشد سوزشی تمام و درد سخت پیدا
شود مادام که خار وی در انجا فرو برده باشند و مهراریس رومی گوید چون بنهند در زیر
جامه خواب کسی که خفته باشد مادام که آن نهاده باشد بخواب نرود تا آن بر نگیرند و اگر دفن کنند در بن
درختی بارور نشود و خشک گردد و اگر دفن کنند در خانه قومی تفرقه گردد میان آن قوم و اگر بسوزند و
سحق کنند و آن خاکستر بر دو کس افشانند از یکدیگر پراکنده شوند و دشمن یکدیگر گردند و بعضی
آنرا حوت الشر خوانند **شقایق النعمان** شقر خوانند و بیونانی ارامونی بری بود و بستانی بود و بری گل
وی بزرگ بود بپارسی لاله گویند و نوعی دیگر هست از شقایق که آنرا اذریون خوانند و گفته
شد و طبیعت هر دو نوع صاحب منهاج گوید گرم و خشک بود در اول و گویند گرم است در درجه دوم
و عیسی بصری گوید گرم و خشک بود در دوم و وی محلّل و منضج و جلا بود و جذب در وی بود و اگر گل شقایق
با پوست جوز تر بیامیزند موی را بغایت سیاه کند و خضاب نیکو بود و اگر در شیشه کنند و در شیب و بالای
وی یکمثقال روغن بنهند و در سرگین ستور چهل روز دفن کنند چون بیرون آورند در سلخت موی را

خضاب کند تنها و بغایت سیاه گرداند و عصارهٔ وی سپیدی چشم زایل کند خاصه از چشم کودکان
و چون کحلها مرکب با وی مرتبا کنند قوت چشم بدهد و شریف گوید چون آب وی در چشم کشند
حدقه را سیاه گرداند و منع نزول آب در ابتدا بکند و تیزی وی زیاده کند و قوت وی بدهد و اگر
یک رطل شقایق و نیم رطل پوست گردکان تر در شیشه کنند و دفن کنند در سرگین گرم دو هفته و موی را
بدان خضاب کنند سیاه گرداند و چون ظرفی آبگینه پر کنند و در شب آن چهار درم روسختج بنهند و در
بالای آن همچنین و سر آن بگیرند و در سرگین دفن کنند سه هفته بعد از آن بیرون آورد آبی سیاه
غلیظ باشد موی را بوی شانه کنند سیاه گرداند و اگر دست زنان بوی رنگ کنند خضابی نیکو
بود و ابن رضوان گوید تخم وی چند روز متواتر هر روز یک درم با آب سرد بیاشامند از برص شفا یابد
باذن الله و دستور بدو گوید چون همچنان بکوبند و آب آن بگیرند و بدان سعوط کنند سر را تنقیه
کند و چون بخایند قلع بلغم کند و چون بپزند بشراب و بر ورم گرم چشم ضماد کنند زایل کند
و آثار قرحه که در وی بود پاک گرداند و ریشهای چرکن پاک گرداند و چون زن بخود برگیرد حیض براند
و چون ورق و قضبان وی با حشیش جو بیامیزند و بخورند شیر را براند و شقایق نافع بود جهت نمش و
جرب ریش شده و قوبا **شقاقل** اشقاقل و شقاقل نیز گویند و گفته شد منفعت بعضی از آن در الف
و آنجا نیز گفته شود تمامی منفعت آن منصوری گوید مربای وی قوی گرم بود و مسخن معده و جگر بود
منی را زیاده کند بسیار چون ادمان آن کنند و ابن واقد گوید گرم و تر بود در اول و رطوبت وی بیشتر
از حرارت بود مهیج جماع بود و باه را زیاده کند و نفوظ آورد خاصه مربا بعسل و جالینوس گوید گرم
و تر بود در سوم شیر بیفزاید و قوت باه بدهد و حیض فرود آرد و مقوی اعضای بارد بود و دستور بدو

گوید در ابتدا استسقا نافع بود و مقوی امعا بود و بدن و منی بیفزاید و نفوظ تمام آورد
و فولس و اربیاسیوس گویند مقوی صلب بود و ذکر و منی بیفزاید و لذت زیاده کند و بچه فرود
آورد و اختناق رحم را نافع بود و گزیدن سگ دیوانه و گزیدگی سباع و جانوران که زهر
ایشان سرد بود سودمند بود و مقدار مأخوذ از وی دو درم بود و شیخ الرئیس گوید ظن آنست که
سخونت وی لطیف بود و ترطیب وی قوت در روح زیاده کند و رازی گوید بدل آن بوزن آن
بوزیدان بود و گویند بدل وی دارچینی و تخم گزر بود و بسیار خوردن وی مضر بود بشش و مصلح
آن پرسیاوشان با نبات بود که جلاب سازند **شقر** شقایق است و گفته شد **شقراق** بلوسه
و سنقره گویند و شیرازی کاسه شکنک و پارسی کاسکینه گویند گرم بود و در وی زهومتی قوی بود اما
محلل ریاح غلیظ بود که در امعا باشد خوردن وی و وی دسم بود **شقردیون** اشقردیون خوانند و آن
اسقوردیون است و گفته شد بعضی منفعت وی در الف و آنجا تمامی گفته شود و آن ثوم بری بود
و حافظ الاجساد و حافظ الموتی خوانند و بغایت گرم بود بول براند و چون تر بود نیکو بود و
چون خشک بود بپزند بشراب بیاشامند گزیدگی جانوران و ادویهٔ کشنده را نافع بود و سینه را از
کیموس غلیظ پاک کند و مقدار دو درم با ماء العسل بیاشامند قرحهٔ امعا و عسر البول و لدغ معده
را نافع بود و چون با حرف و عسل و راتینج بیامیزند چون خشک کند و لعق کنند سرفهٔ مزمن را نافع بود
و چون با سرکه بیامیزند و بر موضع نقرس نهند درد ساکن کند و اگر با آب ضماد کنند همچنین
و چون زن بخود برگیرد حیض براند **شکرهنج** شکوهنج نیز گویند و آن خسکست و گفته شد **شکاعی**
صاحب منهاج گوید حشیشیست در قوت باد آورد و نیکوترین وی سبز بود و گویند زرد و طبیعت

وی گرم و خشک است در سوم و گویند گرمست در اول و خشک است در دوم محلل لطیف بود بغایت و گویند
چون در شب جامه خواب کودکان نهند نافع بود جهت آب رفتن دهان ایشان و بر فالج طلا کردن
و سعوط کردن و با شراب آشامیدن نافع بود و رطوبت معده و باد که در رحم بود سود دهد و
مستعمل از وی دو درم بود و جالینوس گوید سودمند بود جهت مره سودا و بلغم و مقوی بدن بود و
معده و امعا را پاک کند از فضلهای بد و جذام را نافع بود و فولس گوید جذام و برص و بهق را
نافع بود چون با افسنتین رومی بیاشامند و مسمن بود و صاحب تقویم گوید مقدار مستعمل از وی
یک درم بود و گویند مضر است بشش و مصلح وی صمغ عربی بود و نافع بود جهت ورم ملازه و ورم
مقعد و بیخ وی قطع سیلان رطوبت مزمن از رحم و خون رفتن از سینه و مجموع سیلان رطوبات
از بدن بکند و شیخ الرئیس گوید سودمند بود جهت تبهای کهن خاصه صبیان را و مؤلف گوید شیرازی
آنرا خار مهک خوانند و وی نباتی کوهی بود و در زمین سنگستان نیز باشد و جهت تب ربع و تب سرما
بجلاب خوردن نافع بود. **شکوثا** اکشوث است و گفته شد **شک** تراب الهالک خوانند
اهل عراق و اهل مغرب رهج الفار گویند و بعربی سم الفار و بشیرازی مرگ موش کانی خوانند
و صاحب منهاج گوید گویند دود زرنیخ است که از خراسان می آورند و گویند دود نقره است که
در خراسان در معدن نقره حاصل میشود و مؤلف گوید آنچه محقق است از طرف دریا می آورند
از کولکنده و میگویند که کانی است و اکسیریان ویرا زرنیخ سفید میخوانند و وی سم قاتل بود و معالجه
کسی که آن خورده بود مانند معالجه کسی کند که زیبق مصعد خورده بود و مشکل خلاص یابد از
بهر آنکه بغایت مهلک است اگر در میان خمیر کند یا در چیزی دیگر و در میان خانه بنهد تا موش

بخورد و هر موش که آن بخورد بمیرد و هر موش که بوی آن موش مرده بشنود بمیرد چنانچه آن خانه
از موش پاک شود. **شلجم** و سلجم نیز گویند و آن لغت است پارسی شلغم خوانند و بشیرازی
شلم بری بود و بستانی و طبیعت وی گرمست در دوم و ترست در اول غذا بسیار دهد و خام
پخته آن روشنائی چشم زیاده کند و مولد منی بود و سینه نرم گرداند و باه را برانگیزد و بول براند
و مسهل بود و اشتهای طعام بیاورد چون بسرکه بود و خردل و مقوی معده بود و آب وی حصر را
سودمند بود و آن زحمتی است که بشیرازی سطونه خوانند و در وی غلظ و نفخ بود و محرک شهوت جماع
بود و چون بخورند و احتباس نفخ در خود یابند بعد از آن جوارشی تناول کنند. **شل** اسحق
بن عمران گوید شل در هندوستان سفرجل هندی خوانند و آن ثمری مدور بود مانند زردالو
و قوت وی مانند زنجبیل بود و طبیعت وی گرم بود در سوم و تر بود در اول و ملطف کیموس غلیظ
بود و صلابت اعصاب را نافع بود و شیخ الرئیس گوید طعم وی تلخ بود و تیز و قابض بود و دمها را
بشکند و در وی تحلیلی عجب بود و اعصاب را نافع بود و عرق النسا و نقرس و بنا ذوق گوید نافع
بود جهت ریاحی که عارض شود در رحم زنان و بچه را نگاه دارد در رحم و چون با عسل ناشتا بیاشامند
معده را پاک گرداند و قوت امعا بدهد و نشف رطوبت بکند و مقدار مستعمل از وی تا یکدرم بود و
گویند مضر بود بشش و مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید صداع آورد و مصلح وی خشخاش سیاه
و سکر بود و صاحب منهاج سهو کرده که از خوردن وی همان عارض شود که از زیبق مقتول
و حق بر طرف صاحب جامع است که او از شک تا شل سهو کرده است **شمع** بپارسی موم
گویند و دیسقوریدوس گوید نیکوترین وی سرخ رنگ بود خوشبوی که بوی عسل از وی آید و بی خلط

بود طبیعت وی معتدل بود گویند گرم بود و بلیت و مادهٔ مرهمهای سرد و گرم بود و در وی
انضاجی اندک و بلیت اعصاب بود و خشکریشها و خشونة جفنه را نافع بود طلا کردن و با روغن بنفشه
لعوق کردن و منع شیر بستن در پستان زنان بکند چون ده حب هر یک بمقدار جاورسی از وی بیاشامند
و همین مقدار چون در حسای ارجاورس یا برنج کنند و بخورند قرحهٔ امعا را نافع بود و جذب سموم
بکند و بر جراحتهایی که از پیکان زهردار بود طلا کردن نافع بود و شریف گوید چون با روغن
سوسن یا زنبق بر روی طلا کنند لون را صافی کند و کلف ببرد و منضج دملها بود و استنشاق
وی در زمان وبا نافع بود و خوردن وی شهوة طعام را ضعیف گرداند **شمرا** مرزنجوش است
و در اذان الفار گفته شد **شمار** رازیانه است نزدیک اهل مصر و شام و گفته شد **شمشاد**
بقس است و گفته شد **شمیر** شوشمیر گویند و آن قاقلهٔ صغار بود و گفته شود ان شاء الله **شمام**
دستنبویه است و گفته شد **شنجار** بپارسی شنگار گویند و آن ابوخلسا است و اشقیلیا نیز گویند
و گفته شد ورق وی چون با شراب بیاشامند شکم ببندد و ورق وی بورق گاو ماند اما خشن بود
و آن گاوزبان تلخست و در کوهها سردسیر روید خاصه در گنذمان **شندله** نودری است و
گفته شد **شنبلید** صاحب جامع از قول تمیمی گوید شنبلید فقاح سورنجان است و صاحب منهاج
گوید ورق سورنجان است و قول اصح آنست که آن فقاح سورنجانست و نیکوترین آن سپید تازه
بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و بوییدن وی صداع سرد را سود دارد و بادهای غلیظ که
در دماغ بود بشکند و سدهٔ دماغ و بینی بگشاید و چون اول باران باشد که هنوز آفتاب
بجدی نرفته باشد بشکفد و ماند بهار نارنج بود بشکل و قد و بوی کمی نیز داشته باشد و ابن مؤلف گوید

آنرا بشیرازی گل زرد خوانند از بهر آنکه اغلب بر سر آبها روید **شنج** نوعی از حلزون است
بپارسی گنگ خوانند و بشیرازی قصبک و آن کوچک بود و بزرگ بود و صاحب جامع گوید سپید
و بزرگ و پیچیده بود و لون ظاهر آن زرد بود و باطن آن سپید و عطاران شیراز آنرا نوبیا اکبر
خوانند و آن ودع است و در واو گفته شود ان شاء الله و بهترین شنج تازه اسپید املس بود و
چون بسوزانند در داروهای چشم مستعمل کنند و صفت سوختن وی چنان بود که شنج را در گل گیرند
گلی که سرگین با وی سرشته باشند و در تنوری نهند که آتش تافته بود تا بسوزد و علامت
سوختهٔ وی آن بود که سپید شود و اگر سپید نشود دیگر در گل گیرند و در آتش برند یا در کوزهٔ
کواری کنند و در گل گیرند و در آتش برند تا تمام سوخته گردد و سپید شود بعد از آن با آب
سحق کنند و بشویند و خشک کنند و دیگر بار سحق کنند و مستعمل کنند طبیعت آن سرد و خشک بود
و گویند تر سپیدی که در چشم بود زایل کند و نشف رطوبة از چشم بکند و آب رفتن باز دارد و
جلای تمام بدهد و اگر نسوخته در چشم کشند جلا زیاده بدهد و اگر سوخته در چشم در کشند
نشف رطوبة بیشتر کند و تجفیف در وی زیاده بود و اگر بعد از سوختن غسل کرده باشند نشف بی لذع
کند و سنون کردن دندان را جلا دهد و مسکن وجعها گرم بود مقدار رنجیدرم اما مضر بود بشش و مصلح
وی عسل بود و بدل آن ودع **شنفاد** شنجار است و گفته شد **شنان** فراسیون است و گفته شود
ان شاء الله **شونیز** شنیز است و حبة السودا گویند بپارسی سونیز گویند نیکوترین آن فربه بود طبیعت
آن گرم و خشک بود در سوم قطع بلغم بکند و جلا بدهد و محلل ریاح و نفخ بود و ورمهای بلغم
کهن شده و ورمهای صلب چون بکوبند و با کمیز کودکان که بالغ نشده باشند بسرشند و ضماد

کنذ و چون با سرکه و صنوبر بپزنذ و بدان مضمضه کنذ درد دندانرا سود دهد و چون بکوبنذ و با آب
کنذ و بر ناف ضماد کنذ کرم درا از بیرون آورد و اکر با آب حنظل تر بسرشند یا جوشانیده و بر ناف طلا
کنذ حب القرع بیرون آورد محکم و اکر با آب در بمینه بسرشند و طلا کنذ کرمها مجموع بیرون آورد
و چون سحق کنذ بریان کرده و در صرّه بندند و دایم ببویند زکام سردرا نافع بود و اکر سحق
کنذ و با فذری روغن حبّة الخضرا بیامیزند و سه قطره در کوش چکانند نافع بود جهة سردی و بادی
و سُدّه که در کوش بود و اکر بریان کنذ و بکوبند و در زیت خوب بیاسانند و از آن زیت سه قطره در
بینی چکانند یا چهار قطره زکامی که عطسه بسیار آید سود مند بود و اکر بسوزانند و با روغن سوسن
یا روغن حنا که موم در آن کداخته باشد بیامیزند و بر سرکل طلا کنذ موی برویانذ و روغن وی چون
سعوط کنذ فالج و لقوه را نافع بود و چون بکوبند و بپزند و هر روز دو درم با آب نیم کرم بیاشامند
کزندکی سک دیوانه را سود دهد و چون سحق کنذ و با سکنجبین بیاشامند تب ربع را نافع بود و اکر
با سرکه بر بهق و برص طلا کنذ سود مند بود و اکر با عسل و آب کرم بیاشامند سنک کرده و
مثانه بریزاند و چون با عسل و روغن کاو بسرشند سودمند بود جهة درد رحم و درد کرده و دردی که
نفسا را بود در زمان امساک خون نفاس و چون سحق کنذ با بول بر ریشهای سر نهند و بدان ادمان نمایند
ریش را پاک کنذ و موی برویانذ و چون در کحلها کنذ و در ابتدا نزول آب بکشند یا بدان سعوط
کنذ منع آن بکنذ و قلع ثالیل و خیلان و بهق و برص و جرب ریش شده بکنذ و بر پیشانی طلا کردن
درد سرکه از سردی بود سود دهد و سدّه مصفاة بکشاید و چون یکشب در سرکه خو بیاسانند و با ملداد
سحق کنذ و بدان سعوط کنذ درد سر کهن و لقوه زایل کنذ و اکر ادمان خوردن وی کنذ خذر روز

بول و شیر و حیض براند و چون با نطرون بیاشامند عسر النفس را نافع بود و چون مقدار دو درم از
وی با آب بیاشامند کزندکی زنبیلا را سود دهد و چون در خانه دود کنذ کزندکان بکریزند و بخار صبیات
تبهای بلغمی و سوداوی زایل کنذ و حب القرع را بکشد از بیرون طلا کردن و چون روغن وی سعوط
کنذ فالج و کزاز را نافع بود و قطع تری و سردی بکند که اکر جمع شود از آن افلاج حادث شود و
چون سحق کنذ با خون افعی یا خون پرستوک و طلا کنذ بر سپیدی که بر اعضا ظاهر باشد لون آن بکرداند
و چون بریان کنذ تا نیک آهسته و بکوبند و بکلاب بسرشند و طلا کنذ بر ریشی که در ساق پیدا
شود بعد از آنکه ریش بسرکه شسته باشند زایل کند و چون ضماد کنذ درد مفاصل را سود دارد و چون
بخورند حیض براند محکم و بچه مرده و زنده بیرون آورد و شمه بیذا زد و شریف کوید چون هفت
دانه از وی بشیر زنان بخو بیاسانند یکساعت و سعوط کنذ در بینی کسی که یرقان داشته باشد
و چشمهاش زرد شده بغایت نافع بود و در زود بحال صحت آورد بشرط تقنیح شده و کویند مضر
بود بکرده و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی صمغ زیتون و کویند بسیار خوردن از وی کشنده بود
و نوعی از وی هست که خناق و غثیان آورد و اولی آن بود که قی کنذ و شیر بیاشامند و مداوای
وی چون مداوای کسی کنذ که کندش خورده باشد شواصرا نوعی از بر بحاسف است و آنرا
مسک الجن خوانند و طبیعت آن کرم و خشک است در تنقیهای تیز کنذ سود مند بود جهة عرق النسا و
اوجاع مفاصل سرد و از بهر آنکه مسهل اخلاط غلیظ لزج بود شوخط خوشه ارزن است
شوبلا بر بحاسف است و کفته شد شوع درخت بان است و کفته شد شوشمیر جبر بوا است و هیل بوا
و هال بوا نیز کویند و آن قاقله صغار است و کفته شود شوکة الدراجین مشط الراعی است

ویونانی دیبساقوس گویند و گفته شد شوکة الدم عکوب است و گفته شود شوکة العلک انجبصیت
و گفته شد شوکة عربیة شکاعا است و گفته شد شوکة قبطیة قرظ است و گفته شود شوکة شهابیة بنوت
است و گفته شود شوکة منتنة خنین گویند طباق است و گفته شود و طباق خار ناک نیست آنرا که
شوکه خوانند شوکة بیضا بادآورد است و گفته شد شوکة مصریه شوکه قبطیه است و گفته شد
شوگران خطوطه گویند و بیونانی قونیون و میغونیون و باریغون و طمنسقوبون نیز گویند و
آن طحا است و گویند تخم بنج رومی است و دیسقوریدوس گوید ساق آن مانند ساق رازیانه
است و ورق آن مانند ورق جبارزه و گل وی سفید بود و تخم وی مانند انیسون رومی بود اما
سپیدتر بود و روفس گوید ورق آن مانند ورق بیروج زردی بغایت بود و بیخ آن باریک
بود و تخم آن مانند نانخواه بود بشکل نه بطعم و لعابی داشته باشد و مؤلف گوید آن بیخ کوهی
است بپارسی ورس گویند بهترین آن یزدی بود که از ولایت یزد از تفت خیزد و آنرا دورس
تغنی گویند و تخم آن شوکران است و طبیعت آن سرد و خشک است در سوم تا چهارم و کشنده بود
و اگر عصارهٔ وی بگیرند پیش از آنکه تخم وی خشک شود و در آفتاب نهند تا منعقد گردد بسیار
منفعت داشته باشد در اطلیه در شافها جهت درد چشم استعمال کردن نافع بود و چون ضماد کنند
بر حمره و نمله ساکن گرداند و اگر نبات وی همچنان با ورق بکوبند و بر انثیین ضماد کنند نافع بود
جهت کثرة احتلام و چون ضماد کنند بر قضیب سستی در وی پیدا کند و چون بر پستان دختران بکر
ضماد کنند رها نکند که بزرگ شود و اگر بر پستان شیردار ضماد کنند قطع شیر بکند و اگر بر
زهار یا موضعی که موی بود طلا کنند منع موی رستن بکند و اگر بر خصیهٔ کودکان ضماد کنند رها

نکند که بزرگ شود و اگر کسی بخورد علامت وی آن بود که عقل از وی زایل شود و چشم وی
تاریک گردد تا هیچ نبیند و فواق آورد و اعضای وی سرد شود و در آخر کار تشنج
اعصاب آورد و خناق از تنگی که در قصبهٔ شش و حنجره پیدا گردد بسبب ریاح و مضرة وی
بیشتر بدل رسد تا بحدی که بکشد و مداوای وی قی بعد از آن شراب صرف کنند و فلفل و تخم
انجره با شراب و ورق غار و انجدان و حلتیت با روغن و شیر خر با افسنتین و فلفل و تخم انجره
با شراب و ورق غار و انجدان و حلتیت و جند بیدستر و سذاب با شراب و فرد ماما و میعه و اوفر
بفرفیون نیز کنند و اگر از تخم وی اندکی در شراب کنند بغایت منوم بود و این مؤلف زراز تخم
وی خورد و زبان نمی دارد و بدل آن دو وزن آن بزر البنج بود شوغار زاج سفید است و گفته
شد شود ابنق سود انبات است و گفته شد غذا اندک دهد و کیموس وی گدر بود شهدانج
بزر القنب است و آن بری بود و بستانی و در قنب گفته شود شیطرج عصاب خوانند بزبان بری
و بیونانی لسذبون و آن انواع است بهترین آن صاحب منهاج گوید هندی بود یا بحری مؤلف
گوید چند آنکه امتحان کرده شد بهتر از پارسی نیست که در لحظه آبله میزند در اطلیه و هندی آبله
نمی زند پس محقق شد که حدة وی زیاده از هندی است و این نوع نیکوترست بدو وجه یکی آنکه
تازه بود و دوم آنکه منقشر بود فی الجمله طبیعت او گرم و خشک است در درجهٔ دوم و جالینوس
گوید گرم بود در درجهٔ چهارم شیخ الرئیس گوید بر بهق سفید و برص و جرب متقشر با سرکه طلا
کردن بغایت نافع بود و چون بیاشامند درد مفاصل را سود دهد و بر سپرز طلا کردن بگدازاند
و ورق وی چون نیک بکوبند و با بیخ آن بعرق النسا ضماد کنند و دانکی با ساعتی رها کنند نافع

بود و بر سپرز نهادن سود مند بود و بر جرب ریش شده مالیدن بغایت مفید بود و چون از خود
بیاویزند درد دندان ساکن کند و مؤلف گوید از خواص وی آنست که اگر کسی را درد دندان
کند شیطرج را در کف دست مخالف نهند و در شب روی نهد درد دندان ساکن کند و جهت قوبا
با سرکهٔ کهن طلا کردن نافع بود و این مؤلف گوید ورق شیطرج مانند ورق سپیدان و غایت
درازی نبات وی یک گز بود و بیشتر در تابستان پدید آید و برگ او فرو نریزد تا آنگاه که
سرما بزند و تخم وی در غایت خردی بود و برگ وی را خاور و گویند و مقدار مستعمل از وی یک
مثقال بود و گویند مضر است بشش و مصلح آن مصطکی بود و بدل آن بیخ کبر **شبج** بپارسی در بمنه
گویند بهترین آن ارمنی بود و آنرا در بمنه ترکی گویند و شیخ جیلی الفیلون خوانند و طعم وی تلخ
بود و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم و گویند گرم بود در دوم و خشک بود در اول محلل ریاح بود
و منقطع و در وی قبضی بود دون قبض افسنتین چون بسوزانند و خاکستر آن با روغن بادام بر داء
الثعلب طلا کنند نافع بود و منع آکله بکند و عسر النفس را سود دهد و کرمها و حب القرع بکشد
و بول و حیض براند و گزندگی رتیلا و عقرب و زهرها را نافع بود و مقدار دو مثقال مستعمل بود
و چون بسوزانند و بر ریشی که کوتاه بود یا بر موضع ریشی که برشته باشد طلا کنند موی بر رویاند
و وی مضر بود باعصاب و معده را زیان دارد و مصدع بود و مصلح وی ترمس بود و گویند
مصلح وی شراب ریباس بود یا شراب اترج و بدل آن در قابلیات دود برنگ کابلی بود و در علتهای
دیگر عنبر ارمنی بدل وی کنند **شیلم** زوان است و بهترین وی آن بود که ادکن و فربه بود و
طبیعت وی گرم بود در سوم و گویند در اول و گویند در دوم و وی ملطف و محلل بود و جلابی دهد

و با گوگرد بر بهق طلا کردن سود دهد و محلل ورم خنازیر بود با بزر کتان و با سرگین کبوتر
بر وی نهند سوراخ کند و با گندم بر قوبا و ریشها ذرور کنند نافع بود و بخور کردن بدان
آبستنی را یاری دهد خاصه چون با سویق و مرو زعفران و کندر بود و چون بکوبند و بسرشند
و بر عضوی نهند که سُلی یا خار باشد بیرون آورد و وی مسکر و مسدر بود و بشیرازی شلمک
خوانند و اگر در میان گندم بود آن نان بغایت سدر و سکر آورد و بدل آن جند قوقی بود و
اگر در میان شراب خوب بیاندازند بیاشامند بغایت سود مند بود و منع خواب گران آورد و روغن
وی جهت قوبا از روغن گندم نیکوتر بود و چون بر صدغین مالند خوابی معتدل آورد و درازی
گویند بدل آن فواست و این مؤلف گوید شیلم در میان گندم آن وقت بسیار شود که گندم
تباه خواهد شد **شیرج** دهن الحل است بپارسی روغن کنجد گویند و شیره خوانند و طبیعت
وی گرم و تر بود سودمند بود جهت شقاق و خشونت سود داوی خوردن و طلا کردن و چون در مورد
وی بپزند موی را نگاه دارد و قوت دهد و خوردن وی با آب مویز حکه و موی و بلغمی زایل کند و
ضیق النفس را نافع بود و معتدل الطبیعت بود و سموم را نافع بود و خشونت حلق و سرفه که طبخ از بل
کند چون در طبخ کنند و در وی غلظتی بود و معده را بد بود و مرخی وی بود و اگر خواهد که غلظ
وی اندک شود مصلح وی آن بود که بریان کنند و بعضی گویند سودا و برا هیچ نفع نداهد **شیبة
العجوز** اشنه است و گفته شد **شیبان** دم الاخوین است و گفته شد **شیرزق** و شیرزج نیز گویند
صاحب جامع گوید سرگین خفاش است و گویند بول و صاحب منهاج گوید بول خفاش است
و گویند شیر اوست و مؤلف گوید آنچه محقق است شیر خفاش است که هیچ مرغ شیر ندارد الا خفاش

و شیر مرغ که مردمان بافواه گویند شیر زق است و این مؤلف گوید مرغی هست که مردمان او را هم
خفاش خوانند بمقدار گوسفندی و دو پستان دارد و دو گوش و دهن دارد و دندان و از پستان
وی شیر آید و بچه را شیر دهد و آن شیر را شیر زق خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است بغایت گرم
سنگ مثانه بریزاند و ناخنه و سپیدی که در چشم بود چون در چشم کشند زایل کند شبرابه خشخاش است
و گفته شد شینیز شونیز است و گفته شد شبح حبشی فلفل سیاه است و گفته شود شبح البحر
حیوانی دریایی است که سر و بینی وی مانند گوساله بود و گویند روز شنبه البته از دریا بیرون
نیاید شباف خوزی پوش زربندی است و گفته شد شبه آملج آملج چون در شیر خوسانند آنرا شیر
آملج خوانند و قبض وی کمتر از آملج بود و نیکوتر آن بود که چند روز در شیر خوسانند طبیعت آن سرد
و خشک بود در سوم و گویند گرم و تر بود بلغم لزج را پاک کند و قوة شهوت بدهد و قطع قی بکند
و آب رفتن از دهان باز دارد و حرارة خوز را بنشاند و مقدار مستعمل از وی یکمثقال بود و گویند
مضر بود بمثانه و مصلح وی شیر تازه و عسل بود شیراز بپارسی بجال خوانند شیرخشبر
بنجی زرد است که از هندوستان می آورند و طبیعت آن گرم و خشک بود مسهل مره سودا بود و بلغم
و خلطهای غلیظ سوخته بیرون آورد و بادهای فاسد و شربتی از وی دانگی تا نیم درم بود شیرخشک
بپارسی شیرخشت گویند طبیعت وی گرم بود باعتدال و فعل وی اقوی بود از ترنجبین و مانند
وی و بهترین وی آن بود که شفاف بود مانند صمغ باب الصاد صابون گرم و خشک
بود در چهارم مقرح اعضا بود محکم و قولنج بگشاید و مسهل خلط خام بود چون شافه از وی
بخود برگیرند و ورمها را نضج دهد و شریف گوید چون در میان خرقه صوف نهند و خار و فوبا را

بدان بمالند محکم زایل کند و اگر با همچندان نمک بیامیزند و در حمام بمالند حکه و جرب ریش
شده را نافع بود و اگر با همچندان حنا بیامیزند و بر زانو طلا کنند درد زانو زایل کند و اگر بر نمش
طلا کنند زود زایل کند و چون بجوشانند با روغن گل و بر ریش سر کودکان طلا کنند پیاپی
چند نوبت خشک گرداند و چون طلا کنند بر ریشهای شهدیه و هفت روز رها کنند بعد از آن با آب
گرم بشویند هیچ دوا بهتر از این نبود و چون دو درم از وی با همچندان سلیقون که آن زنجفر محرق
است و همچندان نوره آب ندیده بر ریش خضاب کنند در حمام بعد از آنکه شسته باشند پاک و نیم
ساعت صبر کنند موی را سیاه گرداند و تغیری تمام پیدا کند و شریف گوید بغایت مجربست و اگر
سر را بدان بشویند در حمام شپش بکشد و سبوسه ببرد و گوید اگر با ادویه بسرشند که جهت نمش و
بهق مناسب بود فعل وی زیاده گردد و این زحمت زایل شود و چون بر اورام بلغمی دشخوار نضج
دهد تنها یا با ادویه که موافق بود نضج دهد و بگدازاند و چون بسرشند با ادویه که گشاینده
اورام بود مانند خرفه و سرگین کبوتر و اصل قثاء الحمار فعل وی قوی گرداند و گوید سر را چون
بدان بشویند موی را جعد گرداند و بر سر جراحتها طلا کردن بگشاید و آب وی اگر بخورند
کشنده بود نزدیک بخوردن نوره بود و مداوای وی بقی بآب گرم کنند و روغن گنجد بعد از آن
آبگوشت از مرغ و بروغن بادام صابون القاف شجره ابی مالک است و گفته شد صاب گویند قثاء
الحمار است و گوید تحقیق نوعی از یتوعاتست و این مؤلف گوید که بزبان اصفهانی تفاح را صاب
گویند و این مؤلف گوید ابی ریحان بیرونی آورده که آن درختی است که شیری سوزنده دارد و در
جزایر عرب باشد ظن این ضعیف آنست که دیودار است صاره لوف الضبع است و گفته شود

صاحبه جزاست و گفته شود صبار تمر هندی است و گفته شد صبی گویند عصارهٔ سنا است
و گویند سنا است و گویند عصارهٔ زرد رنگ است طبیعت آن سرد است نقرس گرم را نافع بود
صبر سه نوعست اسقوطری و عربی و سمجانی بهترین آن سقوطری بود و سقوطره جزیره است
نزدیک ساحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگست و اهل آن جزیره بی دینان اند و ساحران محکم و اصل
ایشان از یونانست اسکندر ایشانرا از زمین یونان بدان جزیره فرستاد جهت ساختن صبر و زنان
ایشان مجموع ساحر باشند تا بحدی که اگر خصمی با کسی داشته باشند اگر آن شخص حاضر بود و الا
شکل وی در ضمیر خود دارند و قدحی پر آب پیش خود بنهند و آغاز سحر کنند تا آن زمان که نقطهٔ خون
در میان قدح پیدا شود بعد از آن آن قدح پر جگر و دل و شش گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون
شکمش بشکافند جگر نیابند در شکم وی بود تا بدین حد مبالغه میکنند در ساحری ایشان و نیکوترین
صبر سقوطری آن بود که لون آن مانند لون جگر بود و بوی وی مانند مر بود و براق بود مانند صمغ عربی
و چون در دست بمالند زود خرد شود و بلون مانند زعفران بود و از وی بوی روغن گوسفند بود
و قطعی سنگ ریزه در وی نبود و نوع عربی را عدنی خوانند و یمنی گویند و وی میانه بود و
سمجانی بد بود و آنرا صبر بردگی گویند طبیعت صبر گرم و خشک بود در دوم و گویند گرمی وی در
اول بود و گویند در سوم و جالینوس گوید خشکی وی در سوم بود و گرمی در اول جهت معده از همه دوایی
سودمندتر بود و ریشهای که مشکل نیک شود خاصه در ذکر و دبر چون با آب بگدازند و طلا کنند
و همچنین سودمند بود جهت ورمهایی که در دهان و بینی و چشمها حادث شود فی الجمله خواص وی
که منع مادّه بکند و اگر جمع شده باشد بگدازاند و مسخن معده بود و دماغ آن و بادها بشکند

نزدیک

و مسهل صفرا بود و رطوبه و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و سدهٔ جگر بگشاید با وجود آنکه
مضر بود بجگر و ریش چشم و جرب آن و درد و سوزش آن زایل کند و رطوبت آن خشک گرداند
و سودمند بود جهت ابتدای نزول آب و سر و معده و مجموع بدن را از فضول که جمع شده باشد
پاک گرداند و عروق و اعصاب را از اوساخ پاک کند و صافی کند ذهن را و حبیش بن الحسن گوید
نشاید که صبر در سرما سرد و گرما گرم مستعمل کنند الا در زمانی معتدل که اگر در سرما سرد و گرما
گرم مستعمل کنند مضر بود بمقعد و باشد که اسهال دموی آورد از بهر آنکه مرخی عروق پیرامون
مقعد بود پس افواه آن بگشاید و خون روانه گردد و صبر غثی و کرب و مغص آورد و قوت وی
در طبقات معده یک دو روز باقی ماند و سقوطری ضد آن بود و چون بیاشامند بخاری
لطیف از وی متصاعد شود بسر و دماغ و فضول و بلغم که جمع شده باشد پاک گرداند و روشنایی
چشم زیاده کند و بدین سبب است که صبر در ایارجات و معاجین میکنند و صبر چون شسته باشد
زیاده اسهال کند و چون مغسول کنند قوت دوایی بسیار نقصان کند و از طبیعت دوایی بیرون
رود صفت شستن وی صاحب جامع گوید چنین آورده که بگیرند صبر سقوطری یک رطل و سحق
کنند و بمنخلی ضیق الثقبه ببیزند بعد از آن افسنتین ربع رطلی و از داروها ایارهٔ مصطکی و حب
بلسان و دارصینی و سلیخه و عود بلسان و سنبل و عاقرقرحا و اسارون از هر یک سه درم این داروها
در دو رطل آب شیرین بپزند تا به نیمه باز آید در دست بمالند و صافی کنند و صبر کوفته و بیخته در
هاون کنند و آن آب بران می ریزند و بشویند و در ظرفی کنند تا آن آب از صبر صافی شود دیگر
بار در هاون کنند و دوم بار بشویند تا آن زمان که هیچ باقی نماند الا مانند خاک گرد پس

آب از وی بریزد و سه درم زعفران با وی بیامیزد و بوقت حاجت استعمال کند شربتی
از وی مابین یکدرم تا دو درم بود و صبر چون کهن شود سیاه گردد و شسته وی زود تر از ناشسته
ضعیف شود و گویند مسهل سودا بود و آنچه نه مغسول بود صاحب منهاج گوید شربتی از وی مغسول
مابین نیم درم تا دو درم بود با آب گرم مسهل بلغم و صفرا بود و اگر با ادویه بود شربتی از دو
دانگ تا نیم درم بود و مضر بود بامعا و تعدیل آن تکثیرا کند و مضر بود بجگر و مقعد و مصلح آن
مصطکی و ورق گل سرخ و مقل بود و منصوری گوید شربتی از وی از یکمثقال تا دو مثقال بود و نوع
سمجانی سیاه بد بود و صبر تنها مستعمل کردن بغایت مضر بود بمقعد از بهر آنکه خشک وی
در درجه سوم است و مقعد عصبانی است و مزاج وی سرد و خشک بود چون بران بگذرد بشکافد
و خشکی مضر بود بعصب و شریف گوید چون با آب کنند تا سحق کنند و طلا کنند چند نوبت بر بواسیر
که از مقعد رسته بیندازد و گوید نیکوترین معالجه این زحمت بود و باید که چون بیندازد
روغن گل که در ظرفی اسربی یا قلعی حل کرده باشد بمالد از پی آن و اگر در آب لسان الحمل
حل کند و بر ریش بینی و گوش طلا کند زایل کند و چون بسرکه حل کنند و بر حمره و شری طلا کنند
نافع بود و بدل صبر بوزن آن حضض بود و در نفع معده بدل آن افسنتین و گویند بوزن آن
حضض و افسنتین بود و ابن مؤلف گوید علی بن عیسی آورده که صبر سقوطری خوردن را شاید و در
طلا استعمال نکنند و از بهر طلا صبر عربی بکار دارند و خوردن را نشاید **صحناه**. بپارسی
ماهیابه گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و آنرا از ماهی سازند که آنرا ماهی اشنه
خوانند در گرمسیر شیراز و خلطی بد از وی حاصل شود و نشف رطوبت معده بکند و وجع ورک بلغمی را

نافع بود و گند دهان که از فساد معده بود زایل کند و قطع بلغم بکند و جرب و حکه آورد و تشنگی و
صداع و مصلح وی مغز کاهو بود **صدف** بهترین آن سپید باشد که در آب شیرین بود طبیعت
آن خشک بود و صدف فیروزی و صدف فرفورا ناسوخته نشاید که استعمال کنند از بهر آنکه بغایت
صلب بود و چون بسوزانند قوت وی در غایت تجفیف بود و اولی آن بود که بغایت سحق کنند و
این بابی عام است هر چیزی که جوهر وی حجری بود پس چون تنها استعمال کنند نافع بود جهت
جراحتهای خبیث از بهر آنکه مجفف بود بغیر لذع و چون با سرکه بسرشند و عسل یا شراب نافع بود
جهت جراحتهای متعفن خبیث و گوشت صدف بریجن سحق کنند و طلا کنند بدن را خشک
گرداند بقوه و صدف جذب سلی و عظام بکند و مسکن وجع نقرس بود و مفاصل چون ضماد کنند
و چون با سرکه سحق کنند قطع رعاف بکند و وی مسکن وجع معده بود و چون بر سپرز ضماد کنند و
رها کنند تا خود رها کند بغایت نافع بود و چون زن بخود برگیرد حیض براند و گوشت وی سودمند
بود جهت گزیدگی سگ دیوانه و مرق صدف کوچک شکم براند و بدان بخور کردن اختناق رحم را
نافع بود و مشیمه بیرون آورد و صدف سوخته در تحلیل و جلاء دندان و در کحلها چشم مستعمل کنند
و ریش چشم را نافع بود و غلظ اجفان زایل کند و چون طلا کنند بر موضع موی زیاده که در
چشم بود بعد از آنکه برکنده باشند دیگر نروید و سوختگی آتش را سودمند بود و درد دل را و
مقدار مستعمل از وی یکمثقال بود و از آب وی سه درم و صدف سوخته بهق را زایل کند و ریشها را پاک
گرداند و اسحق گوید خوردن وی مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدل وی ودع **صدف
البواسیر** نوعی از صدف است که در ساحل دریای قلزم بسیار باشد و در بحر حجاز نیز می باشد چون

در شب خود دو دکند بوا بیر را سود دهد و شکل وی مانند حلزون بزرگ بود الا وی طبقات
داشته باشد و بوی وی کریه بود و لون وی قرفیزی بود که بسیاهی زند و در قلزم بر که معروف
بود صدالحدید زعفران الحدید است و گفته شد صهر الجدی شجرة الطحال است و گفته شد صرو
شوکران است و گفته شد صرابه حنظل است که زرد خواهد شد صرب صمغ است و گفته شد ضروا
باذروج است و گفته شد صرصر زیز گویند و آن حیوانیست کوچک مانند ملخی کوچک که بشب
آواز کند و بشیرازی جیر واسک خوانند دیسقوریدوس گوید چون بریان کنند و بخورند درد
مثانه را سودمند بود و جالینوس گوید بعد از آن که خشک کنند کسی که قولنج داشته باشد یک
عدد یا یکدانه فلفل بخورد و شربتی سه عدد ازین حیوان بود یا پنج عدد یا هفت عدد با مثل وی
فلفل در وقت هیجان درد و صعوبت آن و صاحب منهاج گوید در زیت بپزند و در گوش چکانند
درد گوش ساکن کند صرفان اسرب را صرفان خوانند و نوعی از خرما سرخ فربه هست و آنرا
هم صرفان خوانند و بپارسی مکتوم گویند و در تمر گفته شد صعتر بشیرازی اوشه گویند
و بیونانی اوریغانس و آن دو نوعست دراز ورق و گرد ورق و بری را اندغ گویند و در قوت
مانند حاشا بود و دراز ورق اقوی بود از گرد ورق و نیکوترین آن کوچک ورق بری بود و طبیعت
آن گرم و خشک بود در سوم و محلل و ملطف بود درد ورکین را نافع بود و درد دندان که از سردی
و باد بود چون بخایند ساکن کند و طبیخ وی چون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را سود دهد
و چون با میبختج بیاشامند دفع مضرة شوکران و افیون بکند چون با سکنجبین بیاشامند دفع
مضرة شوکران و افیون و خفیق بکند و چون با خیار زه بخورند نیکو بود جهة کوفتگی عضله و جهت معده

و جگر بغایت نافع بود و اگر با روغن ایرسا سعوط کنند فضلها از بینی بیرون آورد و اگر با سرکه
بیاشامند مطحول را نافع بود و حیض و بول براند و اگر طبیخ وی بیاشامند شکم براند و فضول مراری
بیرون آورد و اگر با عسل لعق کنند ورم ملازه و شش گرم را نافع بود و خوردن وی غثیان را
بغایت سود دهد و چون بپزند و آب وی بیاشامند کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و اشتهای
طعام باز دید کند و بادها را تحلیل دهد و تاریکی چشم و شبکوری که از رطوبت حادث شود زایل کند
و نیم مثقال مستعمل بود و روغن وی سینه و شش را نافع بود و اگر با سویق بپرورند ورمهای بلغمی ضماد کنند
بگدازاند و خوردن وی هضم طعام بکند و معده و امعا از بلغم غلیظ پاک کند و غذا اما غلیظ
لطیف گرداند و سردی معده و جگر را سود دهد و سده بگشاید و چون قضب وی با عناب بپزند و بیاشامند
خون غلیظ رقیق گرداند و این خاصیت در وی موجود است و اگر با انجیر خشک بخورند عرق براند و لون را
نیکو گرداند فقاح وی مسهل مره سودا بود و بلغم و شربتی یکمثقال با نمک و سرکه بود و سعتر قولنج و درد
رحم و مثانه را نافع بود و چون با عسل و شکر بپرورند و هر شب یکمثقال آن بخورند و بران خسبند دفع نزول
آب را بغایت مفید بود و از نزول المنی بود و ذهن را نیکو گرداند و چون بیاشامند گزندگی عقرب
را نافع بود و اگر ضماد کنند بر موضع گزندگی همچنین نافع بود و چون سعتر بر دیگ بقولی که مضعف
چشم بود بنهند ضرر آن زایل کند و نوعی از سعتر بستانی هست که آنرا میکارند و آن ضعیفتر از بری
بود در قوة و فعل و در تبریز بسیار کارند و آنرا هرزه خوانند و این مؤلف گوید در شیراز
میکارند و سعتر مضر بود با ریه و مصلح وی سرکه انگوری بود صعفاین سعین نیز گویند و آن
سکبینج است و گفته شد صفصاف خلافست و گفته شد صعفینه درخت اهل است و این ع ع

بود و کفته شود انشاء الله صفراعون مرغیست که آنرا طرغلودیس کویند و کفته شود صعنته
مرغیست که کنجشک را صید کند بپارسی باشه خوانند و به بربری تاتینا و ابوعماره نیز کویند کوشت
وی کرم و خشک بود و جون بپزند و خشک کنند و سحق کنند و دو درم از وی بیاشامند با آب
سرد بناشتا سه روز سرفهٔ سرد و ربو را نافع بود و زهرهٔ وی نافع بود جهة ابتداء نزول
جو فاد رجشم کشند و قوة باصره بدهد و سرکین وی جون در کلف مالند زود زایل کند صلون
خرنوب نبطی است و ثمر وی در مصر تخت الکل خوانند و اناغورس نیز کویند و صفت خرنوب کفته
شد و در ینبوت نیز کفته شود صلصل بپارسی عکه خوانند و آن عقعق است و کفته شود
صموغ جالینوس کوید مجموع صمغها کرم و خشک بود لیکن بعضی از بعضی فاضلتر بود و صمغ
بشیرازی اُزدُو کویند و بپارسی زد صمغ عربی بهترین صمغها بود و نیکوتر آن بود که صافی
بود و جوب اندک داشته باشد و سفید و شفاف بود و جون در آب نهند زود بکدازد طبیعت
آن معتدل بود و کویند کرم بود و کویند سرد و خشک بود و در وی قبضی بود و جفافی
باعتدال سرفهٔ کرم را نافع بود و آواز صافی کند و قوة معده بدهد و اسهال صفراوی را
نافع بود و مقدار مأخوذ از وی دو مثقال بود و خشونة سینه و حلق و قصبهٔ شش را نافع بود
و حدة ادویه بشکند و اسحق کوید مضر است بسعل و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن صمغ بادام
و حبّ الآس و کویند مصلح آن شراب صندل و کلاب صمغ اللوز بهترین صمغ بادام آن بود
که سفید باشد و از درخت جوان کیرند طبیعت وی مایل به سردی بود و کویند کرم و تر بود
صمغ بادام شیرین درد حلق و سرفه و تب دق را نافع بود و فربهی آورد و صمغ بادام تلخ

قابض و مسخن بود و جون بیاشامند نفث دم را نافع بود و اکر با سرکه بیامیزند و بر قوبا
که ظاهر پوست پیدا کردد بمالند زایل کند و جون با شراب ممزوج کنند و بیاشامند سرفهٔ کهن
را نافع و سنک کُرده بریزاند و کویند صمغ بادام مضر بود بسپرز و مصلح آن قند و خشخاش
بود و بدل آن صمغ عربی و کثیرا بود صمغ الاجاص بهترین صمغ آلو آن بود که از درخت کهن کیرند
و در وی کرمی و خشکی بود و کویند کرم و تر بود درد شش و سینه را نافع بود و جون با شراب بیاشامند
سنک کُرده و مثانه بریزاند و جون با سرکه بپزند و بر قوبا کودکان بمالند زایل کند و جراحتها را با
صلاح آورد و جون در جشم کشند روشنایی زیاده کند و جون در سرکه حل کنند و بر بثرها نهند
خُراز و شری و حصف طلا کنند سودمند بود و اسحق کوید مضر بود بسپرز و مصلح وی قند بود صمغ
السماق جون در دندان کیرند درد ساکن کرداند و جراحتها را نافع بود و اکر در شیافات کنند روشنایی
جشم زیاده کند صمغ المحروث حلتیت است و کفته شد صمغ الدامشا نیکوترین آن بود که صافی بود و
بسرخی مایل بود و در غایت حدة و حرافه و تلخی تمام داشته باشد و مؤلف کوید آنرا بشیرازی
اُوُوک خوانند و از حدود شبانکاره خیزد و در هیچ جای دیکر نبود ملطف بود و جهة بادهای
غلیظ که در معده و امعا بود سودمند بود و بلغمی که در معده بود لطیف کرداند و بکدازد و
در قوة کویند مانند حلتیت بود و مؤلف کوید جهة درد دندان استعمال کردن مقدار نخودی را
نافع بود و اکر سبب آن از نفخ بود صمغ السذاب کرمست در سوم و خشکست در دوم
بادها را بشکند و ورمها صلب بکدازاند و ریش جشم را نافع بود و جون بر آن افشانند و خنازیر
که در حلق و شب نغل بود بکدازاند جون در انکلی سعوط کنند و بدل آن دو وزن آن حلتیت است

صمغ الخطمی سرد وتر بود تشنگی ساکن کرداند وشکم ببندد ونافع بود جهة مرة صفرا
صمغ الجوز الرومی کهربا است وگفته شود صمغ الطرثوث اشق است وگفته شد
صمغ القتاد کثیرا است وگفته شود انشاء الله صمغ السذاب البری ثافسیا است وگفته شد
صمغ الکمثری گویند نیکوترین صمغ امرود آن بود که از درخت کهن گیرند وطبیعت آن
گرم وتر بود در دویم ریشهای کهن را سود مند بود مقدار مستعمل از وی دو مثقال بود
وگویند مضر بود بسپرز ومصلح آن گل ارمنی بود صمغ البطم علک است بپارسی بنا است
گویند وبشیرازی کندر طبیعت آن گرم بود محلل وملطف بود ودر قوة مانند صمغ سذاب وصمغ
صنوبر بود وچون بدان سعوط کنند رطوبات دماغ را پاک گرداند وچون بر ریشهای افشانند یا
کلنار زایل کند ومجموع ریشها اعضا همین سبیل صمغ الصنوبر راتینج است وگفته شد صمغ الحرشف
کنگر زد خوانند بشیرازی کنگری گویند وآن تراب القی بود ودر کنگرزد گفته شود انشاء الله
صمغ الزیتون اصطرک است وگفته شد وصمغ بری وی از ادویه قتاله بود چون در چشم
کشند شبکوری وتاریکی چشم زایل کند وبول وحیض براند وچون بر دندان خورده نهند درد
ساکن گرداند وجرب ریش شده را سود دهد وبچه بیندازد وبدل آن عصارهٔ طرابیث است
وگویند بدل آن شونیز است صمغ البلاط صاحب جامع گوید یونانی کیوفلا خوانند معنی آن
بپارسی سنگ ساخته وآن چیزیست که از رخام وسنگ می سازند وصاحب منهاج گوید معدنی
بود ومرکب بود آنچه مرکب بود از صبر ومر وخون سیاوشان وعلک وانزروت وصمغ عربی از هر یک
جزوی اصل مرجان وزاج از هر یک نیم جزو کوفته وبیخته باب صمغ عربی سرشند وبر دیواری که

خواص ومنفعت نزدیک بمصطکی بود
صمغ السرو گرم وخشک بود
محلل وملطف بود ودر ص

نبیج سفید کرده باشد بزنند ورها کنند تا خشک گردد وهر چند که کهن شود نیکوتر بود ووی
مجفف بود جراحتها را نافع بود ومنع خون وریم بکند وریشهای تن بصلاح آورد صندل ابیض
نیکوترین آن مقاصری بود زرد رنگ وطبیعت آن سرد بود در سوم وخشک بود در دوم وصاحب
منهاج گوید سرد بود در آخر دوم وخشک بود در سوم وخفقان که عارض شود از تبهای حاده ومرهٔ
صفرا وجگر گرم ودهن گرم ومحروری مزاج را بغایت نافع بود وضعف معده را سود دهد وچون
باب صلابه کنند وبگلاب واندکی کافور بسرشند وبر پیشانی طلا کنند درد سر که از حرارة بود ساکن
کند وچون در حمام با بوره در حوضها لند بوی آن زایل کند وچون باب عنب الثعلب یا باب حی العالم
یا باب پرپهن یا باب طحلب بسرشند وبر نقرس گرم طلا کنند سود دهد وبر ورم گرم همین سبیل ومفرح
ومقوی قلب بود وچون محکوک کنند اندکی حرارة در وی پیدا شود همچنانکه آرد از طحن واگر خلط
کنند با ادویه جهة تقویه معده وجگر وسردی آن سود دهد ومضر بود باواز ومصلح وی جلاب
نبات بود وبدل آن اشنه واین مؤلف گوید بهترین صندل زرد رنگ گران وزن چرب نرم
بسودن خوش بوی بود وآن از زمین زر آورند وبعد از وی مقاصری بود وبعد از مقاصری جوری
وآن بارها بزرگ ستبر بود که بسرخی آمیخته بود وبسودن درشت بود وبس از جوری بحیری
وچوب این صندل باریکتر بود وآسان شکن باشد وبزردی گراید وبس از بحیری افواقی واین صندل
باریک چوب بود وسرخ وسفید وآن صندلها تزین انواع صندلست واز افواقی بتر صندل
سرخست که آنرا بوی نبود وآنرا عنبری گویند واین صندل در طلاها بکار دارند وآلتها از آن
تراشند وصندل انخمی بود مانند عدس صندل احمر سرد وخشکست در دوم وگویند سرد وتر

از سپید است و گویند سپید سردتر است از سرخ لیکن سرخ خشک‌تر است از سپید محلّل اورام
گرم بود و منع مادّه بکند و بر حمره طلا کردن نافع بود و در دسر اعظم مناسب بود و
شریف گوید چون سحق کند و با روغن زنبق بیامیزد و بر اعضا بمالند تب دزد از وی زایل
گردد و هم گوید صندل سرخ بغایت سردتر از صندلها بود و بدل آن فوفل است **صنوبر**
بشیرازی کاج خوانند و صفت حبّ آن در باب حا گفته شد و اینجا باقی اجزای وی گفته شود
در پوست بیخ صنوبر صغار قبضی و قوتی تمام بود بیخ را نافع بود چون بر وی نهند مانند ضماد
بغایت نافع بود و چون بیاشامند شکم ببندد و اگر ذرور کنند بر سوختگی آب گرم سود دهد
و وی معتدل بود در حرارت و گویند گرمست در دوم و خشکست در سوم و گویند در اول و ورق
آن نرمتر از طا آن بود و جراحتها را نیکو گرداند و غرغره بطبیخ قشر صنوبر کردن بلغم را جذب
کند و بیرون آورد و دخان وی سودمند بود جهت کسی که در مژه وی استرخا بود. و هر علتی و زحمتی
که بود زایل کند و قشور و ورق وی چون بیاشامند درد جگر و ریش شش را نافع بود و کرمی
هست در درخت صنوبر و آن بعوضه زراریح بود و قشور هر دو صنوبر چون چون زنان در
خود دود کنند بچه و مشیمه بیرون آورد و ورق وی چون بکوبند و ضماد کنند بر ورمهای گرم درد
ساکن گرداند و جراحتهای تازه که خون از آن روانه بود سود دارد و چون با سرکه بپزند
و بر دندان ضماد کنند درد ساکن گرداند و چون با آب یا ماء العسل بیاشامند یکمثقال موافق
بود جهت کسی که در جگر وی علتی بود و همچنین پوست و ورق وی چون بیاشامند همین عمل کند
و چون چوب وی بشکنند و پارهای کوچک کنند و با سرکه بپزند و طبیخ وی در دهن نگه دارند درد

دندان زایل کند و اگر بسوزانند و دخان وی بگیرند جهت مداد بغایت خوب بود و اگر
در داروهای چشم کنند مژه چشم نیکو گرداند و موی بریزد و آب رفتن بازدارد و شریف
گوید ثمر صنوبر کبار که آن جلغوزه است چون بکوبند و با عسل بسرشند و هر بامداد سه درم بخورند
از فالج خلاص یابند و چوب وی چون بپزند با آب و اعضای کسی که زحمت کشیده باشد بدان
بشویند نافع بود و بدل آن زفت است **صناد** ذلب است و گفته شد **صنوبر** اسنب اسمی بمبی
صمغی را که از طرف یمن می‌آورند بلون زرد بود و در جراحتها استعمال کنند و قطع اسهال بکند
و از این صمغ بشکل خنفص همچنان قرص باشد و آنرا بول الابل گویند و جراحتهای خبیث باصلاح آورد
صوف د الاصل فراسیون است و گفته شود انشاالله **صوف** بپارسی پشم خوانند طبیعت آن گرم و
خشک بود نیکوترین آن نرم بود و پشم سوخته خشک بود در سوم و مجفف بود صفت سوختن
آن مانند ابریشم بود بگیرد دیگی آهنین یا گواری نو و اگر گواری بود نیکوتر بود پشم را بشویند و
بشانه کنند و در دیگ نهند و بر سر آتش نهند و طبقی بر سر آن نهند که سوراخ داشته باشد
تا آن زمان که سوخته گردد ریشها را نافع بود و گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد و پشم
نا سوخته که چرکن باشد چون بر زیت و سرکه تر کنند یا بشراب و ضماد کنند بر جراحتها چرکن در ابتدا
آن موافق بود و بر جایی که ضربی زده باشند یا استخوانی شکسته بود همچنین و چون بسرکه و روغن گل تر
کنند صداع و درد چشم و مجموع اعضا را نافع بود بران ضماد کردن و شریف گوید خرقه
صوف چون بر گردن بندگان ببندند خستگی ایشان کار نکند و چون پشم زده بیا کنند میان
انگشتان دست و پای که شق کرده باشد شقاق آن زایل کند و باید که یکشبانروز رها کند

بس بیرون آورد و دیگر بار مکرر کند تا زود زایل کند و رازی گوید چون بپوشند صوفی که گوشت آن
گوسفند گرگ خورده باشد خکه در بدن آنکس پیدا گردد و دیمقراطیس گوید گوید ریسمانی پشمین در گردن
گاوی تند بندند زبون گردد و عاجز نوع از سلق است زرد رنگ و در سلق گفته شد
صفت آن

باب الضاد

ضال ثمر السدر است بپارسی کنار گویند و در بقی گفته
شود صفت آن انشاء الله **ضبعه عرجا** حیوانیست مانند گرگ و چون براه رود لنگ نماید و از بهر این
ضبعه عرجا نام وی کرده اند بپارسی کفتار گویند گوشت وی گرم و خشک بود در دوم مانند گوشت
سگ و چون آدمی در دست وی خفته بود کفتاران از وی بگریزند و چون یک دندان وی با خود نگاه
دارند و به سگ گذار کنند سگ بانگ نزند و چون موشیجان خمر وی بخورند سودمند بود و چون زهره
وی بگدازانند با همچندان روغن اقحوان و در ظرفی مسین کنند و سه روز رها کنند بعد از آن طلا
کنند بر چشمی که دانه داشته باشد در هر ماهی دو بار زایل کند دانه و سپیدی هر دو و هر چند که این
روغن کهن گردد نیکوتر بود و چون زهره وی با پیه شبر بر روی طلا کنند کلف ببرد و لون را
صافی گرداند و چون زهره وی تنها در چشم کشند تیزی چشم زیاده کند و اگر طبیخ وی که با شبت
و نخود با آب پخته باشند جهت درد مفاصل در آن نشینند بغایت نافع بود و نقرس هم و بادهای غلیظ
ببرد و جمیع علتهای مفاصل را سود دهد و مغز ساق وی چون با زیت انفاق بگدازند و بر نقرس
طلا کنند بغایت نافع بود و پوست وی چون بر شکم زن حامله بندند بچه نگاه دارد و اگر از جلد وی
غربالی سازند و بدان کیل تخم جهت زرع کردن بپیمایند آن زرع از همه فتها ایمن باشد و اگر آن
پوست در قدحی کهنه بندند و در آن آب کنند و بکسی دهند که سگ دیوانه گزیده باشد و بیاشامد هیچ

زحمت بوی نرسد و صاحب جامع گوید که صاحب مفرده است که پوست پیرامون خاصره وی
چون بسوزانند و با زیت سحق کنند و فتیله در دبر خود نهد ما الدابنه از وی زایل شود و صاحب
جوامع اللذات گوید اگر موی که پیرامون دبر وی بود و خصیه آنچه نر بود بدین نوع که گفته شد
استعمال کنند این عمل کند و اگر از ضبعه ماده بود دیگر بارد و بکوبند و سحق کنند بزیت و طلا کنند
بر دبر مردی که آن زحمت نداشته باشد ابنه بر وی غالب شود و این از خواص است و گویند کفتار
بغای همه حیوانات بود و از بهر آن میگویند که هر حیوان هم جنس وی که بر وی بگذرد البته بر پشت وی
رود و در خواص حیوانات آورده اند که وی سالی نر بود و سالی ماده و سبب آنست که در شب دنب وی خطی باشد
که باندام نری و ماده نرسیده باشد و بشب شکافته گردد و وی موافق خرگوش بود و مخالف همه حیوانات
و از عجایب خواص وی آنست که سگ در بالائی ایستاده باشد در مهتاب و سایه سگ بر زمین افتاده بود
کفتار در شب سایه سگ رود چنانچه سایه در سایه مستغرق باشد سگ خود را از بالا بسبب اندازد و کفتار
وی را بخورد و اگر زهره وی در چشمی کشند که موی زیاده داشته باشد وقتی که بر کنده باشد کحل کنند
دیگر نروید و کفتار در شب هیچ حیوانی با وی بر نیاید و این مولف گوید او از نتایج خوک و گرگ است
چون با آدمی ظفر یابد با وی زنا کند **ضب** عضایه است و عضا نیز گویند و آن نزدیک است بورل
بپارسی سوسمار خوانند سرگین وی بر کلف و نمش طلا کنند زایل کند و سپیدی که در چشم بود ببرد **ضجاج**
بکسر ضاد اسم صمغ درختیست مانند درخت بان و نبات وی در کوه قهوان از زمین عمان باشد
و آن صمغی سپید بود که چون جامه بدان بشویند پاک گرداند پاکتر از صابون و مردم سر ابدان بشویند
و دانه دارد مانند دانه مورد سیاه و زبان را بگزد و ضجاج بفتح ضاد نام هر درختیست که دو دام

وبرا بو بید مانند خرنوع و قبة والب **ضرو** درختیست در کوهستان یمن مانند درخت بلوط
بزرگ الا آنکه ازوی نیکوتر بود و ورق وی بسرخی مایل بود و ثمر وی مانند خوشهٔ بطم بود لیکن
وی بزرگتر بود و ورق وی چون بپزند و صافی کنند و دیگر بر سر آتش نهند و بپزند تا نزدیک
انعقاد و بعد از آن بردارند و استعمال کنند جهة خشونت سینه و سرفه که از سردی بود و در دهان
و گویند قلاع را ساکن کند در حال و صمغ وی می‌آورند بمکه و بغوة مانند لادن بود و بوی بهای خوش
بکار دارند و خوش بوی بود و طبیعت وی گرم بود در سوم و گویند در دوم و تر بود در اول
و گویند خشکست در اول و بعضی گویند کمکام ورق شجر ضرو است و گویند لحاء آنست یعنی پوست
بیخ آن و بصری گوید صمغ ضرو معروفست بکمکام و طبیعت آن گرمست در دوم و خشکست در
اول محلل و جذاب بود از عمق بدن و اسحق بن سلیمان گوید خاصیت روغن حب وی آنست که
ریاح بلغمی را زایل کند و رازی گوید ضرو جهت دفع قلاع و استطلاق بطن در غایت نیکویی
بود شریف گوید روغن بسیار از حب وی بیرون آید بادها بشکند و مغص را نافع بود و چون بیاشامند
با بما للذ از آن روغن در خود و محلل و مجفف بود و چون ورق وی با روغن بپزند و در گوش
چکانند درد گوش را نافع بود و چون با آب بپزند و بطبیخ آن مضمضه کنند بن دندان محکم دارد
و بلغم زایل کند و چون ورق تازه تر همچنان بسوزانند تا خاکستر گردد و با آب بپزند نیکو و صافی
کنند و بسی درم بیاشامند درد خاصره زایل کند و فحم چوب وی جهة جراحتها نیکو بود و قطع خون بکند
خاصه جراحت ختنهٔ کودکان و اسحق بن عمران گوید دال الضرو یمن ضرو اندلس است و بعضی گویند ضرو
درخت حبة الخضرا است و ابن مولف گوید آنچه بمکه می‌آورند آنرا ربّ الضرو خوانند بوی د ثانزادر

۱۸۷

حال بنشاند چون در دهان گیرند **ضهب** صاحب منهاج گوید نخل است و صاحب جامع از قول
شریف گوید که آن حیوانیست بلغت همدان آنرا شیهم خوانند و بلغتی دیگر دلدل و آن نوعی
از قنفذ بزرگست و خار دراز دارد و مانند تیر اندازد و چون خواهد که بیندازد گرد گردد و چون
راست شود تیر بیندازد گاه باشد که سه چهار بیندازد و اگر بر اعضای آدمی آید مجروح شود گوشت
وی گرم و خشک بود و وی مقدار سگی کوچک بود و گوشت وی چون بخورند نقرس را نافع بود
و همچنین خوردن وی بر قدمین ضماد کردن نقرس را زایل کند و چون خون وی در اندام بمالند
چرک زایل کند و کلف را جلا دهد **ضرع** بهترین پستانی آن بود که از حیوانی گیرند که گوشت
وی نیکو بود و در وی شیر بسیار بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و اولی آن بود که با افاویه
خورند تا زود از معده بگذرد و شریف گوید زن شیردار که شیر وی اندک بود چون بخورد شیر وی
زیاده گردد **ضرم** اسطوخودوس است و گفته شد **ضربع** نباتیست که در ساحل
دریا یابند و طبیعت وی گرم و خشک بود چون با آب بپزند و در آن نشینند درد مفاصل را نافع
نافع بود و چون خشک بود و بدان بخور کنند زکام زایل کند و همچنین چون خشک بود و در حمام
بدن را بوی بشویند جرب و حکه را سودمند بود و ابن مؤلف گوید ضریع نباتیست که چون ستور بخورد
هرگز فربه نشود **ضروع الکلبة** سمی بمنی عربی است درختی را که در کوهستان تمه بود و آنرا قوم دست
و درخت آن بشکل درخت صبر بود و اما وی مجموع سفید بود **ضرس العجوز** حسک است و در جا گفته شد
صغابیس قثاء الصغار است و گفته شود و نباتی دیگر هست که ساق نبات وی مانند هلیون بود آنرا
نیز ضغبوس خوانند **ضغبوس** حضف است و گفته شد **ضغابیر الجن** گویند پرسیاوشان است و گفته شد

ضفدع . پارسی غوک خوانند و وزغ خوانند بشیرازی تک گویند و بیونانی بطراخوا گو
آنچه نهری بود چون با زیت و نمک بپزند نافع بود گزندگی جانوران را و با د زهر جذام و مجموع
گزندگان بود و مرق وی چون بدان نوع بپزند با موم و روغن گل موم روغن بیاز زند
موافق بود جهة مرضهای مزمن که از اثر ریشها عارض شده باشد و مدتها بران گذشته بود و چون
بسوزانند و خاکستر وی بر موضعی که خون روانه بود یا رعاف افشانند خون به بندد و چون
زفت تر با وی بپزند و بر داء الثعلب الصق کنند زایل کند و گویند چون تک سبز چون بر موضع موی زیاده
که در چشم بود بچکانند بعد از آنکه موی کنده باشند دیگر نروید و چون با آب و سرکه بپزند و
بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و چون وی برا مر صوص کنند و بر گزندگی عقرب و
مار نهند نافع بود و چون بر دندان نهند بی درد بیفتد و وی همین عمل کند و برق وی کشنده بود .
و چون چهارپایی در میان علف وی را بخورد دندانهای وی بیفتد و گوشت وی گزندگی جانوران را
نافع بود و در خواص آورده اند که زبان وی چون بر ناف خفته نهند هرچه کرده باشد بگوید
بی آنکه وی را خبر بود و خون وی با خایه مور و قدری نوشادر چون بر موضعی که موی ستره باشند
طلا کنند دیگر نروید و اگر موی بر کشیده باشند نیکوتر بود و اسحق گوید شخصی پیکانی در استخوان
روی مانده بود مدتی دراز و علاج بسیار کرده و هیچ فایده نداشت ضفدعی را بوست از وی باز
کردند و بر سر جراحت و پیرامون آن نهادند در یک شبانروز پیکان بیرون آمد از سر جراحت و وی در
غایت قوت جاذب بود و از بهر آنست که قلع دندان میکند و خوردن وی بدن را ورم کند و لون تیره
کرده و قذف منی احداث کند و بدترین ضفدعها در انچه گفته شد سبز است که در بیشه بود یا بر آب

که در دریا بود و مداوای کسی که آن خورده باشد بقی با آب گرم کند و عسل و نمک تا معده وی
پاک گردد بعد از آن در حمام رود پس سکنجبین خورد و اسفیدباج با دارصینی و سداب یا مثلث
وی را نافع بود و هرچه نافع بود جهة استسقا و چون خلاص یابد دندانهای وی همه بیفتد و اگر ضفدع
زرد خورده باشد قطع شهوة طعام بکند و لون را تباه کند و غثیان و قی و درد دل و ورم شکم و
ساقین پیدا کند و علاج وی نیز دیگر بود بعلاج آنچه پیش ازین گفته شد و گویند دل وی چون بیاویزند
بر کسی که تب غب داشته باشد نافع بود و این مؤلف گوید اگر پیه وی بگدازند و بر اعضا مالند
در زمستان هیچ ضرر از سرما بوی نرسد صومر حوک خوانند و آن بادروج است و گفته شد
صومران صاحب جامع سهو کرده است که آن ضیمران است و قول صاحب منهاج اقله
معتبر است که آن بید مشک است و آنرا بهرامج گویند و گفته شد و بدل آن ابرام است یا بلخیه بوزن
آن ضیمران ضیمران نیز گویند و آن شاهسفرم شیرازی گویند و آن سبز بود نه چون کیرمالی
بود و صاحب جامع گوید فودنج جوبی است و سهو کرده است و طبیعت وی خشک بود در دوم و
گویند سرد بود محرور مزاج را نافع بود خاصه چون گلاب بروی زنند و بر جایی که سوخته بود ضماد
کنند نافع بود و قلاع زایل کند باب الطا طالیسفر یونانی دارکیه خوانند و ماقرین
گویند و صاحب منهاج گوید ورق زیتون هندی بود و آن قشور هندیست و صاحب جامع اقوال
بسیار آورده اول گفته که بسباسه است و دیگر قول ابن جلجل آورده که لسان العصافیر است و دیگر
گفته که عرق شجره هندیست و دیگر گفته که عرق درخت توت که کرم ابریشم برگ او میخورد و این قول
خلاف است و قول مجوسی آورده که ورق زیتون هندیست و این موافق قول صاحب منهاج است

وصاحب منهاج وصاحب طمع تحقیق نکرده اند که چیست مؤلف گوید پوست بیخ زیتون هندست
باقی همه قولها خلافست وخطا وآن چیزیست سطبر از دارچینی اندک صلبتر ومیل بسیاهی دارد
وطعم آن بغایت عفص بود وقابض واندک عطریتی داشته باشد وجالینوس گوید در وی هیچ
گرمی وسردی نبود وگویند خشک بود در سوم وابن عمران گوید گرم وخشک بود در دوم ومجوسی
گوید معتدل بود در گرمی وسردی وخشک بود در دوم ذرب را نافع بود وقرحه امعا ونزف دم
وبواسیر وفالج ولقوه ومقدار مأخوذ از وی یک مثقال بود وچون بسرکه بپزند وبدان مضمضه کنند
درد دندانرا نافع بود وقلاع سپید زایل کند چون آب وی در دهن نگاه دارند وگویند مضر
بود بشش ومصلح وی عسل بود وبدیغورس گوید بدل طالیسفر چهار دانگ وزن آن کمون بود
ونیم وزن آن اُشنه ورازی گوید واسحق بن عمران گوید هم بدل آن بوزن آن سنبل ونیم وزن
آن ساذج وگویند بدل آن مقل واُشنه بود مساوی **طاخاک** ثمر آزاد درخت وگفته شد
طاوس مرغیست مشهور وشریف گوید بعد از سه سال تمام پرها بر آورده باشد وهر یکسال یکبار
بچه بر آورد وابن مؤلف گوید طاوس مرغی رعنا بود جلوه گری کند ودنبال بگشاید وچون
دایره بر سر خود دارد وبدان نقشهای بدیع بود اما آوازی ناخوش دارد وگویند عمر وی بیست
سال بود ودر آن مدت بچند رنگ بگردد وهر سال در وقت خزان پر بیندازد ودر وقت
آنکه درختان برگ بیرون آورند پر بر آورد وشیخ الرئیس آورده که در مکانی که طاوس
بود حشرات نباشد گوشت وبیه وی چون با سپیدباج بپزند وبخورند ومرق آن بیاشامند ذات
الجنب را نافع بود وچون بیه وی بگدازند وبا آب وسداب وعسل بیامیزند در معده وقولنج را

نافع بود وگوشت وبیه وی مجامعت را قوة دهد وزهره وی چون با سرکه بیامیزند گزیدگی
جانورانرا سودمند بود وجالینوس گوید گوشت وی صلبتر از شقنین ووَرَشان وبط بود وغلیظتر
ودیرتر هضم شود وابن ماسویه گوید گوشت طاوس بد بود مزاجرا وصاحب جامع قول
صاحب منهاج آورده که نیکوترین آن جوان بود وطبیعت آن گرم بود مصلح معده گرم بود
که هاضمه وی بقوة بود واولی آن بود که بعد از کشتن دو روز یا سه روز رها کنند وسنگی
در پای وی ببندند وبیاویزند وبعد از آن با سرکه بپزند وابن زهر گوید اطبا ما تقدم مرغهای که گوشت
ایشان صلب بود یکساعت پیش از پختن کشته اند وهمچنان با پر آویخته اند واین از بهر آن کرده اند
که زود هضم شود که چون زمانی در تنگ کنند ماند خمیر که در آرد در رود هضم نان نیکوتر بود این
همچنانست ورازی گوید طعامی که سمی در وی بود چون طاوس ببیند رقص کند وفریاد زند و
گویند چون بیبند ظرف که سم در وی بود بشکند وابن زهر گوید اگر مبطون زهره وی با سکنجبین
وآب گرم بیاشامد شفا یابد واگر خون وی با انزروت ونمک بیامیزند وبر ریشها بدنز که نرسند
که آکله گردد طلا کنند زایل کند واستخوان وی چون بسوزند وسحق کنند وبر کلف طلا کنند نافع
بود واگر بر برص مالند لون آن بگرداند **طارطفه** ماهو بدانه ست وگفته شود **طاریفه** دندانست و
گفته شد **طالقون** علی بن محمد گوید طالقون نحاسی بود که مدبر کرده باشند بنوبال نحاسی که در کیمیا گ
خوب ببینده باشند بس در وی بیننی تمام وحلالی نعوی بود ودیگری گوید آن نوعی از مس زرد است
وفرق میان وی وانواع مس زرد بود چون از آتش بیرون آورند وتنگ زنند عددی در وی پیدا
شود وزرد گردد وشکسته نگردد تا سرد شود ودر کتاب احجار گوید طالیقون از جنس نحاس است غیر

واگر سرگین وی بر ثآلیل طلا کنند
زایل کند

آنکه گویند با ادویهٔ گرم مدبّر کنند تا تهیّجی در وی احداث کند اگر از طالیقون منقاشی سازند و موی
زیاده که در چشم بود بوی برکنند دیگر نروید خاصه چون مکرر کنند و اگر کسی لقوه داشته باشد در خانهٔ
تاریک رود که قطعا روشنی در وی نبود و آینهٔ از وی برابر نظر خود دارد و بدان ادمان کند آن
لقوه زایل شود و اگر طالیقون در آتش نهند تا سرخ شود و در آب فرو برند هیچ چهارپای کزد آن
نگردد و اگر قلّابی از وی بسازند و در آب آویزند ممکن نبود که هیچ ماهی از وی خلاصی یابد و
طبری گوید طالیقون نحاس مدبّر بود بتوبال النحاس و آنچه در زمان پختن مرتفع شود بتیه در موضع
شبکه در بول گاو خوابانند و ابن مؤلف گوید جراحتی که از طالیقون بر بدن آید هرگز به نشود
و اگر از آن پیکانی سازند جراحت او بر هر حیوان که رسد قطعا التیام نپذیرد و مؤلف گوید اکثر بان
طالیقون را مس زرد خوانند و گویند در کان مس میروید **طباشیر** نیکوترین آن سفید سبک بود
که زود خرد شود و طبیعت آن سرد و خشک بود در سوم و شیخ الرئیس گوید مرکّب القوی بود مانند
گل و در وی قبضی بود قوّة معده بدهد و قلاع را نافع بود و سوختگی را سود دهد و شکم ببندد
و تبهای حادّه و تشنگی را سودمند بود و قی که از مرّهٔ صفرا بود باز دارد و گرمی جگر بنشاند
و جهت ریشها و بثرها و قلاع که در دهان کودکان حادث شود نافع بود و چون تنها با ورق گل
سرخ بران پاشند و دندان متحرک را محکم گرداند و تنها سنون ساختن و بواسیر را سود دهد و
ورم چشم گرم را نافع بود و قوّة دل بدهد و خفقان که از حرارة بود ساکن کند و توحّش و غم
را نافع بود و ضعف معده والتهاب آن و منع حلوهٔ صفراوی و تشنگی را سود دارد و غشی و کرب
و مفرّح و مقوّی قلب بود و تری کهن از معده نشف کند و قوّة اعضایی که از حرارة ضعیف

شده باشد بدهد و سرد مزاجرا به زعفران معتدل کنند و تفریح و تقویهٔ وی بغایة بود و گویند
خوردن وی باه را مضر بود و اسحق گوید مضرّ بود بشش و گویند مصلح وی گلاب بود و گویند
مصطکی و انیسون و بدل آن عصارهٔ لحیة التیس است و گویند بدل آن سه وزن آن مغز تخم خیارزه
و چهار وزن آن بزرقطونا و گویند بدل آن وزن آن کافور است و گویند بدل آن طین مختوم است
بوزن آن و بوزن آن عصارهٔ لحیة التیس و گویند بدل آن کافور مصری سوخته است و گویند بوزن آن
تخم کاسنی و نیم وزن آن صندل **طبار** نوعی از انجیر است سرخ بزرگ **طباق** گویند غیر غافث
است امّا قول اکثر آنست که غافث است و در عین گفته شود انشاء الله **طفا** نوعی از گندم است
امّا باریکتر بود و حبیش قوی یک بالا م... بود و در سردسیرها کارند و آنرا کاکل خوانند و مزاج
وی مانند مزاج گندم بود لیکن نفّاخ بود و نان وی چون گرم بود نیکو بود امّا چون سرد شود بد
بود و دیر از معده بگذرد و اگر از آرد وی حسوی سازند سینه را پاک کند و سرفهٔ سخت را نافع بود
و بول براند و گرده و مثانه پاک کند امّا مضر بود بمعده و نفخ و قرقره پیدا کند و اگر اسب بخورد
هیچ مضرّت بوی نرسد چنانکه از گندم مضرّت بهرسد **طبرزد** اسمی پارسی معرب است و اصل آن تبرزد
است از بهر آنکه صلب بود نه سست و نه نرم و نمک طبرزد از بهر آن گویند که صلب بود **طبیخ** بطیخ
است و گفته شد **طرح** مور کوچک بود و در ذیل گفته شود **طحلب** خرء الضفادع است بپارسی
جامخواب تک گویند طبیعت آن سرد بود در سوم و گویند در دوم و تر بود در دوم خونرا ببندد و
طلا کردن بر ورمهای گرم و نقرس گرم و حمره و درد مفاصل گرم بغایت مفید بود و چون در زیت
کهن بجوشانند عصب را نرم گرداند و اگر ضماد کنند بر فتیلهٔ امعاء کودکان سودمند بود **طحال** نیکوترین

سپرز آن بود که از حیوانی فربه گیرند از بهر آنکه بدی آن کمتر از آن لاغر بود و شیخ الرئیس
گوید بهترین سپرزها سپرز خوک بود و مع ذلک کیموس وی بد بود و طبیعت آن گرم و خشک
بود و گویند سرد و در وی قبضی بود و خونی سوداوی از وی متولد شود و دیر هضم شود بسبب
غوصی که دارد و داوی آن بود که با روغن بسیار و به بپزند و بر سر وی شراب صافی رقیق خورند
با کبر بسرکه **طحما** شوکرانست و گفته شد **طحشیقون** و طخشیقون نیز گویند و تاویل آن
قوبی بود از بهر آنکه دوائیست که اهل رمن پیکانرا بوی زهرآلود کنند و در جنگها بکار برند
و حلتیت بادزهر وی است **طرفون** برطانیقی است و گفته شد **طرخوماناس** شعر الجن است و
گفته شد **طرسنوج** ترسنج نیز گویند و آن ماهی دریایی بود و یونانی طرنعلا خوانند و اهل
اندلس ملح بیند و دیسقوریدوس گوید ادمان خوردن وی کردن شبکوری و تاریکی چشم آورد چون
بسکافند و بر گزندگی تنین بحری و عقرب و عنکبوت نهند مفید بود **طرابیث** طرثوث نیز خوانند
بشیرازی بل شیرین گویند و روستاییان شیراز ابل خوانند سرخ و سپید بود طبیعت وی سرد
و خشک و قابض بود و بهترین وی سپید بود و رازی گوید سرد و خشک بود در سوم قطع خون
رفتن بکند از بینی و از معده و مجموع اعضا و رحم و شکم به بندد و قوة مفاصل سست بدهد و
معده هم و جگر و چون با دوغ گاو یا شیر بز تازه بپزند و بیاشامند استرخاء معده را مفید بود
و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و اسحق گوید مضر بود بسعال و مصلح وی گلنار است و بدل
آن جفت بلوط است بوزن آن و گویند نیم وزن آن پوست تخم مرغ سوخته شسته و چهار دانگ
وزن آن قرظ و شش یک آن عفص و ده یک آن صمغ عربی **طراغورنغایش** فودنج جبلی است

د گفته شود انشاالله **طرخون** بشیرازی ترخونی گویند نیکوترین آن بستانی تازه بود طبیعت
آن گرم و خشک بود در دوم و در وی قوتی مخدره بود و ابن ماسویه گوید گرم و خشک بود در وسط
درجهٔ سوم و گویند سرد است مجفف رطوبات بود و نشف نزلی بکند و قلاع را نافع بود چون
بخایند و زمانی نیک در دهان نگاه دارند و چون بخایند پیش از خوردن دارو مسهل کریه طعم
احساس طعم آن نکند بسبب تخدیر و معده را قوة دهد و درد حلق آورد و دشخوار هضم شود
و قطع شهوت باه بکند و تشنگی آورد و مصلح وی کرفس بود از بهر آنکه منع ضرر آن بکند و زود
بگذراند و هضم کند و تمیمی گوید آب وی با آب رازیانه تر در شراب هندی کنند که آنرا شراب
کادی خوانند و گذر گویند منع آبله و حصبه بکند و نفیس ترین اشربها ملوک هند و خراسان بود.
خاصه آب طرخون این فعل میکند و منع حدوث علل وبا نیز میکند **طریفلن** معنی آن یونانی
ذو ثلاثة اوراق بود و این اسم مشترک است بر چند قوقی و آن گفته شد و بر نبات خصی الثعلب و آن نیز
گفته شد و دیگر بر دوائی که مخصوص است بدین اسم و آن حومانه است و بیونانی نام بسیار دارد
بعضی و براسواسن خوانند و بعضی اسغلیطس و بعضی فیعقن و بعضی اکسوفیلن و آن نباتیست که
درازی قد وی یک گز بود یا بیشتر و قضبان وی باریک بود و سیاه مانند اذخر و در ابتدای
سذاب کند و باخر بوی قفر و گل وی فرفیری بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم مانند
قفر الیهود و تخم و ورق وی چون با آب بیاشامند نافع بود بشوصه و عسر البول و صرع و ابتدای
استسقا و در درد رحم و حیض و بول براند و باید که از تخم وی سه درم و از ورق چهار درم بخورند و
ورق وی چون با سکنجبین بیاشامند نافع بود گزندگی جانوران را و بعضی گویند طبیخ نبات وی

وگفته شود طربغون شیقن است وگفته شد طرخشفوق وطرشقوق نیز گویند وآن هندبا برّی
بود وگفته شود طریخ نوعی از ماهی است کوچک که از طرف آذربایجان می آورند و این
مولف گوید آنرا از جلّه دریای قلزم گیرند ودر آنجا آنرا شاه ماهی گویند بهترین آن بود
که تازه بود طبیعت آن گرم وخشک بود طبع براند واندکی از وی ملطّف سودا بود در تبهای
ربع ووی مضر بود بسپرز ومعده ومصلح وی روغن بسیار بود طراغیون نباتیست که در جزیرهٔ
افریطش روید وصمغ وی مانند صمغ عربی بود وحرارهٔ ورق وصمغ وی در اول درجهٔ سوم
بود سنگ گرده بریزاند وحیض براند چون یکمثقال از وی بیاشامند واین نبات بغیر از
جزیرهٔ افریطش نروید ودرخت وی مانند درخت مصطکی بود طرذیلون سیسالیوس است وگفته
شد طرسیله طرغلن است وگفته شد طروفوفون طربغوفن گویند ومسعلن وادبیا نیز گویند و
آن زعرور است وگفته شد در زا طروعلودفطس عصفور الشوک است وعصفور السیاح نیز گویند
مؤلف گوید آن مرغیست بمقدار گنجشکی ودر بال وی پری زرد بود ونقطی سپید بر دنبال وی بود
وبر لب آب نشیند ودنبی دراز دارد ومادام دنب وی در حرکت بود وبشیرازی وی برا دمنگ
بالیک خوانند سنگ مثانه بریزاند ومنع آن بکند ورها نکند که دیگر جمع گردد در مثانه و
دیسقوریدوس گوید چون از جوف وی آنکه بخورند سنگ بریزاند وبر اصفراعون وطرغلودس
نیز گویند طرخماطیقوز نوعی از شرمه است طرثغان نباتیست که در بهار روید وگل
آن مانند گل خشخاش بود زرد وگرد بر گرد گل خار داشته باشد وبشیرازی انگریز خوانند وآن قثطم
برّی بود وگفته شود در قاف اگر طبیخ وی بر گزندگی افعی ریزند درد ساکن کند واگر عضوی

جون بابج وی بود وبر موضع گزندگی جانوران ریزند درد ساکن گرداند وبعضی از مردمان
در تب مثلثه سه ورق وسه حب از وی باشراب بیاشامند ودر تب ربع چهار ورق وچهار
حب بیاشامند نافع بود وبیخ وی از ادویهٔ معاجین بود طرفا بپارسی درخت گز خوانند
وآن انواعست یکنوع ثمر وی جز مازج خوانند وآن اثل است وثمر وی را حب الاثل گویند وثمرهٔ
الطرفا نیز گویند وطبیعت وی سرد وخشک بود ودر وی قبضی وتجفیفی بود وثمرهٔ وی بغایت
قابض بود وگویند وی گرم بود وطبیخ وی چون نطول کنند شپش بکشد وچون ورق وبیخ و
قضبان وی با سرکه یا شراب بپزند سپرز را نافع بود ودرد دندان هم بدان مضمضه کردن
وورق وی با آب بپزند وباشراب ممزوج کنند وبیاشامند سپرز بگدازاند وموافق زنانی
بود که رطوبات از رحم ایشان روانه بود وزمان دراز بران گذشته باشد چون در طبیخ آن
نشینند بغایت نافع بود وخاکستر چوب وی چون زن بخود برگیرد همین عمل کند وقطع رطوبت
رحم بکند وخاکستر وی چون بر ریشها تر افشانند خشک گرداند وبخاصیت ریشهایی که از سوختگی
آتش بود نافع بود ودخان وی زکام وجدری را نافع بود وابن وافد گوید زنی بر وی
جذام ظاهر شد پس از طبیخ بیخ وی با مویز چند نوبت بیاشامید از وی زایل شد وگوید تجربه
کردیم زنی را هم صحت یافت وخوزی گوید چون دخان کنند ورم سپرز را سودمند بود ودود بیشتر
ورمها ورازی گوید بخور وی سه نوبت بواسیر را خشک گرداند وشریف گوید چون بخور کنند
در دهان کسی که علق در حلق وی چسبیده باشد بیفتد وثمرهٔ وی گوید که زنبلار اسود دماند و
دیسقوریدوس گوید بدل ثمرة الطرفا در داروی چشم عفص کنند طرغلودس طروعلودفطس است

سلیم ریزند همان درد و زحمت پیدا کند که از گزندگی افعی **طفشیل** عدس مقشر است که
با سر که پخته باشند **طلق** کوکب الارض خوانند و عرق العروس و بیونانی اسطرا ای کوکب
و تعبیر آن کوکب الارض بود و رازی گوید سه نوع است بحری و یمانی و جبلی و علی بن محمد گوید هم
نوع است یمانی و هندی و اندلسی یمانی نیکوتر بود و تنک و براق بود و هندی بشکل یمانی بود
الا عمل وی نکند و اندلسی صحیفه ستبر بود و غافقی گوید آن نوعی از جبس است و آن معروف
بود بعرق العروس و ارسطوطالیس گوید خاصیت طلق آنست که اگر با آهن یا بهاون و مطرقه
و هر چیز که چیزها بدان توان کوفت و بکوبند کوفته نشود الا که الماس بشکند و قطع وی و سحق
نتوان کرد مگر سنگی چند کوچک با وی اضافه کنند و در خرقه خشن یا موی بندند و در آب
می جنبانند تا جسم وی خورده شود و بگدازد و علی بن محمد گوید حل وی چنان کنند که در خرقه
بندند با سنگی چند خرد و در آب نیم گرم اندازند و آهستگی می جنبانند تا حل شود و از خرقه
بیرون آید بعد از آن آب از وی صافی کنند و در آفتاب رها کنند تا خشک گردد پس در بن ظرف
بماند مانند آرد خرد و ابن مؤلف گوید این عمل را حلب خوانند چنانچه این را طلق محلوب
گویند نه محلول و شیخ الرئیس گوید خوردن وی خطر بود و طبیعت وی سرد است در اول
و خشک است در دوم قابض بود خونرا به بندد و آب لسان الحمل و ورم ثدیین و ذکر و خلف
اذنین و مجموع گوشتی که سست بود در ابتدا نافع بود و خون که از سینه آید با آب لسان الحمل
به بندد و خون رحم و مقعد به بندد چون معمول کنند و با آب لسان الحمل بیاشامند و طلا
کردن وی دوسنطاریا را نافع بود و غافقی گوید نافع بود جهة ریشهایی که بر اعضای مجذومان

پیدا گردد و زایل کند و صاحب منهاج از قول اسحق گوید که نیم مثقال از وی سنگ گرده
بریزاند و گوید مضر بود بسپرز و مصلح وی کثیرا بود و وی سوخته نشود الا بحیله **طلع** ابو حنیفه
گوید اول ثمر نخل طلع خوانند و قشر وی کفری گویند و ابن مؤلف گوید قشر وی را غبطه گویند و
جفری خوانند و آنچه در اندرون قشر بود ولیع گویند بپارسی بهار خرما خوانند طبیعت آن سرد است
در اول و خشک است در دوم و گوید قبض در وی محکم نیست و وی تر بود یا قوتی گوید دقیق نخل ذکر
که بپارسی گشن خرما خوانند باه را نافع بود و مجامعت را قوة دهد و ابن ماسویه گوید خشکی وی غالب
بود بر خشکی جمار و سردی وی مانند سردی جمار بود و دیر از معده بگذرد و شکم به بندد و بسیار خوردن
وی درد معده پیدا کند و قولنج و این فعل خاصیت وی است و صاحب منهاج گوید مصلح وی
شهد است و رازی گوید طلع مقوی معده بود و خشک کننده و محروری مزاج را سود مند بود
و دفع مضرت وی آنکه نفخ در معده و دیر از معده گذشتن بزنجبیل مربا کنند یا بگوارشات گرم و ابن
ماسویه گوید اگر مسلوق خورند باید که با خردل و مری و زیت و فلفل و کرویا و سداب و کرفس و
نعناع و سعتر خورند و اگر خام خورند با طعامهای چرب مانند مرغ فربه و بزغاله فربه و مانند آن
و بعد از آن شراب کهن بر سر آن خورند **طلح** میوه است در دریا که آنرا موز خوانند و در مبهم
گفته شود **طلیسا** نوعی از صدفست کوچک و اهل شام وی را طلیس خوانند و اهل مصر دلینس و نمکسود
با نان خورند و در صدف گفته شد **طلا** خمر است و گفته شد و بعضی گویند مثلث است و ابن سمجون گوید
نوعی از قطران است و مؤلف گوید آنچه محقق است و مشهور شراب کهن خوب را طلا خوانند **طمطم**
سماق است و گفته شد **طمرا** خردعست و گفته شد **طوام** بیش است و گفته شد **طوفهوس** نوعی از

کما دریوس بعنی است وکفته شود انشا الله طوط قطن است وکفته شود انشا الله طولیدون عنب الثعلب
است و در عین کفته شود طوطاق الغربون حماض جبلی است وآن نوعی از سلق بری بود و در حماض کفته شد
طهف غافقی کوید ذرّه است وکویند طعامیست که از ذرّه سازند طبلاقیون نوعی از حی
العالم است وکفته شد وجالینوس کوید طبیعت آن کرم بود در اول وخشک بود در دوم تا سوم
جراحتهای عفن را نافع بود و بر بهق و برص با سرکه طلا کردن مفید بود ودیسقوریدوس کوید ورق
وی چون ضماد کنند بر برص وشش ساعت رها کنند بغایت نافع بود وباید که بعد از آن آرد جو ضماد
کنند وچون بکوبند با سرکه بیامیزند ودر آفتاب بر بهق بمالند ورها کنند تا خشک کردد بهق را
زایل کند طبغی وطبیعی نیز کویند وآن وادی است وکفته شد طهوج بپارسی تیهو خوانند و
بشیرازی تهو وبزبان اندلسی دربیس و نیکوترین او فربه تر بود که در زمان خریف کیرند طبیعت وی
معتدل بود در کرمی وسردی شکم را ببندد و ناقهان را نافع بود ونشاید که اصحّا ادمان اکل وی کنند
خصوصا اصحاب ریاضت واولی آن بود که ماندهم بسه بپزند از بهر آنکه غذای وی غلیظ بود طبب
الغرب ای خر است وکفته شد طیطان کراث بری است وکفته شود انشا الله طیبوث حیوانیست
مانند ذراریح اما کوچکتر بود وکردتر وهمچنان سرخ بود و نقطهٔ سیاه بران وهمان فعل ذراریح میکند
ومؤلف کوید بشیرازی وبراغ وسک خوانند وبدل آن ذراریح است وکویند کرمی سبز هست در درخت
صنوبر آن بقوه ذراریح است طیا نوشادر است وکفته شود انشا الله طین مجموع کلها مبرد و
مجفف بود طین الحکمة بپارسی کل حکمت خوانند وصنعت آن بسیار است مؤلف کوید بهترین این نوع عست
بکیرد کل زرد پاک چهار من وبکوبد و بهبیزد ویکمن کاغذ وینمن نمک در آب کنند و بدست بمالند تا حل شود

بعد از آن کل بر سر آن کنند وچهار یکی موی سر آدمی بمقراض چیده وچهار یکی سرکین اسپ بکذرند
بیخته بر سر آن کنند و نیک بمالد چنانکه پیش زمالند بهتر بود آنکاه غنده غنده بنهد تا خشک کردد و
هر زمان که خواهد بکوبد وبآب صافی خمیر کند واستعمال کند که بهترین انواع کل حکمت اینست که کفته
شد ونوعی دیکر صاحب منهاج آورده یک جزو کل ویک جزو تخم کوفته ویک جزو نمک ویک جزو خطمی و
موی چیده بسرشند ونیک بمالد ومستعمل کنند طین مختوم کل سرخ رنکست بغایت املس واز تل بحیره آرند
وکویند در آن زمین قطعا هیچ نبات وحشیش نیست و هیچ سنک دران زمین نبود وقبری در انجا هست و مغره
لمانی خوانند وطین الکاهنی کویند از بهر آنکه زنی ساحر آن کل یافته است ومغرة لمینه وخواتیم نیز
خوانند وصورة ارطامس بران بود ایستاده ودیسقوریدوس کوید کلی است از جزیرهٔ لمنوس
که بخون بز کومی مسبر شند وآن صورة بران مینهند وخواتیم الملک وختم الملک از بهر آن کویند که صورة
ارطمس بران بود وابن مؤلف کوید بعضی آنرا خواتیم بحیره خوانند واقوال بسیار آورده اند در این کل
جالینوس کوید نیکوترین این کل آن بود که از وی بوی شبث آید خون را ببندد وچون در دهان کیرند
زبان را بجسبد ومؤلف کوید امتحان وی اول بر لب کنند اکر بر لب بچسبد دیکر باره بر زبان نهند و باید
که بجسبد و بغایت نرم واملس وبراق بود وکویند آن زمین که کل مختوم از وی می آورند از زمین یونان
بود وابن زمان آب کرفته است وشیخ الرئیس کوید طبیعت وی معتدل بود در کرمی وسردی
مانند مزاج آدمی الا یبوست وی بیشتر از رطوبه بود ودر وی رطوبتی که ممتزج به یبوست بود تا شد
ودر وی خاصیتی عجیب بود در تقویهٔ دل وتفریح آن وتریاق مطلق بود ومقاومت با مجموع زهرها بکند
ومؤلف کوید کودکی یکساله قریب دو مثقال یک برد یک که از سموم قتاله است خورده بود ودر زمان

قدری از طین مختوم با شیر مادر بخورد وی داد بدان غاز قی کردن گرد چنانچه مجموع که خورده بود
رد شد دیگر بار قدری هم بشیر مادر بوی دادند دیگر قی کرد و یک دو مجلس طبیعت بیامد و ازان
زهر کشنده خلاص یافت و مجموع ریشها که خون روانه بود چون بران پاشند خون به بندد و چون
بدان حقنه کنند ذوسنطاریا مُتاکل را نافع بود و مقدار ماخوذ ازوی تا دو درم بود و جهت
گزیدگی جانوران کشنده مانند افعی و سگ دیوانه با شراب بیاشامند و با سرکه طلا کنند نافع بود
و دفع سم آن بکند و کسی که داروی زهر خورده باشد و از بهر تجربه طین مختوم بیاشامد در حال قی کند
و در ساعت دفع سم آن بکند و حب الغار نیز همین عمل کند در دفع سموم و مسیح گوید سحق کرده
بیاشامند و منع وی در زمان وبا دفع وبا بکند و اسحق گوید مضر است بشش و مصلح وی گلاب
بود و بدل آن در قبض چون طین رومی بود یا طین ارمنی که بخون بز کوهی سرشته باشند و گویند
بدل آن مغره است و در تریاق بدل وی نیست **طین ارمنی** گلی است سرخ رنگ که به زردی زند
و اسحق بن عمران گوید سرخی است که بسیاهی زند خوشبوی و مذاق وی ترابی بود و بر زبان
بچسبد طبیعت وی سرد و خشک بود در اول و صاحب منهاج گوید نیکوترین وی زردی بود
که در وی هیچ ریگی نبود چون سحق کنند و چون بر زبان نهند بچسبد و طبیعت وی سرد و تر بود
در اول و خشک بود در دوم خونرا به بندد و طاعون را خوردن و طلا کردن نافع بود و جراحتها
و قلاع را زایل کند و نزله که از سر بسینه ریزد و ازان ضیق النفس پیدا شود هیچ دوا به از وی
نبود و مقدار یک مثقال مستعمل کنند و سل را نافع بود بسبب آنکه ریش شش را خشک گرداند و جهت
تب وبائی بغایت نافع بود گویند در زمین ارمن وقتی وبائی عظیم بود چنانچه گویند چند کس

معین بماندند و آن چند کس را چون تحقیق کردند همیشه این گل اندک خوردندی و این خواص ازانجا
معلوم کردند و از بهر آنست که اطبا بشراب و گلاب فرمایند و اگر تب بود بگلاب و آب سرد و سکنجبین
استخوان را سود دهد با اقاقیا طلا کردن و بواسیر را از مقعد بیرون آورد و گویند مضر بود
بسپرز و مصلح وی گلاب بود و اسحق بن عمران گوید بدل وی طین حجازی بود که در اندلس معروف
بود با بحار و گویند بدل آن مغره است و گویند طین لالکی **طین رومی** مجفف و منقّی بود منع
ورمی که در جفون پیدا شود بکند چون با آب کاشنی طلا کنند و خونی که از چشم آید باز دارد **طین**
شاموس طین ساموس خوانند و کوکب ساموس نیز گویند بهترین آن بود که سپید و سبک بود و بغایت
بر زبان بچسبد مانند دبق و چون در آب نهند زود حل شود و از بلاد یونان از جزیره قبرس خیزد
و وی خشک‌تر از طین مختوم بود بر ورم ثدیین طلا کردن ساکن گرداند و در ابتداء نقرس
طلا کردن نافع بود و در نفث دم در مداواء قرحه امعا پیش از آنکه متعفن شده باشد حقنه کنند مانند
العسل بعد ازان بنمک آب پس باب لسان الحمل حقنه کردن سود دهد و اگر بسرکه ممزوج با آب بیاشامند
نافع بود جهت ورمهای گرم خاصه چون بران عضو رطوبه زیاده بود و سست باشد مانند ثدیین و بیضتین
و مجموع گوشتها سست که معروف بغدد بود و قطع نفث دم و طمث دایم بکند چون با گلنار بری
بخورند و چون با آب و روغن گل بمالند بر خصیه و ثدیین که ورمی گرم بود ورم آن ساکن گرداند و
قطع عرق بکند و چون بشراب بیاشامند گزیدگی جانوران و ادویه قتاله را بغایت نافع بود **طین**
قبراسی گلی است سرخ گلگون و چون در دست بمالند سرخی در دست بماند و چون بشکنند اندرون
وی رگها زرد بود و چون بر زبان نهند بچسبد بغایت چنانچه بحیله باز توان کند از زبان و طبیعت

وی سرد و خشک بود و در وی قبضی معتدل بود سودمند بود جهة مجموع حرارتها و ورمها طلا کردن
بغایة سود دهد و مقدار ماخوذ از وی یک درم بود از قول اسحق و بیخ مجابی و کبدی را سودمند بود
و نفث دم و قرحهٔ امعا آشامیدن و حقنه کردن نافع بود و جهة دفع ادویهٔ قتاله چون یکدرم از وی
بیاشامند بآب سرد و مطبوخ سودمند بود و بدل آن طین مختوم بود طین قیمولیا حجر الرخام خوانند
و آن مانند صفایح رخام بود سپید و براق و خوش بوی و گویند از وی بوی کافور آید چون
تازه بود و آن نازک بود مانند جفنی و آن نوعی از رخام است و دیسقوریدوس گوید آن دو نوع است
یکی سپید و دیگری فرفیری و وی در دهم بود و جالینوس گوید قوهٔ وی مرکب بود و در وی تبرید و
تحلیلی بود و از بهر آنست که چون معمول کنند جزء محلل از وی بیرون شود و طبیعت وی سرد و خشک
گردد چون با قدری سرکه و آب طلا کنند بر مجموع ورمهای گرم و ورم شبب معده بغایت نافع بود
و در بهاد یخوار زخم چون بسوزانند و بشویند و استعمال کنند زود بحال اصلاح آید و مؤلف گوید در
کوهستان یزد می باشد و زنان جهة جلای روی استعمال میکنند و روی را پاک میگرداند و ابن سمجون
گوید بدل آن طین مصر است و ابن حسان گوید اهل بصره طین قیمولیا را طین الطر خوانند و اصناف وی
بسیار است ارمنی و بحلماسی و اندلسی ارمنی نیکوترین همه بود بعد از وی بحلماسی و وی فاضلتر از اندلسی
بود در معالجه و آن بغایة سپید بود و جرم وی صلب بود و زود شکسته نگردد و در آب حل نشود تا دیر
زمان و چون حل شود در وی لزوجت بیشتر بود که در غیر وی و اندلسی دو نوع بود یکی سپید و یکی سیاه
و آنچه بغایة سپید بود در معالجه مستعمل کنند و آنچه سیاه بود بد باشد و تصرف در آن نشاید کرد و محمد
بن عبدون گوید طین الطر طین علک خالص است از سنگ و رمل و علی محمد گوید طین الطر خالص از رمل بود

بر سوختگی آتش نافع بود و انچه
خالص بود بسیار منفعت دارد
چون با سرکه و آب طلا کنند
ح

و مؤلف گوید گلی هست در نزدیکی شیراز و بشیرازی گل گرنی خوانند در طبیعت نزدیک بوی بود و
آنرا نیز هم بدین اسم خوانند و آن گلی بغایت سبز رنگست و چون بپوست بادام دخان کنند از بهر
خوردن لونرا سرخ گرداند طعم آن خوش بود و کمتر بریان ناکرده خورند و علی بن زرین گوید
طین الطر سرد و خشک بود باعتدال نیکو بود جهة جراحتها اگر با سرکه بر گزندگی زنبور طلا کنند درد
ساکن کند طین فارسی بهترین وی سرخ بود و بشیرازی و برا گل سرشوی خوانند و طبیعت
وی سرد و خشک بود در دشر ا نافع بود چون دو مثقال از وی مستعمل کنند و گویند مضر بود بمثانه
و مصلح وی آب سرطانات بود طین اصفر طین الصنم خوانند و آن از موضعی که نزدیک قسطنطنیه
است میان دو کوه آرند و لون آن زردی تیره رنگ بود و در انجا زیبانان اند که بر این گل مهری نهند و
این طلسم کسی نداند خواندن و ندانند که چیست غیر از ایشان و اگر کسی دیگر بسازد از طلسم نشناسند و رفتن
آن عزیز بود و طبیعت آن سرد و خشک بود بر ورمهای گرم طلا کردن سودمند بود و خون
باز دارد خوردن وی و در بستن خون از همه طینها بقوه تر بود و فاضلتر طین الحر صفت آن در طین بدوس
قیمولیا گفته شد طین بلد المصطکی طین جزیره مصطکی طین جیا خوانند و جوس هم گویند دیسقوریدوس
گوید نیکوترین آن بود که سپید بود و بلون خاکستر مایل بود و این گل رفق بود و صفایح داشته
باشد و پارهای مختلف شکل بود و چون در حمام خود را بدان بشویند روی و مجموع بدن را جلا دهد
و فاضلترین ادویه بود که جهت ریشها که از سوختگی آتش بود مستعمل کنند طین اوفرنطس مضعف ترین
همه طینها بود که یاد کرده شد و مضعف حواس بود و ریشها چشم را نافع بود و چون زن آبستن
از خود بیاویزد بچه نگاه دارد و وی جلا دهد بغیر لذع طین کرمی بیونانی اسالبطس خوانند

بود

ومعنی آن گرمی بود و بعضی قوما فیطس خوانند و این اسم مشتق از قرمان بود و معنی آن دوا
و این گل از مدینه سلوقیا تا بلاد سوریا بود و نیکوترین وی آن بود که سیاه بود مانند فحم که
از چوب صنوبر گیرند و آنچه خاکستری رنگ بود بد باشد و جالینوس گوید بدان سبب گل کرمی
خوانند که در زمان بهار در اول ابتدا آنکه درخت کرم ورق بیرون کند این گل بر درخت
وی بمالند کرمی که ورق انگور میخورد و چشمها آن و درخت تباه میشود بکشد و دیسقوریدوس گوید
قوة وی قابض و ملین و مبرد بود و در کحلها مستعمل کنند موی مژه برویاند و جالینوس گوید جوهر وی
نزدیک بحجر بود طین مصری ابلیز خوانند و جالینوس گوید مطحولان و مستسقیان بسیار دیدم که در
اسکندریه طلا کردند و نافع بود و بر ورمهای کهن و دردهای مزمن و بواسیر طلا کردن بغایت
سود دارد طین نیشابوری طین ماکول خوانند و طین خراسانی گویند و آن گلی است که خام و بریان
کرده خورند و بدان تنقل کنند و وی نوعی از طین اطر بود و لون وی بغایت سپید بود مانند اسفیداج
و بیشتر ازین گل سپید خوانند و گل کبوه خوانند طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند گرم بود بسبب
اندک شوری که دارد و قوة فم معده بدهد و غثی را نافع بود و منع قی بکند و تری معده زایل کند و
مقدار ماخوذ از وی یک درم تا یک مثقال بود و اگر زیاده کند معتدل مزاج بود و سده آورد و سنگ
در گرده پیدا کند و انیسون و تخم کرفس مضرت وی باز کم کند و صواب آن بود که ترک کنند از
بهر آنکه فساد وی زیاده از صلاح است و آب رفتن دهان در وقت خواب و شهوة گلی را عظیم
نافع بود و غثیان و کرب متشنه را سود مند بود طین الصنم طینی اصفر است و گفته شد طین خراسانی
طین نشابوری است و گفته شد طین الاحمر مغره است و در میم گفته شد باب الظا ظفر

وظفیره فو دریج بریست و گفته شود ظفین العجوز نیز هست و گفته شد ظلیم ذکر النعام است
و در نون گفته شود ظلف المعز نیز سرد و خشک بود در سوم داء الثعلب را نافع بود و چون خاکستر
آن با سرکه طلا کنند و اگر سحق کنند با شراب و بر گزیدگی جمله حیوانات و سباع نهند نافع بود و اگر
سحق کنند با عسل و طلا کنند درد مفاصل و نقرس را نافع بود و اگر ببول کودکان بریزند و بر شکم
ضماد کنند قولنج که از بلغم لزج و ریاح بود نافع بود و مسهل آب زرد بود ظلف التیس نیز که
چون بسوزانند و سحق کنند و با عسل بسرشند و بآب بیاشامند نافع بود جهة کمیز کردن در جامه خواب
و اگر در خانه دود کنند مار بگریزد و اگر ظلف معز بسوزانند و سحق کنند و بر ریشهایی که در اعضای کهنه
یابسة المزاج بود بران افشانند نافع بود طلع اسم ثمر جو در است نزد اهل عرب نیز و او غیر آن
طباق یاسمین بری است و به بربری ایزبزا خوانند و بلفظی دیگر بربه و فوفه و معنی آن عشبة النار
بود و نبات وی بیشتر در بیابانها و تلها بود و مانند لبلاب بعضی بر بعضی پیچیده بود و گل وی
یاسمین شکل بود کوچک و بر شاخهای وی خار بود مانند خار گل و بیشتر نبات وی با علیق بود
همیشه و از وی جدا نتوان کرد و بیخ وی سیاه و دراز بود و در فعل مانند خربق سیاه بود بلکه
حرارة وی زیاده بود و گرم و خشک بود در چهارم چون بر عضوی نهند جسم را بسوزاند و
مانند شیطرج و چون سحق کنند و با سرکه بر بهق سپید و سیاه طلا کنند زایل کند لیکن دیر زایل کند
و چون ضماد کنند بر عرق النسا عضو را ریش کند و بغایت نافع بود و چون بیاشامند از وی چهار دانگ
درهمی با سکنجبین بسفایج و سکنجبین مثقال ازرق دوازده مجلس خلط سودا وی براند و در ربو و عسر النفس را
نافع بود و گل وی صداع سرد و ریاح غلیظ از سر بکشد چون ببویند و روغن گل وی گرم و لطیف

بود و محلل قوی سودمند بود جهة لقوه و فالج و عرق النسا و رعشه و همه مرضهای سرد باب
العین عاقرقرحا در دمشق عود القرح خوانند و یونانی فوریون و بشیرازی اکرا و بنکو نز
آن بود که تیز و محرق بود و زبان را بغایت بسوزاند و فربه بود و غلیظ و چون بشکنند اندرون
وی سفید بود و آن بیخ طرخون رومی است و گویند جبلی طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم چون
سحق کرده با زیت بر بدن مسح کنند عرق براند و استرخاء اعصاب مزمن را نافع بود و منع تولد
کزاز بکند و سده مثانه بگشاید و بلغم که در معده بود زایل کند و چون درد دندان که بر ندگان از
سردی بود ساکن کند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند نافع بود جهة درد دندان و
چون بخایند بلغم را بزداید و موافق اعضایی بود که سردی بر وی غلبه کرده بود و حقنه آن باطل شده
و مفلوج و مصروع را بغایت نافع بود و چون بعسل معجون کنند و لعق کنند بلغم معده بگدازاند
و مجامعت بیفزاید در مزاجهای سرد و تر و دمشقی گوید گرم و خشک بود در چهارم و اسحق بن
عمران گوید نافع بود چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند جهة ورم ملازه و استرخاء
زبان که سبب آن بلغم بود و ابوصلت گوید چون بیاشامند دو درم از وی مسهل بلغم بود و
شریف گوید روغن وی لقوه و تشنج و استرخاء و فالج را بغایت نافع بود و چون بعسل معجون کنند
و بر قضیب مالند پیش از مجامعت مجامعت را برانگیزد و غافقی گوید چون عاقرقرحا را بکوبند و
با عسل سرشته کنند و بیاشامند صرع را نافع بود و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی مویزج بود
بوزن آن و بدل آن در غرغره فوزنج بود و در مرضهای معده راسن و گویند بدل آن دار فلفل است
و عسل عاقر شعا شنجار است و گفته شد عاقول گویند نوعی از خرنوب است و خلاف است عاقول

درخت حاج است و گفته شد عبب و عنب نیز گویند و آن ثمر کاکنج است و گفته شد
عبهر نرجس است و گفته شود انشاء الله عثم زیتون کوهی است و گفته شد عجب
حب النیل است و گفته شد عجم الزبیب فصا خوانند پارسی دانه مویز گویند طبیعت وی سرد و خشک
بود در اول و گویند در دوم شکم ببندد عدس بلبس خوانند و یونانی فاسوس و وی نفاخ بود
و مرکب از قوة قابضه و جالبه و پوست وی بغایت قابض بود و بهترین وی سپید رنگ بود
که زود پخته شود و چون در آب کنند سیاه شود و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در
دوم و گویند پوست وی گرم بود در اول و مقشر وی سرد بود در دوم و گویند در اول و خشک
بود در سوم و دیسقوریدوس گوید ادمان اکل وی کردن تاریکی چشم آورد و با سویق بر نقرس
ضماد کردن نافع بود و با اکلیل الملک و روغن گل و سفرجل بر ورم گرم که در چشم بود و ورم بستان
ضماد کردن نافع بود و جرم عدس شکم ببندد و آن آب که عدس در وی پخته باشند شکم براند و
خناق را سودمند بود و عدس مولد خلط سودا بود و خوابهای آشفته نماید و خون را غلیظ کند و
دیر هضم شود و معده را بد بود و مولد ریاح بود در معده و امعا و اعصاب و شش و سر را بد بود
و چون با هندبا یا لسان الحمل یا سلق سیاه یا حب الآس یا قشور رمان یا ورق گل خشک یا زعرور یا
سفرجل بپزند قوة قبض وی زیاده گردد و شکم ببندد و حدة دم ساکن کند و مقوی معده بود
و چون مقشر کنند و سی دانه از وی فرو برند استرخاء معده را نیکو بود و چون با عسل بپزند بشبها
عمق را صلاح آورد و شیخ الرئیس گوید خون را غلیظ کند و رها نکند که در عروق روانه گردد
و خلطی سوداوی و امراض سوداوی تولد کند و بسیار خوردن وی جذام آورد و ورمهای صلب و

سرطان ونشاید که عدس با شیر بخورند که سده بسیار در جگر پیدا کند و مضر بود باصحاب عسر البول
ومنع ادرار بول وحیض بکند و بدترین وی مکسود بود وگویند استسقا را نافع بود وصاحب
جدری ورورمهای گرم را نافع بود چون با سرکه یا با غوره بپزند ودفع ضرر وی آن بود که با
گوشت بره فربه بپزند یا بروغن گاو یا بروغن بادام وبدل وی طبیخ ماش بود عدس مر
بشیرازی سوتخله گویند وآن نوعی از عدس بریه بود ووی گرم بود بول وحیض براند ومسهل دم
بود وگویند در روی تریاقیه هست وبدل وی غیر درج نهری بود وگویند بدل وی نیم وزن وی حب انه حنظل
بود و دو وزن آن عدس علهوشا گشنیز است وگفته شود در کاف عدس الماء صاحب
منهاج گوید پرسیاوشان است وصاحب جامع گوید طحلب است وگفته شد وابن مولف گوید آن
سبزی مانند دانه عدس که بر روی آبها ایستاده پیدا میشود آنرا عدس الماء خوانند عذبه جز مازج است
وگفته شد عرف بلغت اهل نجد قصب است وگفته شود انشا الله عرعر سرو کوهی است
کوچک بود وبزرگ وبشیرازی آنرا ورس خوانند وگویند درخت وی گرم بود در سوم وخشک
بود در اول مسخن وملطف بود ودخان کردن وی گزندگان بگریزند ونافع بود جهه اختناق رحم
وسده بگشاید وبول وحیض براند ودفع گزندگی جانوران بکند عراد بهار است وگفته شد
عرطنیثا مستعمل از وی بیخ وی است وآنرا اهل شام مهد خوانند واهل مشرق فلنیقی وبعضی
عسلج گویند بشیرازی چوبک اشنان خوانند و در اذربو گفته شد وبدل آن زراوند طویل است
بوزن آن وفوفل و دانه اترج بوزن آن عراقیب نجار در انجبار گفته شد عروق الاصفر بپارسی بیخ کبر
گویند بهترین وی باریک بود وطبیعت وی گرم وخشک بود مسهل بلغم بود ومقوی معده و نیم

مثقال مستعمل بود ومضر بود بمثانه ومصلح وی عسل است عروق الصفر عروق الزعفران وعروق الصباغین
نیز گویند وآن دو نوع است کوچک وبزرگ و وی را بپارسی زردچوبه خوانند وبعربی هر دو کوچک
وی گویند ماميران است وگفته شود وطبیعت دار زرد گرم وخشک بود تا سوم وگویند در دوم
در وی جلایی قوی بود وخاییدن وی درد دندان را نافع بود وعصاره وی روشنایی چشم بیفزاید
وسعیدی ببرد وبا شراب سپید وافسنتین یرقان که از سده جگر بود سود دهد واگر بکوبند وبر
ریشها پاشند خشک گرداند واگر در چشم کشند قوت باصره بدهد وبدل وی نیم وزن وی مامیران
بود وگویند نیم وزن آن عاقرقرحا عروق حمر فوه است وگفته شود انشا الله عروق بیض مستعجل
است وگفته شود عروق الصباغین عروق الصفر است وگفته شد عرق الشجر علک است وگفته شود
عرق الکافور زرنباد است وگفته شد عرق یابس فلفونیا است وگفته شود عرن آن چیز است
که زیاده میشود وزیاده میکرد نزدیک زانوی اسب وستورها وی وعرب آنرا عظم بسق خواند وسفو ربدو بین
گوید چون بکوبند وسحق کنند وبا سرکه بیاشامند صرع زایل کند و در مداواه گزندگی جانوران
مستعمل کنند وگویند بنادر رم از وی چون بخور کنند کسی را که تب ربع بود از وی زایل شود عرم
اسمی یمنی است بادنجان بری را وبعضی حدق خوانند وگفته شد عروق ادهم اصل السوس است
وگفته شد عرم ماهیست که اهل مغرب سردین خوانند ویونانی بمارس عرصف کمافیطوس است
وگفته شود عرمض نوعی از کنار است وآنرا کنار بر خوانند وبر بمیند ها وخارهای دراز داشته
باشد مانند منقار مرغ وبعضی مانند قلاب کج بود عرف نزدیک اهل مغرب خوص است ودوم گویند
وبلغت اهل نجد قصب خوانند وگفته شد عرطب حسک است وگفته شد عرق بری بلمون است وگفته شد

عزیز الکبیر قنطوریون دقیق است و گفته شود عزیز الصغیر قنطوریون غلیظ است و گفته شود عالیح
لت الکرم است و گفته شود و بپارسی نبه زر خوانند عسل النبی مبعه سایله است و گفته شود عسل النحل
بهترین وی آن بود که صادق الحلاوه بود و خوشبوی و سپید فاضلترین آن بود که بسرخی مایل
بود و ربیعی بود و بعد از آن صیفی آنچه شتائی بود بد باشد و نوعی از عسل حریفی بود که چون بو بند
عطسه آورد و آن نشاید که خورند و گویند بوییدن آن غشی آورد و عرق سرد و عقل زایل کند
و چون بخورند البته عقل زایل شود و عرق سرد آورد و مداوای وی قی کند بعد از آنکه ماهی مکسود
و سداب چند نوبت خورده باشد تا معده پاک کند بعد از آن تفاح مز و کمثری بخورد و حکم نوعی
دیگر عسل بود حکم وی حکم شوکران باشد و همان علامتها حادث شود و معالجه آن چون معالجه
شوکران کند و آنچه عسل نیکو بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و دیسقوریدوس گوید بقوه
جالیه رطوبات از قعر بدن بکشد و منع عفونت بکند و چون با شبت بپزند و بر قوبا مالند زایل کند
و اگر با قسط در کلف مالند زایل کند و چون تنها بمالند شپش بکشد و دفع کند و اگر با نمک اندرانی
سوده بیامیزند و نیم گرم در گوش چکانند درد گوش و دوی آن زایل کند و چون بدان تحنک کنند
یا غرغره ورم حلق و ورم عضله که در جانب زبان و حنک و لوزتین که بشیرازی آنرا گوشک
خوانند و خناق بلغمی را نافع بود و بول براند و چون گرم کرده با روغن گل بیاشامند سرفه را نیکو
بود و گزندگی جانوران و کسی که افیون خورده باشد و فطر چون لعق کند نافع بود و گزندگی سگ
دیوانه نیز و اگر با نمک بر سیاهی که از ضربی بر اعضا پیدا شود مالند زایل کند و منصوری گوید
زود مستحیل شود بصفرا و بلغم را دفع کند و پیران و سرد مزاجانرا نافع بود و در تابستان

مزاجهای گرم را بد بود و رازی گوید هیچ معاجه جهة لثه و دندان به از وی نبود در تنقیه و جلا
و گوشت رویانیدن کند و چشم مرده را نگاه دارد و اگر بانگشت سنون کند دندانرا سپید کند
و صحت آن نگاه دارد و شریف گوید چون با روغن گل بر ریشها نهند و مجموع ریشها بلغمی
شور بمالند زایل کند و چون با ادویه خلط کنند که در وی جلائی بود چشم را روشن گرداند
و قوت باصره بدهد و چون با آرد حواری بسرشند و بر سر ورمهائی که پخته بود نهند بگشاید و چرک
آن بکشد و چون با بزر او نظویل یا کرسنه بسرشند گوشت بر جراحتهای عمیق برویاند و اگر حب محلب و
بادام تلخ و آرد جو با وی اضافه کنند و بر بدن طلا کنند عرق براند و چون با آب بیاشامند
سینه را از فضله که بود پاک کند و شهوت مجامعت برانگیزد و مفلوج را بغایت نیکو بود و چون کف
نگرفته با آب بیاشامند شکم براند و چون ادویه برص و بهق بوی بسرشند جلای آن زیاده
کند و چون با آب بیاشامند ریش روده را پاک کند و مطبوخ وی مسموم را نافع بود و خون
نیک از وی متولد شود خاصه در زمستان و جوانانرا مضر بود و کسی که بر وی مرار غلبه کرده باشد و تشنگی
و چون بسیار خورند قی آورد و مصلح وی رمان مز بود و حماض اترج و ربوب فواکه و بدل آن میبختج
شیرین بود عسل الطبرزد و القصب گرم و تر بود در اول و عسل قصب شکم براند و عسل طبرزد شکم نراند
و عسل طبرزد بپارسی شیره نبات خوانند و از آن قصب آنچه اول از نی شکر گیرند عسل البلادر
منفعت آن در بلادر گفته شد و صنعت یکنوع گفته شد اینجا نیز گفته شود اگر غیر آن نوع خواهند بند
روغن گندم و نخود گیرند شیشه را در گل حکمت گیرند و بلادر را سر بر کنند و در شیشه اندازند و آتش
بر پشت شیشه آهسته برافروزند بعد از آنکه سرنگون نهاده بود و قدری موی اسب با لیف خرما بر سر

شیشه نهاده تا عسل از وی بیرون آید و مستعمل کنند و مؤلف گوید آنچه بی آتش گیرند بهتر بود
بگیرند بلادر و بشکافند و هر دو دست بگردکان خاییده بمالند و آن بلادر را در دست بمالد و
بکارد عسل آن از دست حاصل میکند آن مقدار که خواهد و هر زمان که دست را پاک کند دیگر
گردکان خاییده در دست بمالد و بلادر شکافته در دست بمالد تا عسل بدست چسبد و بکارد حاصل
کند آن مقدار که خواهد و این نوع بهترین انواعست و مؤلف صد نوبت خود امتحان کرده
و هیچ مضرت نرسید **عسل داود** اومالی است و گفته شد **عشرق** بزر المرو است و گفته شد **عشر**
صاحب منهاج گوید درختی اعرابی یمانی بود و آن یکی از بنوعانست و ثمر و برا خریع خوانند و فقاح
وی را شند فقاح زمینی بود و گوید نوعی از وی هست که اگر در سایه وی بنشیند کشنده بود و طبیعت
وی گرم بود در سوم و خشک بود در چهارم و در وی قبضی باعتدال بود و لبن وی برقوبا و صمغ طلا
کردن نافع بود و با عسل جهة قلاع که در دهن کودکان حادث شود مفید بود و شکم براند و مضعف
احشا بود و لبن وی سه درم کشنده بود و شکر وی در بین گفته شد **عشقه** نوعی از لبلاب است
و گفته شود و این مؤلف گوید که آنرا از بهر آن عشقه خوانند که بر هر درختی که نزدیک وی بود
پیچیده میشود **عصاب** شبطرج است و گفته شد **عصفر** بزبان بغدادی و موصلی خیری زرد است
و گفته شد انواع آن **عصفر** بپارسی خسک خوانند و باصفهانی گل کاوشه و رنگ زعفران نیز
گویند و آن دو نوعست بری و بستانی طبیعت بستانی گرمست در اول و خشکست در دوم و بری گرم و
خشک بود در سوم و وی معتدل بود در انضاج کلف را زایل کند و باسه که برقوبا مالیدن نیکو بود
و ورمهای گرم و با عسل جهة قلاع که در دهن کودکان بود سود دهد چون بدان بمالند خاصه بزروی

و جالینوس گوید بدل وی زهرة الملح است **عصبه** صاحب جامع گوید جمسفرم است و گفته شد
و صاحب جامع گوید لبلابست که بیونانی دیرافتوس گوید و گفته شود **عصی الراعی** بطباطخوانند
و بریبا نداز و نیز گوید شیرازی گشته خوانند و بلغتی دیگر سرخ مرد و آن دو نوع بود بری و ماده
و بهترین آن بستانی بود سرخ رنگ که بسیاهی مایل بود و طبیعت آن سرد است در دوم و گویند
تر است وی قابض بود منع خون رفتن بکند و طبیعت به بندد و برا درام دموی و نمله و حمره ضماد
کردن نافع بود و جراحتهای تر را بصلاح و عصاره وی چون در گوش چکانند کرم آن بکشد
و ریش آنرا خشک گرداند و درد زایل کند و اگر زن فرزجه از وی بخود برگیرد قطع سیلان خون
از رحم بکند و چون آب وی بیاشامند جهة نفث دم که از سینه بود نافع بود و تقطیر البول را
سود دهد از بهر آنکه ادرار بول محکم کند و قولنج را نافع بود و مقدار مستعمل از وی ده درم بود و
چون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران زهردار را نافع بود و چون پیش از آمدن تب
بیکساعت بیاشامند سودمند بود جهة تب اذوار و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی
صندل بود و بدل وی عنب الثعلب **عصب** بیونانی فوارس گوید و گفته شود **عصفور**
بپارسی گنجشک خوانند نیکوترین آن فربه بود و آنچه در خانها فربه کند بد بود و اولی آن بود که
از آن اجتناب کنند که خونی بد از وی متولد شود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم گوشت
وی صلبتر از گوشت دراج بود باه را زیاده کند خاصه دماغ وی و ابو العلا بن زهر گوید
نافع بود جهة استرخا و فالج و لقوه و انواع استسقا و مجامعت را زیاده کند محرور مزاج را موافق
نبود و وی مضر بود برطوبت اصلی و خلطی صفراوی از وی متولد شود و اولی آن بود که بروغن

خشک در سیم و گویند ٥

بادام بریان کنند و چون با مری مطبخ کنند گویند زود تر بگذرد و اگر محروری مزاج بخورد باید
که سکنجبین ترش بر سر آن خورد و سرد مزاجرا موافق بود و باید که قطعا استخوان و پیه نخورند که
تنج در مری و امعا پیدا کند **عصاره مامیثا** شیاف مامیثا خوانند بهترین آن بود که زرد بود و سبک
و عمل رهبانان بود که در نواحی موصل سازند طبیعت آن سرد و خشک بود و ورمهای گرم را
تحلیل دهد و حرارت آن بنشاند و درد چشم کهن و نو را نافع بود و صنعت وی چنانست که آب وی
بگیرند و بجوشانند تا غلیظ شود و شیاف سازند و بدل آن حضض است یا پوش دربندی **عصاره**
خشخاش اسود افیونست و گفته شد **عصارة المثل** عصارة السوس است و رب السوس خوانند طبیعت وی
معتدل بود در حرارت و رطوبت و در وی قبضی اندک بود خشونت قصبه شش را نافع بود و ریش مثانه
و تشنگی بنشاند و قوت ادویه حاره حاده بشکند و بدل آن دو وزن آن اصل السوس بود **عصاره**
القرظ اقاقیا است و گفته شد **عصارة الغافث** بگیرند غافث تر و بکوبند و آب آن در آفتاب
نهند تا منجمد گردد بردارند و استعمال کنند در غایت تلخی بود مانند صبر طبیعت آن سرد و خشک
بود و ملطف و منقطع جرب و حکه را نافع بود چون با آب شاهترج و سکنجبین بیاشامند سودمند
بود تبهای کهن و درد جگر را ماخوذ از وی یک مثقال بود شاید و گویند مضر بود بانثیین و مصلح
آن مصطکی بود و بدل آن سه وزن آن ورق سماق گویند سه وزن آن غافث **عصارة لحیة**
التیس بهترین آن تازه بود صنعت آن مانند صنعت غافث است که گفته شد طبیعت آن سرد و
خشک بود در دوم و نفث دم و تنج را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و اگر ضماد کنند
بر اعضای مسترخی قوت آن بدهد و اسحق گوید مضر بود بگرده و مصلح آن ماء العسل بود و بدل آن

غشی

اقاقیا **عصارة قثاء الحمار** گرم بود در سوم مغثی بود و غثیانی عظیم پیدا کند تا بحدی که بخناق کشد و
در افتادن آورد و مداوای وی قی کند و آنچه در مداوای کسی که کندش خورده باشد و صنعت آن
قثاء الحمار گفته شود **عصارة افسنتین** صنعت آن مانند صنعت غافث است که گفته شد طبیعت آن گرم
و خشک و مسخن و مفتح بود تبهای کهن را نافع بود و سده جگر بگشاید و مقدار ماخوذ از وی تا یک درم
بود و مره صفرا از معده پاک کند و مصلح وی ربوب بود و گویند بدل آن سه وزن آن ورق ا
عصارة انبرباریس سرد و قابض بود حرارت جگر و معده و ورمها آنرا نافع بود و قوت هر دو بدهد
صنعت آن بگیرد زرشک تازه خوب رسیده و آب آن بگیرد و صافی کند و بجوشانند تا غلیظ شود
و بر روی کاغذ کنند تا رطوبتی که باشد نشف کند یا در آفتاب نهد تا تمام شود و اگر زرشک تر نبود
خشک ویرا در آب بجوشانند و صافی کنند یا با آفتاب نهند تا تمام شود یا چنان کنند که گفته شد و بدل
آن دو وزن آن زرشک بیدانه بود **عصارة الکرنب** گرم بود در درجه دوم **عصارة الرمان**
اسحق گوید گرم بود در دوم **عصارة آذان الفار** گرم بود در درجه دوم **عصارة بخور مریم** گرم بود در
درجه دوم **عصارة ورق الغرب** سرد بود در درجه سوم **عصارة شقایق النعمان** گرم بود در سوم و بدل
آن عصاره بخور مریم بود **عصارة البنج** بدل آن عصاره عوسج است **عصارة شجر الجوز** بدل آن مرزنگوش
است **عصارة الطراثیث** سرد و خشک و قابض بود و بدل آن عصاره قرظ است که آن اقاقیا بود
عصفور الشوک و عصفور الشباح نیز خوانند و آن طرغلودقطس است و گفته شود در طا **عضرس**
خطمی بری بود و گفته شد **عضابه** و عضابه نیز گویند و آن قف است و گفته شد **عضاه** در لغت آ
که واقع شده است بر هر درختی از درختهای خارناک مانند عوسج و قتاد و قرظ و سدر و امثال آن

عضل فاضلترین گوشت مواشی و نیکوترین عضله است و بشیرازی مسکک خوانند و زود هضم شود
بواسطهٔ اعتدال رطوبة که عصب باوی آمیخته است **عطفل** صنوبران است و گفته شد **عطب**
قطن است و گفته شود **عطشان** نباتیست که بیونانی دیبسا قوس گویند و گفته شد **عطارد** سنبل رومی
است و گفته شد **عظام** سوخته وی محلل و مجفف بود و گویند استخوان آدمی صرع را زایل کند و جالینوس
گوید خلقی کسان با استخوان سوخته از صرع و درد مفاصل شفا یافتند استخوان کهن چون بسوزند
نافع بود جهة ریشها که در اعضایی که مزاج وی خشک بود مانند ذکر و انثیین و شریف گوید چون
بپزند استخوان بوسیده بسرکه و طبیخ آن بر سر ریزند قطع رعاف بکند و چون سحق کنند و با ماء الشعیر
بسرشند و طلا کنند بر اثر آبله و غیر آن زایل کند و کعب بقر چون بسوزانند و خاکستر آن با سکنجبین بیاشامند
ورم سپرز بگدازاند و چون با عسل بیاشامند باه را زیاده کند و چون استخوان ران گاو بسوزند
و خاکستر آن با عصارهٔ عصی الراعی بیاشامند قطع نزف دم بکند و شکم به بندد و اگر استخوان مرده
سحق کنند و بخورد صاحب تب دهند چنانچه ندانند نافع بود و غافقی گوید خاکستر استخوان چون با
سرکه سحق کنند و بر سوختگی آتش ضماد کنند سودمند بود و در خواص آورده اند کعب ابن عرس چون
زنده بود بیرون آرند و بر زن آویزند آبستن نشود و در خواص ابن زهر آورده که دندان کودک
آنچه اول بیفتد پیش از آنکه بر زمین رسد در صحیفهٔ نقره گیرند و بر زن آویزند منع آبستنی بکند و اگر
استخوان آدمی مرده بر اسب آویزند دردی که داشته باشد از وی زایل شود اگر بر صاحب تب ربع
بندند نافع بود و اگر چیدهٔ ناخن ده گانه بسوزانند و آن خاکستر بخورد کسی دهند محبت و الفت در
دل آنکس پیدا گردد و اگر دندان آدمی و استخوان بال هدهد در زیر سر خفته نهند تا دام که خفته بود

بیدار نشود و اگر از دندانها که از جانب راست نهنگ بود بگیرند و بر بازوی راست مرد بندند قوة
مجامعت زیاده کند و اگر دندان پیش روباه بر مصروع آویزند صرع از وی زایل شود و اگر
دفن کنند کله سر آدمی مرده کهن شده در برج کبوتر کبوتر زیاده گردد و اگر استخوان پهلوی کفتار
بر سر صاحب شقیقه بیاویزند نافع بود راست بر راست و چپ بر چپ و گویند در طرف بال خروس دو
استخوان هست که سوراخ دارد اگر از آن راست بر صاحب تب دایم آویزند شفا یابد و هر دو
استخوان چون بر آدمی یا بهایم آویزند منع تعب و شکستگی بکند البته **دیسقوریدوس گوید** ناب کلب یعنی
نیش سگ چون آدمی بگیرد در پارهٔ پوست بندند و بر بازو بندند ایمن باشد از سگ دیوانه **و در**
خواص ابن زهر آورده که ناب سگ چون بر کسی بندند که در خواب سخن گوید دیگر نگوید و اگر بر کودکی آویزند
دندان وی بی زحمت بیرون آید و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع بود و فی الجمله چون با خود دارند
سگ بر ایشان بانگ نزند **عظلم** درخت نیل است و نیل عصارهٔ وی است و برگ آن وسمه خوانند
و گفته شود و گفتم نیز گویند **عفص** بپارسی مازو گویند و بیونانی قفیس و بهترین وی آن بود که سبز رنگ
بود و سوراخ نداشته باشد و آنرا اغافالیس خوانند و آن غوره بود و آنچه رسیده بود سرخ
و سست و بزرگ بود این نوع ضعیف تر از سبز بود و سوختن وی یا با آتش بود یا با زیت بسوزانند
تا سوخته شود از بهر سیاهی مو خضاب نیکو بود و طبیعت وی سرد بود در دوم و گویند در اول و خشک
بود در سوم و گویند در دوم و بغایت قابض بود و چون تنها بپزند و سحق کنند و مانند ضماد بنهند بر
ورمی که باشد در دبر و بیرون آمدن مقعد نافع بود و چون بسوزانند قطع خون رفتن بکند و اولی
آن بود که بر روی آتش تشویه کنند و در شراب اندازند یا بسرکه خون را ببندد و چون با سرکه برقوبا

طلا کنند نافع بود و آب وی خضابی بود موی را و چون وی را بسایند و بر گوشت زیاده
افشانند بخورد و منع رطوبة که روانه بود از لثه و لهاة و قلاع بکند خاصه کودکان را و چون
سحق کرده در غذا با آب کنند اسهال کهن بازدارد و قوة معده ضعیف بدهد و آنچه در اندرون
مازو بود در سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و طبیخ وی در آن نشستن جهة بیرون آمدن معقد
و رحم و سیلان رطوبات که از رحم روانه بود و کهن شده باشد سود دهد و چون بغایت سحق کنند
و در بینی دمند خون رفتن بازدارد و اگر با سرکه بپزند و بر حمره طلا کنند در ابتدا نافع بود و علة
را منع کند طلا کردن و واجب آن بود که چون خواهند که بپاشند جهة امساک سیلان بعضو مخصوص
بیض بنفشه یا بصمغ عربی در آب حل کرده تا مضرت بحلق نرسانند و بدل وی ثمرة الطرفا بود
بوزن آن و گویند عفص و جفت بلوط و قرظ و حب الآس و قشور رمان و اهلیلج زرد و ثمرة الطرفا
و دادی همه مانند یکدیگراند در طبیعت عفادادم گویند معاث است و گفته شود عقیق ارسطو
طالیس گوید اجناس وی بسیار است و معدن وی بسیار در بلاد یمن و ساحل بحر روم و نیکوترین
آن بود که بغایت سرخ و شفاف بود و این مؤلف گوید عقیق بسیار نوع است از سرخ و زرد و
سیاه فام از سرخ و زرد زیورها سازند و بفال مبارک دارند و از همه بهتر سرخ بود پس زرد
و سیاه فام را قیمتی نباشد و آنچه سوخته کنند سرد و خشک بود و قوة چشم بدهد و خفقان را نافع بود
و قوة دل بدهد و دندان متحرک را محکم گرداند و اگر انگشتری عقیق در انگشت کنند و برابر چشم
روند چشم وی فرو نشیند و قطع خون رفتن بکند از هر عضو که باشد خاصه زنانی که دایم خون
از ایشان روانه بود و اگر خرد کرده سنون سازند خون رفتن بن دندان بازدارد و دندان را

سفید کند و جلای تمام دهد خاصه بام وارید و بسد و این مولف گوید اگر انگشتری عقیق در انگشت
کنند بسیار خشم و غضب نباشد و از درد سینه ایمن باشند و اگر عقیق با مشک و کافور بروغن
زیت سوده روی و موی خود بدان چرب کند در خدمت پادشاهان عزیز و گرامی باشند و مجرب
همه خلایق کردند و همچنانکه عجم فیروزه را بفال دارند عرب عقیق را دارند و در خواص عقیق احادیث
بسیار از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایتست عقربان اسقولوقندریون است و گویند
عقرب بپارسی گزدم خوانند و بیونانی سقربیوس حرساوس بهترین وی نر بود و نشانه نر
آن بود که ضعیف و لاغر بود و نیش وی ستبر بود و ماده فربه و بزرگ و نیش وی باریک بود
طبیعت وی سرد و خشک بود اگر در زیت بجوشانند و آن زیت در گوش چکانند درد زایل کند
و اگر وی را خرد کنند و بر گزیدگی وی نهند درد زایل کند و اگر بریان کرده بخورند همین عمل بکند
و شریف گوید اگر خاکستر وی در چشم کشند ضعف چشم را نافع بود و چون سوخته وی سحق کنند
و با نیم وزن آن سرگین موش بیامیزند و در چشم کشند تیزی چشم را زیاده کند و جرب آن را ببرد و اگر عقرب
بزرگ سیاه خشک کرده با سرکه سحق کنند و بر برص طلا کنند نافع بود و چون در زیت بسوزانند تا
سوخته گردد و آن روغن بر ریشها که دشوار نیک شود بمالند و عقرب سوخته سحق کرده بر آن افشانند
بحال صحت و صلاح آورد و این مؤلف گوید عقرب انواع است نوعی پرنده و نوعی رونده و نوعی
جراره و بعضی در آب آشنا کنند و بعضی را بر دنبال یک گره بود و بعضی سخت سیاه بود و بعضی
سبز باشد و یکی سرخ و یکی زرد و زردی باشد که بسفیدی زند و ابرش نیز بود و نیش که بدان
زخم کند مجوف است مانند نای و سر آن کج بود چون بزند زهر از میان نیش بیرون آید و اخبث

خشر است و با مار دشمنی دارد و با موش هم و عقرب بیهوش و خفته را زخم نزند تا آنکه عضوی بجنباند
و عبد الرحمن بن الهیثم گوید چون بگیرند یک عقرب و باید که سه روز یا چهار روز از ماه باقی باشد
و در شیشه کنند و روغن زیت بر سر آن کنند و سرش محکم بگیرند و رها کنند تا زیت قوة وی اخذ کند
جهة درد پشت و ران نافع بود و گویند این روغن چون بر بواسیر طاهر مالند خشک گرداند و ببندد
و اگر عقربی مرده در خرقه بندند و بر زنی که دایم بچه می اندازد و نزاید دیگر بچه نیندازد و ابن
ماسویه گوید اولی آن بود که عقرب بسوزانند با اندکی کبریت و شیخ الرئیس گوید صفت سوختن
وی چنانست که شیشه سبز در گل حکمت گیرند و عقرب در آن نهند و در تنوری گرم نهند یک شب یا
یک روز و بامداد برگیرند و آبگینه به از خزف که آن ناشف بود و اخذ قوت بکند و صاحب منهاج
گوید بگیرند دیگ مسین و عقرب در آن نهند و سر آن بگیرند و در تنوری نهند که چوب رز در آن سوخته
باشند و آتش بیرون آورده و سر تنور نیکو بنهند و یک شب بگذارد و روز دیگر بیرون آورد و در ظرفی
آبگینه نگاه دارد منفعت سوخته وی آنست که سنگ گرده و مثانه بریزاند و مقدار مأخوذ از وی
دانگی بود و اگر بیدارم از وی بیاشامند گزندگی مار را نافع بود و صاحب جامع گوید چون در زیت بسوزانند
و آن زیت بر موضع داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی تخم
کرفس و گل ارمنی بود **عقرب بحری** زهر دارد گوید کژدم دریایی ماهی کوچک است تیره رنگ که
بسرخی زند و در سر وی خاری سپید بود که بدان زخم زند و جسم وی خارناک بود و سر وی بزرگتر
از بدن وی بود و از گزندگی وی همان الم سخت که از گزیدن عقرب حاصل میشود و دیسقوریدوس
گوید سقنقوس ما لابو حیوانی بحری است با سم عقرب میخوانند زهره وی موافق بود جهة نزول آب

در چشم و شبکوری و قرحه که عارض میشود در چشم و آنرا لوقوما خوانند **عفار کوهان** و عفر کوهان
عاقرقرحا است و گفته شد **عفار** خرز است و گفته شد **عقید العنب** منهاج گوید رب العنب نیز
عقید العنب خوانند و بشیرازی دوشاب خوانند و مثلث نیز نوعی از آنست **عقعق** صلصل گویند
و عکه بشیرازی فالنجه و بپارسی کالیجه گویند سرگین وی زنبور را نافع بود و گوشت وی گرم و خشک
بود و کیموس بد دهد **عقاب** بپارسی آله گویند گوشت وی گرم و خشک بود چون بخورند بمنزله
گوشت گاو بود و زهره وی چون در چشم کشند در ابتدای نزول آب نافع بود و روشنایی بیفزاید
و چون پر وی بخور کنند اختناق رحم را نافع بود و سرگین وی بر کلف و بثرهایی که در روی پیدا گردد
لطوخ کنند زایل کند و گویند محلل خنازیر بود **عکوب** حرشف است و گفته شد **عکنه** لعبه
بربریه خوانند و آن سورنجان است و گفته شد در مصر عکنه خوانند و در اندلس سورنجان و در
عراق لعبه بربری **عکبر** ابن سمجون گوید وشیخ الکور است و مولف گوید وشیخ الکور بپارسی
مومیایی نحلی خوانند و بشیرازی برموم و بغایت گرم بود و گوید بسیار امتحان کردیم جهة شکستگی
اعضا و از جای افتادن و دفع خوف همان عمل مومیایی معدنی میکند و شربتی یک مثقال تا ده
مثقال عسل با قند یا نبات بشربت نیم گرم بیاشامد و گوید عکبر چیزیست که در میان عسل بود
و بشیرازی آنرا دارو خوانند و مولف گوید مگس نحل آنرا از بهر خورش خود و بچگان می آورد از
مجموع گلها و آن الوان باشد از زرد و سفید و سرخ و بنفش و بغایت تلخ بود و اگر در میان عسل بود
عسل را تباه کند و صفت وشیخ الکور گفته شود **عکر الزیت** بپارسی دردی زیت خوانند بهترین
آن کهن بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم نافع بود جهة بادی سخت که نزدیک سر زند بود

و در چشم کشیدن محلل آب نزول بود و مجموع جراحتها و ریشهای ناصور که در بدن پیدا شود دود بیفزاید و
گویند چون در ظرفی مس قبرسی بپزند تا غلیظ شود مثل عسل و بر دندان خورده مالند بیندازد و
اگر با خاماالاون بیامیزند با نفع نرمس بر مواشی لطوخ کنند جرب ایشان زایل کند اما آنچه
تازه بود چون گرم کرده بر نقرس و درد مفاصل مالند نافع بود **عکر دهن السوسن** دردی روغن
سوسن چون در چشم کشند محلل آب نزول بود **علیق** بپارسی درکویند و بیونانی باطس و بشیرازی
توت وبرا توت سه کل خوانند نوعی از آن علیق الکلب خوانند و گفته شود و عوسج هم نوعی از علیق
بود و نیکوترین عصاره وی آن بود که در آفتاب خشک کرده باشند طبیعت آن سرد و خشک باشد
ورق و اطراف آن چون بپزند خضاب نیکو بود موی را و چون بیاشامند شکم به بندد و قطع سیلان
رطوبه کهن از رحم بکند و موافق بود جهة گزندگی حیوانی که وبرا قرسطس خوانند و آن ماریست
که شاخ دارد و ورق وی چون تر بود بخایند قلاع و ریشهایی که در دهن بود زایل کند و چون
خشک شود خشکی وی زیاده گردد و گل وی همان قوة که در بیخ وی موجودست در گل موجود ست
بعینه و بیخ وی سنگ گرده بریزاند و چون بورق وی ضماد کنند نمله و ریشهای تر که در سر بود
زایل کند و ناخنه که در چشم بود و بواسیر که در مقعد رسته بود و بواسیر که خون از وی روانه بود
نافع بود و چون ورق وی بکوبند نیک و بر معدهٔ علیل نهند که ضعیف شده باشد و ماده از وی
روانه بود موافق بود و عصارهٔ ثمر وی چون بغایة رسیده بود درد دهن را مفید بود و چون ثمر
وی بخورند ناپخته شکم به بندد و گل وی چون با شراب بیاشامند شکم به بندد و شریف گوید ورق
و اطراف تازهٔ وی ضماد کنند بیخ آنرا در سفر سود دهد و از وی شیاف سازند نافع بود جهة همه

علتهایی که در چشم پیدا شود و صفت ساختن وی آنست که تازهٔ وی بکوبند و بفشارند و صافی
کنند و سحق کنند بر صلایة تا غلیظ گردد و صمغ عربی با آب حل کرده صافی کرده با آن ممزوج
کنند اندکی و شافه سازند و بکار برند و ابن مؤلف گوید گویند علیق آن درختست که موسی علیه السلام
آتش از آن دید و بعضی گویند از درخت عنابه بد **علیق الکلب** علیق القدس خوانند بشیرازی
درخت سه کل خوانند و ثمر وبرا سه کل گویند و در اندرون وی مانند پشم بود و گل وبرا ورد السیاح
خوانند و نسرین السیاح و بیونانی اقرطیس ماطش گویند چون رسیده شود سرخ گردد و جالینوس
گوید ثمر وی بغایة قابض بود و ورق وی قبضی اندک داشته باشد و اولی آن بود که از ثمر
وی حذر کنند بسبب آنچه در اندرون وی است مانند پشم که مضر بود بقصبهٔ شش و دیسقوریدوس
گوید ثمر وی چون خشک کنند و آنچه در اندرون وی بود بیرون کنند هیچ مضرت بقصبهٔ شش
نرساند و با شراب بپزند شکم به بندد و بول هم به بندد و بدل آن شوکة المصریه است **علق** رطبه
است و گفته شد **علس** مقر خوانند بپارسی صبر تر خوانند **علق** شریف گوید چون
بر موضعی نهند که خون فاسد بود قایم مقام حجامت خاصه کودکان و زنان و بر ریشهای بد
و سعفه و قوبا نهند خون فاسد بکشد و چون بسوزانند و خاکستر آن با سرکه طلا کنند بر موی زیاده
که در چشم بود بعد از آنکه برکنده باشند دیگر نروید و علق را بشیرازی درن خوانند و باصفهانی
دیوجه و بلغتی دیگر زلوی و در خواص آورده اند که چون بخور کنند در دکان آبگینه گر هر چند
آبگینه که باشد شکسته گردد **علک** هر صمغی که آنرا توان خایید آنرا علک خوانند و علک
الانباط صمغ البطم است و گفته شد و طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر درجهٔ دوم و گویند آنرا

و بهترین آن سپید بود که بزردی زند و در طبیعت نزدیک مصطکی بود و علک رومی مصطکی است
و گفته شود و صمغ البطم در گوشت رویانیدن و در ریشها مانند راتینج بود و در مرهمها بدل وی کنند
و اسحق گوید مضر بود بعصب و اصلاح وی بعسل کنند علک یابس قلقونیا خوانند و آن نوعی از
راتینج است و گفته شد علقم گویند قثاء الحمار است و گویند حنظل و هرچه تلخ بود آنرا علقمه
خوانند علث بیونانی خندریلی گویند و گفته شد علجان نباتیست که آنرا قرفاخ خوانند
و گفته شود انشاء الله عمرد کرفس است و گفته شود انشاء الله عملج نوعی از خربزه است
که گوشت وی سرخ بود و سبز بود و همچنان با تخم خورند و آنرا خربزهٔ زمستانی خوانند و منفعت
بطیخ گفته شد عماد رند است و گفته شد عنب پارسی انگور گویند و سپید وی نیکوتر از سیاه
بود و نیکوترین آن رازقی و مثقالی بود پوست انگور سرد و خشک بود در دوم و انگور غذایی
نیکو دهد و قوه بدن بدهد و آنچه رسیده بود ضرر وی کمتر بود و غذای انگور بیشتر از غذای
عصیر وی بود و زود فربهی آورد و خونی نیک از وی متولد شود و سینه و شش را نافع
بود و پوست وی دیر هضم شود و انگور همه مضر بود بمثانه و تشنگی آورد و مضر بود بجگر و سپرز
که غلیظ بود و دفع تشنگی وی برمان ترش کنند و صاحب منهاج آورده است که انگور آنچه دو روز
بود که چیده باشند بهتر از آنکه در روز چیده باشد عنب الثعلب فنا خوانند و ربرق و
تلشان نیز گویند پارسی روباه تربک و سگ انگور نیز خوانند و بلغتی دیگر طولیدون و روباه نیز
گویند بهترین آن زرد تازه بود و ابن مؤلف گوید عنب الثعلب پنج نوعست و یکنوع از آن کشنده
بود و آن نوعیست که میوهٔ وی اول زرد بود پس سیاه شود و نیز آسمانگون باشد و شاخها

بسیار داشته باشد و کنارها شاخ بزرگ سیاه بود طبیعت آن سرد بود در اول و گویند در
دوم و گویند گرم و تر بود و ورمهای گرم را در آخر ضماد کردن نافع بود و با اسفیداج و
روغن گل بر نمله و حمره طلا کردن سود دهد و آب وی غرغره کردن ورم زبان را نافع بود
و مثقالی از پوست بیخ وی با شراب خواب آورد و چون بکوبند و ضماد کنند درد سر را نافع
بود و چون عصارهٔ وی در چشم کشند قوه چشم بدهد و چون زن بخود برگیرد قطع خون رفتن
بکند و استسقا و ورم معده را نافع بود و اسحق گوید مضر بود بمثانه و مصلح وی قند بود و
خوردن و ضماد کردن تشنگی بنشاند و چون آب وی با اسفیداج بیامیزند و بر سوختگی آتش و جلدی
که ریش شده باشد طلا کنند خشک گرداند و چون همچنان بکوبند و بر سرطان ریش شده نهند ساکن
گرداند و چون بدان ادمان کنند باصلاح آورد و خوردن ثمر وی قطع احتلام بکند و آنچه سیاه
بود بد باشد مخدر بود و جنون آورد و نوعی هست که چهار درم از وی کشنده بود و مداوای وی
بقی کنند بعد از آن بشیر تازه با اینسون یا با ماء العسل و بینهٔ مرغ و خوردن بادام تلخ مفید بود
و بدل وی گویند بطباط است و گویند سا داوران عناب عناب نیکوترین آن جرجانی بود
تازه که خورده بود و وی معتدل بود میان گرمی و سردی و تری و خشکی و مسیح گوید گرم و تر
بود در میانهٔ درجهٔ اول و حرارت وی غالب بود بر رطوبت و گویند سرد است در اول و سود
مند بود جهت حدّت دم و خلطی نیک از وی حاصل شود چون بخورند با آب وی بیاشامند و حدت
و حرارت دم ساکن کند و سرفه و ربو و درد گرده و مثانه و درد سینه و حلق را نافع بود و اگر پیش
از طعام بخورد نیکوتر بود و غذای اندک بود و هضم وی دشخوار و مولد بلغم بود و معده را بد بود

و مصلح وی کشمش بود یا مویز منقی و شریف گوید ورق وی چون خشک کنند و با سرکه عجن کنند
و بر آکله افشانند بغایت مفید بود و اولی آن بود که پیش از آن پر مرغ عسل بدان طلا کنند
و چون پوست ساق درخت وی بکوبند و با همچندان اسفیداج بیامیزند و بر ریشهای پلید
مالند پاک گرداند و چون ورق وی بپزند و صافی کنند و پنج روز هر روز نیم رطل بغداد با قند
بیاشامند حکه زایل کند از بدن و چون با استخوان مطحون کنند و سویق سازند و با آب سرد
بیاشامند طبیعت محکم دارد و شکم ببندد و اگر همچنان با استخوان مطحون کنند قرحهٔ امعا را نافع
بود و صمغ وی چون با سرکه حل کنند و بر قوبا دو سه نوبت مکرر طلا کنند بیاپی زایل کند و ورق
وی چون بخایند نیکوتر از طرخون بود جهت کسی که داروی مسهل خواهد خورد و غثیان بیاورد
و عناب مضعف باه و مقلل منی بود و بشیرازی شبلانه خوانند و بگرمانی جیلان **عنب الذئب**
درختی کوهی است و آنرا غایش خوانند و ثمر وی بمقدار کناری کوچک بود سرخ رنگ و
در اندرون وی دانه کوچک چهار پنجی بود و طعم وی قابض بود و ثمر وی بشیرینی بود که اندک
تلخی داشته باشد و لزوجتی و قبضی بیشتر دارد خشک وی سویق سازند نافع بود جهت اسهال کهن و گل
وی مشابه گل خاسرخ بود الا کوچکتر بود و لون آن میان زردی و سبزی بود و ثمر وی نفث
دم را نافع بود **عنب الحیة** ثمر هزارجشان است و آن کرمة البیضا است و گفته شود و یونانی
ثمر کبر را بدین اسم خوانند **عنبر** ابن حسان گوید روث دابهٔ بحری است و گویند چیزیست
که در قعر دریا میروید و حیوانات دریا میخورند و بیشتر گویند در شکم ماهی یابند که میخورد و
میمیرد و شیخ الرئیس گوید از چشمهٔ دریا حاصل میشود و اقوال بسیار آورده اند مؤلف گوید

آنچه محقق است مومی است و نیکوترین آن اشهب بود که آنرا سپید خوانند و دیگر ازرق که آنرا
فستقی خوانند و دیگر زرد که آنرا خشخاشی خوانند و عنبر باید که چرب بود و هرچند سپیدتر و سست‌تر
و سبکتر نیکوتر بود و این مؤلف گوید بهترین عنبر اشهب است و پس از آن عین الطراد و آنرا از بهر
آن عین الطراد خوانند که صفحها بر زبر یکدیگر باشد و بعد از عین الطراد ازرق و ازرق را منقاری
گویند و پس از آن نوعی هست که آنرا مند گویند سیاه باشد و گران وزن و پس از آن سمکی و
طبیعت عنبر گرم است در دوم و خشک است در اول پیرانرا نافع بود دماغ و حواس و دل را سود دهد
و مقوی جوهر همه روحها بود در اعضاء رئیسه و درد معدهٔ سرد را سود دهد و بادهای غلیظ
که عارض شود در معا و شده چون بیاشامند یا از بیرون طلا کنند نافع بود و در شقیقه و
صداع که از خلطهای سرد بود چون بدان بخور کنند سود دهد و بر مفاصل که از رطوبات
و ریاح بلغمی بود ضماد کردن مفید بود و اگر در روغنی گرم مثل روغن مرزنگوش یا روغن بابونه
یا اقحوان حل کرده بدان سعوط کنند علتی که از بلغم غلیظ و ریاح بود در دماغ پیران تحلیل دهد
و از وی شمامه سازند بر مثال سیبی و گویند فالج و لقوه و کزاز را نافع بود و چون در روغن بان
حل کنند انواع درد اعصاب و خدر را نافع بود و فی الجمله مقوی اعضای عصبانی بود و همه
گویند اگر اندکی که از وی در قدحی شراب کنند و بیاشامند مستی زود آورد و صاحب
منهاج گوید قوت دل و دماغ و حواس بدهد تقویتی عجب و روح را بیفزاید و مقدار شربت از وی
دانگی بود و مضر بود باصحاب ماشرا و مصلح وی بوییدن کافور بود و خیار و اسحق گوید مضر
بود بمعا و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل آن دو دانگ وزن آن مشک و دانگی مرو دانگی زعفران

وگویند بوزن آن مسک دو وزعفران بدل آن بود **غضل** اسقیل است وگفته شد **عندم** تخم
است و گفته شد **عُشَر** مرزنجوش است و در آذان الفار گفته شد صفت آن **عُزیوف** از روت
وگفته شد **عجد** عجم الزبیب است وگفته شد **عنکبوت** منفعت نسج وی در ابر کاکیا گفته شد
عَنَم گویند جلنار است وگفته شد **عود الصَّلیب** فاوانیا است وگفته شود **عوسج** نوعی از علیق
است و نوعی از عوسج امغیلان خوانند و در بیابانها بود و نیکوترین آن بیابانی سبز ورق بود طبیعت
وی سرد بود در اول و گویند در دوم و خشک بود در سوم ورق وی حمره و نمله ضماد کردن نافع
بود و شریف گوید عصاره ورق وی چون بیاشامند جرب صفراوی و التهاب صفرا را نافع بود
و این مؤلف گوید بعضی گویند که حضض مکی از ورق آن سازند و چون بکوبند و آب آن بگیرند
و حنا بدان بسرشند و در حمام بخود بمالند جرب و حکه زایل کند ورق وی چون بخایند قلاع
را نافع بود و چون با غصان وی دود کنند کژدمکان بگریزند و چون بکوبند و آب وی بگیرند
و هفت روز بیابی در چشم چکانند سپیدی زایل کند خواه کهن و خواه نو و ثمر عوسج چون بکوبند و آب
آن بگیرند و رها کنند تا خشک گردد مقدار دانگی از آن با سپیده تخم مرغ یا بشیر زنان حل کنند و در
گوش چکانند نافع بود همه دردهای چشم خاصه سپیدی آن و صاحب منهاج گوید چون بر پیشانی
طلا کنند نافع بود فضلاتی که در چشم آید بواسطه قبضی که در وی هست و مقدار مستعمل از وی یکمثقال
بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن کثیرا بود و گویند بدل آن در ورمهای گرم وزن آن اقاقیا
و بوزن آن فوفل بود **عود الوج** وج است و گفته شود انشا الله **عود البلسان** نیکوترین عیدان
وی املس اشقر بود خوش بوی طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم سده بگشاید و عرق النسا و صرع
و دوار را نافع بود و تاریکی چشم زایل کند و ربو و ضیق النفس را سود دهد و چون بخور کنند نشف
رطوبت از رحم بکند و عقم را نافع بود و پازهر زهرها بود و گزیدگی افعی و سردی معده و جگر
را سود دهد و رطوبات از دماغ پاک کند و مقدار ماخوذ از وی نیم مثقال بود و مضر بود بمعا
و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی حب و یعود **عود الفالوج** شجار است وگفته شد **عود الدّفه** اصل
الانجدان است وگفته شد **عود العطاس** کندش است و گفته شود انشا الله **عود** الجوج و بلجوج نیز
گویند و آن انواع است و شیخ الرئیس گوید نیکوترین آن عود مندلی بود که از وسط بلاد هند می
آورند و بعد از آن عود هندی که آن جبلی بود و فاضلتر از مندلی بود از بهر آنکه شپش در جامه ها
نکند و بعضی از مردمان فرق میان مندلی و هندی نکنند و یک نوع سمندوری بود و از سقاله هند خیزد
و او فاضلترین بود بعد از آن قماری و آن نوعی از سقالی بود و بعد از آن قاقلی و بری و قطعی و صینی
و آنرا قسمیری خوانند و آن تروشترین بود و مندلی مجموع وی نیکو بود و بعد از آن سمندوری
ازرق فربه صلب بسیار است سنبر که قطعا سپیدی در وی نبود و با آتش بماند و بعضی سیاه فاضلتر
از ازرق می نهند و نیکوترین قماری سیاه بود که قطعا سپیدی در وی نبود و فربه بود و بر آتش
بماند و بسیار آب بود و فی الجمله فاضلترین عود آن بود که سیاه و سخت و گران وزن بود و در
بن آب نشیند و چون بکوبند هیچ ریشه در وی نبود و زود کوفته شود و آنچه در روی آب
افتد بد بود و عود بیخ درختیست که میکنند و در زمین دفن میکنند تا خشبیة از وی بتعفن زایل میشود و
تغیر در وی پیدا میگردد و عود خالص میشود و این مؤلف گوید عود انواعست و بهترین وی
عود بست که آنرا کلمک خوانند و آن از بندر جینه خیزد که از آنجا بجاوه بدریا ده روزه راه بود

وآن بغایت عزیز الوجود است و آنرا هم سنگ زر فروشند گویی هیچ بوی ندارد و چون در دست
گرم شود و عرق کند بغایت خوش بوی بود و بوی او زمانی دیر باقی بود و چون بر آتش نهند
از اول تا آخر بوی وی یکسان بود و دیگر مندلی و سمندوری و آن هر دو از سفاله هند خیزد و بهترین
آن دهیم رزین صلب غلیظ بود که بوی آن بر آتش پایدار بود بعد از آن قاقلی که مشابه هندی
بود و بیشتر پارهای بزرگ بود و بر ظاهرش رگها سیاه زرد باشد بعد از آن قماری که اجود آن
رزین خاک رنگ بود یا کبود مایل و از بلاد قامرون خیزد از سفاله بعد از آن عود صنفی بود
که از بلاد صنف خیزد بغایت صلب و خوش بوی بود بعد از آن سکالی و عطی و آن عودی رطب
است که از جانب چین آورند بعد از آن منطایی و زبدی و حلایی و لوقین که بقوه و قیمت بیکدیگر
متقارب اند و از منطایی جنسی باشد که آنرا اشباه گویند و آن دو نوع باشد نوعی پارها
بزرگ سنبر از پنج من تا پنجاه من و بسیار خوشبوی نبود اما از برای زینتها شاید از آلات
مجلس و شانه و شطرنج و دستها کارد و غیره و طبیعت عود گرم و خشک بود در دوم لطیف بود سده
بگشاید و بادها را بشکند و خاییدن وی بوی دهان خوش کند و مقوی احشا و اعصاب و دماغ
و حواس و دل بود و مفرح آن و رطوبت عفن از معده زایل کند چون بخور از وی بیاشامند تا
یک درم و نیم و قوت معده و جگر بدهد و شکم ببندد و ذوسنطاریا را نافع بود خاصه سوداوی
و مضر بود به بدن وی و مرضهای گرم که در دماغ عارض شود و اسحق بن عمران گوید چون بخور کنند
بلغم از سر فرود آورد و منع ادرار بول که از سردی و ضعف مثانه بود بکند و اسحق گوید خوردن
وی مضر بود بسعل و مصلح وی ورق گل سرخ بود و گوید بدل وی در شکم بستن صندل زرد بود و در

معاجین زعفران و دارچینی و زراوند مدحرج از هر یک دو دانگ وزن آن قایم مقام
آن بود و بدل عود هندی در نقرس قنطوریون باریک کنند عود الحیة شریف گوید نبات
وی در شهر سودان بود و مشهور بود و مانند عود سوسن بود صلب و در طعم وی تلخی بود و چون
نیم درم از وی بیاشامند از هر زهر که باشد شفا یابد خواه گرم و خواه سرد و چون در دست
نگاه دارند هیچ مار گرد آنکس نگردد و چون در دست گیرند و چشم آنکس بر مار افتد مار حرکت
نکند و بیخود شود و چون بخایند و ثفل آن در دهان مار اندازند و بمیرد عود الریح اسمیست
مشترک در شام فاوانیا بدین اسم خوانند و اهل مصر ماميران و هم اهل مصر قنیشر اصل انبرباریس
که آنرا به بربری ارغیس خوانند و عود الوج نیز بدین اسم خوانند و صفت هر یک بجای خود بعضی
گفته شد و بعضی گفته میشود عهن در لغت صوفست و گفته شد عیون الدیک حبیست سرخ مدور
که از طرف هند آورند و مؤلف گوید ثمر درخت تغم است و آنرا بفارسی چشم خروس خوانند و طبیعت
آن گرم و تر بود باه را قوت دهد و منی زیاده کند بسیار چون یک درم از وی بیاشامند و ابن
مؤلف گوید اگر کسی را عضوی متألم شود چون عیون الدیکه با آب بمالد تا غلیظ شود مانند ارده
و بر آن عضو متألم بمالد سودمند بود عبهران زعفر است و گفته شد عین الدیک است گوید خرا
و گویند بتحقیق تخم آنست عین الهدهد اسم نباتیست بافریقیه که معروفست باذان الفار رومی
نزدیک ایشان مجرب بود جهت عرق النسا چون با دنبه کبش بخورند عیون البقر اهل مغرب و اندلس
اجاص را عیون البقر خوانند و ابوحنیفه گوید عیون البقر نوعی از انگور سیاه است بزرگ مدور
صادق الحلاوه نبود عثام شجر دلب است و گفته شد عسوب مرزنجوش است و گفته شد

در آذان الفار عیدان الخطاطیف چوب عصی الراعی است و گفته شد عنب الذئب شریف گوید چشمهای
خرس چون در خرقه بندند و بر صاحب تب ربع بیاویزند تب از وی زایل شود باب
الغین غافث بهترین آن فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز آورند و رومی نیز نیکو بود
و آن گلیست لاژوردرنگ دراز شکل و شاخهای وی باریک بود و بدرازی یک وجب بود و
کوتاه‌تر بود و گل و شاخ و ورق وی همه تلخ بود تلخ‌تر از صبر طبیعت آن گرم بود در اول و خشک
بود در دوم و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و گویند سرد است و وی لطیف بود و در ابتداء
داء الثعلب بغایة نافع بود و با پیه کهن بر ریشهای که دشخوار بود با صلاح آورد و درد جگر و سده
آن و صلابة سپرز و قرحهٔ امعا و تبهای مزمن و صفرای محترقه بیرون آورد و مقدار شربت نیم مثقال
بود و وی حیض براند و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن ابینون بود و بدل وی نیم وزن وی افسنتین با
یک وزن وی اسارون بود غاغره بلغت عمان فوذنج است و گفته شود انشاء الله غاد درختی بزرگ کسبت
و ورق وی درازتر از ورق بید بود و حب وی از بندقی کوچکتر بود بمقدار فستقی و صفت آن گفته شد
و یونانی ذاقی گویند و بعضی بود که ورق آن باریک بود و بعضی پهن‌تر بود و هر دو نوع در زمین
سنگستان روید و بهترین آن بری بود و قوه وی در ورق بود طبیعت آن گرم و خشک بود در
سوم طلا کردن با شراب بر بهق نافع بود و با سویق بر ورمها و درد اعصاب و ضیق النفس و انتصاب
و العق کردن نیکو بود و صاحب منهاج گوید چون بر معده بتریج کنند قی را حرکت دهد و درد رحم
و مثانه را نافع بود حتی در آن نشستن و سنگ بریزاند و شربتی از وی نیم مثقال بود و دو درم از وی
مسهل بود و صاحب جامع گوید چون بیاشامند مرخی معده بود و قی را حرکت دهد و ورق وی

١

چون نیز نیکو بند و بر گزندگی زنبور و نحل ضماد کنند سودمند بود و بوست. بیخ وی چون چهار
دانگ و نیم با شراب ریحانی بیاشامند سنگ بریزاند و علت جگر زایل کند و صاحب فلاحت
گوید اگر یک ورق از وی بچینند و رها نکنند که بر زمین افتد و خلف اذن خود نگه دارد چندانکه
شراب خورد مست نشود و گویند چوب درخت وی چون بیاویزند در موضعی که طفل در آن موضع
خسپد در خواب نترسد و بکر نترسد و ورق وی چون بپزند با سرکه و بدان مضمضه کنند درد دندانرا
سودمند بود و بدل غار سیسنبر است بوزن آن غاغاطی حجر الغاغیطوس است و گفته شد غاریقون
دو نوع است نر و ماده و بهترین آن ماده بود که بغایت سپید و املس بود و زود متفتت شود مؤلف
گوید غاریقون باید که سپید و سبک و سست بود و آنچه نر بود بد باشد و طبیعت آن گرم بود در اول
و خشک بود در دوم و گویند نیز بود در دوم و وی محلل و مقطع اخلاط غلیظ و مفتح سده بود
و ورمها را سود دهد و عرق النسا و ورم سپرز با سکنجبین موافق بود و وی بخاصیت منقی
فضول دماغ و اعصاب بود و شربتی از وی از دانگیم تا بدرم بود و صرع و ربو و نفث دم
از سینه و قرحهٔ شش و یرقان و ورم سپرز را نافع بود و مسهل اخلاط غلیظ مختلف بود و ماننده سودا
و بلغم و اختناق رحم را سود دهد و تبهای کهن چون پیش از نوبه تب با شراب بیاشامند و ضماد
کردن بر گزندگان که زهر ایشان سرد بود و شیخ الرئیس گوید وی بخاصیت تریاق همه زهرها
بود و گزندگی افعی و مقوی قلب بود و مفرح و مسهل اخلاط کدر بود و اگر با وزن وی زراوند
استعمال کنند سنگ گرده بریزاند و درد پشت که از خلطی خام بود سود دهد و چون با ابینون بخورند
درد ماه اندرونی که سبب آن سردی بود مجموع را سودمند بود و اگر با اندکی جند بیدستر استعمال کنند قولنج

ثفلی و بلغمی و جمیع آن ازالا ایلاوس بگشاید و گویند چون با خود دارند عقرب آنکس را نزند و در
استعمال کردن آن باید که بغربال موی بمالند تا فرو رود و نکو بند و آنچه سیاه بود بد باشد
و کشنده بود و خناق آورد و مداوای کسی که آن خورده باشد قی باب گرم کند و شیر تازه
و مجموع مداوای که در گذشت گفته شود و بدل وی در مسهل بلغم و سودا بوزن آن تربد و دو
دانگ آن افتیمون و ده یک آن خربق سفید بود و جالینوس گوید بدل آن نیم وزن آن فرفیون
بود غالالوطا با فلافنطی است و گفته شد غالیه شیخ الرئیس گوید اورام صلب را نرم
گرداند و اگر در روغن خیری یا روغن حب البان بگدازند و در گوش دردمند چکانند درد زایل
کند و بوییدن آن مصروع را نافع بود و صداع سرد ساکن کند و چون در شراب حل کنند و بخورد
کسی دهند مست گردد بغایت و بوییدن وی مفرح دل بود و بجهت درد رحم سرد بخود برگرفتن
سودمند بود و ورمهاء بلغمی صلب بگدازاند و حیض براند و اختناق رحم را نافع بود و آبستنی
را بار رج ها غاسول اشنان است و گفته شد غبیرا بپارسی سنجد گویند نیکوترین آن بود که
گوشتمند و فربه بود طبیعت وی سرد بود در اول درجهٔ اول و خشک بود در آخر درجهٔ
سوم غذا اندک دهد و معده را دباغت کند و شکم ببندد و قی ساکن گرداند و مجموع سیلانها را
بازدارد و صفرا بشکند و چون بدان تنقل کنند مستی دیر آورد و سرفهٔ گرم را نافع بود و بول
ببندد و شیخ صفراوی را نافع بود و صداع و موافق اطفال بود چون با شیر بایشان دهند
از بهر آنکه تعدیل طبیعت ایشان بکند و وی مضر بود بمعده و هضم و مصلح وی فانید بود
و بهمی گوید نور شجر غبیرا قوتی عظیم دارد در شهوت زنان بر انگیختن غبار الرحا بپارسی گرد آسیاب خوانند

مجفف بود و چون بر پیشانی طلا کنند منع فضلات که بچشم رود بکند غاریه عب الدب است
و گفته شد غراء الجلود بپارسی سریشم گویند و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول چون بسوزانند
و بشویند قایم مقام توتیا بود و اگر با جوز سرو و برفق ضماد کنند نافع بود و بر سعفه طلا کردن
سود دهد و سوختگی آتش و سریشم پوست گاو و گاومیش چون با سرکه طلا کنند بر قوبا و جرب ریش
شده بغایت نافع بود غراء السمک بپارسی سریشم ماهی خوانند و آن مانند پیهی است که در شکم ماهی دریایی
می باشد و طبیعت آن خشک بود و در وی حرارتی بود و نیکوترین آن بود که سفید بود و در وی
اندک خشونتی بود و بولس گوید موافق بود در ادویهٔ برص و در شقاق روی و در مرهمها کنند جهت سرفه ادویه
جرب متقرح و در لون بشره استعمال کردن نافع بود و اگر در حسایی کنند نفث دم را نافع بود و اگر
در سرکه حل کنند بقوام لعاب دهن و ادویهٔ قی بدان سرشند و ضماد کنند بغایت نافع بود و شریف
گوید سریشم ماهی چون بر ناخن سپید گشته طلا کنند نافع بود غرب درختیست که آنرا طاخ خوانند و
بشیرازی ورک گویند و آن درختی بزرگ بود و صمغ آن نیکوترین بوره بود و تا زخمی بر ساق وی
نرسد که شکافته گردد آن صمغ از وی بیرون نیاید و وی هیچ ثمری که شاید خورد ندهد و طبیعت
وی سرد و خشک بود و زهر وی و ورق وی و قشر وی و عصارهٔ وی قابض بود و مجفف بغیر لذع و
خاکستر قشر وی چون با سرکه بسرشند و بر ثالیل که بر دست و پای بود ضماد کنند قلع کند و بوست
بیخ وی در خضابات موی مستعمل کنند و طبیخ وی چون نقرس بدان بشویند و نطول کنند نافع بود و
خر از بیز همچنین و صمغ و گل وی تاریکی چشم را سود دهد و پوست وی نفث دم را نافع بود و بدیغورس
گوید عصارهٔ وی علق از حلق بیرون آورد و عصارهٔ ورق وی و پوست تر وی سحق کرده

با روغن گل در پوست انار بپزند در گوش ریزند نافع بود و ثمر وی نفث دم را سود دهد و ورق گل
وی در ادویه مرهمهای مجفف استعمال کنند و خاکستر پوست بیخ وی چون با سرکه بسرشند در قلع
کردن ثالیل مدوره و ثالیل منکوسه که در جلد بود بقوت تر از آن خاکستر پوست ساق وی بود و ابن
ماسویه گوید ورق غرب چون بیاشامند عقم آورد و قذف دم را نافع بود و گویند عصیر ورق وی
نیکوترین معالجه ماده بود که از گوش روانه بود و سده جگر را سودمند بود **غرقد** نوعی از عوسج
است و گفته شد **غرز** اسم نوع عصی الراعی کوچکست که معروف بود بماده و گفته شد **غرسا**
راسن است و گفته شد **غریب** نوعی از انگور سیاهست **غزال** بپارسی آهوبره گویند منفعت
گوشت وی در لام گفته شود اما پشک وی چون با سرکه بپزند و بر ورمهاء بلغمی نهند بگدازاند
غسل خطمی است و گفته شد **غسلج** عرطنیثا است و گفته شد **غسا** بلح است و گفته شد در باب
غسلیج فودنج بری است و گفته شود **غلبجر اغرنا** مسکطرامشیع است و گفته شود **غلفا** غلفه
خوانند و مؤلف گوید آن گیاهیست که بکبر ماند و برگ و ساق وی گرد باشد و در صحرا شیراز
بسیار بود و از جمله ینبوعات معتبر بود و شیر بسیار دارد و هر شمشیر و کارد که بشیر وی آب دهند زخم آن
بهر کس که رسد بمیرد و اگر شیر وی فرو بامالند زایل کند **غلوفربا**: اصل السوس است و معنی آن
یونانی اصول الحلوه بود **غلول** ملول است و آن قنابری بود و گفته شود **غمام** اسفنج البحر است
و گفته شد **غنفلی** بضم غین سلجم است و گفته شد **غوشنه و غوبشه** نوعی از کماه و فطر است و صاحب
جامع گوید در زمین بیت المقدس بسیار بود و آنجا بکریشه خوانند و چون خشک بود بدان جامه شویند و
در حموضات خورند و طبیعت آن سرد و تر بود در درجه اول و چنان سرد شود که کماه و آن خلط بد

که از کماه حاصل شود از وی حاصل نشود **غوک** ضفدع است و گفته شد **غنم** غنام است و گفته
شد

باب الفا

فاشرا اسبیست سرابی هزارجشان و هزارفشان نیز گویند
یونانی انبالس لوقی و معنی آن کرمة البیضا بود و معنی هزارجشان هزارگز بود و به بربری ازجالون
گویند و بپارسی کرم دشتی و بشیرازی نه خوش از بهر آنکه نبات وی در زمستان خشک نمی شود
و فاشرستین نوعی از اوست و نبات وی بر هر درختی که نزدیک وی بود پیچیده شود و خوشه
وی قریب ده دانه داشته باشد و در اول سبز بود و بآخر و بغایت سرخ شود و گل وی لاجوردی
بود و بشیرازی وی را سیاه دارو خوانند و منفعت وی نیز دیگست بفاشرا لیکن ضعیف تر از او بود و
فاشرا المغطی دیگر بردانیا و خانق الشعر نیز گویند و ثمر وی مانند ثمر فاشرستین بود و بیخ وی
گرم و خشک بود در سوم و حدة و حرافه داشته بود و جلای تمام بدهد و ملطف بود بپز بخت
شده بگدازاند چون بیاشامند یا بالنجیر از بیرون ضماد کنند و جرب و هر علتی که در ظاهر بدن بود
نافع بود و ثمر وی که مانند خوشه بود گویند دباغان مستعمل کنند جهت حلق شعر و بیخ وی چون با کرسنه
و حلبه بدن را بدان بشویند پاک گرداند و اثر کلف زایل کند و ثالیل قلع کند و اثر سیاهی که
از ریش مانده بود ببرد و چون با شراب بر ذات الجنب ضماد کنند نافع بود و همه ورمهای گرم را تحلیل
دهد و دنلها بگشاید و اگر با روغن بپزند تا چون موم گردد جهت بواسیر که بر مقعد بود و حقف و ماده
آن و اگر با شراب ضماد کنند ورم را سرد گرداند و ورمهای گرم را بگشاید و شکستگی استخوان را
نافع بود و اگر هر روز مقدار یک درم بیاشامند صرع و فالج و سدر را نافع بود و چون دو درم بیاشامند
گزندگی افعی را سود دارد و مجموع گزندگان و چون بیخ وی زن بخود برگیرد بچه بیندازد و مشیمه بیرون

آورد و جون اول آن بود که نبات وی برود بد جون بخورند بجه بول و سکم براند و بلغم و جون
با عسل لعق کنند سرفه و ذات الجنب را نیکو بود و عصاره وی جون تر بود بیاشامند تحلیط در عسل
بید اکند و با صبر بر ورم سپرز ضماد کردن نافع بود و اگر زن در طبیخ آن نشیند بجه بیرون آورد
و رحم پاک کند و ثمره وی بر جرب تر و خشک جون بمالند نافع بود و عصاره نبات وی جون بیاشامند
قی نیکو آورد بآسانی و خلطهای غلیظ بیرون آورد و بدل آن بوزن آن در و نج و نیم وزن آن
بسباسه بود **فاشرسین** بپارسی ششبندان گویند و بیونانی انبالس ملیا و معنی آن کرم الاسود
بود و در اندلس معروف بود بوطانیه و به بربری میمون و بشیرازی سیاه دارو خوانند و ورق وی
پهن تر از ورق لبلاب بود اما مانند لبلاب پیجیده شود بر درخت و آن نوعی از فاشرا است
و صفت آن در فاشرا گفته شد و بیخ آن از بیرون سیاه بود و اندرون بزردی مایل بود و وی گرم
بود باعتدال و در فعل مانند فاشرا بود لیکن ضعیفتر از وی بود اندکی و اول آنکه نبات
وی بر وید بپزند و بخورند بول و حیض براند و محلل ورم سپرز بود و صرع را نافع بود و معنی فاشرسین
بسیار بی دافع سختی علت بود **فاحشه** جند بید استر است و گفته شد **فانید** بهترین آن بود
که از قند سپید سازند و وی غلیظتر از شکر بود و طبیعت وی گرم و تر بود در اول و گویند حرارت
وی در سوم بود و آنجه سنجری بود گرم و خشک بود در دوم سرفه را نیکو بود و شکم نرم دارد و
خونی معتدل از وی متولد شود و سینه را نیکو بود و مؤلف گوید این فانید که منفعت آن گفته شد
بشیرازی کعب الغزال خوانند باید که قطعا آرد در آن نبود و فانیدهایی که این زمان مستعمل میکنند
مجموع بی آرد نبود پس اولی آن بود که در هر ترکیبی که فانید بود قند بجای وی کنند یا کعب الغزال

که آن فانید اصل است و صفت وی جنانست که قند بقوام می آورند و میکشند تا وقتی که
تمام سپید شود و پاره پاره میکنند پارهای کوجک و این مؤلف گوید قند صاف کرده بقوام آورند و بکشند
و بکشند تا تمام سپید شود بعد از آن پاره کنند و بر سر غربالی بآتش سوخته عرض کنند یا در آفتاب
نهند تا دانه کنند و بعضی قدری مصطکی اضافه میکنند **فالس الیونانی** باقلا است و گفته شد
فابس القبطی باقلا قبطی بود و آن جامسبه است و گفته شد در جیم **فاغیه** صاحب منهاج گوید
گل حنا است و هر نوری که خوش بوی بود آنرا فاغیه خوانند و آن معتدل بود در گرمی و سردی
و تمیمی گوید گل حنا جون در میان جامه صوف نهند و در پیچند خوش بوی کند و رها نکند که سوس
آنرا تباه کند و بخورد **فافرا** بردی است و گفته شد **فاجنه** بیخ نیلوفر هندی است و آنرا فل
خوانند و گفته شود انشاء الله **فانافس اسفلینوس** نوعی از زدوفو کیبر است **فانافس خرونیون** نوعی از
بیخ زوفرا گوجلست و گفته شد صفت آن **فانافس برافلیون** بیونانی درخت جاوشیر بود و در جاوشیر
گفته شد **فاغره** بپارسی فاغره گویند و بشیرازی کبابه شکافته و از سفاله هند خیزد طبیعت آن
گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و در وی قبضی و تحلیلی بود مصلح معده و جگر سرد
بود و سوء الاستمرا که از سردی بود و شکم ببندد **فاغوس** شیطرج هندی است و گفته شد **فاراسطاریون**
رعی الحمام است و گفته شد **فالرغوس** بلارح خوانند و آن لقلق است و مرغی مشهور بود در خواص
ابن زهر آورده است که استخوان وی جون با خود دارند عشق زایل کند و صاحب منهاج گوید
بیضه وی خضاب نیکو بود موی را و این مؤلف گوید با یلاق و قشلاق او را دو آشیانه بود یکی
بگرمسیر و یکی بسردسیر بر جایی بلند و از زندگانی وی آنست که جون بداند که هوای متغیر شده از وی با

آشیانه بگذارد و برود و ممکن که بچه را نیز بگذارد و گوشت وی حفظ بیفزاید **فاخته** گوشت
وی گرم و خشک بود فالج را نافع بود و مضر بود بدماغ و سپهر آورد و سرکه و کشنیز مضرت وی کم
کند و مجهول گوید سرگین وی چون بر کودکی بندند که بشب مصروع شود نافع بود و ابن مؤلف
گوید در خواص آورده اند که آواز او مغز را سود دارد و مار از آواز او بگریزد و در خانه که او باشد
هیچ دزد و دشمن و ساحر دست نیابد **فالنجفر** تاویل وی بیونانی زنبیلا بود از بهر آنکه گزندگی
وبرا نافع بود و فالنجیطس و فالانخطیس و فالابخون نیز خوانند و لوفاقیس هم گویند و آن
نباتیست که گل وی سپید بود و تخم وی سیاه بود مانند عدس کوچکتر و بیخ وی باریک و کوچک (وی شبیه به گل)
بود و اول که از زمین بر کند زرد بود بعد از آن سپید گردد و در تلها خاک روید و ورق و تخم و گل
وی چون با شراب بیاشامند گزندگی عقرب و زنبیلا را نافع بود و محلل مغص بود و قوه وی ملطف
و مجفف بود و از بهر اینست که مغص را نافع بود **فاظ** صاحب منهاج و صاحب جامع گویند آن
دوایی ترکی است که دفع مجموع زهرها و گزندگیها بکند چون با آب سرد بیاشامند و دردهای
سخت ساکن گرداند و مؤلف گوید ظن من آنست که جدوار است که از طرف خطای می آورند
فادج مؤلف گوید سنگی زرد است که بسپیدی زند و سبزی و هر رنگی دیگر بروی ظاهر شود و این
سنگ از آخر هندوستان آورند و از فغفور چین نیز آورند و نیکوترین آن چینی بود شربتی از وی
کسی اگر زهر داده باشد دوازده جو باشد که با آب سرد بیاشامد و این سنگ در آتش نسوزد و
چون با زردجوبه بساید بر سنگ مانند پسته نماید و پازهر همه زهرها بود خاصه در طلا کردن و بعضی
گویند که وی فاظ است که گفته شد **فاوانیا** فاونیا گویند و کهیانا و آن عود الصلیب است و نر

و ماده بود آنچه نر بود ورق آن مانند ورق جوز بود و بیخ وی ستبر بود و سپید مانند انگشتی
و در طعم وی قبضی بود و آنچه ماده بود کثیر الشعب بود و بیخ وی مانند بلوط بود و هفت یا هشت
عدد بود و نیکوترین او ستبر رومی بود و وی فاضلتر از هندی بود و طبیعت آن گرم و خشک
بود در دوم و گویند معتدل بود در حرارة و در وی تجفیف و قبضی با تحلیل بود و منفخ و ملطف
بود و وی آثار سیاهی از بشره ببرد و چون بر طفلان آویزند مادام که با ایشان بود صرع زحمت
ندهد و شفا یابد و چون با شراب بیاشامند درد شکم و یرقان و درد گرده و مثانه را نافع
بود و چون با شراب بپزند و بیاشامند شکم ببندد و آنچه ماده بود بر ساق وی غلافی پیدا
شود مانند غلاف بادام و چون شکافته شود حبهای سرخ بسیار بود مانند چون و شکل
نار دانه بود و در میان آن حبی سیاه رنگ بود چون از این حب سرخ پانزده حب شراب
سیاه رنگ قابض بیاشامند قطع نزف دم از رحم بکند و چون بخورند نافع بود جهة درد معده
و لذع که عارض شود در آن و چون کودکان بخورند یا بیاشامند در ابتدا سنگ مثانه
نافع بود و آنچه حب سیاه بود چون از وی پانزده حب با شراب بیاشامند اختناق رحم که
عارض شود از درد رحم و کابوس نافع شود خاصه ماده وی بعضی گویند چون با آهن
پاره کنند این خاصیت از وی باطل گردد و نقرس را نافع بود و ضربه و سقطه و صرع را مفید بود و
چون تمر وی بخور کنند مصروع و مجنون را نافع بود و اگر از تمر وی گردن بندی سازند و در گردن
کودکی مصروع آویزند صرع از وی زایل شود و اگر عود وی سحق کنند و در ضمادات کنند و مصروع
دایم بوید نافع بود و بقراطیس گوید بیخ تمر وی نافع بود بجهة هر مرضی که باشد دخان کردن

وجون بیاو بزند بر کسی که در بیابا بهار رود از همه آفتها ایمن باشد واسحق کوید عود الصلیب
مضر بود بمعده و مصلح آن کثیرا بود و کویند بدل آن زفت بود و کویند بدل آن غاریقون
وزراوند مدحرج است و بدیعورس کوید بدل آن پوست انار با ورق آن و فرو سمور و شوق
الغزلان جون باهم جمع کنند بدل فاوانیا بود و خاصیت بدهد و این مؤلف کوید که ابن
ماسویه آورده که بدل آن الکمکث است فاره بپارسی موش خوانند خون وی قطع ثالیل
بکند و جون بشکافند و بر خار زیر نهند یا بر کزندکی عقرب نافع بود و کویند جون بریان کنند
و بر کزندکی عقرب نهند سود دارد و جون بریان کرده بکودکی دهند که لعاب بسیار از دهان
وی روانه بود بازدارد و اکر در آب بپزند و کسی که اسر البول بود دران نشیند سودمند
بود و خوردن کوشت وی نسیان آورد و غثیان و مفسد معده بود و جون بشکافند و بر موضعی
نهند که خار یا پیکان بود بیرون آورد و منفعت سرکین وی در خرء الفار کفته شد و این
مؤلف کوید که میان موش و کژدم عداوت است اکر هر دو را در شیشه کنند میان ایشان خصومتی
عجب بود موش قصد دنبال کژدم کند و کژدم نیش زند اکر موش دنبال کژدم کرفت ببرد
و الا از بسیاری نیش هلاک کردد فارة البیش بیش موش است و کفته شد فاذهر
هر دوایی که حافظ روح بود بقوة و دفع ضرر سم بکند آنرا بادزهر خوانند و آنچه مخصوصست باسم
حجر التیس است و حجر الحیة و این مؤلف کوید بادزهر کانی نیز هم مخصوصست بدین اسم فجل بپارسی
ترب کویند و شیرازی تربزه تخم وی قوی بود پس پوست پس ورق پس کوشت آن و نیکوترین
آن بستانی بود سبز و تازه و طبیعت آن کرم بود در اول و کویند در سوم تر بود و کویند خشک

بود در دوم و جالینوس کوید کرم بود در سوم و خشک بود در دوم موی بر داء الثعلب و جبهه
برویاند و وی مولد ریاح بود و معده را نیکو بود و منفخ بود و بول براند و ابن ماسویه کوید
جون بعد از طعام بخورند شکم نرم کرداند و غذا را یاری دهد در کذشتن از معده و اکر پیش از طعام
بخورند منع طعام بکند از آنکه قرار کیرد جون بعد از طعام بود هضم طعام بکند خاصه ورق وی
و باسانی قی آورد و آب وی استسقا را نافع بود و جون در چشم جکانند جلا بدهد و کویند ورق
وی جلاء چشم بدهد و شیر زیاده کند و جون پخته بخورند نافع بود سرفه کهن را و کیموس غلیظ
که در سینه بود و آب وی جون با شراب بیاشامند کزندکی افعی را نافع بود و مار شاخ دار و اکر
آب وی بر عقرب جکانند بمیرد و اکر وی خورده باشد و عقرب بکزد هیچ مضرت نرساند و
جون با سکنجبین بپزند و بدان غرغره کنند جون کرم بود خناق را نافع بود و فجل بری در همه حالی
اقوی بود از بستانی و روفس کوید فجل بلغم را نافع بود و مضر بود بدندان و چشم و سر و خشک
و معده و مفسد طعام بود و علتها بسیار آرد بود و شپش در بدن پیدا کند و صاحب فلاحه کوید
درد مثانه و کرده را و سرفه را نافع بود و باه را برانکیزد و جون آب وی بر بدن طلا کنند کزندکی
جانورانرا سود دهد و تخم وی در دفع سمها و کزندکی جانوران بمنزله تریاق بود و بر برص و بهق
که بر روی پیدا شود دهد طلا کردن با سرکه و ادمان اکل وی کردن موی بر داء الثعلب برویاند
و وی شیر بیفزاید و کویند فجل بکوبند ورق و آب وی بکیرند و ناشتا ده درم از وی بیاشامند
سنک بزرک و خرد که در مثانه بود بریزاند و این فعل بخاصیت میکند و طبری کوید آب ورق وی
یرقان را زایل کند و سنک مثانه را بریزاند و کویند منی زیاده کند و انعاظ آورد و اکر تخم وی با

کندش بکوبند و با سرکه بسرشند و در حمام بر بهق سیاه طلا کنند زایل کند و شریف گوید چون سر وی
بردارند و اندرون وی خالی کنند و روغن گل در وی گرم کنند و در گوش چکانند درد زایل کند
و ابن زهر در خواص آورده که چون آب وی بگیرند و با روغن گل یک جوش بجوشانند و نیم گرم در
گوش چکانند گرانی گوش زایل کند و اگر بگیرند و اندرون وی خالی کنند اندکی و چهار درم تخم
شلغم در آن نهند و سر آن باز جای نهند و در خمیر گیرند و در میان آتش نرم بپزند و اندکی بسرد
کنند و بخورند سه روز پیاپی سنگ برریزاند و جرم وی مفتّح بود و قشر و ورق وی با سکنجبین عسلی
با آسانی آورد **فرفیون** افربیون و فرفیون نیز گویند و ناگوب خوانند و باید که چون فرفیون
از درخت گیرند دهان بر بندند تا غبار آن در دهان نرود که جمله دندانها برریزاند و چون
وی را بگیرند باید که باقلا مقشّر در میان وی ریزند تا قوت وی نگاه دارد مدتی و در ظرف
کنند و آنچه تازه بود زرد بود و زود در زیت بگدازد و آنچه کهن بود بخلاف آن و لون آن بسرخی
مایل بود و گویند قوت وی بعد از سه سال تا چهار سال متغیر شود و تا هفت سال و ده سال
باطل شود و نیکوترین آن زرد صافی بود رایحهٔ آن در غایت حدّت و حرافت بود و طبیعت آن گرم
خشک بود در چهارم و گویند خشکی وی در سوم بود و برا قوّة ملطّف و محرق بود بغایت عرق النسا را
نافع بود و چون با ادویه که موافق آن بود بیامیزند و چون برگزیدگی جانوران و سگ دیوانه
طلا کنند نافع بود و لقوه و قولنج و سردی گرده را نافع بود و فضلهای بلغمی از مفاصل و
اعصاب پاک کند و مسهل آب زرد بود و بلغم لزج که در ورکین و پشت بود و گرم مزاج را بد بود
و کسی که خون بر وی غلبه کرده باشد و نشاید که تنها بیاشامند و مضر بود با نشین و چون بروغن

گل چرب کنند حدّت وی شکسته گردد و مقل و رب السوس و کثیرا و صمغ اضافه کنند اگر خواهند
که استعمال کنند و شربتی از وی قیراطی تا دانگی بود و وی بغایت رحم را بد بود و انضمام پیدا
کند تا بحدّی که منع ادویه مسقطه بکند از اسقاط جنین و چون در روغن بگدازند و بدان تمریخ کنند
فالج و خدر را نافع بود و چون با عسل بیامیزند و در چشم کشند چشم را جلا دهد لیکن سوزش و درد
آن دو روز باقی باشد و قطع آب نزول بکند و سه درم از وی کشنده بود در سه روز ریش در معده
و امعا پیدا کند و از خوردن وی کربی سخت و لهبی عظیم و لذع در شکم و فواق پیدا کند و باشد
که اطلاق بافراط آورد و مداوای وی مانند مداوای کسی بود که قرفون سنبل خورده باشد
مثل دوغ و آب انار مز و کافور و آنچه بدان ماند و گویند بدل آن بوزن آن و دو دانگ آن
مازریون بود و گویند وی صمغ مازریون است و گویند بدل آن بوزن آن مازریون و دو دانگ
آن جندبیدستر و گویند بوزن آن جندبیدستر و نیم وزن آن مازریون و ابن مؤلف گوید اگر
فرفیون در شیشه کنند هر دو بگدازد یکبار را بخورند چنانکه هیچ نماند **فراسیون** فراسیون گویند و خشیشة
الکلب خوانند و صوف الارض نیز گویند و آن کراث جبلی است بپارسی گندنا کوهی خوانند و نیکو
ترین آن رومی بود سرخ رنگ تلخ و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک بود در سوم مفتّح
سدّهٔ جگر و سپرز بود و سینه و شش را پاک کند و حیض براند و عصارهٔ وی درد گوش کهن را
نافع بود با عسل چشم را قوّة دهد خوردن و کحل کردن و بعصارهٔ وی سعوط کردن یرقان را
نافع بود و با نمک برگزیدگی سگ دیوانه ضماد کردن سود دهد و گل وی چون خشک بود
باب بپزند با تخم وی چون تر بود بکوبند و آب آن بگیرند و با عسل بیامیزند قرحهٔ شش را نافع

بود ورَبْو وسرفه واگر با ابرسای خشک بیامیزند فضول غلیظ از سینه پاک کند وحیض اند
جون بیاشامند ومَشیمه بیرون آورد ودشخواری زادن را سود دهد وجون ضماد کنند بورق
وی وعسل ریشهای چرکن را پاک کرداند وداحس وگوشت خورنده قلع کند ودرد پهلوها
ساکن کند وعصارهٔ ورق وی که در آفتاب خشک کرده باشد همین عمل کند وعصارهٔ وی
در داروهای چشم وجرب قدیم وجدید واصناف جرب که نه چشم زایل کند چون با آب انار ترش
حل کنند وپلک چشم باز کرداند وطلا کنند ودر کحلها کردن جهة آثار ریشها وسپیدی که در
چشم بود قدیم وجدید نافع بود ودرشافها جلا دهد جهة غشاوهٔ عین وتقویهٔ نور باصره
مستعمل کنند واگر نیم مثقال تا یکدرم در طبیخ زوفا بکدازانند وروغن بادام شیرین و
بیاشامند شش وسینه را پاک کند از رطوبات لزج وقرحه که بسل خواهد انجامید بحال صحت
آورد واگر یکدرم در شراب بنفشه یا در جلاب بیاشامند سرفهٔ گرم وریش سینه را زایل کند
ورطوبتهای آن بیرون آورد وجون عصارهٔ وی با قدری آب بکدازند وبا قدری عسل بیامیزند
وبر جراحتهای متعفن پلید ضماد کنند پاک کرداند وجون ضماد کنند بر دمامیل نارسیده وخنازیر
تحلیل دهد ومنفجر وملین آن بود بی درد وبگشاید وفراسیون مجموع بادهای غلیظ را نافع
بود خوردن وضماد کردن وجون بر سینه ضماد کنند ضیق النفس را نافع بود وجون ورق وی
بخایند وفرو برند نافع بود جهة وجعی که متولد شده باشد در معده واندرون وجون آب بپزند
وزیت با آب تنها وتکمید کنند بر زهار زنان ومردان نافع بود جهة دردی که عارض شده
باشد از اسر البول واز ریاح واز جمیع اصناف اوجاع وورق وی چون تر بود وبا کرده بیه بکویند

وبر ورمها نهند بکدازاند وهمچنین همه جراحتها وجون ورق وی بعسل بپرورند بکوزین معاجن
سرفه وربو وضیق النفس بود واگر آب نخاله بگیرند وحسوی سازند ودر نحن نیم درم ورق وی
اضافه کنند وتمام بپزند وبیاشامند نافع بود جهة سرفهٔ مفرط وغلیظی نفث وباید که شش
روز پیاپی استعمال کنند که مجربست وجون ورق تر وی بکوبند وضماد کنند نقرس معاد وجع
آن نافع بود واسحق بن عمران گوید مضر بود بگرده ومثانه تا بحدی که خون بعوض بول از وی
جدا شود وتخم رازیانه دفع مضرت وی میکند جون با وی خلط کنند یا پیش از وی یا بعد از وی
بیاشامند وصاحب منهاج گوید مضر بود بعصب وگرده ومثانه ومصلح آن سنبل الطیب بود
وبدل آن بوزن آن اسارون وجهار دانگ وزن آن لبان وگویند بدل آن ابیثون و
افیثمون است وگویند بدل آن بوزن آن لاغیه است وصاحب منهاج گوید شربتی از وی
مقدار نیم درم بود سُدّهٔ جگر وسپرز بگشاید وحیض براند **فرنجمشک** افرنجمشک خوانند وگفته
شد ووی بواسیر را نافع بود ومرهٔ بیفزاید وتخم وی چون بیاشامند مجفف منی باشد ومعتدل تر
از مرزنگوش وسیسنبر بود ودر الف گفته شد وبدل آن گویند فرنغل است وگویند فرنغل
با بادرنبویه بوزن آن گویند بادرنبویه بوزن آن وبازیا ران آنرا بالکو کنده خوانند **فرصاد**
توت است ودر تا گفته شد **فرفین** بقلة الحمقا است وگفته شد **فرفیر وفرفه** بنفسج است و
گفته شد **فرفیه** حلبه است وگفته شد **فرسلون** طلق است وگفته شد **فرفت** شاهترج است
وگفته شد **فرخبر وفرفخ** بقلة الحمقا است وگفته شد **فراخ الحمام** بپارسی کبوتر بچه گویند ودر وی
حرارتی ورطوبتی فضلی بود وغلیظ وابن ماسویه گوید گرمتر از جمیع گوشت مرغان بود ودشخوار

هضم بود و خون بسیار از وی متولد بود و در طوبت و صاحب منهاج گوید مفلوج را گوشت
وی خوردن سود دارد و گوشت وی کثیر الفضول و سریع العفونه بود تا بحدی که سهر آورد
و مصلح وی سرکه و کشنیز بود و محروری مزاج اولی آن بود که با آب غوره و کشنیز و مغز خیار
خورد و رازی گوید گوشت وی گرم و خشک بود و به وبا و حرارت ظاهر بود و موافق محروری نبود
الا سهل تر از گوشت مرغ از شکم بیرون آید خاصه چون با آب و نخود و شبت و نمک بپزد و
و مرق وی نافع بود سرد مزاج را و کسی که شکم وی قبضی داشته باشد و در شبت که سبب
آن خلطی غلیظ مزمن بود و گرده را فربه کند و باه را زیاده کند اما مضر بود بچشم و دماغ خاصه
بریان کرده و اولی آن بود که بر سر آن چیزی بپاشند که منع صعود بخار از سر بکند و جوز
آب وی چون بریان بسیار بود موافق گرده بود و باه را زیاده کند و شریف گوید ادمان
اکل بریان کرده وی کردن خون را بسوزاند و باشد که بجذام کشد خاصه در مزاج طفلان
کوچک و صاحب مزاجان گرم و هم او گوید چون کبوتر بچه در دیگ اندازند و روغن کنجد بر سر
آن کنند چنانکه آنرا بپوشاند و نمک و هیچ توابل در آن نکنند و بپزند چون پخته شود کسی که
سنگ داشته باشد بخورد بفرمان حق تعالی از وی زایل شود فرو گرمترین پوستین روباه
بود پس سمور پس فنک و قاقم بعد از آن بوم و هر یک بجای خود گفته شد فسوخ الضبع فعل است و
گفته شود فستق بپارسی پسته گویند گرمتر از کرکان و بادام بود و نیکوترین آن تازه
بزرگ بود و طبیعت وی گرم بود در سوم و خشک بود در دوم و گویند گرمی وی در آخر
دوم بود و گویند خشک بود در سوم و گویند در وی رطوبتی فضلی بود و گویند تر است در سوم

سده جگر بگشاید و منع غثیان بکند و قوت معده و فم معده بدهد و شکم بزاند و نه ببندد و
گزندگی جانوران را سود دارد و باه را زیاده کند و سرفه بلغمی را نافع بود و گزندگی عقرب و
غذا اندک دهد و شری آورد و مصلح وی زرد آلو خشک بود و شریف گوید از خواص وی آنست
که بوی دهان خوش کند و مغص زایل کند و گویند پوست بیرونی سبز وی چون در آب خوسانند
و بیاشامند تشنگی بنشاند و قی باز دارد و شکم ببندد و روغن وی مضر بود بمعده بخاصیتی
که در وی است و بدل آن بوزن آن مغز بادام و مغز حبة الخضرا بود و گویند نیم وزن آن مغز
جوز و نیم وزن آن مغز بن فستق الهند و حب البان است و گفته شد فشاع بلغت اندلس بوله
خوانند و صاحب جامع صفت وی گفته که نبات وی چون بر شاخهای انگور پیچیده شود مفسد وی
بود و مؤلف گوید بشیرازی آنرا سرم خوانند قصقصه بپارسی سپست خوانند چون تر بود قصقصه
و رطبه گویند و چون خشک گردد قت و علف گویند و نیکوترین آن سبز املس و رق بود و در وی
نفخی بود تخم وی منی و شیر بیفزاید و رازی گوید چون ورا بپزند و بکوبند تا چون مرهم شود و ضماد
کنند بر دست کسی که رعشه داشته باشد هر روز دو نوبت رعشه زایل کند و روغن وی نیز رعشه
ببرد خوردن و تمریخ کردن و غافقی گوید دو آب آنرا فربه کند و تر آن شکم براند و خشک آن
شکم ببندد و سرفه و خشونت سینه را نافع بود قصا عجم الزبیب است و گفته شد قصه ابن
ماسو گوید نخاله وی سرد و خشک بود باعتدال و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و گویند
بغایت قابض بود و شیخ الرئیس گوید نخاله وی چون با ادویه بیامیزند خفقان را نافع بود
و بخار و رطوبت لزج را سود دهد و جرب و حکه زایل کند و عسر البول را نافع بود و مقدار ماخوذ

ازوی داکی بود و فعل وی حکم فعل یاقوت داشته باشد لیکن بخیلی ضعیفتر ازوی بود و
گویند شراب از نقره خوردن مستی زود آورد و نقره چون بوی گوگرد بشنود سیاه گردد
چون بنمک بشویند سیاهی ازوی زایل شود و نخالهٔ وی با زیبق بر بواسیر طلا کنند نافع بود
و وی مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و ابن مؤلف گوید آورده اند که هر خاصیت که
در زر بود در نقره بود اما نه بقوة زر **فطر** سماروغ گویند و آن انواعست یکنوع فقع و
یکنوع فوشه خوانند و فقع را بپارسی هکل خوانند و یکنوع فقبل و مجموع انواع را کماة خوانند
و بدترین همه فطر بود یکنوع صحرایی بود و نوعی در شیب سرگین روید و نوعی در شیب خم شراب
آنچه سرخ بود زهر بود و آنچه سپید بود یا زهر آنچه در شیب خم شراب روید پوست وی باز کنند و
خشک کنند هر که مقدار سر انگشتی بدهند بیهوش گردد و پوست وی زهر بود و گویند هر که بسیار
سماروغ خورد نسل وی منقطع شود و دیگر فرزند ازوی نیاید و حاصل نشود و خلطی غلیظ بد
ازوی متولد شود و خشک کرده و برابدی کمتر بود طبیعت فطر سرد و تر بود در آخر سوم و
گویند در دوم خدر و سکنه آورد و گاه باشد که بکشد و اگر نکشد هیضه و عسر البول احداث
کند چون بسیار خورده بود و وی دشخوار هضم بود و نوع کشنده غشی و ضیق النفس و عرق سرد
آورد و باشد که در روز بکشد و آن در موضعهای عفن یا در موضعی که مقام گزندگان
بود یا در شیب درخت زیتون روید و مصلح وی آنست که مسلوق کرده با کمثری نیز و خشک
بخورند بخاصیت دفع مضرت وی میکند و شراب سخت بر سر آن خورد و معالجه کسیکه وی
بمقطعات کنند مانند سکنجبین و فودنج **فطراسالیون** تخم کرفس کوهی بود و آن دانهٔ سیاه طولانی

شکل بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و قوة وی زیاده از بستانی بود و بدل آن
دو وزن آن تخم کرفس بود و جالینوس گوید بدل آن نیم وزن آن افسنتین بود **فعیلاسوس**
فقلامنوس گویند و آن بخور مریمست و گفته شد **فعولیون** حنا است و گفته شد **فقع** نوعی
از کماة است بپارسی هکل خوانند و آن در لب چاهها و اندرون چاه و کنار آبها روید
و آن سالمتر از فطر بود و طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظ **ففند** تخم پنجنکشت است و گفته شد
فقاح الاذخر هر نوری و زهری که بود آنرا فقاح خوانند بهترین آن خوش بوی بود و
طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم خون حیض به بندد مقدار مأخوذ ازوی یک
مثقال بود و نفث دم را نافع بود و طبیخ وی سنگ بریزاند و بول و حیض براند بقراط گوید
در درحم و گرده و نزف دم و ورم سرد که در جگر بود و معده سود دارد و اگر ادمان بوئیدن
وی کنند سر را گران کند و خواب آورد و اسحق گوید مغلظ خون بود و مصلح وی بارزد است
و بدل وی قصب الذریره **فقاح السورنجان** اصابع هرمس است و گفته شد **فقاح الکرم** بپارسی ول خوانند
و آن شکوفهٔ انگور بود و طبیعت آن سرد است **فقاح الملح** زهرة الملح است و گفته شد **فقلا
میون** فعیلاسوس است و گفته شد **فقلامیون احمر** صرمة الجدی است و گفته شد **فلنجه** افلنجه
خوانند و آن تخمیست مانند خردل لیکن بغایت سرخ بود و نیکوترین آن بود که چون در دست
بمالند بوی سیب کند و طبیعت آن گرم و خشک بود و آن در عطریات مستعمل کنند و مقوی معده و
جگر سرد بود و سده که در سر بود بگشاید و قوة دماغ بدهد و آنچه زرد بود یا سیاه بد بود چون
سحق کنند و با زیت بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع بود **فل** صاحب منهاج گوید فاغیه است

و آن بیخ نیلوفر هندی بود و قوت وی مانند قوت بیروج بود و گویند گرم و خشک بود صداع را ضماد
کردن نافع بود و اسحق گوید بیخ درم از وی سحق کرده در معده را نافع بود و مضر بود بمثانه و
مصلح وی عسل بود و بدل وی لفاح و صاحب جامع گوید از قول اسحق بن عمران که فلفل ثمری هندی بود
بمقدار فستق و لون قشر وی بلون فندق ماند و مغز وی چرب بود مانند مغز جلغوزه زردی که
بسفیدی مایل بود و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم استرخاء عصب را نافع بود و بواسیر
فلفلمویه اصل الفلفل است بپارسی بیخ درخت فلفل خوانند و آن چوبی خشک چرب بود و بشکل
قسط بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم سرد و تشنج امتلائی و نقرس و قولنج و باد ما
سرد را نافع بود و بر ورک طلا کردن عرق النسا را نافع بود و غافقی گوید او نیز انبکو گرداند و
مرة سودا بیرون آورد برفق نه چنانکه ادویه مسهله بیرون آورند و باه را زیاده میکند و چون
با سرکه بیامیزند و ضماد کنند یا بیاشامند ورم سپرز را تحلیل دهد و چون با مویز بخایند و بدان
غرغره کنند یا میویزج بلغم را قلع کند و بدل آن دار فلفل بود و گویند بدل آن بوزن آن نار
مشک و دو دانگ آن سورنجان و نیم وزن آن مغز خسکدانه **فلفل ابیض** درخت فلفل مانند
درخت انار بود و جالینوس گوید اول ثمره فلفل دار فلفل بود از بهر اینست که دار فلفل نیز از فلفل بود
و دار فلفل گفته شد و هم او گوید ثمره فلفل چون نارسیده بود فلفل سپید بود و چون رسیده سیاه شود
و مولف گوید چندانکه تفحص کردیم از بازرگانان که از طرف هند آمدند این خلافست درخت دار
فلفل غیر درخت فلفل است و بیشتر در بنگاله می باشد و آنکه گویند که فلفل سپید هم از درخت
فلفل سیاه است آن نیز هم خلافست و ابن مولف گوید که فلفل چون از بار فرو گیرند بجوشانند

تا جای دیگر نکارند و فلفل زمستان و تابستان بار آورد خوشه خوشه و چون آفتاب گرم شود
برگها بر آن خوشها افتد تا سوخته نشود و چون آفتاب فرو شود برگها از آن باز شود و درخت
فلفل خرد بود و مالک ندارد و صاحب منهاج گوید از قول ابیقورس که بهترین وی آن
بود که سنگ بود و گرمی وی ضعیفتر از سیاه بود و مولف گوید فلفل سپید بزرگتر از فلفل سیاه
بود و لون وی بزردی مایل بود بمقدار نخودی کوچک بود مدور املس طبیعت آن گرم بود در
سوم و خشک بود در چهارم چون در کحلها کنند جهت جلا جلای تمام بدهد و هضم طعام بکند
و اشتها بیاورد و ورم سپرز را نیکو بود و بول و حیض براند و طبیعت نرم کند اندکی و بسیار
در تریاقات مستعمل کنند بلغم و سودا پاک کند و مقدار ماخوذ از وی تا نیم مثقال بود و وی
مجفف منی و مخدر حس بود و مضر بود بگرده و مصلح وی عسل بود و ابن ماسویه گوید بدل وی زنجبیل
بود **فلفل اسود** بیونانی بابری خوانند و وی گرمتر از سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک
بود در چهارم و در وی جذبی و تحلیلی بود و جلا بدهد و بلغم لزج را دفع کند و مسخن اعضا
بود و مسکن آن و چون با زفت بیامیزند محلل خنازیر بود و چون با نطرون بیامیزند بهق
زایل کند و غذاء غلیظ را لطیف گرداند و بول براند و اگر بعد از مجامعت زن بخود برگیرد
آبستن نشود و جهت تاریکی چشم و آب رفتن آن نافع بود و سرد مزاج را نیکو بود و مسخن معده و
جگر بود و همه اعضا و مسخن خون بود و اگر سحق کرده با پیاز و نمک بیامیزند و بر داء الثعلب ضماد
کنند بعد از آنکه نیک مالیده باشند آن موضع موی بر وباند و چون سحق کرده در روغن
زیت بجوشانند و بمالند فالج و خدر را نافع بود و اعضایی که سردی بوی غالب بود و چون با ادویه

بیا میزند که درد قبضی بود تعظیم البول که از سردی بود سود دهد و همچنین فالج و خدر و رعشه را
مفید بود و فی الجمله جهة هر علتی سرد که در اعصاب حادث شود و گویند بدل آن یک وزن و نیم
آن فلفل سپید بود **فلفل الما** یونانی او دروباباری گویند و آن نباتیست که در آبهای ایستاده
روید و آبهای که آهسته روانه بود و نیز کافح برا فرعینی خوانند و گویند چون گرگ وی را
بخورد بمیرد و بغایت آنرا دوست دارد و ساق وی گره داشته بود و درازی وی یک گز بود
و ورق وی مانند ورق بید بود و بزرگتر و سپید و بطعم فلفل بود و بوی وی خوش بود و ثمر وی
کوچک بود رسته بر شاخهای کوچک که از بن ورق مجتمع شود بعضی بر بعضی مانند خوشه و
بطعم بغایت حریف بود چون ضماد کنند ورق و ثمر وی ورمهای بلغمی و ورمهای من تحلیل دهد
و سیاهی که در زیر چشم بود زایل کند و بر کلف و نمش که بر روی بود ضماد کردن سود دهد و بیخ وی
دراز بود و هیچ منفعت ندارد و مؤلف گوید آن زنجبیل الکلاب است و گفته شد **فلفل السودان**
حبیست مانند حلبان و بطعم مانند فلفل بود و از بلاد سودان آرند و درد دندانرا نافع بود و جنبیدن
آن **فلفل الصباغه** بزر بنجنگشت است و گفته شد **فلفل الفرود** حب الکتم است و در کتم گفته شود
فلفل الخواص هودانه است و گفته شود **فلبفله** اسم هر بزه ایست که آن ثمر عود بود و گفته شود
و در اندلس نانخواه را بدین اسم خوانند و بعضی تخم بنجنگشت را بدین اسم خوانند **فلفلمون** حبق
جبلی بود بپارسی پودنه کوهی گویند و آن نوعی از پودنه است طبیعت آن گرم و خشک بود و نیکوترین
آن صمغی بود و نیم مثقال از وی مشیمه بیرون آورد و مضر بود بمعده و مصلح آن پودنه بری بود
فلنجمشک فرنجمشک است و گفته شد **فنجنکشت** ذو خمسة اوراق و ذو خمسة اصابع گویند و گفته شد

فنا عنب الثعلب است و گفته شد **فنطافلون** فنجنکشت و گفته شد **فنک** گرمتر از سنجاب
بود و سردتر از سمور و رازی گوید فنک و قاقم و حواصل معتدل بوند در حرارت **فوم** حنطه
است و گفته شد **فوهل** عملول و عملول گویند و گفته شد **فول** حرجر گویند و آن باقلا است
و گفته شد **فولیون** جعده است و گفته شد **فوشنه** عوشنه گویند و آن نوعی از فطر است
و گفته شد **فو** بیخیست که ورق نبات وی مانند ورق کرفس بود بزرگتر و گل وی مانند نرگس
بود و بزرگتر و ساق وی یک گز و زیاده بود و املس بود لون وی مایل بفرفیری بود و سبزی
اعلای وی مانند خنصری بود و در اصل وی عظم تنی بود و گویند قوة وی مانند سنبل بود و در
بسیار چیز نیکوتر از وی بود و ادرار بول بیشتر از سنبل کند و طبیعت وی گرم و خشک بود
درد پهلو را نافع بود و بول و حیض براند خشک وی و مطبوخ وی داء الثعلب را سود دهد مقدار
ماخوذ از وی نیم مثقال بود و گویند مضر بود بگرده و مصلح وی تخم رازیانه بود و جالینوس
گوید کبابه در طعم و قوة مانند وی بود الا لطیفتر از وی بود و گویند بدل آن بوزن آن
سنبل و کبابه بود و گویند بدل آن فلفل سیاه است **فوفل** ثمری است که در قوة مانند
صندل سرخ بود و درخت وی مانند درخت نارگیل بود و وی مبرد بود و بقوة یابس
و قابض بود و بر ورمهای گرم غلیظ طلا کردن نافع بود و اعضاء مسترخی را محکم گرداند
و بوی دهان خوش کند و قوة دل بدهد و منع التهاب چشم و جرب آن بکند و حرارة دهان
باز دارد و قوة لثه و دندان بدهد و گویند بدل وی بوزن وی صندل سرخ و نیم وزن آن
کشنیز بود **فوذنج جبلی** و فوذنج نیز گویند و آن سه نوع بود جبلی و بری و نهری و مؤلف گوید

جبلی دو نوع بود یک نوع را حاشا گویند و گفته شد و یکنوع فلفلمون و هم گفته شد و بری
دو نوع بود یکنوع را اسقطراخشیع خوانند و گفته شود و یکنوع دیگر بود نه صحرائی خوانند
و آن مطلق بود و نهری یکنوع بیشتر بود و نیکوترین جبلی آن بود که خوش بوی و تازه و سبز
بود و ورق آن کوچک بود طبیعت آن گرم و خشک است در سوم ملطف بغایت نیکو بود و عرق
براند و اثرهای سیاهی که در بدن بود ضماد کردن نافع بود خاصه چون بشراب پخته
باشند و طبیخ وی در حمام مالیدن جرب و حکه زایل کند و جذام را نافع بود و ریش دهن و
فواق و چون با عسل و نمک بیاشامند فضول که در معده بود بیرون آورد و چون بیاشامند
حیض براند و مشیمه و بچه بیرون آورد و چون خشک کرده بسوزانند و سحق کنند استرخاء اللثه را
نافع بود و چون با سویق ضماد کنند ورم گرم را ساکن کند و یرقان و استسقا را نافع بود
و مسهل سودا بود شربتی یک درم و نیم بود بجلاب و گزندگی عقرب را نافع بود و عصاره وی
با مطبوخ گزندگی سباع را سود دهد و چون کوفته بپزند و بیاشامند بچه بکشد و اسحق گوید
مضر بود با معاء و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی یک وزن و نیم فودنج نهری بود **فودنج نهری** فودنج
شراب وی را مانند شراب حاشا بود و نیکوترین پودنه جویباری سبزتر بود و فارسی اقوی بود از مجموع
پودنها و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم چون بخورند و بعد از آن ماء الجبن بیاشامند
جذام و بیماری داء الفیل را مفید بود و دوالی طبیخ وی انتصاب نفس را سود مند بود و چون
با سرکه بپزند و یک بینی کسی بر بند که غشی کرده باشد غشی از وی زایل شود و منع احتلام
بکند و طبیخ وی ناقض را نافع بود و روغن وی تمریخ کردن همین سبیل و خوردن و ضماد

کردن گزندگی جانوران را نافع بود و اگر با شراب بیاشامند دفع سموم قتاله بکند حاجت
که پیش از آن خورده باشند و از دخان ورق وی گزندگان بگریزند و خاییدن وی بوی سیر
زایل کند و شربتی از وی یک درم بود و چون با شراب بپزند و برصاحب جذام ضماد کنند
نافع بود و وی منقطع باه بود از بهر ضرر وی بگرده و گویند مصلح وی کثیرا بود و گویند
بدل آن نعناع است **فوه** معروف بود بعربی فوة الصباغین بپارسی روناس گویند و
آن بیخیست سرخ که صباغان مستعمل کنند نیکوترین آن بود که تازه و سرخ و باریک بود و گراز
ارمن آرند و آن معروف بود بدربندی و ابن مؤلف گوید در شیراز نوعی هست که در عمل و رنگ
به از دربندی بود طبیعت آن گرم و خشک بود و گویند در وی بعضی سردی بود و جلا بی
اعتدال دهد بر بهق سپید و قوبا با سرکه طلا کردن نافع بود و بدن را از زهر اثری که
بود پاک کند و یک درم تا دو درم جهت سقطه و ضربه نافع بود و چون با قدحی شراب بیاشامند
و ثمره وی چون با سکنجبین بیاشامند ورم سپرز بگدازاند و ورق وی چون بیاشامند گزندگی
جانوران را سود دهد و بیخ وی چون زن بخود برگیرد حیض براند و بچه و دوی بغایت مدر بود
تا بحدی ادرار بول کند که خون بیاید و جگر و سپرز پاک کند و سده آن بگشاید و چون با
ماء العسل بیاشامند عرق النسا و وجع ورک و استرخاء اعضا را نافع بود و اگر با عسل
ضماد کنند همین سبیل و اولی آن بود که کسی آن بیاشامد هر روز بحمام رود و گویند مضر بود
بسر و مصلح آن انیسون بود و بدیغورس گوید بدل وی در تنقیه جگر و سپرز و انزال
حیض و بول بوزن آن سلیخه و دو دانگ وزن آن مویز سیاه و گویند بدل وی در برص و بهق

شنبطرج است فیلجوش بپارسی بیلکوش است و آن لوف است و در لام گفته شود فیجن
سذاب است و گفته شد فیلزهرج درخت حضض است و ثمرهٔ وی مانند فلفل بود و حضض عصارهٔ
وی است و معتدل بود در حرارة و برودة بر موی طلا کردن قوة آن بدهد و چون بیاشامند
درد سپرز و یرقان را نافع بود و طبیخ فروع وی حیض براند و بدل وی حضض بود فیروزج
نوعی از احجار است ازرق نیکوترین آن نیشابوری کهن بود و ابن مولف گوید انواع فیروزه
بسیار است و بهترین آن ابواسحاقی بود بعد ازان ازهری پس سلیمانی پس درهنوی پس
آسمانگونی که آنرا خاک پیر خوانند دیگر عبد المجیدی هفتم عبد لیبی هشتم کنجینه و آن ادنی
ترین فیروزه بود اما این زمان معادن نیشابور همه خراب است و فیروزج کرمانی در این عهد
بسیار است بد رنگ و رخو باشد لاجرم باندک مایه چربی که بوی رسد بسبب تخلخل اجزا
دران تجاویف غوص کرده و سبز رنگ شود و طراوة اصلی باطل کند طبیعت آن سرد
و خشک بود چون سحق کرده بیاشامند گزیدگی عقرب را نافع بود و ریش اندرونی چون
در داروی چشم کنند شکوری و تاریکی چشم را نافع بود و گویند چون روغن بوی رسد
خراب شود و عرق همچنین و لون آن بتکلبه و بمشک هم تباه شود و ارسطوطالیس گوید هر جوهری تباه کرده م
از احجار که از لون خود بگردد بوشیدن آن بد بود و ابن مولف گوید فیروزج خوش رنگ
روشنایی چشم زیاده کند و با خود داشتن بفال نیکو دارند و گویند بر خصمان فیروز شوند
و در مفرحات ترکیب کنند تصفیهٔ اخلاط کند و تفریح بخشد و اکسیریان گویند اگر فیروزه سوده
بر زر ریگین دار افکنند سکن از و ببرد و خاک قبول کند فیل جوانی معروفست دندان وی را عاج

خوانند ابن مولف گوید فیل معروفست بتکبر و لجاج و فیل از هیچ حیوان نترسد مگر گربه و فیل
دو سرو دارد معکوس آنکس که نداند گوید دندانست و حال آنکه مخرج وی اصل قرن است
و میان وی مجوف است و فیل را افقم گویند یعنی کوچک دهن و دهنش فراهم نیاید و فیل نتواند
خفتن و چون بیفتاد نتواند برخاستن و خفتن وی تکیه بود بر چیزی هندوان گویند پیشانی فیل
در هر سال عرق کند عرقی خوش بوی تر از مشک و عمر فیل هفتصد سال بود و هفت سال آبستن
بود چون بزاید دیگر بار نگیرد و بستور بدوسگ بید براده عاج قابض بود چون بر داخس ضماد کنند
زایل کند و شریف گوید چون نشارهٔ عاج هر روز دو درم بماء العسل بیاشامند حفظ را
نیکو بود و اگر زنی که عاقره بود هفت روز پیاپی هر روز دو درم نشارهٔ وی بماء العسل
بیاشامد بعد ازان جماع دهد آبستن شود بفرمان خدای تعالی و مولف گوید امتحان بنوعی دیگر
کردیم سه شب هر شب یکمثقال نشارهٔ عاج با یکمثقال نبات سوده زن سفوف ساخت و شب
سوم و چهارم مرد با وی مجامعت کرده آبستن شد بفرمان باری تعالی اما بشرط آنکه بعد از
طهر بود و اگر نشارهٔ وی خرء وی با هم وزن آن براده آهن بیامیزند و بعابت سحق کنند و بر
بواسیر معقد باشد نافع بود و طبری گوید چون از دندان فیل چیزی در گردن طفل آویزند از وبا
اطفال ایمن بود و از سرگین فیل چون فرزجه سازند با عسل و زن بخود برگیرد هرگز آبستن
نشود و بخور وی صاحب تب کهن را سودمند بود و چون بسوزانند و بر سعفهٔ تر طلا کنند زایل
کند و چون در موضعی که پشه بود بخور کنند بگریزند و اگر ادمان کنند هرگز باز آنجا نروند
و ابن زهر در خواص آورده که اگر درخت انگور و زرع و درختهای دیگر با استخوان فیل بخور کنند قطعا

هیچ گندم کرد آن نگردد و اگر پارهٔ از دندان وی در خرقهٔ سیاه ببندند و بر کاو ببندند از زو با کاوان
ایمن باشند و اگر از نشارهٔ وی ده درم با آب بودنهٔ کودکی چند روز پیاپی بیاشامند مجذوم
را نافع بود و رها نکند که زحمت زیاده شود و اگر پارهٔ از عاج بر عضوی نهند که استخوان وی در
شکسته باشد جذب کند و آسانی بیرون آورد **فیطل** اهل اندلس طغله خوانند و آن کمون بری بود
و سفید و لبون گویند و در صفت کمون گفته شود **فینک** فنج نیز گویند و آن قیشور است و گفته شود

باب القاف **قاقله** دو نوعست بزرگ و کوچک از آن بزرگ از جوزبوا بزرگتر بود
و حب آن مانند پنبه دانه بود به بزرگی و پوست آن صلب بود و رنگ آن سرخی بود که بسیاهی
زند و قاقله کوچک شوشمیر خوانند و خیربوا و هال بوا و هیل بوا و آن سه نوعست نوعی بمقدار
استخوان بلیله بود و یک نوع بمقدار جوزبوا الیکن مثلث شکل بود و دانهٔ ایشان نیز نزدیک
بیکدیگر بود و یکنوع هیل است و گویند وی لطیفتر از بزرگ بود و بزرگ را نیز خوانند و کوچک
را ماده طبیعت آن گرم و خشکست در آخر درجهٔ دوم تا اول سوم و گویند باعتدال نزدیک
بود و در وی قبضی و تحلیلی و تقویتی بود و غثیان را نافع بود با آب انار بن و هضم را یاری
دهد و معده و امعا را پاک کند و مستعمل از وی تا یک درم بود و درد جگر سرد را نافع بود و شدهٔ
آن بگشاید چون با سکنجبین یک هفته بیاشامند و صرع را نافع بود چون هر روز دو درم از وی بیاشامند
و چون با تخم خیارین بیامیزند اجزا مساوی و هر روز یک درم با سکنجبین بیاشامند سنگ گرده
بریزاند و کوچک وی نشف رطوبت از سینه و حلق و معده بکند و هضم را قوت دهد زیاده
از نوع بزرگ و لطیفتر از وی بود و قبض وی کمتر بود و حرافت بیشتر و گویند قاقله مضر بود

بشش و مصلح وی قند بود و بدل قاقله کبار یک وزن و نیم صغار بود و گویند نیم وزن آن
کبابه و نیم وزن آن قرنفل و بدل قاقله صغار بوزن آن قرنفل بود **قاقلی** نباتیست مانند
اشنان و در طعم وی شوری بود با قبض و اسحق گوید مانند کشوث بود در فعل و طبیعت وی
گرم و خشک بود در اول مسهل آب زرد بود خاصه تخم وی و آب وی مدر بول و منی بود و
مسهل صفرا بود و ضعف جگر را سود دهد و کیموس وی نیکو بود و در معده ثقلی پیدا کند بسبب اندک
لزوجتی که در وی هست و شربتی از آب وی دو دانگ رطلی تا نیم رطل بود با ده درم شکر سرخ و
صاحب منهاج گوید با شکر العشر و حبیش بن الحسن گوید شکر سرخ با قاقلی و شاهترج و لبلاب نیکوتر
بود و قوی‌تر از شکر سفید **فانق النمر** خانق النمر است و گفته شد **فانق النحل** نیلوفر است و گفته شود
ان شاء الله **فانق ابیه** بداسفو و بذکشان گویند و گفته شد **فانق نفه** نوعی از اشق است و گفته
شد **فانق الکلب** اوراقی خوانند و آن خانق الکلب است و گفته شد **فاده** بیونانی سنطانیس
گویند و گفته شد **فانق العلق** نوعی از اناغالس است انثی که زهر وی ازرق بود و آن آذان الفار
است و در الف گفته شد **فانق الذئب** خانق الذئب است و گفته شد **فاطون** ارمیا است و گفته
شد **فاوند** فنوند خوانند بپارسی تخم فاوندی و بیخ فاوندی گویند و روستائیان شیراز
ویراشبربیل خوانند و آن از هندوستان آورند مانند پسته بود و طبیعت وی گرم بود در دوم
که از سردی بود چون یک درم از وی در حشو کنند و بیاشامند نافع بود و مالیدن نیز سود دارد
و صاحب جامع گوید وی را از ثمرهٔ گیرند که مانند فندق بود با آسیاب خرد کنند و روغن وی
بگیرند و رها کنند تا منجمد گردد و این مؤلف گوید در ترکستان مرغی هست وانرا نیز فاوند

خوانند و بیه و براهم بیه فاوندی گویند و همچنین گرم بود و دردهای سر را تسکین دهد فافنا
اقاقیا است و گفته شد قاتل اخیه حضی الکلب است و گفته شد و از بهر آن این اسم بوی نهاده اند
و آن دو بیخ است مانند دو زیتون که در سالی یکی فربه بود و یکی لاغر و در سال دیگر آنکه فربه
بود لاغر گردد و لاغر فربه شود فانصه بپارسی سنگدان گویند و در قوانص بعد ازین گفته
شود ان شاء الله فالهیبا قراصیا است و گفته شود قبج حجل خوانند بپارسی کبک گویند
صاحب منهاج گوید نزدیک بطیهوج بود و طعم وی الطف لحوم بود و گرم تر بود و چون بریان
کنند شکم به بندد و مسمن بود و باه را زیاده کند و دل را روشن و غذا بسیار دهد از بهر آنکه
دیر هضم شود و شریف گوید گوشت وی معتدل بود و غذا نیکو دهد و زود هضم شود و دماغ
وی چون با شراب صرف بیاشامند صاحب یرقان نافع بود و جگر وی چون گرم بود نیم
مثقال فرو برند صرع را سود دهد و زهرهٔ وی شبکوری و تاریکی چشم را نافع بود کحل کردن
و چون زهرهٔ وی سعوط کنند در هر ماه ذهن زیاده کند و نسیان کم کند و قوت باصره بدهد
اگر زهرهٔ وی با مروارید ناسفته و مثل آن مسک اجزا متساوی سحق کرده کحل کنند سفیدی چشم
و غشا و جرب را سودمند بود و بیضهٔ وی چون با سرکه عنصل بپزند و بخورند در شکم و مغص
را نافع بود قت رطبه خشک است و آن فصفصه است و گفته شد قتاد خاریست که صمغ وی
کثیرا است و بشیرازی آن را کم خوانند و خار وی را بسوزند و چوب وی را بکاوند و شتر دهند و غذای
نیکو بود ایشان را و طبیعت آن گرم و تر بود سرفه را نافع بود و فرجه شش و منفعت کثیرا در
کاف گفته شود ان شاء الله قثا قثعر خوانند و کوچک آن شعار بر وضع ابن گویند بپارسی

خیار زه و شنگ و خیار و خیار دراز هم خوانند نیکوترین آن نیشابوری پخته بود و طبیعت آن سرد است
و تر در دوم تسکین حرارت و صفرا بکند و بول براند و تشنگی بنشاند و مثانه را موافق بود و
بوییدن قثا و قند پخودی که از حرارت بود انتعاش بخشد و ورق وی با عسل بر شری بلغمی
طلا کردن نافع بود و خوردن وی گزیدگی سگ دیوانه را نافع بود و کیموس وی بد بود و مستعد
عفونت بود و تنها صعب آورد و درد معده و دفع ضرر وی بعسل یا مویز کنند با نانخواه
درازی گوید سبکتر از خیار بود و زودتر بگذرد و خیار و خیار زه و کلد و محرور مزاج را نافع بود
و محتاج اصلاح نبود لیکن اگر بسیار بخورد نفخ در شکم و ثقل پیدا کند و مصلح آن جوارش
کمونی و سفرجلی بود اما سرد مزاج را مضر بود و اولی آن بود که بسیار نخورد و شراب کهنه
صرف از پی آن بیاشامد و جوارشات گرم قثا هندی خیار چنبر است و گفته شد قثا هندی بری
بل است و گفته شد قثاء الحمار بپارسی خیار زه سپید گویند و آن قثاء بری بود و اهل اندلس
علقم گویند و ارد قثاء نیز گویند بیونانی اسغیرا داغریوس و عصارهٔ ثمر وی را اطریون خوانند و
نبات وی بنبات کبر ماند اما خار ندارد و لون وی سبزی باشد که بسیاهی مایل بود و صنعت
عصارهٔ وی چنانست که ثمرهٔ وی در آخر تابستان که زرد شود در خرقه کنند و بمالند تا
آب از وی بیرون آید و بمنخلی بپالایند و در ظرفی کنند و خشک کنند بر روی خاکستر بعد از ان
بر لوحی کنند و در سایه قرص سازند یا کرباسی نو کنند بر روی خاکستر پخته و عصارهٔ غلیظ
بر آن ریزند تا آب فرو خورد پس بر صلایه اندازد و سحق کنند و قرص سازند طبیعت آن گرم و
خشک شود در اول درجهٔ سوم و گویند حرارت وی در دوم بود ملطف و محلل بود و بیخ وی

جون بدان مضمضه کنند با پیه خوک ورمی بلغمی کهن که بود تحلیل دهد و جون با صمغ البطم بر
جراحات نهند از دمل و هرجه بود بگشاید و جون با سرکه بپزند و بر نقرس ضماد کنند نافع بود
و طبیخ وی در حقنه جهت عرق النسا سودمند بود مقدار یکدرم و مضمضه بدان کردن در درد دندانرا
نیکو بود و جون خشک کرده سحق کنند بهق و جرب ریش شده و قوبا و اثرهای سیاهی که از
دمل و ریش بر روی پیدا شده باشد زایل کند و عصاره ثمر وی حیض و بول براند و اگر زن
بخود برگیرد بچه تباه کند و اگر با شیر سعوط کنند یرقان سیاه را نافع بود و صداع کهن
و عصاره وی جون در گوش چکانند درد گوش ببرد و جون با زیت کهن یا با عسل یا با
زهره گاو بدان تحنک کنند یا طلا کنند ورم حنجره و خناق را بغایت نافع بود و وی مسهل
خام غلیظ و مره سودا و ماء اصفر بود و باید که با ادویه که موافق بود خلط کنند مانند صبر
و قنطوریون باریک و سورنجان و بوزیدان و کمافیطوس و قسط و مر و زعفران و سنبل الطیب
و دارچینی و بلیله و زراوند مدحرج و افتیمون و تخم کرفس و فطراسالیون و جاوشیر و سکبینج
و مقل و تربد و نمک هندی و حب بلسان و جون با بعضی ازین ادویها بیامیزند نافع بود
جهت بسیار دردها جون درد مفاصل و نقرس و قولنج و لقوه و خدر دست و پای و دردهایی
که از مره سودا بود و شاید که با دوایهاء حاده مثل سقمونیا و شحم حنظل بیامیزند و شربتی از وی
دانگی بود تا دانگی و نیم بحسب مزاج و مضر بود بشش و مصلح وی صمغ عربی و بطم ارمنی و نشاسته
بود و اگر قثاء الحمار با روغن کنجد بپزند و بر بواسیر که ظاهر بود پیرامون مقعد طلا کنند با عوض
روغن کنجد روغن جراغ کنند خشک گرداند و اسحق بن عمران گوید روغن وی که از آب وی و

زیت بگیرند یا در آفتاب یا با آتش بپزند آن روغن نافع بود جهت سردی اعضا جون بدان
بمالند و کلف و اثرهایی که بر روی بود زایل کند و نافع بود جهت دوی و طنین که در گوش
بود و گرانی گوش که از ریاح غلیظ بود و شریف گوید جون طبیخ ورق و بیخ وی بیاشامند
مجذوم را نافع بود و اگر بیخ وی سحق کنند و بر ورم که در بن گوش بود و ورمهای بلغمی که
در گردن بود نهند بگدازاند و روغن وی مفاصل کهن و نقرس را مالیدن و خوردن نافع
بود و شربتی از وی بقوت دو درم بود که با آرد جو بیامیزند و وی خلط خام و لزج بیرون
آورد و ربو و ضیق النفس را نافع بود و عصاره وی در حقنه کردن جهت درد پشت
نافع بود و لیکن سحج آورد و مسهل خون بود و تنها در حقنه کردن خطر بود مگر خلط کنند
با ادویه که موافق بود و از یک درم تا یکمثقال بحسب مزاج و باشد که قی بافراط آورد
و مداوای وی به پیه خوک یا شراب یا سرکه کنند که قی باز دارد **قثاء النعام** حنظل است و گفته شد
قثاء الحیه از قول صاحب جامع زراوند طویل است و از قول صاحب منهاج حنظل کوچک
و صفت هر دو گفته شد **قثد** بپارسی خیار گویند و در خا گفته شد **قدمیا** قلیمیا است و گفته
شود **قداح** رطبه است و گفته شد **قدم مریم** نباتیست که یونانی قوطولیدون گویند و گفته شود
قدید گوشت خشک بود و نیکوتر آن بود که از حیوانی تر بود و حرارت وی کمتر از نمکسود بود و قوت
بدن بدهد مستسقی را نافع بود خاصه جون در سرکه خوابانند تا تشنگی کمتر کند و گرسنگی که
از مستی بود باطل کند و قلیل الغذا بود و اولی آن بود که با روغن و شیر بپزند **قرع** دبا
خوانند بپارسی کدو گویند نیکوترین آن تر سبز بود و طبیعت آن سرد و تر بود در سوم غذایی که

ازوی متولد شود مانند مصاحب وی بود اگر با خردل بخورند خلطی حریف ازوی متولد شود
واگر با نمک بخورند خلطی مالح ازوی حاصل شود مسلوق وی غذا اندک دهد و زود بگذرد و
صفرا و خون ساکن کند و مولد بلغم بود و محروری و صفراوی مزاج را نافع بود حرارت بنشاند
و تشنگی باز دارد و خشونت سینه و سرفه و کسی را که جگر وی گرم بود و تب گرم را نافع بود چون
با جواب با ماش مقشر و روغن بادام شیرین بپزند و بخورند و سرد مزاج و اصحاب سودا
نشاید که خورند که قولنج غلیظ آورد و اگر خواهد که خورد با زیت مطبخ کنند و مطیب بفلفل
و خردل و سداب و کرفس و نعناع کنند و شراب صرف بر سر آن خورند و جوارشات و خردل و
مری نیز مصلح وی بود و چون مسلوق کنند و بعد از آن با آب غوره و آب انار و سرکه و روغن
بادام و زیت انفاق بخورند خلطی سلیم ازوی حاصل شود و سویق وی سرفه و درد سینه
که از حرارة بود نافع بود و تشنگی بنشاند و کرب که از صفرا بود سود دهد و درد حلق را
نافع بود و رازی گوید روغن وی مانند روغن بنفشه و نیلوفر بود سهر و حرارة را سود دهد
آب وی صداع زایل کند چون بیاشامند یا بدان سر شویند و اگر با روغن گل در گوش
چکانند درد آن ساکن کند و ورم دماغ را نافع بود و چون در خمیر گیرند و در میان آتش
نهند تا بریان شود و بیرون آورند و آب آن بگیرند و با قند بیاشامند تبهای سوزان گرم
ساکن کند و تشنگی بنشاند و غذای نیکو دهد و چون بیاشامند بعد از آنکه در آن آب
فلوس خیار شنبر و ترنجبین و خمیر بنفشه حل کرده باشند صفرای محض براند و شریف گوید کدوی
کوچک که اول همه بیرون آید چون در خمیر گیرند و بریان کنند و با آب آن کحل کنند زردی

چشم که از یرقان بود زایل کند و چون با آب گل وی طلی کنند درد چشم گرم زایل کند و پوست
کدو خشک چون بسوزانند و بر موضعی که خون روانه بود افشانند خون باز دارد و اگر
بسوزند و با سرکه بسرشند و بر برص طلا کنند نافع بود و دانهٔ وی چون مقشر کنند و روغن
ازوی بگیرند درد گوش و درد امعا گرم را سود دهد و کدو چون با آخر رسد و بن آن بگشایند
و سوراخی گشاده در بن آن کنند و بخت الطرید بیندایند تا ممتلی شود و بن آن باز جای نهند
و چهل روز رها کنند بر درخت بعد از آن بچینند و آنچه در اندرون وی بود بیرون آورند و
بفشارند آبی سیاه ازوی بیرون آید در شیشه کنند که پر شود و رها کنند و چون خواهند
که استعمال کنند حنا بدان بسرشند و بر موی خضاب کنند موی را سیاه گرداند بغایت و خضابی
نیکو بود و جرادهٔ کدو تر چون ضماد کنند در ابتداء درد چشم که از حرارت بود نافع بود خاصه
چون با آرد جو بسرشند و همچنین صداع گرم را چون بموضع درد لطوخ کنند خواه در تب و خواه در
غیر تب و چون ضماد کنند بر جمره ردع ماده بکند و درد آن ساکن گرداند و پوست کدو خشک
ریش خر گر را نافع بود و خشک گرداند و همچنین ریشهایی که بر اعضای یابس المزاج بود و سوختگی آتش
را نافع بود چون با روغن گاو بسرشند و مغز دانهٔ وی سرفه که از گرمی بود سود دهد
و مرطب سینه بود و مقطع تشنگی چون در آب بمالند و سوزش مثانه که از خلطی تیز بود نافع بود
و وی مولد ثقل معده بود و اولی آن بود که با سفرجلیها بپزند در مسلوق کردن و بعد از آن
با مری و صعتر و فلفل و خردل و فودنج استعمال کنند قرهقل بپارسی منجک گویند و تر آن
مانند استخوان زیتون بود و دراز تر و بغایت سیاه بود و علک وی در قوه علک البطم بود

و نیکوترین آن تیز بوی شیرین طعم با تیزی و تلخی اندک بود که چوب وی باریک بود و طبیعت
آن گرم و خشک بود در سوم بوی دهان خوش کند و چشم را روشن کند و شبکوری ببرد و کحل
کردن و قوة جگر بدهد و قی و غثیان را نافع بود و سلس البول و تقطیر را قطع کند چون از سردی بود
و سختی رحم زنان بود و اگر بیذر رم ازوی سحق کند و با شیر تازه بیاشامند باشتا مجامعت را
قوة دهد و بوی وی مقوی دماغ سرد بود و کسی که علت سودا بروی غلبه کرده باشد و وی مقوی
دل و مفرح بود و سوداوی مزاج را نافع بود و مقوی معده و جگر و مجموع اعضای باطن بود
و سختی آن و استسقای طحی را بغایت نافع بود و مقوی اعضای رئیسه بود و بدین سبب
است که مجامعت را زیاده کند و وی هضم را یاری دهد و بادها که متولد شود از فضول
غذا در معده و مجموع شکم بشکند و لثه را قوت دهد و گویند مضر بود بمعا و مصلح وی صمغ
عربی بود و گویند بدل وی نیم وزن جوزبوا و نیم وزن آن دارچینی بود و گویند بدل آن قرفه ا
و گویند بدل آن نیم وزن آن فرنجمشک با وزن آن خولنجان بود **فرنص** بزر الانجره است
و گفته شد **فرنفل بستانی** فرنجمشک است و گفته شد **قرفة القرنفل** قرفه الطیب خوانند و پوست
چوب و درختی که بود آن را قرف خوانند و قوع وی نزدیک بقرنفل بود و آن پوستی سطبر بود
بلون قرفه و طعم قرنفل داشته باشد غیر حلاوة دارچینی و اگر شیرین تر بود از قرنفل صبغتر از
قرنفل بود بنعل و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند در سوم و گویند معتدل بود
در گرمی و سردی و بدل وی قرنفل بود **فردماناً** گرو با تری بود و گرو با جبلی نیز گویند و مولف
گوید بشیرازی آن را تخم ترخ خوانند و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن تازه زرد فربه بود و طبیعت

وی گرم بود در سوم و خشک سینه را پاک کند چون با آب بیاشامند صرع را نافع بود و سرفه
که از سردی بود و عرق النسا و فالج و استرخا و مغص و کرمها بکشد و حب القرع بیرون
آورد و چون با شراب بیاشامند درد گرده و عسر البول و قولنج و گزیدگی عقرب و مجموع
گزندگیها جانوران زهردار نافع بود و چون بیذر رم ازوی با پوست بیخ غار سنگ بر برآیند
و چون سحق کند و با سرکه بر جرب و سعفه طلا کنند زایل کند و دخان وی بچه در شکم بکشد و
مقدار ماخوذ ازوی یک مثقال بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی انیسون بود و بدل آن
اذخر و حرمل بود و گویند بدل آن مسکطرامشیع است **فرفرون** سعد است و گفته شد **فراصیا**
جراسیا نیز گویند مولف گوید بپارسی آلو ابوعلی خوانند و آن سه نوع است شیرین و ترش و عفص
شیرین گرم و تر بود در دوم زود از معده بگذرد و مرخی وی بود و مستحیل شود بهر خلطی که غالب
بود و شکم براند و طبع نرم دارد و مع ذلک نفخ زیاده کند اما مفسد غذا بود و مولد سودا
و آنچه ترش بود تشنگی بنشاند و شکم به بندد و معده بلغمی که مملو فضول بود سود دهد از بهر آنکه
تجفیف در وی بیشتر بود که در عفص و آنچه عفص بود ضد شیرین بود و دیسقوریدوس گوید
چون تر بود شکم براند و چون خشک بود شکم به بندد و صمغ وی چون با شراب و آب بیامیزند
سرفه زایل کند و لوزتین که گرد آید و چشم را روشن کند و منهض شهوة بود و چون با شراب
بیاشامند سنگ بریزاند **فرقو** زعفران است و گفته شد **فرقوماً** و فرقومما نیز گویند و
آن نعل روغن زعفران بود بیونانی و بهترین آن خوش بوی فربه سیاه بود که هیچ چوب بروی
نبود و چون در آب بگدازند بلون زعفران بود و چون بخایند دندان را رنگ کند زنگی بخت

که باقی بود و وی مسخن و منضج بود و خشک بود در سوم بول براند و تاریکی چشم زایل کند **قرة**
العین کرفس الماء و جرجیر الما خوانند و بیونانی سیلیون گویند و آن پیشتر در آبها ایستاده روید و بر
و در آب روان نیز روید و ساق و شاخهای وی رطوبتی لزج داشته بود چنانچه بر دست بچسبد
و در وی عطریتی بود و ورق وی بزرگتر از ورق نعناع بود باندکی و مسخن بود و محلل بول و
حیض براند و سنگ گرده بریزاند و با بول بیرون آورد خواه خام خورند و خواه پخته و بچه بیرون
آورد و خوردن وی قرحه امعا را نافع بود و اگر بسیار خورند مزاج را گرم کند تا بحدی که
روی و بدن را سرخ گرداند و لون برص نیکو کند و درد پهلوها را سودمند بود و محلل و منضج
شده بود و مسخن معده **قرانیا** درختیست بزرگ در کوهستان سرد سیر روید و ورق وی مانند
ورق آزاد درخت بود و ثمر وی مانند زیتونی دراز بود چون نارسیده بود سبز بود و چون
رسید سرخ شود مانند خون و آنرا خورند و در طعم وی عفوصتی تمام بود و طبیعت وی گرم و
قابض بود و موافق اسهال شکم و قرحه امعا بود چون در طبیخ کنند و بخورند و در نمک آب
نهند مانند زیتون و رطوبتی که از ورق وی چون تر بود حاصل شود بسوزانند و بر قوبا مالند
نافع بود و ورق و قضبان وی بغایت عفص بود و مجفف قوی بود **قرصعنه** در اندلس شوکة
ابراهیم خوانند و آن انواع بسیار بود و نبات وی در سنگستانها و زمینهای خشن و ریگ بومها
روید و آن نوعی از خار است و اول که بیرون آید ورق وی بر روی زمین پهن بود و سبز بود و
خشن و چون بزرگ گردد خار شود سفید و بقدر یک وجب زیاده تر بود و نبات وی انبوه بود
و گل وی سفید بود و سر گل وی بسرخی زند و گرد بر گرد وی شش خار بود و بیخ بود مانند ساق و صلب

بود و بیخ وی بستبری انگشتی بود و بدرازی سه گز بلکه زیاده و مؤلف گوید بزبان آن قوم
که مگس عسل میدارند آنرا خار خسک گویند و بشیرازی شره و در صحراهای شیراز بسیار بود و مگس نحل
از گل وی خورش دارد و بیخ وی درد پهلو و سینه و گزندگی جانوران و عقرب را نافع بود و
طبیعت نبات وی گرم و خشک بود در آخر درجه اول محلل ضعیف بود چون با شراب بیاشامند
درد جگر و گزندگی جانوران و عقرب را نافع بود و طبیعت نبات وی گرم و خشک است و زهرهای
کشنده را نافع بود و اگر با یکدرم تخم گزر بیاشامند حیض براند و محلل مغص بود و بعضی گویند چون
ضماد کنند بر ورمها تحلیل دهد و غافقی گوید ملطف بود و سریع الانحدار و مولد خلطی محمود بود
و بلغم رقیق از معده بگدازاند و از امعا و بول براند و بیخ وی چون تر بخورند یا بعسل مربا کنند
احشا را نیکو بود و اگر یک جزو از وی و یک جزو آرد جو با آب کاشنی بسرشند و طلا کنند بر ورمها
که در ساق بود که آب از وی روانه بود نافع بود و در ابتدای داء الفیل همچنین و ابن رشد
گوید طبیخ وی چون بیاشامند ایمن باشند از ورم پهلو **قراطاغون** نباتیست که ورق آن مانند
ورق گندم بود و شاخهای بسیار بود از یک اصل رسته و تخم آن مانند جاورس بود و پیشتر
در موضعهایی که سایه بود روید و بغایت حریف بود و ثمر وی در مذاق حدتی و حرافتی تمام
دهد و گویند چون زن چهل روز ناشتا بیاشامد با آب بعد از طهر و مرد نیز چنین کند بعد از آن
با زن مجامعت کند فرزند نرینه آورد **قرقمان** چوبیست که در میان مغز مکی بود و صعیدی و
طبیعت آن سرد و خشک بود در سنونات کنند جهت قوه گوشت بن دندان و دندانها را پاک کند و سفید
قرمز دود الصباغین گویند و آن حیوانیست کوچک بر خاری می باشد و بزبانی که

سوزانند و این حیوان رنگ ابریشم و صوف میکنند و کتان و پنبه نتوان کرد و حبی بکیر هست
مانند عدس سرخ رنگ و آنرا نیز قرمز خوانند و قبقض خوانند و شریف گوید طبیعت وی
گرم و خشک بود در سوم و از خاصیت وی آنست که چون زن هفت روز بیاشامد هر روز دو درم
بعسل قطع حیض بکند و چون با سرکه استعمال کند قطع نسل بکند و اگر در ابریشم سرخ کشند
و بر محموم آویزند شفا یابد البته **فرسطاریون** سطاریون است و گفته شد **فرنط** اسم ثمر
خاریست که آنرا صنط خوانند و از این ثمر عصاره گیرند و آنرا اقاقیا گویند و گفته شد
و آن ثمره را بپارسی گره خوانند و بشکل خرنوب شامی بود اما سفید و ضعیف تر از وی بود و این
مؤلف گوید این خرنوب مصری است و خرنوب چهار نوعست شامی و مصری و نبطی و هندی خرنوب
هندی خیار چنبر است و خرنوب نبطی ینبوت است و خرنوب شامی که بکار رود نی است و خرنوب
مصری قرظ است و یک نوع دیگر هندی هست بر مثال خرنوب شامی بود اما بغایت سطبر و بزرگ
بود و شاخ آن بمقدار بالای مرد بود بر مثال حربه و دانه وی بمقدار کفی بود و آن دانه جهة
سپر زنا بیده مالند نیکو بود **قراص** بابونج است و گویند اقحوان و صفت هر دو گفته شد
قرن الکبش کهربا است و گفته شود ان شاء الله **قرول** قروالنون نیز گویند و آن بید است و
گفته شد **فرد امن** یونانی حرف است و گفته شد **قرنباد** کرویا است و گفته شود **قرنفان**
هم کرویا است **قرد اموس** یونانی قردمانا است و گفته شد **قرطم** حب العصفر است
بپارسی خسکدانه گویند و بیونانی قنقس طبیعت آن گرم بود در دوم شکم نرم دارد و اگر پنج درم از
وی کوفته در شیر بمالند و بیاشامند مسهل خلطهای سوخته بود و انواع جرب را نافع بود و

ماء الشعیر جوبه گوید دفع ریاح بکند و منی بیفزاید و شیخ الرئیس گوید سینه را پاک کند و آواز
صافی کند و قولنج بگشاید و مسهل بلغم سوخته بود و باه را زیاده کند چون با شیر یا با عسل یا
با انجیر خلط کنند و ابن ماسویه گوید آواز را نیکو بود و مسهل کیموسات غلیظ بود و ابن ماسویه گوید
مسهل بلغم بود و شربتی از وی از ده درم تا بیست درم بود بعد از آنکه نیم کوفته در نیم رطل آب
بجوشانند و در دست بمالند و صافی کنند و ده درم شکر سرخ بر آن نهند و بیاشامند و ابو
صلت گوید همچنین سودمند بود جهة استسقاء زقی و لحمی و ابن سرابیون گوید شربتی از مقشر
وی پنج مثقال با اندکی نمک هندی بود جهة مسهل بلغم و ماء الجبن که بمغز وی بسته باشند چون با شامند
افتیمون مالیخولیا و جذام را نافع بود و چون مغز خیار چنبر در آن بمالند تب بلغمی را نافع بود
و باید که شیر دو رطل بعد و خشکدانه کوفته بیست درم در وی بمالند بعد از آن بپزند تا نیم
گردد و آب آن بگیرند و استعمال کنند و بدل آن حبة الخضرا بود **قرطم هندی** حب النیل است و گفته شد
قرطم بری یونانی انطرفطوس گویند و بعضی قیقن اغیون خوانند و آن خاریست مانند
خار قرطم بستانی مؤلف گوید بشیرازی آنرا انگریز خوانند و گل وی زرد بود جالینوس گوید
مسخن بود با عتدال و مجفف و دیسقوریدوس گوید چون سحق کنند ورق وی با جمه وی
با ثمر وی با فلفل و شراب بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و بعضی گویند چون ملسوع
استعمال کند درد زایل کند و چون نگزیده باشد و استعمال کند همان وجع پیدا کند که از
گزندگی و مؤلف گوید طریغان نیز گویند و گفته شد **قرطمانا** قردمانا است و گفته شد
قرحان نوعی از کماه است سفید کوچک **قرطمان** هرطمان است و گفته شود ان شاء الله

قرطاس. بپارسی کاغذ گویند اسحق گوید نیکوترین آن مصری بود پاک سفید از آنکه
از بردی ساخته اند و وی مضر نبود بکرده و کاغذهای دیگر مضر بود بکرده و سوخته وی
سعفه را نافع بود و منع نزف دم بکند و ریشها معده را پاک کند چون یک درم از وی
بیاشامند و قرحه شش را نافع بود با آب سرطان نهری پخته قرون مجموع مجعف بود و قرن
را بپارسی شاخ گویند قرون المعز والایل نیکوترین آن بود که از ایل پیر گیرند و باید که
بسوزانند تا سفید گردد طبیعت آن سرد و خشک بود سوخته وی دندانرا جلا دهد و لثه
را محکم گرداند و باقی منفعت وی در ایل گفته شد مضر بود بشش و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن
اسارون و خولنجان و مستعمل از وی یک درم بود درد مثانه و یرقانرا نافع بود قرن البقر
براده شاخ گاو چون با آب بیاشامند رعاف ببندد و چون بسوزانند و با آب بیاشامند نفث
دم را ببندد قرون السنبل بعضی گویند نوعی از سنبل سید است گسنده بود و در میان سنبل باشد
و گویند بیخ خانق النمر است و صاحب منهاج گوید دوائی گسنده بود نزدیک به بیش و چون
بخورند خون بعوض بول بیاید و زبان سیاه گردد و ذهن مختلط شود و مداوای وی قی کنند
بعد از آن دو مثقال کافور با گلاب و انار و شیره تخم خرفه که به برف سرد کرده باشند با جلاب
یا دوغ گاو یا قرص کافور بدهند و شیر تازه بیاشامند و سویق پوست سیب ترش و سویق
شعیر با آب برف و جلاب و خیار و کدو و جواب بدهند و جگر و دل وی سرد کرداند بضمادات
سرد مانند صندل و کافور و گلاب مانند آن قرط نوعی از رطبه است که در مصر بکارند
و ورق آن بزرگتر از ورق رطبه بود و چهارپایان میخورند و فربه میشوند طبیعت آن گرم و تر

بود چون تر بود شکم براند و چون خشک گردد شکم ببندد سرفه و خشونه سینه را نافع بود
و آنرا بپارسی شبدار خوانند و باصفهانی شودر و شروی بربر خوانند نوعی تر از نبات وی بود
و در وی قبضی بود شکم ببندد قرط اسم نوعی از کراث است که معروف بود بکراث المائده
و کراث البقول گفته شود انواع آن قرفة الدارصینی بپارسی دارصینی خوانند و آن بار کیتر
از قرفه قرنفل بود و شیرینتر از وی و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم قوة اعضا باطن
بدهد و جرب قوبا را طلا کردن نافع بود و مرضهای عصبانی و وجع ورک که از بلغم بود و مفلوج
و مصروع را نافع بود و وی اقوی بود در فعل از دارصینی و در تقویه جگر و معده سرد محکمتر
بود و بدل آن بنیم وزن آن قرنفل و بنیم وزن دارصینی بود قراح اسم نباتیست که مانند
رازیانه که شتر و گوسفند و دواب میخورند و مؤلف گوید آنرا بشیرازی کمه گویند طبیعت آن
گرم و خشک بود بول براند و ابن مؤلف گوید چون از وی کماد سازند و گرم کرده بر
زهار نهند حیض براند بقوة و مجربست و دردهای سرد اندرونی ساکن گرداند و محلل ریاح
بود و وی در ان منفعتها بقوة بود و چون بپزند و آب آن بیاشامند مسکر بود و آنرا علیجان
نیز خوانند قسطوریون چند بیدستر است و گفته شد و قسطوره نیز گویند قسولیلس
سکنجبین است و گفته شود قسطیر کیمیا گویند و آن رصاص است و گفته شد قسط بیونانی
قسطس گویند و آن انواع است و جمله بیخ است یکنوع عربی بود و آنرا قسط بحری خوانند و آن
سفید رنگ بود و یکنوع هندی بود و آن سیاه رنگ بود و آنرا قسط مر خوانند بپارسی قسط
تلخ گویند و بغایت تلخ بود و سبک وزن و صاحب جامع گوید قسط هندی سیاه و شیرین بود

دربیسم ۹

وقسط بحری سفید و تلخ و سهو کرده است قسط سفید شیرین بود و آن رومی است و قسط سیاه تلخ بود
و آن هندی است و یک نوع دیگر هست که بلون سیاهی مایل بود و بوی صبر کند و بهترین آن تازهٔ
سفید فربه بود و بعد از آن هندی سیاه سبک طبیعت آن گرمست در سوم و گویند در چهارم و خشک بود
در سوم نافع بود جهت هر عضوی که محتاج بسخونة بود و جذب خلط از عمق بدن بکند اگر با عسل و آب
برکلف لطوخ کنند زایل کند و استرخاء عصب و عرق النسا ضماد کردن و لیثرغس نیز نافع بود و بول
و حیض براند خوردن و در شبت دامن بخور کردن و درد رحم را نافع بود و چون در فرزجات کنند
یا تکمید یا نطول کنند و چون بیاشامند با شراب و افسنتین یک درم گزندگی افعی و مجموع
گزندگانرا نافع بود و درد سینه و کوفتگی عضله و تهنگ و نفخ سودمند بود و چون با شراب و عسل
بیاشامند محرک شهوة جماع بود و چون با آب بیاشامند حب القرع و کرمها بیرون آورد و با
زیت لطوخ کردن نافض و فالج و استرخا را نافع بود و نافض پیش از وقت نوبت لطوخ کنند
و درد پهلوها و رازی گوید زکام را نافع بود چون در شبت بینی بخور کنند و مسیح گوید چون
سحق کنند و بر ریشهای تر افشانند خشک گرداند و تلمسان گوید چون در شبت دامن بخور کنند حیض
براند و بچه بکشد و طبری گوید چون بیاشامند منفتح سدهٔ جگر بود و گویند چون بخور کنند نزلات
را نافع بود و وبا که حادث شود از عفونت و چون سحق کنند و با عسل بسرشند و بیاشامند درد
معده و مغص و درد گرده و سنگ گرده بریزاند و اگر با سکنجبین بیاشامند ربع را نافع بود
و چون بر بهق و کلف و نمش طلا کنند بعسل یا بسرکه یا بقطران زایل کند و موی بر داء الثعلب برویاند
و قطع اخلاط لزج بکند و مضر بود بمثانه و مصلح وی ورق گل سرخ و قند بود و گویند مضر بود بشش

و مصلح آن انیسون بود و بدل آن نیم وزن آن عاقرقرحا و گویند بدل آن وج است و مصلح
آن خطمی و مؤلف گوید قسط رومی قسط شیرین خوانند و آن نوعی از بیخ سوسن انجا
بود که در میان بنفشه می پرورند و باطراف می برند و معروف بود به بیخ بنفشه و آنرا اشکر مورد هم
خوانند قسط شامی را سنت و گفته شد قسط هندی صاحب جامع سهو کرده است که آن قسط
شیرین است قول صاحب منهاج معتبر است که آن قسط تلخ است و گفته شد انواع آن و این مؤلف
نیکوترین قسط آن بود که تازه بود و آکنده و خشک و سخت خورده نباشد و بی زهومة بود و زبان را
بگزد و قسط را مغشوش کنند به بیخ راسن که سخت بود اما بیخ راسن زبان را نگزد بدین سبب میان ایشان
فرق افتد فنبوس فنبوس گویند و آن معروفست بنخل المساکین و آن لبلاب بزرگ بود و ورق
وی کوچکتر از لبلاب کوچک بود و لبلاب بشیرازی هرشه گویند و آن اصناف بسیار است نوعی سفید
گویند و نوعی سیاه و دیگر قس خوانند و این سه جنس بود آنچه سفید بود ثمر وی سفید بود و آنچه سیاه بود
ثمر وی سیاه بود و در بعضی با سیاهی مانند زعفران بود و بعضی مردمان آنرا بوبسیون خوانند
و جنس سوم که آنرا قس گویند آن مشبک بود و هیچ ثمر نداشته بود و شاخهای باریک بود و ورق
کوچک دارد و مجموع اصناف فنبوس حریف و قابض بود عصب را مضر بود و گل وی چون با شراب
بیاشامند قرحهٔ امعا را نافع بود و اگر احتیاج خوردن وی بود باید که در روزی دو نوبت بیاشامند
و یکنوع از آن لادن از وی حاصل میشود آن نوع گرم بود باقی اصناف آن سرد بود چون بکوبند و
نخی کنند و با موم و روغن زیت موم روغن سازند سوختگی آتش را موافق بود و ورق وی چون تر بود
بسرکه بپزند و بکوبند و بر ورم سپرز ضماد کنند نافع بود و چون ورق و سرهای وی بکوبند و آب

آن بکیرند و با سرکه و روغن سر را بدان تر کنند درد سر کهن زایل کند و نوع سیاه آن چون آب
وی بیاشامند بسیار بدن را ضعیف گرداند و ذهن را مشوش کند و چون بکیرند از سرها وی
پنج عدد و نیک بکوبند و آب آن بکیرند و در پوست انار گرم کنند با روغن گل و در گوش مخالف
دندان چکانند که درد کند درد ساکن کند و وی موی را سیاه کند و چون ورق وی بشراب بپزند
و از وی ضماد سازند بر بسیار ریشها که عارض گردد از سوختگی آتش نیکو بود و کلف ببرد و آنکه
و برافش خوانند سرها وی چون بیاشامند حیض براند و چون قضبان و ورق وی در غسل بپزند
و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بآسانی بیرون آید و چون بکوبند و آب آن بکیرند و در بینی
چکانند کند و عفونتی که در وی بود زایل کند و اصول آن چون بکوبند و آب آن بکیرند و با سرکه
بیامیزند و بیاشامند کرم بزرگی شکلا را سود دهد و دمعة وی که آنرا صمغ آن خوانند و دمعة الشجر
گویند چون بر موی لطوخ کنند شپش بکشد و موی بسترد و صاحب منهاج گوید چون با شراب و دم
بیامیزند و بر موی طلا کنند سیاه قطع آن بکند **قسب** خرما هیرون خوانند و آن نوعی از خرما است
خشک و اهل مغرب مغلغل خوانند و اهل نجد عرف و بر سوم نیز خوانند طبیعت وی معتدل بود در
گرمی و خشکی بود و در وی قبضی بود و گویند گرم بود در دوم طبع را ببندد و قوة معده بدهد
قسا سلنجه است و گفته شد **قشمش** بپارسی کشمش گویند و وی لطیفتر از گوشت مویز شیرین
بود و نیکوتر و بدل آن مویز منقی بود **قشر الجوز الاخضر** پوست بیرونی سبز گردکان چون بپزند و رب
از وی بکیرند جهة خناق که از بلغم و رطوبة بود نافع بود **قشر الجوز الصلب** چون بسوزانند و خاکستر
آن بر ریشها افشانند خشک گرداند و مجفف نیکو بود بغیر لذع **قشر الاترج** پوست ترنج گرم و خشک

بود در دوم چون بخایند بوی سیر زایل کند و چون بخورند قوة احشای سرد بکند و مقدار ما خود
از وی تا ده درم بود و وی محلل ریاح بود چون اندکی از وی بخورند و اگر بسیار از وی مستعمل
کنند مضر بود بجگر و معده و مصلح وی عسل بود **قشار الکندر** طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم
و در وی قبضی قوی بود چون بر جراحتها پاشند گوشت برویاند و اگر بر ریشها دشخوار افشانند
بصلاح آورد و چون زن بخود برگیرد رطوباتی که از رحم روانه بود و مزمن شده باشد باز
دارد و جهة نفث دم و قرحه امعا چون بیاشامند نافع بود و درد ازو ماء چشم استعمال کنند
جهة ریشهای آن و اگر بریان کرده بود حکه چشم زایل کند و اگر چون مرهم بر شکم نهند شکم ببندد
و بدل آن دو وزن آن کندر بود و بوزن آن دقاق آن **قشر اصل الکرفس** گرم و خشک بود در دوم
ملطف و مفتح سده بود و بول براند و باقی منفعت وی در کرفس گفته شود ان شاء الله **قشر اصل الرازیانج**
گرم و خشک بود در دوم فعل وی نیز دیگر فعل بیخ کرفس بود و منفعت وی در رازیانج گفته شد
قشر اصل الکبر در اصل الکبر گفته شد **قشر اصل الهندبا** در هندبا گفته شود ان شاء الله **قشر اصل الرمان**
پوست بیخ انار سرد و خشک بود کرمها و حب القرع بکشد **قشر الرمان** آنچه پوست انار ترش
بود سرد و خشک بود در دوم و آنچه شیرین بود سرد و تر بود بر ورمها گرم و ورد بیخ
ضماد کردن نافع بود و چون بپزند با بیخ و جو سفید کرده و با آب آن حقنه کنند نافع بود ریح
امعا را و اسهال و چون با آب وی مضمضه کنند مقوی لثه بود و چون بدان استنجا کنند مقوی
مقعد بود و قطع خون بواسیر بکند و اگر سحق کنند و ده درم از آن سفوف سازند و آب گرم از پی
آن بیاشامند کرمها را بغیره بیرون آورد **قشر البیض** مسیح گوید سرد بود در دوم و خشک جرب و

چکه چشم را نافع بود چون بسوزانند و سحق کرده کحل سازند و اگر غسل کنند و سحق کنند و کحل
سازند سپیدی که در چشم بود زایل کند و قوّت چشم بدهد و نشف اشک بکند و منع مادّه آن
بکند و قرحه و بثره که در چشم بود ببرد و چون با تخم خربزه بر کلف طلا کنند قلع کند و مگس وی
چون با آب گشنیز تر حل کنند و در بینی چکانند قطع رعاف بکند **قشر الارز** پوست برنج از
جملهٔ سموم بود چون بیاشامند درد دهان و زبان و ورم زبان و باشد که ورم در مری و
معده و امعا و التهاب مجموع بدن پدید آید و مداواهٔ وی مانند مداواهٔ کسی بود که ذراریح
خورده باشد **قشر القصب الفارسی** پوست نی پارسی سوخته وی گرم و خشک بود در سوم داء الثعلب را
نافع بود و سپیدی چشم زایل کند **قسعر** قثاء است بلغت اهل یمن و گفته شد **قصب السکر**
نی شکر در طبیعت مانند شکر بود و در وی تلیین زیاده بود نیکوترین آن شیرین آبدار بود
طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند معتدل بود در حرارت و گویند در وی قبضی بود و مانند
صمغی از قصب کبیر بد سپیدی که در چشم بود زایل کند و نیشکر قی آورد و سینه و سرفه را نافع بود
و مثانه را پاک کند و خون معتدل از وی حاصل شود و بول براند و رطوبت سینه بزداید و
مولّد نفخ و ریاح بود و اولی آن بود که با آب گرم بشویند پس مقشّر کنند تا نفخ وی زایل شود
قصب الذریره نی باریکست مانند نی قلم و باریکتر نیز و آن دو نوعست یکنوع بچوب گنجد خشک
ماند و آن نوع کوتاه قد بود مقدار یک وجب اندکی زیاده تر و یکنوع دیگر املس بود و بقدر
بود از یک گز دراز تر و بطعم تلخ و تیز بود و برنگ تیره بود و چون بشکنند مانند نسج عنکبوت
چیزی در اندرون وی بود و این نوع از کولیکوت و طرف هند آرند و آنرا ارکبنه خوانند و نیکوتر

و خوبتر بود و آن نوع که بنبات سمسم ماند بر سر شاخهای وی تخم بود مانند نخودی که در غلاف
بود و این نوع تیزی و تلخی ندارد و این نوع هم از هندوستان خیزد و اما بد بود طبیعت
قصب الذریره گرم و خشک بود تا سوم ملطّف بود با اندکی قبض محلّل اورام بود و گرفتگی عضله
را نافع بود و جلاء چشم بدهد و چون دود وی تنها یا با صمغ البطم با تنوبه در حلق رود سرفه را نافع
بود و ورم جگر و معده را با عسل نیکو بود خاصه چون با تخم کرفس بیاشامند و تقطیر البول
و استسقا و چون زن در طبیخ آن نشیند و بیاشامد درد رحم را نافع بود و درد دل و مقدار
مأخوذ از وی یکدرم بود و بدل آن اظفار الطیب است با صندل و عدس مقشّر و هر کس گوید بدل
آن عدس مقشّر بود **قصب** نی مبرّدی محکم بود و خاکستر وی گرم و خشک بود در آخر درجهٔ اول
تا اول دوم و در اصل وی جلائی اندک بود بی حدّت و همچنین ورق وی و اصل وی با پیاز
جذب سلّی بکند و وی بول و حیض براند و گزندگی عقرب را نافع بود و گل وی چون در گوش
افتد گرانی آورد و بیرون نتوان آورد **قضیضه** تودری است و گفته شد **قصد** عوسج است
و گفته شد **قصب بوا** قصب الذریره است و گفته شد **قصر** قطن عتیق است و گفته شود **قضب**
فصفصه است و گفته شد **قضم قریش** و قمح قریش نیز گویند و آن تخم شجره است که آنرا اقوفی خوانند
و آن ینبوت است و گفته شود و خرنوب نیز گویند و گفته شد و صاحب جامع گوید حب صنوبر صغار است
و این جای بحث است حب صنوبر کبار و صغار گفته شد **قضاب مصری** اسم نوعی از عصی الراعی است که آنرا
ذکر خوانند و گفته شد **قطران** روغنی است که از درخت عرعر و ثالب و غیره و شربین و شوب
گیرند نیکوترین آن بود که از عرعر گیرند و بدترین آنکه از ثالب طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم

در سوم شپش و رشک را بکشد تا بجدی که از ان مواشی و مغوی گوشت مست بود و جرب را
نافع بود حتی جرب ذوات الاربع مانند شتر و سگ و درازگوش و غیر آن و داء الفیل و دوالی و
استسقا را نافع بود مالیدن و بر سر طلا کردن صداع سرد را مفید بود و دندان متحرک محکم کند
و چشم را روشن کند و اثر ریشهای چشم و مژه ببرد و کرمها بکشد و چون بر قضیب مالند پیش از مجامعت
منع آبستنی بکند و بر گزندگی مار و شاخ دار ضماد کردن با نمک سودمند بود و چون با شراب
بیاشامند دفع زهر ارنب بحری بکند و چون در بینی ابل بکدارند و بر اعضا مسح کنند هیچ گزنده
گرد وی نگردد و اگر بر گوشت مرده مالند نگاه دارد از عفونت و اگر بخود برگیرد زن بچه زنده
بکشد و بچه مرده بیرون آورد و قوت دخان وی مانند دخان زیت بود و چون قطران در
حلق مالند خناق و ورم لوزتین که بشیرازی گوشک گویند نافع بود و اگر بر دندان خورده
نهند بریزاند و درد ساکن کند و چون با سرکه مضمضه کنند همین عمل کند و با سرکه در گوش
چکانیدن کرم گوش بکشد و چون بپزند تا آبی که زوفا در وی پخته باشند و در گوش چکانند درد
گوش را ساکن کند و دوی و طنین آن زایل کند و وی منقطع ابدان زنده بود و حافظ ابدان
مرده و بدین سبب است که وی را حیاة الموتی خوانند و شربت وی معده را بد بود و مفسد منی
بود و گویند بدل آن بوزن آن نفط و نیم وزن آن خلاف با ورق آن بود و گویند بدل
آن نفط سیاه است و جاوشیر **قطف** سرمق است بشیرازی اسفاناج رومی گویند بری بود و بستانی
بود طبیعت آن سرد و تر بود در دوم و گویند سرد بود در اول و در وی قبضی نبود و زود از
شکم بگذرد و ورمهای گرم و حمره را نافع بود و تخم وی یرقان را سود دهد و وی چون بپزند اندکی

و بخورند شکم براند و چون پخته ضماد کنند ورمهای گرم را تحلیل دهد و وی غذایی نیکو بود جگر
گرم را و محروری مزاج را احتیاج باصلاح آن نبود از بهر آنکه موافق ایشان بود خاصه چون با
بپزند و سرد مزاج را بعد از آنکه بپزند باید که بزیت بریان کنند و با ابزارهای گرم و مری مطیب
گردانند و بخورند و گویند معده را بد بود و مولد ریاح غلیظ بود و اسحق بن عمران گوید تخم وی
ورمهای گرم را نافع بود اگر دو درم از وی بعسل و آب گرم بیاشامند قی مره صفرا آورد و
شریف گوید چون تخم وی با همچندان نبات سحق کنند و کحل سازند جرب چشم را نافع بود و
محلل ورمهای حلق بود و ملین سینه و تخم وی در غایت نهایت بود در شفای ورمهای ظاهر و باطن آنچه ظاهر
بود بکوبند و با آب قطف تر کنند و طلا کنند و آنچه در باطن بود سحق کرده بیاشامند با اشربه
مانند سکنجبین و جلاب و گلاب و آب وی دوای نیکو بود جهت استسقا چون سه هفته از وی بیاشامند
در هر روز دو درم و چون ورق وی نیم کوفته در حمام بمالند حکه را نافع بود و چون جامه ابریشم و
حریر چرکن با آب طبیخ وی بشویند پاک گرداند و هیچ لون نگرداند اما نوع بری وی چون پنج درم بجوشانند
در نود مثقال آب تا بازنیمه آید و صافی کنند و زنی را که مشیمه در شکم مانده بود بیاشامد اگر چند روز
بود البته بیندازد **قطف بحری** ملوح است و گفته شود در میم **قطن** کرشف و برس و طوط و
عطب خوانند نو آنرا اقور گویند و کهن آنرا قضم نیکوترین نو بود و بصری گوید جامه وی منسجی محکم
بود و سخونت وی کمتر از ابریشم بود و گرم و تر بود پوشیدن وی و گویند معتدل بود در حرارت
و لینت و عصاره ورق وی اسهال کودکانرا نافع بود و چون وی را بسوزند و بر جراحت نهند خون
باز دارد و کهنه وی بر گوشت مرده نهند بخورد و دود آن زکام را سودمند بود و چون ورق وی

تازه کوچک بگیرند و با آب بجوشانند با قدری بیخ وی چندانکه قوت با آب دهد وزن در آن
نشیند اختناق رحم و درد آنرا نافع بود و اگر با ورق تورک ضماد کنند بر مفاصل گرم و سردی
سودمند بود و بخاصیت بشکند نقرس و ضربان دائم که حادث شود از آن بکند خاصه چون با
روغن گل بیامیزند و خیش وی لاغری آورد و حب وی گفته شد **قطاة** مرغیست کوچک بپارسی
اسفرود گویند مانند کنجشکی بود و بسردی مایل بود گوشت وی با حرارت ضعیف بود و بند
محکم نافع بود جهت کسی که تشنه و ضعف جگر و استسقا و تباهی مزاج داشته بود و مولد سودا بود
و صاحب منهاج گوید دشخوار هضم بود و غذای بد دهد و ضرر وی بروغن بسیار کم شود و رازی
گوید قطا و آنچه بدان ماند از مرغان که گوشت ایشان سرخ بود سرکه مصلح آن بود و در
خواص ابن زهر آورده که استخوان قطا چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند و بر سر
اقرع و داء الثعلب طلا کنند موی برویاند **قطر** نحاس است و گفته شود ان شاء الله **فعل** یونانی
سفراطیون گویند و سغلاریون و آن نباتیست که بیخ وی مانند بصل الزیر بود و لون آن سرخی
زند و بطعم تلخ بود و ورق وی بورق سوسن ماند و بیخ وی در قوت و طعم مانند بصل الفار بود
و بعضی بدل وی کنند لیکن ضعیف تر از وی بود و دیسقوریدوس گوید در قوت مانند بصل الفار
بود چون آب وی بگیرند و آرد کرسنه بدان بسرشند و قرص سازند و مطحول و مجنون را با ماء العسل بدهند
نافع بود و صاحب منهاج گوید طبیعت وی گرم و تر بود در دوم و آن نوعی از گیاه است و مو
گویند نبات وی کودکان شیراز از آن کنند و خوانند **قفر** نبات الکشوث است و گفته شد و مؤلف گوید
بشیرازی آنرا خکو گویند و بر خار ترنجبین بچده شود **قفر الیهود** انواع است یکنوع عرق الجبال گویند

بشیرازی مومیای پالوده و یکنوع از آب حاصل شود و آنرا مومیای آبی گویند و آن نوع که
کوهی بود عرق کوهست که می جوشانند و می پالایند و وی مانند زفت بود و بوی قیر کند و بهترین
آن قفری بصیص رزین بود و سیاه چرکن بد بود و غش وی بزفت کنند طبیعت آن گرم و
خشک بود در سوم و گویند خشکی وی در دوم بود مقوی اعضا بود و خون بسته بگدازند در شکم و
سپیدی ناخن ببرد چون بمالند و منضج خنازیر بود و حنین گوید آنچه خالص بود سودمند بود نفع ما
خدای تعالی جهت کوفتگی گوشت و شکستگی اعضا چون ضماد کنند از بیرون و با زیت بجوشانند
و بیاشامند و مؤلف گوید که در شکستگی اعضا و کوفتگی عمل مومیای میکند چندانکه امتحان کرده
شد و آنرا مومیای کوهی خوانند و یونانی اسفلطس و ابوطامون نیز گویند و کفر الیهود بر قوبا
لطوخ کردن و بر نقرس و عرق النسا ضماد کردن نافع بود و چون بخود برگیرند با دخان وی اختناق
رحم را نافع بود و اخراج آن و چون با جندبیدستر و شراب بیاشامند حیض براند و سرفه مزمن و عسر
النفس و گزندگی مجموع جانوران را نافع بود و چون با شراب و افسنتین بیاشامند و حنین گوید بول
براند و کرمها و حب القرع بکشد و قوت شهوت بدهد و درد رحم سرد را نافع بود خوردن و در آب
طبخ آن نشستن و عرق النسا و درد پهلو را سود دهد چون بگدازند و با جو آب حقنه کنند قرحه امعا
را نافع بود و استنشاق دود وی نزله را سود دارد و چون بر دندان نهند درد ساکن کند و چون
بر دندان نهند درد ساکن کند و چون با آرد جو و موم و نطرون بر نقرس و درد مفاصل ضماد کنند
نافع بود و چون در چشم کشند سپیدی زایل کند و مجفف رطوبات بود و ریشهای تر و اگر در مرهم
کنند گوشت برویاند و وی بادهای غلیظ که در معده بود بشکند و چون در جایگاهی دود کنند

مار و عقرب و مجموع گزندگان موذی بگریزند و صیادله وی را اسبرطم خوانند و شیخ الرئیس
گوید مقوی اعصاب بود و قرحه شش را نافع بود و نفث و ماده از سینه بیرون آورد و مرضهای
خناق و لوزتین و صلابت رحم را نافع بود و بدل آن گویند زرنبت و وی صداع آورد و مصلح
وی کافور و گلاب بود و شربتی از وی دو درم بود **ففوطرا** نباتیست که قطابدان جرا کنند
ابن ماسویه گوید تخم وی گرم و خشک است در سوم مجفف رطوباتی بود که در سر باشد و محلل آن **ففلوط**
نوعی از کراث شامی است و در کاف گفته شود **فلفل** و فلافل و فلفلان اسم درخت حب
فلفل است و گفته شد در حا **فلفاس** نباتیست که در آب روید و ورق وی بورق کدو ماند
و ساق و ثمر نداشته باشد و اصل وی ماند انزروت بود بیرون سرخی مایل و اندرون سفید و در
طعم وی قبض با حرافه بود چون با آب بپزند حرافه از وی زایل شود و طبیعت آن گرم و تر بود
در اول و گویند معتدل بود در گرمی و تر بود در دوم و گویند خشک بود در دوم و باه را زیاده
کند و ادمان اکل وی کردن مولد سودا بود **فلب** باندلس بحر افراعیه خوانند و معنی آن
کاسر الحجر بود و بیونانی لیبش فرمن خوانند و معنی آن بزر الحجری بود و سلیمان بن حسان گوید
از بهر آن این اسم بوی نهاده اند و این سمیست از اسمهای فضه که آن تخم صلب سفید
مانند نقره در سفیدی و صلابت و نبات وی در اندلس بسیار بود بمقدار گرسنه بود کوچک
و در موضعهای خشن روید چون با شراب سفید بیاشامند این تخم سنگ بریزاند و بول و حیض
براند و ربو و فواق زایل کند و شکم ببندد و بواسیر را سود دارد و مجفف منی بود و شربتی از
وی دو درم بود **فلفطار** نوعی از زاج است بپارسی زاج شتردندان خوانند و آن مصری

بود و جالینوس گوید قلقدیس مستحیل بقلقطار می شود و وی معتدلترین زاجات بود و طبیعت
آن گرم و خشک بود حاد و قابض و محرق بود و سوخته وی تجفیف در وی بیشتر بود و لذع کمتر
و در وی قبضی تمام با حرارتی زیاده بود و محرق گوشت زیاده بود رعاف را نافع بود و در
کحلها جهت جلا و غلظ جفون استعمال کنند و جالینوس گوید مجموع زاجات بدل یکدیگر باشند و مجموع
گفته شد در زا **فلقدیس** هم نوعی از زاج است گرم بود در چهارم ملطف و محرق بود و وی اقوی
ترین زاجات بود و الطف و صفت آن نیز گفته شد در زا **فلقند** هم نوعی از زاج است و لون
وی فیروزجی بود و گرم و خشک بود تا چهارم و گویند حرارت وی در سوم بود مجفف و اکال بود
با قبض و احراق مجفف لحم بود قوی و ناصور که در بینی بود سود دارد و منع رعاف بکند و کرم گوش
بکشد و شکم و دفع مضرت قطر بکند اما خوردن وی منشف رطوبات اصلی بود و مصلح وی شیر و شکر
بود **فلت** ماش هندیست و آنرا حب الفلت خوانند و رنگ وی عودی تیره رنگ بود بغایت
تیره و بغایت املس بود و مانند گندم کوچک بود مطلق مانند شیافانی بود که کحالان سازند
خاصه شیاف اغبر که بعینه فلت است و طبیعت وی سرد است در دوم و تر است در اول و گویند
گرم و خشک است فواق زایل کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند و حیض و بول براند و شکم ببندد
فلوب نیکوترین وی آن بود که از جوان کوچک دندان گیرند و وی گرم بود و صلب اصحاب
کد را نافع بود و چون مستحکم شود هضم آن غذا بسیار دارد و مضر بود با آلات هضم بسبب
عسر انهضامی که دارد و اولی آن بود که بسرکه و مری و انجدان و فلفل و زیره و صعتر بپزند و بعد
از آن زنجبیل مربی خورند **فیلی** نیکوترین آن بود که از اشنان گیرند و قلی الصباغین

وبیت العصفر نیز گویند بشیرازی قلبه خوانند طبیعت آن گرم بود در چهارم وخشک محرق
واکال بود وبقوة نزار ثمک بود بهق وجرب را نافع بود وگوشت زیاده بخورد وسعفه وجرب
وقوبا را طلا کردن نافع بود قلغونیا نوعی از صمغ صنوبر است وبیونانی قوفا گویند ودر تنبیخ را
گفته شد وآن علک یابس است وبتحره گویند بپارسی زنگباری خوانند قلسند بادرین معنی آن
بسربای عود سنبل بود وگویند آن دارشیشعان است وگفته شد قلیمیا اقلیمیا گویند وآن
انواع است فضی بود وذهبی ونحاسی بود ومعدنی وعملی بود وعملی از زر ونقره ومس وتم قیشیا
گیرند نیکوترین آن بود که از جزیرهٔ قبرس آرند وآنرا در آب یابند وبعد از آن معدنی وباید
که لاجوردرنگ بود وطبیعت آن معتدلست در حرارة وبرودة وخشکست در سوم وآنچه عملی
بود از دود زر ونقره وثفل آنست واولی آن بود که بسوزانند چون در داروها چشم
کنند صفت سوختن وی آنست که آنرا در کوزهٔ گواری نو کنند وسر آن بگل بگیرند ودر تنور
نهند واقلیمیای نقره سردتر از اقلیمیای زر بود ودر وی تجفیفی وجلایی با اعتدال بود وفعل وی
در ابدان معتدل کند نه در گوشتهای صاحب جرب وریشهایی که در بدن ودر چشم بود ذرور
کردن نافع بود ودر مرهمها استعمال کنند وگوشت وجراحت بر ویاند واقلیمیای زر لطیف تر از
اقلیمیای نقره بود نافع بود جهة ابتداء آب نزول وسفیدی وریش چشم زایل کند وجراحتها را
پاک گرداند از چرک وگوشت زیاده بخورد وقوة چشم بدهد ومجففی بغیر لذع بود وبدل اقلیمیا
زر ونقره مرداسنگ سفید بود وصفت غسل وی آنست که با آب سحق کنند وآب از وی ببرند
تا آن زمان که بر سر آب هیچ چرک نماند بعد از آن بدست جمع کنند وبکار دارند فلاری نوعی از

وهمچنین مغسول وی وصفت سوختن وی مانند سوختن اقلیمیا نقره بود صح

انجبار است سفید که سر آن زرد می باشد ودر تبتن گفته شد قماشیر کماشیر گویند وگفته شود قمل
قریش قم قریش گویند وآن قضم قریش است وگفته شد قمح حنطه است وگفته شد قمحه
سعوف وذریره را قمحه خوانند وقصب الذریره را قمحه گویند وگفته شد قمل شریف گویند چون
شیشی از سر بگیرند ودر سوراخ با قلا نهند وصاحب تب ربع بخورد شفا یابد قناری ملول
وعلول وفومال گویند بپارسی رغست وبشیرازی شوره گویند وبجند نیز گویند طبیعت وی گرم وخشک بود در
اول وگویند معتدل بود در گرمی ووی لطیف جلا ومقطع بود کلف وبهق زایل کند وسودمند
ترین چیزها بود جهة برص خوردن وضماد کردن وروغن وی مالیدن در اندک روزی نافع بود
وبر ریش پستان ورق وی ضماد کردن نافع بود وسینه وشش از کیموسات غلیظ پاک کند
وسدهٔ شش وجگر وسپرز بگشاید وآب وی شکم براند وضماد کردن بر بواسیر سودمند بود وبر گزندگی
مجموع جانوران ورازی گوید معده وجگر را نافع بود وملایم محرور ومبرودی بود واز بهر اطلاق
طبیعت وقوبس گوید مولد سودا بود خاصه آنچه بنمک نهند ومصلح وی روغن بسیار بود وصاحب
تقویم گوید اصلاح وی بهلیلج کابلی بسکر کنند وسعوط کردن با آب بیخ آن دماغ را از
رطوبات غلیظ پاک گرداند قنطوریون کبیر قنطوریون غلیظ گویند بیونانی طوماعاد
تفسیر آن قنطوریون کبیر بود وبعضی بوقی خوانند وورق وی بورق گردکان سبز ماند نزدیک بورق
کرنب بود وساق وی بساق حماض ماند ودرازی آن دو گز یا سه گز بود وگل وی گلی رنگ بود وتخم
وی مانند خشکدانه بود در اندرون گل وگل وی مانند پشم بود وبیخ وی ستبر وصلب بود وثقل وبدرازی
سه گز بود واز رطوبه پر بود وبطعم حریف بود با اندک قبضی وبلون خون بود ودر وی اندکی

حلاوة بود و لون عصارهٔ وی مانند خون بود و جالینوس گوید بیخ وی حیض براند و بچهٔ مرده بیرون
آورد و ازان زنده تباه کند و بیرون آورد و نفث دم را نافع بود و شربتی ازوی دو مثقال
بود و دیسقوریدوس گوید اگر شارب بیخ وی تب داشته باشد باب بدهند و اگر نه شراب و
شربتی ازوی دو درم بود موافق بود جهة درد پهلو و ربو و سرفهٔ کهن و نفث دم از سینه و مغص
و درد رحم مجموع را نافع بود و اگر بشکل فرزجه ازوی بسازند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه
بیرون آورد و عصارهٔ وی همین عمل کند و مصلح آن آب لسان الحمل و طین قبرسی بود قنطوریون
صغیر قنطوریون دقیق گویند و بیونانی طوفیطون و معنی آن قنطوریون دقیق بود و بعضی طو معرون
گویند و تغییر آن قنطوریون صغیر بود و بعضی مردمان لیبسیون گویند و ساق وی باریک بود و
بدرازی یک وجب بود و گل وی سرخی بود که بفرفیری مایل بود و ورق وی بورق مشکطرا
مشیع ماند و بیخ وی کوچک بود و هیچ منفعت ندارد و طعم قنطوریون باریک بغایة تلخ بود
و منفعت وی در قضبان و ورق و زهر بود منفعتی بسیار قولنج که سبب آن بلغم بود سود دهد و بچهٔ
مرده بیرون آورد و کزاز را نافع بود و اعصاب و دماغ را پاک کند تنقیهٔ تمام و مصروع را
بغایة مفید بود و مسهل آب زرد بود و خام مسهلی بقوة و مرهٔ صفرا که با بلغم مخاطی آمیخته بود براند
و درد مفاصل و عرق النسا و درد قولنج چون بیاشامند یا بدان حقنه کنند نافع بود و شربتی ازوی
دو مثقال بود و در حقنه پنج درم و عصارهٔ وی سودمند بود جهة درد سر که از حرارت آفتاب خیزد
یا از خوردن شراب صرف چون با سرکه بگدازند و بر صدغین و پیشانی ضماد کنند و ریش سر زایل
کند بعد از آنکه سر را بوره بمالند و موی بسترند و پاک بشویند پس این عصاره بسرکه بگدازند و بسر

طلا کنند و چون باب و عسل اندکی حل کنند و در موی مالند شپش و رشک بکشند و اگر این عصاره
باب بمالند بر روی سنگ سبز که کارد بدان تیز کنند و بر پیشانی لطوخ کنند آب رفتن از چشم
باز دارد و اگر بشیر دختران حل کنند و طلا کنند بر برگ چشم در دو درم آنرا نافع بود و مجموع
دردهاء کهن که در چشم بود زایل کند مثل جرب و سبل و شعیره و سپیدی که در چشم بود و ریش که در
طبقهٔ قرنیه بود مجموع را نافع بود و اگر با روغن خیری یا سوسن بگدازاند و نیم گرم در گوش
چکانند درد و ضربان زایل کند و اگر از حرارة بود بروغن گل سرخ استعمال کند و ریش که در
گوش بود و کرم دران بود زایل بود چون باب ورق شفتالو حل کرده در گوش چکانند و مجموع
علتهایی که در گوش بود مانند طنین و دوی و قرحه و اگر باب خربزه حل کند و در گوش چکانند گرانی
گوش ببرد و ورمی که عصب سمع را بود بگدازد و مجموع ریشهایی که در بینی احداث کند و رعاف
چون بسرکه حل کنند و قدری زاج سوده با آن اضافه کنند و در بینی چکانند و ریش که در دهان
بود و ریم ازان روانه بود و بوی دهن گنده شده باشد چون شراب کهن قابض حل کرده
بدان مضمضه کنند و زمانی در دهان نگاه دارند بغایت نافع بود و کسی را که بوی دهن گنده
شده باشد بی سببی بگلاب حل کند و بدان مضمضه کند و زمانی دیر در دهان نگاه دارد شفا یابد
و جهت ملازه و ورم لوزتین و شقاق لبها و خناق و دندان متحرک مجموع نافع بود و چون با شراب
بر سنگ سبز حل کنند و بر موضع گزیدگی زنبور و نحل مالند نافع بود و عرق النسا و وجع ورکین
و گزیدگی مجموع جانوران زهردار نافع بود چون یک درم ازوی در بیست درم آبی که
بادآورد خشک در وی جوشانیده باشند حل کرده بیاشامند و صاحب منهاج گوید افراط کردن

در قنطوریون مسهل خون بود و مسهل مصلح وی صمغ عربی و کثیرا بود و اسحق گوید مضر بود بسر
و مصلح وی عسل بود و گویند بدل وی بوزن وی ورق حنا و دو دانگ آن سورنجان و بوزن
آن لُبنی بود و گویند بدل آن بوزن آن پرسیاووشان و نیم وزن آن ورق حنا بود **قُنَّبیط**
نوعی از کرنب است بپارسی کرنب رومی خوانند بهترین آن تازه زرد رنگ بود و طبیعت آن سرد
بود باعتدال و گویند گرم بود در اول و خشک بود در دوم شده بگشاید و خمار را نافع بود و
منع مستی بکند همچنانکه کرنب و طبیخ وی نطول کردن بر درد مفاصل سودمند بود و وی
غلیظ بود و خون را غلیظ کند و نفخ در حوالی پهلو احداث کند و اولی آن بود که نیک بجوشانند
و با روغن بسیار یا با گوشت فربه و سرکه و مری دارو ها گرم بخورند **قُنَّه** بارزد است
بشیرازی بیرزد گویند طبیعت آن گرمست در دوم و گویند در سوم و خشکست در دوم و گویند
در سوم ملین و محلل بود خنازیر و شور غددیه و صداع و کزاز و صرع را سودمند بود و مصروع
چون بوی آن بشنود باخود آید و سدر و کلف را نافع بود و اگر بر دندان خورده نهند نافع
بود و خناق رحم چون با شراب بیاشامند نافع بود و وی تریاق پیکان زهردار بود و از
دود وی مجموع گزندگان بگریزند و وی معاونت با مجموع زهرها بکند نزدیک سکبینج و چون
بخود برگیرند بچه بیندازد و از خواص وی آنست که منعطم بود و صنعت و منفعت وی در بارزد
گفته شد و صاحب تقویم گوید محروری مزاج را صداع آورد و مصلح آن روغن بید مشک و کافور
بود با روغن بنفشه و کافور و صاحب منهاج گوید مصلح وی افشن است و گویند بدل وی در
ضعف معده و جگر یک وزن و نیم ریوند چینی است **قُنْبیل** صاحب منهاج گوید بزوری رُملی است

وصاحب جامع گوید از قول تمیمی که آن یکی از منهاست که از آسمان می افتد در بادیه یمن
و از قول رازی همچنین گوید و صاحب تقویم نیز همچنین گوید از قول دیگری که آن خاکیست
سرخ بریان کنند زرد گردد فی الجمله طبیعت وی گرم و خشکست در درجهٔ سوم و تمیمی گوید گرم و
خشکست در اول درجهٔ دوم و مجففی قوی بود و رازی و مسیح گویند سرد و خشکست و شیخ الرئیس
گوید گرم و خشکست در دوم و ابن ماسویه گوید در وی قبضی تمام بود و وی حب القرع و کرمها
بکشد و بیرون آورد و منشف رطوبت ریشها بود و بثرها که بر سر و روی طفلان پیدا شود که
مردمان آنرا ابه خوانند و اطبا آنرا سعفه گویند چون بروغن گل چرب کنند و فتیل بدان پاشند
خشک گرداند و نشف رطوبات آن بکند و جرب را نافع بود و شربتی از وی دو درم بود
و گویند مضر بود بامعا و مصلح وی بسیح ارمنی بود و بدل آن رازیانه است و گویند مصلح وی
انیسون است و بدل آن ترمس و برنگ کابلی و گویند مضر بود بمعده و مصلح آن مصطکی
و انیسون بود **قُنْفُذ** بپارسی خارپشت خوانند و آن بری و جبلی و بحری بود و بحری نوعی
از بری بود و جبلی بزرگ بود و آنرا دُلدُل گویند طبیعت آن گرم و خشک بود بغایت و محلل
بود و بعضی گویند گوشت وی تر بود و مجذوم را بغایت نافع بود خاصه گوشت بری خشک کرده
و جهت کودکان که در جامه خواب کمیز کنند و گزندگی جانوران نافع بود و مقدار مأخوذ از وی یکدرم
بود نمکسود خشک کرده و با سکنجبین جهت استسقا و فالج و داء الفیل و درد گرده سودمند بود
و ادمان خوردن وی عسر البول احداث کند از بهر آنکه مضر بود بمثانه و گویند اصلاح آن بعسل
کند و گویند بتخم کرفس و شکر و شیخ الرئیس گوید گوشت بری وی خنازیر را بغایت نافع بود و دم صهای

عصبانی مجموع سود دهد و ملح تنهای مزمن و کزیدگی جانوران و غافقی گوید ادمان اکل وی
کردن مفسد معده و جگر بود و پیه وی منع انصباب مواد از احشا بکند و خاکستر پوست وی
داء الثعلب را نافع بود چون با زفت تر بمالند و دیسقوریدوس گوید نوع بحری معده را
نیکو بود و طعم وی خوش بود و ملین شکم و مدر بول بود و پوست سوخته وی با ادویه که موافق جرب
بود بیامیزند جرب زایل کند و اگر بسوزند با ادویه خلط کنند که موافق ریش سر بود و سر را
بدان بشویند جذب ماده بکند و ریش پاک گرداند و گوشت زیاده بخورد و جگر بری چون
خشک کنند در خرقه با آفتاب گرم موافق استسقا لحمی بود و هر زخمی که گوشت وی بدان مناسب
بود و زهره وی چون با موم بسرشند و بخور بند بچه مرده از شکم بیرون آورد و چون زهره وی
در چشم کشند سپیدی چشم زایل کند و بقراط گوید گوشت وی چون بسرکه عنصل نهند مجذوم
را نافع بود و تشنج امتلائی در دکرده و مفاصل را سود دهد **قنب** سه نوعست بری و
بستانی و هندی بری قضبان وی مانند خطمی بود لیکن بغایت سیاه بود و ورق وی مانند ورق
بستانی بود اما خشن بود و سیاهی کمتر و سپیدی بروی غالب بود و زهر وی سرخ بود و
ثمر وی مانند فلفل بود نزدیک بحب التمنه بیخ وی چون بپزند و بر ورمهای گرم ضماد کنند
و بر حمره و اعضائی که کیموسات در وی منحجر شده باشد ورم ساکن کند و کیموسات بگدازاند
و عصاره وی درد گوش را نافع بود و از آن بستانی تخم آنرا شهدانج خوانند چون بسیار بخورند
قطع منی بکند و چون تخم وی نیک بکوبند و آب آن بگیرند و در گوش چکانند درد گوش را سود دهد
و جالینوس گوید تخم وی بادها بشکند و محلل نفخ بود و مجفف محکم و اگر بسیار خورد منی را خشک

گرداند و شیخ الرئیس گوید خلط وی بد بود و قلیل الغذا بود و دمشقی گوید طبیعت وی
گرم بود در دوم و خشک بود در اول منشف رطوبت معده بود و قاتل دیدان و چون آب
آن سعوط کنند دماغ را پاک گرداند و اسحق بن عمران گوید عسر الهضم بود و معده را بد بود
و صداع آورد و شکم به بندد و بول براند و مصلح وی شراب لیمو بود و اسحق بن سلیمان
گوید تخم وی چون بریان کنند مضرت وی کمتر بود و دفع مضرت وی سکنجبین قندی کند که بعد
از وی بیاشامند و اما ورق وی چون بکوبند و با آب آن سر بشویند بن موها را پاک گرداند
از خشکی و سپیدی و رازی گوید مصدع و مظلم چشم بود دفع مضرت وی با آب سرد و بر
بار رب فواکه ترش کند و نوع سوم که آنرا قنب هندی خوانند بشیرازی بنگ خوانند و بنر گویند
بپارسی حشیش گویند و بعضی ویراج و اعظم خوانند و ابن مولف گوید بعضی ویر اشرفک گویند و
بعضی دانکره خوانند و بعضی حاجی فخر و بعضی اسرار خوانند و وی نوعی بود که مجفف بود و اگر
زیاده استعمال کنند کشنده بود و نوعی مفرح بود و طرب آورد و نشاط و اشتهای کاذب و
نوعی بود که حزن آورد و خیالهای فاسد بد و نوعی بود که مقوی باه بود و آنچه نیکو بود مقدار
ماخوذ از وی یک درم بود تا دو درم بحسب مزاج استعمال کننده و آن بود که اگر زیاده ازین
مقدار بود کشنده باشد و اگر کسی بسیار خورده باشد دفع مضرت وی بقی کند با روغن گاو و آب
گرم تا هیچ در معده نماند و شراب حماض بغایت نافع بود **فندس** کندش گویند و کونه شود و
فندس نیز اسم حیوانیست معروف **قند** عصیر نی شکر چون منجمد گردانند قند خام خوانند و
دیگر چون بر نبندد ابلوج گویند و بعربی سکر خوانند **قنفهر** صمغیست ناخوش طعم که از بلاد

عرب خیزد و کویند سذروس است و کویند سکبست که از بلاد مغرب خیزد و مؤلف کوید آنچه
محقق است صمغیست شفاف مانند سذروس و آنرا الغل مغبری خوانند و وی اثر ریشها بر دو زرد دندان
زایل کند و چشم را روشنی دهد و با ماء العسل نوررا نیکو بود و چون قذری از وی با سکنجبین
واب بیاشامند بدن را لاغر کند و چون سه روز بیاشامند سپرز ضعیف کند و با ماء العسل حیض
براند و کویند نوعی از سذروس نارسیده است قطاد ساد اواران است و کفته شد
قطا دم الاخوین است و کفته شد قنابر یونانی بردبولوس خوانند و آن نوعی از عصافیر
است که بشیرازی آنرا اجز کویند دیسقوریدوس کوید قنبره چون بریان کنند و بخورند درد قولنج
را سود دهد و جالینوس کوید چون با سفیداج بپزند و مرق وی بخورند قولنج را نافع بود و
غذای وی نیکو بود و مانند عصافیر بد نبود با آنکه مجفف بود و مضر بود برطوبات و اولی آن
بود که با روغن بادام استعمال کنند قوقالس دو فواغ با و دو قوبرتی خوانند و ذوا باغ با
کویند و آن نوعی از دوقس است بادمار اشکند و علة سعل را نافع بود و مغص ساکن کند و
شکم براند و عصاره وی در بن دندان با انکشت مالیدن نافع بود و چون بخورند عرق از بدن
بیرون کند و بول براند و بشیرازی آنرا زرخر خوانند آنچه بری بود و آنچه جبلی بود بشیرازی
بذران کویند و آنرا ذوا باغ با خوانند قومنی مرز کویند و در میم کفته شود ان شاء الله
طولیدون آذان الفیل کویند و زلابیف الملوک خوانند اهل مغرب و کویند نوعی از
حی العالم است و کویند نباتیست که منفعت وی مانند حی العالم بود و ورق و بیخ وی سنک
بریزاند و بول براند و چون ضماد کنند بر ورم های کرم و حمره و خنازیر و شقاق که از سرما بود و

رازی کوید مرق وی شکم براند و کوشت
وی شکم ببندد و صاحب منهاج کوید
نیکوترین ان فربه بود بریان کرده
طبیعت وی کرم و خشک بود شکم ببندد
و مرق وی قولنج را نافع بود صح

التهاب معده نافع بود قوسیا قسط است و کفته شد قونیا بیونانی آب خاکستر
خوانند قوثیرا کویند طباق است و کفته شد و کویند ینبوت است و کفته شود ان شاء الله
قوسفی صاحب منهاج کوید حیوانیست بحری در قوه نزدیک بجند بیدستر کوشت وی صرع
و اختناق رحم را نافع بود و هم این اسم را قضم قریش کویند که آن ینبوت است و کفته شود
ان شاء الله قطوما آذریون بری است و کفته شد قود قطن است و کفته شد قوانص
بهترین سنکدان آن بود که از اوز تازه فربه کیرند و وی غلیظ بود و غذا بسیار دهد
و پوست اندرون وی چون خشک کنند و سحق کرده با شراب بیاشامند درد معده را
نافع بود خاصه پوست سنکدان خروس و وی غذای اصحاب کد بود و چون هضم شود
خونی نیک از وی متولد شود و آنچه از آن مرغ خانکی بود زود هضم نشود خونی نیک او
مولد قولنج بود و اولی آن بود که نیک پخته کنند و نمک و مری اضافه کنند و بخورند قوبسیر
درخت ورج است و کفته شود قوبساما عود بلسان است و کفته شد قیمولیا طین قیمولیا است
و کفته شد و طغل طلیطلی نیز خوانند قیهفر قیغمن نیز کویند و آن قهنغهر است و کفته شد
قیا نوعی از بقلة الحمقا است قیصوم نوعی از برنجاسف جبلی است بهترین آن تازه
بود طبیعت آن کرمست در اول و کویند در سوم یا دوم و خشکست در دوم و کویند در سوم
و کویند تر است در اول و کویند کرمست در دوم و خشکست در اول و وی مسهل صفرا و کرمها بود و
جالینوس کوید کل وی نیکوتر از افسنتین بود و در وی تفتیح بود و چون بسوزانند داء الثعلب را نافع
بود با روغن خربزه و جهت موی کش کسی که دیر بر آید چون بمالند زود بر آید و وی حیض براند و

سنگ گرده بریزاند و عرق النسا مزمن را نافع بود و روغن وی انضمام رحم و عسر البول را نافع بود
و چون در خانه بگسترند کژدمان بگریزند و چون با شراب بیاشامند زهر مار را نافع بود و گزندگی
عقرب و رتیلا و شربتی از وی یک مثقال بود تا دو درم و موافق جراحتهای تر نبود بلکه آنرا
بگزد و وی بچه بیرون آورد و اسحق گوید مضر است شش و مصلح وی رب جح ارمنی بود و صاحب
تقویم گوید مصلح وی صمغ و کثیرا و خشخاش بود و بدل وی در درد سر که از سردی بود
گویند بابونج است **قنطافوری** ترمس است و گفته شد **قنطس** آس است و گفته شد **قیشور**
حجر القیشور خوانند و حجر الشعر و قینگ نیز گویند و آن نوعی از کف دریا است و مولف گوید آن
مانند سنگیست سفید و تجویف بسیار در آن بود و در میان کف دریا و مرجان سفید بسیار بود و در
حمام دست و پای بدان مالند و صلبی نداشته باشد و اولی آن بود که سوخته استعمال کنند طبیعت
آن گرم و خشک بود و لطیف و دندانرا جلا دهد و براق و سفید گرداند چون بدان سنون کنند و در
ستردن موی استعمال کردن موی بسترد و ریشهای عمیق پر گرداند و گوشت بر رویاند و گوشت
زیاده بخورد و اگر در خمره شراب اندازند که جوشان بود از جوش بازایستد در زمان زند **صفت**
سوختن وی چنان بود که در شب آتش کنند تا گرم شود بیرون آورند و در شراب ریحانی اندا
و دیگر در شب آتش کنند و دیگر در آب اندازند پس سوم بار در شب آتش کنند چون گرم
شود بیرون آورند و رها کنند تا سرد شود بردارند و استعمال کنند بن دندانرا محکم کند و تاریکی
و شبکوری زایل کند **قیرس** بیونانی شمع را گویند و گفته شد **قیر** قار است و بپارسی قیر
گویند **قیل** زفت تر است و گفته شد و ابن مولف گوید که نفط سیاه چشمه است در خوزستان

و آنرا می پزند تا منجمد میشود پس در آب سرد میریزند می بندد و قیل میشود **قیسوس** قسوس
گویند و گفته شد و اینجا نیز گفته شود و آن سه نوعست سیاه و سفید و سرخ و مجموع حریف و قابض
باشند و یک نوع از آن نبات لادن است و آن گرم بود و باقی انواع آن سرد بود بیخ آن
چون با شراب بیاشامند گزندگی رتیلا را سود دهد و صمغ وی شپش را بکشد و چون با شراب
مربا میزند منع تساقط موی بکند و بخور کردن منع آبستنی بکند و بخود برگرفتن بچه بیرون
آورد و تروی بر سپرز ضماد کردن نافع بود و بخود برگرفتن حیض براند **قیوندی** تخم قاوندی
خوانند و تخم قیوندی گویند و گفته شد **قیلوط** ورق کندنا شامی است و گفته شود **قیروطی**
موم روغن بود و مرهمی که از موم و روغن گل و صندلین و ورق گل سرخ و اکلیل الملک و
زعفران و کافور سازند آنرا قیروطی خوانند والله اعلم **باب الکاف** **کادی**
کدر خوانند و آن نباتیست که در بلاد عرب و نواحی عمان و یمن می باشد و گویند طلع آن نباتیست
و ابن سمجون گوید بیشتر در زمین هند بود درخت وی مانند درخت خرما بود لیکن دراز نبود
مانند نخل و طلع وی مانند طلع خرما بود پیش از آنکه از پوست بشکافد و بیرون آید میکنند
و از اندرون وی سنت بیرون می آورند و در آفتاب می اندازند و با آفتاب می پرورند تا روغن
قوه وی اخذ میکند و مولف گوید در گرمسیر شیراز بسیار بود. بپارسی گل کبدی خوانند بوی
عظیم خوش دارد تا بحدی که جامه که بوی وی بگیرد تا ریزیده شود بوی از وی زایل نشود
رازی گوید جذام را قطع کند و وی معتدل بود شراب وی حصبه و جدری را نافع بود تا بحدی
که کسی را که آبله بیرون آمده بود نه عدد چون شراب کادی بیاشامد بده عدد نرسد و

بدل آن بوزن آن صندل سرخ و بوزن آن تخم بود کاوچشم بهارا ست و گفته شد کافور
چند نوع بود شیخ الرئیس گوید قیصوری و رباحی سعید بعد از آن آزاد و اسفرک و ازرق
و نیکوترین آن قیصوری و رباحی سعید بود مانند برف و این مؤلف گوید کافور اجناس است و
جمله از شغاله هند خیزد و بهترین آن قیصوری بود شدید البیاض سعیدی که بزردی زند و خرده
او را رباحی خوانند و خورده رباحی را سریری خوانند و پارهای آن غلیظ و درشت بود و او
برنگ رخام بود و بعد از آن کافور رعوق بود که در رایحه دون هر دو بود بعد از آن آزاد
کدر اللون و دون همه را اسفرک گویند اما کافور مصعد بیشتر مغشوش بود و درخت کافور
و صندل بیشتر در بیشها مار بسیار بود و بجهت خنکی خود در ابر درخت پیچیده باشد و رفتن بآنجا
ممکن نبود در تابستان پس در کوهها که در نزدیکی بیشه بود روند و تیر بدان درختان اندازند
بجهت نشانه و چون زمستان شد آنجا روند هر که تیر خود شناخت آن درخت او را بود و در
کافور چوبی دسعید که بسرخی مایل بود و بعضی فیلی رنگ بود و زود شکن باشد و کافور مانند
صمغی در میان چوب بود چون بشکافند کافور از میان آن بیرون آورند هر چه ممکن بود آنگاه
چوب آنرا بجوشانند و از آب او کافور معمول بتصعید حاصل کنند و در کافور خیانت بسیار کنند
بر بوی و طعم آن اعتماد نشاید کرد و کافور در عطریات مانند نمک بود در طعام و طبیعت کافور
سرد و خشک بود در سوئم منع ورمهاء گرم بکند و محروری مزاج و اصحاب صداع صفراوی
بوییدن وی تنها یا با صندل سرشته بگلاب یا با گل پارسی نافع بود و مقوی حواس و اعضاء
ایشان بود و چون ادمان بوییدن وی کنند قطع شهوت جماع بکند و چون بیاشامند فعل وی

اقوی بود در این باب و اگر دو جو با آب کاهو هر روز سعوط سازند قطع حرارة دماغ
بکند و خواب آورد و صداع زایل کند و خون بینی باز دارد و با آب بادروج و عصیر بلخ
یا با آب گشنیز تر یا با عصیر تشر سبز همین عمل کند و رازی گوید سرد و لطیف بود صداع گرم
و ورمهاء حادة که در سر و جمیع بدن بود سود دارد و اگر بیاشامند سردی گرده و مثانه و
انثیین احداث کند و منی بفسرد و مرضهای سرد در نواحی گرده و مثانه و انثیین پیدا کند و وی
شکم صفراوی ببندد و دانگی از وی ورمهای گرم را نافع بود و قلاع زایل کند و باد
جهت درد چشم که از گرمی بود نافع کند و بگدرم از وی خلاص دهد از سم عقرب جراره با
آب سیب ترش و ربع مثقال یا بیشتر نافع بود جهة کسی که فرفیون سنبل خورده باشد
با آب انار و شیر تخم خرفه با برف و بسیار وی پیری زود آورد و قطع باه بکند و سنگ گرده و
مثانه تولد کند و مصلح وی معجون گل بود و بوییدن وی در تنها سهر آورد و مصلح وی بنفشه
و نیلوفر بود و گویند زعفران و ماسرجویه گوید شخصی شش مثقال کافور بسه نوبت بخورد معده
وی فاسد شد و قطعا طعام هضم نمی شد و شهوة وی منقطع شد و هیچ زحمت دیگر بر
وی عارض نشد این مؤلف گوید از زحمتها او را چه یافتست که عارض نشد و گویند چون در
روغن گل حل کنند و در بینی چکانند سوء المزاج گرم که نه از ماده بود که در دماغ و چشم
متولد شده باشد و علامت وی آن بود که در طلوع آفتاب تا نیم روز زیاده میشود و چون نیم
روز گذشت تا آخر روز ساکن میگردد و چون شب رسید مرتفع شده باشد و سبب وی آن
بود که بسیار در آفتاب در زمان گرم درنگ کرده باشد و چون هواء سرد رسیده سر را برهنه

کرده بود و مسامّ وی بسته شده باشد و چون با روغن گل و سرکه بیامیزند و بر پیشانی طلا
کنند صداع گرم را نافع بود و تعدیل وی بمشک و عنبر کنند و مقوّی و مفرّح بود و کهربا
مشارک وی بود درین معنی لیکن کافور اقوی بود در خاصیت و بدل وی دو وزن وی طباشیر
بود و گویند بوزن آن طباشیر و بوزن آن صندل سپید **کاوزبان** گیاهیست که آنرا بعربی
لسان الثور خوانند نافع بود جهة فزع و بلغم زایل کند و مفرّح بود و غم ببرد و باقی منفعت
وی در لام گفته شود ان شاء الله **کاسر الحجر** بزر الثعلب است و در قاف گفته شد صفت آن **کاود**
کراث الکرم است و گفته شود **کاشم** انجدان رومی بود و یونانی لیقسطیقون گویند
و آن سسالیوس است و نیکوترین آن زردتر بزرگ ورق بود مانند ورق انجدان و در قوّه
مانند کمّون بود طبیعت وی ابن ماسویه گوید گرم و خشک بود در سوم و صاحب منهاج گوید گرم
بود در وسط درجهٔ سوم بادها را بشکند و مفتّح و منضج بود و طعام را هضم کند و مقوّی
معده بود و یکدرم از وی با شراب مسهل دیدان بود و حبّ القرع و بول و حیض براند و گزندگی
جانوران را نافع بود و سدّهٔ جگر بگشاید و رطوبت معده کم کند و قراقر زایل کند و دو درم از وی
با آب گرم مستسقی را سود دهد و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی تخم رازیانه بود و جالینوس
گوید بدل آن در ادرار تخم انجره بود یا تخم کزر و نبات دوقو گوید بدل کاشم بستانی بوزن آن و
ربع وزن آن زیره سپید بود و اسحق بن عمران گوید بدل آن بوزن آن زیره بود **کاکنج** بپارسی
عروس در پرده گویند و یک نوع بشیرازی کچومن و یونانی ثعابین و قوّة وی نزدیک بقوّة عنب
الثعلب بود خاصه قوت ورق وی و نیکوترین حبّ آن گویند کوهی بود و صاحب منهاج گوید نیکوترین

ورق آن بستانی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود تا دوم و گویند در دوم و گویند در سوم
ربو و لهث و عسر النفس را نافع بود و شریف گوید اگر از حبّ وی هر روز یک مثقال فرو برند از
تریاق خلاص یابند یا در ادرار بول و اگر زن بعد از طهر هفت روز هر روز هفت حبّ فرو برد منع
آبستنی بکند و وی جگر و گرده و مثانه را نیکو بود و ادرار بول بکند و قرحه که در مجاری بول
بود سود دهد و دفولس گوید کرمها و حبّ القرع بیرون آورد چون جزوی از خشک وی با جزوی شیح
ارمنی سحق کرده بیاشامند و شربتی از وی دو درم بود و مخدّر سر بود و مصلح آن معجون گل
بود و جالینوس گوید بدل وی عنب الثعلب بود و گویند بدل وی حبّ القنا **کاربا** کهربا است
و گفته شود ان شاء الله **کاوزهرج** جاوزهرج است و آن حجر البقر بود و گفته شد **کبر**
بیونانی قپارس خوانند و بشیرازی کورک و وی ثمره بود مانند جنی و ثمرهٔ دیگر دارد مانند قثّا
و آنرا قثّاء الکبر خوانند و وی حرّیف بود بغایة و گرم چون در خم شراب اندازند شراب را از
غلیان باز دارد مانند خردل و نیکوترین آن بستانی بود و نافع‌ترین پوست بیخ وی و طبیعت آن
گرم و خشک بود در دوم و گویند در سوم و وی محلّل بود و اصل وی مقطّع و ملطّف بود و در پوست
بیخ وی مرارة و حرافه و قبض بود خنازیر و صلابات بگدازاند و ریشهای پلید چرکن و عرق النسا و درد
ورکین و سنگ و عضله را نافع بود و پوست بیخ وی جهة درد دندان نیکو بود و نیکوترین چیزها بود جهة
سپرز خوردن و ضماد کردن خاصه با آرد جو و بسیار از وی مادّهٔ غلیظ سوداوی از سپرز مستفرغ
گرداند و مسهل خلط خام بود و حیض براند و کرمها بکشد و باه را زیاده کند و وی تریاق سمها بود
و آنچه بسرکه نهند سدّهٔ سپرز بگشاید و بلغم از معده پاک کند و دیسقوریدوس گوید تره و ثمرهٔ وی

جون بانک بود و بخورند شکم نرم کند و معده را بد بود و تشنگی آورد و جون از ثمر وی سی
روز هر روز دو درم با شراب بیاشامند ورم سپرز بگدازاند و بول اندر و مسهل دم بود و
جون بیاشامند عرق النسا را نافع بود و حیض براند و جون بخایند قلع بلغم بکند و دانه وی
جون بسرکه بپزند و بطبیخ آن مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و جون پوست بیخ وی بغایت
خرد بکوبند و سحق کنند و با سرکه کهن بیامیزند و بر بهق سفید لطوخ کنند زایل کند و ورق و
بیخ وی جون بکوبند و بر خنازیر و ورمهاء صلب استعمال کنند بگدازاند و جون تر بود بکوبند
و آب آن بگیرند و در گوش که کرم بود بچکانند کرم بکشد و بصری گوید ورق و ثمر وی در قوة
مساوی باشد لیکن ثمر اقوی بود از ورق و بیخ وی اقوی بود از هر دو و پوسته در اصل وی
بیشتر بود که حرارت و طبیعت کبر گرم و خشک بود در سوم معده را بد بود و جون بسرکه بپرورند
دفع ضرر وی بکند و مضرة بمعده نرساند و فارسی گوید کبر تریاق است بوی دهان خوش
کند و باد بشکند و باه را زیاده کند و خوزی گوید کبر ناصوری که در آماق بود شفا دهد و
بیخ وی جون دود کنند در شب بواسیر نافع بود و طبری گوید بیخ وی جون بر ریشها نهند
از بیرون و جون بپزند و آب آن بر سری که ریشی بود ریزند و سر را بدان بشویند زایل کند
و جون با فلفل و سداب بخورند نافع بود سده که در جگر بود از سردی و اسحق بن عمران
گوید حب وی غذایی بود متعفن شود و بمره سودا مستحیل کرده و تره وی نیکوتر بود از ثمر
و ابن سمجون گوید فقاح و قضبان وی نافع بود جهة سپرز و اولی آن بود که جند روز در نمک
آب خو بمانند بعد از ان باب شیرین بشویند دو نوبت یا سه نوبت بعد از ان بسرکه نهند و جهل روز

بخورند سپرز بگدازاند اما باید که زیت شسته بدان ریزند و بخورند و گویند مضر بود بمثانه و
مصلح آن اسطوخودوس بود و گویند مضر بود بگرده و مصلح آن خولنجان و عسل بود و
شابور گوید بدل ثمره وی حب وی و ورق وی بود **کبیکج** کف السبع خوانند و بیونانی
بطراخیون گویند و آن نوعی از کرفس بری است بعضی سالیقی اغریون گویند و وی انواع بسیار است
نوع اول ورق آن مانند ورق کشنیز بود اما از وی پهن تر بود و لون وی بسفیدی زند
و در وی رطوبتی لزج بود و گل وی زرد بود و ساق وی سطبر نبود و بدرازی یک گز بود و درازتر
بود و بیخ وی کوجک بود و سفید و بغایت تلخ و گره داشته بود مانند خربق و این نوع نزدیک
آبهاء روان روید و نوع دوم تیره رنگ بود و بغایت حریف و نوع سوم کوجک بود و
گل وی ذهبی رنگ بود و آنرا بشیرازی کس وبران خوانند و باصفهانی موشک و نوع جهارم
هم بنوع سوم ماند لیکن گل وی مانند شیر سفید بود و طبیعت هر جهار نوع گرم و خشک بود در
جهارم و گویند در سوم بغایت پر حدة و لذع بود و از بیرون بهر عضو که نهند ریش کند و
جالینوس گوید نشاید که طبیب آنرا استعمال کند که بخاصیت محرق حرارة قلب است و از
سموم قتاله بر برص بدن و برص ناخن و جرب و داء الثعلب و داء الحیة و ثالیل طلا کردن با سرکه
نافع بود و جون بپزند با سرکه و آب آن بر سعفه نطول کنند نافع بود و جون سحق کرده بر دندان
نهند بریزاند و بیخ وی از معطشات قوی بود و وی مفرح احشا بود و اصلاح آن بشیر و نشا کنند
و صاحب منهاج گوید مداواء کسی که آن خورده باشد مانند مداواء کسی بلادر خورده باشد
کنند **کبابه** حب العروس خوانند و در قوة مانند فو بود لیکن از وی لطیف تر بود و نیکوتر بن

آن خوش بود که زبانرا بگزد و طبیعت وی گرم و خشک بود تا درم و اسحق گوید گرم و خشک بود در
سوم مسیح بن الحکم گوید در وی قوة متضاده بود از حرارة و برودت و حرارت بر وی غالب بود
وی مفتح و ملطف بود درد حلق را نیکو بود و شکم ببندد و سدهٔ جگر وا کرده بگشاید و مجاری بول
پاک کند از ریگ و حلق را صاف کند و ریش عفن که در لثه بود و قلاع که در دهن بود سود
دهد و چون بخایند و آب آن بر قضیب مالند زن را لذتی عظیم حاصل شود و وی قوة معده و اعضای
باطنی بدهد چون بیاشامند و چون در دهان نگاه دارند لثه را نیکو کرد اند و بوی دهان خوش
کند و آواز صافی کند و نفس معطر کرداند و سنگ گرده و مثانه بریزاند و با بول بیرون آورد و شری
ابیض را نافع بود چون دو دانگ از وی با سکنجبین بیاشامند و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی
مصطکی بود و گویند مصدع بود و مصلح آن صندل و گلاب بود و گویند بدل آن هیل بود و گویند
هیل و دارصینی و ابن مؤلف گوید کتابه از سفاله هند خیزد کبریت بپارسی گوگرد خوانند و آن
معدنی بود صاحب جامع گوید زرد بود و سفید بود و صاحب جامع از قول ماسرجویه گوید
سه نوعست سرخ و سفید و زرد و از قول اسحق بن عمران گوید چهار نوعست سرخ و سفید و زرد و سیاه
و ابن سمجون گوید کبریت چشمه ایست روانه و چون منجمد شود کبریت گردد و زرد و سفید و تیره
بود و کبریت احمر از جواهر بود و معدن وی در وادی بود که موران اند که سلیمان علیه السلام
برایشان بگذشت و آن موران مانند چهارپایان اند بزرگی و ارسطاطالیس گوید گوگرد سرخ
در معدن خود بشب افروخته شود مانند آتش چنانکه روشنی آن چند فرسنگ بود پیرامون آن و چون
از معدن بیرون آورند این خاصیت ندارد و در اکسیر مستعمل کنند سفید را سرخ کرداند صبغی

نیکو و ابن مؤلف گوید معادن گوگرد در بسیار مواضع هست و سرخ آن عزیز الوجود است
و در افواه خاص و عام مذکورست که گوگرد احمر کیمیا است هرچند سخنی بی اصل است لیکن سرخ
بقوة نزدیک بعنز است و در صنعت اکسیر مستعملست چه در افادت صبغ تاثیری کامل دارد و کبریت
را ابو الاجساد خوانند و زیبق را ابو الارواح و در صناعت اکسیر زیبق و کبریت دو اصل
بزرگست و اصل کبریت بخاریست دخانی در زمین مجری بیابد که بهوا پیوندد و مدتی دراز بماند
منجمد گردد اما چون بخار کبریت بجایی رسد که در وی رطوبتی بود رطوبت ببرد و برکوه دماوند
چشمهاست بر سر قله مقدار صد سوراخ است و بخار از آن سوراخها بر نمی آید و برهم می نشیند
و گوگرد میشود و کبریت سرخ مصروع را نافع بود و بدان عطسه آوردن درد سر را سود دهد
و کبریت زرد جمله فلزات را سیاه کرداند و گلس نقره و زرکاشی گران و زرگران بدان کنند
و سیم سوخته نیز نکو کرد کنند و ابن مؤلف گوید طبع را نرم دارد و افادت لون سرخی دهد گویا
روغنی است منجمد منتج شده اگر بروغن کنجد حل کرده بر جرب مالند پاک کند و جرب جمله حیوانات
زایل کند و بعضی گویند کبریت احمر طلا است و طبیعت کبریت دمشقی گوید گرم و خشکست
با چهارم و چنین گویند در سوم و وی ملطف و جاذب بود برص زایل کند و چون سحق کرده بر موضع
گزندگی جانوران زهردار پاشند یا با آب دهن بسرشند و بران نهند یا بکمیز بسرشند یا بسرکین کهن
یا بعسل یا بعلک البطم نافع بود و با سرکه بر بهق مالیدن نافع بود و دفع مضرت نیش بحری و گزندگی
عقرب بکند چون با سرکه بدان بمالند و جرب ریش شده و قوبا با صمغ البطم نافع بود و بخوردن
نیز همین عمل کند و با نطرون و نقرس ضماد کردن سود دهد و آب وی حیض براند و بخور کردن

زکام و نزله را نافع بود و چون سحق کرده بر بدن پاشند قطع عرق بکند و چون دود کنند
در شب زن آبستن بچه بیندازد وی موی را سفید گرداند و ارسطوطالیس گوید گوگرد سرخ
داء الصرع و سکته و شقیقه را نافع بود و چون سعوط کنند و چون در زیت حل کنند که در آن زیت
اسقیل جوشانیده باشند و قدری موم اضافه کنند و موم روغن سازند جرب تر و خشک و خارش
بدن را نافع بود و چون بحنا بسرشند و بر قوبا نهند نافع بود و کبریت مضر بود بمعده و دماغ
و مصلح وی بنفشه شکر بود و صاحب تقویم گوید شربتی از وی دو درم بود و جالینوس گوید بدل
وی به در آتش افروختن از آن گوگرد زرد زرنیخ زرد بود و از آن گوگرد سپید زرنیخ سرخ **کبد**
طبیعت جگر گرم و تر بود و نیکوترین آن بود که از اوز فربه گیرند و چون هضم شود غذا بسیار
دهد و صاحب منهاج گوید خونی محمود از وی متولد شود و ابن ماسویه گوید بطیء الهضم بود
و خونی غلیظ از وی متولد شود همچنانکه از سپرز و حصبه و جالینوس گوید جگر مواشی و حیوانات
مألوفه متولد خلطی غلیظ بود و عسر الهضم و دیر از معده بگذرد و از معا و فاضله‌ترین جگرها در
جمیع احوال جگرهایی که آنرا تینیّه خوانند از بهر آنکه حیوان ویرا انجیر خشک داده باشند و
رازی گوید جگر غذایی نیکو بسیار دهد خاصه جگر حیوانات مختار مانند جدی و بره و نیکوترین
آن جگر مرغ و خروس فربه بود اما بغایت دشخوار هضم بود و اولی آن بود که با مری و زیت
بپزند و با نمک و دارچینی بخورند و محرور مزاج با سرکه و کرویا و کشنیز خشک و جگر مواشی با بل
که بعضی جوارشات از پی آن خورند **کبد الطیور** نیکوترین جگر مرغها جگر بط فربه بود یا مرغ
فربه خاصه چون علف وی فواکه پخته شیرین داده باشند طبیعت آن گرم و تر بود خونی

محمود از وی متولد شود و مصلح آن زیت و نمک بود **کبد المعز** جگر بز شبکوری را نافع
بود خوردن و برطوبت آن کحل کردن چون بریان کنند و سر بر بخار آن دارند همین عمل کند
کبد الحمار جگر خر چون بریان کنند و ناشتا بخورند مصروع را سودمند بود **کبد الضأن**
جگر میش گوسفند چون بریان کنند و بخورند نافع بود جهت کسی که بلغمی در طبیعت وی بود
حبس کند **کبد الوزغ** جگر وزغه چون بر دندان خورده نهند درد ساکن کند **کبد الکلب الکلب**
جگر سگ دیوانه نافع بود کسی را که گزیده بود چون بریان کرده بخورد و منع ترسیدن از آب
خوردن بکند **کبد الخنزیر البری** جگر خوک صحرایی چون در سرکه نهند و بخورند گزندگی جانوران را نافع
بود **کبد الحجل** جگر کبک چون خشک کنند و بکوبند و یکمثقال از وی بیاشامند مصروع را
نافع بود **کبد الذئب** درد جگر را سودمند بود و در اثنا ناسبا بدل وی نیم وزن آن دار
فلفل بود **کبد الایل** جگر گاو کوهی و بز کوهی چون شرحه کنند و دار فلفل و فلفل سفید خشک کرده
بران پاشند و بر آتش بریان کنند و رطوبة آن در چشم کشند شبکوری زایل کند و در ابتدای فرود
آمدن آب بغایت مفید بود و چون بریان کرده خشک کنند و سحق کرده در چشم کشند شبکوری
و تاریکی چشم زایل کند و در ابتدای نزول آب سودمند بود **کباب** نیکوترین از گوشت
بره رسیده تر بود و باید که اجتناب کنند از آنکه بر سیخی که از چوب انجیر و دفلی و بید انجیر و مانند آن بود
کباب کرده باشند طبیعت آن گرم و تر بود غذای وی بیشتر از غذای مشوی بود سودمند
بود کسی را که رگ زده باشند یا مجامعت کرده اما معده ضعیف را مضر بود از بهر آنکه
دیرتر از مشوی هضم شود و مصلح وی اطریفل بود **کبست** حنظل است و گفته شد **کتان** سرد و

خشک بود و معتدل حرارت بدن بود چون بپوشند و ما سرجویه کوید جامهٔ کتان معتدل بود در
حرارة و برودة و در رطوبت و یبوست و پوشیدن وی نشف تری و عرق از بدن بکند و شپش
کمتر پیدا کند و مسیح کوید اگر خواهند که بدن لاغر شود در زمستان جامهٔ کتان نو بپوشند و
در تابستان جامهٔ کتان شسته و اگر خواهند که لاغر نشود در زمستان جامهٔ کتان شسته و تابستان
کتان نو و بولس کوید چون بسوزانند دود وی لطیف بود و سدهٔ زکام بگشاید و مصلح
رحم بود **کتم** صاحب منهاج کوید وسمه است و گفته شود **کثر** جمار النخل است و گفته
شد **کثیرا** صمغ القتاد است و قوة وی مانند قوة صمغ بود و نیکوترین آن سپید پاک بود
و طبیعت آن معتدل است و در وی حرارة بود و تر تر از صمغ عربی بود و روفس کوید گرم
و تر بود در اول و مسیح بن الحکم کوید سرد بود در دوم و کویند سرد و خشک بود و کویند تر
بود و در داروهای چشم بجای صمغ کنند و در ادویهٔ مسهل مدد اسهال بکند مقدار نیم مثقال
تا یک درم و کسر حدّة ادویه بکند و سرفه و خشونت سینه و حلق و ریش شش و مثانه نافع بود
و چون در مینحج خوب بسایند و با قدری قرن ایل سوخته بیامیزند با اندکی هیئت بمالی درد کرده
و سوزش مثانه را نافع بود و بولس کوید مقوی امعا بود و مسهل مرّه سودا و بلغم لزج
و مقوی بدن بود و مسمّن آن و چون کثیرا بر موی طلا کنند شکافته نگردد و اگر بدان ادمان
کنند این زحمت زایل گردد و اسحق کوید مضرّ است بسعل و مصلح آن انیسون بود و کویند
بدل وی مغز دانهٔ کدو بود و بادوق کوید بدل وی صمغ عربی بود و کویند صمغ عربی
و صمغ بادام **کثاه** صاحب جامع کوید بزر جرجیر است و گفته شد **کثیر الارجل** بسفایج است

وگفته شد **کثیر الاضلاع** لسان الحمل است و گفته شود **کثیر الرؤس** قرصعنه است و گفته شد
و بو نوقیمن نیز بدین اسم خوانند **کثیر الورق** مرمافلن است و گفته شود **کحود** زرنباد است
و گفته شد **کحبلا** لسان الثور است و گفته شود **کحلا** این اسم مشترک است بر چند چیز اول
بر لسان الثور دوم بر نباتی که آنرا الیسان خوانند سوم بر شنجار چهارم بر نباتی که آنرا عنبون
خوانند **کحل** بپارسی سرمه کویند و کحل مطلق مراد از آن سرمهٔ اصفهانی بود که آنرا اثمد خوانند
و گفته شد و کحل سلیمانی و کحل جلا نیز کویند **کحل فارس** انزروت است و گفته شد **کحل السودان**
شیر جست و شیمه نیز کویند و گفته شد **کحل خولان** حضض هندی است و گفته شد حضض **کدر**
کادی است و گفته شد **کرفس** بستانی بود و آجامی و جبلی و صخری و بری و قریشی و مشرقی
و نوعی از آن در آب روید و آنرا کرفس الماء و جرجیر الما کویند و قرة العین و سبز نیز خوانند
و گفته شد و کرفس جبلی را فطراسالیون کویند و گفته شد و بری را اسموربیون خوانند و طبیعت
کرفس گرم بود در اول و خشک بود در دوم و ابن ماسویه کوید گرم بود در اول درجه
دوم و خشک بود در وسط دوم و روفس کوید بستانی تر بود و اصل وی خشک بود و کویند
گرم و خشک بود در سوم و کویند در دوم و جالینوس کوید کرفس بستانی جهت معده سودمند
تر از انواع کرفس بود از بهر آنکه لذیذتر است بول و حیض براند و محلل ریاح بود خاصه تخم
وی و مفتح سدهٔ جگر و سپرز بود و معده و جگر سرد را نافع بود و بوی دهان خوش کند
و عرق النسا و ربو و ضیق النفس را سود دهد و چون با نان یا با سویق ضماد کنند بر ورم
پستان که از حرارة بود یا ورم چشم گرم نافع بود و چون با یخ بپزند و طبیخ آن بیاشامد

خوانند نه همه کرفس جبلی بلکه صخری را فطراسالیون
ع

سود مند بود جهت ادویه گشاده و محرّک قی بود و شکم ببندد و در تخم وی ادرار بول دهد
بود و گزیدگی جانوران و خوردن مرداسنگ را نافع بود و قسطس در کتاب فلاحه گوید
شهوت مردان و زنان برانگیزد و ازین سبب است که زنان که شیر دهند منع ایشان از کرفس
خوردن کنند از بهر آنکه باه برانگیزد و شیر کم شود و این همچون از قول جالینوس گوید که زن
حامله چون کرفس بسیار خورد بچه چون بزاید ریشهاء عفن و بثرها بد بر اعضا داشته باشد
و نشاید که زن چون شیر دهد کرفس خورد که بچهٔ وی احمق و ضعیف العقل بود و فعل ورق
وی اقوی بود از تخم و بیخ وی بیشتر اطلاق کند که ورق وی اقوی بود از ورق و تخم و نشاید
که پیش از طعام خورند و اگر بعد از طعام خورند موافق بود اندکی و عیسی بن ماسه گوید جگر
و گرده و مثانه را پاک کند و سدهٔ آن بگشاید و محلّل ریاح و نفخ معده بود و مصروع را
بغایت مضر بود و شریف گوید چون بکوبند و با عسل بیامیزند و بخورند ورکین را بغایت سودمند بود
و چون تخم وی با همچندان نبات بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و سه روز بیاشامند شهوت
مجامعت را قوت دهد اما باید که غذاء وی گوشت خروس و خصیهٔ آن بود و اگر عصیر وی با
روغن گل و سرکه در حمام بر اعضا مالند هفت روز بیاپی حکه و جرب را نافع بود و اگر
با کاهو بخورند تعدیل بیدا کند و معدّل سردی کاهو بود و روفس گوید خوردن کرفس
رحم را از رطوبت حریف برگرداند و طبری گوید ورق وی و تخم چون بخورند معده و جگر سرد
را نافع بود و سنگ بریزاند خاصه حلیم مثبمه بیرون آورد و آب ورق وی چون بیاشامند
تنها یا با آب ورق رازیانه ترنجبین بلغمی را نافع بود و گویند تخم وی اقوی بود از ورق

درازی گوید اولی آن بود که کسی که از گزیدگی عقرب بترسد کرفس نخورد از بهر آنکه
منفتح مجاری بود و زود سم بدل رسد و ابن مؤلف گوید زنی را دیدم که کرفس خورده بود
و در آن روز او را زنبوری گزید و مجال نداد و یکساعت نکشید که بمرد و کرفس بری داء الثعلب
را نافع بود و شقوق اظفار و شقاق که از سرما بود و کرفس رومی معده را نیکو بود و کرفس
مصروع را عظیم مضر بود و گویند چون مصروع اصل وی از گردن بیاویزد ایمن شود از مضرت
وی و زنان آبستن را مضر بود و صداع آورد و مصلح وی کاهو بود و بدل وی رازیانه و
گویند مصلح وی معجون گل و مصطکی بود **کراث** بپارسی گندنا گویند و آن شامی و نبطی و بری
و جبلی بود جبلی را فراسیون خوانند و کهنه شد و بری را کراث الکرم خوانند و وی بقوت
متوسط میان ثوم و کراث بود و طبیعت وی گرم و خشک تر از انواع کراث بود در چهارم
و خشک بود در سوم و کراث نبطی که آنرا کراث المایده خوانند حرافت در وی بیشتر بود
که در شامی و در وی اندک قبضی بود و کراث شامی را قفلوط خوانند و گرمی و خشکی وی کمتر
از نبطی بود و تشنگی کمتر آورد از پیاز و گرمی وی کمتر از پیاز بود و جرم وی غلیظتر بود
و دیر هضم شود و نیکوترین آن نبطی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند گرم بود
در سوم و خشک بود در دوم و کراث شامی اصل وی خورند نه فرع و وی طبیعت وی گرم و خشک
بود در دوم چون با سماق بر ثآلیل ضماد کنند نافع بود و با نمک جهت ریشهاء بد و اصل وی
قولنج را نافع بود و بول براند و منفخ بود و کابوس بد دهد و سکوری آورد و حیض براند
و مضر بود بمثانه ریش شده و گرده و ورق وی سودمند بود جهت رطوبت رحم و چون بپزند با آب

ل

در باد سرکه و زن در ان نشیند انضمام رحم و صلابة آنرا بغایت سود دهد و چون بجواب بپزند قضول
از سینه و شش بیرون آورد و کراث نبطی چون آب وی با سرکه و دقاق کندر بیامیزند قطع دم
بکند خاصه رعاف و وی محرک شهوة جماع بود و چون با عسل بیامیزند و لعق کنند نیکو بود جهة
هر دردی که عارض شود در سینه و قرحه شش و چون بخورند قصبه شش را پاک کند و اگر ادمان
خوردن وی کنند تاریکی چشم آورد و معده را بد بود و مصدع بود و مولد بخاری بد و مصلح
وی آن بود که بجوشانند در آب و بعد از ان در آب سرد خیسانند و بعد از ان با سرکه و روغن
و مری بپزند و بخورند بواسیر را بغایة نافع بود و طبیخ وی چون بیاشامند همین سبیل و چون بکوبند
و ضماد کنند بر گزندگی افعی و جانوران را نافع بود و آب وی چون با سرکه و کندر و شیر یا
روغن گل بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش و دوی آن زایل کند و اگر بر بواسیر که سبب
آن رطوبة بود ضماد کنند بغایة نافع بود و سده جگر بگشاید که از بلغم بود و اشتها طعام باز
دید کند و باه را قوة دهد و گرم مزاجرا موافق نبود بلکه درد چشم آورد و امتلا در سر پیدا کند
و معده لثه و اشان بود و اگر اصل وی با روغن خشکدانه یا کنجد بپزند قولنج بلغمی را نافع بود
خوردن و با آب آن حقنه کردن و عصاره کراث خشک مسهل دم بود و کراث بری مفرح
بدن بود و ادرار بول بیشتر کند و معده را بد بود و کراث نبطی قوت پشت بدهد و
باه را زیاده کند تا بحدی که عشق را بحال صحت آورد کرنب پارسی کرنب گویند و شیرازی کلم خوانند
و آن بستانی بود و رومی بود و آنرا قنبیط خوانند و گفته شد و بحری بود و بری و کرنب الما نیکو
ترین آن نبطی بود که آن بکرنب بستانی معروفست و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در

دي

دوم و گویند در اول و گویند سرد است و صاحب فلاحه گوید کرنب دو نوعست نبطی و خوزی
و نبطی مشهورست و خوزی ورق وی غلیظ بود و خشونتی داشته باشد و کرنب نبطی منفج
بلغم بود و خاکستر قضبان وی در غایة تجفیف بود و منضج صلابات بود و چون با سفیده
تخم مرغ بر سوختگی آتش کنند سود مند بود و کرنب سرفه کهن را نافع بود و چون طبیخ وی بر مفاصل و
نقرس ریزند سود مند بود و عصیر وی چون با شراب بیاشامند چند روز درد سپرز زایل کند
و چون با زاج و سرکه بیامیزند و طلا کنند بر جرب و برص نافع بود و چون کرنب بخورند آواز
صافی کند و لون را نیکو گرداند و رعشه را بغایت نافع بود و بر سپرز ضماد کردن سود دهد و
رئتی وی سرفه و درد پشت کهن و درد زانو را نافع بود و شکم براند خاصه چون دو نوبت بجوشانند
و عصاره وی با شراب گزندگی جانوران و سگ دیوانه را سود دهد و چون بعصاره وی
سعوط کنند سر را پاک گرداند و خوردن وی در شراب دیر مستی آورد و وی مولد مره سودا بود
و دمی عکر و اگر با گوشت فربه بپزند یا روغن بادام یا روغن کنجد بسیار غائله آن کمتر بود و وی
مضر بود بمعده و تاریکی چشم آورد با وجود آنکه درد ارمد چشم استعمال کنند و وی مضر بود بچشم کسی
که مزاج چشم وی خشک بود و کسی که مزاج چشم وی تر بود هیچ مضرة نبود بلکه سود دهد و گز
سوداوی مزاج و صاحب دوالی و داء الفیل و سرطان و بواسیر نشاید که خورد و فی الجمله محروری
نشاید که خورد و اگر خورد بعد از ان شراب بر سر وی خورد و سرد مزاج با خردل و سعتر خورد
و مرق آن از پی آن بیاشامد و اگر ورق وی بکوبند و ضماد کنند تنها یا با سویق مجموع ورمها
را نافع بود از بلغمی و حمره و شری و کرنب بری تلخ بود و بیشتر در ساحل دریا روید و طبیعت

وی گرمتر از بستانی بود و چون خشک کنند و سحق کنند و دو درم با شراب بیاشامند از گزندگی
افعی خلاص یابند و ثمر وی بمقدار فلفلی سفید بود و وی نیز جهت گزندگی افعی نیکو بود
و کرنب بحری بیشتر از خارج بدن مستعمل کنند در اطلیه و تخم وی کرم را بکشد و حب القرع
بیرون آورد و در طعم وی شوری بود با اندکی تلخی **کرنب الماء** نیلوفر است و گفته شود **کرنب جبلی**
فراسیون است و گفته شد **کرمه بیضا** فاشرا است و گفته شد **کرمه سودا** فاشرستین است
و گفته شد **کرمه شابکه** قثاء است و گفته شد **کرم** بپارسی درخت انگور گویند و بشیرازی
رز رازی گویند طبیعت آن سرد و خشک بود **و گویند** قضبان تر وی مقوی معده بود اما تشنج
حلق بود و مصلح وی کتیرا و صمغ عربی بود و ورق وی و خیوط وی چون سحق کنند و ضماد کنند
صداع ساکن کند و ورق وی چون تنها ضماد کنند یا با سویق الشعیر بر ورم گرم معده
والتهاب آن بغایت نافع بود و عصاره ورق وی قرحه امعا را نافع بود و کسی که خون قی
کند و زنان آبستن را نافع بود و خیوط وی چون در آب خوابانند و بیاشامند همین عمل کند
و در زمان بهار چون شاخهای وی ببرند آبی از آن بچکد نقطه نقطه و چون بر قضبان منجمد گردد
مانند صمغی بود چون با شراب بیاشامند سنگ بریزاند و ابن مؤلف گوید چون آن آب
در شراب کسی را دهند شراب را دشمن گیرد و دیگر نخورد و چون بر قوبا و جرب متقرح مالند
نافع بود و چون احتیاج مالیدن وی بود باید که پیش از آن آن عضو را بنطرون بشویند
و اگر با زیت مالند و ادمان آن کنند موی برویاند خاصه دمعه که از قضبان تر وی گیرند
و خاکستر چوب وی چون با سرکه ضماد کنند بر مقعدی که بواسیر از آن قطع کرده باشند

نافع بود و گزندگی افعی همین بسل و چون با روغن گل و سداب و سرکه ضماد کنند بر ورم
گرم که در سپرز بود سود دهد **کرمدانج** بپارسی کرداینده گویند و فاضلترین آن از مرغ
فربه تر بود و باید که بر آتش سوخته گردانند و روغن بادام بخورد آن دهند منفعت و طبیعت
آن گرم و تر بود معده گرم را نافع بود و ابدان متخلخل و کسی که ریاضت بسیار کشیده باشد
و خواهد که زود قوه گیرد و مضر بود بمعده ضعیف و مصلح وی سکنجبین بود **کرسنه** بیونانی
ارزن گویند و بشیرازی کشنگ و آن حبیست که طعم وی میان ماش و عدس بود و رنگ وی بتیرگی
زند و چون مقشر کنند برنگ عدس مقشر بود و هیچ چیز کاو را مانند وی فربه نکند و در ولایت
بیضا و کامفیروز بسیار کارند و نیکوترین آن بود که لون آن بسفیدی زند و دمشقی یا مصری
بود طبیعت آن گرمست در اول تا دوم و گویند در سوم و خشکست در دوم سینه و شش را از
رطوبات غلیظ پاک کند و بر بهق و کلف و اثر ناطلا کردن نافع بود و لون را نیکو گرداند
و چون با شراب بر گزندگی افعی و انسان صایم و سگ دیوانه ضماد کنند نافع بود و چون با
سرکه و افسنتین بسرشند و بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود و وی گوشت در جراحتها برویاند
و چون با عسل و زراوند مدحرج و کندر و دم الاخوین سکنجبین عنصلی بسرشند و بر گوشت
بن دندان که خورده باشد کمتر بنهند گوشت برویاند و طبیخ کرسنه چون بر شقاق که از سرما
بود و حکه که در بدن حادث شود بدان بریزند نافع بود و چون بریان کرده نیک بکوبند و
با عسل بیامیزند چهار درم از وی تناول کند لاغر انرا موافق بود و چون با سرکه استعمال
کنند یا با روغن کنجد حب کرده و عسر البول را نافع بود و زحیر و مغص ساکن کنند و دقیق

بلغم اورام صلب بود که در تابستان بر اعضا ظاهر شود و شعفه و نار پارسی را نافع بود
و اطلاق طبیعت کند و ادرار و صفت طبخ کردن وی چنانست که بکیرد کرسنه فربه سفید و آب
بر سر آن ریزد و زمانی نیک تحریک آن میکند تا آب بخورد پس آن آب بیرون آورد و بر آن
کند تا منتشر شود پس با اسباب خرد کنند و بمنخل تنک به بیزد و شربتی از وی دو درم بود تا
سه درم و خلطی بد از وی حاصل شود و غذای خشک باشد و بسیار خوردن وی بعوض بول
خون براند بقوة ادراری که در وی هست و مسهل خون بود بمغص و گویند مصلح وی گلاب و جو
بود و گویند مصلح وی گل ارمنی و کاکنج بود کرشف قطن است و گفته شد کرویا کراویا
نیز گویند و فربیادو و فرحعارو بیونانی افاروا و بلغطی دیگر نقره و آن زیره رومی است
بشیرازی کرویه خوانند و در قوة نزدیک بانیسون بود و بمعده نیکوتر از زیره بود و
طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و گویند در سوم و جالینوس گوید گرم و خشک بود در اول
و نیکوترین آن بستانی تازه بود بادها را بشکند و هضم طعام بکند و بول براند و کرم بکشد
و حب القرع بیرون آورد و قوة معده بدهد و شکم ببندد و خفقان که از اخلاط لزج بود
سود دهد و مغص را بغایت نافع بود و مقدار ماخوذ از وی دو درم بود و اگر هر روز دو درم
بناشتا در دهن کنند و رها کنند تا نرم گردد و بخایند و فرو برند ضیق النفس را نافع بود
و نفخ معده و امعا و کرده و مثانه را سودمند بود و درد معده زایل کند و چون بدان ادمان
کنند بلغم که در معده بود بگدازاند و جالینوس گوید شده امعا را نافع بود و چون
باعتدال استعمال کنند مسمن بدن بود و مقوی آن و گویند مضر بود بشش و مصلح وی نعنع

بری بود و بدل آن بنیم وزن آن کمون نبطی و بنیم وزن آن انیسون و ابن مولف گوید
بعضی آنرا شاه زیره خوانند کرویا فارسیه و شامیه و کرویا رومیه و کرویا جبلیه فرو ما داشت
و گفته شد کرکمان جند قوقی است و گفته شد کردین طربلن گویند و آن نوعی از
سا سالیوس است و گفته شد کرکهر عاقرقرحا است و گفته شد کربون قنطوریون دقیق
است و گفته شد کرکر صنوبر کوچکست که معروفست بتم قریش و بشیرازی آنرا کاج خوانند و
گفته شد کرکم صاحب منهاج گوید زعفرانست و گفته شد و صاحب جامع گوید عروق
صفر است و هم او گوید اصول ورس است و گویند ورس نوعی از انست کرمدانه و کرد ماه
نیز گویند و جرمدانق و جردمانق و غافقی گوید ثمر درخت مشانست و در مبهم گفته شود و بعضی
گویند انجره است و خلافست مولف گوید بتحقیق تخم نوعی از مازریون است و بغایت گرم بود
و بشکل مورد دانه بود و منخن قبل بود بغایت و مسهل ماء اصفر و مره بود و دو درم از وی
کشنده بود و از خوردن وی حکه و ورم عارض شود و بکشد و مداوای کسی که آن خورده باشد
مانند مداوای کسی که فرفیون خورده باشد کند کرکهر سک المسک است و گفته شد کرکی
بپارسی کلنک گویند نیکوترین وی آن بود که باز صید کرده باشد و باید که چون بکشند بعد از
چند روز بپزند با سرکه و دیگر با آب و نمک بپزند و صاحب منهاج گوید با آب زیرگرم بپزند و بعد
از آن حلوا قند با عسل بخورند و طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند سرد بود و شربت
گوید دماغ و زهره وی چون با روغن زنبق بیامیزند و سعوط کنند نسیان زایل کند و هیچ
چیز فراموش نکند و چون مغز وی در چشم کشند شبکوری زایل کند و چون زهره وی با آب ورق

سلق بیامیزند و سعوط کنند سه روز پیاپی لقوه را زایل کند و دماغ وی چون با آب خلبه بگدازند
و طلا کنند بر ورم دست و پای نافع بود و چون خصیهای وی نمکسود کنند و خشک کنند و بیامیزند
با همچندان سرگین سوسمار و کف دریا و نبات اجزا متساوی و در چشم کشند سپیدی که در
چشم بود که بسبب آبله بود یا ناخنه زایل کند و چون پیه وی بگدازند با سرکه عنصل و مطبوخ بیاشامند
چند روز بجایه نافع بود و چون زهره وی با عصاره مرزنگوش بگدازند و صاحب لقوه
سعوط کند مخالف جانبی که لقوه داشته هفت روز و باید که روشنایی نه بیند و روغن کردکان
در لقوه می مالد بکلی زایل کند و زهره وی گویند بر جرب متقرح و بر برص لطوخ کردن نافع
بود و این مولف گوید در خواص آورده اند که اگر چشم وی بوده در چشم کشند بیخوابی آورد
کرش الغنم حافظ النحل است و حافظ الاطفال نیز گویند و آن فرفیون است و گفته شد
کرنب گویند قثاء الکلب است و خلاف است آنچه محقق است قثاء الحمار است و گفته شد
کروش بپارسی شکنبه گویند نیکوترین آن بود که از حولی میش بیرون آورند و طبیعت
آن سرد بود و عصبانی و کروش باید که بسکباج پزند و خولنجان و فلفل یا با سذاب و
کرفس و ابازیر ملطفه خورند و ناچار هر که ادمان خوردن وی کند بسیار بلغمی پیدا کند که نشخوار
از شکم بیرون آید و باید که بعد از وی جوارشات مسهله بخورند و وی نشخوار بهضم شود و غذا
اندک دهد و کیموس وی بلغمی بود و دوالی در ساقین احداث کند و اولی آن بود که با سرکه
بپزند و خولنجان و فلفل **کرگ** بپارسی کرگدن گویند و آن حیوانی است که بیونانی ریما خوانند
و میان هر دو چشم سروی داشته باشد بزرگ و قوه وی بغایت بود تا بحدی که فیل بر سر آن

سرو بردارد در شهر نوبه و این مولف گوید کرگ جانوریست مانند یک فیل کوچکتر در بیشه
سکابل و کنار آب بیند باشد رنگ او مانند فیل است و سر او بسر گاومیش ماند و در میان هر دو
ابروی وی سروی باشد بمقدار یک گز و گردن او مانند گردن گراز یکپاره بود و سروی او جمله
عقدها را بگشاید و اگر صاحب قولنج بدست گیرد شفا یابد و دفع صرع و فالج و تشنج کند و اگر با
خود دارند از چشم بد ایمن باشد و این مولف گوید در آن عجایب بسیارست که درین کتاب
آوردن بتطویل انجامد و گویند زهره وی بخور کردن با دها بشکند و هر سحر که کرده باشد زایل کند
کزبره و کسبره نیز گویند و تغذه و بیونانی قوریون و بپارسی گشنیز گویند نیکوترین آن بستانی
بود تازه فربه و طبیعت آن که تر بود سرد بود در آخر درجه اول تا دوم و آنچه خشک بود سرد
بود در دوم و خشک بود در سوم و بقراط گوید در وی حرارة و برودة بود و نزدیک جالینوس
میل بسخونه دارد و مرکب بود از قوة متضاده و دیسقوریدوس و روفس و غیر ایشان گویند
سرد است که اگر نه سرد بودی عصاره وی کشنده نبودی بتبرید و جالینوس گوید اگر نه گرم
بودی خنازیر را تحلیل نکردی و بدرستی که این فعل بخاصیت میکند یا از بهر آنکه جوهر وی
لطیفست و غواص و زود نفوذ و غوص میکند و جوهر سرد عوض نکند لیکن چون بیاشامند
محلل حرارة بود برودی و فعل سردی وی باقی بماند و اگر نه سرد بودی حمره را شافی نبودی
و در وی قبضی و تخدیری بود و چون تر وی با خشک بخایند بوی سیر و پیاز زایل کند و عصاره
وی با شیر زنان مسکن هر ضربانی سخت بود و چون با سویق بر حمره و نمله ضماد کنند نافع بود
و چون با عسل و مویز یا با ورق گل سرخ و عسل ضماد کنند بر شری و ورم خصیه که از گرمی

بود و نار فارسی نافع بود و چون با آرد باقلا بر خنازیر ضماد کنند بگدازاند و چون با سرکه و
اسفیداج و روغن گل بیامیزند جهت ورمهای گرم نافع بود و خشک وی جهت دوار که از بخاری مراری
بود یا بلغمی سود دهد و مقوی معده بود و خوردن وی تاریکی چشم آورد اما خفقان را نافع
بود و بخاصیت منع بخار از سر میکند و از بهر اینست که در طعام مصروعان کنند جهت منع بخار معده
و تر آن چون بکوبند و آب آن در بینی چکانند قطع رعاف بکند خاصه چون دو حبه کافور در یک
درم آب وی حل کنند و چون آب وی با شیر زنان در چشم چکانند ضربان سخت را ساکن کند و
خشک وی چون با نبات بیاشامند دردسر و شت که از گرمی بود سود دهد و دفع صداع
شکر بکند و چون خشک وی کوفته با عصاره تر وی مضمضه کنند جوشش و دانها که در زبان
و دهان بود زایل کند و گشنیز خشک بخاصیت مقوی دل و مفرح بود خاصه در مزاجهای گرم و
دو درم از وی با سی درم آب لسان الحمل بیاشامند قطع خون رفتن بکند و منع قی و جشاء
حامض که بعد از طعام بود و خشک وی بریان کرده شکم ببندد و چون با میبختج بیاشامند
کرم دراز بیرون آورد و چون هر روز یکدرم با یکدرم نبات بیاشامند شری زایل کند
و بسیار خوردن ذهن را مختلط گرداند و چشم تاریک و منی خشک کند و باه را بشکند و نسیان
آورد و مصلح وی سکنجبین سفرجلی بود و خوزی گوید چون گشنیز خشک با نبات سوده شربت
سازند قطع نغوط بکند و منی خشک گرداند و همچنین اگر با نبات سفوف سازند و تر وی چون با مرغ فربه
بپزند مرق آن جهت سوزش مثانه نافع بود و خشک وی وسواس گرم را سود دهد که سبب آن
از شرب بود و چهل درم از آب وی گویند کشنده بود بنزدیک و اکثر مضرت وی بدل رسد و شدارو

غشا و جنون آورد و حال وی مانند حال مستان بود و همچنین چون از تر وی نیم رطل بخورند
اختلاط عقل و غلظ آواز و سبات آورد و مانند مستان کلام وی فاحش بود و از مجموع بدن وی
بوی گشنیز آید و مداوای وی بقی کنند بطبیخ شبت و روغن زیت و بوره ارمنی و بعد از آن
زرده تخم مرغ نیمبرشت بنمک خورد و فلفل و مری و مرغ فربه با نبط بنمک بسیار خورد و شراب
صرف اندک بیاشامد با میبختج و حبیش بن الحسن گوید گشنیز تر چون آب وی تنها بسیار خورند
زهر بود و اگر با سرکه دیگر بود از تغول منع آن بکند و اگر با سموم بود سمی تبع دوا گر با تغول بود
بعلی بود **کزنه** بزر الانجره است و گفته شد **کزوان** باذرنجبویه است و گفته شد **کزمازک**
ثمرة الطرفا است و گفته شد **کزبرة البئر** شعر الجن گویند و آن پرسیاوشان است و گفته شد **کزما**
جیر بست مانند ترنجبین و آن طلیست که بر ورق طرفا می افتد و نیکوترین آن بابی است سفید
بزرگ دانه مانند مصطکی مرطوبی مزاج را نافع بود و سرفه و خشونت سینه که از رطوبت بود سود دهد
و مستعمل از وی از هفت درم تا بیست درم بود **کشنره** کزبره است و گفته شد **کسبرة الحمام** نوعی از
شاهترج است و گفته شد **کسیفون** نوعی از سوسن بری است و آنرا سیف الغراب گویند و دور
حولی خوانند و آن دلبوث است و گفته شد **کبر** زفت خشک است بیونانی و گفته شد **کسبله**
قشوری بود مانند بلیله سوده و آن دو نوعست یکنوع سطبر بود آنرا کسبله خوانند و یک نوع تنک
و باریک بود مانند شبطرج و آنرا کهبله گویند نیکوترین آن باریک بود که میل بسرخی داشته
باشد طبیعت آن گرم بود در حدود درجه اول و خشک بود و خوزی گوید معتدل بود در حرارة
و رطوبت است خاصه معده را نیکو بود و فربهی آورد هم عود وی و هم حبت وی و حبت وی مانند

حرف بود و مقدار مستعمل از وی سه درم بود اصحاب بلغم و رطوبة را نافع بود و سدهٔ گرده
و رحم بگشاید و حیض و بول براند و گرده و مثانه را جلا دهد و کرم بکشد و روفس گوید چون
دو دانگ از وی سحق کرده بعسل بسرشند و بر دندانی که جنبد و درد کند طلا کنند دندان
محکم گرداند و در دبیر دوابحی گوید مضر بود بمعا و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی مغاث
کشث السمسم بپارسی خرهٔ کنجد خوانند و کشث الخروع خرهٔ بیدانجیر و هر دو را از سموم شمرده اند
نشاید که خورند و معالجهٔ آن قی کند تا معده از آن پاک شود کشاث الشعیر بپارسی شیره جو
گویند طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظتر از جواب بود و بتر بود و رطوبت کمتر از وی مزاجهای
گرم و خشک را نافع بود و دفع تب بکند و تشنگی که از گرمی و خشکی بود بنشاند کشوث
اکشوث است و گفته شد و کشوثا و شکوثا نیز گویند - کشوث رومی افتیمون است و گفته شد
کشنج نوعی از گیاه است و کلیکان و شنج نیز خوانند و آن در ریگ روید و اکثر در
ماوراء النهر و خراسان بود و در طرف پارس نیز می باشد و مؤلف گوید و بشیرازی آنرا گل
گنده خوانند و آن مخدر بود و زنان جهة فربهی در حلوا خورند و مست کننده باشد و چون تر بود
بمقدار گردهٔ کوچک بود و چون خشک شود از گردکان بزرگتر بود و اندرون وی مجوف
بود و طبیعت آن سرد بود نه همچون انواع قطر و کماه و خالی شود از رطوبة غریبه باینوبه
جوهر وی حرارة بنشاند و دیر هضم شود و غلیظ بود و مصلح وی مری و زیت و دارچینی و
فلفل و سعتر و نمک بود کشنی گشنیز است و گفته شد کسبره کشنز نباتیست برهم بجیده
مانند ریسمان تافته عدد آن پنج بود و مؤلف گوید بشیرازی آنرا پیچک خوانند و از طرف

هند آورند و طبیعت آن شیخ الرئیس گوید گرم و خشک بود در دوم و ابن رضوان گوید در
اول جرب و قوبا را نافع بود و مسهل بلغم غلیظ و رطوبات فاسد بود و ابن ماسویه گوید
ملطف و محلل بود نافع بود جهة اعصاب بلغمی و رطوبة و بر ورمها سرد ضماد کردن نافع
بود و ابن سرافیون گوید بخاصیت مقطع شهوة باه بود و مقلل منی و شیر و مصلح آن حب صنوبر
مربا بود بس در قوة مانند بذکتان بود و بدل آن بوزن آن کافور و سه وزن آن صبر بود
و مؤلف گوید از خواص وی آنست که زنان شیراز اگر بچه شیرخوار بسیار گرید و در گهواره آرام
نگیرد و در شب سر ایشان یک عدد پیچک بنهند قرار گیرد و دیگر نگرید کسط و کسط
نیز خوانند و آن قسط است و گفته شد کشه اسطوخودوس است و گفته شد کشمش
قشمش است و گفته شد و منافع وی نزدیکست بمنافع مویز منقی کنشوب بادنجان
بری خوانند و مرفاعی نیز گویند از بهر آنکه بر جامه می چسبد و ساق آن مانند تک گز
بود و بر وی رطوبتی بود که بر دست بچسبد و ثمر وی مانند خرجبار بود و حکیم خارناک و
بر جامه بچسبد و در باغهای شیراز بسیار بود و تخم آن محلل بود و ورق آن چون خشک گرده
سحق کنند و در چشم کشند سپیدی چشم زایل کند باذن الله تعالی کعب الخنزیر کعب خوک چون
بسوزند و سحق کنند و سنون سازند سنونی قوی بود و چون با سکنجبین بیاشامند تشنگی بنشاند
و رنج که در شکم بود سود دهد کعب البقر کعب گاو چون سوخته سنون سازند دندان
را محکم گرداند و چون با سکنجبین بیاشامند سپرز بگدازد و محرک شهوة باه بود و برص طلا
کردن نافع بود و اگر با عسل بسرشند مفرح دل بود و بدن را فربه کند و جگر را قوة دهد

و شربتی ازوی سه مثقال بود و چون در چشم کشند روشنایی بیفزاید **کف** ثعلبة الجمعا است
و گفته شد **کف الکلب** صاحب منهاج گوید بداشغان است و گفته شد **کف الذئب** حنطیانا است
و گفته شد **کف الضبع** کف السبع گویند و آن کبیکج است و گفته شد **کف عایشه** کف مریم خوانند
و آن اصابع الصفر است و گفته شد **کف الاسد** یونانی لاربطوطالون گویند و آن عرطنیثا
است و گفته شد **کفری** یونانی فیفعس خوانند و آن پوست بهار خرما بود و آنچه از نخل
نر بود آنرا کافورا گویند و قفورا خوانند و آنچه ماده بود کفری و کفراه گویند و بهترین
آن خوش بوی غض رزین کثیف بود که اندرون وی چرب بود و وی قابض بود و
چون در ضمادات شکم کنند معده ضعیف و درد جگر موافق بود و جوی نمو را طبیخ آن
بشویند چند نوبت موی را سیاه گرداند و چون طبیخ وی بیاشامند درد اعصاب
را نافع بود و درد گرده و مثانه و احشا و قطع سیلان فضول از شکم و رحم بکند و قوه
وی بدنها و بهار که در اندرون وی بود مانند یکدیگر بود و چهارپای بخورند و چون بپزند
همان عمل کفری کند **کف الیهود** قفر الیهود است و گفته شد **کلز** معاش هندی است در
سنگ سنگی اعضا و کوفت آن عظیم نافع بود **کلسن** بوره است و گفته شود انشاالله **کلکل**
بلغت اهل خراسان مقل است و گفته شود انشاالله **کلیه** بپارسی گرده گویند و وی معتدل
بود در گرمی و خشکی و ابن ماسویه گوید سرد و خشک بود و گوید سرد و تر بود خلطی بد از
هم ازوی متولد شود و عسر الهضم بود و دیر از معده بگذرد و ابن ماسویه گوید محمودترین
گرده بره بود خاصه چون گرم بخورند و صاحب منهاج گوید محمودترین گرده پخته بود

چون در ضمادات و در مرهمها کنند منع ریشها بکند و استرخاء مفاصل را نافع بود و هو

جان

داوی آن بود که با سرکه و مویز بپزند یا با نمک و فلفل و دارصینی همچنان با پیه وی بخورند
کلح قنه است و گفته شد **کلیای** اشق است و گفته شد **کلموح** راسن است و گفته شد
کلیکان طرخون است و گفته شد **کلیکاکاون** جرجیر است و گفته شد **کماه** انواع است
یکنوع غوشنه گویند و گفته شد و یکنوع کشنج و گفته شد در قطر انواع آن **کماشیر** ما سرجوه
گویند صمغیست مانند جاوشیر و گویند وی طلیست و گویند بتحقیق صمغ کرفس کوهی است که قطر
اسالیون تخم آنست و وی در همه احوال اقوی بود از جاوشیر و گرم و خشک بود در دوم
و گویند گرمی بود در چهارم بول براند و حیض فرود آورد و بچه بیندازد بقوتی تمام و نطرون
بود در اسهال آب زرد و وی مذیب و محلل بود **کمثری** بپارسی امرود گویند و آن بانواع است
و فاضلترین انواع آن نوعیست در خراسان که آنرا شاه امرود خوانند و آن مانند آب نبات
بسیه بود خوش بوی و خوش طعم بزرگ پوست تنک و بعد ازوی سحتانی بود رسیده و آن
معتدل بود و گویند سرد و تر بود و یک نوع که آنرا صینی خوانند سرد بود در اول و خشک
بود در سوم و بصری گوید کمثری سرد بود در اول و خشک بود در دوم و صینی سرد و تر بود در
اول و آن نوع که شاه امرود گویند شکم براند و کثیر الغذا بود و کمثری پیشتر از فواکه
دیگر غذا دهد خاصه آنچه بزرگ شیرین بود و آنچه ترش بود شکم ببندد خاصه خشک کرده
وی و قوة معده بدهد و تشنگی بنشاند و مسکن صفرا بود و خلطهای صفراوی ورماد آنکه
قابض بود علاج کسی بود که قطر خورده باشد و اگر قطر با کمثری بپزند ضرر آن کمتر شود و خوردن
وی بعد از غذا منع صعود بخار از سر بکند و بخاصیتی که در وی هست قولنج آورد و بر آنرا

مضر بود و مصلح وی ماء العسل بود یا انیسون یا کرم یا زنجبیل مربا و حب وی کرم را بکشد و بقراط
گوید کمثری چون صلب بود مبرد و مجفف بود و شکم ببندد و آنچه رسیده بود و نرم و شیرین
نضج و مرطب بود و شکم براند و شیخ الرئیس گوید مقوی دل بود و روفس گوید آنچه متولد شود
در بدن از وی محمودتر از آن بود که از سیب متولد شود و دشخوار هضم بود و رازی گوید
نشاید که آب سرد بر سر آن خورند و بعد از وی طعام غلیظ بخورند و اگر بکبر سنگی صادق
بخورند باید که خواب نکنند و بعد از آن شراب کهن صرف بیاشامد یا زنجبیل مربی و ابن
ماسویه گوید رب کمثری طبیعت ببندد و دابغ معده بود و منقطع اسهال مره صفرا بود.
کمافیطوس یونانی خامانیطس گویند و معنی آن صنوبر الارض بود و صاحب منهاج گوید
گویند تخم کرفس رومی است و صاحب کامل گوید طرخون رومی است یا کاشنی رومی
و بعضی گویند برگ و شاخ فنجنگشت است و همه خلاف مؤلف گوید حشیشی است که گلی نقش
رنگ دارد و بشیرازی آنرا ماش دارو خوانند و تلخی وی زیاده بود از تیزی و صاحب منهاج
گوید نیکوترین وی بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند گرمی وی
در سوم بود مفتح و جلا دهنده اعضاء باطن بود و در وی قوت مسهله بود چون بر صلابتها
نهند و بر ریشهای عفن با عسل سودمند بود و چون با عسل بیاشامند عرق النسا را نافع
بود و سده جگر بگشاید و یرقان سوداوی را بغایت نافع بود چون هفت روز پیاپی
بیاشامند خاصه با شراب و حیض و بول براند مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و گویند مضر بود
بشش و مصلح وی انیسون بود و بدل آن نیم وزن آن سیسالیوس و دانگ نیم آن بلیلجه بود و

دیسقوریدوس گوید چون با ماء العسل چهل روز پیاپی بیاشامند عرق النسا زایل کند و علت جگر
و درد گرده و مغص را نافع بود و طبیخ وی چون بیاشامند دفع ضرر سموم حابق النمر بکند و ابن
سرابیون گوید مسهل بلغم غلیظ بود و شربتی از وی یک درم و نیم بود تا یک مثقال و نیم و اسحق بن عمران
گوید چون بیاشامند دو مثقال از وی با آب انجیر پخته امعا بالایین را پاک گرداند و
بدیغورس گوید بدل آن بوزن آن سیسالیوس است و دانگ نیم آن بلیلجه و ابن ماسویه گوید
بدل آن بوزن آن زیره کرمانی بود و گویند بدل آن کمادریوس است کمادریوس یونانی
خامادریوس خوانند و معنی آن بلوط الارض بود و بعضی طوفوریوس خوانند و گویند
برگ و شاخ اشق است و خلاف است مؤلف گوید گیاهیست سبزرنگ بغایت تلخ و آن ورقی
و قضبانی و تخمی بود اما اندک تخم داشته باشد و بیشتر ورق بود و بشیرازی آنرا زمام دارو تلخ
خوانند نیکوترین آن تازه بری بود که بعد از ادراک تخم بگیرند و طبیعت وی گرم و خشک
بود در سوم و گویند در دوم مفتح و ملطف بود و چون با عسل بر ریشها مزمن نهند پاک گرداند
و چون بیاشامند تازه وی یا آب پزند نافع بود جهت سرفه کهن و ابتدا استسقا و حیض
و بول براند و سپرز بگدازد و بچه بیرون آورد چون با شراب بیاشامند گزندگی
جانوران را نافع بود و چون سحق کنند و با شراب بیامیزند و در چشم کشند قرحه چشم که ناصور
شده باشد زایل کند و چون بکوبند و بر سپرز نهند بگدازاند و اگر بیاشامند یرقان زایل
کند و شریف گوید چون با آب اندک بپزند و سه روز پیاپی هر روز سی درم بیاشامند از آن
آب با زیت بیاشامند همکرم سنگ بریزاند و وی سودمند بود جهت دردهای مزمن که در

نواحی سینه و شش بود چون سحق کنند و با جلاب یا عسل بسرشند و بیاشامند سه روز و شربتی
از وی تا سه درم بود و کمافیطوس نیز همین عمل کند و شراب کمادریوس منضج و محلل بود و تشنج
و یرقان و نفخ که در رحم بود و سوء الهضم و ابتداء استسقا بغایت نافع بود و بدل آن
عروق عافث بود و بدیغورس گوید بدل آن اسقولوقندریون بود بوزن آن و بنادوق
گوید بدل آن بوزن آن بلیخه بود و گویند بدل آن تخم حماض بری بود یا تخم شلغم بری
کمون. بپارسی زیره گویند و کرمانی و فارسی و شامی و نبطی بود کرمانی سیاه بود و
فارسی آنچه رسیده بود میل بزردی کند و اقوی بود از شامی و نبطی و کرمانی اقوی بود
از فارسی و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند گرمی وی در دوم بود کرم را
بکشد و بادها بشکند و هضم طعام بکند و چون با آب آن روی بشویند لون را صافی کند و بوعلی
گوید کرمانی شکم ببندد و نبطی براند و ابن ماسویه گوید چون بریان کنند و در سرکه خوب بسایند
شکم ببندد و بادهای غلیظ دفع کند و مجفف معده بود و جرب را نافع بود و اگر زن با زیت
کهن بخود برگیرد قطع کثرت حیض براند و چون در سرکه خوب بسایند و خشک کنند و سحق کنند
و سفوف سازند و بدان ادمان کنند قطع شهوت طین بکند و چون با نمک بخایند و فرو برند
قطع سیلان لعاب بکند و چون با سرکه سحق کنند قطع رعاف بکند و چون تنها بخایند و آب
آن در چشم چکانند خونابه ببندد و طرفه را نافع بود و عصاره بری وی چشم را جلا دهد و چون
بر موضع موی زیاده که در چشم بود طلا کنند بعد از آنکه موی برکشیده باشند دیگر نروید خاصه
که با صمغ طلا کنند و بری وی سیاه رنگ بود مانند شونیز و نوعی از بری هست که تخم وی مانند

تخم سوسن بود و چون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و تقطیر البول را
سود دارد و سنگ بریزاند و چون با سرکه بیاشامند فواق زایل کند و چون با زیت و عسل
بیامیزند و ضماد کنند بر اثر سیاهی که در پیش چشم بود زایل کند و همچنین بر ورم انثیین که از
گرمی بود و شربتی از وی دو درم بود و گویند مضر بود بشکم و مصلح آن کثیرا بود و بسیار
خوردن وی لون را زرد گرداند و بدل کرمانی یک وزن و نیم نبطی و شابور گوید یک وزن
آن و بنادوق گوید بدل آن بوزن آن پارسی بود و گویند بدل آن کرویا بود و بدل
فارسی نیم وزن آن کرمانی بود و گویند بدل آن تخم کرنب بود کمون حلو انیسون است
و گفته شد کمون حبشی کمون بری است و در صفت کمون گفته شد کمون ارمنی کرویا است
و گفته شد کمون بری اخر فانیوس خوانند و آن شاهتره است و گفته شد کمون اسود کمون
بری است و شونیز را نیز کمون اسود خوانند و گفته شد کمکام گویند درخت ضرو است
و گویند پوست بیخ آن است و صفت ضرو گفته شد و بصری گوید صمغ آن است کمالیون خامالیون
است و گفته شد و آن نوعی از مازریون سیاه است کندر بعربی لبان گویند بپارسی
کندر در بابی اصمعی گوید سه چیز است که از یمن خیزد و در هیچ جای دیگر نبود لبان و ورس
و عصب یعنی برد یمنی و ابوحنیفه گوید لبان نبود الا بر درختهای عمان و درخت آن خاری
بود و قد آن دو گز زیاده بود و نروید الا در کوه و ورق وی مانند ورق مورد بود
و ثمر آن هم مانند ثمر مورد بود و علک وی را کندر خوانند و سنج گویند و یونانی لبانا را
وبکوتر تن آن سعید نزد مدحرج بود یعنی ختهای گرد بود و چون کهن گردد سرخ شود

وغش قوی بصمغ وراتینج کنند و جالینوس گوید طبیعت کندر گرم بود در دوم و خشک
بود در اول و گویند در سوم قوت حافظه را نیکو بود و چون به بندد از هر موضع که بود
نزف دم که از حجب دماغ بود و آن نوعی از رعاف بود و منع ریشها بد که در مقعد بود
بکند و چون با عسل بر داحس نهند زایل کند و چون با پیه بط یا پیه خوک بیامیزند و بر قوبا
مالند زایل کند و ریشها که از سوختگی آتش بود و شقاق که از سرما بود سود دهد و چون
با نطرون بیامیزند و سر را بدان بشویند ریشهای سر زایل کند و چون با خمر شیرین بیامیزند و در
گوش چکانند انواع دردها آن زایل کند و ابو جریج گوید محرق خون و بلغم بود و نشف
رطوبات از سینه بکند و مقوی معده ضعیف و مسخن آن بود و جگر سرد و اگر یک مثقال در آب
خوابانند و هر روز از آن آب خورند بلغم را نافع بود و حفظ زیاده کند و جلاء دهد ذهن را
و دفع نسیان بکند و اگر بسیار بیاشامد صداع آورد و کندر هضم طعام بکند و بادها را
بشکند و قی ببندد و ریشهای چشم را نافع بود و خفقان را سود دهد و شیخ الرئیس گوید مقوی
روح دل و دماغ بود و قوة تریاقیه در وی هست بسبب آن دخان وی در زمان وبا
سودمند بود و گویند سرفه را نافع بود و خاییدن وی دندان و لثه را محکم گرداند و مصلح
آن بود و بسیار خاییدن وی باشد که جذام و برص و بهق سیاه پیدا کند و دخان وی
چون با قطران بسوزانند موی بر داء الثعلب برویاند و اگر کندر بسیار با شراب با هر که
بیاشامد بکشد و قشور وی قبضی تمام داشته باشد و صفت آن گفته شد در قاف و دقاق
الکندر فاضلتر از کندر بود و در قوة مانند کندر بود و دقاق کندر آن بود که کندر نکوفته

در منخل کنند و بیزند آن خورده که از منخل بزیر آید آنرا دقاق الکندر خوانند نیکوترین
آن سفید بود و شربتی از کندر نیم درم بود نافع بود جهت تبهای بلغمی و تب ربع بلغمی چون قدری
کندر و اندکی مر و زعفران بخود برگیرند نافع بود و همچنین اگر قدری با اندکی نانخواه
بیاشامد و دخان کندر جهت علتهای چشم نافع بود و گفته شد در صفت دخانها و کندر
مضر بود بشش و مصلح وی ارز پارسی بود و بدل وی مصطکی و اسحق بن عمران گوید بدل آن
یک وزن و دانگ نیم آن دقاق وی بود **کندش** بپارسی کندشه گویند مستعمل از وی
بیخ بود و بیرون آن سیاه بود و اندرون آن سپیدی که بزردی مایل بود و طبیعت آن گرم
بود در اول درجه چهارم و خشک بود در آخر درجه سوم و خوردن وی در غایت خطر بود و وی
مقطع بلغم و سودا بود و برص و بهق سیاه و جرب را نافع بود طلا کردن و سپرز بگدازاند
و بول و حیض براند و سنگ بریزاند و مسهل بلغم لزج بود از مفاصل و شربتی از وی تا دانگ نیم
بود و اگر سحق کرده در بینی دمند عطسه آورد و نشاید که در تابستان سعوط کنند از بهر آنکه
نشف رطوبت بکند و اگر در خزان و زمستان و بهار سعوط کنند شاید و اگر بچه
ماهه یا چهار ماهه در شکم مرده باشد آنرا سحق کنند و با عسل سرشند و فتیله سازند و زن بخود برگیرد
بچه بیرون آورد و مضر بود بشش و مصلح وی کثیرا بود و کندش از ادویه قتاله بود و قی
بسیار آورد و غثیان و باشد که بخناق انجامد و مداواء کسی که آن خورده بود بقی و حقنه بود
که در آن شحم حنظل بود کنند و اگر تشنج پیدا کند معالجه تشنج کنند که از یبوست بود و ابن هو
گوید برگ کندش ببرگ ساذج ماند و بدل آن در قی بوزن آن جوز القی بود با دو دانگ وزن

آن فلفل ورازی گوید کسی که در شب ماه وستاره نبیند مقدار عدس با روغن بنفشه سعوط
کند دو سه نوبت شبکوری را بغایت نافع بود کنگر حرشف است وگفته شد وطبیعت آن
آن گرم وتر بود باه را زیاده کند وعرق را خوش بوی کند کنگرزد بپارسی کنگر جو خوانند
وآن صمغ حرشف است وطبیعت آن گرم وتر بود در اول وگویند سرد بود ووی قی آورد
با آسانی چون با آب گرم وسکنجبین بیاشامند یا با عسل وبدل آن نیم دار شیشعان است
وگویند ورق بدل آن جوز القی بود کوز معلث وگفته شود کوزکندم جوز جندم
است وگفته شد وصاحب منهاج در خواص وی آورده که چون یک کیله از وی بگیرند
وده رطل عسل وسی رطل آب ونیک با هم بزنند وسر ظرف بنهند در ساعت شراب رسیده
گردد وآن شراب فربهی آورد ومنی بیفزاید کوالف باداورد است وگفته شد
کوشاد خطبانا است وگفته شد کوکشاموس طین شاموس است وگفته شد کوکب الارض
گویند کوکب قیمولیا است ورازی گوید طلق است واین همچون گوید درختی است که
بشب روشن بود وگویند آن سنگیست که بشب روشن بود وآن طلق است وگفته شد کول
خس است وگفته شد کولم وکوبر فلفل است وگفته شد کوارع شیرازی شد گویند کیموس وی
لزج بود لیکن غلیظ بود ودر هضم صالح بود ودیر هضم شود وعدیم الفضول بود و[illegible]
الکیموس وخون سرد لزج از وی متولد شود واگر با سرکه وانجدان مستعمل کنند لزوجه وبرودت آن
کم شود ووی هیج امعا وخشونت حلق را نافع بود وشقاق زبان ولبها که از گرمی بود سود دهد
کهیانا فاوانیا است وگفته شد کهربا صمغ جوز رومی است نیکوترین آن شمع رنگ بود

صافی سرخی که بزردی زند طبیعت آن سرد وخشک بود خشکی وی در دوم بود وگویند
در وی حرارتی اندک بود وگویند گرم بود در سوم خون را ببندد از هر موضع که بود و
خفقان را نافع بود ومقوی دل ومفرح بود وچون نیم مثقال از وی با آب سرد بیاشامند
قی ببندد وبا مصطکی قوت معده بدهد ودرد معده وعسر البول را نافع بود وخوزی گوید قطع
رعاف بکند وچون بر ورمهای گرم بیاویزند نافع بود وثاوفرسطس گوید که با چون
بر زن حامله بندند بچه نگاه دارد واگر بر صاحب یرقان بندند بغایت نافع بود واگر
سحق کرده بر سوختگی آتش لطوخ کنند بغایت نافع بود ورازی گوید چون حیض ببندد و
بواسیر وگویند مضر بود بسر ومصلح وی اترباریسی بود وبدل وی طباشیر وتباذوق گوید
بدل وی بوزن وی سندروس بود وبدیعورس گوید بدل وی دو وزن وی طین رومی بود وجهار
دانک وزن آن سندروس واین مولف گوید کهربا را بسندروس مغشوش کنند وکم کسی
فرق کند وفرق میان ایشان آنست که چون کهربا برآتش عرض کنند بوی مصطکی کند و
سندروس بوی ناخوش کند کهلم بادنجان است وگفته شد کبه مصطکی است
وگفته شد کبلاهو سرخس است وگفته شد کبهکونه وکبسونیز گویند وآن جعده است و
گفته شد کبل ثمر زعرور است وگفته شد کبخهس جاورس است وگفته شد کبلکاذ
نوعی از کراث است وگفته شد در کراث انواع آن باب اللام لادن
نیکوترین آن چرب خوش بوی بود که لون آن بزردی زند وهیچ رمل در وی نبود ودر
روغن حل شود وهیچ ثفلی نداشته باشد طبیعت آن گرم بود در آخر درجه اول وگویند در آخر

سلیخه ونیم وزن آن بزرقطونا
بریان کرده وگویند بدل آن
بوزن آن طباشیر است ودو دانگ
وزن آن

درجهٔ دوم و وی تر بود و گویند سرد و قابض بود و این قولی دور است و گویند خشک بود
وجوهر وی بغایة لطیف بود و در وی قبضی اندک بود منضج رطوبات غلیظ بود و مُنبت
معتدل و قوت بن موی بدهد و برویاند و با روغن مورد موی را نگاه دارد از داء
الثعلب و داء الحیة ممکن نیست که برویاند معالجهٔ آن داروها دیگر بود که تحلیلی بسیار در ایشان
بود و حیذان لادن و اگر لادن در شب در امن بخور کنند بچهٔ مرده و مشیمه بیرون آورد
و چون با شراب بیاشامند شکم ببندد و بول براند و بلغم پاک کند و شربتی از وی تا
نیم مثقال بود و ملین صلابة معده و جگر بود و قوة ایشان بدهد چون ضعفی و سردی در
ایشان بود و اگر در روغن گل حل کنند و در گوش چکانند درد گوش زایل کند و اگر در
روغن بابونه یا شبت حل کنند و بر هر وجعی که بود بمالند نافع بود و اگر در روغن گل حل
کرده طلا کنند بر یافوخ کودکان یعنی میان سر که بشیرازی جانذانه خوانند نزله و سرفه
را نافع بود و چون با پیه خوک حل کنند و بر ورم مقعد نهند درد ساکن کند و چون با روغن
گل حل کرده حقنه کنند زحیر را نافع بود و گویند منفتح شده بود و گویند مضر بود بسپل و مصلح
آن سنبل الطیب بود **لاژورد** بپارسی لاجورد گویند نیکوترین آن بدخشی بود و مؤلف
گوید بخاصیت تفریح و تقویه در وی زیاده بود که در نوع دیگر وی بسبب همسایگی لعل
و نوع زماری بد بود بسبب همسایگی اسرب و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک بود در
سوم و گویند سرد و خشک بود در دوم و قوة وی مانند حجر ارمنی بود لیکن لاجورد ضعیف تر
از وی بود در مسهل سودا و گویند قوة وی مانند لازاق الذهب بود اندکی ضعیف تر و لا

مسهل سودا بود و هر خلطی غلیظ که با خون آمیخته بود و مالیخولیا را نافع بود و ربو و چون زن بیکدرم
از وی در فرزجه کند با یکدرم روغن زیت بچه را نگاه دارد در رحم تا بثبوت رسد و شربتی زیاده
از وی تا یکدرم بود و درد گرده و مثانه را سود دهد و ثآلیل را قلع کند و چون با سرکه سحق
کنند و بر برص طلا کنند زایل کند و موی مژه برویاند و چون زن بخود برگیرد حیض نیکو براند
و لاجورد مضر بود بشم معده و مصلح وی مصطکی با حماما بود و بدل آن حجر ارمنی و گویند بدل آن
لازاق الذهب کانی بود **لاعیه** نوعی از یتوعات است و گلی زرد دارد مانند گل شبت و ورق
وی بزردی زند و ورق اندک داشته باشد و در دامن کوهها بسیار بود و چون بشکنند شیر
بسیار داشته بود و زنبور عسل بر گل وی چرا کند و بعضی گویند نبات سثلیز است فی اطلة طبیعت
آن گرم و خشکست در سوم و گویند در چهارم و از خواص وی آنست که اگر در مقامی که ماهی بود در آن
آب اندازند ماهیان بر روی آب افتند و لبن وی مسهل آب زرد بود و استسقا را نافع بود
و ورق وی چون بپزند و بخورند همین عمل کند و اگر ورق وی بکوبند و عصیر آن بیاشامند مسهل
قوی بود و فعل وی اقوی بود از لبن وی لیکن لبن وی مغثی بود و بدل آن فراسیون بود **لالا**
گیاهیست که از طرف کله می آورند و جهة بواسیر بخور کردن بغایت نافع بود و خاصه ثمر آن و درد
مقعد را ساکن کند و چون بیاشامند خونرا ببندد و طبیعت وی مسخن بود و در وی قبضی بود و
بسیار از وی مضر بود و مصلح وی حب الآس بود **لبلاب** قربوله خوانند و آن نوعی از قسوس است
و معروف بود بعشقه و حلبوب نیز گویند بشیرازی هرشه گویند و نبات وی بر هر نباتی که نزدیک
وی بود پیچیده شود و آنرا حبل المساکین گویند طبیعت وی معتدل بود در حرارة و یبوسة و گویند

گرم و خشک بود در اول و گویند سرد و تر بود و ملین و محلل بود و اگر عصیر وی با روغن گل بنفشه
در گوش چکانند درد ساکن کند و درد سر کهن شده را ساکن کند و سینه و شش و رئه و سده جگر
و ورق آن با سرکه سپرز را نافع بود و آب وی مسهل صفرای سوخته بود و صاحب منهاج گوید
شربتی از وی سی درم بود با نبات بی آنکه بجوشانند و غافقی گوید شربتی از وی نیم رطل کوفته
بود چنانچه چهل و پنج مثقال و نیم باشد با بیست درم نبات و اگر بجوشانند قوت وی ضعیف شود
و جهة سرفه که از جنس طبیعت بود و قولنج که سبب آن خلطی گرم بود و محلل ورمی بود که در
مفاصل و احشا باشد چون با فلوس خیار چنبر مستعمل کنند و قرحه امعا را نافع بود چون با
روغن بادام بپزند و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی نبات بود و لبن لبلاب بزرگ موی
بستر دو شپش بکشد و صنف بری وی مسهل خون بود و بدل لبلاب آب ورق خطمی و خبازی بود
لباب القمح لباب الحنطة است و آن نشا است و گفته شود لبسان خردل بری خوانند
و آن در صفت مانند خردل است نه بطبیعت و آن حرارة که خردل داشته باشد ندارد و در طبیعیه
اخیسنه خوانند و مولف گوید بترکی آنرا انجی خوانند و آن تره بود از خواص غذا ایشان
دهند و نیکوتر از وی بود بمعده چون بپزند و بخورند و شریف گوید چون بپزند و طعامی که
از ضعف اعصاب و برودة براه نتوانند رفت در طبیخ آن نشانند نافع بود و تخم وی چون
سحق کنند و با شیر سرشند و بر روی مالند کلف بر دو حسن زیاده کند و لون را نیکو گرداند
و اگر بدان ادمان کنند کلف و نمش و برش زایل کند و اگر از تخم وی لعوقی سازند
و بناشتا لعق کنند سرفه کهن را نافع بود و چون با شراب صرف بیاشامند یا با مینختج سنگ

بریزاند لبن بپارسی شیر خوانند آنچه حلیب بود ابن ماسویه گوید گرم و تر بود گرمی وی
کمتر بود و دلیل حرارة وی حلاوة بود و هم گوید قوة وی در حرارة در وسط درجه اول
بود و در رطوبة در اول درجه دوم و رازی گوید از قول جالینوس که حرارة وی زیاده
نبود بر برودة و برودة وی زیاده نبود بر حرارة و در حرارة میان بلغم و خون بود بلکه
بخون نزدیک بود و از بلغم دور و ماسرجویه گوید گرم و تر بود خاصه چون غلیظ بود و صاحب
منهاج گوید لبن سرد و تر بود و حلیب وی را سردی کمتر از غیر وی بود و هم گوید معتدل بود
و مقوی بدن و چنین گوید باید که نظر کنند و به بینند اعضایی که هضم وی کنند چه طبیعت
دارد و عضو تذئبن هضم وی میکنند پس هر دو سه باشد از بهر آنکه طبیعت وی سرد است
و صاحب منهاج گوید نیکوترین آن بود که بغایت سپید بود و معتدل القوام و بر روی
ناخن بایستد و صالحترین شیرها آدمی را شیر زنان بود بعد از آن شیر حیوانی که نزدیک
بطبیعت آدمی بود و رواج گوشت حیوانات بر جودة البان و رداة آن کند اگر از
حیوانی مثل سگ و گرگ و شیر و یوز و سباع و امثال آن که گوشت ایشان کریه الرایحه
بود بد بود اما گوشت حیوانی که گوشت ایشان خوش بوی بود مثل گوسفند و بز و گاو
و خوک و اسب و خر گور و آهو و امثال آن نیکو بود و شیر حیوانی که لون وی سپید بود قوة وی
ضعیف بود و آنچه سیاه بود اقوی بود و نیکوتر و دیرتر بگردد و آنچه سپیدتر بود زودتر
بگردد و در بهار رطوبة و رقة زیاده بود و در تابستان ثخونة و جفوفة و نیکوتر بود از بهر
آنکه زرعی که آن زمان خورد دسم و اغلظ بود و آنچه در بیشها چرا کرده باشد اخف و اسخن

بود و نیکوترین شیرها شیر جوان سن بود و کوچک سن شیر وی تر بود و بزرگ سن شیر وی
خشک بود و شیر مرکب از سه جوهر بود جبنیّه و مائیّه و زبدیّه و چون از یکدیگر جدا شوند
هر یک فعلی خاص داشته باشند و شیر چون با عسل بیاشامند ریشهای اندرونی از اخلاط غلیظ
پاک کرداند و نضج دهد و غذای نیکو دهد و دماغ بیفزاید خصوص شیر زنان و وی
زود هضم شود چون از خونی متولد شده باشد که در غایت انهضام بود و اولی آن بود
که چون شیر بیاشامند نخسبند و هیچ غذای بر سر آن نخورند تا وی بگذرد و وی مزاج گرم و
خشک را بغایت سودمند بود چون در معدهٔ وی صفرا نبود و با عسل یا نبات بر هضم یاری
دهد و نیکوترین اوقات خوردن وی میانهٔ بهار بود که آن زمان معتدل بود در غلظ و لطافت
و جبنیّه در وی بیشتر از مائیّه بود و در زمستان نشاید که خورند و نشاید که تا چهل روز که
زاییده باشد شیر وی خورند بسبب لبا که بشیرازی زهک خوانند و شیر چون با نبات بیاشامند
لون انگور کرداند خاصه زنان و فربهی آورد تا بحدی که صاحب مزاج گرم و خشک چون در آب
پنیر نشیند فربه شود و جرب و حکه را نافع بود و باه برانگیزد و شیر پخته که سنگ آتش تافته
یا آهن داغ کرده باشند شکم ببندد و شیر سحج را نافع بود و کسی که ادویهٔ کشنده
خورده باشد خاصه ذراریح و ارنب بحری و خانق الذئب و بیخ شوکران و وی تریاق
زهرها بود حتی افعی و وی در معدهٔ صفراوی مستحیل بصفرا شود و منفخ بود و سدّه در جگر
پیدا کند و مضر بود باصحاب سیلان دم و هیچ چیز مضرتر بر بدن انسان نبود از شیری که
فاسد شده باشد و شیر مضر بود باورام باطنی و اعصاب و اورام بلغمی و چون بسیار خورند

برص آورد و شپش در بدن پیدا کند الا شیر شتر که وی برص کمتر آورد و شیر علاج نسیان
و غم و وسواس بود و مضر بود بلثه و دندان و تاریکی چشم آورد و شبکوری و خفقان که از
رطوبت بود که سبب آن از خون یا از بلغم بود مضر بود و سنگ گرده و سدهٔ جگر احداث
کند و اولی آن بود که بعد از وی مضمضه کند بشراب و عسل یا پیش از خوردن وی بماء العسل
مضمضه کنند و بعد از آنکه خورده باشند شراب صرف و چون جوشانیده بیاشامند
و بعد از آن کشمش بخورند نفخ آن زایل کند و اگر در شکم بسته شود بسبب پنیرمایه یا غیر آن
عرق سرد آورد و غشی و حمّی نافض و آنچه با پنیرمایه بسته شود زود بخناق کشد و باید
که از مملوحات اجتناب نماید که تجبّن زیاده کرداند و باید که سرکه با آب ممزوج کرده
بدهند یا فودنج پنج درم که در ساعت تحلیل دهد یا پنیرمایه یکمثقال بیاشامند که رقیق
کرداند و قی و اسهال بیرون آورد • **لبن حامض** نیکوترین آن بود که مسکهٔ وی بسیار
بود و چون مسکه از وی بگیرند و ترش شود آنرا مخیض خوانند بپارسی دوغ گویند و چون
مسکه از وی نگرفته باشند آنرا ماست خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند تر بود
گرم مزاج را نافع بود و شیخ الرئیس گوید ماست در مزاجهای گرم مهیّج باه بود از بهر آنکه
مرطّب و منفّخ بود و وی دندانرا زیان بدهد لیکن خلط را خام کرداند و بطیء الهضم و [illegible]
بود و لثه را زیان دهد و دوغ معدهٔ گرم را نافع بود و جشاء وی دخانی بود از بهر آنکه
مسکه از وی گرفته اند و اسهال صفراوی و دموی ببندد و تشنگی ساکن کند و باید که بماء
العسل مضمضه کند تا لثه را مضر نبود و اگر مستحیل شود بعفونت با حموضت دوار و غشی و

مغص در فم معده تولد کند و باشد که بهیضه کشنده کشد باید که قی کند و معده از وی
پاک کند بماء العسل بعد از آن شراب صرف یا مثلث یا فلفلی بیاشامد و روغن ناردین
بر معده تکمید کند **لبن البقر** روفس گوید شیر حیوانی که مدة حمل وی بیشتر یا کمتر از مدة
حمل انسان بود آدمی را بد بود و آنچه مساوی بود ملایم بود از بهر اینست که شیر گاو
نیکوتر و مناسبتر از شیر حیوانات دیگر بود و دسومة و غلظ وی زیاده بود و غذا بیشتر از
همه شیرها دهد و زحیر آورد و دیرتر بگذرد و ربو و سل و نقرس و بهقهای کهن نافع بود **لبن المعز**
شیر بز معتدل بود میان شیر گاو و شیر خر نزله را نافع بود و ریش حلق و عرق النسا که از خستگی
بود و غم و وسواس و سرفه و سل و نفث دم را نافع بود و غرغره بدان کردن خناق و ورم
ملازه را سودمند بود و ریش مثانه و دیسقوریدوس گوید شیر بز ضرر وی بشکم کمتر بود از
شیرها، دیگر از بهر آنکه چرا کردن وی بیشتر بر چیزهای قابض بود مثل درخت مصطکی و
درخت بلوط و درخت زیتون و درخت حبة الخضرا و امثال آن و از بهر اینست که معده را
نیکو بود و روفس گوید شیر بز اسهال وی ضعیفتر از شیر گاو بود و باقی در همه احوال مانند
وی بود و طبری گوید بثهای کهن و استطلاق بطن را نافع بود از بهر آنکه بسیار رود و
اندک آشامد و بر چیزهای تلخ چرا کند و گوید بول براند و گویند مضر بود باحشا و بدل آن
شیر گاو بود **لبن اللقاح** لبن الابل است بپارسی شیر شتر گویند و وی دسومة و جبنیة کمتر داشته
باشد و بغایة رقیق و مایی بود شده احداث نکند چنانچه شیرها، دیگر بلکه شده بگشاید و
جگر را تازه کند و ضیق النفس و ربو و مار اصفر را نافع بود و قوة چشم بدهد و مرضهای

سپرز را نیکو بود و با بول وی چون بیاشامد استسقا را بغایة مفید بود و اگر با پنج درم شکر العشر بیاشامند
استسقاء گرم را نافع بود و چنین گوید استسقاء طبلی و زقی را سود دهد و غلظی که در جگر بود بگدازد
و ورمها صلب جاسیه را مفید بود و بواسیر و دبیله را نافع بود و شهوة جماع و غذا برانگیزد و
اگر نبات بیاشامد زنان لونرا صافی گرداند و حرارة جگر و خشکی آنرا بغایة نافع بود و مقدار
یک رطل یا دو رطل مستعمل بود و وی زود از معده بگذرد و غذا کمتر از البان دیگر دهد و بدل
آن شیر بز بجا بود که در ساعت دوشیده باشد **لبن النعاج** و لبن الضان نیز گویند و بپارسی
شیر میش خوانند دسم و غلیظ بود و جبنیة و زبدیة بسیار داشته باشد نفث دم و قرحه شش را
نافع بود و نزارگ ضرر جماع بکند و قوة باه بدهد و ادویه کشنده را نافع بود و زحیر و قرحه
امعا و ربو و سرفه را نیکو بود و لون را صافی کند و در دماغ بیفزاید و نخاع و همچنان شیر بز
محمود نبود و وی گرم بود و ملایم بدن نبود و قراقر و مرار و بلغم آورد و قولنج **لبن الاتن**
بپارسی شیر خر گویند دسومة وی کمتر بود و رقیق بود چون بدان مضمضه کنند لثه و دندانها
محکم گرداند بخلاف شیرها، دیگر و سرفه و سل و نفث دم و عسر النفس و مجموع مرضهای سینه و
ریش مثانه و مجاری بول را بغایة نافع بود چون از حلیب وی بیاشامد مقدار سی درم
بامداد یا کمتر یا بیشتر و ادویه کشنده را و زحیر و قرحه امعا را نافع بود و موافق بود اصحاب
صداع و طنین و دوار و بدل وی شیر بز بود و گویند شیر میش **لبن الخیل** لبن الرماک خوانند
بپارسی شیر اسب گویند جبنیة در وی کمتر بود و زبدیة و زود بگذرد خون حیض که منقطع شده
باشد براند و چون بشیر وی حقنه کنند چون گرم بود رحم را پاک گرداند از قرحه و خون بیاشامند

مستی کند و ترکان آنرا قیص خوانند لبن النسا شیر زنان بول براند و تریاق ارنب بحری بود
و درد چشم را نافع بود چون در چشم دوشند خشونت چشم زایل کند خاصه چون با سفیدهٔ تخم مرغ
بود و سل را نافع بود چون بیاشامند همان زمان که از پستان بیرون آید یا بمکند از پستان
لیکن از زنی صحیح البدن معتدل المزاج بود و ورم گوشت گرم و قرحهٔ آن نافع بود لبا شیر آزی
زنک خوانند طبیعت آن سرد و تر بود مصلح مزاج گرم بود و بدن را فربه کند و وی بطی الهضم بود و
خلطی غلیظ از وی متولد شود و دیر از معده بگذرد و از امعا و نفخ در معده و درد پیدا کند
و جشای وی دخانی بود و مهیج فواق و مولد حصی بود و چون با عسل بود غذا بسیار دهد و مصلح
وی بود لبن السودا صمغیست که از طرف مغرب آورند و طبیعت آن بغایت گرم بود و مفسد
بدن باشد و بوییدن آن عطسه و رعاف آورد و بیم هلاک بود و چون بروز مها صلب
مالند سودمند بود لبن اللاغیه صفت آن در لاغیه گفته شد و جالینوس گوید در قوة مانند
فراسیون بود و بدل وی بود لبان کندر است و گفته شد لبن الیتوعات شیر یتوعات مانند
مازریون و حلتیت و انجیر و شبرم و عرطنیثا و انواع آن حار و محرق بود و بد و مفسد خون بود
و اگر بر اعضای چکد بسوزاند و مداوای آن در آبی که بغایت سرد بود نشستن بود و بجیر ناهید
و مؤلف گوید شیر یتوعات خاصه شبرم و لاغیه چون در قوبا مالند زایل کند لباب القرطم مغز
خسکدانه گرم و خشک بود و مسهل بلغم بود و قولنج بگشاید و استسقا زقی و قرحی را نافع بود و
شربتی از وی سه مثقال بود با شکر لبنی میعه است آنچه سایله بود آنرا عسل لبنی خوانند و
آن مانند عسلی بود و در وی حلاوة نبود و آن صمغ درختی رومی است و نیکوترین آن بود

میعهٔ سائله گویند و

که سایل بود بنفش خود و خوش بوی بود و زرد رنگ بود و سیاه نبود طبیعت آن گرمست در اول
و خشکست در دوم و گویند تر است و وی منضج و ملین بود جرب تر و خشک را نافع بود و سرفهٔ مزمن
بلغمی و آواز صافی کند و طبع نرم دارد و چون زن بخود بر گیرد یا بیاشامد حیض و بول براند
و مسهل بلغم بود بی زحمت چون از وی مستعمل کنند و وی مثبت بود نزله را ببندد و مصلح وی بوزن
وی صمغ بادام بود که اضافه وی کنند و بدل وی چند بید ستر و روغن یاسمین بود و گویند
بدل آن جاوشیر بود لحم مجموع گوشتها گرم و تر بود و کثیر الغذا و مولد دم اما بعضی از
بعضی فاضلتر بود و نیکوترین آن بود که متوسط بود در فربهی و لاغری و وسط عضله معتدلتر
بود و خصی کرده فاضلتر بود از خصی ناکرده و وی غذای مقوی بدن بود و زود مستحیل بخون شود
و صفت مجموع گفته شود لحم الحملان فاضلترین گوشتها گوشت بره بود و نیکوترین آن گوشت
حولی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و نیکو بود جهة بدنها معتدل و معده معتدل و مولد
غذاء بسیار گرم و تر بود و چون بسوزانند و بر بهق و قوبا طلا کنند سود دهد و خاکستر سفیدی
گوشت سفیدی چشم را نافع بود و گوشت سوخته گزندگی مار و عقرب و جراره را سود دهد و با
شراب گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و خوردن وی مولد بلغم بود و مصلح وی مثلث یا حلوای
شکر بود و مضر بود بکسی که غثیان داشته باشد و مصلح وی آن بود که با آشهای قابض پزند لحم النعاج
گوشت میشینه حرارة آن کمتر از گوشت بره بود و خونی بد از وی حاصل شود لحم الخنازیر بزبان
گویند گوشت گوک بهترین گوشتها بود و گوشت بری وی بهترین گوشت و خوش بود و آنچه
صحیح است بهترین گوشت آهو بود و گوشت خنزیر بری و اهلی زود هضم شود و بگذرد و غذای

اندک دهد اما بقوة بود و جالینوس گوید موافق انسان معتدل المزاج بود و گوید قومی
که گوشت آدمی خوردند اگر گوشت خوک بخورند فرق نتوانند کرد لون و طعم و بوی و این دلیل
ملازمت و مشابهت است و وی غلیظ و لزج بود و قطع لزوجت آن بشراب یا بحلوای قندی
کنند **لحم الجداء** گوشت چنین فضول آن کمتر از گوشت بره بود و بزغاله شیرخواره که شیر
نیکو خورده بود نیکو بود و اگر شیری بد خورده باشد بد بود و نیکوترین آن سیاه رنگ بود
سبکتر و لذیذتر بود و گویند گوشت آنچه سرخ بود و چشم ازرق بود حرارت آن کمتر از
گوشت میش بود و معتدل بود در رطوبت و یبوست و زود هضم شود نافع بود کسی را که دمل و داءها
بر اعضاء وی بر می آید و خونی معتدل نیکو میان لطافت و غلظ از وی متولد شود و چون
بریان کرده بود مضر بود بقولنج و مصلح آن حلوای قند و عسل بود **لحم المعز الاناث و التیوس**
گوشت بز ماده و دیگر بد بود و دشخوار هضم شود و غذا بد دهد و مولد خونی بود که میل بسیاهی
داشته باشد **لحم البقر** گوشت گاو و بهترین آن بود که جوان سن بود و نیکوترین اوقات
خوردن آن بهار بود و وی خشکتر از گوشت بز بود و در گرمی کمتر از وی و گویند گرم و خشک است
در چهارم و وی کثیر الغذا بود و چون بسکباج پزند منع سیلان ماده از معده بکند و وی
از اغذیه اصحاب کد بود و دشخوار هضم و غذای غلیظ آنچه سیاه بود مرضهای سوداوی
تولد کند و بهق و جرب و سرطان و قوبا و جذام و داء الفیل و دوالی و وسواس و تب ربع
و سپرز پیدا کند آنچه ضرر آن کم کند و مصلح آن دارچینی بود و فلفل و زنجبیل است و در پختن اگر
پوست خربزه در دیگ اندازند زود گوشت را مهرا و پخته کرداند **لحم العجل** گوشت گوساله

نیکوتر از گوشت گاو و گاومیش بود و نیکوتر آن بود که نزدیک زاییدن باشد و طبیعت آن
گرم و تر بود غذایی معتدل بود و خونی صالح از وی متولد شود و مصلح اصحاب ریاضت
بود و مطحولان را مضر بود و مصلح آن ریاضت و استحمام بود **لحم الجاموس** گوشت گاومیش غلیظترین
گوشتها بود و کیموس بد دهد و دیر هضم شود و در معده ثقیل بود و در طبیعت سرد و خشک
بود در جنب گوشتها گرم و وی در طبع مانند گوشت نعام و گوشت شتر بود **لحم الخصی من
الحیوان** گوشت خصی کرده بهتر از خصی ناکرده بود چون حیوان مزاج وی بخشکی مایل بود و نیکو
ترین آن خولی ضأن و معز بود و فاضلترین آن بود که میان فربهی و لاغری بود بلکه وی
فاضلتر از همه گوشتها بود و گرمی وی کم از خایه دار بود و زود هضم شود و خونی معتدل از
وی متولد شود و فربه آن مرطب بدن بود و ملین طبع و لاغر آن لاغری آورد و مجفف طبع
بود و وی مرخی معده بود و مصلح آن آب فواکه قابض بود **لحم الغزال** صالحترین گوشتها
صید گوشت آهوبره بود با وجود آنکه مجموع گوشتهای صید بد بود و خونی غلیظ سوداوی
از آن متولد شود آهوبره بدی کمتر داشته باشد و نیکوترین آن خشف بود و طبیعت آن گرم و
خشک است قولنج را سود دهد و فالج و مصلح بدنی بود که فضولی بسیار داشته بود و وی
مجفف و مسخن بود و مصلح وی ادهان و حموضات بود **لحم الارنب** گوشت خرگوش بعد از
گوشت آهوبره بهترین گوشت صید بود و نیکوتر آن بود که سگ صید کرده باشد و طبیعت
آن گرم و خشک بود و در مرق گوشت وی صاحب نقرس و مفاصل نشاندن منفعت نزدیک
مرق تعلق بود و گوشت بریان کرده وی قرحه امعا را نافع بود و شکم به بندد و بول براند

و فربهی آورد و مصلح وی ابازیر لطیف بود لحم الایل گوشت گاو کوهی اصلا بد بود
و زود دیگر گردد و بول براند و وی غلیظ بود و تب ربع آورد لحم الکباش الجبلیة و الحمار الوحشیة
گوشت گوسفند کوهی و خر گور طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم غذای بد بود و عسر الهضم
و لحم کباش سودمند بود کسی را که ذراریح خورده باشد لحم القنافذ در صفت قنفذ گفته شد
لحم الخیل گوشت اسب مصلح اصحاب تعب سخت و ریاضت قوی بود و مسام متخلخل و وی
مانند گوشت شتر بود در غلظ و رداءت و تولید سودا لحم الدب گوشت خرس لزج و فجاجی
و عسر الهضم بود و غذای بغایت مذموم بود لحم السباع و ذوات المخالب گوشت دد و دام بواسیر را
و چشم را سودمند بود و قوة آن بد باشد لحم الحمار الاهلیة گوشت خر خر آن کمتر بود باصحاب کد سخت
و ابدان متخلخل و قوی بدتر از گوشت شتر بود و غلیظ تر و تولید سودا در وی بیشتر بود و وی
بدترین گوشتها بود لحم ابن عرس در ابن عرس گفته شد لحم السنور گوشت گربه گرم و تر بود
و گویند سرد بود در دبوا بهر را نافع بود و مسخن کرده بود و در دشت را نافع بود
لحم السقنقور در سقنقور گفته شد لحم الجرذ گوشت شتر بچه بغایت گرم بود و مصلح
اصحاب کد سخت بود و ریاضت و گویند مصلح اصحاب عرق النسا بود و در آخر تب ربع
نیکو بود و وی غذای غلیظ بود غلیظتر از مجموع گوشت و حوش و سخت تر تولید سودا کند و
مصلح آن زنجبیل مربی بود لحیة التیس نباتیست که برومی آنرا هو فسطیداس خوانند بپارسی
اسلنج گویند و بعربی اذناب الخیل و باصفهانی سنگ قابض و یابس بود خون بینی ببندد
و از ان رحم و مجموع اعضا و نیکوترین آن تازه بود و طبیعت آن سرد بود در اول و خشک بود

سوم و گویند در دوم و گویند گرم بود در اول اعصار ایست کند و از بهر اینست که در
تریاق مستعمل است و در وی قبضی بود مانند تخم گل و ورق خشک آن ریشهای کهن را نافع
بود و اصل وی چرک گوش را پاک کند و وی ریش شش را نافع بود و عصاره وی نفث
دم و نزف آنرا سودمند بود و مقوی معده بود و سودمندترین چیزها بود جهت قرحه امعاء
شکم به بندد و جراحتهای عظیم باصلاح آورد چون بران نهند و اگرچه عصب منقطع شده
باشد و بدل آن تخم گل و گلنار است بوزن آن لحاء در بیسا قوس است و گفته شد
لحیة الحمار برسیاوشان است و گفته شد لحام الذهب و لحام الصاغة لزاق الذهب گویند
و نیکوترین آن معدنی ارمنی بود و آنچه معمول بود از بول کودکان بود و سرکه در هاون
مس در آفتاب چندان بسایند که منعقد شود طبیعت آن گرم و خشک بود و جالی و قابض و
مسخن و معفن بود و لذاع بود نه سخت گوشت زیاده بگدازاند و در جراحتهای دشخوار
بغایت نیکو بود و پاک گرداند و لحام الذهب را تنکار الصاغه خوانند و تنکار است
صفت تنکار گفته شد لحس الاکلبة نوعی از خیری جبلی بود و آن خزامی است و گفته شد لحیة سلیمان
ثفل روغن زعفران است و آنرا قرقومعما خوانند و گفته شد لزاق الذهب اشتق را الزاق الذهب
خوانند و لزاق الذهب لحام الذهب است و گفته شد لزاق الرخام و لزاق الحجر نیز گویند و آن صمغ
بلاط است و گفته شد لسان الحمل نباتیست مانند زبان بره بشیرازی آنرا ورق بارتنگ
خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و ورق بزرگ بزرگتر بود و جوهر وی مرکب بود از مائیة
و ارضیت مائیة سرد بود و ارضیت قابض و سودمندتر بزرگ تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک

بود در دوم و ورق آن قابض و رادع بود منع سیلان خون بکند و خشکی وی نه لذاع بود
اصل وی چون از کردن صاحب خنازیر بیاویزند نافع بود و وی ورمهاء گرم و سرد و
خنازیر و آتش فارسی و داء الفیل و صرع و نمله و سوختگی آتش را نافع بود و آب ورق وی
قلاع را سود دهد و شیافات چشم چون بوی بکدازند سودمند بود و گویند تب غب را
نافع بود چون بیاشامند از اصل وی سه عدد در چهل و پنج شراب ممزوج کرده و گویند
در تب ربع چهار اصل وی و برگزیدگی سگ دیوانه نهادن نافع بود و گویند مضر بود بسپرز
و مصلح وی مصطکی و سلیخه بود و بدل ورق آن ورق حماض بستانی بود لسان الثور خششبتک
بپارسی گاوزبان گویند و گویند نوعی از مرو است و بهترین آن شامی یا خراسانی بود غلیظ ورق
و بر وی نقطها بود طبیعت آن گرم و تر بود و گویند نزدیک باعتدال بود و در وی سردی
اندک بود و تر بود در آخر درجهٔ اول و آنچه خشک بود رطوبت آن کمتر بود و گویند
سرد و تر بود در سوم و سوختهٔ وی قلاع کودکان زایل کند و التهاب دهن ساکن گرداند
و وی مفرح دل و مقوی آن بود و خفقان و علت سوداوی را نافع بود و شربتی از وی
دو درم بود و سرفه و خشونت سینه چون با نبات بپزند نیکو بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن
صندل سرخ بود و بدل آن بوزن آن ابریشم سوخته و چهار دانگ وزن آن پوست اترج و گویند
بدل آن بادرنبویه است و هندبا و گویند مصلح آن هلیله پرورده است و بدل آن دو وزن
آن پوست اترج لسان العصافیر ثمر درختیست که آنرا بپارسی اهر گویند و بشیرازی آن ثمر را لخم اهر
خوانند بپارسی گنجشک از وان و زبان گنجشک نیز گویند طبیعت آن گرم بود در دوم و تر بود در

اول و در ورق درخت آن قبضی بود و ابن ماسویه گوید لسان العصافیر درد خاصره را نافع بود و
سنگ بریزاند و باه را زیاده کند و قوة مجامعت بدهد و بدیغورس گوید خفقان را نافع بود و بدل
آن در تحریک باه بوزن آن جوز مقشر و بوزن آن تودری سرخ و گویند بدل آن نیم وزن آن
بهمن سرخ بود لسان البحر در سیپیا گفته شد لسان الکلب لسان الحمل و حماض را بدین اسم
خوانند لصف کبر است و گفته شد لصیقی نباتیست که معروفست بآذان الارنب و
آذان الغزال و آن نوعی کوچک لسان الحمل است و گفته شد لعبهٔ بربری بعضی گویند جبر
مانند سورنجان و بغشش سورنجان کنند و آنچه محقق است سورنجانست و در مصر بعکنه خوانند
و ابن مولف گوید لعبهٔ بربری را زنان جهت فربهی میخورند و آن نوعی از سورنجان است و طبیعت
آن گرمست در سوم محرک شهوة باه بود و باقی منفعت وی در سورنجان گفته شد و بعضی گویند
نوعی از یبروج است و خلافست و بدل آن در تحریک باه بوزن آن جوز مقشر و بوزن آن تودری
زرد و گویند بدل آن نیم وزن آن فلفل است لعبهٔ مطلقه اصل یبروج است و در یا گفته شود
انشاء الله لعاب مختلف شود بسبب انواع و بحسب مزاج شخص و قوة وی منضج و محلل بود و کلف
و نمش ازایل کند و محلل خون مرده بود لفت شلجم است و گفته شد لفاح ثمر یبروج است بپارسی
ساپرج خوانند و مغد گویند و مغد اسم بادنجان بود و نیکوترین آن بزرگ تیز بوی رسیده
زرد بود و طبیعت آن سرد و تر بود تا سوم و گویند در وی حرارة بود و گویند خشک بود در سوم و لبن
وی نمش و کلف را قلع کند بی لذع و تخم وی چون با عسل و زیت برگزیدگی جانوران نهند نافع
بود و ورق کوچک وی پادزهر عنب الثعلب کشنده بود و بوییدن وی صداع را سود دهد و وی

منوم بود و بسیار ازوی و بوییدن وی سکته آورد خاصه آنچه ورق وی سپید بود و باید
که با نرم بوبید و چون طفلی ازوی بغلط بخورد قی و اسهال پیدا کند تا بحدی که کشنده بود
و کشنده وی اول اختناق رحم پیدا کند و سرخی چشم و انتفاخ مانند مستان و مداوای وی قی
بروغن گاو و عسل کند بعد از آن آبیزن و بعضی از اطبا گویند در آب سرد بنشانند و بدل
آن نیم وزن آن جوز ماثل است و نیم وزن آن بزر البنج و دو دانگ خشخاش و گویند بدل آن
بوزن آن بزر البنج است و گویند بوزن آن جوز القی **لف الکرم** عنب الکرم خوانند و در گرم
گفته شد و آنرا بشیرازی اسنه مانگک خوانند **لک** صمغیست که از طرف دریا آرند و مؤلف
گوید آنرا بشیرازی رنگ لاک خوانند و رنگ لکا گویند و ازوی گنا و سازند جهة سرخی زنان
و بعضی گویند ثفل آنست و خلافست ثفل آنرا بشیرازی دوس خوانند و لک باید که مغسول
کنند و غیر مغسول نشاید که استعمال کنند و صفت غسل وی چنانست که بگیرند لک منقی از چوب
و نیک بکوبند و آبی که ریوند چینی و بیخ اذخر در آن جوشانیده باشند اندک اندک بران
ریزند و بدستها ون تحریک میکنند پس بحریری تنک صافی کنند و آنچه در منخل مانده باشد
دوم بار همچنان کنند مانند اول و صافی کنند و بهم کنند و رها کنند تا در بن آب نشیند آهسته
آب ازوی بریزند تا لک بماند خشک کنند و دیگر سحق کنند و استعمال کنند طبیعت آن گرم و خشک
بود در اول و اسحق بن عمران گوید گرم و خشک بود در دوم خفقان و یرقان و استسقا را نافع
بود و درد جگر و قوة جگر بدهد و سده آن بگشاید و معده را نیکو بود و شربتی ازوی یا مثقال
بود و چون با سرکه بیاشامند چند روز پیاپی هر روز یک درم تا یک مثقال بنا شتا بدن را الاغ کند

و وی مضر بود به ید نهار لاغر بقوة و گویند مضر است بسر و مصلح وی مصطکی بود و بدل
وی رازی گوید در تفتیح سده و درد جگر چهار دانگ وزن آن ریوند و نیم وزن آن اسارون
و چهار دانگ آن طباشیر سعید **لما** عنب الثعلب است و گفته شد **لوفنوز** فیلزهرج است و گفته
شد **لوز حلو** بپارسی بادام شیرین گویند و نیکوترین آن بزرگ فربه بود طبیعت آن معتدل
بود در گرمی و سردی و تر بود در دوم و گویند گرم و تر بود در اول غذایی متوسط دهد میان
کثرت و قلت و مسمن بود و سویق وی سرفه خشک و نفث دم را نافع بود و سینه را پاک کرداند
و حرقه بول ساکن کند و چون با شکر بخورند منی بیفزاید و شش و مثانه و امعا را نافع
بود و شکم براند خاصه چون با انجیر خورند و گزندگی سگ دیوانه و بریان کرده معده را
نیکو بود و وی دشخوار هضم بود و مهیج صفرا و مصلح وی شکر بود و بادی که از بادام متولد
شود غثیان و کرب و غشی آورد و مداوای وی قی کنند پس بربوب فواکه ترش مانند غوره
و سیب و ریباس و مجموع آنچه در مداوای غضل گفته شد و بادام تر چون با پوست بخورند وقتی
که هنوز صلب نشده باشد لثه و دهان را نافع بود و حرارة آن ساکن کند بر ودتی و عفوصتی
و حموضتی که در پوست بیرونی وی بود **لوز مر** نیکوترین بادام تلخ آن بود که بزرگ و
روغن دار بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و مسیح گوید گرم بود در سوم و در وی
جلا و تفتیح بود و از خواص وی آنست که شپش بکشد و بر کلف روی طلا کردن زایل و وی شری
و قوبا را نافع بود و با شراب و عسل طلا کردن نمله را سود دهد و روغن آن درد گوش را نافع
بود و چون سر را بدان بشویند با شراب خراز زایل کند و اگر پیش از شراب خوردن پنج عدد

بادام تلخ بخورند منع مستی بکند و گویند پنجاه عدد و اگر روباه با طعام بخورد بمیرد و دو وی
قوت باصره بدهد و با نشاسته نفث دم را نافع بود و سدهٔ جگر و سپرز و گرده بگشاید و جرب
و حکه را نافع بود و یاری دهد بر نفث اخلاط غلیظ از سینه و شش و بول براند و عسر البول را سود
دهد و سنگ بریزاند و مضر بود بمعا و مصلح وی بادام شیرین و نبات و خشخاش بود و جمله درخت
وی در قوت مانند وی بود **لوز البربر** لوز جبلی است و آن جلوز بود و در زیت الهرمان گفته شد
و صنعت زیت السودان هم گفته شد **لوبیا** و لوبا نیز گویند و تام و ان سهلتر از ماش هضم شود
و بیرون آید و نفخ وی کمتر از باقلا بود و نیکوترین آن سرخ بود که نخورده بود و طبیعت آن
گرم بود در اول و معتدل بود در تری و خشکی و گویند سرد و خشک بود و سرخ وی گرمتر از
غیر وی بود و آبی که آنرا در وی پخته باشند حیض براند خاصه سرخ وی و دم نفاس را پاک
کند و بول براند و بدن را فربه کند و سینه و شش را نافع بود و مشیمه و بچهٔ مرده بیرون آورد
و وی مولد خلط غلیظ بلغمی بود و مغثی و مولد اخلاط بد و نفخ بود و ضرر وی کم شود چون
با زیت و مری و سرکه یا خردل و نمک و فلفل و دارچینی و صعتر مستعمل کنند و شراب بر سر آن بیاشامند
لوفا بین خرفاست و اسفید اسفید نیز گویند و گفته شد **لوف** بپارسی سیلکوش خوانند و آن
سه نوع است یک نوع بیونانی دراقنطن خوانند و معنی آن لوف الحیة بود و لوف السبط گویند و آن
لوف الکبیر است و یک نوع بیونانی ارن خوانند و به بربری ابرنی و بزبان اهل اندلس صاره
و آن لوف الصغیر است و آنرا لوف الجعد گویند و نوع سوم بیونانی اریصارن گویند و آن ضرس
است و اهل مصر آنرا دیره خوانند و لوف الجعد بحق بود از سبط و لوف السبط ارضیة در قی بیشتر

بود و منقطع اخلاط غلیظ لزج بود منقطی معتدل و بیخ وی کلف و بهق و نمش زایل کند چون
با عسل طلا کنند و با شراب شقاق که از سرما بود سود دهد و ورق وی جراحتهای بد را نافع بود
و درنبو کهن و چون با شراب بیاشامند محرک باه بود و اگر بیخ وی در بدن بمالند افعی نگزد و
ثمر وی چون سی حب با سرکه بیاشامند بچه بیندازد و از خوردن وی خلطی غلیظ متولد شود
لوفا صاحب منهاج گوید قنطوریون باریک است و صاحب جامع گوید نوعی از حی العالم است
که آنرا آذان القسیس خوانند و گفته شد هم دو **لوطوس** جندقوقا بستانی را بدین نام خوانند
و گفته شد و شنین را هم بدین اسم خوانند و شنین نوعی از نیلوفر است که در مصر و براخنیز بری
خوانند و آن نیلوفر دیگر را اعرابی و گویند لوطوس نوعی از سدر است و این قولی بعید است
لوفرابس حجر قبطی است و گفته شد **لؤلؤ** بپارسی مروارید خوانند نیکوترین آن سفید پاک بزرگ
شیرین بود طبیعت آن سرد و خشک بود و لطیف درد دل را نافع بود و خفقان و غم و نفث دم
و شربتی از وی دو دانگ بود و ریشهای چشم را نافع بود و منشف و مقوی آن بود و صحت چشم
نگاه دارد و گویند مضر بود بمثانه و مصلح آن بسد بود و بدل آن یک وزن و نیم آن صدف
صافی بود و ابن زهر گوید چون در دهان نگاه دارند قوت دل بدهد **لیمونسون** نوعی از حماض
بزرگست که در بستانها و بیشها روید و انواع حماض گفته شد **لیمو** صاحب منهاج گوید مانند اترج
بود بوی و فعل وی در دماغ بوست و ورق وی گرم و خشک بود در اول و حماض وی مانند حماض
اترج بود در منفعت و قوت بلکه اقوی بود و نشاید که با پوست آب از وی بگیرند لیکن مقشر
باید کرد پس آب از وی بگیرند تا عصارهٔ قشر وی با وی نیامیزد که برودت وی بشکند **لیناف**

نیلوفر است و گفته شود نیلوفر هندی او سپید است و گفته شود نیلج نیلج است بپارسی نیله گویند
و گفته شود نیخ نوعی از اقلیمیا است که در جزیره قبرس در معدن نحاس باشد و گفته
شد باب المیم ماميثا ماميثا نیز گویند و آن دو نوع بود یک نوع گل وی سرخ
بود و آنرا زعاموني خوانند و گفته شد و یک نوع گل وی زرد بود و از وی شیاف سازند
و آنرا عصارهٔ ماميثا و شیاف ماميثا خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و قابض
بود و ورمها گرم را نافع بود و ابتداء رمد را سود دهد و مقوی چشم بود و زردی را
نافع بود ماهودانه و ماهوبدانه نیز گویند بپارسی حبة الملوک خوانند و آن از ماش
بزرگتر بود و لون آن تیره بود که بسرخی زند و چون در غلاف بود مانند لوبیایی بود که
در رنگ غلاف وی سپید بود و چون بشکند مغز وی هم سپید بود و صاحب جامع در ماهیت
اسم وی و تفسیر آن که گفته سهو کرده است از بهر آنکه وی تفسیر ماهو بذانه کرده و گفته أی قایم
بنفسه ای انه یقوم بذانه فی الاسهال و حال آنکه او را ماهوبدانه خوانند نه ماهو بذانه و ندرا حب
الملوک خوانند و دند غیر حب الملوک است و گفته شد صفت آن در دال و طبیعت حب الملوک گرم و
خشک است در دوم استسقا و مفاصل و نقرس و عرق النسا و قولنج را نافع بود و چون ورق
وی بپزند با خروس پیر و مرق آن بیاشامند وی لینتی تمام داشته باشد مانند ینبوعات
اگر از حب آن شش هفت دانه حب سازند و فرو برند مسهل بلغم و مره و کیموس ها بود لیکن
آب سرد از پی آن بیاشامند و شربت زیاده از وی پانزده حب بود و اگر بخایند مسهلی
قوی بود با فراط و اگر همچنان فرو برند مسهلی با عتدال بود و مقیی بود بقوت و موافق معده نبود

و مسهل بود مانند ینبوعات و لینت وی چون بیاشامند فعل لین ینبوع کند و مصلح وی انیسون و
کثیرا بود و بدل آن بنیم وزن آن دند است و گویند بدل آن حب الخروع است و گویند بدل
آن یک وزن و نیم حب النیل است ماهی زهرج معنی آن سم السمک بود و آن پوست بیخ نباتیست
و درخت آن صاحب منهاج گوید مانند درخت شبرم بود درازتر و در لون وی غبرتی بود که
بصفرة مایل بود مولف گوید درخت ماهی زهره بدرازی یک گز و نیم بود و درازتر و کوتاه
تر بود و گل وی زردی خوش رنگ بود و میانه گل وی سرخ بود اندکی و گل بی حد داشته
باشد و برگ وی بسبزی زند چنانچه صاحب منهاج گوید و اصل وی یکی بود و شاخهای
بسیار داشته باشد و گویند از ینبوعاتست طبیعت آن گرم و خشک است در سوم نقرس و درد
مفاصل و پشت و رانها را نافع بود چون با ادویهٔ مسهل مستعمل کنند و از خواص وی آنست
که چون در آبی اندازند که ماهی بود ماهیان مست گردند و بر روی آب افتند و شربتی از وی
چون با نبات بود یکمثقال بود و چون در مطبوخ کنند با ادویها دیگر از دو درم تا سه
درم بود و اگر در حب کنند با ادویها دیگر نیم درم بود و مضر بود بمعا و باید که بروغن بادام
چرب کنند و کثیرا و نشا و انیسون اضافه کنند و آنرا اسکران الحوت خوانند و سه نوع بود دو
نوع کوهی بود و یک نوع صحرایی و کوهی بقوت تر بود و آنرا بوصیر خوانند و فلومس گویند
و نوع صحرایی معروف بود بماهی زهره مازریون خامالاا گویند و آن دو نوعست یک نوع
اشخیص خوانند و آن مازریون سپید است و گفته شد و یکنوع دیگر مؤلف گوید شیرازی مینرود
خوانند و بپارسی هفت برگ و ورق آن از ورق زیتون کوچکتر بود در قوت مانند شبرم بود

و نوع سیاه وی گویند از شبرم بقوت‌تر بود طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم برص
و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و با عسل بر خشک ریشهات و جرب و مسهل ماء اصفر بود
خاصه چون تر بود در موسم گل آن و مسهل کرمها و حب القرع بود و سودا با ادویه بهائی که مناسب
بود و چون با شراب بیاشامند جهت گزندگی جانوران نافع بود و شربتی زیاده از وی دو
دانگ بود و باید که مدبّر کرده مستعمل کنند که هر که غایله وی شکند و صفت مدبّر کردن وی
چنان بود که بگیرد مازریون تازه بزرگ ورق و در سرکه خوب بیاندازد و شبانروز بعد از آن سرکه
تازه کنند تا سه نوبت مکرر کنند بعد از آن سرکه بریزد و آنرا با آب شیرین سه نوبت بشوید و در
سایه خشک کنند و اگر تعجیل کنند در آفتاب خشک کنند و بکار دارد و اگر در سرکه خوب بیاندازند
و بر سپرز نهند بگدازاند و وی جگر را مضر بود و رطوبة جگر بخورد و جمع کند و مازریون
مدبّر چون بکوبند به غایة خرد و کتیرا اضافه کنند و بروغن بادام شیرین چرب کنند و اگر
خواهند با ادویه که مصلح وی بود بیامیزند مثل تربد و افیثمون و هلیله زرد و ورق گل
سرخ و رب السوس و کمون کرمانی و نمک هندی دوائی موافق بود جهة علل مراره سودا که با سهال
بیرون آورد و نافع بود در درد ماء بلغمی او اگر خواهند که آب زرد براند مدبّر وی را با ابر
و توبال النحاس و اسارون و مرصافی و سکبینج و نمک هندی و هلیله زرد و تخم کرفس بستانی
و عصاره غافث و عصاره افسنتین و سنبل و مصطکی بیامیزند و با آب عنب الثعلب و رازیانه تر
که کوفته باشند و جوشانیده و صافی کرده بیاشامند و اگر طبیعت وی محکم بود مغز خیار
چنبر با آب تغولی که گفته شد زیاده کنند مسهل آب زرد بود و اگر در حبی یا قرصی کنند شاید از بهر آنکه

در غایت قوت بود و ضعفا را تحمل نبود و محروری مزاج و در زمان گرم و در گرمسیرها استعمال کردن
بد بود و نوع سیاه آن کشنده بود و دو درم بکشد بکرب و قی و اسهال و معالجه وی بشیر تازه کنند
پیاپی با جلاب بزرگترین معالجه آن مثرودیطوس بود یا تریاق طین مختوم و چون با آرد و
زیت و آب بیامیزند موش و سگ و خوک را بکشد و بدل مازریون سه وزن آن ایرسا بود
و دو دانگ وزن آن مثقال الیهود مامهسنان نباتی هندی است و گفته شد مارجوبه مارکیا خوانند
و آن مابیزنات است و گفته شود انشاء الله ماسفندان ماسفود نیز گویند و آن دوائی هندی بود و
آن ورق و قضبانی بود مانند شاسفرم و روغن از وی گیرند مانند یاسمین طبیعت آن
گرم و لطیف بود و بوی آن بسنبل ماند ماشیا حشیش ارغاموفی است و گفته شد ماش
فج خوانند و شیرازی بنو ماش و بنو سیاه نیز گویند و جوهر وی نزدیک بباقلا بود و نفخ وی کمتر
و فاضلترین استعمال کردن وی بابستان بود و نیکوترین آن سبز بزرگ فربه بود و طبیعت
آن سرد بود در اول و معتدل بود در رطوبت و یبوست چون مقشر کنند و گویند خشک بود در
اول کیموس وی محمود بود و زودتر از باقلا بگذرد خاصه مقشر وی و جهة درد اعضا ضماد کردن
نافع بود و اگر خواهند که شکم براند و هیچ نفخ در وی نبود بشیر خشکانه و روغن بادام شیرین
بپزند اما باید که ورم و تب صفراوی نبود و اگر تب حاده داشته باشد با بقلة الحمقاء و کاهو و اسفاناج
و جو کوفته بپزند و اگر خواهد که شکم ببندد همچنان با پوست بپزد در آب و آب از وی بریزد
و بعد از آن با ورق حماض بستانی بپزد و آب سماق و آب انار دانه و زیت اضافه کنند و بخورد
حرارة ساکن کنند و شکم ببندد و اگر زیت نخواهد روغن بادام و وی سرفه را نافع بود خاصه

چون بانت بود و چون بکوبند و با آب مورد بسرشند و ضماد کنند بر اعضایی که کوفته شده
باشد قوة دهد و وی ملازه را نیکو بود و مضعف دندان بود و مضر باه و دیر بگذرد و در وی
تلخی اندک بود و در وی جلا بود و باید که بروغن بادام بزنند و در ضرر باه مصلح وی شیر خشکاش
بود و بدل آن باقلا مقشر بود ماش هندی قلت است و گفته شد ماس بپارسی الماس
گویند و آن چهار نوعست اول هندی بود که لون آن بسفیدی مایل بود و بزرگی آن بمقدار
باقلایی بود و بمقدار تخم خیار و کنجد بود و باشد که از باقلا بزرگتر بود لیکن نادر افتد و لون
آن نزدیک بلون نوشادر بود و نوع دوم ماقذونی بود لون وی مانند نوع اول بود اما
بزرگتر بود و سوم معروف نوع دبحاربدی از بهر آنکه لون وی مانند آهن بود و وی بوزن ثقیلتر
بود و آنرا در زمین یمن و بلاد سوقه یابند و چهارم قبرسی بود موجود در معادن قبرسیه و
بلون نقره بود و طبیعت الماس سرد و خشک بود و گویند گرم و خشک بود بقوة و گویند
چون در دهان گیرند دندان را بشکند و بغایة محرق و معفن بود و وی سم قاتل بود و مداوای
کسی که آن خورده باشد قی باب گرم و روغن کردن بعد از آن شیر تازه و الماس باسرب
یا به تیشه توان شکست و چون وی را بشکنند بیشتر سه سو باشد و آتش بوی کار نکند و ابن مؤلف
گوید الماس رفیست منجمد از جمله جواهر حجری و لونش سفید شفاف رنگ شبیه بآبگینه شامی
در غایة صلابت که در جمله جواهر حجری تاثیر و نفوذ کند و هیچ جوهری در وی اثر نتواند
کرد کم و بیش و الماس انواعست اول سفید شفاف مانند آبگینه فرعونی دوم زرد رنگ و آنرا زیتی
خوانند و سرخ و سبز و سیاه و اکهب تیره بود و بهر ناحیت و بلادی نوعی را می پسندند اهل عراق

عرب و عجم الماس زرد اختیار کنند و اهل هند آنکه خوش قد باشد و باشکال مثلث و مربع و
مکعب بود یعنی در اصل فطرت درست و تیز اطراف بود چه شکسته را بفال بد دارند و بدترین
انواع الماس رخو سفید رنگ بی طراوت و برق و طبقه طبقه مثل طلق از هم برخیزد و بیشتر شکل
الماس ذو اضلاع بود الماس نادر بود و گمان جماعتی آنست که جمله اشکال الماس مثلث باشد
و تا چند انکه می شکنند هم مثلث می شکنند ظنی خطاست و در افواه مشهور شده و صیت شهرة آن بقعقعه
رسیده که الماس باسرب شکسته شود و اسرب آنرا نیست کرد اند و بدان سبب این خیال افتاده که
بگاه شکستن الماس مشاهده کرده باشند که پارهٔ اسرب بر روی سنگدان نهاده باشند
تا الماس که از زخم خایسک بجهد متلاشی نگردد بسبب صلابة که در جوهر اوست و اگر بجای
اسرب شمع یا پنبه یا کاغذ باشد همین فایده کند که نگذارد که اجزای وی متلاشی گردد و معدن
الماس در جزایر سغرقی دیار هندوستانست و از میان ریگ بیرون آورند مامیران گویند
نوعی از عروق الصفر است و از وی گرمتر بود و آن صینی بود و خراسانی بود صینی زرد بود و
خراسانی تیره رنگ که بسبزی زند و آن عروقی باریک بود و گره داشته باشد و طبیعت آن گرم
و خشکست در آخر درجه دوم و گویند در چهارم و گویند گرمست در اول و خشکست در سوم سفیدی
ناخن و سفیدی چشم زایل کند و روشنایی بیفزاید و اصل وی یرقان را نافع بود و مغص و درد وی
ادرار بود و مقدار ماخوذ از وی یک درم بود و چون با سرکه سحق کنند و بر کلف طلا کنند زایل
کند و گویند مضر بود بگرده و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی عروق الصفر و نیم وزن
آن مر بود مادرون خنثی گویند مأخوذ است و گفته شود مامون حاشا است و گفته شد ما

نیکوترین آب چشمه آن بود که از طرف شرق بود و نیکوترین آن بود که بشدت بیرون آید
بر مقابله شمالی و بر سنگ روانه بود و براق و صافی بود و سبک وزن و رایحه و طعم بد نداشته
باشد و چون آفتاب بروی تابد زود گرم شود و چون از وی زایل شود زود سرد شود و زود
از معده بگذرد و ثقل طعام خشک گرداند و طبیعت آن سرد و تر بود تری آن در چهارم و مقدار
معتدل از وی آن قدر بود که غذا را یاری دهد و با عضا رساند و رطوبات آن نگاه دارد
و بدن کسب نضارة و اعضا از وی بکند و وی ناشتا را بد بود و بسیار خوردن وی کزاز و
رعشه و سبات و نسیان آورد و ابن مؤلف گوید در آب بسیار خوردن سه مضرت بزرگست اول
آنست که آب سرد و تر است و چون بسیار خورده شود حرارت غریزی را ضعیف کند و چون همه
قوتها که در بدن تدبیر کنند بواسطهٔ حرارت غریزی میکنند چون حرارت غریزی ضعیف شود
قوة جاذبه جذب غذا را بواجبی نتواند کردن و ماسکه غذا را بواجبی نگاه نتواند داشتن
و هاضمه هضم صالح نتواند کردن و دافعه دفع ثقلها نتواند کردن و در قوة حس و حرکت
نقصان ظاهر شود و خلل در همه تن پدید آید دوم آنست که آب چون با طعام آمیخته شود
و در رگها ماساریقا بجگر رسد قوة ممیزه که در جگر بود آن آبها بتمامت از غذا جدا
نتواند کرد پس آبها زیادتی با غذا آمیخته شود و اگر در میان پوست شکم و غشاء زیرین بماند
استسقاء زقی پدید آید و اگر همچنان بجمله عضوها رسد استسقاء لحمی پدید آید و چون گرده
تمیز نتواند کردن بتمامت گرده ضعیف شود و ادرار بول پدید آید سوم آنست که چون آب
بسیار خورده شود طعام را پیش از هضم بجگر رساند پس طعام نا هضوم باندرون رگها رساند

ونعومت

و بدان سبب بیماریها بزرگ حاصل شود مثل افلاج و نشاید که تشنگی ببرند شهوة را و قوة
را نقصان دهد و مجفف جسم و مظلم بصر بود و بقراط گوید نیکوترین آبها آب باران بود
خاصه از زمینی نیکو گیرند و قطرهٔ وی اندک اندک بود در ماه کانون و وی شیرین تر و سبک
وزن تر بود و سردی وی کمتر از آب چشمه بود و وی سرفه را نافع بود خاصه چون اشربهٔ
جهة سرفه از وی پزند و آب برف سرد بود بطبع و بکشد اگر باعتدال بیاشامند مبرد معده و
جگر بود و بر هضم یاری دهد و مضر بود بدندان و حنجره و سینه و نقرس و امراض احشاء بارد و
عصب و مصلح وی ریاضت و استحمام بود و نشاید که ناشتا آب خورند که کزاز آورد و ناقص
و معدهٔ ضعیف و بدن ضعیف که گوشت اندک داشته باشد و ناقهان و صاحب سپرز و یرقان
و استسقا و بواسیر نشاید که آب سرد خورند و بعد از مجامعت و حرکات محکم نشاید که خورند که
مضعف حرارة غریزی بود و نشاید که در شب بتشنگی سخت که حادث شود آب خورند که حرارة
غریزی بنشاند و استسقا آورد الا اگر سبب آن چیزی گرم و خشک یا شور بود که خورده باشند
اگر اندکی باز خورند شاید و آب گرم نیکوترین نیم گرم بود که حرارة وی لذیذ بود و وی
گرم بود بغرض طبیعت براند خاصه چون با نبات یا عسل بود و چون با آب سرد ممزوج کنند
مصروع را نافع بود و ورم حلق و ملازه و سینه و اگر با آب سرد ممزوج نکنند مصروع را مضر بود
و تشنگی ساکن نکند و اگر بسیار خورند معتدل مزاج بود و مرخی معده و دماغ را از بخار پر کند
و هضم را فاسد کند و بسبب فساد هضم لون را زرد گرداند و سپرز و جگر متورم کند و مهیج رعاف
بود و باید که با گلاب بیامیزند تا مرخی معده نبود **ماء اللحم** باید که از گوشتی محمود بود

ماننده وخوبی وخیش وسود مندترین چیزها بود جهت ضعف دل و صفت آن بفرغ اینق کبر بند
وآن مانند عرقی بود در غایت قوت ماء الشعیر بپارسی جو آب گویند وفعل وی مانند کشک الشعیر
بود که آنرا شیر جو گویند و در کاف کفته شد و وی سرد و مرطب بود حدّة اخلاط بشکند و بول
براند و تبهای حادّه را نافع بود ساده آن و اگر بلغمی بود با کرفس و رازیانه نافع بود و وی
جگر گرم را سود دهد و خونی معتدل صالح از وی متولد شود و تشنگی بنشاند و زود بگذرد
از معده و معا زود بیرون آید و اخلاط سوخته با وی مستفرغ شود و مضر بود با حشاء سرد
و منفخ بود و معده سرد را بد بود و دفع ضرر وی بگلقند کنند ماء الجبن بپارسی آب پنیر گویند
کلف و جرب را نافع بود خوردن و طلا کردن و مسهل صفرا بود و ریقان را سود دهد و با افتیمون
مسهل سودا سوخته بود و حرارت جگر بنشاند و حدّة صفرا و فاضلترین خوردن آن بهار بود
و مقدار شربتی از وی در هر روز به نوبت یک رطل بغداد بود میان هر نوبتی دو ساعت بود
با دانگی نمک هندی و نیکوترین آن بود که از بز سرخ جوان گیرند ازرق چشم که علف خورد
نه کسبه و اگر احتیاج بود بعلف آرد جو و کاشنی و خیار و رازیانه بدهند صفت آن بستانند شیر تازه
دو رطل و در دیگ کنند و آتش آهسته در تیب آن کنند و چون شیر جوشید و بسر برامد چهل درم
سکنجبین قندی و یک درم سرکه بران ریزد و شیر بریده شود و پنیر جمع شود پس بپالایش بپالایند
و دیگر بکرباس و دیگر باز بر سر آتش نهند و کفش بگیرند بعد از ان مستعمل کنند ماء الورد بپارسی گلاب
گویند نیکوترین آن تیز بوی که بطعم تلخ بود طبیعت آن سرد بود و گویند گرم بود و این هر دو
قول جالینوس است و گویند سرد بود در اول و معتدل بود در رطوبت و یبوست یا بر رطوبت بود

مقوی دماغ و مسکن صداع گرم بود بوییدن و طلا کردن و قوت دل و معده بدهد بوییدن
و خوردن و طلا کردن و لثه را سخت کند و درد چشم را ساکن کند و حرارت آن بنشاند و چون
بیاشامند غشی و نفث دم را نافع بود و خفقان گرم و مقوی چشم بود بعطریتی و قبضی که در وی
است و چون بر سر ریزند خمار را و تحلیل دهد و صداع ساکن گرداند و بسیار بر موی ریختن موی را
سفید گرداند و گلاب مقوی معده و مخشن سینه بود و مصلح وی جلاب نبات بود ماء الکافور
نیکوترین آن بود که مانند روغن بلسان بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم منفعت
وی آنست که دفع بیرون آورد و مضرت وی و رفع مضرت وی بروغن بنفشه کنند که با وی خلط
کنند و سرد مزاج و پیران را و در زمستان و شهرهای سردسیر موافق بود و ماء سرجویه و بوخا و رازی
گویند درخت کافور چون بشکافند این آب از وی روانه گردد و گویند کافور بود که با
پوست درخت مخلوط شده باشد بپزند و صافی کنند و آن آب ذهبی رنگ از وی بگیرند و
خاصیت وی آنست که چون در طعامی کنند مگس گرد آن نگردد ماء النون آب ماهی بکسود را
مامون خوانند و آن مانند مری بود در اکثر حالات و گرمی و خشکی وی کمتر از مری شعیری بود
و چون بدان حقنه کنند در دو رگ و عرق النسا و قرحه امعا را نافع بود و ریشهای متعفن که در
امعا بود خشک گرداند و مقطع بلغم بود ماء الملح دیسقوریدوس گوید قوت و فعل وی
مانند نمک بود و قایم مقام آب دریا بود در منفعت ماء العسل گرم بود و قوت معده سرد بدهد
و اشتها بیاورد و بول براند و مرضهای سرد را نافع بود و مسهل طبیعت بود چون خلطی
باشد که مستعد دفع بود و شکم به بندد چون در معده قوت نفوذ غذا به بدن بود و اگر زن

بیاشامد و قرافر نزدیک ناف بید اکند آبستن باشد و اگر نه آبستن نبود و مضر بود باصحاب مرارو
ورم گرم و مصلح آن رُبوب فواکه حامض بود و صنعت آن یک جزء عسل و دو جزء آب شیرین بجوشانند
تا ثلثی برود و دو ثلث بماند فروگیرد و بپالاید و اگر خواهد که گرمی وی زیاده گردد مصطکی و
زعفران و زنجبیل و قرنفل و دارفلفل از هر یک قدری در صرّه بسته با وی بجوشانند ماء الحدید
دو جلیست و گفته شد ماء الفراطر شرابیست که آنرا اخذ نغون گویند و صاحب منهاج گوید که از جرم
با از مثلث و عسل و داروها گرم سازند و صاحب جامع گوید ماء العسل است و گفته شد ماء الجمه
بپارسی آب گمه خوانند صاحب جامع گوید از جماعت بازرگانان شنیدم که بطرف هند منزدد
بودند و از غیر ایشان از اقلیمها دیگر که آن آبیست خاکستری رنگ بغایت ناخوش بوی و چون
کهن گردد سیاه شود و مولف گوید آن از شکم ماهی گیرند که آن ماهی را جمه گویند و در بحر چین بود
و اگر آن ماهی را چیزی مثل جوالدوزی بزنند در حال درست گردد و در اندرون وی مانند
کیسه بود پر از این آب و خواص وی آنست که هر عضوی که شکسته گردد مقدار دو مثقال بیاشامند
و رها نکنند که بدندان رسد که دندانرا مضر بود در زمان آن عضو درست گردد اما باید که
بازجای بسته باشند و در حال بیاشامند فتبارک الله احسن الخالقین و نشان این آب آنست که
چون خورد در حال شخصی که استخوان وی شکسته است داند که آب رسید تا موضع شکسته
و این مولف گوید در دریای هرموز حیوانیست مثل ماهی و آنرا بگیرند و در اندرون وی همچنین آبیست
خاکستری رنگ و آنرا بماء الجمه فروشند و باطراف برند و گویند همان خاصیت میدهد در جبر
و کسر ماء النحل عسل است و گفته شد ماء السوفلن ما درسوبه خوانند و گفته شد مارماهیج ماهی درازاست

مانند مار و آنرا مار ماهی خوانند ماطابیون درخت قثه است و گفته شد منک اترج است و
گفته شد مثک سوسن است و گفته شد مثنان درخت گرمدانه است و آن نوعی از مازریون
است و گرمدانه تخم وی بود و گفته شد مثلث آب انگور بود که بجوشانند و کف وی بگیرند تا
چهار دانگ بسوزد و دو دانگ بماند منافع وی نزدیک بمنافع خمر بود خونی صالح روشن از وی
متولد شود و منضم غذا گردد و چون با آب بیامیزند محروری را نیکو بود محنح نوعی از ریاحین
است بپارسی خوش نظر گویند طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و گویند تر است قابض بود
منع خون رفتن بکند و طبیعت ببندد و جراحتها نو را باصلاح آورد و ریش آنرا خشک گرداند
و چون عصاره وی در گوش چکانند کرم گوش بکشد و ریش آنرا خشک گرداند و در ذات الجنب کند
مج ماش است و گفته شد محروث اصل الانجدان است و وی بقوه و منفعت حلتیت بود
و بهترین آن سفید سبک بود طبیعت آن گرم و خشک بود بر هضم یاری دهد و معده را پاک کند
و معاد و محلل ریاح و نفخ بود و مستعمل از وی نیم مثقال بود و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح
وی عسل بود محلب درختیست مانند درخت بید و گل وی سفید بود و ثمر آنرا حب المحلب خوانند
و گفته شد محموده سقمونیا است و گفته شد محاجم اهل اندلس مخلصه را بدین اسم خوانند مخلصه
محاجم خوانند و الوج گویند و آن سه نوعست مولف گوید یکنوع بشیرازی کازرسبک خوانند
و بپارسی بلبل شامی و یکنوع کشنیز کوهی گویند و یکنوع نرباق کوهی و هر سه نوع تخم ایشان مشابه
یکدیگر بود اما در نبات ایشان و جای رستن اندک تفاوتی بود نبات کازرسبک خوشبو بود
و تخم وی بغایت تلخ بود و گل وی ازرق بود و در کوه و سنگستان نهار روید و نبات کشنیز کوهی

المس بود و بعضی بزرگتر بود و تخم وی هم بزرگتر بود و هم تلخ بود و در مرغزارها روید که در
دامن کوه بود و گلهای وی بسرخی زند و نوع سوم در رمل روید و نبات وی کوچکتر بود و گل
وی سپیدی بود که در وی زردی و سیاهی بود و مؤلف گوید نیکوترین آن شابنکاره بود که
از کوهستان شبانکاره آرند هر کس که یک شربت ازوی بیاشامد از گزندگی مار و عقرب و افعی
و مجموع گزندگیها یکسال ایمن باشد و اگر مار یا عقرب یا افعی گزیده باشد و یک شربت
ازوی بیاشامد البته خلاص یابد از مضرة سم آن و شربتی ازوی از یک درم تا یک
مثقال بود با روغن زیت و مجرب است و مؤلف گوید شخصی در نزول آفتاب بحمل سه روز هر روز
یکمثقال مخلصه با شراب تجرع کرد دران سال چند نوبت ویرا زهر دادند و بر وی کارگر
نشد مثل دو دانگ الماس ویرا دادند و یک نوبت دیگر یک زهرهٔ افعی و چند سمیات دیگر
و بر وی هیچ عمل نکرد چون تفحص کردند در اول سال مخلصه خورده بود چنانچه یاد کرده شد
و مخلصه ویرا از بهر آن نام نهاده اند که از همه زهری خلاص دهد و مؤلف گوید حجر التیس
که بپارسی پادزهر خوانند و از ایل کوهستان شبانکاره خیزد چون بسودن بآخر رسد در میان
آن دانه و یا قدری چوب باشد و آن دانه یا چوب از آن مخلصه بود و بدان دانه یا چوب
پادزهر جمع شود و بمرور ایام می بندد و بزرگ می گردد و غذاء آن گوسفند گویند بغیر از مار
و مخلصه نیست بالجمله تریاقیت در وی هست و این مؤلف گوید درین روزگار در طرف
جنوبی شیراز در قریهٔ زرقان پادزهر پیدا شده و ایل بسیار دران کوه می یابند همانا از شبانکاره
رمی کرده اند و بدان جانب آمده یا از نتایج ایشان پیدا شده اند و پادزهر خوب ازانجا حاصل
میشود **مخاطه** مخیط گویند و دبق خوانند و پیروان بسبستان است و گفته شد **مخ** بپارسی مغز
گویند و وی لذیذتر از دماغ بود و نیکوترو موافق ترین مغز ساق گوساله و ایل بود بعد ازان
گاو پس بز پس گوسفند و طبیعت آن گرم و تر بود و ملین و مسخن و کثیر الغذا و بهترین آن بود که
در آخر تابستان باشد و وی محلل و ملین صلابات بود و چون زن بخود برگیرد فرزجه از مغزها
مجموع صلابت رحم را نافع بود و اعضاء صلب را نافع بود و نرم گرداند مجموع و شقاق دست و پا
را نافع بود و نرم گرداند و ملطخ معده بود و شهوة و مغثی چون بسیار بخورند و مصلح وی ابازیر
گرم بود و صعتر و نمک و انجدان **مخیض** بشیرازی دوغ خوانند و نیکوترین آن بود که از شیر گاو
جوان بود و صفت آن در لبن حامض گفته شد **مداد** نیکوترین آن بود که سبک وزن و سیاهی
بغایت بود و طبیعت همه انواع گرم بود و مجفف الا هندی که بوی آن از مرزنجوش دهد است
و چون بر ورم گرم طلا کنند نافع بود و این مؤلف گوید درین باب قول بولس معتبر است
از بهر آنکه مداد هندی از مازو تنها سازند و دیگر چیزی داخل وی نکنند **مرجان** در بسد گفته شد
انواع آن **مرزنجوش** مردقوش گویند بپارسی مرزنگوش و بعربی اذان الفار و گفته شد
و طبیخ وی استسقا را نافع بود و پنج درم ازوی شربی بلغمی را سود دهد و عسر البول و مغص را
نافع بود و اسحق گوید مضر بود بمثانه و مصلح وی تخم خرفه بود و بدل آن افسنتین رومی و گویند
دو وزن آن مرماحوز و گویند بدل آن ورق یاسمین بود و گویند بدل آن شاهبانک است و گویند
نیم وزن آن فلفل بود **مران** مالیا خوانند و آن درختیست باریک و دراز و از چوب وی نیزه
سازند و در ملک شام بسیار بود و ورق وی زرد بود و در وی قبضی بود و تجفیفی و این مؤلف

گوید در میوه درخت مران عفوصتی عظیم است نزدیک بمازو عصاره ورق آن چون بیاشامند
یا ورق آن با شراب ضماد کنند گزندگی افعی را نافع بود و پوست درخت وی چون بسوزانند
و با آب بر جرب مالند قلع کند و نشاره چوب وی کشنده بود چون بیاشامند مر صمغیست
که یونانی سمرنا خوانند و وی خالص بود و مغشوش بود و غش آن بعضی از صنوعات کنند که آنرا
بارناشی گویند و فارسی خرا خوانند و آن نوع کشنده بود و نیکوترین مر آن بود که بسرخی مایل
بود و خوشبوی و زرین و صافی بود و بغایت تلخ باشد طبیعت آن گرم است در سوم و خشک است در
دوم منضج و محلل بود ریاح را و در وی قبض و الزاق بود و در داروها بزرگ مستعمل کنند از
بسیاری منفعت آن و وی منع عفونت کند تا بحدی که میت را نگاه دارد از تغیر و نتن و اثر
ریشها زایل کند و چون در دهان نگاه دارند بوی دهان خوش کند و ورمهاء بلغمی را نافع
بود و اگر با افسنتین یا ترمس با عصاره سداب حقنه کنند حیض براند و بچه بیرون آورد و نزد وی
و اگر دوازده قیراط از وی بیاشامند سرفه مزمن و عسر النفس و درد پهلو و سینه و اسهال و قرحه
امعا را نافع بود و چون در شب زیر زبان نهند و آنچه حاصل میشود فرو می برند قصبه شش را نرم
گرداند و آواز صافی کند و کرم بکشد و چون با شراب بیامیزند و در شب بغل بمالند گند بغل
زایل کند و چون با شراب و زیت مضمضه کنند دندان و لثه را محکم گرداند و چون بر ریشهای سر
باشند نیکو گرداند و چون با افیون و جند بیدستر و مامیثا بیامیزند رطوبتی که از گوش آید و ورم آن
را نافع بود و با سلیخه و عسل بر ثالیل مالند سود دهد و با سرکه بر قوبا نافع بود و اگر با لادن و
خمر و روغن مورد بر موی مالند از تشاقط منع کند و ریش چشم و تاریکی و سپیدی آنرا زایل کند

و ابن خراز گوید چون سحق کنند و با آب مورد بسرشند و زن بخود برگیرد بوی منتن که از فرج
آید زایل کند و اگر مر بزیت فلسطین بسرشند و طلا کنند با نگشت ابهام پای راست قوت مجامعت
تمام بدهد مادام که بر ابهام وی بود و چون سحق کنند بسرکه نیکو تا مانند مرهم شود و بر سر مالند
درد سر و صداعی که سبب آن ندانند زایل کند و رازی گوید درد گرده و مثانه را نافع بود
و نفخ معده و مغص و درد رحم و مفاصل را زایل کند و زهرها را نافع بود و کرمها بیرون آورد
و محلل اورام بود و ورم سپرز را بغایت سود دارد و چون با شراب بیاشامند گزندگی
عقرب و استسقا معده را نافع بود و مسهل آب زرد بود و اگر بیامیزند مر زن با زرده تخم مرغ نیمبرشت
بیاشامد منع خون رفتن با فراط بکند و اگر با سداب زن بخود برگیرد بچه بیندازد و اگر با آب ترنج
حل کنند و بر خونی که در زیر چشم منعقد شده باشد طلا کنند تحلیل دهد و اگر بر کلف طلا کنند
و بدان ادمان کنند زایل کند و اگر در آب نارنج حل کنند و بر شقاق طلا کنند و بدان مداومت
نمایند زایل شود و چون با سرکه و روغن گل حل کنند و بر جرب ریش شده و حکه و غیر آن طلا
کنند ساکن گرداند و اگر با سرکه و روغن گل و زعفران حل کنند و بر شقیقه طلا کنند خشک گرداند
و چون با کندر و زعفران بخود برگیرند ترحم را نافع بود که از رطوبت بود و رایحه وی مصدع و مسدر
و مسوم بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی صمغ بادام تلخ
بود یا قصب الذریره و قسط تلخ و مفتاح اذخر مرد اسفرم آس بری است و در فوق مانند بادآورد
بود و بهترین آن رومی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم صرع را نافع بود و مقوی معده
و جگر بود و چون بخود برگیرند کرم منقعد بکشد مرنافلن معنی آن ذو الف ورقه و صاحب

جامع گوید خرنبل است و گفته شد و طرقیان آنرا حدمانه خوانند **مرانیه** هوم المجوس است و
هوم الهرابده خوانند و گوید طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و در وی تحفیف بغایت بود و
مجوسی گوید سنگ مثانه بریزاند و بول براند و صاحب منهاج گوید نیکوترین آن تکم وی بود و
آنچه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود باعتدال خونرا ببندد از جراحتها چون بکوبند
و بران نهند و چون بپزند و آب آن بیاشامند بول براند و فضول اگدازاند و معرفت وی در باب ها
گفته شود **مرو** انواعست نوع خوش بوی وی مرماحوز خوانند بشیرازی مرو خوش گویند و گفته شود
و نوعی دیگر که بوی وی کمتر بود آنرا اسموسا خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود و تخم آنرا بشیرازی
مرو رسنگ خوانند و نوعی دیگر دارما و دارمک گویند و آن مرو سپید بود و وی معتدل بود در حرارت
و رطوبت و در وی تفریح بود و گویند بدرستی لسان الثور است و گفته شد و یکنوع دیگر خرااما
گویند و هم گفته شد و یک نوع دیگر اردشیر دارو و اردشیران نیز گویند و آن بشیرازی مرو تلخ
خوانند و بلفظی دیگر مرماهان و مرماهوس گویند و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم مجفف و محلل
نفخ بود و بلغم و سده بگشاید و صداع سرد و درد معده که از بلغم بود سودمند بود و ابن بخوی بن
عمران گوید دارما مرو سپید است و حب وی هم سپید بود و مولف گوید انواع مرو را هیچکدام حب
سپید نیست الا مرو تلخ که خود و حب هر دو سپید اند و این نوع مشهور بود بمرو سپید پس بدین
تقدیر مرو سپید غیر لسان الثور باشد و نوعی دیگر هست که آنرا میشهار خوانند و آن گاو
چشم است و گفته شد **مرقشیثا** ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی بود و هر جنسی مشابه بود بجوهری
که بوی منسوب بود در لون و آنرا حجر النور و حجر الروشنائی خوانند از بهر روشنائی چشم و طبیعت آن

گرم و خشک بود در سوم مقوی چشم بود و دیسقوریدوس گوید قوة وی سوخته یا ناسوخته
مسخن و محلل بود چشم را جلا دهد و منضج اورام صلبه بود چون با انگبین خلط کنند و گوشت
زیاده بخورد در ریشها و رازی گوید چون از گردن کودک بیاویزند نترسد و اگر سحق کنند بسرکه
و بر برص طلا کنند زایل کند و گوید محلل ماده بود که در شب چشم بود و قوة چشم بدهند و
برشتش با سرکه طلا کردن سود دهد و در مرهم کردن محلل بود و قاطع دم و بدل آن مغنیسا بود
مرداسنج مرتک گویند بپارسی مرداسنگ و بیونانی لیثارجورش و نیکوترین آن اصفهانی بود
براق که بسرخی زند طبیعت وی بسردی مایل بود و مغسول وی بی محال سرد بود و قابض و
مجفف و از خواص وی آنست که چون در سرکه اندازند سرکه شیرین شود و اگر در نوره بود بدن را
سیاه گرداند و وی ماده مرهمها بود و بوی بدن خوش کند خاصه بوی بغل و کلف زایل کند
و اثر سیاهی و خون مرده و اثر آبله ببرد و منع عرق بکند و گوشت در ریشها برویاند و مغسول
وی چشم را جلا دهد و خوردن وی نشاید از بهر آنکه کشنده بود بول ببندد و نفخ در شکم
و حالبین پیدا کند و قبض زبان بکند و باشد که قولنج آورد و ایلاوس و باشد که اطلاق
بول و غایط کند و خناق آورد و مداوای وی قی کند بعد از آن بشراب و زنجبیل و مرزنجوش و اسفیداج
و چون طلا کنند در شب بغل زرد فضلها سوی حل کنند و اصلاح آن بود که با روغن گل
بیامیزند و رازی گوید کسی که آن خورده باشد معالجه وی تنقیه کند تا آبی که در وی است
و انجیر پخته باشد و بعد از آن سه درم مر تا آب نیم گرم بدهند و لحوم الظرفان و سرکه خمر سیاه
از عقب بدهند **مرهی** بپارسی آنگاه بخاری خوانند و آنگاه رقیق گویند آنچه از جو سازند گرم و

خشک بود تا سوم و گویند گرمست در اول و خشکست در دوم اخلاط غلیظ را بزداید و نشف
بلغم کند و بوی دهان خوش کند و ریشهای عفن را نافع بود درازی گوید مری عمل نمک کند الا
از وی الطف و اقوی بود در درد ورک و عرق النسا و رطوبت معده را مفید بود و در حقنها و قولنج مستعمل
کنند مناسب بود و گزیدگی سگ دیوانه و شکم براند و قطع لزوجات بکند و ملطف اغذیه غلیظ
بود و معطش و مسخن معده و جگر و مجفف آن بود و چون بانشاستا اندکی بیاشامند کرمها
بکشد و اگر در چشم کسی کشند که وبرا آبله بنیاد کرده باشد هیچ در چشم وی نیاید و اگر بر
آمده باشد بگدازاند و چون بدان غرغره کنند جذب بلغم بسیار بکند از دماغ و خناق و ورم
نغانغ پاک کند چون منفجر شده باشد **مرار** نوعی از شکاعا است و باد آورد و در فعل
نزدیکست بایشان **مرطیس** سنگیست که در وی خشونه صخری بود و بلون لاجورد بود و چون
سحق کنند بوی خمر کند اگر بوزن سه جو از وی بیاشامند درد دل را نافع بود **مردقوش**
مرزنجوش است و گفته شد **مرابج** جوز هندی است و آن حبیست هندی مانند و فوطبیعت آن گرم و
خشکست در سوم حیض براند و سده جگر و سپرز بگشاید **مرماحوز** نوعی از مرو است بپارسی
مرو خوش گویند نیکوترین آن بستانی بود سبز و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم و گویند در دوم
و گویند خشکی وی در چهارم بود و گویند گرم بود در اول و وی لطیف بود و محلل و مسکن ریاح
بود و سده بلغمی بگشاید و چون سر بر بخار آن دارند صداع سرد را نافع بود و وی منشف رطوبت
معده بود و مقوی آن و مستعمل از وی بود یک درم و منع قی بکند و خوزی گوید چون در شراب
خوی بسانند و بیاشامند منی سخت کند و بوییدن وی مصدع بود و مصلح آن ریاحین سرد بود

و بدل آن مرزنجوش و اگر از جهت نشر بود بوزن آن اشنه و دانگی آن زعفران و مرزنگوش
و مرماحوز و جمسفرم و فرنجمشک و هادر نوبت همه قایم مقام یکدیگراند در ابدال **مرغزی**
جامه مرغ گرم و تر بود حرارت وی از صوف کمتر بود ملایم طبع انسان بود و بدن را نیکو دارد
از تری بسیار که در وی هست و منتن کرده و مقوی پشت بود **مرمر** نوعی از رخام سفید
و نیکوتر آن بود که از معدن جزع آورند و یونانی اسطرطس خوانند و بعضی گویند اسطرطس
جزع است نوفرسطس گوید اسطرطس چون بسوزانند و با نمک اندرانی سحق کنند نیکو دندان
و لثه را بدان بمالند لثه را محکم دارد و سوختگی آتش را سود دارد و چون بکوبند و سحق کنند
و بر موضع سوختگی افشانند و د بسفوزید و پس گوید چون بسوزند و بار با تنج و زفت بیامیزند
ورمهای صلب بگدازاند و چون در موم روغن کنند در معده را ساکن گرداند **مرارات**
ساطعترین زهرهای مرغان زهره مرغ و دراج و کبک بود اما مراره جوارح بغایت قوی
لذاع بود خاصه کبار از ایشان و اختیار آن بود که لون وی زردی طبیعی بود و اگر زنگاری
و لاجوردی بود بد باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و شیر و چون با نطرون و
فنبولیا بیامیزند جرب ریش شده را نافع بود و زهرها مجموع تاریکی چشم را نافع بود خاصه
مراره جوارح خصوص خشک کرده و ابتدا نزول آب را مفید بود و مجموع مرارات
طبع براند و اسحق گوید بقوه ترین زهرها چهارپایان زهره شیر بود بعد از ان گفتار
پس گاو و پس گرگ پس خرس پس بز پس آهو پس میش و هر یک بجای خود گفته شود **مرارة الظبا**
سود مندترین زهرها جهت چشم زهره آهو بود **مرارة الحمار الوحشی** زهره خر گور داء الثعلب و دوالی را سود

مند بود مالیدن و براثر ورمها طلا کردن **مرارة الدب** زهرهٔ خرس تشنج و کزاز که از جراحت
عصب بود و سردی نافع بود و شریف گوید زهرهٔ وی چون با عسل و فلفل بیامیزند و [illegible]
طلا کنند زایل کند و موی نیکو برویاند خاصه چون پنج شش نوبت مکرر کنند و اگر با سکنجبین
بیاشامند درد جگر را نافع بود و دیسقوریدوس گوید زهرهٔ خرس در منفعت نزدیک بزهرهٔ گاو
بود و چون لعق کنند صرع را نافع بود و در خواص ابن زهر آورده که چون با عسل و آب رازیانه
در چشم کشند چشم را روشن کند **مرارة البقر** بقوة تیزترین زهرهای چهارپایان زهرهٔ گاو بود
پس گفتار و خرس پس بز و گوسفند و نیکوترین آن زهرهٔ گاو نر بود و آن در مرهمها کنند جهت
منع جراحتها و دردها سخت و با نطرون و قیمولیا چون سر را بدان بشویند خزاز را نافع بود و با
عسل چون بدان تحنک کنند خناق را نافع بود و مفتح افواه بواسیر بود و تریاق گزندگیها
و مقدار مأخوذ از وی تا دانگی بود و دوی مع طنین و درد گوش که از سردی بود چون با روغن
گل در گوش چکانند نافع بود و چون با عسل بیامیزند ریشها بد و درد فرج و ذکر و
خصیه را نافع بود و وی مضر بود بجگر و زهره و مصلح وی کتیرا بود با عسل **مرارة التیس** نیکوترین
آن زهرهٔ بز که جوان بود که شیرازی آنرا دوبری خوانند و هنوز گشن نکرده باشد طبیعت آن گرم
و خشک بود و داء الفیل را نافع بود و دانها نیز که بر گوش بود و زهرهٔ بز کوهی
تریاق گزندگی بود و شربتی از وی تا دو دانگ بود و مضر بود بگرده و زهره و مصلح وی افسنتین
بود و عسل **مرارة الخنزیر** ریش گوش را نافع بود و چون طلا کنند بعسل و فلفل بر سر کل موی برویاند
مرارة الکلب الماء زهرهٔ سگ آبی گویند که چون آدمی مقدار عدسی بخورد بعد از یک هفته بکشد

دمادای وی بروغن گاو و جنطیانا رومی و دارچینی و پنیرمایهٔ خرگوش کنند و بروغنهای
خوش بوی تمریخ کنند و تدبیرها الطیف **مرارة الضبع** زهرهٔ کفتار نیکوترین آن بود که از کفتار
بزرگ گیرند و آن گرم و خشک بود و مسهل بلغمی بود که در سر باشد و مقدار مستعمل از وی تا دانگی
بود و مضر بود بزهره و اسحق گوید مصلح وی عسل و صبر بود **مرارة الاسد** زهرهٔ شیر نیکوترین
آن بود که از شیر جوان گیرند و آن گرم و خشک بود تاریکی چشم را نافع بود و ابتداء نزول
آب و انتشار خاصه زهرهٔ کبک که آن سودمندترین زهرها بود در این زحمت **مرارة الشبوط**
شبوط ماهی است که در دجلهٔ بغداد باشد و آنرا بیونانی فلونوبوس خوانند زهرهٔ وی تاریکی چشم
و ابتداء نزول آب و انتشار را سودمند بود و گویند انکبیم از وی معده را پاک کند و قوه دل بدهد
و گویند خوردن آن مضر بود بزهره و مصلح وی کتیرا و سرکه بود **مرارة الکرکی** زهرهٔ کلنگ گرم
و لطیف بود چون با آب مرزنگوش سعوط کنند لقوه را سودمند بود **مرارة الکبش** زهرهٔ گشن
که بشیرازی غوچ خوانند درد گوش که از سردی بود چون با قدری عسل در گوش چکانند نافع
بود **مرارة القنفذ** زهرهٔ خارپشت که بپارسی زهرهٔ چکاسه خوانند اثر ریشها که در چشم بود
زایل کند و مجذوم را نافع بود چون بیاشامد **مرارة الارنب** زهرهٔ خرگوش چون با آرد
حواری کنند و سداب بیامیزند و در میان شراب بیاشامند بخواب روند همیشه و اگر خواهند
که از آن خلاص یابند سیر که بوی باید داد و بدل وی زهرهٔ تیس بود **مرارة النمر والافعی والارنب البحری**
گرم و کشنده و مهلک باشند کسی که آن خورده باشد تلخی دهان عارض شود و زردی چشم
و زود باشد که بکشد و اگر باقی ماند بیش از چهار ساعت نشان خلاص است و هیچ زهرهٔ افعی

بود عجب بود اگر ازان خلاص یابد و ابن مؤلف گوید من صبیا دی را دیدم که افعی را گشت
و در ساعت که زهرهٔ او را بیرون آورد فرو برد و تقریر کرد که من همیشه میخورم و هیچ
اذیت بمن نرساند و مداوای کسی که این زهر را خورده بود بشیر تازه و معجون طین مختوم
و تریاق فاروق و رب به و سیب و شیره تخم توزک و جواب کند و اگر غشی متواتر بود ماء
اللحم فراریج دهند و شراب بالذکی مسک و دواء المسک نیز مناسب بود مرارة الرخمه
زهرهٔ رخمه که بپارسی مردارخوار خوانند و بشیرازی خر در و بعضی دیگر ویرا موش گیر خوانند
با زیت جهة گرانی گوش و با روغن بنفشه چون در گوش مخالف چکانند درد شقیقه را مفید بود
و با آب سیر چون در چشم کشند سپیدی زایل کند و ابن بطریق گوید چون زهرهٔ او خشک کنند
در ظرفی آبگینه در سایه و در چشم ملسوع کشند در جانب گزیده سود دهد و اگر چه افعی گزیده
باشد و دیگری گوید بخشن است و بعضی گوید مجرب بود جهة نیم کردم و مار روز نور و صاحب
منهاج گوید ظن من آنست که لطوخ کند مریق عصفر است و گفته شد مرقد جوز ماثل و
افیون را بدین اسم خوانند مرارة الصحرا و مرارة الصخور نیز گویند و آن حنظل است و گفته شد
مرورته بعضید است و آن نوعی از هند با بری بود و بغایت تلخ بود و رازی گوید
مروریه صنفی از کاهو تلخ است که شیر ازوی روانه بود و ابن مؤلف گوید آنرا بشیرازی ناز کبر
خوانند مزر قومی خوانند و آن نبیذیست که از گندم و جو و جاورس و غیر آن سازند و
ترکان آنرا بوزه و اکسمه و خوش سرو نیز گویند و مست کننده بود مزمار الراعی زمارة الراعی
خوانند و گویند عصی الراعی است و گفته شد مزح درخت بادام تلخ است و در لوزم گفته

گفته شد مسک بپارسی مشک خوانند و نیکوترین آن تبتی بود و گویند صینی و ابن وافد
نقل از مسعودی کند که در کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر آورده که فضیلت مشک تبتی بر صینی
بر دو وجه است یکی آنکه آهوی تبت بر سنبل چرا کند و بهمن و آهوی چین بر حشایش دیگر چرا کند و
دوم آنکه اهل تبت قطعا از نافه بیرون نیاورند و همچنان رها میکنند و اهل چین از نافه بیرون
آورند و غش بجای وی کنند مثل خون و غیر آن و نیز چینی را راه دور است و در دریا گذشتن
بسبب نم و اختلاف هوا بوی و قوة آن ضعیف گردد و ابن مؤلف گوید بهترین مسک ختنی است
و نوعی دیگر از وسط دیار ختا آورند و آن خوش بوی و عزیز الوجود بود و نافهٔ از او با آنکه
مثقال کما بیش بر آید و ظاهر پوستش تنو باشد و پوستش بوزن یکدرم بیش نبود و بر او هیچ
موی نبود و بویش تا چهل سال بماند و بجس و لمس در او شیافات بتوان دانست که هشت یا نه
دو دانگ از وی قایم مقام دو مثقال از صینی بود و از غایت حدة و تیزی در گاه هیچ
اگر کافور بکار برند صداع آورد و خون از بینی روان کند و بعد از آن مسک تبتی و کمجوبی
تفاحی لون و نافهای آن خرد بود و کم موی و هر نافه بوزن آن سه مثقال یا پنج مثقال بود
و آنچه زرد بود از وی تازه تر بود و آنچه سیاه بود کهنه تر باشد و میان آن هر دو جنس فرقی
چندان نیست در بوی بعد از آن مسک طوسی که آن مشابه تبتی باشد و بوی قوی دارد و فرق
میان ایشان آنست که موی آن نافه سفید بود و نافه تا هفت درم بر آید بعد از آن مسک تاتاری
و آن مشابه بود بنافهای خطایی و آن نوع نیز مسکی نیکوست بعد از آن مسک خرخیست و آن
نوع زیاده قوتی ندارد جز غالیه و لخلخه و ذریره را نشاید و نوعی دیگر بحریست و آن نوع هر چند

قوی بود لیکن بسبب آن در با ضعیف بوی باشد و لونش مستحیل گشته و در او شیافات فراوان بود و بعد ازان
مسک قنبیر است که آنرا اذفر خوانند و آن عسر الطحن و شدید الاستحاله بود و دلالت میکند ظاهرا
که مصنوعست نه مخلوق و آن نوع از جمله انواع کمتر بود نافه از وی بوزن تا ده درم بر آید و در او جز
یکمثقال مسک نباشد و در او نیز شیاف باشد پس نیکوترین مسک آن بود که لون وی زرد
بود و رایحهٔ وی تفاحی بود و از آهوی گیرند که جوان بود و بعد از غایت نضج بود چون از وی بگیرند
و فرق میان این آهو که نافه دارد و آهوان دیگر در لون و شکل و شاخ و صورت هیچ نیست الا
یک چیز که این آهو را دو دندان پیش بود بشکل دندان فیل و خوک مانند یک وجب زیاده و
کمتر بود و گویند قوم آنجا بشکار روند و اگر بتیر زنند نافهٔ وی ببرند و خون که در نافه بود خام
بود و پخته و رسیده نباشد بوی سهوکتی داشته باشد پس چند زمان رها کنند تا بوی سهوکت که
از وی زایل شود و از مادهٔ هوا مستحیل بمسک گردد و این دلیلست که میوه که بر درخت نارسیده
باشد و نتوان خورد چون از درخت فرو گیرند و چند روز رها کنند رسیده گردد و توان خورد
و بالجمله نیکوترین مسک آن بود که در جای خود نضج یافته باشد و در نافهٔ خود مستحکم شده و از
حیوانی بود که مستحکم و تمام المولود بود و طبیعت مسک گرم و خشک بود در دوم و گویند در سوم
و فلهمان گوید مسک گرمست در دوم و خشکست در سوم و ابن ماسه گوید عرق خوش بوی کند
و قوت دل بدهد و شجاعت زیاده کند و مرهٔ سودا زایل کند و چون با ادویه بود که مصلح وی بود
در آن زحمت مسخن اعضا و مقوی اعضای خارجی بود چون بر وی نهند و اعضای باطنی بیاشامند
و جماعتی از اطبای فارس و اهواز ذکر کرده اند که در وی طوبتی هست و بدین سبب است که باه را

یاری دهد و اگر قدری از وی با روغن خیری بگدازند و بر سر قضیب و سوراخ طلا کنند یاری
دهد بر مجامعت بسیار کردن و سرعت انزال و رازی گوید چون در طبیخ حل کنند و بیاشامند
دهن را گنده کند و نافع بود علتهای سرد که در سر باشد و غشی و سعوط قوی را نیکو بود و طبری
گوید ملطف و مقوی اعضا بود بسبب بوی خوش و چون بدان سعوط کنند مقدار نیم عدس از وی
با همچندان زعفران صداع که از سردی بود زایل کند و قوت دماغ بدهد حکیم بن حنین گوید در
ادویهٔ چشم کنند قوت چشم بدهد و سپیدی که رقیق بود زایل کند و نشف رطوبت بکند و اسحق بن
عمران گوید مرطوب مزاج و پیرانرا موافق بود خاصه در زمان سرد و در سردسیرها و مصدع جوانان
و محروری مزاج بود خاصه در زمان گرم و گرمسیرها و بالجمله سودمند بود مجموع علتهای سرد که در سر
بود و سده بگشاید و نافع بود جهة ریاحی که عارض شود در چشم و در جملهٔ جسد و شکم به بندد و زردی
روی زایل کند و عمل سموم باطل کند و خفقانرا نیکو بود و شیخ الرئیس گوید در حل تریاق بیش
هلاهل بود و قرون سنبل مفرح بود و توحش را سودمند بود و بتعدیل گرمی وی کافور کنند
و از آن خشکی روغن بنفشه و روغن گل کنند و گویند چون بدان سعوط کنند مفلوج را و اصحاب
سکته سر را نافع بود و دماغ را پاک گرداند و با ادویه که بدان سعوط کنند و چون در زرد عنهابی
که مسخن بود حل کنند و بر قفا و پشت مالند خدر و فالج را سودمند بود و اگر بدان مداومت نمایند
املاج زایل کند و ابن رضوان گوید بر بواسیر ظاهر طلا کردن نافع بود و ابن رشد گوید ریاح
غلیظ را که متولد شود در امعا نافع بود چون بیاشامند و صاحب منهاج گوید مقدار ماخوذ از وی
قیراطی بود و شرب وی مضر بود بدماغ گرم و مصلح وی کافور بود و گویند بدل وی جند بیدستر

در درد عصب و در همه فعلها الا در بوی خوش تنها باقی در همه فعلها بدل مسک بود و
گویند بدل آن مرزنگوش است **مسواک الراعی** گویند زوفرا است و گویند بخیق شیطرج است
و گفته شد **مصفور و مسفار و مسمقران** اسمها بربری است زراوند طویل را **مسک الجن** بزبان
اندلسی جعده کوچک را بدین اسم خوانند و شواصرا نیز مسک الجن گویند و گفته شد **مسواک القرود**
اشنه است و گفته شد **مسواک العباس** گویند رعی الابل است و گفته شد و نوارس را نیز بدین اسم خوانند
مشطار شراب بداست افسرده زود مست کننده بود **مستعجل** بوزیدان است و گفته شد
مسحوقونیا مسحوقنیا و مسحوقونیا نیز گویند و آن زبد القوارير است بپارسی کف آبگینه گویند و
ماء الزجاج گویند و آن آبی بود که بر روی آبگینه مانند کف پیدا گردد و بعضی گویند آب خم‌ها
سبز است هنگام ساختن و بعضی گویند ریمهٔ آبگینه است آنچه محقق است کف آبگینه است
و بغایة حار و حاقو بود سپیدی چشم زایل کند و مجفف رطوبة بود و حکه و جرب را نافع بود
چون در حمام بر اعضا مالند و بدل آن آبگینه سپید است و قلیه گازران **مسقاطون** عود هندی است و
گفته شد **مصن** سنگیست الوان که کارد و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند حکاکهٔ آن چون
بر پستان ابکار لطوخ کنند و خصیه کودکان رها نکنند که بزرگ گردد و اگر بر داء الثعلب لطوخ
کنند موی برویاند و اگر بسرکه بیاشامند ورم سپرز بگدازاند و صرع را نافع بود اما سنگ
زیتی سبز چون بشکنند بوی بان کند با آتش و سحق کنند با سرکه و نطرون حکه و قوبا و خنازیر و سرطان
و آکله را نافع بود و چون سحق کنند تنها و در چشم کشند سپیدی چشم زایل کند و از بهر اینست که شیافها
که جهة چشم سازند بر وی سایند و اگر وی را بسوزانند و سحق کنند و بر سوختگی آتش پاشند سودمند بود

مشمش بپارسی زردالو خوانند و فیقی گویند و بیونانی ارمیافن و نیکوترین آن ارمنی بود
و طبیعت آن سرد و تر بود در دوم دیسقوریدوس گوید خوش طعم تر از شفتالو بود و بمعده
نیکوتر از وی و خوزی گوید مسهل صفرا و مولد خلطی غلیظ بود و خشک کرده وی چون بخوسانند
و نقیع آن بیاشامند مسکن تشنگی بود و مبرد معده بغایة و تنها حادة را نافع بود و اگر در معده
طعامی بود فاسد کند و بگذرد و اولی آن بود که اگر معده تهی طعام بود بخورند و از پی آن سکنجبین
بخورند و گویند بقدر درم مصطکی و بقدر درم انیسون با شراب مثلث ممسک خورند و اگر مغز استخوان وی
بخورند غثیان و غشی آورد و مداوای وی تقی کنند پس رب فواکه ترش مانند غوره و انار و لیمو
و روغن استخوان وی بواسیر را نافع بود **مشک هندی** سعد هندی است و گفته شد **مشکطرا**
مشیع مشکطرامشیر گویند و آن فودنج بری بود بشیرازی ژنگ گویند و از خواص وی آنست که
چون گوسفند بوی چرا کند بعوض شیر خون از پستان وی بیاید طبیعت آن گرم و خشک بود تا
سوم و گویند خشک است در چهارم بود رطوبات لزج از سینه و شش بیرون آورد و شراب وی بغایة
نافع بود غشی و کرب را و وی حیض و بول و دم نفاس براند و سنگ گرده بریزاند و شربتی از وی
یکمثقال بود و وی از غایة افراط ادرار که در وی هست بعوض بول خون براند و مصلح آن رب
مورد بود یا بلوط و جهة درد رحم نافع بود و جالینوس گوید چون دانگی از وی سحق کنند و بروغن
بلسان سرشند و زن بخود برگیرد درد زایل کند و اسحق گوید قولنج را نافع بود چون دانگی سقمونیا
و دانگی از وی سحق کرده و بقدر درمی کثیرا با ده درم خمیره بنفشه سرشند و با آب گرم بیاشامند
و اربا سوس گوید کسی که شهوتش منقطع شده باشد در هر سه روز یک روز بقدر درمی از وی سحق کرده

باسه درم تخم خربزه و ده درم مشکه میش و بیست درم عسل بخورد شهوتش زیاده گردد و چون
پاشامند و بخور کنند بچه بیندازد و وی مضر بود بسپل و گویند اصلاح وی بسرکه خمری کند
و بدل وی گویند قردمانا است و جالینوس گوید بدل آن در ادرار عدس مر است دو وزن آن و
شابور گوید بدل آن اکلیل الملک است و گویند بدل آن شقایق است **مصطکی** بپارسی کندر رومی
خوانند و بسریانی کیا و برومی مسطیخی و بیونانی مخیوس و آنرا علک رومی خوانند و گویند آن
صمغیست سفید بود و سیاه بود آنچه رومی بود سفید باشد و آنچه سیاه بود معروف به نبطی بود و بهترین وی
سخت تر از تحنیف سفید بود و قوة قبض در وی کمتر بود و وی لطیفتر و سودمندتر از کندر بود و گویند
حدة وی کمتر از مجموع صمغها بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند تر است و قبض
در اجزای وی یکسان بود یعنی در عروق و ورق و قضبان و اغصان و اطراف و ثمر دلتا آن و قشور
ورق آن و قشور بیخ آن قایم مقام اقاقیا و عصاره لحیة التیس بود جهة قرحة امعا و استطلاق
بطن و نفث دم و زنانی که خون از رحم ایشان گشوده بود و رحم و مقعد که بیرون آید و دیسقوریدوس
گوید قوت مجموع درخت وی قابض بود و قوت ثمر و ورق و قشر و بیخ وی متساوی بود و اگر
طبیخ ورق وی بر ریشهای کهن و استخوان شکسته و بر اعضای مسترخی ریزند نافع بود و قطع سیلان
رطوبات مزمن از رحم بکند و بول براند و چون بدان مضمضه کنند دندان متحرک را محکم گرداند
و جرب را نافع بود تا بحدی که جرب مواشی و سگ اگر از شاخهای وی مسواک سازند دندان را جلا دهد
و جالینوس گوید مرکب بود از قوی متضاده یعنی از قوة قبض و تسخین و قوة تلیین و بدین سبب است
که اورام معده و مقعد و امعا و جگر را نافع بود و خاییدن وی بلغم از سر بکشد و سرفه بلغمی را نافع

بود و نفث دم و مقوی معده و جگر بود و محلل رطوبات معده و مسکن مغص که از رطوبة بود و چون
با روغن زنبق سعوط کنند صداع سرد را نافع بود و بوی دهان خوش کند و بن دندان محکم دارد
و مسخن معده و جگر بود و چون با زیت بکار دارند از تشقق لبها را نافع و چون در ضمادات کنند در
امعا را ببرد و چون با آب سرد بیاشامند رطوبة معده دفع کند و اشتها بیاورد و بلغم بگدازاند
و ورم جگر و نزف دم را نافع بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی آن بود که بسرکه خوب بیالایند
و خشک کنند و با کثیرا مستعمل کنند و صاحب تقویم گوید بسیار از وی مستعمل کردن شش را بد بود
و مصلح آن صمغ عربی بود و قند و بدل آن یک وزن و نیم آن صمغ البطم است و گویند بوزن
آن لبان که آنرا کندر دریائی خوانند **مصع** ثمر عوسج است قابض بود و شکم ببندد و اگر
زیاده خورند قولنج آورد سخت **مصل** طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و ابن ماسه گوید
در سوم سوداوی مزاج را بد بود و مضر بود بمعده و سپل و کیموس بد دهد و اگر با گوشت فربه بپزند
ضرر آن کم شود **مصباح الروم** کهربا است و گفته شد **مطبوخ** عقید العنب خوانند و مفتح گویند و گفته
شود **مطحنا** لعوق مطحنا گویند و آن لعوق لوز است و در مرکبات گفته شود انشا الله **مطجن**
نیکوترین آن بود که رسیده و تر بود و آن خشکتر از پخته بود و آنچه با سرکه و کرویا بود گرم و
خشک بود و آنچه بمری بود بی سرکه بغایت گرم و خشک بود و وی ملطف بلغم بود و منشف رطوبات
معده و آنچه با ابازیر بود دشخوار هضم بود و تشنگی آورد و اگر بسرکه بجوشانند بعد از آن بریان کنند
تشنگی نیاورد و آنچه بی سرکه با آب بجوشانند بعد از آن مطجن کنند و مری و دارصینی بران کنند تشنگی
آورد **مظ** جلنار است و گفته شد **معشوق** از احجار انراحمست گویند و گفته شد و از نبات

ماهو دانه و آن نیز گفته شد **معفاد** صمغ اجاص است و گفته شد **معد** خصی الثعلب است و گفته
شد **معبرج** مازریون است و گفته شد **معا** نیکوترین روده آن بود که از حولی گوسفند گیرند
وطبیعت آن سرد و خشک بود عصبی مصلح کسی بود که غذای وی دخانی بود و وی دوالی در ساقین
احداث کند از بهر آنکه خون که از وی متولد شود بد باشد و میل بسردی داشته باشد و باید که پاک
بشویند و به سکباج پزند با آبازیر **معدل** وی چون معا بود در احوالها و وی صاحب طبع از معا بود
و سرد و خشک بود **مغاث** بهترین آن بغدادی بود و سعیدی بود که میل بزردی داشته باشد
وطبیعت آن گرم و تر بود در دوم و گویند خشک بود مقوی اعضا بود و مسمن ضماد کردن شکستگی
و کوفت و الم و نقرس و صلابت مفاصل و تشنج را نافع بود و ملین صلابت حلق و خشش بود و باه را
برانگیزد خاصه تخم وی و مقدار ماخوذ از وی یکدرم بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و در
ضمادات بدل وی فلفل کنند **مغره** نوعی از طین است سرخ رنگ و بیونانی ملطوس خوانند و بر
طیسفون گویند بشیرازی گل سرخ گویند و نجاران مستعمل کنند و نیکوترین آن بود که سرخی روشن
بود نه تاریک و گویند نیکوترین آن مصری بود و طبیعت آن شیخ الرئیس گوید سرد بود در اول و
خشک بود در دوم و دیوسقوریدس گوید در قبض و تجفیف نیکوتر از طین مختوم بود جراحتها را باصلاح
آورد و کرم بکشد و چون در سرکه حل کنند و بر حمره و مجموع ورمهای گرم طلا کنند نافع بود خواه
ریش شده و خواه ریش نشده و بر سوختگی آتش کنند ذرع مادّه بکند و ورم بکدازد و ریش
را خشک کند و چون سحق کنند و با تخم بنفشه بیاشامند خون را ببندد و اگر با آب لسان الحمل بود
قرحه امعا و مثانه را سود مند بود و طبیعت ببندد و در حکر را نافع بود و اگر با آب لسان الحمل

روانه
خته کند قطع افراط خون حیض بکند و همچنین اگر حقنه کنند قرحه امعا و خون که از معا سفلی
بود قطع کند **معموه** فلیه بادنجانست **مغنیسا** صاحب منهاج گوید مانند مرقیشا بود و نیکوتر و
گویند کلیست سیاه بغایت سست و اگر سیاه رنگ که از کوه کاشان می آورند و مؤلف گوید سکست
الوان بغایت سست و اگر سیاه رنگی بود که بسرخی زند و نقطهای سفید بران باشد و آبگینه گران
استعمال کنند جهة آنکه آبگینه را سفید کند و آبگینه گران آنرا سنگ مغل و مغنی گویند و رنگ برکان
خوانند و در ولایت شیراز در قریهٔ فاروق دیهیست که آنرا برکان خوانند و از آن دیه خیزد و آنرا
سنگ برکان از بهر آن گویند و وی قابض و مبرد و مجفف بود مقوی معده بود و سنگ بریزاند و
در دارو ماء جسم مستعمل کنند و مقدار ماخوذ از وی تا نیمدرم بود و مضر بود بدل و گویند مصلح وی
عسل است و بدل آن مرقیشا **مغناطیس** حجر المغناطیس خوانند و گفته شد **مغاث هندی** کلر است و
گفته شد **معد** لفاح بری است و گویند بادنجان است و گویند نوعی از کماه کو حکست قول اول
و دوم صحیحست و صاحب منهاج گوید بادنجان است و گفته شد و لفاح بری را معد گویند و هم گفته
معرود نوعی از کماه کوچک است بد بود خوردن وی **مفرح** چون مفرح مطلق گویند لسان الثور بود و
گفته شد **مفرح قلب المحزون** بادنجان است و با درنبویه نیز گویند و گفته شد **مقل** صمغیست که آنرا
کور خوانند و معروف بود بمقل ازرق و مقل مکی و بمقل الیهود عربی بود و صقلبی بود و غیر مقل مکی که
آن تمر دوم است و گفته شود و نیکوترین مقل آنست که صافی بود و بلون ابریشم بود ازرقی که بسرخی
مایل بود و زود حل شود و هیچ چرکی و چوبی در وی نبود و چون بخور کنند خوش بوی بود مانند اظفار
الطیب و رایحه عار کند و این مؤلف گوید مقل باید که تلخ بود و صافی و در او لزوجتی بود و زود شکسته

کردد وخوش بوی بود طبیعت آن کرم بود در سوم وکویند در آخر درجهٔ اول وخشک بود در سوم
کویند سرد بود وکویند تر بود رازی کوید کرم وتر بود در دوم طاعون را نافع بود دیسقوریدوس
کوید چون بآب دهان روزه دار حل کنند تا چون مرهم کردد وبر ورم خنجره نهند نافع بود وچون بخود
برکیرند وبخور کنند انضمام رحم بکشاید وبچه بیرون آورد وهر رطوبتی که باشد پاک کند وچون بیاشامند
سنک کرده ومثانه بریزاند وبول وحیض براند واکر در مسهلات کنند منع مغص کند واکر بیاشامند
کزندکی جانوران وسرفهٔ کهن را نافع بود وقوّت مجامعت بدهد وفربهی آورد ومنفّخ سدّهٔ کرده
ومثانه بود ومسهل بلغم وسودا ومقدار آنچه ازوی تناول کنند یکدرم بود ودوی خنازیر زایل کند
وبا سرکه بر سعفه طلا کردن نافع بود وفسخ عضله وصلابت اعصاب وتعقّد آن وکزاز ودرد پهلو
وریاح نافع بود وچون بیاشامند وبخور کنند وبخود برکیرند بواسیر را نافع بود وچون آن به بندد
ومحلل اورام سفل وانثیین وخون بسته بود وعرق النسا ونقرس را نافع بود واسحق کوید مضر بود
بجکر ومصلح آن زعفران بود وکویند مضر است بشش ومصلح وی کثیرا بود وبدل آن بوزن آن صمغ
البطم وهم وزن آن کندر در باب ع د **مقل مکی** ثمر مقل دوم است وصاحب منهاج کوید ثمر درخت مقل
بهش خوانند چون تر بود وچون خشک کردد وقل خوانند ودر اندرون وی استخوانی بود وآنچه
پخته خارج آن در مکه خورند ولذیذ بود ودر اندلس نارسیده خورند عفوصتی تمام داشته باشد وآن
اندک وبعابت خشن بود وقابض وباد شکم را به بندد وقوّة معده بدهد پوست وی پخته تقطیر البول را
نافع بود واین ثمر را مقل مکی خوانند **مقلونیا** بلونیا کویند وکفته شود **مقلبا تا** بسریانی حرف کویند و
کفته شد **مقر** نبات صبر است وعلسی خوانند وکفته شد **مقلدونس** معدونس نیز کویند وآن کرفس

مافذونی است ومنسوب بمافذونیا روم بود وآن فطراسالیون است وکفته شد **مکلسنه**
الاندر سیکران الحوت است وکفته شد وفلومس وبوصیر نیز کویند وآن ماهی زهرج است وکفته شد
مکلسه قرشیه مخلّصه است وکفته شد **ملح** بپارسی نمک کویند وآن انواعست ملح عجین وملح
اندرانی وسیاه نفطی وسیاه غیر نفطی وملح هندی سرخ رنک وملح مرّ آنچه تلخ بود نزدیک بوره بود
ونیکوترین آن اندرانی بود سفید تنک بپارسی آنرا نمک طبرزد خوانند وطبیعت آن کرم وخشک بود
در دوم ودیسقوریدوس کوید قوة وی قابض بود وجلا دهد ومحلل ومنقی بود کوشت زیاده از
ریشها بخورد ودر دارو ها جرب مستعمل کنند واورام بلغمی وحکه ونقرس وجذام وقوبا سود دهد
ونمک باد ها بشکند ومنع عفونت بکند وغلیظی اخلاط را نافع بود وبکدازاند وچون با زیت و
سرکه وعسل بیامیزند وبدان تحنک کنند خناق را ساکن کند واکر با عسل بود ورم لهات ونغانغ را
نافع بود واکر با جو سوخته وعسل ضماد کنند آکله وقلاع واسترخاء لثه را مفید بود وبا بزر کتان بر کزندکی
عقرب ضماد کردن نافع بود وبا پودنه کوهی وزوفا کزیدن افعی را نافع بود وبا زفت و قطران
با عسل بر کزیدن مار شاخ دار نافع بود وبا سرکه وعسل دفع مضرّة سمّ هزار پای وکزیدن
زنبور بکند وبا مویز وعسل دمامیل را نضج دهد وبا فودنج وخمر وعسل منضج اورام بلغمی بود که در انثیین
عارض شود وکزیدن نهنک را سود دهد وچون سحق کنند ودر خرقهٔ کتان کنند ودر سرکه تر کنند و
بربندد وبر عضو کزیده می مالند نافع بود وچون با سکنجبین بیاشامند دفع مضرّة افیون وفطر کشنده
بکند وابو جریج کوید چون با غذائی که سرد بود مانند پنیر وماهی وکواپیخ خلط کنند از طبیعت جود
بکردد تا بحدّی که کرم وخشک کردد وبراسهال وقی یاری دهد وبلغم لزج از معده وسینه دفع کنند

و بها را بشوید و هضم طعام را نافع بود و موافق مرطوبی مزاج بود و بخار را مضر بود و چون
بسرکه حل کنند و بدان مضمضه کنند قطع خون که از بن دندان آید و خونی که بسبب دندان برکندن
بود بکند و اگر گرم کنند و در دهان نگاه دارند درد دندانرا نافع بود و چون بدان غرغره کنند
بلغم را قطع کند و دماغ را پاک گرداند و چون صوف پاره بدان تر کنند و بر جراحتهائی که تازه
بود و خون روانه بود نهند خون را ببندد و نمک اندرانی چشم را تیز کند و ناخنه و سپیدی چشم را اندک
و ضعیف گرداند و ثفل را سود مند بود و در معده سرد را سود دارد و بلغم عفن خام را مسهل بود و سودا و
مقدار شربة نیم درم بود و این مؤلف گوید نمک اندرانی نمکیست که در آتش صبور بود و از آتش
نگریزد و این از قریهٔ از قرای مصر خیزد که آن ده را اندران گویند و نمک سوخته دندانرا جلا دهد و صفت
سوختن وی نیکوتر آن بود که نمک را بشویند یکبار و رها کنند تا خشک گردد پس در دیگی کنند و سر دیگ
بنهند و بر سر آتش نهند و آتش سوخته گرد بر گرد دیگ کنند و رها کنند تا از حرکه باز ایستد آن
زمان سوخته بود و بعضی نمک را در خمیر گیرند و در میان آتش سوخته نهند و رها کنند تا خمیر سوخته گردد
بیرون آورند و نمک تلخ مسهل سودا بود بقوة و رازی گوید بسیار خوردن نمک محرق دم بود و مضعف
بصر و مقلل منی و حکه و جرب آورد و صاحب منهاج گوید مضر دماغ و بصر و شش بود و مصلح وی آن
بود که بشویند و سعتر اضافهٔ وی کنند و گویند بدل آن نیم وزن آن نوشادر است و گویند نیم وزن
آن بوره است ملح الدباغین شورج است و گفته شد ملح الصاغه تنکار است و گفته شد ملح نوبه نوشادر
و گفته شود ملح سنجی ملح عجین است و گفته شد ملح العرب بوره درخت عرب خوانند و وی اقوی
ترین بورها بود و گفته شد ملح هندی نمک هندی گرم و خشک بود و وی گرمتر و لطیفتر از انواع

ملح بود ملح نفطی نیکوترین آن بود که منتن الرائحه بود طبیعت آن گرم و خشک است قی را یاری
دهد و مسهل سودا بود و مقدار شربت تا نیم درم بود و مضر بود بمعا و مصلح وی هلیله زرد بود
ملاخ فاقلا است و گفته شد ملوخیا ملوکیه گویند و آن نوعی از خبازی است و آن بستانی بود
بشیرازی خطمی کوچک خوانند و درخت وی مانند درخت خطمی بود اما گل وی سرخی کوچک بود و نیکو
ترین ملوخیا آن بود که سبز و بزرگ بود و قضبان وی بسرخی مایل بود و طبیعت آن سرد بود در اول
و تر بود در دوم و گویند سرد و تر بود در سوم التهاب را نافع بود چون بر سینه و معده ضماد
کنند و سیلان حیض را نافع بود و اختلاف دم و صداع و درد چشم گرم با آرد جو ضماد کنند و ابحق
کوبیده شده جگر و زهره بگشاید چون از آب وی بیست درم بیاشامند و گویند مضر بود بمثانه و
مصلح وی گل بود با گلاب ملطاه مشط الراعی است و گفته شد ملونیا معلونیا خوانند و آن
خربزهٔ دراز بود بشیرازی خیار دراز خوانند و آن مانند خیار زه بود و طبیعت آن سرد و تر بود
و زود هضم شود مل این مؤلف گوید اهل اندلس طرسنوج را مل خوانند و خمر را نیز هم مل خوانند
زهر دو گفته شد ممسک الارواح موقف الارواح خوانند و آن اسطوخودوس است و گفته شد
منج بنج است و بپارسی منگ گویند و در با گفته شد و این مؤلف گوید منج بفتح میم است بنج
و بضم میم است زنبور عسل و مزج را هم منج خوانند و گفته شد من هر طلی که بر درختی افتد یا سنگی
آنرا من خوانند مانند ترنجبین و گزانگبین و شیرخشت و بید انگبین و امثال آن و طبیعت آن ما شره چوبه
گویند گرم بود در اول و معتدل بود در یبوست و رطوبت سینه را نیکو بود و شش و رطوبت آن بزداید و
خشونت آن نرم گرداند و سرفه که از رطوبت بود زایل کند و حبیش بن الحسن گوید گرم بود در آخر

درجهٔ دوم و خشکی وی نزدیک بگرمی وی بود و نیکوترین آن بود که لون وی صافی بود و هیچ
چوب درخت با وی آمیخته نبود استرخاء معده را نیکو بود و طبیعت محکم دارد و ماء اصفر را سود دهد
چون بیاشامند و ضماد کنند بر شکم و چون سعوط کنند مقدار دانگی دماغ را پاک کند و بادهای غلیظ
از وی بیرون شود و مقوی ادویه بود چون با وی خلط کنند در شربت و سعوط و وی خلط کنند
با ادویهٔ بزرگ از بسیاری منفعت آن در بدن **مسمد** درجب الملسم گفته شد **منخوشه** سنبل رومی
است و گفته شد **منجم** بزر دکافوری است و در مرکبات گفته شود **مندعوده** بیروج است و گفته
شود بیروجی مندراعور گویند **منسود** چیزی را بدین اسم خوانند و گفته شد و نوعی از خشخاش هست
که آنرا منسور خوانند **مندلی** عود است و گفته شد **منج** مرج است و گفته شد **منج زاوشان**
تخم چیزی است و گفته **موز** درختیست مانند نخل و ثمر وی را موز خوانند و در طرف دریا بسیار باشد
و بطعم شیرین بود و مانند خشخاش با پوست بود و این مولف گوید که موز خوش نشود بر درخت تا
آنگاه که از درخت باز کنند و چند روز در خانه بیاویزند شخصی گوید شاخ موز دیدم بر او سیصد و دو
و وزن شاخ سیصد و پنجاه رطل و گویند تا آن وقت که خوشه از موز پدید گردد اگر دوی خوشهای
دیگر بسیار بر وید و گویند برگ او به پهنی سه گز بود در درازی و بالای مرد بر شود و دیگر اوراق گرداگرد
او بر می روید از پس یکدیگر و می رسند و گویند میان برآمدن موز از زمین تا آن وقت که میوه دهد
دو ماه بود و میان شکوفه آوردن او و تمام رسیدن چهل روز بود و بر هر شاخی از موز از سی عدد
بود تا پانصد عدد و هرگاه که بار بسیار شود چوب را استون کنند تا درخت نشکند و طبیعت موز
ماسویه گوید گرم بود در وسط درجهٔ اول و تر بود در آخر درجه آن غذا اندک دهد و ریش حلق و

سینه و شش و مثانه و سرفهٔ خشک را نافع بود و باه را تحریک دهد و گرده را نیکو بود و بول
براند و شکم و بسیار خوردن وی مولد سده بود و صفرا و بلغم زیاده کند بحسب مزاج و وی بر معده
ثقیل بود بغایت و مصلح وی نبات بود که با وی بخورند با عسل و پیش از طعام باید خورد و بعد
از وی سکنجبین بزوری و بعد از غذا نشاید که خورند تا آن زمان که غذا بگذرد و بجای
تخم کلابست **مورد اسفرم** مورد بری است و نیکوترین آن رومی است طبیعت آن گرم و خشکست چون بخورد
در دوم صرع را نیکو کند و مقوی معده و جگر بود و صداع و رطوبات دماغ را نافع بود و
بر کبر بد گرم بگشاید **مو** بیونانی میون خوانند و بعضی اثامسطیقون خوانند و ساق نبات وی
و ورق وی مانند شبت بود لیکن ساق وی غلیظتر بود و بدرازی دو گز بود و بیخ وی را مو خوانند و بوی
و لون غاریقون بود لیکن بزردی مایل بود و اندک تلخی داشته باشد و خوش بوی بود و این
بیخ مستعملست و طبیعت آن صاحب منهاج گوید گرم و خشکست در سوم و در وی رطوبتی فجّ غیر
نضیج بود و جالینوس گوید گرم بود در دوم و خشک بود در سوم و نیکوترین آن سفید روشن
پاک بود بول و حیض براند و ملطف بود و گرمتر از سنبل بود و قابضتر درد مفاصل را نیکو بود و جگر
سدد را سود دهد خوردن و طلا کردن و عسر البول را نافع بود آشامیدن و ضماد کردن و درد
مثانه و گرده را نافع بود چون جوشانیده بیاشامند و اگر بکوبند و با عسل بسرشند و لعق
کنند بادی که در معده بود و مغص و درد رحم و درد مفاصل و سینه را سودمند بود و چون بجوشانند
و زن در آب آن نشیند حیض براند و چون ضماد کنند بر زهار کودکان بول براند و اگر
زیاده استعمال کنند صداع آورد و اسحق گوید مضر بود بسر و مصلح وی تخم کرفس بود و بدل

آن نیم وزن آن خورند و این مولف گوید بدل مو در ادرار بول فطراسالیون است با انیسون
رومی وفلذ تبخیره مود وکز بود دبیخ او پراکنده بود **مومیائی** نیکوترین معدنی بود که از ولایت
دارابجرد خیزد ودیسقوریدوس گوید مومیائی نوع زفت وقفر بود چون باهم بیامیزد بطبیعت
آن بود الا مومیائی منفعتی بسیار تمام دارد وطبیعت آن گرم بود در سوم ولطیف بود ومحلل و شیخ
الرئیس گوید گرم بود در آخر درجهٔ دوم وخشک بود در اول مقوی روح بود بخاصیت ونافع بود
دردهای بلغمی را وخلع وکسر وسقطه وضربه وفالج ولقوه خوردن و طلا کردن در دشقیقه وصداع
سرد وصرع ودوار چون حبه با آب مرزنگوش سعوط کنند وگرانی زبان را قیراطی بطبیخ سعتر
پارسی بیاشامد ومنع نفث دم از شش بکند وخناق و درد حلق قیراطی از وی با سکنجبین با رب
توت نافع بود وقیراطی با آب کمون خفقان سود دارد وحبه از وی فواق زایل کند چون بطبیخ
کرفس بیاشامد وقیراطی بشیر تازه ریش مثانه را نافع بود ودو حبه با قیراطی با شراب صرف
گزیدن عقرب را نافع بود وهمچنان با روغن گاو بر گزیدگی بمالند وجهه کسر چون بیاشامند
روغن غوطه کند تا موضع کسر ونیم دانگ در آبی که ابینون جوشانیده باشد حل کنند وبر شکم
مستسقی طلا کنند نافع بود وجهه امساک هر روز دو حبه با آبی که تخم کرفس حلبی وفقاح اذخر در ان
جوشانیده باشند وابتدا جذام وبرص وداء الفیل هفته وزیبای بطبیخ افتیمون هر روز نیم دانگ
بیاشامد ودرد معده که از سردی بود وسوء الهضم دو حبه هر روز بشراب صافی بیاشامد وگزندگی
مار وعقرب وکسی که زهر خورده باشد هر روز دو حبه با آبی که ابینون ودرمنه وپودنه کوهی در ان
پخته باشد بیاشامد ورعشه که ظاهر گردد در اعضا بسبب سردی هر روز دو حبه با آبی که سعتر پارسی و

را ابن حنظلی در ان پخته باشد وجهه اختناق رحم ومجموع علتها که زنان را زاید شود از سردی دو حبه
با آب سادج هندی بیاشامند وجهه تب ربع کهن هر روز نیم دانگ در آبی که بیست درم باد
آورد در ان پخته باشد بیاشامند واین خاصیتها وزیاده تر ازین دارد اینجا کوتاه کردیم لیکن
آنچه از ولایت دارابجرد آورند ومعروف بشبانکاره بود این منفعتها دارد وغیر فرنگی که آن معمول
از آدمی است وغیر انواع دیگر که از کوهها یا از آب خیزد وآن قفر الیهود بود ومنافع آن نزدیک
بمومیائی بود وگفته شد صفت آن واین مولف گوید در نزدیکی آن غار که مومیائی حاصل میشود
دهیست نام آن دیه آبین بدین سبب این دارو را موم آبین گویند **مولوبنانا** نیکوترین آن بود که
بلون مرداسنگ بود وجالینوس گوید نوع مرداسنگ بود ودر مرهمها گوشت زیاده برویاند
ومولف گوید بشیرازی آنرا گرماله خوانند چون با آب بسایند ودر بیخ بغل مالند گند آن ببرد
موم شمع است وگفته شد **موش دربندی** پوش دربندی است وگفته شد **مولی** حرمل است و
گفته شد **مواهمون** گزرالبر است وگفته شد **موفیون** نوعی از سموم است نزدیک به بیش ومداوای
کسی که آن خورده باشد مانند مداوای بیش کنند **مها** صاحب منهاج گوید سنگیست بحسن بلور
وگویند بلور است وصاحب جامع گوید نوعی از آبگینه است که در معدن با معلسا جمع میشود
ومهی میگردد ودر بحر اخضر یابند ودر صعید مصر وآن سنگیست سفید یکرنگ ونوعی دیگر هست که
حسن ورنگ وی کمتر می باشد وصلبتر که چون نگاه کنند ظن برند که ملح اندرانی است ونوع اول که
گفته شد بلور است بتحقیق وابو طالب بن سلیمن گوید مهی بخاصیت چون زن در زمان زادن از
خود بیاویزد زادن بروی سهل گردد وهرمس گوید گرانی زبان او کسی که سخن بتاه گوید چون سخن

کنند ببره که و نمک و تمر و زعفران و نوشادر و با عسل حل کنند و زبانرا بدان تحریک میدهند چند نوبت
آن زحمت زایل شود و کسوفراطیس گوید مهی سود مند بود از نعاس و سبل که عارض شود کودکانرا
و زنی را که شیر دشخوار از پستان آید چون بر پستان مسح کنند شیر آسان بیاید و تمیمی گوید چون
سحق کنند سپیدی چشم زایل کند **مهد** نوعی از غرطبیثا است که معروفست براخة الأسد و اهل مشرق
فیلغی خوانند **میس** درختیست بزرگ و بیونانی لوطوس خوانند و ثمر وی بزرگتر از علق بود و سیاه رنگ
و مغز وی سپید و شیرین بود معده را نیکو بود و شکم به بندد و وی لطیف و مجفف بود و نشارهٔ چوب
وی نفث دم زنانرا نافع بود و قرحهٔ امعا و ذرب و دسنطاریا و سس گوید طبیخ نشارهٔ چوب وی
چون بیاشامند یا حقنه کنند سود مند بود جهة قرحهٔ امعا و زنانی که رطوبات مزمن از رحم
ایشان روانه بود و موی را سرخ کند و شکم به بندد **میعه** بیونانی میعه سایله را اصطفی
خوانند و عسل اللبنی گوید و ثفل وی را میعه یابسه خوانند و نیکوترین آن خوشبوی بود و بشیرازی آنرا بخور
خوانند و در وی قبض و تخفیف بود و طبیعت آن گرم و خشک است و گویند تر بود مسخن و ملین و منضج بود
و گویند دماغ را پاک کند و جذام را نافع بود و طبیعت به بندد و مقدار مستعمل از وی تا یکمثقال بود
سرفه و زکام و نزله که از رطوبت بود سود دهد و چون بیاشامند با نخود بر گیرند حیض فرود آورد
و از خواص وی آنست که بخور کردن وی قطع رایحهٔ عفن میکند و وبا را سود مند بود لیکن صداع
آورد و اسحق گوید مضر است بشش و مصلح وی مصطکی بود و صمغ میعه سایله در کتبی گفته شد **مبسم**
لمست کا و چشم است و گفته شد و صاحب جامع گوید میبسار و میبسها رطیلا قنون است که آن نوعی از حی العالم
و گفته شد **مبسم** منشم است و در حب المنشم گفته شد **میبخج** بپارسی نخجوش خوانند **میویزج**

زبیب جبلی گویند و صاحب جامع گوید حب الراس است و این خلافست حب الراس غیر آنست
و میویزج بپارسی میویزک خوانند و نیکوترین آن مصری بود سیاه رسیده و معروف بود بمیویزج
حجری و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم محرق و اکال و حریف بود و بخاصیت شپش را بکشد
خاصه چون با زرنیخ بود و تنها بر جرب ریش شده کردن نافع بود و چون پانزده حب از وی
بیاشامند قی کیموس لزج آورد و وی مضر بود بسپرز و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن گویند
عاقرقرحا بود و در خوردن وی خطر بود که قرحهٔ مثانه پیدا کند **میسوسن** شراب سوسن است

باب النون

نارجیل بازیج گویند و رانج نیز و آن جوز هندی است بپارسی نارگیل گویند
و بشیرازی کردو هندی و این مولف گوید بهترین کوبره خوانند و درخت نارجیل مانند نخل بود
برگ او چهار وجب تا پنج و شش وجب برود و ثمر او در لیفی بود که آنرا کنبار خوانند و ثمر وی همه
ساله بر بار می باشد و آبی که در اندرون آنست آنرا اطواق خوانند شیرین باشد و این مؤلف
گوید که بنیم روز بیش شیرین نماند بس ترش شود و بر ترشی بایستد و نارجیل را در شب خاک میکنند
اگر تازه بود بروید و اگر نه نروید و نیکوترین آن تازه بود که بغایت سپید بود و آبی که در آن بود
شیرین بود طبیعت آن گرم بود در اول درجهٔ دوم و تر بود در اول باه را زیاده کند و غذا بسیار
دهد و منی بیفزاید و مسخن گرده بود و تقطیر البول را نافع بود و روغن وی بواسیر را سود دهد و
کهن وی کرم را بکشد و حب القرع بیرون آورد و طبع به بندد و وی معده ثقیل بود و بو...
مغز وی هضم نشود و از بهر اینست که پوست وی باید البته خراشید و با شکر خوردن و کثرت...
وی غثیان و کرب و غشی آورد و مداوای وی بقی کنند بعد از آن شربت فواکه ترش **نانخواه**

نانخه و نانوخه و نانخاه گویند بشیرازی زبان خوانند و نانخاه اسمی پارسی است معنی آن
طالب الخبز بود یعنی طلب کننده نان و نیکوترین آن زرین تازه خوش بوی بود که مایل بسرخی بود
طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرمی وی در دوم بود سده بگشاید و در ادویه
بهق و برص استعمال کنند دیسقوریدوس گوید چون با شراب بیاشامند مغص و عسر البول و گزندگی جانوران را
نافع بود و حیض براند و ابوجریج گوید طبیخ وی نفخ را بگشاید و وی تنها کهن را نافع بود و چون
طبیخ وی بر گزندگی عقرب ریزند در حال درد ساکن کند و فارسی گوید قطع قنج که در سینه
و معده بود بکند و مسکن ریاح بود و طعام را هضم کند و درد دل و غثیان را نیکو بود و کسی که طعم
طعام نداند و فولس گوید مسخن معده و جگر بود آشامیدن وی و ابن ماسویه گوید گرده و مثانه
پاک کند و طبری گوید سنگ بگدازاند و کرم و حب القرع بیرون آورد و صاحب منهاج گوید
باندازه بول براند و آب وی چون در چشم چکانند خون بسته بگدازاند و شربتی از وی یک مثقال بود
و اسحق گوید مغثی بود و مصلح وی مر بود و گویند چون سحق کنند و با عسل بسرشند و طلا کنند
بهر درمی که باشد در هر موضع که بود ورم آنرا تحلیل دهد و چون زن بدان خمنه کند رحم را پاک
گرداند و رطوبات عفن خشک گرداند و بوی آن خوش کند و چون بر روی طلا کنند بثور لبنی زایل
کند و چون بکوبند با گردکان سوخته و بخور بدند بثر را نافع بود **نارنج** صاحب منهاج گوید
پوست وی گرم بود در دوم و حماض وی سرد و خشک بود در اول محلل ریاح سرد بود از دماغ
و وی لطیفتر از اترج بود و مانند وی بود پوست زرد وی گرم و لطیف بود و حماض وی سرد
و خشک بود در سیوم و تخم و بیخ وی گرم و خشک بود پوست وی خشک کرده سحق کنند با آب گرم

و بیاشامند محلل مغص بود در زمان و اگر ادمان شرب آن کنند با زیت گرم دراز از روده
بیرون آورد و پوست نارنج چون تر بود در روغن خوابانند و سه هفته بآفتاب نهند در منفعت
مانند روغن ناردین بود و چون از وی دو مثقال بیاشامند گزیدن عقرب و مجموع گزندگیها
که همه ایشان سرد بود نافع بود و دانه وی چون بیاشامند سودمند بود تبهایی که عارض شود
بسبب گزندگیها و حماض وی بناشتا خوردن جگر را ضعیف کند و معده سرد مزاج را بد بود و التهاب
معده گرم را نافع بود و اثر سیاهی از جامه سفید ببرد و اگر سنگ در وی خیسانند بگدازد و اگر عود و قهها
باریک وی جمع کنند و خشک کرده سحق کنند و با شراب بیاشامند سودمندترین دوایی بود
جهة دفع زهرها کشنده که بسبب آن سردی بود **نارمشک** ناغیست خوانند و آن اقماع رمانی هندی است
و تاویل آن بپارسی مشک الرمان بود و صاحب منهاج گوید فقاحی و قشوری و اقماعی است
مانند بسباسه اما مولف گوید فقاحی است تخمی سرخ رنگ و اندک برگ سبز در میان آن بود و اسحق
بن عمران گوید از خراسان خیزد فی الجمله منفعت وی مانند منفعت سنبل بود و نیکوترین آن خوشبوی
بود گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند گرم و خشک بود در سیوم لطیف بود معده و جگر
سرد را نیکو بود و ملطف اخلاط غلیظ بود و محلل آن و شیخ الرئیس گوید بدل آن دو دانگ و نیم
آن زنجبیل و نیم وزن آن پوست پسته و دانگی آن سنبل بود و ابن عمران گوید بدل آن بوزن آن
کمون کرمانی بود و دو دانگ آن قسط بحری و گویند بدل آن نیم وزن آن سنبل و نیم وزن آن
زنجبیل و نیم وزن آن قسط و گویند بدل آن نیم وزن آن قسط است **نارفارسین** نوعی از مر است
که مغشوش کرده اند بعضی از انواعات و آن کشنده بود **ناردین** سنبل رومی است و

مولف گوید آن بیخی است بلون مشابه بامیران و عروق الصفر بود و بشکل اسارون ریشه
بسیار داشته بود لیکن ریشهٔ وی باریکتر از ریشهٔ اسارون بود و نیکوترین آن فربه تازه
خوشبوی بود و آنچه بسپیدی مایل بود بد باشد و طبیعت ناردین گرم بود در اول و خشک بود در
سوم چون در کحلها کنند موی مژه برویاند و وی بول و حیض براند و ورم رحم را نافع بود در
طبیخ وی نشستن و بیکدرم از وی فالج و لقوه را نافع بود و اسحق گوید مضر است بشش و مصلح
وی کثیرا بود یا عسل و بدل آن سنبل هندی بود **نافوخ** دلبوث است و گفته شد **نارکیوا**
رمان السعال خوانند و آن خشخاش است و گفته شد نارکیو خشخاش سیاه است **ناب الکلب**
دندان نیش سگ دیوانه و غیر دیوانه در عظام گفته شد **ناعبست** نارمشک است و گفته شد
ناطف بپارسی قبیطه خوانند آنچه از شکر بود معتدل بود موافق جوانان و کهلان و پیران
و مزاجها سرد و گرم و سرفه که از حرارة بود و آنچه بخشخاش بود سودمند بود اصحاب
نزله را و حرقة بول و آنچه از عسل بود موافق مزاجهای سرد و پیران بود لیکن صداع آورد
و مولد صفرا بود خاصه جوانان را و آنچه بفستق بود نافع بود کسی را که در سینه و شش او شده خلطی
بلغمی بود و آنچه بگنجد بود کثیر الغذا بود نافع بود سرفه و سینه را لیکن ثقیل بود و مرخی معده
و آنچه بگردکان بود در غایة گرمی بود معدهٔ بلغمی را نافع بود و گرده لیکن صداع آورد و
بدل آن بخشخاش دکاهو کنند و آنچه ببادام بود اندک گرمی داشته باشد سرفه که از
رطوبة بود نافع بود **نبق رطب** بپارسی کنار تر خوانند و عرب نبق دوما گویند طبیعت آن سرد
بود در اول و تر بود و گویند خشک بود در اول و آنچه شیرین بود سردی وی کمتر بود و آنچه مایل

بحموضت بود سخت سرد بود و وی طبیعت براند و گویند حکم وی و سیب و امرود مساوی بود و آنچه
معتدل بود از وی شکم به بندد و غیر معتدل دافع قوة بود از بهر آنکه هضم نشود و مهیج ببیضه
بود و وی مولد بلغم بود و از بهر نبیت که محرور مزاج بعد از وی سکنجبین خورد و سرد مزاج گلنگبین
نبق یابس کنار خشک سرد و خشک بود و سردی وی کمتر از سردی تر بود و در وی تجفیف و تلطیف
بود و قابض بود قوة معده بدهد و شکم به بندد و منع نزف و اسهال که از ضعف معده بود
بکند خاصه چون بریان کنند و با استخوان بکوبند و غذا اندک دهد **نبت الارز** حب صنوبر است
و گفته شد **نبیذ التمر** شراب خرمایی نیکوتر آن بود که از رطب سازند و طبیعت آن گرم و تر
بود بدن را فربه کند و مسهل بود و غذا بسیار دهد و مسخن بود و وی غلیظترین نبیذها بود
بغیر از دوشابی و سده آورد و مولد خونی تیره سوداوی بود و مضر بود باعصاب و حواس و
ابازیرش مضرت وی کم کند **نبیذ دوشابی** نیکوترین آن بود که از سیلان رطب سازند و
آن گرم و تر بود حرارة وی کمتر بود از خرمایی مسهل طبیعت بود و چون بگذرد غذا بسیار دهد
و غلیظ از خرمایی دود بر تر بگذرد و باد انگیزتر بود و مولد سده بود خاصه چون تازه بود
نبیذ العسل گرم بود بغایة گرمتر از خمر بود و خشک باشد رطوبة معده و سرد مزاج و مرضهای سرد
بلغمی را نافع بود خاصه چون با افاویه سازند و وی خمار آورد بیشتر از خمر و مضر بود محروری
مزاج را و مولد صفرا بود و صداع آورد و اولی آن بود که نقل با انار مزه کنند و نقل آن
بیندازند و اگر خمار عارض شود رب فواکه ترش مثل رب غوره و اترج خورند **نبیذ الفانید
والتین** مسهل طبیعت بود و صفراوی مزاج را موافق بود و کسی که علت گرده و مثانه داشته

باشد و سینه و شش را نیکوست و مسخن بدن بود و مسمن وی و جرب و حکه آورد و فی الجمله
مجموع نبیذها مقصر باشد از شراب انگوری **نبیذ الزبیب** گرم و تر بود و حرارة وی دون
حرارة خمر سیاه غلیظ بود و چون افاویه در وی کنند پس طبع وی باشد رطوبة معده را
نافع بود لیکن منافع وی نزدیک بود بخمر و مسهل بود و اگر عسل با وی بود گرم و خشک
بود سرد مزاجان او مرضهای سرد بلغمی را نافع بود و ادرار بول بکند و مسخن گرده و مثانه
بود و سنگ و فضولی که بود بیرون آورد و شکم ببندد و آنچه از مویز مجرد بود غذا بیشتر
دهد و خونی که از وی متولد شود متین و غلیظتر از خونی بود که از شراب حاصل شود و زود
مستحیل شود بخلطی سیاه که آنرا دردی خون خوانند و بعد از آن مستحیل بسودا گردد و سوداوی
مزاج باید که اجتناب نماید از وی **نبیذ الناراجیل** مسکری نیکو بود و مسخن و ملین بود
سودمند بود جهة درد پشت و گرده که از خلطی سرد بود **نبات** بهترین آن سعید شفاف
پاک سبک حبت دار بود و طبیعت وی معتدل بود حلق را صافی کند و سرفه را نافع
بود و موافق سینه و شش و قصبه آن بود و اگر لاجورد اضافه وی کنند سودا را نافع
بود و مضر بود بمعده مرآری و مصلح آن فواکه مز بود **نبات الرعد** کماه است و گفته شد **نجب**
پوست بلیجه بود و نجب اسم هر قشری بود و مخصوص بود بلیجه طب **نجم** و نجیل و نجیر آنست
اسم ثیل است و گفته شد **نحاس** بپارسی مس گویند و آن انواعست یکنوع سرخ بود که
بزردی زند و معدن آن قبرس بود و آن فاضلترین انواع مس بود و یکنوع سرخ روشن بود
و یکنوع سیاهی مایل بود و بصنعت زرد کنند و یکنوع طالیقون است و آن گفته شد و مس چون

بسوزانند روسختج گویند و وی حریف بود و در وی قبض بود چون بشویند نافع بود و نیکو
ترین آن شبهی رقیق املس سرخ بود از هر دو طرف و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم
و در وی جلاء و قبض بود و شرب کردن از ظرفهای مسین مسهل بود و باید که حذر کنند
از آنچه چیزها در وی رها کنند از شوری و تلخی و ترشی و شیرینی و چربی و گوشت و اولی آن بود
که چون چیزی در وی پزند چون گرم بود از وی بیرون کنند و رها نکنند که در آن سرد شود که
مضر بود و زنگار وی سم است و گفته شد **نحاس محرق** روسختج خوانند و گفته شد **نخام** مرغی
آبی بود ابن ماسویه گوید گوشت وی اگرم لحوم طیر بود و افضل آن گرم بود و چرب قوة
جسم بدهد و منی بیفزاید و مصلح بدن بود و صاحب منهاج گوید صحیح آنست که دیر منهضم شود
و از بهر اینست که با ابازیر مستعمل کنند و از پی آن مثلث خورند یا بعضی از جوارشات
نخاع بپارسی پشت مازو گویند طبیعت آن سرد و خشک بود **نخاله** بپارسی سبوس گویند
طبیعت وی گرم و خشک بود در اول و در وی جلاء و تلیین بود و تنقیه بسیار سینه را بکند خاصه
حسوی که از آب وی و شکر سازند و وی محلل ریاح و بلغم بود چون در موضعی که نفخ بود گرم
کرده در کیسه کنند و تکمید کنند بدان موضع نفخ را تحلیل دهد و با سرکه گرم کرده بر جرب
متقرح ضماد کنند نافع بود و چون با شراب بپزند و ضماد کنند بر پستانی که شیر در وی بسته بود
ورم آن ساکن گرداند و شیر روانه کند و نخاله با ورق تره تیزک بپزند و بر گزیدهٔ عقرب ضماد
کنند درد ساکن کند و اگر با آب تنها همین سبیل و اگر سبوس در سرکه خوب بباشند و در آتش نهند
و دود آن در بینی کسی رود که زکام داشته باشد شفا یابد **ند** بپارسی کشته خوانند و

آن مرکب از عود و عنبر و مسک بود بخور وی مقوی دل بود و دافع سموم ندع سعتر بری است و گفته
شد **نرجس** عبهر خوانند بپارسی نرگس گویند نیکوترین وی مضاعف بود و بشیرازی نراهفت
زرده خوانند طبیعت وی معتدل بود در گرمی و خشکی و لطیف بود و گویند گرم و خشک بود در دوم
و گویند در سوم این مؤلف گوید نرجس انواعست یکی را شاه نرگس گویند و یکی را نرگس مسکین و یکنوع
را کافوری خوانند و یکنوع را بهاری گویند اما نوع نرجس مضاعف چنان کارند که پیاز نرگس را
میان سوراخ کنند و پیازی دیگر در میان وی نهند و بکارند مضاعف شود و نرگس شده دماغ بگشاید
و زکام سرد را نافع بود و در وی تحلیلی قوی بود و صداع که از رطوبت بود سود دارد و صداع
سرها گرم بود و مصلح وی بنفشه و کافور بود **نرد** طلائیست مرکب از صندل سرخ و گل
ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض و اسفیداج و مرداسنگ ورمهای گرم را نافع بود و در مرکبات گفته
شود **نزوان** مؤلف گوید صاحب منهاج و صاحب جامع صفت وی نگفته اند و آن گیاهیست
کوهی که ورق آن بورق خیارزه ماند و بیخ و برا دواء النمر خوانند و گویند پلنگ را زاییدن
دشوار بود چون یکبار زاد بقدرت حق تعالی میداند که چون این بیخ بخورد دیگر آبستن نشود آن
گیاه را طلب کند و بیخ آن بر کند و بخورد دیگر آبستن نگردد و بقدرت حق تعالی مهره در بدن وی
پیدا شود در بن سیر وی باشد و گویند در بن ذنب و گویند در شیردان بود و در میان سرگین وی
یابند و مولف گوید آنچه تحقیق است در بن ذنب وی بود بی خلافت و آنرا حجر النمر خوانند بپارسی
نرک پلنگ و خاصیت آن بسیارست هر جراحتی که ناسور شده باشد آنرا بسایند باب و طلا کنند
نیکو بود و هر زنی که صلایه وی لعق کند دیگر آبستن نگردد و هر مرد که با خود دارد هیچ زن از وی

بار نگیرد و امتحان وی آنست که اگر در شیر گوسفند اندازند شیر بریده شود و اگر کسی با خود دارد
و در اندرون دکان خباز رود نانها در تنور افتد و نرک از یک دانه سیر کوچکتر بود و بسیار
رگها داشته باشد و لوریان عملی سازند و عملی را انکار نتوان تراشید و نرک نتوان تراشید
و مطلق رنگ برنگ پوست پلنگ ماند سیاه و سفید **نسرین** ورد صینی خوانند و آن دو نوعست
یکنوع بپارسی گل مشکین خوانند و یکنوع نسرین و قوة وی نزدیک بیاسمین بود و روغن وی مانند
روغن نرگس بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در اول و شیخ الرئیس گوید در دوم و گویند
در سوم وی منقی و ملطف بود سردی عصاب را نافع بود و کرم گوش بکشد و طنین و دوی را نافع بود
و سده بینی بگشاید و درد دندان را نافع بود و مسکن قی و فواق بود چون چهار درم از وی بپاشانند
خاصه برّی وی و اصحاب مره سودا که سبب آن از عفونت بلغم باشد سود دهد و مسخن دماغ
و مقوی دل و دماغ بود چون ادمان بوییدن وی کنند و محلل ریاحی بود که در سر و سینه بود و بعطسه
بیرون آورد و چون سحق کرده در حمام در خود مالند بوی بدن خوش کند و عرق چون بکوبند و بر
کلف روی مالند زایل کند و چون خشک کنند و هر روز نیم مثقال از وی بپاشانند چند روز بپای
جوانی را نگاه دارد و مانع شیب بود و این مؤلف گوید محمد زکریا آورده است که در خراسان دیدم
که از این گل نسرین از یک درم تا سه درم میدادند بدارو و اسهال قوی میکرد و واقعا گلنکبین
که از وی می نهند اسهال قوی میکند و مقوی و مفرح دلست **نسر** شریف گوید مرغیست بغایت
بزرگ و ثقیل الطیران بود بپارسی آنرا کرکس گویند و در طیران چون بلند گردد از مشرق بمغرب
پرواز کند و هم در آن روز باز گردد و این از عجایبهاست گوشت وی گرم و خشک بود چون

بخورند تشنج را نافع بود و غلیظتر از گوشت مرغان بود و دیر هضم شود و کیموس بد دهد و مولد
مرّه سودا بود و نزدیک بگوشت کلنگ باشد و هم جنس وی و گویند زهرهٔ وی چون در
چشم کشند منفعت نوبت با آب سرد و طلا کنند پیرامون چشم سودمند بود جهة نزول آب و اگر با
همچندان عصارهٔ بذقه بیامیزند و بشویند و کحل کنند تاریکی چشم را نافع بود و غلظ اجفان و جرب آن
و پیه وی چون بگدازند و گرم در گوش چکانند کری را نافع بود خاصه چون پیاپی این عمل کنند **نشا**
بیونانی املون گویند بپارسی نشاسته گویند نیکوترین وی سفید بود که آنرا نشاب خوانند طبیعت
آن سرد و خشک بود در اول و گویند سرد بود در دوم و تر بود چون با زعفران بر کلف روی طلا
کنند زایل کند و چون بپزند با همچندان آب و قند و روغن بادام اضافه کنند سرفه و خشونه سینه
و حلق و قصبه شش را نافع بود و وی ریش چشم را نیکو بود و چون بریان کنند شکم ببندد و چون
با شراب برگزند کی افعی طلا کنند سودمند بود و گویند نشاسته غذا اندک دهد از هر چه از گندم
سازند و دیرتر بگذرد و دیر هضم شود و سده آورد و گویند مولد سودا بود و مصلح وی چیزهای
شیرین بود مانند شکر و عسل و بدل آن گرد آسیاب بود و گویند آرد معقول **نشاره** طبع وی
طبع درخت بود و نشارهٔ چوب کهن خرد که مانند آرد بود چون ضماد کنند بر ریش تن بصلاح
آورد و چون با همچندان انیسون شراب یا سرکه سرشند و در خرقهٔ کتان کنند و بسوزند و تنقیه کنند
و بر قرحهٔ بلبه افشانند مفید بود و شریف گوید نشارهٔ چوب رز گرم و خشک بود چون با حنا بیامیزند
و بر جرب تر مالند زایل کند و چون ذرور کنند گزندگان بگریزند و پشه بکشد و منفعت نشاره علاج
در صفت بیل گفته شد **نضار** درخت گز چون در کوه روید نضار خوانند و چون در زمین روید اثل

خوانند و گفته شد **نطرون** بورهٔ ارمنی خوانند و گفته شد **نعنع** بیونانی منثی خوانند و
هیزاما گویند بشیرازی رفوثه خوانند نیکوترین آن بستانی تازه بود و نیکوترین خشک وی آن
بود که در سایه خشک کرده باشند طبیعت وی معتدل بود و در وی رطوبتی فضلی بود و گویند گرم و
خشک بود در دوم و گویند گرم بود در سوم و خشک بود در دوم و گویند گرم بود در سوم و
خشک بود در اول و در وی قوة مسخن و قابض و مانع بود و وی لطیفترین بقول خورنده
بود و دیسقوریدوس گوید چون عصارهٔ وی با سرکه بیاشامند قطع نفث دم بکند و کرم
دراز بکشد و محرک شهوة جماع بود و چون آب انار ترش دو شاخ یا سه شاخ بیاشامند فواق
و غثی و هیضه ساکن کند و اگر با سویق ضماد کنند بر دنبلات بگدازد و اگر بر پیشانی نهند با
جو صداع زایل کند و اگر بر پستان که شیر بسته بود ضماد کنند ورم آن ساکن کند و چون با نمک
ضماد کنند بر گزیدگی سگ دیوانه مفید بود و چون بر زبان مالند خشونه زبان زایل کند و چون زن
بخود برگیرد پیش از مجامعت منع آبستنی بکند و اگر دو شاخ از وی در شیر بمالند و رها کنند
شیر را نگاه دارد از خرابی و وی بغایت معده را نیکو بود و شریف گوید چون بخایند درد دندانرا
نافع بود و چون بر موضع گزیدن عقرب نهند مفید بود و چون سعوط کنند صاحب خنازیر
که بر گردن وی ظاهر بود سه نوبت هر نوبتی دانگی از عصارهٔ ورق وی با روغن بغایت بود
و صاحب بواسیر را بغایت نیکو بود و ورق وی ضماد کردن نیکوترین معالجه وی بود و بغایت
موافق معده بود خوردن و ضماد کردن و درد معده زایل کند و قوة وی بدهد و اشتها
بیاورد و مسخن معده بود و قطع قی بکند که از بلغم و خون و ضعف فم معده بود و چون با قدری عود

یا مصطکی بخایند فواق و خفقان را زایل کند و مقوی دل بود و مفرح و یرقان را نافع بود و بسیار
خوردن وی حکه در حلق پیدا کند و گویند مولد ریاح بود و مضر بود بسعل و مصلح وی کرفس
بود و گویند بدل وی پوذنه جویی بود **نعام** بپارسی اشترمرغ خوانند و جالینوس گوید گوشت
بط و نعام کثیر الفضول و عسر الهضم بود و رازی گوید گوشت وی غلیظ بود بغایت باید که اصلاح
آن مانند اصلاح گوشت بط بود و ابن رضوان گوید بیه وی چون بگیرند در اول تابستان و
آخر بهار و در هر موضع که بنهند مار و افعی بگریزد و چون بوی وی بشنوند غشی آورد و گویند
بیه وی محلل اورام جاسیه بود و محلل قوی و برگزیدن عقرب ضماد کردن و آشامیدن نافع
بود و درد ناکه از سردی بود نافع بود **نفط** سیاه بود و سفید بود و نیکوترین آن سفید بود
و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و اسحق گوید تیز است و وی لطیف و محلل بود و سده
بگشاید و درد ورکین و مفاصل و لقوه و مفاصل و سفیدی که در چشم بود و فالج و دفع نزول آب
در تو و سرفه کهن را نافع بود و چون نیم مثقال از وی با آب گرم بیاشامند مغص ساکن کند
و بادها بشکند و سردی مثانه را سود دهد و بچه مرده و مشیمه بیرون آورد و برگزند کیکها طلا
کردن نافع بود و کرم دراز و حب القرع بکشد و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی سرکه
و کثیرا بود و بدل نفط سیاه قطران بود **نفد** عصفر است و گفته شد **نلک** شجر زعرور
است و گفته شد **نمام** نمام الملک خوانند و نماما گویند و آن سپسبر است و نیکوترین وی سبز
تیز بوی بود طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و شیخ الرئیس گوید دفع
عفونات بکند و شپش بکشد و ورمهای سر را نافع بود و فلغمونی سخت صلب و کرم بکشد و حب

القرع بیرون آورد و بچه مرده و سنگ بریزاند و گویند چون بسرکه بپزند و با روغن گل بیامیزند
و بر سر طلا کنند نسیان و صداع و اختلاط ذهن را نافع بود و چون با شراب بیاشامند فواق
که از امتلا بود زایل کند و همچنین تخم وی و برگزیدن زنبور ضماد کردن یا یک مثقال با سکنجبین
آشامیدن نافع بود و بوییدن وی صداع سرد را نیکو بود و محلل فضلات بلغمی بود از
دماغ و بدل آن بادروج بود و ابن مؤلف گوید ابوریحان بورانی آورده که بسیار بود که
سپسبر نعنع شود و حال آنکه همچنین است و هیچ بحثی در این نیست که سپسبر نعناع میشود **نمل** بپارسی
مور گویند شریف گوید از قول بیادوق که مور بزرگ که در کوهستانها بود چون سحق کنند و بر
برص لطوخ کنند بعد از آنکه تنقیه کرده باشند زود زایل کند و چون صد عدد از وی بگیرند
و در پنج درم روغن زنبق اندازند و غرق کنند و سه هفته رها کنند بعد از آن در قضیب مالند
نعوظ آورد و اعصاب قضیب را قوة دهد و چون سحق کنند با آب و بر شبب بغل طلا کنند بعد
از آنکه موی بر کشیده باشند دیگر نروید و اگر بروید ضعیف بود چون مکرر کنند دیگر نروید
نمر بپارسی پلنگ گویند ارسطاطالیس گوید خون وی چون بر کلف مالند و بگذارند
تا خشک شود زایل کند و ابن مولف گوید پلنگ ترکیبی ضعیف دارد و استخوان آن شش ندارد
و پیچیده شود و چون کسی را زخم زند چهارده از موش نگاه باید داشت چه اگر موش مجروح را
دریابد بول بر جراحت کند و متعفن گردد و سیاه شود اگر زهره وی خشک کرده با آب
حماض اترج سوده بر بهق مالند نافع بود و اگر موی وی در خانه دود کنند گزندگان بگریزند
و مغز وی چون بگدازند بروغن زنبق و بخود برگیرند درد رحم را نافع بود و بیه وی گرم و خشک

بود چون بدان دخان کنند فالج را نافع بود و بهیج معالجه نیکوتر از این نبود در این زجمت
و جاحظ گوید اگر آدمی سه کفتار در اعضای خود بمالد و برابر پلنگ رود در جایگاه وی و
پیش وی بنشیند پلنگ را قدرت نبود که حرکه کند و برخیزد و زهره وی سم قاتل بود و گفته شده و
زرگ وی نیز در بزرگ گفته شد **عنبسفن** گرسنه است و گفته شد **نوارس** نوعی از قیاد بزرگ گشت
و آنرا شجر الفدس خوانند و مسواک العباس گویند و مسواک المسیح و صفت فساد در قاف گفته شد
نوره کلس است بشیرازی آهک خوانند نیکوترین آن سفید سست بود و آب ندیده وی بغایت
گرم بود و ملطف و محرق بود و آب رسیده وی چون دو روز بماند روز بروز بکمتر محرق
نبود بلکه متحن بود و معمول وی معتدل بود و خشک و نوره بر هر موضع که خون روانه بود چون
بران نهند قطع خون رفتن بکند و وی مضر بود بخیف چون در حمام طلا کنند و اولی آن بود که
بعد از آن روغن بنفشه و گلاب و ثقل عصفر و تخم خربزه و آرد برنج با گلاب بمالند و اگر
هر اعضا بسوزانند و دانه بیرون کند پس روغن گل و آرد عدس و سرکه و گلاب طلا کنند نافع
بود و خوردن وی کشنده بود علامت خوردن وی آن بود که دهن جوشش کند و در معده و
سوزش آن و عسر البول و مغص و اسهال خون بسبب قرحه امعا پدید آید و نوره با بول بیرون آید
و سردی اعضا و غشی احداث کند و خفقان و مداوا وی بقی کنند با آب گرم و روغن پس
شیر تازه و روغن گل و جلاب و آشهای چرب از مرغ بروغن بادام و لعابات نافع بود **نوشادر**
معدنی بود و عملی بود و ابن تلمید گوید نیکوترین آن طبیعی خراسانی صافی بود مانند بلور و فقی
گوید گرم و خشک بود در آخر سوم ملطف و مذیب بود سفیدی چشم را نافع بود و ملازه افتاده

و منسول وی مجفف بود
بی لذع و گوشت زیاده
بخورد و سوختگی آتش را
نافع بود

را محکم کرده اند چون در حلق دمند با ادویه دیگر و خناق بلغمی را سودمند بود و ملطف خوانند
بود و چون در آب حل کنند و در خانه بیفشانند مار آنجا که نگردد و اگر در سوراخ ایشان ریزند
بمیرند و چون سحق کنند با آب سداب و بیاشامند علق از حلق بیرون آورد و شریف گوید چون
بروغن بپرورند و در حمام بر جرب سوداوی بمالند زایل کند و چون بخایند و در دندان افعی
اندازند بکشد زود و چون با روغن گل بیامیزند و بر برص مالند بعد از تنقیه برص زایل کند خاصه
چون بدان ادمان کنند و رازی گوید بدل آن بوزن آن شب و بوزن آن نوره و بوزن
آن نمک اندرانی بود **نوی التمر** بپارسی استخوان خرما گویند گرم و خشک بود در دوم قبض
و جلا بود چون بسوزانند ریشها بد را نافع بود و اگر سوخته وی غسل کنند و سحق کنند و بمیل
چشم کشند موی برویاند و چون در چشم کشند ریش چشم را نافع بود و اگر خلط کنند با سنبل الطیب
نیکوتر بود و در مژه رویانیدن و طبیخ وی سنگ بیرون آورد **نوی الاهلیلج الکابلی**
استخوان هلیله کابلی نیکوترین آن بود که بزرگ بود و آن سرد و خشک بود در دوم عسر البول را
سودمند بود و شربتی از وی یک مثقال بود و گوید مضر بود بسپرز و مصلح وی شراب بود **نوح**
لبلاب است و گفته شد **نهق** صاحب منهاج گوید جرجیر الماء است و صاحب جامع گوید
جرجیر البر است و هر دو گفته شد **نهشل** جزر بری است و گفته شد **نیلوفر** لنیلوفر خوانند و بتازی
کرنب الماء و بیونانی نیمفا و حب و عرایس العروس خوانند و گویند حلاقست و نیکوترین نیلوفر
بغدادی بود که گل وی آسمانگونی بود طبیعت وی سرد و تر است در دوم و سردی وی زیاده بود از
سردی بنفشه و گویند سردی وی در سوم بود و بیخ وی با آب بر بهق کنند نافع بود و نیلوفر در تبها

کرم را نیکو بود و گل وی منوم بود صداع گرم را سود مند بود و منع احتلام بکند و شهوة باه بشکند
چون یکدرم از وی با شراب خشخاش بیاشامند و منی ببندد بخاصیتی که در وی است و بیخ و تخم
وی درد مثانه را نافع بود ضماد کردن و تخم وی نزف را سود دهد و چون در آب بجوشانند
و بر سر ریزند حرار را ساکن کند و نیلوفر چنان مضر بود بمعده که بنفشه و خوردن وی مضر بود بمثانه
و مصلح وی نبات بود و بدل وی بنفشه یا خطمی سپید و اصل نیلوفر هندی حکم بیروج داشته
باشد و نیلوفر از ادویه قلبی بود و وقتی که بتعدیل وی بزعفران و دارچینی کنند **نیمفا** عصاره
نیل است **نیامفا** نیلوفر است و گفته شد **نبشوفا** در کاف است و گفته شد **نیل** حبشیست عصاره وی را
نیلج گویند و شجره وی را عظلم خوانند و نیکوترین ورق وی سبز بود که بسرخی مایل طبیعت آن گرم
بود در اول و خشک بود در دوم و گویند سرد است در اول و گویند سرد است باعتدال و متوسط
بود میان تری و خشکی و قابض بود منع نفث دم بکند و کلف و بهق زایل کند و داء الثعلب
و سوختگی آتش و خراجات بدکه در اعضا صلب بود و ریشها عفن و سرفه سخت کودکان را که فی کنند
نافع بود و عصاره وی نیز همچنین و اسحق گوید مستسقی چون بیاشامد با فلوس خیار چنبر سود دهد
و اگر عصاره وی بسرکه حل کنند و بر ریش سر مالند نافع بود و اگر ادمان کنند بر خنازیر منع ضماد
کردن با فی صلابة آن بگدازد و اسحق بن عمران گوید بدل نیلج بوزن آن آرد جو و دانگ آن
ماميثا بود

باب الواو واحد

بلغت اهل یمن لبلابست و گفته شد **وبر** فرواست
و گفته شد **وبر الارنب** پشم خرگوش چون بر شریان دریده نهند با صبر و دقاق کندر و سپیده
تخم مرغ منع خون رفتن بکند و **وبر الکلاب** پشم شتر سوخته چون سحق کنند و در بینی دمند خون باز بندد

وج عود الوج خوانند و بیونانی افورون و بپارسی اگر گویند فوع وی نزدیک بایرسا
بود و زراوند و نیکوترین وی فربه سطبر خوش بوی سپید پر گره بود طبیعت آن گرم و خشک بود
در اول درجه دوم و گویند در سوم لون را صافی کند و مجفف رطوبات مفاصل بود و باه را
زیاده کند و گرانی زبان را سود دهد و بهق و برص و تشنج و سینه و جگر و صلابت سپرز و مغص و فتق
را نافع بود و بول و حیض براند و گزندگی جانوران را سود دهد و سپیدی چشم زایل کند و
تاریکی که از رطوبت بود و اسحق گوید صفرا و بلغم را سود دهد و شربتی از وی یکدرم بود و گویند
مضر بود بسر و اصلاح وی بتخم رازیانه کنند و بدیغورس گوید در شکستن باد ما و تقویت جگر بدل
آن بوزن آن کمون کرمانی بود و دو دانگ وزن آن ریوند چینی و اسحق بن عمران گوید بدل آن
بوزن آن و ربع وزن آن عود و قرنفل بود و گویند بدل آن بوزن آن کمون و دو دانگ
آن زراوند **وخشیزن** در بینه خراسانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود گرم و حب
القرع بیرون آورد و شربتی از وی یکمثقال بود و بدل وی شیح ارمنی بود **ودع** بپارسی
گلک خوانند و بزرگ وی سپید مهره و کوچک وی شیرازی گوش ماهی خوانند و آن نوعی از
حلزون است و حلزون شبیه بود و وی پهن و پیچیده بود و ودع دراز و پیچیده و در فو
مانند صدف بود و بخاصیت مانند شبح و ابن مؤلف گوید ودع از جزایر دیجات آرند میان
سر اندیب و کولم اهل آن موضع شاخهای نارجیل را در آب فرو گذارند تا ودع بدو آویزد و بیرون
آورند و در خاک کنند تا گوشت آن حیوان بپوسد پس بیرون آورند **ودخ** زوفا رطب است
و گفته شد **ورل** شیخ الرئیس گوید بشکل وزغ و سام ابرص بود و دنب وی دراز بود و سر وی کوچک

و وی غیر سوسمار است و مخالف وی در شکل سر و بدن گوشت وی بغایت گرم بود و مسمّن بود
گوشت و پیه وی چون طلا کنند و در وی قوّة جاذبه بود و جذب پیکان و شوک بکند و سرگین
وی مانند سرگین سوسمار سپیدی چشم زایل کند و موی بر داء الثعلب برویاند و سرگین وی
کلف و وضح و قوبا را نافع بود و شریف گوید چون بکشند و همچنان با خون در دیگ اندازند و با
روغن بپزند تا مهرا شود جهت قرطبه که در سر کودکان بود بسیج مغاطه نیکوتر از این نبود
و رازی گوید پیه وی چون در قضیب مالند مالیدنی بغایت قضیب را بزرگ گرداند و بدل
پیه وی پیه سقنقور بود ورل الماء سقنقور است و گفته شد ورل الحیاة گرزهٔ البیضا است و گفته شد
ورطوری حطا حبیس است و گفته شد ورس نباتی یمنی بود و نبات وی مانند نبات کنجد بود
و گویند یکسال بکارند و ده سال باقی بود و ثمر بدهد و ابن مولف گوید ورس در دامن کوهی
کارند که آنرا مدیحو گویند و بلندی آن کوه گویند بیست فرسنگ بود و پیش از یک راه ندارد
و نیکوترین وی آن بود که تازه و سرخ رنگ بود که بزردی زند مانند لون عصفر و بشکل گل بانو
بود خرد طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم قابض و لطیف بود کلف و نمش را نافع بود
چون طلا کنند و چون بیاشامند وضح را سود دهد و سنگ بریزاند و در گرده و مثانه سنگ را
نافع بود و شربتی از وی یکدرم بود و اسحق گوید مضرّ است بشش و مصلح وی عسل بود و
گویند که جامه که بوی رنگ کرده باشد مقوّی باه بود و پوشیدن آن ورد جل خوانند بپارسی
گل گویند و بهترین وی زهری بود آنرا ورد گویند و گل سرخ را احمر گویند و گل سفید را ابیض
و نیکوترین آن تازه فارسی بود که هنوز تمام نشکفته باشد و رایحهٔ وی قوی بود و بغایت سرخ

بود و طبیعت آن مسیح بن الحکم گوید سرد بود در اول و خشک بود در اول درجهٔ دوم و
گویند در سوم و متوسط بود در غلظ و لطافت و تخفیف وی قوی بود از قبض و وی مقوّی
اعضا باطن بود و لثه و اسنان و مصلح عرق نتن در حمام چون بخود بمالند و قطع ثالیل بکند چون
سحق کرده مستعمل کنند و شیخ بن ران و بغل و گوشت در ریشها عمیق برویاند و صداع ساکن
کند و اقماع وی نفث دم را نافع بود و وی معده و جگر را نیکو بود و سدّه که در جگر بود از هم
بگشاید و حلق را نیکو بود چون با عسل بپزند و بدان غرغره کنند و مسکّن وجع معده بود چون
به پر مرغ طلا کنند و بطبیخ وی حقنه کردن قرحهٔ امعا را نافع بود و تر وی مسهل بود ده درم از
وی ده مجلس براند و سه درم از وی حرارة تب ربع را نیکو بود و خشک وی مسهل بود و چون با عسل
بپزند و بر معده ضماد کنند قرحهٔ آنرا نافع بود و چون در دهان نگاه دارند بثور و قلاع را زایل
کند خاصه چون با عرق کافور بود و بوییدن تازهٔ وی صداع گرم ساکن کند و قوّة دل
و دماغ بدهد و در بعضی مردمان زکام آورد و در بعضی آشراو مصلح وی بوییدن کافور بود
و چون بر روی وی خسبند قطع شهوت باه کند و دفع مضرّة وی بحب الزلم کنند و شیخ الرئیس
گوید جوهر وی مرکب بود از گرم و سرد مانند مورد و سردی وی در دوم بود و گرمی در اول
و در وی تلیین و تیبیس بود و بعطریّه ملایم جوهر روح بود غشی و خفقان گرم را نافع بود چون
آب وی اندک اندک تجرّع کنند ورد الحمار ورد الحمار گویند و ابن ماسویه گوید آن گلیست
که اندرون وی سرخ بود و بیرون زرد طبیعت وی سرد و خشک بود بشیرازی آنرا گل فخه خوانند
و دورقی گویند و رازی گوید بهار است ورد منتن گلیست بدبوی بلون مانند گل سرخ

وآنرا ابقوتن خوانند وطبیعت وی گرم وخشک بود وبیخ وی محرق بود مانند عاقرقرحا
ورد الحمیر نوعی از عود الصلیب است که آنرا ذکر خوانند وگفته شد ورد الزینه گل خطمی است
وورد الزوانی نیز گویند وگفته شد ورد دوزا شقایق النعمان است وگفته شد ورد الجن گیکیج
است وگفته شد ورد صینی نسرین است وگفته شد ورشان بپارسی مرغ آلهی خوانند
گوشت وی شکم ببندد ودشخوار هضم بود وباید که بسرکه بپزند ورق الخوخ برگ شفتالو
چون بر بدن طلا کنند قطع بوی نوره بکند واگر آب آن در گوش چکانند کرم گوش بکشد وچون
بر ناف ضماد کنند کرم شکم بکشد ورق الطرفا برگ گز یابس وقابض بود وچون بپزند وبر بر زنهند یا
وی بران میریزند نافع بود ومقوی لثه مسترخی بود ورق الدلب برگ چنار بهترین آن تازه بود
وطبیعت آن سرد وخشک بود وورمهای گرم که در زانو بود ضماد کردن نافع بود وچون بسحق کنند
وبر ریشهای تراشنده خشک گرداند وسوختگی آتش را نافع بود ووی بد بود بحلق وبینی
وچشم وگوش واز خواص وی آنست که خفاش از وی بمیرد ورق الغرب برگ وزک چون بکوبند وبر
جراحت باشد گوشت برویاند وآب وی چون بیاشامند علق از حلق بیرون آورد ورق الکرم
برگ رز چون نیکو بکوبند وضماد کنند بارامگ … نهی گاه قطع اسهال بکند وخاییدن وی
مقوی لثه مسترخی بود ورق السرو نیکوترین آن بود که از سرو کهن گیرند طبیعت وی معتدل بود
در گرمی وسردی وگویند گرم وخشک است وقابض محکم بی لذع ورق الاجاص برگ آلو سیاه
چون باشراب بپزند وبدان غرغره کنند قطع سیلان مواد از لثه بکند ورق العلیق در
علیق گفته شد ورق البلوط سرد وقابض بود واندک تخفیف داشته باشد چون بکوبند وبر جراحت

صداع که از گرمی بود
ساکن کند وضماد
کردن … صح

مواد از لثه وحلق
بکند وچون مضمضه
کند منع سیلان
صح

باشد گوشت برویاند وریشهاء دشخوار باصلاح آورد ورق الزیتون معتدل بود در گرمی و
سردی خشک بود در دوم وچون بسوزند قایم مقام توتیا بود در داروها چشم وچون برگ
بپزند در دندانرا نافع بود وآب تخته وی چون در دهان نگاه دارند قلاع زایل کند ورق
زیتون بری چون بر داحس طلا کنند سودمند بود وچون با آب غوره بپزند چندانکه مانند عسل
گردد وبر دندان خورده طلا کنند قلع کند ورق شوکة المصریة برگ درخت مغیلان در مغیلان
گفته شد ورق السمسم برگ کنجد سرد وتر بود چون بکوبند وموی را بدان بشویند دراز ونرم گرداند
وخشکی وی زایل کند ورق الکبر در کبر گفته شد ورق الحنظل در حنظل گفته شد ورق السورنجان
در شنبلید گفته شد ورق الاترج در اترج گفته شد ورق التوث در توث گفته شد ورق الجوز مجفف بود
ودر وی قبض بود چون بخایند وبر ریش نهند سودمند بود ونافع بود جهت بثرها که در دهن
بود ورق الزیتون الهندی طالیسفر است وگفته شد ورق الغار در غار گفته شد ورق النبق برگ کنار
معتدل ومجفف وقابض ولطیف بود مقوی شعر بود ومنضج اورام ودر وی تحلیل بود ورق شجرة
البق در دار گفته شد ورق المصطکی در مصطکی گفته شد ورق حنة الخضرا در حنة الخضرا گفته شد
ورق السوسن معتدل بود در گرمی وسردی وخشک بود در اول مجفف قرحه وبثرها بود چون بکوبند
وبران باشد بی آنکه بگزد ورق سوسن سفید صلابه رحم را نافع بود ورق الخلاف برگ بید در
وی مرارة واندک قبضی بود طبیعت آن سرد وخشک بود عصارهٔ وی در سپرز وصلابه و سده
آنرا نافع بود ومسهل صفرا محترق وسودا وبلغم بود ونافض وصرع وگزیدن عقرب را نافع بود چون
بیاشامند از وی بابلدرم شراب وچون ضماد کنند از بیرون هم سودمند بود ووی بول براند

با سکنجبین و اختناق رحم را نافع بود و مفاصل و نقرس و ادو بها کشند ورد المازر در بهار زریون بود
کفته شد ورق السماق سرمق است و کفته شد ورد العلیق کل سه کل سرد و خشک بود و قابض
و مجفف اختلاف رحم را نافع بود و نفث آن و ذرب و ضعف معده ورد اللوز بهار بادام
سرد بود و مقوی دل و دماغ بود ورد السفرجل هم سرد بود و مقوی دل و دماغ بود ورد التفاح
سرد بود و مقوی دماغ و دل ع د ورد الکمثری طبیعت و منفعت بهار بادام و سیب و به و امرود ماند
بلکه کمتر بود ورد الخبازی در خا کفته شد خیری ورد الباقلا کل باقلا سرد و تر بود مسکن حرارة دماغ بود
و جون سحق کنند در هاون رصاص و در آفتاب نهند خضابی نیکو بود موی را و سیاه کرداند
ورد الخشخاش سرد و تر بود مسکن کرمی و خشکی بود که در دماغ حادث شود و جون بر سر ضماد
کنند سهر را نافع بود و منوم بود و مسکن صداع کرم وزغه نوعی از سالامندرا است
و بجلی کوجکتر از وی بود و از خواص وی آنست که عقرب فرومی برد و کوشت وی سم مهلک است
اکر در شراب افتد و بمیرد آن شراب سم قاتلست و کویند وزغه حربا است بتحقیق و کفته شد
وسبخ نباتیست کوهی که در سنک روید در بهار و بوی لیمو کند مؤلف کوید بشیرازی آنرا لیمو
دارو خوانند و طبیعت آن کرم و خشک بود وسمه ورق النیل است طبیعت آن کرم بود
در اول و خشک بود در دوم و در وی قبض و جلا بود موی را خضاب کند خاصه جون با حنا
بود و خضابی نیکو آسان بود وسخ الاذن چرک کوش جون بر داحس طلا کنند و بر شقاق
لب و بر کزندکی افعی بعجانه نافع بود وسخ کوابر النحل ابن سمجون کوید عکبر است و کفته شد و صاحب
جامع کوید خطاست و مؤلف کوید بتحقیق آنرا موم مابی نحل خوانند و بزبان کلسی داران آنرا بر مو

خوانند و دبنفور بدوس صفت میکند که آن علکی خوش بوی بود مانند میعه و آن بتحقیق موم بابی
نحل است و در عکبر کفته شد و طبیعت وسخ الکور کرم بود در دوم نزدیک بسوم و جذب
بلیغ کند از بهر آنکه جوهر وی لطیف بود و اکر بخور کنند سرفهٔ کهن را نافع بود و جون بر قوبا نهند
زایل کند و مؤلف کوید در دفع خوف و کسر و افتادن از جایی همان عمل موم بابی میکند و امتحان
رفته وشیج اشق است و کفته شد وشق فرودی کرم و خشک بود و منضجی قوی باشد
و در وی اعانهٔ باه بود و محرک جماع و کرده و پشت را نیکو بود و محروری مزاج را مضر بود
و ادمان پوشیدن وی ایمن باشند از بواسیر وعد با دنجان است و کفته شد وین انکور
سیاه است و در عنب کفته شد ولیع کل سفید است و در ورد کفته شد و طبیعت آن سرد و تر بود
در دوم باب الهاء هال قافلهٔ صغار است و کفته شد هاکول کویند جعفیل است
و کویند بتحقیق تراب الهالک است و کفته شد هبید حب حنظل است و در حنظل کفته شد
هدبه حمار قبان خوانند و آن جانوریست کوجک بسیار پای که در بیخ خمها و آب بسیار بود
جون با شراب بیاشامند عسر البول و یرقان را نافع بود و جون بعسل بدان تحنک کنند با طلا
کنند بهر مرغ خناق را نافع بود و جون سحق کنند و در پوست انار کنند با روغن کل و کرم
کنند و در کوش جکانند درد کوش را نافع بود و اطهورسفس کوید اکر در خرقهٔ بپیجند و بر
صاحب تب بندند زایل کند و این مؤلف کوید آنرا بشیرازی ماسک خوانند هدهد بپارسی
مرغ سلیمان خوانند غافقی کوید کوشت وی جون بپزند با آب و شبت و صاحب قولنج کو
وی بخورد و مرق آن بیاشامد نافع بود و در خواص آورده اند که اکر چشم وی بر کسی بندند که

نسیان بر وی غالب بود دفع آن بکند و اگر بر کسی ببندند که از رنج جذام ترسد مادام
که آن با وی بود ایمن باشد و اگر نیز ابتدا کرده باشد موافق بود و اگر پر وی بخور کنند در
خانه گزندگان بگریزند و اگر آدمی با خود دارد و برابر خصم شود بر وی ظفر یابد و حاجتهای
وی گزارده گردد و خون وی چون در سپیدی چشم چکانند زایل کند و اگر مغز وی بخور کنند
در برج کبوتر هیچ حیوان موذی گرد آن نگردد و اگر مار گشته همچنان درست از در خانه
بیاویزند هر که در آن خانه بود از چشم بد ایمن بود و اگر معاً مار خشک کنند و سحق کنند با
سوسن و با روغن کنجد بیامیزند و بعد از یکساعت بفشارند و بر موی مالند سیاه و جعد گرداند
و اگر لحیهٔ شب وی با خود نگاه دارند مردمان وی را دوست دارند و اگر آب الوی نر دنبلی موذ
بخور کنند بگریزند گوشت وی چون بخور کنند مسحور را نافع بود با کسی که بر زن بسته باشند
گشاده گردد و دل وی چون خشک کنند و بکوبند و با طلا بیاشامند قوت باه بدهد و طبیب
شب و زبان و درازترین پری که در بال وی بود در پوست ببندند و مرد بر ران راست
بندد چون خواهد که مجامعت کند قوت دهد و ابن مولف گوید در خواص حیوانات آورده اند
که اگر زبان وی با خود دارند بر عدو مظفر باشند و اگر دل وی بر کسی آویزند باه را قوت دهد
هرنو فرنوه خوانند و آن ثمر درخت عود است بمقدار فلفلی بود اندکی کوچکتر و بزردی
مایل بود و از وی بوی عود آید طبیعت وی معتدل بود و گویند گرم و تر بود صاحب منهاج گوید
مقوی معده و هضم بود و طبیخ وی بول براند و سنگ بریزاند و اسحق بن عمران گوید درد حلق
را نافع بود و شکم براند و بدل وی بوزن وی قاقله صغار بود **هرد** عروق الصفر است و گفته شد

هرقلوص بقلة الیهودیه خوانند و آن نوعی از هندبا بری است و بعضی گویند نوعی از شنجار است
و بقلهٔ یهودیه شریف گوید قرصعنه است و آنچه محقق است آنرا هرقلوه خوانند پارسی تره دشتی
و آن از انواع کاشنی بری بود و در هندبا گفته شود ان شاء الله **هرقلیون** تمام است و گفته شد
هرطمان قرطمان گویند و آن حبیست میان گندم و جو و طبیعت وی معتدل بود میان گرمی و سردی
و میل بتری داشته باشد و گویند سرد بود و گویند بغایت گرم بود و خشک وی مجفف بود بغیر لذع
و در وی قبض و تحلیل بود **هزارجشان** و هزارفشان نیز گویند و معنی آن بپارسی هزار گز بود و بسریانی
فاشرا گویند و گفته شد **هزاراسفند** حرمل است و گفته شد **هشتبسبل** حشبغل است و گفته شد
هشت دهان عود هندی است و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم بخاصیت نقرس را سودمند
بود و بدل وی قنطوریون باریک بود **هفت برج** مازریون است و گفته شد **هلیون** بطبیخ است
و گفته شد **هلفیفا** هندبا است و گفته شود **هلمون** حلبمو است و آن سلق جبلی بود در حماض
گفته شد **هلیانه** شاهترج است و گفته شد **هلیون** بپارسی مارچوبه گویند و مارکبا و اهل مغرب
و اندلس اسفراج خوانند نیکوترین آن بستانی بود تازه و طبیعت وی گرم و تر بود و گویند
معتدل بود و گویند گرم بود و ورق آن مانند ورق رازیانه بود و تخم وی صفت آن گفته شد
و ابن مولف گوید هلیون اغلب از بن درخت انار بیرون آید و بر درخت پیچیده شود مانند
لبلاب و وی مفتح سدهٔ احشا و محلل آن بود و طبیخ وی عرق النسا و یرقان و درد مثانه را نافع
بود خاصه طبیخ اصل وی و چون با شراب بپزند و طبیخ آن بیاشامند گزندگی رتیلا را نافع
بود و چون بطبیخ وی مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و تخم وی همین عمل کند و گویند وی شلغم

می بندد و گویند قولنج بلغمی و ریحی و عسر البول را نافع بود و باه زیاده کند و دشخواری زادن سود
دهد و مسخن گرده و مثانه بود و مسخنی معتدل و تقطیر البول که از برودت بود و پیری و درد پشت
و ورک کهن شده را نافع بود و ببینه و شش و طبیخ وی چون سنگ بیاشامد بکشد و گویند چون
بنرو گوشش پاره کنند و در شب خاک کنند بلبون در انجا بر دید و آب وی و تخم وی سنگ گرده
و مثانه بریزاند چون با عسل و قدری روغن بلسان بیاشامند و وی معده را مضر بود و اولی
بود که بجوشانند و بعد از آن با گوشت بپزند و مری و زیت اضافه کنند و طبری گوید اگر بیخ وی
خشک بر دندان نهند قلع کند بی وجع و فلاحه گوید اگر بیخ وی سحق کنند و بر بن دندان
نهند اگر فاسد شده باشد قلع کند و اگر درد مند بود درد ساکن کند و مجهول گوید طبیخ اصل وی
باه را زیاده کند و بدل آن حنجل بود هندبا بزبان هندی جلبیت است و گفته شد هندبا
بپارسی کاشنی خوانند بری بود و بستانی بود بری را بیونانی ثغو لس گویند و قنجوریون خوانند
و ورق وی پهن تر از بستانی بود و بمعده نیکو بود و بستانی را بیونانی اندبیا خوانند و آن
دو نوع بود یک نوع ورق وی پهن بود نزدیک بکاهو و یک نوع ورق وی باریکتر بود و در
طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن بستانی تر شیرین بود و فاضلترین آن شامی بود و آنرا انطوبیا
خوانند طبیعت آن سرد و تر بود در آخر درجهٔ اول و گویند سرد و خشک بود در اول و گویند خشکی
وی در دوم بود و بری را طرخشقون خوانند و بپارسی و تلخ رازی گوید اقوی بود از بستانی در جمیع
افعال عصارهٔ وی استسقا را نافع بود و سدهٔ جگر بگشاید و دفع سمها بکند چون بیاشامند خاصه عقرب
و زنبور و مار و تب ربع زایل کند و چون آب وی با زیت بیاشامند باد زهر او دو بها گسنده

بود و مقوی قلب چون بیاشامند و لکن وی سعتری چشم زایل کند و هند با بستانی برودت در
وی بیشتر بود که در بری مقوی معده بود و سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و حرارهٔ خون و صفرا بنشاند
و چون آب وی بگیرند و بجوشانند و کف آن بگیرند و با سکنجبین بیاشامند سده بگشاید و رطوبات
عفن پاک گرداند و تنها در از را سود مند بود و کاشنی کیموس نیکو دهد و وی فاضلتر از
کاهو بود در تفتیح سده و در تابستان تلخی وی زیاده گردد بسبب گرما پس اندک میل بحرارهٔ
داشته باشد نزدیک باعتدال و ضماد کردن خفقان را سود دهد چون با آرد جو ضماد کنند و با
اسفیداج طلای مبرد بود و ضماد کردن بر نقرس نافع بود و در چشم گرم را ضماد کردن
سود دهد و هند با مسکن غثیان و هیجان صفرا و حرارهٔ معده بود و شکم به بندد و گزندگی مجموع
جانوران و زنبور و مار و سام ابرص ضماد کردن با سویق نافع بود و چون با آب کاشنی خیار چنبر
حل کنند و بدان غرغره کنند ورم حلق را نافع بود و مسکن غثی و هیجان صفرا بود و هند با بطی الهضم
بود و مصلح وی رشاد بود و نوعی از کاشنی بری هست که آنرا خندریل خوانند و گفته شد
و کاشنی شامی که آنرا انطوبیا خوانند معتدلترین کاشنیها بود و کیموس وی نیکوتر بود و مسیح گوید
وی میان کاشنی و کاهو بود و طبری گوید لطیف تر از کاهو بود و غذا اندکتر دهد و چون ورق
وی بکوبند و بر ورم گرم نهند بگدازد و سرد کند و آب وی با آب رازیانه انزروت را نافع
بود و بیخ وی از تخم وی نیکوتر بود و بوستان بیخ وی مستعمل بود هوم المجوس مرانبه است
و گفته شد و آن درختیست که در حوالی فارس میروید مانند درخت یاسمین و مجوس در وقت
زمزمه استعمال میکنند و شکوفهٔ آن بسکط آمشیج ماند هوفاریقون هیوفاریقون گویند و آن فاریقون

واندروسامن وفوربان هم خوانند وآن دارویی رومی است وآن قضبانی وزهری وتخمی است سرخ رنگ برنگ سماق بغدادی بغایت سرخ اگرچه صاحب منهاج آورده که سرخی وی کمتر از سرخی سماق بود وهم آورده که حب بلسان است وهر دو سهو است طبیعت آن گرم است در سوم وخشک در آخر آن ملطف ومحلل اورام بود ضماد کردن وورق آن سوختگی آتش را نافع بود وچون بپزند وبا شراب بیاشامند چهل روز پیاپی عرق النسا را نافع بود وحیض وبول براند وگزازرا سود دهد وثمرهٔ وی مسهل مره بود وبچه بیندازد وآب ورق وی چون بیاشامند چهل روز پیاپی عرق النسا را نافع بود وحیض وبول براند وگزازرا سود دهد وثمرهٔ وی مسهل مره بود وبچه بیندازد وآب ورق وی چون بیاشامند نقرس را بغایت نافع بود وبدیغورس گوید بدل وی بوزن وی بیخ اذخر ونیم وزن وی بیخ کبر بود **هوجره** هوفقیداس نیز گویند وآن عصی الراعی است وگفته شد **هوفلوس** صاحب منهاج گوید عصارهٔ حبة الینس است وگفته شد **هیصماد** خس الحمار است وگفته شد **هبصمان** نخل بری است وگفته شد **هیل بوا** نال بوا است وآن قاقله کوچک بود وگفته شد در قاف **هیشر** کنگر بری است ودرازی قد آن از یک گز درازتر بود ومیانهٔ آن تهی بود وشکوفهٔ وی پهن بود بلون بنفشه وبآخر سپید شود ومیان آن شکوفه مانند پنبه شود واگر از آن پنبه در گوش کسی رود کری آورد **هبل** نال است وگفته شد **هیهوه** قصب است وگفته شد **هزاهزا** نعنع است وگفته شد والله اعلم **باب الیا** **یاسمون** یاسمین است وسحلاط نیز گویند شیرازی گل یاسمن خوانند وآن سپید بود وزرد بود وگویند ازرق نیز بود وعیسی بن ماسویه گوید دو نوعست زرد وسپید وسپید بقوت تر بود در حرارت ویبوست وخوش بوی تر

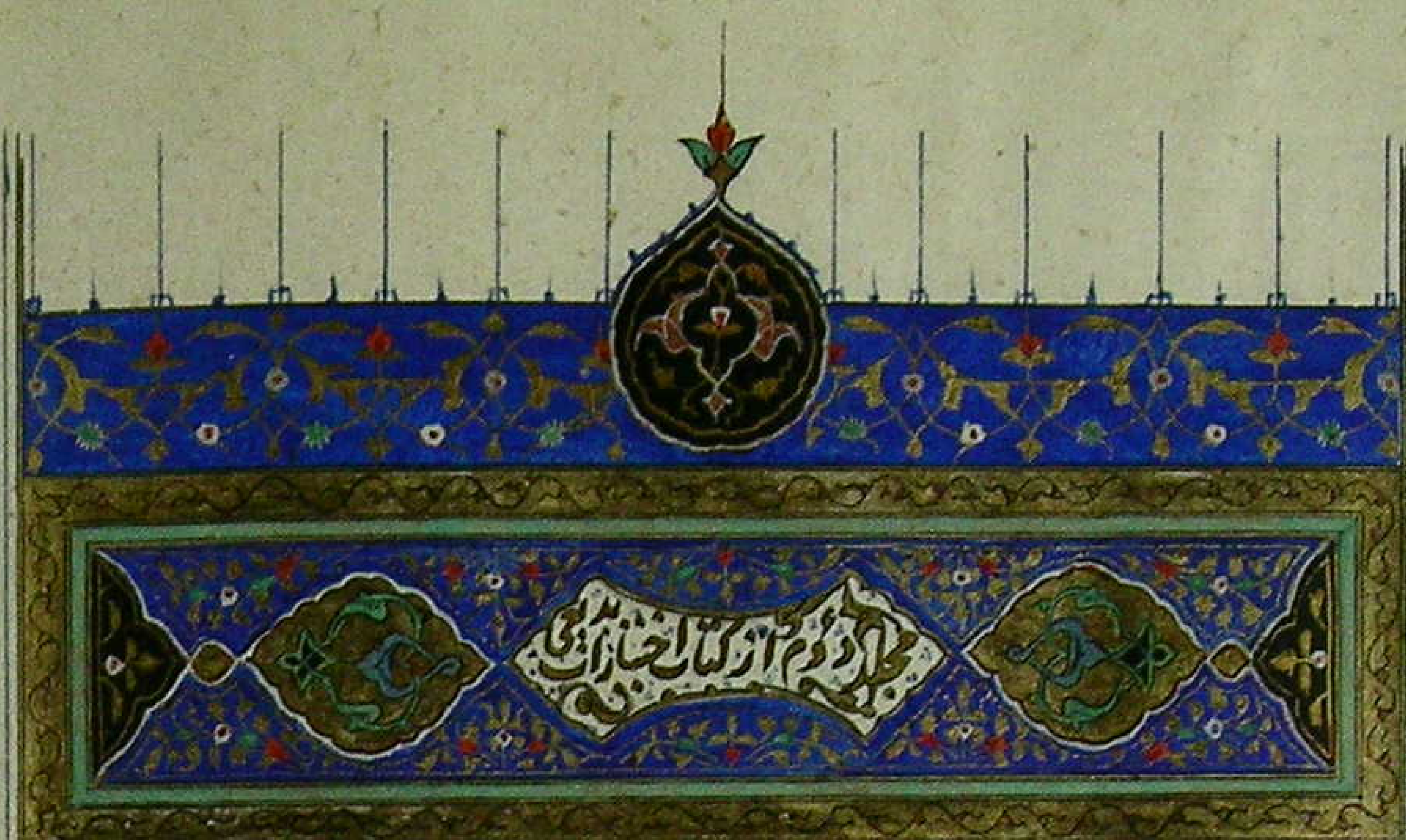
ومسیح بن الحکم گوید طبیعت وی گرم وخشک بود در آخر درجهٔ دوم واول سوم ملطف رطوبات بود وکلف زایل کند وصداع بلغمی را نافع بود بوییدن آن ورباح غلیظ که در دماغ بود تحلیل دهد ومقوی دماغ بود واصحاب لقوه وفالج را نافع بود ومفتح سده بود وعرق النسا ونوع ز... زردوی محلل ومسخن بود هر عضو سرد را ومزکوم را نافع بود ومحروری مزاج را صداع آورد ومصلح وی روغن گل وسرکه بود ودیسقوریدوس گوید کرم که در روده بود وحیات وحب القرع بیرون آورد وچون سحق کنند واز آب وی بیاشامند سه روز هر روز ده درم قطع نزف ارحام بکند وچون خشک کرده سحق کنند وبر موی سیاه پاشند سپید گرداند **یاقوت** نیکوترین آن سرخ رمانی بود ووسواس سودایی وخفقان وضعف دل را بغایت نافع بود وگویند چون از خود بیاویزند منع جمود دم میکند ووی بغایت مفرح بود تا بحدی که در دهان نگاه دارند تفریح بخشد واین مولف گوید یاقوت بخاصیت روح را تربیت کند وحرارت غریزی برافروزد وجمله قوتها جوانی را تقویت کند در دهان نگاه داشتن دل را قوت دهد وفرح بخشد وتشنگی بنشاند ونشاط بیفزاید وخون را صافی کند تا بحدی که اگر بر مرده بندند خون او دیر فسرده شود ودارندهٔ آن در چشم مردم باشکوه بود وهیبت واز علت طاعون وفساد وبا ایمن بود ودر معاجین مضرت زهرها دفع کند ودر داروهای چشم روشنایی بیفزاید وصحت چشم نگاه دارد **یبروح** دو نوع است یکی را بیخ لفاح خوانند ویکی را یبروح الصنم وآن بیخ لفاح بری است وبصورت انسان بود وآن را یبروح الصنم از بهر آن خوانند ومولف گوید در حدود گرمسیر شیراز نزدیک قلعه شهریاری می باشد وقد آن از یک وجب کوتاه تر بود ودست وپای داشته باشد وبلون سپید بود وبعضی گویند وبرا

سک میکند از زمین و آنرا سنگند خوانند و این معقول نیست و نیکوترین وی آن بود که فربه باشد
طبیعت وی سرد بود در دوم و خشک بود در اول سوم مخدّر و مسبت بود اگر ورق وی برش را
بمالند یک هفته زایل کند بی آنکه ریش کند و بر ورمهای صلب و دنبلات و خنازیر طلا کردن
نافع بود و یبروح را چون بکوبند و بر مفاصل ضماد کنند زایل کند و اگر کسی را احتیاج بود بقطع
عضوی در شراب بیاشامد بیخود شود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن افیون
و وی مسبت و منوّم بود و در شراب مستی زیاده آورد بغایت و بدترین آن پوست آن بود
و بوییدن ورق آنچه سفید بود و آنرا ساق نبود و دیگر خوانند مسبت بود و مداوای وی
قی کنند با آب گرم و عسل و شبت و مصطکی و سعتر و مر و سفید و شیر تازه آشامیدن و یبروح را
در محبت خواص بسیار بود و گویند اگر کسی با سم شخصی که خواهد یبروح برکند هم در زمان هر عضو
یبروح که بیندازد آن شخص را همان عضو جدا کند و خواص دیگر دارد که غیر طبی است بدین سبب اینجا
نیاوردیم یتوع هر نباتی که وی را لبنی محرق مسهل مقطع بود آنرا یتوع خوانند مانند شبرم و عشر
و لاعیه و مازریون و عطیسا و ماهودانه و علقا و امثال آن و اصناف آن بسیار بود همه بد باشد
و اقوی ترین از یتوعات لبن بود بعد از ان تخم پس بیخ پس ورق و طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم
و آن بود که در دوم تا سوم و از خواص وی آنست که در برکه آب اندازند که ماهی در ان بود ماهی
روی آب افتد و لبن وی موی بسترد چون بدان لطوخ کنند خاصه در آفتاب و آنچه بعد از ان بروید ضعیف
بود و اگر مکرر کنند دیگر نروید و اگر بر دندان خورده چکانند قلع کند و بواسیر قلع کند و مسهل بلغم و
اخلاط غلیظ بود و منفعت هر یک از یتوعات در باب خود گفته شد و گویند بدل آن در استفراغ بلغم و

مائیته نیم وزن آن سکبینج بود یحضض نوعی از کرفس بزرگست و آنرا مشرقی گویند و انواع کرفس گفته
شد و گویند بطراسالیون است یدزه فسوس است و گفته شد یدفه خاما افطی است و گفته شد یربوع
بپارسی موش دشتی گویند گوشت وی غذا بسیار دهد و شکم براند یراع قصب است بپارسی نی گویند
و در قاف گفته شود یرامیع ملبون است و گفته شد یرنا حنا است و گفته شد یشف یشب خوانند
و در حجر الیشب گفته شد یعقوب کبک نر است و در قبج گفته شد یعضید خندریلی است و گفته شد
یعمیصا ریباس است و گفته شد یقطین نزدیک عام کدو بود و در هر لغت هر درختی که وی را ساق
افراشته بود مانند کدو و خربزه و حنظل و خیار کدو و امثال آن بود یلنجوج عود هندی است و گفته شد
یمام شفنین است و گفته شد ینبوت خرنوب نبطی است و صنف خرنوب نبطی و شامی گفته شد و طبیعت
وی سرد و خشک بود در سوم و گویند خشکی وی در دوم بود و گویند گرم بود و آن در صحراها و بن دیوارها و بستانها
روید و ثمر وی مانند کرده گوسفند گوحکه بود و بلون سرخ بود که بسیاهی زند و در مصر حب الکلی خوانند
و دانه وی و دانه خرنوب شامی مانند یکدیگر بود بطبیخ وی مضمضه کردن در درد دندان را نافع
بود و در طبیخ وی نشستن مقوّی سفل بود و وی جهت سیلان حیض مفرد اخوردن
و بخود بر گرفتن نافع بود و مغص و اسهال و بر ثآلیل مالیدن سخت زایل کند و خلط وی
بد و ثقیل بود خاصه چون تر بخورند و بشیرازی کودر خوانند ینبوت تا فیا است و گفته شد
ینون بلغت اهل اندلس انفخه است و گفته شد در الف یمه نباتیست که بشیرازی
سنبل دارو خوانند و در جراحتها استعمال کنند و زخمها تازه

والحمد لله رب العالمین

م



الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد بدانک این مقاله
دومست از کتاب اختیارات بدیعی که ذکر خواهیم کرد در مرکبات مستعمل والله الموفق والمعین
باب الاول فی المفرحات مفرح یاقوتی خفقان و وسواس را سود مند بود و دل را
قوت دهد و نشاط آورد و خاصیت آن بسیارست اینجا کوتاه کردیم صنعت آن
مروارید ناسفته هشت درم بسد چهار درم یاقوت رمانی دو درم زر محلول از هر یک یکمثقال ونقره محلول ص
حجر لاژورد یکمثقال و نیم لعل عقیق حجر یشب از هر یک سه درم طباشیر سفید صندل مقاصری
از هر یک پنجدرم کهربا گل نیلوفر زرشک بی دانه از هر یک سه درم صندل سرخ طین مختوم
از هر یک دو درم کشنیز خشک تخم گل از هر یک سه درم در بعضی نسخها افتیمون شش درم میکنند و
در بعضی نه ساذج هندی زرنباد درونج از هر یک یکدرم و نیم عود هندی پوست اترج گاوزبان
از هر یک سه درم بهمنین از هر یک دو درم بادرنجبویه ریوند چینی از هر یک دو درم تخم کاشنی
کافور قیصوری عنبر اشهب از هر یک سه درم مشک ترکی نیم مثقال ابریشم سوخته سه درم شیر آمله
هلیله کابلی از هر یک بیست درم گلاب نبات مصری از هر یک یکمن شراب خوب سفید آب انار شیرین
از هر یک ده مثقال اگرچه در نسخها شراب سیب یکمن و آب انار چهل مثقال کهنه باشد اما این نسخه

مستعملست شراب به بیست درم داروها کوفته و بیخته مجموع با نبات بگلاب بسرشند و در ظرفی
چینی کنند و چهل روز در میان جو نهند بعد از آن استعمال کنند شربتی نیم مثقال تا یکدرم
شاید مفرح یاقوتی معتدل خفقان و وسواس و ضعف دل زایل کند و نشاط آورد مروارید ناسفته
بسد از هر یک پنجدرم کهربا دو درم و نیم صندلین آمله طباشیر از هر یک چهار درم گاوزبان
پنجدرم تخم کاشنی دو درم درونج عقربی یکدرم ساذج هندی دو درم و نیم افتیمون ورق گل
سرخ از هر یک سه درم زرنباد دو درم تخم بالنگو تخم فرنجمشک از هر یک دو درم و نیم در بعضی
نسخه سنا مکی سه درم میکنند و در بعضی نه زعفران عنبر اشهب از هر یک یکدرم کافور نیمدرم
مشک ترکی دانگی عود خام پنجدرم کشنیز خشک دو درم خشخاش سفید بنفشه گل ارمنی از هر یک
دو درم زر ورق نقره ورق از هر یک یکدرم و اگر از هر یک یکمثقال بود شاید لعل نیم مثقال
یاقوت نیم مثقال جمله کوفته و بیخته بشراب سیب خواهد صد و هفتاد مثقال شراب سیب و اگر
بشراب حماض صد و هشتاد و پنج مثقال باید و اگر مناصفه کنند بهتر بود مفرح سرد
خالص با شراب حماض بسرشند شربتی یکدرم تا یکمثقال ا ز ح
خفقان گرم را سود مند بود و قوت دل بدهد اخلاط آن ورق گل سرخ طباشیر از هر یک
دو درم کشنیز خشک بریان کرده و صندل مقاصری از هر یک یکدرم مغز تخم خیارین مغز دانه کدو
از هر یک چهار درم تخم نورنگ بوزن آن بهمن سفید و گاوزبان از هر یک دو درم زرشک بی دانه
شش درم مروارید ناسفته کهربا بسد از هر یک نیمدرم و در بعضی نسخها کافور نیمدرم و زعفران دانگی
میکنند و در بعضی نه مجموع کوفته و بیخته نبات بعرق بید مشک بقوام آورد و داروها بدان بسرشند
شربتی یکدرم تا یکمثقال مفرح گرم خفقان سرد و ضعف دل را سود مند بود اخلاط آن

کاوزبان بالنگو بهمنین از هر یک هشت درم آملج در مثلث خوی بیابنده و خشک کرده و بریان کرده بیست
درم تخم فرنجمشک هشت درم عود قماری ده درم گل مختوم مروارید ناسفته از هر یک یکمثقال زعفران
یکدرم قرنفل سپید کهربا زرنب کشنیز خشک از هر یک دو درم کبابه سه درم ورق گل سرخ و
صندل مقاصری از هر یک پنجدرم عسل اهلیلج چهاریکی یاقوت زر محلول نقره محلول از هر یک نیمدرم
دارچینی دو درم زرنباد سه درم درونج عقربی یکدرم و نیم منقی نیمن قند سپید یکمن و نیم کهربا و بسد
باید که سوخته بود و یاقوت و مروارید صلایه کرده و داروها کوفته و بیخته قند صافی کرده بقوام
آورند و عسل هلیله و منقی کوفته برسر آن کنند و حل کنند و داروها بدان بسرشند شربتی یکمثقال
مفرح جواهر خفقان و وسواس و ضعف دل سودمند بود و جگر و گرده و مغز را قوة دهد و
لون بغایت صافی کند و نشاط تمام آورد و مادتهای سوداوی دفع کند و قوة دل و همه بدن بدهد
و خواص بسیار است و این نسخه خواجه رشیدالدین وزیر است اخلاط آن یاقوت سرخ دو مثقال یاقوت
زرد چهار مثقال یاقوت کبود چهار مثقال لعل سه مثقال فیروزج سه مثقال زمرد یکمثقال و نیم عقیق یاقوت سفید چهار مثقال ه
چهار مثقال حجر یشب سه مثقال لولو ناسفته چهار مثقال بسد دو مثقال کهربا دو مثقال حجر لاژورد
دو مثقال تخم فرنجمشک پنج مثقال ابریشم مقرض سه مثقال ورق قرنفل سه مثقال پوست بیرون پسته
چهار مثقال آمله مقشر دو مثقال پوست هلیله کابلی ده مثقال بادرنجبویه چهار مثقال گل نیلوفر سه مثقال
عصاره زرشک یازده مثقال عود قماری چهار مثقال بادروج دو مثقال درونج عقربی چهار مثقال
طین ارمنی دو مثقال طین مختوم چهار مثقال طباشیر سفید پنج مثقال عنبر اشهب چهار مثقال مسک ترکی
یک مثقال و نیم زر ورق نقره ورق و گل دارچینی از هر یک چهار مثقال کافور قیصوری نیم مثقال

قاقله کبار سه مثقال سنبل الطیب ساذج هندی بهمن سرخ از هر یک دو مثقال بهمن سفید
چهار مثقال آب سیب اصفهانی یکمن آب به اصفهانی یکمن آب حماض نیمن گلاب یکمن عرق بید مشک
دو من نبات مصری دو من نبات با عرقها و آبها بقوام زیاده آورد و چون فرو گیرد آب حماض
بران ریزد و داروها بدان بسرشند شربتی نیم مثقال تا یکدرم نافع بود مفرح دلگشا ضعف دل
و وسواس سوداوی و خفقان زایل کند و دل را قوة دهد و نشاط و فرح تمام آورد اخلاط آن
مروارید ناسفته سه درم بسد یکدرم و نیم کهربا یکدرم لعل یکمثقال یاقوت زرد نیم مثقال یشب
یکدرم قرنفل یکدرم بهمن سفید دو درم کبابه چینی بهمن سرخ از هر یک یکدرم زرنباد نیمدرم
تخم بادرنجبویه سه درم ساذج هندی یکدرم درونج عقرب نیم مثقال پوست بیرون پسته سه درم
پوست اترج سه درم گاوزبان پنجدرم صندلین از هر یک سه درم کشنیز خشک دو درم ورق گل
سرخ سه درم دارچینی یکدرم آمله مقشر پنجدرم عصاره زرشک ده درم طین ارمنی دو درم
تخم فرنجمشک سه درم طباشیر سفید دو درم عود خام یکمثقال کافور قیصوری نیمدرم زعفران دانگی
عنبر اشهب نیم مثقال مشک ترکی دانگ نیم زر ورق و نقره ورق از هر یک نیم مثقال شراب حماض
مصری نیمن شراب سیب اصفهانی چهل مثقال شراب به اصفهانی بیست مثقال داروها کوفته و بیخته
با همدیگر بسرشند شربتی یکدرم نافع باشد انشاالله مفرح ذوالمسک ملوکی مستعمل ضعف دل و مرضهای سوداوی
را سود دارد و بادی که زنان آبستن را پیدا شود نافع بود صنعت آن مروارید ناسفته کهربا ابریشم بسوخته
مقرض زرنباد درونج عقربی از هر یک یک مثقال بهمنین سنبل الطیب قاقله قرنفل ساذج هندی اشنه
از هر یک یکدرم جند بیدستر یکدرم و بعضی نیمدرم میکنند دار فلفل زنجبیل از هر یک نیمدرم مسک خالص نیمدرم

کوفته و بیخته با سه چندان عسل بی آتش نه بیده بسرشد شربتی یکمثقال و قوت آن تا سه سال باقی باشد
مفرح ذوالمسک بلخی مستعمل سودمند بود خفقان و ورم حلق و رطوبت معده را صنعت آن سنبل الطیب
مرصافی مسک ترکی ساذج هندی از هر یک دو درم زعفران نانخواه تخم کرفس از هر یک چهار
درم صبر سقوطری افسنتین رومی از هر یک هشت درم ریوند چینی شش درم ریوند چینی شش درم
جندبیدستر یک درم و نیم مجموع یکدرم و نیم کوفته و بیخته بغیر از مر را بجوشانند و بگدازانند و به بالا
و بر سر آن کنند و با سه چندان عسل مصفی بسرشد شربتی نیم درم تا یکدرم و قوت آن ذوالمسک تا سه
سال می ماند مفرح مسیحی مستعمل موافق قوت دل و دماغ و جگر و معده بدهد و پشت و گرده را نافع
بود و نعوظ تمام آورد و منی بیفزاید و اشتهاء طعام باز دید کند و هاضمه را قوت دهد

اخلاط آن قرفه پنجدرم خولنجان کبابه قرنفل جوزبوا قاقله کبار و صغار تخم فرنجمشک ورق
قرنفل از هر یک سه درم گاوزبان پنجدرم بادرنبویه پنجدرم سنبل الطیب اشنه از هر یک چهار درم
زعفران سه درم مصطکی سه درم بهمنین از هر یک چهار درم ساذج هندی دو درم زنجبیل دار فلفل
از هر یک یکدرم پوست اترج سه درم ورق گل سرخ پنجدرم سعد هندی یکدرم و نیم خصی
الثعلب لسان العصافیر بسباسه از هر یک سه درم عنبر اشهب دو درم دو درم مسک ترکی نیم درم
لعل یکدرم مروارید ناسفته دو درم کهربا یکدرم بسد یکدرم زر ورق نیم مثقال نقره ورق
نیم مثقال جزو خوب شش مثقال اگر بعسل خواهد دو وزن ادویه عسل و اگر قندی خواهد سه وزن ادویه
قند و اگر معجون کند بیست درم روغن بادام دارو را کوفته و بیخته بدان چرب کند و اگر قندی
بود و به تخته ریزد ده درم خشخاش با ادویه بکوبد و بسازد شربتی بقدر حاجت نوعی دیگر مسکی

این نسخه منسوب است به خواجه رشید صنعت آن لعل پنج مثقال بسباسه پنج مثقال زعفران سه مثقال
جزو خوب ده مثقال قند سفید پنجاه مثقال و اگر بعسل خواهد عسل کف گرفته سی مثقال کوفته و بیخته
بدان بسرشد شربتی یکدرم تا یکمثقال نافع بود

باب الثانی فی المعاجین

معجون سقنقور مستعمل باه را قوت دهد و نشاط زیاده کند و گرده و پشت و دل و دماغ را قوت دهد
و منی بیفزاید و نعوظ تمام آورد و خاصیت این معجون بسیارست صنعت آن شقاقل بهمنین
بوزیدان سورنجان مصری بسباسه از هر یک پنجدرم تودری زرد و سرخ از هر یک چهار درم
سره سقنقور پانزده مثقال خصی الثعلب پانزده درم کبابه سه درم قرنفل قضیب گاو خشک کرده
سوده مغز حب الزلم مغز چلغوزه مغز حبة الخضرا مغز نارجیل لسان العصافیر خولنجان قاقله کبار
تخم شلغم دار فلفل از هر یک پنجدرم زنجبیل سه درم نار مشک فرنجمشک صندلین خشخاش سفید
گاوزبان ورق گل سرخ بادرنجبویه تخم بالنگو اسارون قرفه درونج عقربی جوزبوا کل
قرفه ورق قرنفل جوز الطیب اشنه بسباسه از هر یک پنجدرم زعفران پانزده درم سعد هندی زرنب
تخم بادرنبویه زرنباد مصطکی کرنه تخم گزر تخم اسپست از هر یک سه درم عود خام پنج درم عنبر
اشهب ده درم مسک ترکی یکمثقال سنبل الطیب دو درم ساذج هندی سه درم لعل یک
درم یاقوت زرد یکدرم یشب سه درم لولو ناسفته پنجدرم کهربا سه درم بسد سه درم زر محلول
درم نقره محلول سه درم جزو خوب صد مثقال عسل بقدر حاجت معجون لبوب منی بیفزاید و
گرده و پشت را قوت دهد و مثانه را از بلغم و ریگ پاک کند و نعوظ تمام آورد و دل و دماغ را قوت
دهد و نشاط تمام آورد صنعت آن مغز پسته مغز فندق مغز بادام مغز چلغوزه مغز حبة الخضرا مغز

حب الزلم مغز کردکان مغز حب قلقل کنجد مقشر از هر یک پنج مثقال مغز نارجیل ده مثقال
حصی الثعلب ده مثقال خشخاش سه درم خولنجان سه مثقال دارچینی پنج مثقال ششقاقل پنج مثقال
بهمن سرخ پنج مثقال بهمن سفید ده مثقال تودری از هر یک پنج مثقال گاوزبان پنج درم
لسان العصافیر دو مثقال دماغ گنجشک پنج مثقال قضیب گاو خشک کرده سوده سه مثقال بوزیدان
سه مثقال پنج بابونه پنج مثقال فلنجمشک بخدرم حسک مربی پنج مثقال زرنباد زرنب زنجبیل قرنفل
بسباسه تخم بادرنبویه از هر یک سه درم عنبر اشهب پنج مثقال مشک ترکی نیم مثقال عود خام ده درم زعفران
یک درم مصطکی دو مثقال مروارید ناسفته بخدرم لعل دو درم یاقوت کبود یکمثقال زر محلول
دو مثقال نقره محلول سه مثقال قند یکمن واگر بعسل خواهد همین سبیل **معجون اسرا الاطبا** این نسخه
ازان مولانا شمس الدین هلال اردبیلی است خاصیت این معجون بسیار است اما مخصوص بچند
چیز گفته شود اول آنکه باه را زیاده کند و مجامعت را قوه دهد و دل و دماغ قوی کند و نشاط
زیاده کند و قضیب محکم دارد و گونه روی نیکو گرداند و استعمال کند بعد از مجامعت تا از
عرق النسا و نقرس و نقصان مجامعت و نقصان منی و از جمله مرضهای عصبانی ایمن گردد ان شاء الله
صنعت آن ششقاقل خولنجان خصی الثعلب بهمن وج تودری زرد و سرخ و سفید لسان العصافیر
از هر یک سه درم سترة سقنقور سه مثقال حب البان حب البلسان فلفل سفید مغز تخم خربزه مغز تخم
خیارین تخم جرجیر تخم گزر تخم گندنا تخم پیاز تخم شلغم تخم اسپست خشخاش سفید مغز خشکدانه
تخم تریزه تخم شبث تخم جرز شامی که ازوم ادو دوقواست تخم هلیون حسک مربا از هر یک دو درم
دارصینی قرنفل سنبل الطیب اسارون بسباسه کبابه چینی سعد کوفی دار فلفل قرفه جوز الطیب

نارمشک عود خام عنبر اشهب زعفران از هر یک یکمثقال مشک ترکی دانگ نیم نارجیل مغز بادام
مغز پسته مغز حب صنوبر کبار مغز حبة الخضرا مغز حب القطن کنجد مقشر از هر یک هفت درم
زنجبیل بوزیدان قسط شیرین مغز حب الزلم درونج عقربی از هر یک دو درم ادویها باهم
بکوبند و مغزها باهم و عنبر و مشک و زعفران باهم بعد ازان با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند
و در ظرف چینی یا کاشی نگاه دارد شربتی از سه درم تا سه مثقال نافع بود **معجون لولوی**
این نسخه ازان جالینوس است و این معجون را هفت منفعت است قضیب را سخت کرداند و
اوعیه را بگشاید و اعصاب دماغی را قوه دهد و شهوة زیاده کند و در خون تغیری تمام پیدا کند
چنانچه منی بلذة هرچه تمامتر بیرون آید و نغوظ بسیار آورد و دوستی مرد در دل زن زیاده کند
اخلاط آن مروارید ناسفته بسد از هر یک یکمثقال انیسون بهمن سپید از هر یک یکدرم کاکنج
اصل اللبلاب از هر یک نیم مثقال مفتاح اذخر سعد کزمازک از هر یک نیمدرم سلیخه دارصینی
اسارون مصطکی از هر یک دانگ نیم صمغ عربی کبیر از هر یک دانگی ادویه کوفته و بیخته با همچندان عسل
کف گرفته بسرشند و در ظرف آبگینه نگاه دارد و در وقت خواب و هنگام مجامعت یکمثقال
با آب فاتر بخورد که نافع بود ان شاء الله **معجون عطائی** منسوبست بخواجه رشید منع تقطیر بول
میکند و دفع سرعت انزال **الخلاط آن** کبابه چینی فوفل قرنفل سنبل الطیب خصی الثعلب مصطکی نانخواه
از هر یک سه درم عسل سه وزن ادویه شربتی یکمثقال تا دو درم مناسب باشد غذا کباب بسبب
یا آبگوشت یا زرده تخم مرغ نیمبرشت **لبوب کبیر مستعمل** این نسخه ازان مولف کتاب
کرده را قوت دهد و پشت و در مجامعت یاری دهد و قضیب سخت کند و نغوظ آورد **صنعت آن**

مغز بادام مغز فندق مغز پسته مغز حب فلفل مغز حبة الخضرا مغز گردکان مغز نارجیل مغز
دانج افرنگ که آنرا بپارسی انجگک خوانند مغز جلغوزه مغز تخم خربزه مغز حب الزلم
کنجد مقشر خشخاش سپید از هر یک ده درم کبابه قرفه خولنجان قرنفل ششقاقل مصری از
هر یک پنج درم مصطکی بسباسه لسان العصافیر سنبل الطیب از هر یک سه درم بهمن سرخ و سپید تخم
هلیون تودری سرخ و زرد و سپید بوزیدان مغاث تخم جرجیر تخم شلغم تخم اسپست تخم پیاز از هر
یک شش درم خصی الثعلب فربه خوب ده مثقال کرنه خشک مرتکش خرما و قضیب گاو خشک
کرده سوده از هر یک چهار درم مغز دماغ گنجشک نر که در وقت هیجان گرفته باشند
ده درم زعفران زنجبیل بارمشک فرنجمشک دارفلفل از هر یک سه درم عسل بقدر الحاجه شربتی
دو مثقال غذا نخود آب یا قلیه دو پیازی یا زرده تخم مرغ نیمبرشت یا آبگوشت مناسب بود
نامناسب بود و از ماست و ترشی احتراز کند معجون فلاسفه و مادة الحیوة خوانند و این معجون
منسوبست بفیلسوفان و خاصیت این معجون بسیار است مخصوص است به بلغمی مزاج بلغم را دفع کند
و قوة هاضمه بدهد و مقوی نفس بود و مفرح و اشتها باز دید کند و حفظ بیفزاید و ذهن تیز
کند و سردی و چکیدن کمیز دفع کند و بادها بشکند و منی بیفزاید و قضیب محکم دارد و درد
مفاصل و پشت را نافع بود و دندانرا محکم دارد اخلاط آن فلفل دارفلفل زنجبیل دارچینی
پوست بلیله آمله مقشر شیطرج هندی زراوند مدحرج عود قرح بابونج خصی الثعلب مغز جلغوزه
مغز نارجیل از هر یک ده درم بابونج پنج درم منقی سی درم عسل کف گرفته سه وزن ادویه
و در بعضی نسخها رازیانه پنج درم میکنند معجون انوشدارو که آنرا جوارش مفرح خوانند مفرح کند تیز

گویند و از معاجین هندی است پیش از طعام و بعد از طعام شاید خورد معده را قوة دهد
و غذا را هضم کند و رنگ روی سرخ دارد و بوی دهان خوش کند و جگر را قوة دهد و از
معاجین کبار است اخلاط آن ورق گل سرخ شش درم سعد کوفی پنج درم قرنفل مصطکی
اسارون از هر یک سه درم هیل و قاقله بسباسه جوز الطیب قرفه زعفران سنبل الطیب زرنب از هر یک
دو درم شیر آمله یک رطل در نه رطل آب بجوشانند تا باز سه رطل آید فرو گیرند و در دست بمالد
و صافی کند و بگیرند فانیذ که آنرا مراد کعب الغزال است بقوام آورد و دارو ها بدان بسرشد و اگر
بعسل کند یا قند شاید و قدری مشک اضافه کنند و بعضی فرنجمشک و مروارید ناسفته و بسباذج
هندی از هر یک دو درم اضافه میکنند شربتی دو مثقال و نیم مناسب باشد انشاء الله معجون انقردیا
کبیر سود مند بود فالج و لقوه و صرع و تریاق جمیع رنجها بود که از سردی بود و باه را قوة
دهد تمام چنانچه بلغمی مزاج را هیچ معجون در امر باه مفیدتر از آن نبود اخلاط آن عاقرقرحا شونیز
قسط فلفل دارفلفل وج از هر یک دو درم ورق سداب خشک جنطیانا رومی حلتیت زراوند مدحرج
حب الغار جند بیدستر شیطرج هندی خردل از هر یک پنج درم عسل بلادر چهار مثقال دارو ها کوفته
و بیخته بروغن گردکان چرب کنند و با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از شش ماه استعمال
کنند شربتی یک درم تا یک مثقال و هر چند کهن تر شود بهتر بود و مولف کتاب گوید که جهة قوت باه
کسانی که بلغم مزاج بودند این معجون را گفتیم و استعمال کردند و بغایت مفید بود و در حفظ و ذهن
و دفع نسیان و فالج و لقوه و همه رنجها که از سردی بود سودمند است بغایة انقردیا صغیر خواص
این نزدیکست بخواص کبیر اخلاط آن هلیله سیاه پوست بلیله آمله مقشر از هر یک ده درم

سعد کوفی سنبل الطیب کندر ذکر وج فلفل سیاه زنجبیل عسل بلادر از هر یک پنج درم داروها کوفته
بیخته بروغن گردکان چرب کنند و با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یکدرم تا یکمثقال شاید
معجون افلونیا رومی سودمند بود قولنج و عسر البول و تشنج و درد جگر و درد دندان چون بروی
نهند ساکن کند و درد احشا و سرفه و خناق زایل کند اخلاط آن زعفران پنج درم فلفل سپید
بزرالبنج از هر یک بیست درم افیون ده درم فطراسالیون چهار درم تخم کرفس نبطی سه درم
سنبل الطیب چهار درم ساذج هندی سلیخه عاقرقرحا بلسان فرفیون از هر یک یکدرم داروها
کوفته و بیخته بروغن بلسان چرب کرده با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از شش ماه
استعمال کنند شربتی مانند یک نخود از بهر قولنج و درد گرده بآب کرفس دهند و بعضی از اطبا
بدل تخم کرفس دوقو می کنند و قوة این معجون از سه ماه تا سه سال باقی می ماند افلونیا پارسی
مستعمل سودمند بود قولنج و خون زنان و بادهای رحم اخلاط آن فلفل سپید بزرالبنج از هر یکی بیست
درم افیون ده درم زعفران پنج درم و بعضی از اطبا طین مختوم ده درم میکنند سنبل الطیب
مرصافی عاقرقرحا فرفیون از هر یک دو درم جندبادستر یکدرم زرنباد درونج عقربی از هر یک
نیم درم مروارید ناسفته مسک ترکی از هر یک نیم مثقال کافور دانگی مجموع کوفته و بیخته با سه چندان
عسل کف گرفته بسرشند و بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی یکدرم و هر چند کهن تر شود بهتر بود
و قوة این معجون تا سه سال می ماند معجون برشعثا این نسخه از آن شیخ الرئیس علیه الرحمه است
و مستعملست جهة درد دندان چون بروی نهند نافع بود و جهة قولنج نیم درم فرو برد اثری تمام
دارد و وجعها ساکن کند و قطع خون بکند صنعة آن فلفل سپید بزرالبنج از هر یک بیست درم

افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل الطیب عاقرقرحا و فرفیون از هر یک یکمثقال مجموع کوفته و
بیخته با دو چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از شش ماه که در میان جو نهاده باشند استعمال کنند معجون
انفع مستعمل این معجون از جمله مفرحاتست و از معاجین کبار است و بعضی این معجون را از تریاقات
شمرده اند اخلاط آن قرنفل زنجبیل فوفل سنبل الطیب دارفلفل خیربوا جوزبوا قاقله کبار شیطرج
هندی دارچینی و ساذج هندی لسان العصافیر درونج عقربی بادرنبویه لسان الثور مصطکی خولنجان
فرنجمشک مروارید ناسفته صندل زراوند مدحرج سلیخه یاقوت رمانی ورق گل سرخ از هر یک
دو درم بسباسه شش درم پوست اترج سه درم زعفران پوست بلیله از هر یک یکدرم بهمن سرخ
نیم درم عنبر اشهب دو درم مسک ترکی نیم دانگ مجموع کوفته و بغایت سحق کرده بعسل مصفی بسرشند
شربتی یکمثقال معجون زعفرانی مستعمل و این معجون خاصیت بسیار دارد و خاصیت جهة باه
قوة کرده بدها و منی بیفزاید و نعوظ بسیار آورد و دل و جگر و مغز را قوة دهد صنعت آن
تخم کرفس تخم گزر تخم شبت آسنوس رازیانه مغز تخم خربزه مغز تخم خیار بالنگ بیخ کرفس
از هر یک پنج مثقال بسباسه قرنفل فلفلمویه کبابه عاقرقرحا از هر یک سه درم قرفه زعفران
کندر مصطکی عود از هر یک چهار درم تخم ملیون شقاقل بوزیدان بهمن تودری زرد و سرخ و سپید
لسان العصافیر از هر یک پنج درم زنجبیل تخم شلغم مغز حب فلفل مغز حب الزلم مغز جلغوزه مغز نارجیل
از هر یک پنج مثقال تخم اسپست تخم جرجیر تخم تربزه تخم پیاز حب الرشاد تخم کرنه تخم کندنا
خولنجان جوز الطیب گل قرفه دارفلفل سه درم بصل الفار مشوی یکدرم و نیم خصی الثعلب ذکر
گاو سوده مغز دماغ گنجشک نر خشک کرده که در وقت هیجان گرفته باشند و خشک مرتاکشن

خرما از هر یک ده مثقال عنبر اشهب دو درم مشک ترکی نیم درم مجموع کوفته و بیخته فانید
که آنرا مراد کعب الغزال است بوزن ادویه بوزنه عسل مجموع بسرشند شربتی گرم مزاج را دو درم
و سرد مزاج را پنج درم باید که یک کاسه شیر گاو تازه و ده درم شکر سفید اگر گرم مزاج
بود پیش از آنکه معجون تناول کند شیر و شکر بیاشامد و بعد از آن معجون فرو برد و اگر سرد
مزاج بود اول معجون فرو برد و در عقب آن یک کاسه ماء العسل بیاشامد که معتدل افتد
و در قوت باه و امر مجامعه بهتر ازین معجون نیست و مجربست **معجون حجر الیهود** ریگ گرده و مثانه
بریزاند **اخلاط آن** مغز تخم خیار بالنگ مغز تخم خربزه مغز تخم کدو حب کاکنج از هر یک
پنج درم حجر الیهود پنجاه درم کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشد **معجون کاکنج**
مستعمل سودمند بود درد گرده و مثانه را **اخلاط آن** بزر البنج رازیانه از هر یک هفت درم مغز
تخم خیارزه پنج درم تخم حماض افیون مغز چلغوزه بریان کرده مغز فندق بریان کرده مغز بادام
بریان کرده زعفران از هر یک سه درم حب کاکنج بیست و پنج عدد کثیرا چهار درم مجموع
کوفته و بیخته بمی پخته بسرشد و بعد از شش ماه استعمال کند **معجون عقرب مستعمل** جهت مثانه نیک
نافع بود و گزندگی عقرب **صنعت آن** عقرب سوخته سه درم جنطیانا رومی یک درم زنجبیل یک درم
فلفل دار فلفل از هر یک دو درم بیخ کاکنج پنج درم جند بیدستر چهار درم مجموع کوفته و بیخته
بعسل کف گرفته بسرشد و بعد از شش ماه استعمال کند بالغ را شربتی دانگی بود و نابالغ را
نیم دانگ **معجون سحنا مستعمل** سودمند بود درد معده و سوء الهضم و قولنج و عسر البول و حماهای صعب
بلغمی و بادها غلیظ و این معجون از تریاقات شمرده اند و از معاجین کبار است **اخلاط آن** جند بیدستر

افیون دارصینی اسارون مو دوقو از هر یک یکمثقال مرصافی فلفل قنه قسط از هر یک شش
مثقال مجموع کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشد شربتی از دانگی تا یک مثقال بعد از شش ماه استعمال
کند **معجون زوفا مستعمل** رب السوس زوفا خشک پرسیاوشان از هر یک ده درم قردمانا فلفل از هر یک
سه درم مغز بادام تلخ زراوند مدحرج تخم انجره از هر یک پنج درم بعضی عوض پرسیاوشان
مسکطرامشیع میکنند مجموع کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشد شربتی یکمثقال **معجون**
فیاد الملک مستعمل خاصیت این بسیار است سودمند بود وجع مفاصل و نقرس و دردان آسا کی کند
و از ان زحمت ایمن بود و سودمند است درد سپرز و بادهای غلیظ و بنهای کهنه و قولنج و سده
بگشاید و سنگ گرده بگدازاند و ضیق النفس و سرفه کهن و ریش روده و تاریکی چشم و درد گوش را
زایل کند و هر که دو روز بخورد صحت بدن نگاه دارد شربتی یک درم بود و این معجون بعد از
شش ماه استعمال کنند و قوت این معجون تا سه سال می ماند **صنعت آن** جنطیانا اسطوخودوس
قردمانا جاوشیر کمافیطوس تخم سذاب فراسیون اسقوردیون میعه سائله از هر یک پنج مثقال
مرصافی زعفران قسط فلفل سفید اذخر سنبل الطیب فرفیون پوست بیخ لفاح اشق بودنه کوهی
تخم رازیانه تخم جزر بری ورق گل سرخ ناردین اقلیطی حب بلسان مصری از هر یک سه مثقال
دارچینی هشت مثقال بلیلجه رومی شانزده مثقال قنه عصاره غافت کاشم تخم خندقوقی
صمغ بادام از هر یک چهار مثقال افیون بزر البنج سفید از هر یک شش مثقال صمغها و عصاره در
مثلث خوب بیاند و حل کنند و باقی ادویه کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و در ظرف
آبگینه نگاه دارد و بعد از شش ماه استعمال کند **معجون نجاح مستعمل** خاصه مسهل سودا بود و بلغم لزج

وخلطهای غلیظ اخلاط آن هلیلهٔ سیاه. پوست بلیله پوست هلیله کابلی آمله مقشر افتیمون از هر یک ده درم اسطوخودوس بسفایج فستقی تربد سفید مجوف از هر یک پنج درم غاریقون سه درم حجر لاجورد حجر ارمنی مغسول از هر یک دو درم و نیم سقمونیا سه درم عسل کف گرفته صد و پنجاه درم

معجون خیارشنبر مستعمل مؤلف تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده چهل درم بنفشه خشک بیست درم نمک هندی رب السوس از هر یک هفت درم رازیانه انیسون مصطکی از هر یک پنج درم سقمونیا ده درم عسل خیارشنبر صد درم روغن بادام چهل درم داروها کوفته و بیخته و باید که سقمونیا با بنفشه سحق کرده باشند و آنچه شرط است سقمونیا در همه معاجین باید که مشوی باشد و در انجا مصلح وی آنست که با بنفشه سحق کنند و این صنعت باید که مرکب داند مجموع داروها کوفته و بیخته و باید که سقمونیا با بنفشه سحق کرده باشند و آنچه شرط است سقمونیا در همه معاجین باید که مشوی باشد و در انجا مصلح وی آنست که با بنفشه سحق کنند و این صنعت باید که مرکب داند مجموع داروها کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کنند و بعسل خیارشنبر بسرشند و عسل صد درم و شکر صد درم بقوام آورده برسر آن کنند و معجون سازند و باید که عسل خیارشنبر آتش ندیده باشد شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال شاید

معجون سورنجان مستعمل مؤلف مخصوص است بمادهای نقرس و مفاصل و عرق النسا و درد پشت اخلاط آن سورنجان مصری سی مثقال فلفل سیاه دارفلفل ورق خیار از هر یک دو مثقال پوست هلیله زرد پنج مثقال تخم کرفس نمک هندی از هر یک دو مثقال و نیم کمون کرمانی شیطرج هندی از هر یک دو درم پوست بیخ کبر دو مثقال نمک هندی کف دریا دو مثقال تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده چهل درم زنجبیل هفت درم بوزیدان

پنج درم سقمونیا سه درم و بعضی درین نسخه تخم کرفس نمی کنند ادویه کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی هفت مثقال مناسب باشد انشاء الله

معجون مسیحی مستعمل مؤلف جهة هضم طعام و قوة مجامعت و قوة پشت و گرده بغایت نافع بود و اشتهاء طعام باز دید کند اخلاط آن قرنفل پنج درم خولنجان پنج درم قرفه هفت درم شقاقل مصری پنج درم مصطکی پنج درم جوزبوا ده درم بسباسه پنج درم اشنه هفت درم زنجبیل سه درم قاقله سه درم لسان العصافیر پنج درم سنبل الطیب ده درم دارفلفل سه درم عاقرقرحا پنج درم نارمشک سه درم پوست اترج پنج درم زعفران سه درم عنبر یک درم مشک نیم درم جز و خوب پنجاه درم روغن بادام ده درم عسل یک وزن و نیم ادویه شربتی بقدر کفایت

نوعی دیگر مسیحی عاقرقرحا شش درم فلفل سفید هفت درم زعفران سه درم قاقلهٔ کبار ده درم قرنفل ده درم مصطکی هفت درم قرفه هفت درم جوزبوا سی عدد مشک ترکی نیم درم عنبر اشهب یک درم جز و خوب سی درم روغن بادام ده درم قند سفید صد درم عسل بقدر حاجت شربتی بقدر کفایت

باب الثالث فی الجوارشات

جوارش سفنفور مستعمل منفعت کند گردهٔ سرد را و باه زیاده کند و نعوظ تمام آورد و خاصیت این بسیار است اینجا کوتاه کردیم صنعت آن تخم هلیون تخم پیاز تخم گندنا تخم شلغم تخم اسپست تخم جرجیر حب الرشاد گزر مغز حبة الخضرا لسان العصافیر کنجد مقشر تخم تربزه مغز جلغوزه از هر یک سه درم زنجبیل شقاقل مصری خولنجان دارفلفل از هر یک پنج درم دارچینی جوز الطیب بهمنین از هر یک دو درم شرهٔ سقنقور پنج درم خصی الثعلب ده درم ذکر گاو خشک کرده سوده ده درم داروها کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته

بسر شود ادویه جوارشات باید که خشن تر از ادویه معاجین بود و هر براین درشت تر باید
و فرق میان جوارش و معجون همین است که ادویه معجون حریر بیخته بود و از آن جوارش
قدری درشت تر از آن بود و بعضی از اطبا در این نسخه اسقیل بریان کرده می نویسند و مرکب
باید که قطعا اسقیل در معاجین نکند که ممکن نبود خوردن آن بسبب تلخی آن شربتی از این
جوارش دو درم بود مثلث یا با شیر گاو تازه یا با ماء العسل بیاشامد انشاالله نافع بود
نسخه دیگر جوارش سقنقور این جوارش کسی که شهوتش منقطع شده باشد از زن و مرد
شهوتش برانگیزاند اخلاط آن تخم خندقوقی ششتاقل مصری تخم شلغم تخم دردار تخم پیاز سفید
تخم جرجیر خشخاش تخم کزر کرنه خصی الثعلب از هر یک دو مثقال و نیم کرده سقنقور علک قسط شیرین
از هر یک یک مثقال و نیم فلفل سفید کنجد مقشر دارفلفل زنجبیل زعفران از هر یک یکمثقال مغز
خروس بچه یکمثقال مغز سر بره شیرخواره مغز دماغ گنجشک از هر یک پنج مثقال قند یک مثقال
و نیم خایه شقوط و گوشت آن از هر یک پنج مثقال و اگر خایه شقوط و گوشت وی نبود ذکر گاو
خشک کرده بسوهان سوده و ذکر اسب خشک کرده بسوهان سوده از هر یک ده درم بدل
آن کنند اسقیل مشوی یکمثقال و نیم گفته اند اما مولف این کتاب مستعمل نمیکند در معاجین اسقیل
بسبب تلخی پس تخمها بکوبد و بپزد و قند و علک را با پنج مثقال انگبین بگدازد و مغزها همه در
هاون کند بساید بعد از آن با ادویها جمع کند و با سه چندان عسل بسرشد و در ظرفی کاشی
یا چینی یا آبگینه کند و سر ظرف محکم دارد و بعد از چهل روز سر ظرف بگشاید و استعمال کند
شربتی یکمثقال با هشت مثقال آب جرجیر یا با شیر تازه یا با ماء العسل یک کاسه حل کند و بار

خورد و غذا دو نوبت اسفیدباج کند با نخود و پیاز و روغن گاو پخته باشد خورد و این
جوارش در غایت در آنچه یاد کرده شد جوارش خبث الحدید و این را فنجنوش خوانند سودمند
بود جهت استرخاء معده و بواسیر و تباهی مزاج و باه را زیاده کند و گونه روی صافی کند و دفع
سرعت انزال بکند وقتی که چهل روز متواتر استعمال کنند اخلاط آن پوست هلیله کابلی
هلیله سیاه پوست بلیله آمله مقشر شیطرج هندی سنبل الطیب فلفل دارفلفل زنجبیل سعد کوفی
از هر یک ده درم تخم شبت تخم گندنا از هر یک چهار درم خبث الحدید مدبر بسرکه چهارده شبانروز
بعد از آن خشک کرده در سایه و با روغن بادام بریان کرده و دیگر بار سحق کرده صد درم
عسل سه وزن ادویه داروها بدان بسرشد بعد از آن مشک ترکی دو درم اضافه کند و در
ظرف آبگینه یا قلعی یا صینی نگاه دارد و بعد از شش ماه استعمال کند شربتی دو درم جوارش
زرعونی مستعمل منفعت کند گرده و پشت را و معده قوی کند و بلغم دفع کند و بوی دهان
خوش کند و آب رفتن از دهان باز دارد و بادها بشکند و سردی ریگ از مثانه پاک کند
و تخمه و ناگوار بدن طعام ببرد و آب پشت بیفزاید و جگر و گرده و مغز را قوت دهد و بقراط
گوید هر که در سالی سه روز از این معجون بخورد بهیچ طبیب محتاج نباشد و اگر ده کنیزک
دارد همه را خشنود کند اخلاط آن تخم کرفس تخم کزر تخم شبت نانخواه رازیانه تخم ترب مغز تخم
خیار بالنگ پنج کرفس از هر یک پنج مثقال عاقرقرحا قرفه زعفران مصطکی عود خام از هر یک یکدرم
بسباسه قرنفل فلفلمویه کبابه از هر یک سه درم عنبر اشهب یکدرم کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف
گرفته بسرشند و بعد از دو ماه استعمال کنند شربتی از دو درم تا دو مثقال شاید خورد جوارش جالینوسی

واین جوارش را خاصیت بسیار است همه اندامها قوت دهد و بوی دهان خوش کند و بادها
بشکند و بسیاری بول که از سردی بود نافع بود و بازدارد و سرفهٔ بلغمی ببرد و باه را قوت
دهد و لون صافی کند و بادها و ناصور و دیوانگی ببرد و درد سر که از سردی بود ببرد و نقرس و
قوبا و بهق را سود دهد و بواسیر و ریگ گرده دفع کند و سیاهی موی نگاه دارد هر که بیست
و یک روز استعمال کند از این بیماریها که ذکر رفت ایمن گردد و بعد از ده روز که ساخته باشند
استعمال باید کرد اخلاط آن سنبل الطیب قاقله بلیله دارصینی خولنجان قرنفل سعد کوفی
زنجبیل زعفران فلفل سفید دارفلفل قسط بحری عود بلسان اسارون حب الآس قصب الذریره از هر
یک دو درم مصطکی ده درم قند بوزن ادویه مجموع کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند
شربتی دو مثقال پیش از طعام و بعد از طعام شاید خورد جوارش کمونی مستعمل سودمند بود سردی
معده و تبهای بلغمی و سوداوی و سردی اشکم و فواق که از کثرت بلغم بود زایل کند و از معجونهار
روحی است اخلاط آن زیرهٔ کرمانی در سرکه خوب بخیسانند یکشبانروز بعد از آن در سایه خشک
کرده و بریان کرده دو رطل بغداد فلفل سی درم زنجبیل چهل درم ورق سداب خشک چهل درم
بورهٔ ارمنی ده درم مجموع کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یکمثقال تا دو
مثقال مناسب بود و هرچه معاجین و جوارشات است بهتر آن بود که بلع کنند و قطعا نخایند اگر
صاحب منهاج در جوارش کمونی گفته که با آب گرم بیاشامند اما مستعمل چنین است جوارش کمونی کبیر
زیرهٔ کرمانی مدبر چنانکه ذکر رفت دو رطل بغداد فلفل سی درم زنجبیل چهل درم ورق سداب خشک چهل درم
بورهٔ ارمنی ده درم سلیخه رومی دارصینی قرفه حب بلسان سنبل الطیب مصطکی از هر یک چهار درم

کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یکمثقال تا دو مثقال نافع بود ان شاء الله
جوارش سفرجلی مسهل مستعمل معده را قوت دهد و اشتها طعام باز دید آورد و قولنج بگشاید و مخصوصست
بقولنج صنعت آن به اصفهانی پاک کرده از پوست و دانه یک رطل پاره کنند و در دو رطل
مثلث بجوشانند تا مهرا شود بعد از آن فرو گیرد و بیرون آورد و بکوبد و بمنخل موئی بیرون کند
و یکمن عسل صافی بر سر آن کنند و بجوشانند تا نزدیک انعقاد دیگر فرو گیرد و این داروها کوفته
و بیخته بر آن افشانند و بکفچه بزنند تا یکسان شود اخلاط آن زنجبیل دارفلفل دارصینی از هر یک دو درم
هیل قاقله زعفران از هر یک سه درم مصطکی پنج درم سقمونیا مشوی ده درم تربد سفید مجوف خراشیده
بروغن بادام چرب کرده سی درم شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال شاید خورد با آب گرم جوارش
سفرجلی ممسک مستعمل شکم ببندد و معده را قوت دهد و قی باز دارد و رنگ روی نیکو دارد و
اشتها طعام باز دید کند صنعت آن به اصفهانی از دانه پاک کرده دو رطل پاره کنند و سرکه
بر سر آن کنند و بجوشانند تا مهرا شود و بکوبد و یک رطل عسل مصفی بر سر آن کنند و با آتش آهسته
بجوشانند تا نزدیک انعقاد چون منعقد شود فرو گیرد و زنجبیل فلفل دارفلفل از هر یک چهار درم
تخم کرفس نانخواه از هر یک یکدرم زعفران دو درم مجموع کوفته و بیخته بر آن افشانند و بجبانند تا
یکسان شود شربتی چهار مثقال جوارش تمری مستعمل قولنج و عسر البول بگشاید اخلاط آن بورهٔ ارمنی
زیرهٔ کرمانی فطراسالیون زنجبیل فلفل سفید از هر یک دو درم و نیم سقمونیا پنج درم خرما بیرون دانه
مغز بادام سفید کرده ورق سداب از هر یک ده درم تمر در سرکه خوب بخیسانند یکشبانروز و بکوبند و بغربال
فرو برند و عسل کف گرفته سه وزن ادویه بر سر تمر کنند و داروها بدان بسرشند شربتی پنج مثقال تا

منت مثقال با آب گرم نافع بود انشاالله **جوارش شهریاران مستعمل** سودمند بود سردی معده و این نیز مسهل قولنج است خاص **اخلاط آن** زنجبیل قرفه قرنفل دارچینی سلیخه سنبل الطیب جوزبویا مصطکی قاقله حب بلسان زعفران از هر یک چهار درم و نیم سقمونیا سه درم تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده هشت درم حب النیل هشت درم قند سفید بوزن ادویه کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتی از چهار درم تا هفت مثقال بحسب مزاج با آب گرم جهت قولنج نافع بود **جوارش عود مستعمل** هاضمه را قوت دهد اشتها طعام باز بدآورد و معده را قوه دهد و بلغم و رطوبت دفع کند **صنعت آن** قرنفل سه درم قاقله کبار دو درم عود خام پنج درم زعفران یکدرم سنبل الطیب دو درم مصطکی سه درم بسباسه دو درم جوزبوا یکدرم قرفه دو درم پوست ترنج پنجدرم زنجبیل یکدرم دارفلفل یکدرم نبات دومن **نوعی دیگر جوارش عود نسخه مولف** قرنفل دو درم عود خام پنجدرم پوست اترج دو درم قرفه جینی دو درم نبات یکمن **نوعی دیگر جوارش عود مستعمل** عود پنجدرم قرنفل یکدرم قرفه یکدرم و نیم نبات یکمن **جوارش عنبر مستعمل** عنبر اشهب یکمثقال نبات یکمن را بقوام آورد و در آتش فرو گیرد و تیز بزند تا برشته آید و چون هنوز گرم باشد عنبر در ان اندازد و بسر تیز در پاتیل حل کند و برروی سنگ ریزد و بکارد بر دو بردارد **جوارش مصطکی مستعمل** سودمند بود سردی معده و بادهای آن و بلغم دفع کند و آب رفتن از دهان باز دارد **صنعت آن** مصطکی دو مثقال و نیم قند سفید یکمن مصطکی با آب تر کند و در هاون سحق کند و آن زمانی بر زده باشد و نزدیک بود که بر سنگ ریزد مصطکی دران افشاند و اگر بغایت گرم بود که مصطکی بران افشاند تلخ شود باید که نیم گرم بود چون مصطکی بکار برد بعد از ان بر سنگ ریزد و بر دو بردارد

جانچه بعمت

و این مولف گوید بهتر آنست که مصطکی سه مثقال بلکه چهار مثقال بساید و در گلاب ریزد یا در آب لیمو و چون قند برشته آید آنرا بریزد و تیز بزند و بر سنگ ریزد **جوارش فواکه مستعمل مولف** گوید این جوارش پیش از من کسی ترکیب نکرده است و این صنعت خاصه من است معده را قوه دهد و قی باز دارد و جگر و دل و روده را قوت دهد و دفع صفرا بکند و تنقل بدان دفع خمار بکند **صنعت آن** آب انار ترش و شیرین آب سیب و به اصفهانی و آلوچه آب غوره آب زرشک آب ریواج آب کیل مجموع مساوی بجوشانند تا بازربعی آید فرو گیرد و قند بقوام زیاده آورد و تیز بزند و ان آبها بریزد تا چند آنک خواهد و آب حماض و آب لیمو قدری بران ریزد و بر روی سنگ ریزد و بر دو بر دارد و بکار برد **جوارش آمله** آمله پنجدرم عود سه درم مصطکی سه درم عنبر نیم مثقال قند یکمن آب لیمو ده درم آب سماق ده مثقال **نوعی دیگر جوارش آمله** شیر آمله بیست مثقال بوزیدان بسباسه سه درم مصطکی سه درم پوست ترنج سه درم زرشک بی دانه سه درم عود خام سه درم عنبر یکمثقال قند یکمن و نیم

باب الرابع فی الاطریفلات اطریفل بزرگ سودمند بود بواسیر را و لون نیکو کرداند و باه زیاده کند و معده را قوة دهد **اخلاط آن** پوست هلیله کابلی هلیله سیاه پوست بلیله آمله مقشر فلفل و دارفلفل از هر یک سی درم زنجبیل بوزیدان بسباسه شیطرج هندی شقاقل مصری تودری تیش لسان العصافیر مغز حب قلقل کنجد مقشر قند سفید خشخاش سفید بهمن از هر یک ده درم مجموع کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کرده باسه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یکمثقال تا دو مثقال و بعد از دو ماه استعمال باید کرد و قوة این اطریفل تا سه سال می ماند **اطریفل کوچک مستعمل** سود مند بود جهة استرخاء معده و

رطوبة آن و بواسیر را دفع کند و ذهن را نیکو گرداند **اخلاط آن** پوست هلیلهٔ کابلی هلیلهٔ
سیاه پوست هلیلهٔ زرد آمله مقشر پوست بلیله از هر یک ده درم کوفته و بیخته بروغن بادام
چرب کرده با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از دو ماه استعمال کنند شربتی یکمثقال تا
دو مثقال و قوة این تا دو سال می ماند **اطریفل کشنیزی مستعمل** جهت صداع که از بخار معده
بود بغایت نافع بود و قوة معده بدهد **اخلاط آن** پوست هلیلهٔ کابلی پوست بلیله آمله مقشر
هلیلهٔ سیاه کشنیز خشک اجزا مساوی کوفته بیخته بروغن بادام چرب کرده با سه چندان عسل
کف گرفته بسرشند و بعد از دو ماه استعمال کنند شربتی یکمثقال تا دو مثقال **اطریفل مقل مستعمل**
جهة بواسیر بغایت سودمندست **اخلاط آن** پوست هلیلهٔ کابلی پوست هلیلهٔ زرد آمله مقشر از هر یک
ده درم مقل سی درم مقل را بآب گندنا حل کنند و عسل کف گرفته شصت درم بر سر آن کنند و بقوام
آورده و داروها بدان بسرشند **اطریفل مقل ملین مستعمل** هلیلهٔ سیاه پوست هلیلهٔ زرد آمله اسطوخودوس
افتیمون بسفایج از هر یک ده درم مقل و فلوس خیار چنبر از هر یکی سی درم مقل و خیار چنبر در آب
گندنا حل کنند و عسل کف گرفته سه وزن ادویه بر سر آن کنند و بقوام آورده و داروها بدان بسرشند
اطریفل دیدان جهت کرمهای خرد و بزرگ بغایت مفید بود **اخلاط آن** برنگ کابلی مقشر ده درم
حب النیل تربد سفید مجوف خراشیده قسط تلخ از هر یک پنج درم قنبیل ترمس افسنتین رومی شیح ارمنی
افتیمون افریطی ملح نفطی خردل سفید تخم حنظل سعد هندی راسن خشک از هر یک سه درم کوفته و
بیخته با دو چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی از دو درم تا چهار مثقال شاید **باب**
الخامس فی المربیات **مربا اترنج** طبیعت وی گرم و خشک بود و قوة معده بدهد خاصه که با پوست

مربا کرده باشد **صنعت آن** بستانند اترنج بزرگ که آنرا دباله خوانند و با تو کوبند و زردی آن
پاک کنند و ترشی جدا کنند پس آن گوشت با لنگ در دیگ کنند و با آب بجوشانند تا نیم پخته گردد
بیرون آورده و بفشارند و عسل شهد سفید بر سر آن کنند و با تشی بغایت آهسته بجوشانند تا
بقوام آید و اگر بقند خواهد همین سبیل الامربیات ثقل اترنج و هلیله و شقاقل و جزر و جوز و امثال
آن بعسل بهتر بود که بقند و هرچه ثمر هندی و آلوچه و سیب و ملچی و امثال آن بقند بهتر بود
شقاقل مربا مستعمل مجامعت را قوة دهد و باه را زیاده کند و دل و دماغ را نیکو بود **صنعت آن**
بستانند شقاقل تازه و اگر تازه نباشد از آن خشک یکشبانروز بخو بسانند و آن آب بریزد
و یکشبانروز دیگر بجوشانند و سوم روز همچنین کنند بعد از آن آنرا مقشر کنند و بجوشانند تا نیم
پخته شود و آنگاه عسل صافی بر سر آن کنند و با تش نرم بپزند تا بقوام آید و در ظرفی سبز یا
صینی کنند و این مولف گوید از شقاقل خشک مربا نیکو نمی آید اگر ضرورت افتد شاید **جزر مربا**
باه را قوت دهد و پشت و گرده را نیکو بود و سینه را نافع بود **صنعت آن** بستانند جزر زرد خو
بزرگ و بخراشند پوست آنرا و آنرا پاره کنند پارها بمقدار انگشت کوچک و چوب اندرون آن بیندازد
و با قدری آب و عسل بجوشانند تا نیم پخته گردد بعد از آن بیرون آورده و در عسل اندازد و اندک
جوشی بدهد و در ظرف کنند و تا چهل روز بیرون ظرف میشوید و شستن ظرف لازم است در همه
مربیات بغیر از ترش اترنج که محتاج نیست **تفاح مربا** جهة قوة دل و معده نافع بود **صنعت آن**
بستانند سیب اصفهانی آن مقدار که خواهد و در دیگ کنند و با آب بجوشانند تا نیم پخته شود پس
قند صاف کرده بر سر آن کنند و بجوشانند چندانک سیب رنگ بگرداند و پژمرده شکل شود پس

فرو گیرد و در ظرف چینی یا سبز کند و بعد از چهل روز مستعمل کند **سفرجل مربا** قوت دل زیاده کند
از سیب بود و در تقویت معده بغایت **صنعت آن** بستانند به اصفهانی بزرگ شیرین بی‌گره
و پاره کند و با آب بجوشانند تا نیم پخته شود آنگاه قند صاف کرده بر سر آن کند و بقوام آورد
و در ظرف کند و بعد از چهل روز مستعمل کند **کمثری مربا** جهت تقویت معده بغایت **صنعت آن**
بستانند ملچی اصفهانی بی‌گره و با آب بجوشانند تا نیم پخته شود آنگاه قند صاف کرده بر سر آن کند
و بقوام آورد و در ظرف کند و بعد از چهل روز مستعمل کند **ـب** جهت تقویت معده بغایت بالا
و بجوشانند چندانکه رنگ بگرداند و پژمرده شکل گردد در ظرف سبز کند و بعد از چهل روز استعمال
کند و باید که از شستن ظرف دست باز ندارد **آلو دلمتی مربا مستعمل** حرارت ساکن کند و طبیعت نرم دارد
و تشنگی بنشاند **صنعت آن** بستانند آلوچه اصفهانی یا بخارایی و با آب بجوشانند تا نیم پخته
گردد پس قند صاف کرده بر سر آن کند و بجوشانند با آتش آهسته تا بقوام آید و جلاب
باید که تنک بود که هر چه سیب و ملچی و به است آبدار است و در جوشانیدن رطوبتی باز میدهد
و آلوچه نه **قرع مربا** سینه را بغایت سودمند بود و شش و مثانه را نافع بود که در وی صلابتی
بود **صنعت آن** بستانند کدو تازه نازک و پوست آن بخراشد و مغز آن بیندازد و
پاره کند بمقدار انگشت و با قدری آب بجوشانند و عسل بر سر آن کند و بقوام آورد و اگر بقند
خواهند همین سبیل **بطیخ هندی مربا** دفع حرارت بکند و تشنگی بنشاند **صنعت آن** بستانند پوست خیار کند و
و سه شبانروز در آب و آهک خوابانند بعد از آن یکشبانروز در نمک آب خوابانند و دیگر سه شبانروز
در آب صافی خوابانند آنگاه بر سر آتش نهند و قدری عسل و آب بر سر آن کند و بجوشانند تا نیم پخته

شود بعد از آن فرو گیرد و بنهد تا آن آب بپالاید دیگر در عسل اندازد و بجوشانند تا بقوام
آید در ظرف کند و بعد از چهل روز مستعمل کند **وج مربا** جهت قولنج ریحی نافع بود و مصروع
را بغایت سودمند بود **صنعت آن** بستانند وج ترکی فربه و سه شبانروز در آب خوابانند پس بیرون آورد
و قدری آب و عسل بر سر آن کند و اندکی بجوشانند تا نیم پخته شود پس بیرون آورد و عسل مصفی بر
سر آن کند و بجوشانند تا بقوام آید و بعد از چهل روز استعمال کند **جوز مربا مستعمل** سودمند بود
معده سرد را و گرده سرد و باه زیاده کند **صنعت آن** بستانند گردکان نیز که هنوز پوست آن
صلب نشده باشد و پوست از وی جدا کند و در دیگ کند و با آب و عسل بجوشانند تا نیم پخته شود
پس عسل بر سر آن کند و بقوام آورد و در ظرف کند و بعد از چهل روز مستعمل کند و تا چهل روز
دست از شستن ظرف باز ندارد **لوز مربا مستعمل** سودمند بود سرفه را **صنعت آن** بستانند بادام
فربه و مقشر کند و آب و دوشاب با آن در دیگ کند چندانکه آن را بجوشانند و دو سه جوش
سبک بزنند و فرو گیرد و سه روز رها کند بعد از آن بیرون آورد و عسل شهد بر سر آن کند و بجوشانند
تا بقوام آید در ظرف کند و تا چهل روز ظرف میشوید بعد از آن استعمال کند **بنفشه مربا مستعمل**
سینه را نرم دارد و سرفه که از حرارت بود زایل کند و خشونت حلق را بغایت نیکو بود **صنعت آن** بستانند
گل بنفشه خوب تازه و باید که قطعا دنبال با آن نباشد و در دست بمالد تا کشته شود و اگر
خواهد با قند بکوبد در هر یکمن سیر بنفشه دو من قند سفید یا سه من یا چهار من قند بنهد و در
آفتاب نهد تا چهل روز و هر بامداد و شبانگاه تحریک میکند پس بکار برد **جلنجبین سکری**
سودمند بود بلغم را و قوت معده بدهد و بغایت هاضمه را نیکو بود **صنعت آن** بستانند ورق گل سرخ

تازه یکمن قند سفید دو من و اگر خواهد چهار من و همچنانکه در خمیره بنفشه گفته شد بسازد گلنجبین
عسلی سودمند بود سردی معده و استسقا و سردی جگر و سوء الهضم که از سردی بود نیکو باشد
صنعت آن مانند گلقند است که گفته شد گلنجبین سفرجلی قوت دل و دماغ و معده بدهد و از جملهٔ
مفرحاتست صنعت آن بستانند گل به و همچنانکه گلنگبین میسازد بسازد گلنجبین لسان الثور از ادویهٔ
قلبی است ماده سودا را دفع کند و خفقان زایل کند و سرفهٔ بلغمی را بغایت نافع بود صنعت آن
بستانند گل گاوزبان و در هر یکمن گل گاوزبان دو من قند اضافه کند و بکوبد و هرچه گل انگبین
سفرجلی و گلنجبین لسان الثور است البته باید که قندی بود و اگر عسل خواهد نیمی عسل و نیمی قند نهند
و چهل روز در آفتاب نهند پس بکار دارد جهت تقویت معده و دل و دماغ بغایت سودمند است و تفریح
بخشد و ماده سودا دفع کند والله اعلم و احکم

باب السادس فی الاشربه

شراب عناب سرد و تر بود و جهت سرفه و غلبهٔ خون و اصحاب ماشرا و جدری و حصبه و درد سینه نافع بود
صنعت آن بستانند عناب جرجانی یک چهاریک و در دو من آب بجوشانند تا با دو دانگ آن
آید و در دست بمالد و صافی کند و یکمن قند صاف کرده بر سر آن کند و بجوشانند تا بقوام آید
شربتی از ده درم تا ده مثقال شاید شراب نیلوفر سرد و تر بود سودمند بود جهت سرفه
درد سر و سینه و شکم نرم دارد و جهت معده و خشونت سینه بغایت نافع بود صنعت آن بستانند
یک وقیه نیلوفر خوب تازه زرد بغدادی و بجوشانند و صافی کند و یکمن قند صاف کرده بر سر آن
کند و بقوام آورد شربتی از ده درم تا ده مثقال شراب اسفناج معتدل بود در سردی و تری بود
سودمند بود جهت ذات الجنب و ذات الریه و درد گرده و بول براند و شکم نرم دارد و سینه و حنجره

و سرفه که با تب بود نافع بود صنعت آن بستانند بنفشه تازه و گل آن یک چهاریک بپزد و بپالاید
و یکمن قند صاف کرده بر سر آن کند و بقوام آورد و اگر خواهد که مسهل بود پنج نوبت بنفشه مکرر
کند چنانکه یکمن و چهاریکی بنفشه بود و اگر بنفشه تازه نبود بنفشه خشک سی مثقال عوض بنفشه تازه کند
شراب دینار مستعمل ذات الجنب و حرارهٔ جگر را بغایت نافع بود و طبیعت نرم دارد و تشنگی بنشاند
و سوء القنیه و استسقا را نافع بود اخلاط آن تخم کاشنی بیست درم پوست بیخ کاشنی تازه
سی درم نیلوفر ده درم گاوزبان ده درم ورق گل سرخ بیست مثقال تخم کشوث پنج درم در
کتان بسته باید ریوند چینی پنج درم و اگر پنج مثقال بود شاید و دوها بغیر از ریوند بجوشانند
و صافی کند و یکمن قند صاف کرده بر سر آن کند و بقوام زیاده آورد و ریوند سوده بحریر بیخته
شیره بگیرد و بر سر آن کند و بکار دارد شراب بزوری مستسقی را نافع بود و جهت معده و جگر
مفید بود و بادها بشکند و مفاصل را سودمند بود اخلاط آن پوست بیخ کاشنی سی درم تخم
کاشنی بیست درم رازیانه ده درم پوست بیخ رازیانه بیست درم تخم کشوث پنج درم در کتان بسته
باید پوست بیخ کبر ده درم تخم کرفس ده درم پوست بیخ کرفس ده درم بجوشانند و بپالایند
و قند صاف کرده یکمن و نیم بر سر آن کند و بقوام آورد و شربتی از ده درم تا ده مثقال مفید بود
ان شاء الله شراب زوفا جهت ضیق النفس و ربو و سعال کهن و سعال بلغمی بغایت سودمند بود اخلاط
آن بستانند عناب سی دانه سپستان پنجاه دانه انجیر سفید بیست دانه مویز طایفی بی دانه پنجاه دانه
بنفشه چهار درم پرسیاوشان هفت درم تخم خطمی تخم خبازی از هر یک پنج درم نیلوفر چهار درم
گاوزبان پنج درم بیخ مهک خراشیده هفت درم زوفا خشک هفت درم و در نسخهٔ دیگر انیسون

بنجدرم اضافه میکنند بجوشانند و صافی کنند و یکمن قند صاف کرده بر سر آن کنند و بقوام آورد
شراب خشخاش سرد و تر بود سودمند بود سینه و دماغ گرم را و بیخوابی و نزله و ریشهای سینه
بغایت نافع بود و حرارت بنشاند صنعت آن بستانند خشخاش بزرگ با پوست صد عدد
و نیم کوفته کنند و در دو من و نیم آب بجوشانند و اگر آب باران بود بهتر بود تا باز دو دانگ
آن آید فرو گیرند و بپالایند و دو من قند صاف کرده بر سر آن کنند و بقوام آورد و در بوند سوده
بعضی شیرهٔ خشخاش میگیرند و چون قند بقوام آمد در سر آتش نرم شیرهٔ خشخاش بخورد قند میدهند
و آن بکاری نباید و اگر خشخاش با پوست نباشد خشخاش بی پوست نیم کوفته کنند و بجوشانند
و چنانچه ذکر رفت بسازند شراب صندل سودمند بود جهت ضعف دل و جگر گرم و تب محرق
صنعت آن بستانند صندل مقاصری و بسوهان بسایند بیست مثقال و اگر بگلاب خواهند یکشبانروز
در گلاب خوابانند و اگر ترش خواهند با آب غوره یا سرکه صندل در آن خوابانند و بعد از آن
بپالایند و قند صاف کرده یکمن بر سر آن کنند و بقوام آورد و این مؤلف گوید صلاح آنست
که صندل که در گلاب خوابانند روز دیگر اندک جوشی بدهند و شیرهٔ آن بگیرند و با قند صاف
کرده بقوام آورند و کف آن باید گرفت که مفید بود شراب لیمو سرد و خشک بود و حرارتی
زروی باشد و قوّت معده بدهد و صفرا بشکند و هاضمه را یاری دهد و دفع قی بکند و خمار را
سودمند بود و تبهای صفراوی زایل کند و تشنگی بنشاند صنعت آن بستانند لیموی خوب آبدار و آب
آن بگیرند و قند صاف کرده بقوام زیاده آورد و قدری گلاب و آب لیمو مقدار کفایت
بر آن ریزند و اگر یک دو جوش بزنند شاید و کف آن بگیرند و بکار برند و اگر خشک خواهند از

آتش فرو گیرند و بر سر آتش سوخته تیز بزنند و آب لیمو بر آن میریزند و بر میزنند تا تمام شود
که نیکو بود شراب حُمّاض ترکیب وی مانند شراب لیمو کنند که گفته شد و منافع وی هم مانند لیمو
بلکه زیاده تر شراب سیب بهتر آن بود که از سیب شامی یا اصفهانی پزند طبیعت آن سرد
و خشک است قوّت فم معده بدهد و خفقان را سودمند بود و قی ساکن کند صنعت آن بستانند سیب
اصفهانی خوب شیرین و آب آن بگیرند و هر یکمن آب سیب را نیم من قند صاف کرده بنهند و بقوام
آورد شراب به صنعت آن مانند شراب سیب است که گفته شد اما به ترش و شیرین هر دو باید
که باشد شراب فواکه مستعمل مولف قوّت معده بدهد و دل و جگر را مفید بود و دفع قی بکند
و صفرا بشکند و زنان آبستن را سودمند بود صنعت آن آب به و سیب و بلخی و آب انار ترش
و شیرین و آب سماق و زرشک و آب کیل مساوی یکدیگر و اگر آب غوره و حماض و لیمو قدری
اضافه کنند شاید آن آبها بجوشانند تا به نیمه باز آید و یکمن قند صاف کرده یکمن آب
جوشانیده بنهند و اگر یکمن از آن آبها را نیم من قند بنهند بهتر بود و بقوام آورد شراب تمر هندی
طبیعت نرم دارد و صفرا بشکند و دفع حرارت بکند و قوّت معده بدهد صنعت آن بستانند تمر
هندی زرد تازه پاک کرده از دانه و از خوشه یکمن و در چهار من آب بپزد تا باز دو دانگ
آن آید و بدست بمالد و صافی کنند و دو من قند صاف کرده بر سر آن کنند و بقوام آورد
شراب انار ترش قی باز دارد و قوّت معده بدهد صنعت آن بستانند آب انار ترش بجوشانند
تا با نیمه آید و هر یکمن آب انار نیم من قند صاف کرده بنهند و بقوام آورد و اگر قدری نعنع
تازه اضافه کنند شاید شراب نعنع بستانند انار ترش و شیرین و آب آن با پیه آن بگیرند و

بجوشاند تا بنیمه باز آید بعد از آن آب انار جوشیده یکمن و آب نعناع تازه نیم من و قند
صاف کرده یکمن بر سر هم کرکند و بقوام آورد **شراب اجاص** بستانند آلو سیاه خوب فربه یکمن
و بشوید پاک و در پنج من آب بجوشاند تا باز دو دانگ آید و بدست بمالد و صافی کند و یک من
و نیم قند صاف کرده بران نهد و بقوام آورد **شراب ورد مکرر** و این مسهل صفرا بود و تشنگی
بنشاند **صنعت آن** بستانند ورق گل سرخ تازه خوب بی تخم یک رطل و در پنج من آب
بجوشانند و بپالایند و دیگر یک رطل ورق گل بر سر آن آب کنند و همچنان بجوشانند تا هفت
نوبت مکرر کنند بعد از آن قند صاف کرده دو من بر سر آن کنند و بقوام آورد چنانچه ورق گل
سه من و نیم بود و قند دو من شربتی سی درم تا چهل درم شاید با قدری سکنجبین و آب برف **شراب**
ریباس شکم به بندد و قی باز دارد و دفع صفرا کند و خمار را نافع بود **صنعت آن** بستانند ریباس
قلابی خوب و سر و بن آنرا بیندازد و بهاون سنگین با چوبین بکوبد و بکتان بیفشارد و در قدح
چینی یا سبز کند یکشبانروز و دیگر بقدح دیگر بپالاید آهسته و بنهد تا باز نشیند دیگر از سر آن
باز قدحی دیگر کند و بن قدح بریزد و آن آب صاف خوب نگاه دارد پس قند صاف کرده بر
سر آتش نهد و بجوشاند تا نزدیک بقوام قرص سکنجبین برسد در دیگ سنگین باید پخت آنگاه
آب ریباس صاف کرده بران ریزد و با آتش آهسته بقوام آورد **شراب غوره** قایم مقام ریباس
بود در طبیعت **صنعت آن** بگیرد آب غوره خوب و صافی کند و بجوشاند تا بنیمه رسد بپالاید
صافی کند و بهر یکمن قند یکمن از این آب غوره بران نهد و بقوام آورد و اگر بسیار ترش بخواهد
بهر یکمن قند نیم من آب غوره نهد و با آتش آهسته بقوام آورد **شراب مورد** بگیرد مورد دانه تازه

و بکوبد و آب آن بگیرد و صافی کند و بجوشاند تا باز بنیمه آید و اگر مورد دانه تازه نباشد
بستانند دانه مورد خشک و یکمن در چهار من آب بپزد تا یکمن بماند بدست بمالد و صافی کند و
نیم من قند صاف کرده بر سر آن کند و بقوام آورد و این سرد و خشک بود شش و سینه را سودمند بود
و قوة معده بدهد بغایت و شکم به بندد **شراب توت** بستانند توت سیاه و آب آن بگیرد و صافی
کند و بپزد تا بنیمه باز آید و بهر پنج رطل از آن آب سه رطل قند صاف کرده بنهد و بقوام آورد
سودمند بود جهة درد گلو و خناق **شراب انار عذب** بستانند انار عذب و دانه کند و آب آن بگیرد
و بجوشاند تا بنیمه آید و بهر یکمن آب انار جوشیده یکمن قند صاف کرده بنهد و بقوام آورد
شراب انجبار قوة گرده بدهد و باه بیفزاید و نعوظ تمام آورد و منی زیاده کند و مثانه را
پاک گرداند و قوة مجامعت بدهد **صنعت آن** بستانند انجبار خوب دو من و در پنج من آب
بپزد تا یکمن و نیم بماند و باز یک من نخود در پنج من آب بپزد تا باز یکمن و نیم آید و هر دو را بدست
بمالد و صافی کند و یک من و نیم عسل شهد بر سر آن کند و دارچینی و خولنجان و قرنفل و
سنبل الطیب از هر یک یک درم زعفران شاخ نیم درم مجموع نیم کوفته در خرقه بسته دران اندازد و
بقوام آورد شربتی پنج مثقال لعق کند پیش از غذا و بعد از غذا نیز شاید و اگر با آب گرم خورد
هم شاید **شراب گاوزبان** دل را قوة دهد و توحش سوداوی زایل کند **صنعت آن** بگیرد آب
لسان الثور منقطر یکمن و آب بادرنجبویه یکمن و عسل صافی یکمن بر سر آن کند و بقوام آورد و زعفران
یک درم دران حل کند و اگر بقند خواهد شاید و اگر گاوزبان تر نبود گاوزبان خشک چهل مثقال
در یکمن گلاب بجوشاند و بپالاید و یکمن قند صاف کرده بر سر آن کند و بقوام آورد شربتی ده درم

شراب بالنکو بستانند بالنکو تازه یکمن گاوزبان خشک سی درم بجوشانند و اگر بالنکو
تازه نبود بالنکو خشک سی مثقال دران بجوشانند و بپالایند و یکمن عسل کف گرفته بر سر آن کنند و
بقوام آورد و بعضی در شراب بالنکو زعفران و مصطکی میکنند و اولی آن بود که نکنند اگر
احتیاج بدان نبود و وظیفهٔ طبیب بود ترکیب آن و اگر قندی خواهد همین سبیل رب سیب آب سیب
کافوری بجوشانند و صافی کنند و بقوام آورد رب به ترکیب آن مانند رب سیب است مثبه بگیرد
آب به ترش و شیرین ده رطل شراب کهن خوشبوی پنج رطل و با همدیگر بجوشانند تا به نیمه باز آید
و عسل یا قند آنچه خواهد دو رطل و نیم بر سر آن کنند و بقوام آورد و این داروها در خرقه بسته دران
اندازد و زمان زمان می مالد و داروها اینست زنجبیل هیل قرنفل مصطکی عود خام از هر یک پنج درم
زعفران ریشه دانگی مشک دانگی سکنجبین ساذج تب زایل کند و تشنگی بنشاند و بلغم پاک کند و
محرور را موافق بود لیکن باه را مضر بود صنعت آن بستانند قند صاف کرده و سرکه سپید عذب
کفایه بر سر آن کنند و قدری گلاب و اولی آن بود که در دیگ سنگین بپزند تا بقوام آید و سرکه
در اول باید کرد تا چون تمام شود سرکه خام نباشد سکنجبین سفرجلی قوة معده بدهد و جگر و
اشتها پیدا کند و سده بگشاید و ناقهان را بغایت سودمند بود صنعت آن بگیرد به اصفهانی
گواری خوب خوشبو و پاک کنند و آب آن بگیرد و یکمن آب به و یکمن قند صاف کرده و یک چهاریک
سرکه سپید بجوشانند تا بقوام آید و اگر چند پاره به دران اندازد شاید شراب بزوری سرد سده بگشاید
و استسقا و سوء القنیه زایل کند و بول براند و تشنگی بنشاند و تبهای تیز را سودمند بود صنعت آن
تخم کاشنی تخم خربزه و خیار زه و خیار بالنگ از هر یک پنج درم پوست بیخ کاشنی پوست بیخ

رازیانه از هر یک ده درم مجموع نیم کوفته در سه رطل آب و سی مثقال سرکه بخیسانند یک شبانروز
پس بجوشانند و صافی کنند و یکمن قند صاف کرده بر سر آن کنند و بقوام آورد شراب بزوری گرم
سده جگر و معده بگشاید و بول براند و معده از فضول پاک کند و استسقا و سوء القنیه را نافع بود
و تشنگی بدروغ ساکن گرداند صنعت آن پوست بیخ کبر پوست بیخ کرفس پوست بیخ رازیانه
هر یک هفت درم تخم کرفس رازیانه انیسون تخم کاشنی تخم کشوث از هر یک پنج درم عصارهٔ غافث
ریوند صینی از هر یک دو درم نیم کوفته در سه رطل آب و چهار یکی سرکه خیسانند و همچنانکه در
سکنجبین بزوری سرد گفته شد بسازد و ریوند بشیره بگیرد چنانچه در شراب دینار ذکر رفت سکنجبین
عنصل سرکهٔ عنصل یک چهاریک عسل مصفی یکمن بجوشانند تا بقوام آید جهت ضیق النفس و استسقا
و ربو و سعال بلغمی و سعال قدیم را نافع بود شراب بزوری مستعمل سده جگر و سپرز بگشاید و بول براند
و تبهای مرکب را نافع بود صنعت آن تخم کاشنی تخم کرفس رازیانه از هر یک سه درم تخم خیار زه
و خربزه و خیار از هر یک پنج درم پوست بیخ رازیانه پوست بیخ کاشنی از هر یک ده درم مجموع نیم کوفته
با یک چهاریک سرکه و سه رطل آب چنانچه ذکر رفت با یکمن قند صاف کرده بقوام آورد باب
السابع في اللعوقات لعوق سپستان سودمند بود خشونت حلق و سرفه و سینه و شش نرم دارد و ذات
الجنب و ذات الصدر را نافع بود سپستان فربه خوب دویست عدد مویز طایفی بی دانه چهل درم
فلوس خیار چنبر ده مثقال بیخ نهنگ خراشیده نیم کوفته چهل درم مجموع در شش رطل آب بپزند تا باز
دو دانگ آید و در دست بمالد و صافی کنند و یکمن قند سپید بر سر آن کنند و بقوام آورد لعوق زوفا
خشک سودمند بود ربو و سرفه کهن و سینه و شش را از اخلاط غلیظ پاک کند اخلاط آن ایرسا زوفا

از هر یک بیست درم ایرسا نیم کوفته کنند و با سه رطل آب بجوشانند تا باز یک رطل آید در دست
بمالد و صافی کند و بمن قند صاف کرده بر سر آن کند و بجوشانند تا بقوام آید لعوق اسقیل
سودمند بود ربو و سرفهٔ کهن چون از رطوبهٔ غلیظ بود اخلاط آن بستانند اسقیل بریان کرده
سه درم ایرسا دو درم فراسیون زوفا از هر یک یکدرم کوفته بیخته بعسل مصفی بسرشند و استعمال
کنند لعوق خیار جنبر بنفشه پنج مثقال عناب بیست دانه سپستان پنجاه دانه مویز طایفی بی دانه
بیخ مهک خراشیده ده درم خشخاش نیم کوفته بیست مثقال زوفا سه مثقال رازیانه سه مثقال
ایرسا نیم کوفته سه درم کثیرا سه مثقال صمغ آلو سیاه دو درم برسیاوشان پنج مثقال انجیر
سفید بیست عدد بجوشانند و بمالد و صافی کند فلوس خیار جنبر بیست مثقال در آن حل کنند و قند
سفید بمن اضافه کنند و باز دو سه جوشی بدهد و مغز تخم خیارین و مغز بادام شیرین از هر یک
پنجدرم مغز به دانه سه درم با فلا سفید کرده ده مثقال خبازی سه درم گل خطمی پنجدرم حلیمو
درم کوفته و بیخته بدان بسرشند و بیست مثقال روغن بادام شیرین اضافه کنند لعوق خشخاش
سودمند بود نزله و ریشهاء شش و خون رفتن آن و سرفهٔ گرم اخلاط آن بستانند صد عدد
خشخاش بزرگ و دانهٔ آن بیرون آورد و در پنج رطل آب خوب بیاندیکشبانه روز و بجوشانند تا باز
نیمه آید و بمالد و صافی کند و در هر یکمن آب خشخاش بیمن قند صاف کرده و بیمن مثلث بر سر آن
کند و بقوام آورد و فرو گیرد و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته از هر یک پنجدرم کوفته و بیخته بدان بسرشند
لعوق رب السوس سودمند بود فضول النضج که در سینه جمع شده باشد صنعت آن رب السوس
کثیرا مغز بادام تلخ سفید کرده تخم رازیانه از هر یک جزوی کوفته و بیخته با عسل کف گرفته بسرشند

و روغن بادام اضافه کنند شربتی یکمثقال تا دو مثقال بطبیخ زوفا بیاشامد باب الثامن فی
السفوفات سفوف انار دانه سودمند بود اسهال که از ضعف معده و روده بود و قوت آن بدهد
اخلاط آن انار دانه ترش و شیرین بریان کرده پست درم تخم مورد بلوط سماق زیره کرمانی
بسرکه خوب بیاندیکشبانروز و بعد از آن خشک کرده و بریان کرده پشت کنار پشت سنجد و کشنیز
بریان کرده خرنوب نبطی خرنوب شامی از هر یک دو درم سک عود رامک از هر یک یکمثقال
کوفته سفوف سازد شربتی از پنجدرم تا پنج مثقال و مجموع سفوفات قوت آن تا دو ماه باقی بود
بعد از آن ضعیف شود سفوف مقلیاثا سودمند بود اسهال و تزخر و ضعف معده و بواسیر را بغایت
نافع بود اخلاط آن حب الرشاد بریان کرده یک جهار یک زیره کرمانی بسرکه خوب بیانده
خشک کرده بریان کرده بیست مثقال مصطکی پنجدرم هلیله سیاه در روغن زیت بریان کنند
و داروها همه کوفته و بیخته بغیر از حب الرشاد که آن نیم کوفته بود و بعضی هلیله کابلی در روغن
زیت بریان کرده اضافه میکنند شربتی یکمثقال تا دو مثقال بر سر آب سرد باز خورد سفوف
الطین که آنرا سفوف نشاسته خوانند اخلاط آن بنگو تخم ریحان تخم مرو نشاسته تخم حماض
صمغ عربی گل ارمنی طباشیر از هر یک ده درم صمغ عربی گل ارمنی طباشیر نشاسته و تخم حماض
نیم کوفته کنند و تخمها در آن میان ریزند و خلط کنند و باید که مجموع بریان کرده بود بغیر از
طباشیر و گل ارمنی که آنرا احتیاج نیست بریان کردن شربتی سه درم تا پنجدرم بگلاب تر کنند و
بروغن گل چرب کنند و فرو برند و اگر برب به یا رب مورد خورد شاید و بعضی بارتنگ اضافه میکنند
سفوف خرنوب سودمند بود اسهال و استرخاء معده را اخلاط آن خرنوب نبطی بی دانه زیره

بزر کتان بزر کراث هلیله سیاه
از هر یک ده مثقال صح

کرمانی مدبّر بسر که چنانچه رسمست سماق پشت کنار حبّ الآس بلوط کشنیز خشک بریان کرده
مصطکی از هر یک مساوی کوفته بیخته شربتی یکمثقال با ده درم ربّ مورد بسرشند و لعوق کند
سفوف انبرباریس سودمند بود ضعف معده و قی آن بد ماد و شکم به بندد اخلاط آن ناخواه
سماق زنجبیل انار دانه ترش بریان کرده زرشک بی دانه پشت کنار از هر یک دو درم قند
سفید بیست درم مجموع کوفته و بیخته بکار دارد سفوف سماق سودمند بود جهة اختلاف
اخلاط آن سماق ده درم تخم مورد انار دانه ترش بریان کرده از هر یک پنجدرم خرنوب
نبطی سی درم صمغ عربی جلنار از هر یک یکمثقال مجموع کوفته و بیخته شربتی پنجدرم استعمال کند
سفوف هلیله خاص مسهل نقرس و مفاصل و عرق النسا است صنعت آن سورنجان مصری
هفت درم پوست هلیله زرد هفت مثقال سنا مکی ده مثقال بوزیدان سه درم ورق گل سرخ
پنجدرم پوست بیخ کبر سه مثقال ورق حنا سه درم زعفران یکدرم مغز بادام مقشّر سه درم
قند سفید شصت درم سقمونیا مشوی یکمثقال مجموع کوفته و بیخته بغایت سحق کرده شربتی دو
مثقال بر سر آب سرد باز خورد و بعضی سقمونیا نمیکنند سفوف سورنجان این مسهل هم جهت مفاصل
و نقرس و عرق النسا بغایت مفید بود اخلاط آن سورنجان مصری ده درم سنا مکی هفت درم مغز
بادام مقشّر سه درم پوست هلیله زرد سه درم زعفران نیمدرم قند سفید سی درم سقمونیا مشوی
یکدرم و اگر ماده بلغمی بود احتیاج سقمونیا نیست و مرکب باید که داند که چون ماده بلغمی بود تربد عوض
سقمونیا کند پنجدرم شربتی دو مثقال بر سر آب سرد سفوف سرطان جهة مسلول بغایة نافع بود
صنعت آن سرطان نهری سوخته ده درم طین قبرسی صمغ عربی خشخاش سفید و سیاه مغز تخم خربزه

از هر یک پنجدرم کوفته و بیخته استعمال کند و باید که سرطان بخاکستر چوب رز سوخته باشند
و بعد از آن سوخته و بعضی بعوض مغز تخم خربزه کثیرا سه درم میکنند

باب التاسع فی الحبوب

حبّ ایارج مستعمل سودمند بود دردهای سرد و معده را پاک کند از همه خلطها اخلاط
آن ایارهٔ فیقرا یکمثقال تربد سفید مجوّف خراشیده بروغن بادام چرب کرده یکدرم حبّ النیل
و افتیمون غاریقون سفید از هر یک نیمدرم نمک هندی دانگ نیم شحم حنظل دانگی کوفته و بیخته
بآب رازیانه تر حبّ سازد هر یک بمقدار نخودی و این یک شربت است اگر خواهد در عسل
گردانیده فرو برد و اگر خواهد در مشمش یا در شکر سرخ پیچیده فرو برد و همه حبوب مسهل قوة
آن تا دو ماه می ماند بعد از آن ضعیف میشود و بهتر آن بود که در روز که ساخته باشند در پشت
غربال در سایه نگاه دارد تا سحرگاه بعد از آن استعمال کند حبّ صبر صبر سقوطری یکمثقال
تربد سفید مجوّف خراشیده بروغن بادام چرب کرده یکدرم حبّ النیل غاریقون افتیمون از هر یک
نیمدرم شحم حنظل نمک هندی از هر یک دانگ نیم مقل کثیرا از هر یک دانگی کوفته بیخته بآب کرفس
حبّ سازد و این یک شربت است حبّ سورنجان سودمند بود درد مفاصل و نقرس و عرق النسا را اخلاط
آن صبر سقوطری تربد سفید مجوّف خراشیده بروغن بادام چرب کرده و سورنجان مصری از هر
یک یکمثقال ماهی زهرج یکدرم حبّ النیل غاریقون از هر یک نیمدرم کثیرا شحم حنظل از هر یک دانگی
نمک هندی دانگ و نیم کوفته و بیخته بآب کرفس حبّ سازد و این یک شربت است حبّ بنفشه
مستعمل جهة درد چشم و سر و شقیقه سودمند بود و دماغ را پاک کند و درد گوش را نافع بود
اخلاط آن بنفشه خشک دو درم تربد سفید مجوّف خراشیده بروغن بادام چرب کرده یکدرم

رُب السّوس پوست هلیلهٔ زرد ابیسون از هر یک نیم درم سقمونیا مشوی نیم دانگ کوفته و بیخته باب
خالص بسرشد و حب سازد و این یک شربت است حب شنبیار مستعمل سود مند بود جهة درد معده
و سر اخلاط آن صبر سقوطری سه درم پوست هلیلهٔ زرد ورق گل سرخ تربد سفید مجوّف
خراشیده بروغن بادام چرب کرده مصطکی از هر یک یکدرم کوفته و بیخته حب سازد و در سایه
نگاه دارد تا خشک شود و شربتی از یکمثقال تا سه درم شاید و در وقت خواب فرو برد و بخسبد حب
مُقل هلیلهٔ سیاه پوست هلیلهٔ زرد آمله منقّی پوست بلیله از هر یک یکدرم مُقل ازرق چهار درم
مُقل در آب کند تا خوسیده شود و در هاون بساید تا حل شود و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشد
و حب سازد و شربتی دو درم حبِ منتن از کامل الصناعه جهة فالج و استرخا نافع بود
اخلاط آن سکبینج اُشق جاوشیر مُقل حرمل شحم حنظل از هر یک سه درم صبر تربد از هر یک نیم درم
فربیون جند بیدستر از هر یک یکدرم و نیم ادویهٔ خشک کوفته بیخته صموغ را آب کند تا حل شود
و ادویه با آن بسرشد و حب سازد شربتی سه درم باب گرم حب غاریقون نسخه صاحب ذخیره
سُدّه ها بگشاید و خداوند استسقا و بیماریها جگر را سود مند بود اخلاط آن غاریقون نیم درم تربد
سفید مجوّف نیم درم ایرسا سه درم ایارهٔ فیقرا نیم درم فرابیون سه درم شحم حنظل دو درم
ابیسون یکدرم انزروت دو درم سقمونیا مشوی یکدرم کوفته و بیخته حب سازد شربتی دو درم
قوّة این شش ماه می ماند حب اصطمخیقون از مختار سود مندست جهة مرضهای که از بلغم غلیظ و سودا
بود و قولنج بگشاید صنعت آن حب بلسان عود بلسان سلیخه سنبل الطیب اسارون دارصینی
زعفران مصطکی بیخ اذخر فوّه عصارهٔ افسنتین نمک هندی زراوند مدحرج از هر یک یکدرم صبر

اسقوطری پانزده درم سقمونیا مشوی غاریقون سفید شحم حنظل از هر یک سه درم افتیمون
اقریطی بسفایج فستقی از هر یک شش درم کوفته و بیخته حب سازد و در سایه خشک کند و در ظرف
آبگینه نگاه دارد شربتی دو درم و نیم حب قوقایا سود مند بود درسر که از بلغم بود و چشم
را روشن کند و خلطهای غلیظ لزج از بدن پاک کند و این حب جالینوس است اخلاط آن
صبر اسقوطری عصارهٔ افسنتین یا ورق افسنتین مصطکی از هر یک دو درم سقمونیا مشوی شحم
حنظل از هر یک یکدرم کوفته و بیخته باب کرفس حب سازد شربتی یکمثقال و بعضی در این نسخه
عصارهٔ افسنتین و ورق افسنتین هر دو میکنند حب المشک مستعمل موّلف بوی دهان خوش کند و قوة
دل دهد صنعت آن سنبل الطیب قرنجمسک قرنفل نارمشک کبابه قرفه بسباسه قوفل خولنجان
سُعد کوفی از هر یک یکدرم قاقله جوز الطیب از هر یک نیم درم پوست ترنج زنجبیل ساذج هندی
از هر یک یکدرم مسک ترکی نیم درم باب به و گلاب و صمغ عربی حب سازد نسخه دیگر کبابه
سنبل الطیب پوست اترج خولنجان از هر یک یکدرم قرنفل قرفه سُعد از هر یک دو درم زنجبیل نیم درم
مسک خالص نیم درم باب به و گلاب و قدری صمغ عربی حب سازد نسخه دیگر سنبل الطیب
قرنفل قوفل ساذج هندی سُعد کوفی پوست ترنج قرفه از هر یک یکدرم نارمشک قرنجمسک کبابه
جوز الطیب بسباسه قاقله خولنجان بادرنبویه زنجبیل از هر یک نیم درم مسک دانگی بگلاب و آب به و قدری
صمغ عربی حب سازد و در سایه خشک کند و در شیشهٔ آبگینه نگاه دارد حب سعال نزلهٔ بلغمی
را بغایت سود مند بود صنعت آن رُب السوس کتیرا از هر یک سه درم نشاسته کتیرا صمغ عربی
مغز دانهٔ کدو از هر یک یکدرم نبات مصری نیم وزن داروها کوفته و بیخته بلعاب به دانه حب

سازد این حب جهت سرفهٔ بلغمی نافع بود انشاء الله نسخهٔ دیگر و این حب جهت سرفهٔ حار مفید است
صنعت آن مغز بادام مقشر مغز تخم خیارین نشاسته صمغ عربی خشخاش سفید از هر یک
یکدرم رب السوس دو درم باقلاء مقشر سه درم کوفته بلعاب بهیدانه حب سازد نسخهٔ دیگر
این حب جهت سرفهٔ بارد نافع بود اخلاط آن پوست بیخ رازیانه تخم کرفس رب السوس برسیاوشان
مغز بادام تلخ کوفته و بیخته بآب خالص حب سازد نسخهٔ دیگر جهت سرفهٔ یابس نیکو بود اخلاط آن
نشاسته صمغ عربی رب السوس اجزا مساوی کوفته بیخته بآب خالص حب سازد نسخهٔ دیگر
جهت سرفهٔ رطب مفید بود اخلاط آن فلفل نبات مصری مساوی کوفته و بیخته حب سازد نسخهٔ
دیگر بیخان نشاسته کتیرا از هر یک سه درم خشخاش رب السوس به دانه از هر یک چهار درم مغز بادام
سفید کرده ده درم صمغ عربی سه درم نبات مصری ده درم کوفته بیخته بلعاب بهیدانه حب سازد
نسخهٔ دیگر حلیمو سه درم بیخ گاوزبان یکدرم نبات مصری چهار درم حب سازد و اگر عوض
بیخ گاوزبان تخم گاوزبان کنند شاید حبی که مجامعت را قوت دهد و این حب جالینوس است صنعت آن
مغز دماغ گنجشک نر که در وقت هیجان گرفته باشند شقاقل مصری تخم پیاز سفید کشن خرما
اجزا مساوی حب سازد و هر وقت که خواهد سه حب از این با شراب حل کند و بخورد که نعوظ تمام آورد

باب العاشر فی الاقراص قرص اندروخورون

این نسخه از آن حنین بن اسحق شیرازی است اختیار نسخها است و این قرص از ادویهٔ تریاق فاروق است اخلاط آن
دارشیشعان اسارون از هر یک شش مثقال فقاح اذخر دوازده مثقال عود بلسان قصب الذریره
از هر یک شش مثقال دارصینی بیست و چهار مثقال فو شش مثقال حماما بیست و چهار مثقال سلیخه

شش مثقال اقحوان سنبل بیست مثقال مصطکی شش مثقال زعفران دوازده مثقال مجموع
کوفته و بیخته بشراب ریحانی بسرشد یا بماء العسل و در قرص ساختن دست بروغن بلسان چرب
کند و در سایه خشک کند و قوت این قرص تا دو سال باقی ماند بعد از آن ضعیف شود قرص اندروخورون
که در تریاق عنصره میرود و قوت این هم دو سال باقیست اخلاط آن بابونج سفید و سرخ سماق مرصافی
انیسون قصب الذریره عیدان بلسان اجزا مساوی کوفته بیخته بمثلث قرص سازد و سه روز هر روز
یکبار بسرشد و بعد از آن بقرص سازد و در ظرفی آبگینه نگاه دارد قرص افعی که در تریاق فاروق مستعملست
و این قرص بعد از دو ماه استعمال کنند و نفع این تا دو سال باقی باشد صنعت آن بگیرد افعی اشقر
جوان ماده و نشان نری و مادگی آنست که نر را دو قلاب باشد و ماده را چهار قلاب هر دو قلاب در
یک غلاف بود و نشان افعی آن بود که سر وی پهن بود و چشم وی سرخ بود و کشیده و شکم وی
صلب بود و نشان جوانی وی آن بود که سریع الحرکه بود و در رفتن سر وی چهار انگشت از زمین
برداشته بود و باید که در موسم بهار چون آفتاب بحمل آید وی را بگیرند و تا ثور شاید لیکن چون
آفتاب بجوزا رسد نشاید و چون بگیرند باید که هم در آن زمان یا روز دیگر وی را بکشند که اگر رها
کنند حدت سمیت وی زیاده شود و کشتن وی چنانست که سر و دنبال وی بر هم نهند و بیک
ضرب سر و دنبال وی مانند چهار انگشت جدا کنند بتیشه چنانکه تیشه تیز بر وی نهند و تنگی محکم
بر تیشه زنند چنانکه قطعا هیچ پوست بر وی نماند و بیک ضرب جدا شود بعد از آن پوست از
وی بکشند و آلات شکم وی بیندازد و چند نوبت بشویند باب شیرین و اگر بخاکستر و آب بشویند
بشویند شاید بعد از آنکه پاک شسته باشد در دیگ سفالین کنند یا سنگین قلع داده و آب بر سر

آن کند چنانکه کفایت بود و چوب هشت چند شاخ در آب اندازد و نمک و بجوشاند و اگر نخودی
چند در اندازد شاید و بجوشاند تا مهرا شود بعد از آن استخوان از وی جدا کند و آن گوشت
نیکو بکوبد کوفتنی بغایت و بوزن آن نان خشک کوفته اضافه کند و دیگر نیکو بکوبد نیک و اگر خشک
صعب بود قدری از آن آب که در وی جوشیده است اضافه کند و قرص سازد تنک مثل ناخن
بزرگ و باید که دست بروغن بلسان چرب کرده باشد در قرص ساختن و در پشت غربال در
سایه نگاه دارد تا خشک شود و باید که قطعا اثر نم در وی نمانده باشد بردارد و در ظرفی آبگینه
نگاه دارد قرص اسقنقور که در تریاق فاروق بسته میرود بستانند پیاز عنصل کوچک و در خمیر گیرد و در تنور نهد تا پخته
شود بعد از آن بگیرد مغز آن که بغایت نرم شده باشد و در هاون بساید و بوزن آن آرد گرسنه
اضافه آن کند و قدری شراب نیک و دست بروغن گل چرب کند و قرص سازد و بعد از دو ماه
استعمال کند و قوة این قرص تا دو سال باقی بود قرص قوفیون که در مثرودیطوس مستعمل است و آنرا
قومون خوانند مویز طایفی بی دانه چهار درم علک البطم بیست و چهار درم مر صافی اذخر از هر یک
دوازده درم دارصینی مقل ازرق اظفار الطیب سلیخه سنبل رومی اکلیل الملک سعد حب الغار از
هر یک سه درم قصب الذریره نه درم زعفران یکدرم قفر الیهود دو درم آنچه کوفتنی باشد
نیکو بکوبد و آنچه نقوع کردنی باشد در مثلث نقوع کند و باسه وزن عسل سرشته کند قرص طباشیر
ملین سودمند بود تبهای ملتهب صفراوی و دموی و تشنگی ساکن کند و سرفه و خشونة سینه را
نافع بود اخلاط آن طباشیر سفید چهار درم ترنجبین سه درم مغز تخم خیار زه و خیار بالنگ
و کدو از هر یک دو مثقال نشاسته صمغ عربی کثیرا خشخاش سفید از هر یک یکدرم کوفته و بیخته

بلعاب بنکو قرص سازد شربتی یکمثقال و قوة این قرص شش ماه باقی بود قرص طباشیر معتدل
سودمند بود تبهای تیز و رفتن خون شکم را ببندد اخلاط آن ورق گل سرخ شش درم صمغ
عربی نشاسته کثیرا از هر یک چهار درم تخم حماض طباشیر سفید از هر یک سه درم کوفته بیخته بلعاب
بنکو قرص سازد شربتی یکمثقال قرص طباشیر ممسک سودمند بود جهة اسهال صفراوی
و دموی اخلاط آن صمغ عربی تخم حماض نشاسته ورق گل سرخ از هر یک ده درم سماق
و زرشک بی دانه طباشیر سفید از هر یک هفت درم گل ارمنی کوفته و بیخته بگلاب قرص سازد
و ادویه را بریان باید کرد بغیر از گل ارمنی و طباشیر و قوة این قرص شش ماه باقی بود
شربتی یکمثقال قرص کهربا مستعمل مؤلف رفتن خون از شکم باز دارد اخلاط آن کهربا
مروارید ناسفته تخم خرفه از هر یک پنج درم سرو بزر کوهی سوخته پوست تخم مرغ سوخته کثیرا صمغ
عربی از هر یک سه درم گشنیز بریان کرده خشخاش سفید و سیاه از هر یک شش درم ودع سوخته
بزر البنج از هر یک دو درم مجموع کوفته بیخته بلعاب بنکو قرص سازد شربتی یکمثقال و قوة
این هم شش ماه می ماند قرص طباشیر کافوری سودمند بود جهة تبهای محرق و دق و تشنگی بنشاند
و سعال را زایل کند اخلاط آن طباشیر سفید ورق گل سرخ صندل مقاصری مغز تخم خیار زه
و خیار بالنگ تخم کاشنی تخم کاهو تخم تورک از هر یک چهار مثقال کافور یکدرم کوفته بیخته بلعاب
بنکو قرص سازند شربتی یکمثقال و قوة این هم شش ماه باقی ماند قرص گلنار خون رفتن از
شکم باز دارد اخلاط آن سلیخه رومی گل ارمنی صمغ عربی از هر یک چهار درم ورق گل سرخ
گلنار اقاقیا از هر یک سه درم کثیرا دو درم کوفته و بیخته بآب گلنار قرص سازد شربتی یکمثقال

وقوة این هم شش ماه باقی بود قرص انجبار جهة سحج بغایة سودمند بود صنعت آن
عروق انجبار چهار درم ورق گل سرخ صمغ عربی کثیرا از هر یک سه درم نشاسته گل ارمنی
بسد طباشیر رب السوس گلنار از هر یک دو درم اقاقیا یکدرم و نیم کوفته بیخته برب مورد
قرص سازد شربتی یکمثقال وقوة این هم شش ماه بماند قرص کافور از کامل الصناعه جهت
تب دق بغایت نافع بود اخلاط آن مغز تخم کدو و تخم خیار و تخم خربزه و مغز دانه به از هر یک
پنجدرم گل سرخ سه درم صمغ عربی صندل سفید نشاسته از هر یک دو درم رب السوس
طباشیر از هر یک سه درم رازیانه یکدرم کافور نیمدرم تا نیم مثقال شاید مجموع کوفته و بیخته
بلعاب بنکو قرص سازد قرص زرشک بزرگ سودمند بود تبهاء بلغمی و تبهاء کهن و ورم جگر و معده را
اخلاط آن عصاره زرشک مغز تخم خربزه و تخم خیار زه از هر یک سه درم ورق گل سرخ ترنجبین
از هر یک شش درم تخم کشوث رب السوس طباشیر تخم کاشنی مصطکی سنبل الطیب عصاره غافت
از هر یک دو درم قوه لک منقی ریوند صینی از هر یک دو درم و این مولف گوید بعضی ریوند سه درم
و افیون سه درم میکنند زعفران یکدرم کوفته بیخته بآب ترنجبین قرص سازد شربتی یکمثقال و
قوة این هم شش ماه بود قرص زرشک کوچک زرشک بی دانه پانزده درم تخم کاشنی تورک مغز تخم
خیار بالنگ از هر یک سه درم ورق گل سرخ پنجدرم ریوند چینی سنبل الطیب از هر یک یکدرم کوفته
و بیخته بلعاب بنکو قرص سازد شربتی یکمثقال وقوة این هم شش ماه باقی ماند قرص بنفشه
بلغم و صفرا دفع کند و دماغ را پاک گرداند از اخلاط و تاریکی چشم و درد سر صفراوی را
مناسب بود اخلاط آن بنفشه خشک چهل درم تربد سفید مجوف خراشیده بیست درم رب السوس

ده درم پوست هلیله زرد ده درم سقمونیا بریان کرده چهار درم کوفته و بیخته شربتی دو
مثقال و پنجدانگ با ده درم شکر سرخ و باید که در شب قرص سازد و در پشت غربال نگاه
دارد و سحرگاه در جلاب شکر سرخ حل کرده باز خورد وقوة این قرص چهار ماه باقی می ماند
قرص گل جهة درد معده و تبهای بلغمی مفید بود اخلاط آن عصاره غافت طباشیر سنبل الطیب
از هر یک یکدرم گل سرخ هفت درم رب السوس چهار درم کوفته و بیخته بآب خالص قرص سازد
شربتی یکدرم وقوة این قرص شش ماه می ماند قرص ریوند جهة تبهاء کهن و صلابت جگر و سپرز
و ورمهاء آن و درد آن بغایة سودمند باشد صنعت آن ریوند چینی شش درم قوه لک
منقی تخم کرفس انیسون عصاره غافت از هر یک دو درم کوفته و بیخته بآب خالص قرص سازد
شربتی یکدرم تا یکمثقال وقوة این بعد از شش ماه ضعیف شود قرص خشخاش مستعمل سودمند بود
ریشهاء سینه و شش و تب و درد سینه و درد مثانه را بغایة مفید بود صنعت آن ورق گل سرخ
صمغ عربی از هر یک چهار درم نشاسته کثیرا رب السوس از هر یک دو درم خشخاش سفید و
سیاه از هر یک سه درم طباشیر پنجدرم زعفران دانگی کوفته بیخته بآب خالص قرص سازد شربتی
یکمثقال وقوة این هم شش ماه باقی ماند قرص غافت سودمند بود تبهای کهن و تب ربع و سدده
بگشاید و یرقان و درد جگر و سپرز زایل کند و این نسخه صاحب منهاج است اخلاط آن عصاره غافت
بیست درم سنبل الطیب ده درم طباشیر چهار درم کوفته بیخته بآب قرص سازد شربتی یکدرم
وقوة این هم شش ماه می ماند قرص کاکنج مستعمل جهة قرحه مثانه و گرده بغایت مفید بود صنعت آن
مغز تخم خیار بالنگ حب کاکنج مغز بادام مقشر رب السوس نشاسته صمغ عربی کثیرا دم الاخوین کندر ذکر

از هر یک ده درم تخم کرفس دو درم افیون یکدرم کوفته بیخته قرص سازد شربتی یکدرم تا یکمثقال و
بعد از شش ماه استعمال کند و قوت این قرص تا دو سال می ماند نسخه دیگر مغز تخم خیار زه و خربزه
و خیار بالنک تخم خیارزی از هر یک پنجدرم خشخاش سفید مغز به دانه رب السوس از هر یک پنجدرم کاکنج
کوهی ده درم کوفته بیخته بمی‌ بختج قرص سازد و بعد از شش ماه قوت این ضعیف شود قرص رجبر
سود مند بود جهة اختلاف دم و تزف[؟] صنعت آن طین مختوم طین ارمنی قرظ طباشیر
طرائیث از هر یک دو درم تخم حماض تری صمغ عربی جلنار از هر یک چهار درم نشاسته ورق گل سرخ
از هر یک سه درم تخم کرفس سماق مصطکی از هر یک یکدرم بلوط بسید دانه مورد از هر یک دو درم
عفص زیره کرمانی مدبر بسرکه و بریان کرده چنانچه رسمست از هر یکی نیم مثقال کوفته بیخته بلعاب
بنکو قرص سازد شربتی یکدرم و قوت این هم شش ماه باقی باشد قرص صداع مستعمل سود مند بود جهة
پیچوانی در دسر و شقیقه چون بر پیشانی و شقیقه طلا کند اخلاط آن افیون مرصافی لادن کافور
از هر یک پنجدرم کندر انزروت راکمک طین ارمنی از هر یک ده درم زعفران بزر البنج بوسفنج
لفاح از هر یک پنجدرم کوفته و بیخته بگلاب و آب کاهو قرص سازد قرصهای مثلث و در سایه
خشک کند و بوقت حاجت باب کشنیز تر و آب ورق کاهو یا بسرکه بسایند و بر پیشانی طلا کند در دسر و
شقیقه زایل کند قرص سرطان جهت سلول بغایت مفید بود و دق صنعت آن طین ارمنی طین مختوم
طین رومی بسباسه ورق گل سرخ از هر یک شش درم سرطان سوخته ده درم کثیرا طباشیر سفید بادیج
معسول از هر یک پنجدرم رب السوس سه درم کوفته بیخته باب لسان الحمل قرص سازد باب الحادی عشر
فی الایاراجات ایارج روفس سود مند بود اخلاط سوداوی و بلغمی و داء الثعلب را بغایت نافع بود و تنبیر

ایاره دوا الهی است و ایاره ساده‌تر از حبوب و مطبوخات بود اخلاط آن شحم حنظل بیست درم
صبر اسقوطری پنجدرم سکبینج جاوشیر از هر یک هشت درم خولنجان ده درم کمادریوس بیست درم
فلفل سپید فطراساليون زراوند مدحرج دارصینی سلیخه زعفران زنجبیل جعده مرصافی از هر یک
دو درم کوفته و بیخته صمغها بشراب خوب بسایند تا حل شود و باعسل کف گرفته سه وزن ادویه بسرشند
شربتی دو مثقال تا چهار مثقال بآبی که افتیمون و شاهترج و هلیله سیاه و مویز بی دانه و غاریقون
واسطوخودوس و کمافیطوس و بسفایج و گاوزبان و پنجدرم نمک هندی در ان جوشانیده باشند بخورد کند
و قوت این ایاره بعد از شش ماه تا چهار سال باقی می ماند ایارج فیقرا سود مند بود جهة امراض سرد و
رطوبت معده و درد مفاصل و قولنج و قی بلغم و فالج و لقوه و استرخا و گرانی زبان را اخلاط آن زعفران
مصطکی سنبل الطیب حب بلسان اسارون سلیخه دارچینی عود بلسان از هر یک یکمثقال صبر اسقوطری
هشت مثقال و بعضی شانزده مثقال میکنند کوفته و بیخته در ظرف آبگینه نگاه دارند و قوت آن
تا چهار سال باقی باشد شربتی یکمثقال تا دو درم با آدویهای دیگر که صفت آن در حب ایاره
گفته شد ایارج جالینوس سود مند بود فالج و لقوه و تشنج و استرخا و خلطهای لزج دفع کند
و مثانه را سود دهد و کسی را که منی بغیر اراده از وی جدا شود صنعت آن شحم حنظل غاریقون
اسقیل مشوی اشق سقمونیا خربق سیاه جوفاریقون افربیون از هر یک شانزده درم بسفایج فستقی
و افتیمون افربطی مقل ازرق کمادریوس سلیخه فراسیون از هر یک نه درم مرصافی سکبینج زراوند
طویل فلفلان دارفلفل دارچینی جاوشیر جندبیدستر فطراساليون از هر یک چهار درم بعضی از اطبا زعفران
و صبر از هر یک چهار درم میکنند کوفته و بیخته صموغ در مثلث حل کنند و داروها کوفته بعسل کف

گرفته بسرشد و با همه کرنیک بسرشد شربتی از دو مثقال تا چهار مثقال با آبی که هلیله کابلی و
افیتمون و مویز منقی و بیمادرم نمک دران خوبسیا بیده باشد بیاشامند واین ایاره بعد از شش
ماه تا چهار سال قوه دارد **ایارج لوغاذیا** این ایاره مبارکست بسیار منفعت بدن را
پاک کند و خلطهای لزج عفن محترق دفع کند واین مسهل بی زحمت بود وسودمند بود فالج
ورعشه ولقوه و تشنج وصرع وجذام وداء الفیل وبرص وبهق وقوبا و سعفه و شقیقه وصداع
ودوار وصمم ووسواس وشهوة کلبیه وتغیر عقل وعسر النفس ودرد گرده ومثانه ونقرس ودرد
مفاصل وعرق النسا ودرد گوش وداء الثعلب وداء الحیه وریشهای کهن بدهمه را نافع بود وحیض
بگشاید **اخلاط آن** شحم حنظل پنج درم اسقیل مشوی غاریقون سقمونیا خربق سیاه اشق اسقوردیون
از هر یک دو درم و نیم افتیمون افربطی کمادریوس مقل ازرق صبر اسقوطری از هر یک سه درم
حاشا ساذج هندی هوفاریقون فراسیون جعده سلیخه فلفلان دارفلفل زعفران دارصینی جاوشیر
بسفایج فستقی سکبینج حند بادستر مصطکی فطراسالیون بزراوند طویل عصاره افسنتین
اوفربیون سنبل الطیب حماما زنجبیل حنطیانا رومی اسطوخودوس از هر یک دو درم کوفته وبیخته
در شراب حل کند و همه را بعسل کف گرفته بسرشد شربتی چهار مثقال و قوة این بعد از شش ماه
تا چهار سال می ماند واولی آن بود که شبهنگام فرو برد وصباح جلابی از بسفایج وزوفا
وافتیمون وپوست هلیله کابلی وگاوزبان واسطوخودوس ومویز طایفی وقدری نمک بیاشامد
نافع بود **باب الثانی عشر فی الشیافات شیاف کندری** بوره ارمنی پنج درم کندری
سی درم گل خطمی بیست درم شکر سرخ پنجاه درم شحم حنظل پنج درم **شیاف خیار چنبر** خطمی بنفشه

و خلطها و فضلهای مختلف از قعر بدن پاک کند ه

از هر یک سه درم سناد دو درم نمک اندرانی پنج درم عسل خیار چنبر پنج درم شکر سرخ بیست درم **شیاف**
زنجبیر شاذنج عدسی اسفیداج مرصافی زعفران شیاف ماميثا اقاقیا کندر دریایی افیون از هر
یک جزوی باب مویز یا آب گشنیز یا آب سماق بسرشد و شافه سازد و هر شافه را سماق
پاره با آن بسرشد و بکار دارد **باب الثالث عشر فی التریاقات تریاق فاروق**
تریاق بزرگ خوانند طبیعت آن گرم وخشک بود سودمند بود جهة گزندگی جانوران ومجموع
زهرها دادو بهاگشنده وشربتی ازان بقدر حاجت بود اندک آن یک تسوج وزیاده آن دو مثقال
وچون بر موضع گزندگی طلا کنند سودمند بود وقوة دل بدهد وجمیع مرضهای سرد را نافع بود
واکر خواص این نوشته گردد دراز بود سعال وعسر النفس ودرد سینه وشش ونفخ معده وقولنج واستسقا
وبرص وبهق وجذام واوجاع مفاصل ومجموع مرضهای که از سودا و بلغم بود نافع بود وصرع
وصداع وتاریکی چشم ودرد شقیقه وبواسیر را نافع بود وبول براند وحیض بگشاید **اخلاط**
آن اقراص عنصل چهل وهفت مثقال اقراص افاعی اقراص بندروخورون فلفل سیاه افیون مصری
از هر یک بیست وچهار مثقال ورق گل سرخ تخم شلغم بری ایرسا غاریقون رب السوس روغن
بلسان از هر یک دوازده مثقال دارچینی بیست وچهار مثقال وبعضی دوازده مثقال میکنند مر صافی
زعفران زنجبیل ریوند صینی قنطافلون فوتنج جبلی فراسیون قسط فطراسالیون اسطوخودوس
فلفل سفید ودار فلفل کندر دکر مشکطرامشیع فقاح اذخر صمغ البطم سلیخه سودا سنبل الطیب جعده
از هر یک شش مثقال لبنی تخم کرفس سیسالیوس حرف بابلی کمادریوس نانخواه کمافیطوس
عصاره لحیة التیس ناردین اقلیطی شیح جبلی ساذج هندی مو حنطیانا رومی تخم رازیانه طین

ثوم بری ه

مختوم زراج محرّق که تمام سوخته باشد حماما فوج حب بلسان فو هوفاریقون صمغ عربی قردمانا
ابیسون اقاقیا از هر یک چهار مثقال دو قو فته مقل الیهود جاوشیر قنطوریون باریک زراوند
مدحرج سکبینج از هر یک دو مثقال جند بیدستر دو مثقال و بعضی چهار مثقال میکنند عسلی که از
گل جاشا باشد ده رطل شراب خوب کهن خوش بوی هشت رطل و رطلی باید که بوزن بغداد بود
رطلی نود مثقال صمغها و عصارات بشراب خوبسایند و حل کنند و عسل بر سر آن کنند و یکشبانروز
بگذارد بعد از ان ادویه کوفته بیخته بروغن بلسان چرب کنند و بعسل و مطبوخ بسرشد و در ظرفی
نقره یا چینی یا رصاصی یا آبگینه کنند و باید که ظرف پر نکنند و استعمال کنند بعد از یکسال و بعضی
جایز داشته اند بعد از شش ماه و بعضی گفته اند که شاید که استعمال کنند تا پنج سال بران بگذرد
تا هفت سال و بعضی گویند که مستعمل نشاید که کنند الا بعد از ده سال یا دوازده سال و آن زمان
در غایت جوانی و قوة باشد تا سی سال و چون از سی گذشت تا شصت سال قوة آن با فیست
و هر خواصی که گفته اند همچنان داشته باشد لیکن بعد از شصت سال همه مرضها که بدان نا فعست
همان عمل بکند اما دفع سموم و لدوغ و نهوش بکند و آن زمان بقوة معاجین بزرگ بود تریاق
اربعه و آنرا تریاک کوچک گویند سود مند بود گزندگی جانوران خصوص عقرب و باد غلیظ که در
معده بود و روده و درد جگر و سپرز و صرع و خفقانرا نافع بود و اگر زنی را بچه بزیان رفته باشد
یا مشکل زاید یکمثقال فرو برد سهل بزاید اخلاط آن جنطیانا رومی حب الغار مرصافی زراوند طویل
اجزا متساوی کوفته بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشد شربتی یکمثقال آب سرد و بعد از
دو سال عمل وی باطل گردد تریاق عزره سود مند بود جهة گزندگی جانوران و باد های غلیظ که

در روده بود و درد جگر و سپرز و صرع و خفقان و لقوه و فالج را سود مند بود اخلاط آن
حماما مرصافی سنبل هندی ساذج هندی لک ماميثا قرنفل ریوند چینی قیمولیا قسط تلخ جنطیانا
رومی از هر یک دوازده مثقال فقاح اذخر عصاره لحیة التیس مقل ازرق از هر یک هشت
مثقال عاقرقرحا دارچینی تخم رازیانه تخم کرنب کوکرد خوب تخم شبت اسارون قردمانا
افربیون افیون ناردین اقلیطی فقاح الکرم گل باقلا تخم کرفس کوهی دو قو افیتمون افربطی
از هر یک سه مثقال کبر اخشخاش سفید فلفل سیاه از هر یک سه مثقال بزرالبنج بنیت و هشت
مثقال بلیخه ورق گل سرخ اقراص اندر و خورون از هر یک نه مثقال تخم سذاب یکمثقال دا
انزج مغشر سماق شامی منقی ازدانه از هر یک دو مثقال روغن بلسان بیست و چهار مثقال عصاره
قیصوم بیست مثقال فقاح المر چهار مثقال و نیم ورق انزج سیزده مثقال صموغ و عصارات
بمثلث حل کنند و باقی ادویه کوفته بیخته با سه وزن ادویه عسل مصفی بسرشند و دارو ها را بروغن
بلسان چرب کنند و بسرشد و در ظرفی صینی کنند و بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی تا
یکمثقال شاید و قوة آن هفت سال باقی بود بعد از ان باطل گردد مثرودیطوس مستعمل که آنرا
از تریاق شمرده اند سود مند بود زهر ها مختلف و گزندگی جانوران و سگ دیوانه و قولنج
بگشاید و فالج و لقوه و استسقا و شدۀ جگر نافع بود و بگشاید ورمها صلب نرم کند
و سینه را از اخلاط پاک کند و خون رفتن باز دارد و قوة باه بدهد و گونه روی نیکو گرداند
و اشتها طعام باز دید کند و سنگ مثانه بریزاند و بچه در رحم نگاه دارد و ذهن صافی کند و جوانی
نگاه دارد و دفع همه زهر ها کند و رطوباتی که در شکم بود دفع کند و در معده و امعا دفع

و علاظ را نافع بود و خاصیت این نزدیکست بتریاق فاروق صنعت و اخلاط آن مرصافی
زعفران غاریقون زنجبیل دارچینی علک البطم کثیرا از هر یک ده درم سنبل الطیب کندر ذکر خردل
سفید عیدان بلسان اسطوخودوس اذخر قسط سیالوس کمافیطوس فقه را تنبح دار فلفل
عصاره هوفسطیداس جند بیدستر جاوشیر میعه سادج هندی از هر یک هشت درم سلیخه
فلفل سیاه و سفید و سورنجان جعده اسقوردیون دوقو اکلیل الملک جنطیانا رومی دهن
بلسان حب بلسان و فوفیون و آن قرصی مرکبست مانند اندروخورون و در اقراص صنعت آن
گفته شد مقل از هر یک هفت درم سذاب دو درم تخم سذاب دو درم اشق ناردین اقلیطی مصطکی
صمغ عربی فطراسالیون فردمانا افیون تخم رازیانه ورق گل سرخ مسکطرامشیع از هر یک
نیم درم ابیسون وج فوموسکینج اسارون از هر یک سه درم اقاقیا هوفاریقون سبره
سقنقور از هر یک چهار درم هر چه صمغها باشد در شراب کهن ریحانی حل کند و باقی داروها
کوفته و بیخته با سه چندان عسل مصفی بسرشد و بعد از شش ماه استعمال کند شربتی یکمثقال
و قوت این تا هفت سال باقی ماند تریاق جهت گزندگی عقرب سودمند بود اخلاط آن زراوند
مدحرج پوست بیخ کبر از هر یک نیم درم کوفته بیخته با شراب بیاشامد که مفید بود انشاء الله

باب الرابع عشر فی السنونات

سنونی که دندانرا جلا دهد بغایت اخلاطان
شاخ بز کوهی سوخته نمک اندرانی کف دریا از هر یک جزوی بیخ نی سوخته دو جزو سادج
هندی ربع جزوی سعال جینی جزوی همه را کوفته و بیخته سحق کرده سنون سازد سنونی
که دندانرا جلا دهد و بیخ آن محکم دارد خلط آن نمک اندرانی بسایند و در کاغذی بندند و بر

خاکستر گرم اندازد تا سرخ شود بردارد و چون خشک شود در قطران اندازد بن بستاند
جزوی ازان و کف دریا و سعد و دارچینی و مر و خاکستر در پیمنه از هر یک جزوی کافور عشر
جزوی مجموع کوفته و بیخته سنون سازد سنونی که دندانرا جلا دهد و سیاهی ببرد خلط آن
آبگینه شامی کف دریا از هر یک برابر و هر دو را نیک بساید و بر دندان مالد و باید که گوشت
بن دندان نگاه دارد تا سوده نگردد سنونی که جهت دندان متحرک نیکو بود و قوت آن
بدهد اخلاطان قرن ایل سوخته نمک اندرانی بعسل سرشته و سوخته از هر یک جزوی گلنار نیم جزو
و پوست هلیله زرد و ورق گل سرخ از هر یک جزوی کوفته و بیخته بیخ دندانی که می جنبد افشانند
که بیخ آن محکم گرداند و بوی بغل خوش کند سنونی که بوی دهان خوش کند و بیخ دندان
محکم دارد و بن آنرا قوت دهد صنعت آن شاخ بز کوهی سوخته نمک بعسل معجون کرده
و سوخته از هر یک ده درم زعفران سنبل الطیب مصطکی سذاب خشک از هر یک دو درم گلنار
سماق از هر یک یک درم سعد سوخته جو سوخته از هر یک سه درم کوفته و بیخته سنون سازد
سنونی که بن دندانی که بیخته باشد برویاند و محکم دارد صنعت آن زراوند مدحرج
کرسنه ابرسا دم الاخوین متساوی سنون سازد سنونی دیگر جهت حفظ صحت دندانها صنعت آن
جزو زرنج سنبل الطیب سعد از هر یکی جزوی شاخ بز کوهی سوخته جزوی نمک اندرانی ربع جزوی
کوفته بیخته سنون سازد سنونی دیگر که بوی دهن خوش کند و بن دندان سخت کند اخلاطان صندل
سفید پوست ترنج خشک کرده و اذخر و آملج از هر یک سه درم قاقله کبابه بسباسه قرنفل عود
هندی مصطکی نارمشک از هر یک دو درم کوفته بیخته سنون سازد سنونی که سیاهی دندانرا ببرد

قنبیل ده درم فلفل چهار درم حماما سه درم سادج هندی دو درم مازو سوخته نه درم کوفته بیخته بمسواک بمالد سنونی که گند بینی قطع کند اخلاط آن مرصافی فلنطار سک پوست انار قصب الذریره قرنفل نسرین مساوی بکوبد و بیزد و بینی را بغسله که بشراب ریحانی تر کرده باشد و ازان دارو کوفته به بینی در دمد و فتیله دیگر دران داروها بیاغارد و در بینی نهد سنونی جهة خوشبو شدن دهن فوفل اقاقیا سماق بی دانه طباشیر گلنار ورق گل سرخ آرد نخود مجموع مساوی کوفته بیخته اول قدری سرکه و دو چندان گلاب بر سر هم کند و نیم گرم کند و بگتان پاره دهن بدان بشوید بعد ازان سنون سازد والله اعلم

باب الخامس عشر فی الادهان

روغن بنفشه بستاند بادام شیرین سفید کند و هر یک بادام بدو نیمه کند و خشک کند و بهر یکمن بادام یکمن گل بنفشه درمیان آن کند در کیسه کرباس و بشب در شب جامه خواب می اندازد و بروز همچنان بهن کند و چون ده روز بگذرد اگر دیگر بنفشه مکرر کند خوبتر باشد و تا چهل روز پرورش میدهد بعد ازان روغن بگیرد و اگر بعوض بادام مغز دانه کدو باشد شاید بلکه در وی رطوبه زیاده بود که در بادام روغن گل بادام بادام درمیان گل سرخ چنانچه در بنفشه ذکر رفت بپرورد و روغن آن بگیرد و بکار دارد روغن گل سرخ بگیرد دو رق گل تازه و در قنینه کند و روغن کنجد بر سر آن کند و چهل روز در آفتاب آویزد و بعد ازان فرو گیرد و استعمال کند روغن گل سفید همچنان گیرد که در روغن گل سرخ گفته شد روغن یاسمین و مانند آن همه بدین نوع باید گرفت و گفته شد روغن شاهسپرم بگیرد آب ریحان یکمن و با یک چهار یک روغن بادام یا کنجد بجوشاند تا آب بسوزد و روغن بماند روغن کدو بستاند آب کدو تر

خوب تازه یکمن و با یک چهار یک روغن بادام یا کنجد و قدری آب بجوشاند تا آبها بسوزد و روغن بماند روغن خسک بستاند زنجبیل چهار درم خسک نیم کوفته ده درم بجوشاند و صافی کند و بیمن روغن کنجد بر سر آن کند و بجوشاند تا آب بسوزد و روغن بماند روغن قسط بیزلان سود مند بود درد جگر و معده و سردی مفاصل و استرخاء آن صنعت آن قرنفل ده درم سنبل الطیب سادج هندی میعه سایله ابرسا فرفه اشنه قسط از هر یک بیست درم راسن خسک سلیخه عید آن ایلسان از هر یک ده درم مرصافی بنجدرم مجموع نیم کوفته یک شبانروز در آب شیرین خوبساند پس بجوشاند و صافی کند و باید که آب پنج من بود و با تش آهسته بپزد از اول روز تا آخر روز بعد ازان بپالاید و دو من روغن زیت یا کنجد بر سر آن کند و بجوشاند تا آب بسوزد و روغن بماند روغن قسط کوجک اعصابها را محکم کند و سود مند بود جهة جگر و معده که از سردی بود و چون طلا کند موی برو یاند صنعت آن قسط تلخ صد درم سلیخه شش درم ورق مرماحوز چهل مثقال و نیم کوفته کند و در شراب کهن خوبساند یک شبانروز بعد ازان بجوشاند با تش آهسته و صافی کند و بیمن روغن زیت یا کنجد بر سر آن کند و بجوشاند تا آب بسوزد و روغن بماند روغن مصطکی سود مند بود جهة ضعف معده صنعت آن روغن کنجد یکمن مصطکی خوب سفید ده مثقال در قنینه کند و دیگی پر آب کند و آن قنینه در میان آب بیاویزد و با تش نرم میجوشاند تا مصطکی بخار بگدازد بعد ازان استعمال کند روغن بابونه بستاند گل بابونه در سایه خشک کرده بیست درم و یکمن روغن کنجد در قنینه کند و در آفتاب بیاویزد تا چهل روز و بعضی بیست درم خلبه اضافه میکنند و بعضی بابونه خشک

بیست درم با چهار من آب میجوشانند تا بازنیمن آید و بدست بمالند و صافی کنند و یک
رطل روغن کنجید بر سر آن کنند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند **روغن شبت**
روغن کنجید بیمن تخم شبت در سایه خشک کرده بیست درم در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب
بیاویزد **روغن حنا** بستانند ورق حنا و بجوشانند و صافی کنند و روغن کنجید بر سر آن کنند
و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند **روغن زرده تخم مرغ** بستانند زرده تخم مرغ بخته و بدست
بمالد و قدری نوشادر خرد کرده بران ریزد و در قنینه کند که بکل اندوده باشد و قدری
لیف یا موبز بر سر شیشه نهد و در پشت قنینه آتش کند و در شیب قنینه کاسه نهد که روغن
دران چکد **روغن مورد** بستانند آب مورد تر سه رطل و روغن کنجید یا بادام یک رطل بر
آن کنند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند و چون فرو خواهد گرفت پنج درم لادن دران
بگدازد و اگر مورد تر نبود مورد خشک دو من بیم بجوشانند و صافی کنند و یک رطل روغن بر
سر آن کنند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند **روغن نارجیل** و روغن بادام و کردگان
و امثال آن بطریقه روغن کنجید باید گرفت والله اعلم **باب سادس عشر في المراهم**
مرهم شادنج جهة بواسیر و شقاق بغایت نافع بود **صنعت آن** روغن بنفشه و روغن
گل و بادام از هر یک ده درم عصاره لحیة التیس گل قبرس گل ارمنی شادنج شسته
از هر یک سه درم افیون نیم مثقال و چهار حبه موم سفید پنج درم اسفیداج دو درم زعفران
یک درم داروها کوفته بغایت سحق کرده موم با روغنها بگدازد و در هاون کند و بمالد
یک و داروها بدان میریزد و سحق میکند تا یکسان شود **مرهمی دیگر** که همین زحمت را

نافع بود **صنعت آن** پیه مرغ پیه بط پیه کبوتر بچه مغز ساق گاو کوهان شتر همه مساوی
بغیر از کوهان که آن دو چندان باید همه بگدازد و روغن آن بردارد و خون کبوتر بچه با
افیون در هاون بساید و آن روغنها با قدری موم بگدازد و دیگر بار در هاون کند و می
مالد تا یکسان شود و هر روز دو نوبت استعمال کند **مرهم سفید** گوشت برویاند و حرارت
را نافع بود **صنعت آن** موم سفید اسفیداج از هر یک دو درم روغن گل چهار درم موم بروغن
بگدازد و اسفیداج بران ریزد و در هاون بمالد و اگر حرارت زیاده بود قدری کافور
اضافه کند و اگر از جهت سوختن یعنی دو کزیدن جانوران مرداسنگ پنج درم اضافه کند
و چون سرد شود قدری سپیده تخم مرغ با آن بزند تا یکسان شود **مرهم سیاه** گوشت فاسد
بخورد و گوشت نو برویاند و بیشتر جراحتها را سودمند بود **صنعت آن** مرداسنج نیم رطل
زیت صافی یک رطل و ربعی موم صافی ربع رطلی زفت رومی بیست درم علک پنج درم
علک و موم و زفت با زیت بگدازد و مرداسنج سوده بران می ریزد و در هاون می مالد تا منعقد
شود **مرهم خل** گوشت برویاند و ریش خشک گرداند **صنعت آن** مرداسنگ ده درم سحق کرده
با چهل درم سرکه بیزند و چهل درم زیت در هاون کند و باید بمبالغه تا یکسان شود و اگر
خواهد دو درم دار زرد سوده اضافه کند و بغایت سحق کند و استعمال کند **مرهم داخلیون**
جهة خنازیر و سلع بغایت نافع بود و جهة ورمها **صنعت آن** بستانند حلبه و بزرک و خطمی سپید
از هر یک کیله یک شبانروز بجوشانند و لعاب آن بگیرد و از لعاب هر یکی یک رطل و نیم و از
مرداسنگ یک رطل و نیم بغایت سوده با زیت بجوشانند سه رطل تا نزدیک انعقاد و لون آن

تغیر کند بعد از ان لعابات بجوشانند و مرداسنک و روغن اندک بر سر آن می ریزد
و میجوشانند بآتش نرم تا همه منعقد شود مرهمی که جهت سوختن بغایت نیکوست و
هر اعضا که سوخته باشد نافع بود صنعت آن بستانند اسفیداج اُسْرُبی دَم الاَخَوَین جلکیدْ
مُرداسنک از هر یک مُساوی بغایة سحق کرده موم سفید قدری روغن کنجد و موم باهم
بکدازند و درهاون کنند و چند نوبت بآب شیرین بشویند و بعد از ان دارو های سوده
بر ان افشانند و بمبالغه بسایند و دیگر بار بشویند و استعمال کنند

تم الکتاب المسمی بکتاب اختیارات البدیعی

بعون الله القادر الملک العلی

م

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

چنین گوید مولف کتاب که چون درین دیار زبان عجم متداولست و درین کتاب اسامی اُدویه وغیره بلغت عرب نوشته بود این جداول وضع کردیم بطریق فهرستی که در هر جدولی نام چیزها بفارسی و عربی نوشته باشد تا ازانجا معرفت اسامی اُدویه بپارسی و عربی معلوم گردد و بآسانی درین کتاب طلب توان نمود و الله اعلم بالصواب

حرف الالف

اطریلال م	آب ما	آب مکه ما الجمه	آب نمک ما الملح	آب گوشت ما اللحم	آب دهن لعاب	آب دُمله ما الجبن
آب غوره اصعاسبز	آبکامه مری	آب بن سادوران	آبگینه زجاج	ابر اسفنج	آبنوس م	ابریشم ابریسیم
اخنون م	اجنوپس م	آزرگون اذریون	اذخر م	ارغوان ارجوان	اروانه خرامی	استه هلیلج نوی الهلیلج
اسپرک زریر	اسپلج لحیة التیس	اسفیوش بزرقطونا	اسطوخودوس اسوم	اسارون م	اسپوس م	اسفاناج م

اسفند حرمل	اسپندسفید حرف	اسفرود قطا	اشترمرغ نعام	اشنان حرض	اشترک اشق	
ابنسون م	انجگک دلبج ابهوج	انارشیرین رمان حلو	انارترش رمان حامض	انارد انه حب الرمان	انگور عنب	انجیرتر تین رطب
انجیرخشک تین یابس	انجیروزیری شاه انجیر	انده قوقو خدفوق	اندرراد حجرالبقر	اووک صمغ الرامشا	اویشه صعتر	اماک نوره
آهن ربا حجرالمقناطیس	آهن حدید	آهوبره غزال				

حرف الباء

بازهر حجرالتیس	بابونه بابونج	بابونه گاو اقحوان	بانت فانید	بالنگو بادرنجبویه	بارتنگ لسان الحمل	باقلی باقلا
باقلی مصری وشامی ترمس	باقلی قبطی جامسیه	بادنجان م	باداورد م	بادروج م	بادنجان بری کصنیمون	باروسی پش اشخیص
بادام شیرین لوز حلو	بادام تلخ لوز مر	بادام کوهی و بجرگ حلوز	باتو دند	باشه صقر	بخور مریم م	برنگ کابلی ابرنج کابلی

بربزاسک برنجاسف	بربزاسک کوهی قیصوم	برف جلید	برنج ارز	برگ بید ورق الخلاف	برگ شفتالو ورق الخوخ	برگ زیتون ورق الزیتون
برگ بلوط ورق البلوط	برگ کنجد ورق السمسم	برگ گردکان ورق الجوز	برگ آلو ورق الاجاص	برگ کنار ورق النبق	برگ سرو ورق السرو	برگ مغیلان ورق المغیلان
برگ رز ورق الکرم	برگ کور ورق الکور	برگ توت ورق التوت	برگ ورک ورق الغرب	برگ سفیدار ورق شجرة التوز	برگ بن ورق حبة الخضراء	برگ درخت مصطکی ورق شجرة المصطکی
برگ تنبول تانبول	برگ چنار ورق الدلب	برگ سوسن ورق السوسن	برمو ورق الکرم	برستوک خطاف	پر مرغ ریش	برسیاوشان کوهسو
بزباز بسباسه	بزرک بزر الکتان	پسته فستق	پستان ضرع	بسفایج م	پست جو سویق الشعیر	پست گندم سویق الحنطة
پست سنجد و کورک سویق الغبیراء و الخرنوب	پست انار سویق الرمان	پست کدو سویق القرع	پست سیب سویق التفاح	بر م	بستان افروز م	پشم صوف
پشت مازه نخاع	پشکل بز بعر المعز	پشکل گوسفند بعر النعاج	پشکل اشتر بعر الجمال	پشکل سوسمار بعر الضب	بط م	بقم م
بک ضفدع	بلنگ نمر	بلوط م	بلور حجر البلور	بلسان م	بل م	بلازر م
بل شیرین طراثیث	هلیله هلیلج	پنبه دانه حب القطن	پنبه قطن	پنیر خشک جبن عتیق	پنیر تر جبن رطب	پنیرمایه انفحة
پنیرمایه خرگوش انفحة الارنب	پنیرمایه شتر انفحة الابل	پنیرمایه خرس انفحة الدب	بنفشه بنفسج	بنفشه سگ که آنرا شیرازی تس سگ خوانند شاباج	بنجکشت م	بنفه م

بنوسرج عدس	بنکو بزر قطونا	بنو نخله عدس مر	بسن حب البطم	بوره بورق	بورهٔ ارمنی نطرون	بوره بنکار تنکار
بوزیدان مستعجل	بوست انار قشر الرمان	بوست ترنج قشر الاترج	بوست بیخ نی زناهی قشر اصل القصب	بوست مار سلخ الحیة	بوست تخم مرغ قشر البیض	بوست گردکان تر قشر الجوز الاخضر
بوست گردکان خشک قشر الجوز الصلب	بوست بیخ زرشک ارغیس	بوست بیخ انار قشر اصل الرمان	بوست بیخ کاشنی قشر اصل الهندبا	بوست بیخ رازیانه قشر اصل الرازیانج	بوست بیخ کبر قشر اصل الکبر	بوست برنج قشر الارز
بوتیمار سفیدن	بوست بهار خرما کفری	بوره واکه وجوش برو موه	بهار خرما طلع	بهار به ورد السفرجل	بهار سیب ورد التفاح	بهار امرود ورد الکمثری
بهار بادام ورد اللوز	بهار راهر سنبل الکلب	به دانه حب السفرجل	به سفرجل	بهمن سرخ م	بهمن سفید م	پیه شحم
پیه گاو شحم البقر	بیه بز شحم المعز	بیه مرغ شحم الدجاج	بیه بط شحم البط	بیه مرغابی شحم الاوز	بیه ماهی شحم السمک	بیه خر شحم الحمار
بیه شیر شحم الاسد	پیه خرگور شحم الحمار الوحشی	بیه گوسفند و گاو کوهی شحم الایل	پیه پیل شحم الفیل	بیه خوک شحم الخنزیر	پیه خرس شحم الدب	بیه مار افعی شحم الافعی
بیه خرما جمار	پیه فاوندی قاوند	پیه روباه شحم الثعلب	پیه نهنگ شحم التمساح	پیل فیل	بیدمشک بهرامج	بید خلاف
بید گیا بیل	پیاز عنصل اسقیل	پیاز بصل	پیاز بلکه بصل الزیر	پیاز نرگس بصل النرجس	پیروزه فیروزج	بارزو قنة
بید انجیر خروع	بیخ مهک اصل السوسن	بیخ فلفل بیخ فلفلمویه	بیخ تلیس اصل اللفاح	بیخ لفاح مصری یبروج	بیخ پیلگوش اصل اللوف	بیخ سوسن سفید اصل السوسن الابیض

بیخ سوسن آسمانگون ایرسا	بیخ نیلوفر هندی فل	بیخ راسن اصل الراسن	بیخ کبر اصل الکبر	بیخ کاشنی اصل الهندبا	بیخ انجدان خراسانی اشترغاز	بیخ عوطبیث اذربوا
بیخ مغیلان بنك	بیخ کرفس اصل الکرفس	بیلکوش لوف	بیل زهره فیلزهرج	بیخ نی اصل القصب	بیخک کشت	برگشته م
پیش م	پس موش م	فاره لیتیس حیوانیست در دریا				

حرف التا

توره جوز مائل	تخم کاشنی بزر الهندبا	تخم کشوت بزر الکشوث	تخم مک بزر الشبت	تخم رازیانه بزر الرازیانج	تخم کاهو بزر الخس	تخم گزر بزر الجزر
تخم شلغم بزر اللفت	تخم گزر بری دوقو	تخم اسپست بزر الرطبه	تخم پیاز بزر البصل	تخم گندنا بزر الکراث	تخم بلسان حب البلسان	تخم انجره بزر الانجره
تخم لنکو کرک بزر الجرجیر	تخم ماهبون بزر الهلیون	تخم اندقوقی بزر الخندقوقی	تخم ترشنک بزر الحماض	تخم خطمی بزر الخطمی	تخم کرفس بزر الکرفس	تخم منک بزر البنج
تخم کرفس کوهی فطراسالیون	تخم تربزه بزر الفجل	تخم سپندان حب الرشاد	تخم پوند بزر الحرمل	تخم دل آشوب بزر البنجنکشت	تخم مارچوبه بزر الهلیون	تخم پیسنبر بزر النمام
تخم کنگر حب الزلم	تخم ریباس بزر الریباس	تخم کدو حب القرع	تخم لکومو حب الکاکنج	تخم کاج حب الصنوبر الصغار	تخم مورد حب الآس	تخم اهر لسان العصافیر
تخم ترجو فرد مانا	تخم ومل اهل	تخم خرو بزر الخبازی	تخم جعندر بزر السلق	تخم شاهسفرم بزر الریحان	تخم مرو بزر المرو	تخم خربزه بزر البطیخ
تخم خیارین بزر القثا	تخم خیار بالنگ بزر الفقد	تخم گل بزر الورد	تخم تورک بزر الخرفه	تخم کلم بزر الکرنب	تخم اسفاناج بزر الاسفاناج	تخم اسفاناج رومی بزر السرمق
تخم بنجنکشت بزر البنجنکشت	تخم مرغ بیض	تذری تودری	تذرو تدرج	تربزه فجل	ترنج اترج	ترنگبین ترنجبین
ترخونی طرخون	تره خراسانی بقله خراسانی	ترمس م	ترس م	ترشینک حماض بستانی	تک بردی	تنبول تانبول
تنه کا م	توبال مس توبال النحاس	توبال آهن توبال الحدید	تورک بقله الحمقا	توت سفید توت حلو	توت سیاه توت حامض	توت سه گل توت وحشی
توتیا م	تنکال سکر العشر	تیهو طیهوج				

حرف الثا

ثفل مس خبث النحاس	ثفل نقره خبث الفضه	ثفل قلعی خبث الرصاص	ثفل روغن زیتون زهتار	ثفل روغن زعفران قرقومعا	ثلج چینی اسوش	ثل م

حرف الجیم

جاحوشی جاوتیر	جامخوابک طحلب	جار النهر م	جیراهنک جبهلهنج	جلمو قنبره	جرادسک صرصر	چرز حباری
جرخ رخم	جرک گوش فاسخ الاذن	جربس گوشت سمیز	جشمک تشمیزج	جشم خروس عیون الدیک	جشمها خرس عیون الدب	جغندر سلق

جفت بلوط م	جگر کبد	جگر مرغها کبد الطیور	جگر میش کبد الضان	جگر خر کبد الحمار	جگر سگ دیوانه کبد الکلب الکلب	جگر خوک کبد الخنزیر
جگر وزغه کبد الوزغ	جگر کبک کبد الحجل	جگر گرگ کبد الذئب	جلغوزه حب الصنوبر الکبار	جگر گاو و گوسفند کوهی کبد الایل	جمس م	جحم م
جمیز م	جنطیانا م	جحل م	جنار دلب	جوبک اشنان اذدیو	جو شعیر	جو برهنه سلت
جوز القی م	جوز ماثل م	جواب ماء الشعیر	جوب قرنفل قرفة القرنفل	جوب شونیز سیسارون	جیوه زیبق	جگر بز کبد المعز

حرف الحا

حاشا م	حب النیل م	حب السمنه م	حب المحلب م	حب البلسان م	حب المنسم م	حب الفلفل م •
حب الغار م	حبة السودا شونیز	حب الرآس م	حب البان م	حب الملوک ماهی دانه	حباری م	حجر اللبنی م
حجر مشق م	حجر قبطی م	حجر لاژورد حجر لاجورد	حجر الاحمر م	حجر نعلی م		حجر البقر م
حجر حبشی م	حجر اسفنج م	حجر اناغاطس م	حجر الکرک م	حجر الحوت م	حجر طاغیطوس م	حجر الکلب م
حجر خرمی م	حجر الافروح م	حردون سالامندرا	حربا م	حرف حب الرشاد	حرف الما م	حرجوان م
حرنبل م	حلزون م	حلیمو سلق بری	حلیب م	حماض الماء م		

حرف الخا

خارخسک حسک	خاراروج حاج	خاکستر رماد	خاکستر چوب رز رماد خشب الکرم	خاکستر چوب بلوط رماد خشب البلوط	خاکستر آشیانه پرستوک رماد عش الخطاطیف	خاکستر کاه باقلا رماد تبن الباقلا
خاکستر نی رماد القصب	خارپشت قنفذ	خایه مرغ بیض الدجاج	خایه گنجشک بیض العصافیر	خایه کبک بیض الحجل	خایه لقلق بیض اللقلق	خایه مرغابی بیض الاوز
خایه بط بیض البط	خایه شترمرغ بیض النعام	خایه گوساله خصی العجاجیل	خایه سگ آبی و خایه قندز جندبیدستر	خایه شتر خصیة الابل	خانق النمر م	خانق الکلب
خانق الذئب م •	خامالاون م	خالیدونیون م	خرزهره دفلی	خربزه بطیخ	خرگور حمار الوحشی	خر حمار
خرک بو	خوبک بو	خرما تمر	خرما هندی تمر هندی	خرد حباری	خراطین م	خرنوب م
خردل سفید حرف	خربق سفید خربق ابیض	خربق سیاه خربق اسود	خرنوت توت حامض	خرکنجید کسب السمسم	خرامنان م	خرگوش صحرایی ارنب بری
خرگوش دریایی ارنب بحری	خرچنگ جویی سرطان	خرچنگ هندی سرطان هندی	خرچنگ سوخته رماد السرطان	خروس دیک	خزوک ترس کن خنفسا	خرف م
خستق عصفر	خشکدانه قرطم	خشخاش سفید خشخاش ابیض	خشخاش سیاه خشخاش اسود	خشخاش زندی م	خشخاش برن م	خشکنجبین خشکنجبین

حصی الثعلب م	خصی الکلب م	خطمی م	خلال اذخر اذخر	خلد موش کور	خلز کرد	خمر م
خمیر م	خمان م	خامان م	خندل خردل	خندل بیابانی لبان	خندروس م	خنثی م
خولنجان م	خون دم	خون سیاوشان دم الاخوین	خون گاو نر دم الثور	خون گاو ماده دم البقر	خون آدمی دم الانسان	خون خرگوش دم الارنب
خون سنگ پشت دم السلحفاة	خون کنه دم الحلم	خون بک دم الضفدع	خون کبوتر دم الحمام	خون شپره دم الخفاش	خون حیض دم الحیض	خون گاو و گوسفند کوهی دم الایل
خون راسو دم ابن عرس	خون آفتاب پرست دم الحرباء	خون ورک و حرذون دم الورل و الحرذون	خون سگ دیوانه دم الکلب الکلب	خون خرس دم الدب	خون بز نر دم التیس	خون خروس و مرغ دم الدیوک و الدجاج
خون بوف دم البوم	خون خرف دم الخرفان	خون بز ماده دم المعز	خون بره دم الحمل	خون موش دم الفار	خون خوک دم الخنزیر	خون ماهی دلعیر
خوللو ارباخ بری	خیار بالنگ قثد	خیار زه قثا	خیار کدو بطیخ هندی	خیار سپید قثاء الحمار	خیار چنبر خیار شنبر	خیری م خیربوا

حرف الدال

دار زرد عروق الصفر	دار چینی چینی سود ابنات	دارنگ م	داری م	دار سیسان م	دار فلفل م	دارچینی م
دانه مویز عجم الزبیب	دانه امرود حب السفرجل	دانه به م	دانق م	دج م	دراج م	درونج عقربی م

دُرد روغن زعفران لخلخه سلیمانیه	درد روغن سوسن عکر دهن السوسن	درد روغن زیت عکر الزیت	دُرد سرکه عکر الخل	درد شراب عکر الخمر	درمنه ترکی شیح ارمنی	درمنه کوهی شیح جبلی
دان علق	درفیلون م	درخت سپیدار درداء	درخت خار دلب	درخت قطران سونر	درخت ورک غرب	درخت گز طرفا
درخت رز کرم	درخت دبن اشخیص	درخت طغنگ ازاددرخت	درخت پشه شجرة البق	درخت شمشاد بقس	درخت زفت ارزه	درخت مریم شجره مریم
درخت عار عار	درخت حنظل سرایی	درخت کاج صنوبر	دستنبو دستنبویه	دسته کرارع	دل قلب	دلبوث م
دُله دلق	دلغین م	دلینس م	دلبک م	دمنک بالنگ طرو علو و قطین	دماغ شتر دماغ البعیر	دماغ م
دماغ مرغ و خروس دماغ الدجاج و الدیک	دماغ راسو دماغ ابن عرس	دماغ اسب دماغ الخیل	دماغ شب پره دماغ الخفاش	دنقره م	دنبه الیه	دوس م
دود القرمز	دروس سوکران	دواله اشنه	دوشاب خرمایی و سیلان دبس	دوبرا توخمیه	دوسر م	دوغ مخیض
دهانه فرنگی دهنج	دیو دار م	دیلمک و دمله زنبلا	دیفروجس م			

حرف الذال

ذافی الاسکندرانی م	ذاقوبرالس م	ذبل م	ذراریح م	ذفری م	ذنب الخیل م	ذو خمسه اوراق م

حرف الراء

رازیانه رازیانج	راوته نعنع	راسو ابن عرس	راحک م	راسن م	ربیان اربیان	رب السوس عصارة المنک
رنگ مشکطرامشیع	رجل الجراد زرنب	رجل الغراب م	رخام م	رشته اطریه	رطب رعی الابل	رعی الابل م
رعی الحمام م	رعاد م	رقعه م	رقاع یمانی م	رنگ لاک لک	روناس فوه	روغن گوسفند سمن
روغن کنجد شیرج	روغن زیت علی اوهالی	روغن زیتون زیت	روغن بلسان دهن البلسان	روغن بادام کوهی و بنجک دهن السودان	روغن زعفران دهن الخلوف	روی سوخته روسختج
روباه ثعلب	روسل شاطل	روباه تربک عنب الثعلب	روده معا	ریباس م	ربه البحر م	ریوند چینی راوند چینی
ریمه آهن خبث الحدید	ریحان شراب	ریحان سلیمانی م	ریحان الکافور م	رهابج م	ریحان کوهی بادروج	رسک کوخر خرج

حرف الزاء

زاغ سفید قلعذمین	زاغ سیاه زاغ قری	زاغ شیر دندان قلعطار	زاغ سبز قلفند	زاغ سرخ سوهی	زباد م	زبرجد م
زبد البحر م	زرین درخت م	زراوند گرد زراوند مدحرج	زراوند دراز زراوند طویل	زرده گوش ونیج لاذن	زردالو مشمش	زرشک انبرباریس
زرنت ذرة	زرسرخ ذهب	زرع م	زرنباد م	زرافه م	زردوک طل عروس	زعفران م
زغار کرم خراطین	زفت رومی م	زفت خشک زفت [illegible]	زفت تر زفت رطب	زلبیی م	زمرد م	زنیان نانخواه
زنگی دارو اسقولوقندریون	زنگباری قلقونیا	زنجبیل م	زنجبیل الکلاب م	زنبق م	زنگ آهن زعفران الحدید	زنگار زنجار
زمادوریج کمادریوس	زوفا خشک زوفا یابس	زوفا تر زوفا رطب	زهرة الملح م	زهرة النحاس م	زهرها مرارات	زهره خرگور مرارة الحمار الوحشی
زهره آهو مرارة الظبی	زهره غوج مرارة الکبش	زهره خارپشت مرارة القنفذ	زهره خرگوش مرارة الارنب	زهره افعی مرارة الافعی	زهره پلنگ مرارة النمر	زهره مردارخوار مرارة الرخم
زهره خرس مرارة الدب	زهره گاو مرارة الثور	زهره ماهی شبوط مرارة الشبوط	زهره دکه مرارة البیسر	زهره خوک مرارة الخنزیر	زهره سگ آبی مرارة کلب الماء	زهره کفتار مرارة الضبع
زهره شیر مرارة الاسد	زهره کلنگ مرارة الکرکی	زمک لبا	زیره کمون	زیتون م	زیتون بری زیتون الکلب	زاج السودان زاج ابغاق

حرف السین

ساج م	سالامندرا م	ساذج م	سپرز طحال	سپستان م	سپوس نخاله	سپندان حرف
سبز قنب	سپند حرمل	سپیداج اسفیداج	سچیر م	سداب م	سریش اشراش	سرها رهوس

سرخرگوش راس الارنب	سرمرس راس الحمار	سرب سوخته ابار	سرکه خل	سرگین میش بعر الضان	سرکه عنصل خل العنصل	سرگین سوسمار بعر الضب
سرگین اشتر بعر الجمال	سرگین بز بعر المعز	سرگین گاو خثا البقر	سرگین استر روث البرذون	سرگین پیل زبل الفیل	سرگین خوک زبل الخنزیر	سرگین کودکان زبل الاطفال
سرگین گرگ زبل الذیب	سرگین زرزور زبل الزرازیر	سرگین خر روث الحمار	سرگین سگ زبل الکلب	سرگین مرغ وخروس خرء الدجاج والدیک	سرگین ملخ زبل الجراد	سرگین لقلق زبل اللقلق
سرگین روبرا زبل الرخم	سرگین کبوتر زبل الحمام	سرگین گنجشک زبل العصافیر	سراج القطرب م	سرگین پرستوک روث الخطاطیف	سرگین موش خرء الفار	سریشم غراء الجلود
سریشم ماهی غراء السمک	سرو کوهی عرعر	سرم فشاع	سرکل علیق الکلب	سی سنبر نمام	سالبوس م	سطاریون م
سطرونیون م	سطاخیس م	سعد م	سغاریکوس م	سقمونیا م	سقنقور م	سکبنج م
سک م	سک المسک م	سلق م	سلیخه م	سلداینون م	سماق م	سمکة الصیدا م
سمور م	سماروغ م	سنگ روشنایی مرقشیشا	سنگ بلور حجر البلور	سنگ آتش حجر النار	سنگ یشم حجر الیشب	سنگ لاجورد لاجورد
سنگ رخام طین میمونیا	سنگ آسیاب حجر الرحا	سنگ جهود حجر الیهود	سنگ ارمنی حجر الارمنی	سنگ مار حجر الحیه	سنگ مثانه حجر المثانه	سنگ آهن ربا حجر المغناطیس
سنگ مرمر حجر الطریط	سنگ خون حجر الدم	سنگ کفشگران حجر الاساکفه	سنگ کارد حجر المسن	سنگ برامی حجر البرام	سنگ عسلی حجر عسل	سنگ سگ حجر الکلب

سنگ معما معما	سنگپشت سلحفاة	سنگدان قانصه	سنبر شونیز	سنا م	سنبل م	سنباده سنباذج
سندروس م	سنجاب م	سنتور م	سنجد غبیرا	سوره قنابری	سوسن م	سورنجان م
سوسمار ضب	سولان م	سورج م	سرمه سپاهانی اثمد	سیبا م	سیر م	سیب تفاح
سیر ثوم	سیرمو اسقوردیون	سیه مار سردسالج	سیه دارو فاشرشنین	سیهک داوران شاداوران	سیهک میان گندم ارافق	سیلان سفن

حرف الشین

شادنه شادنج	شادنه هندی حجر هندی	شاطل م	شاتره شاهتره	شاهسفرم م	شاهبلوط م	شاه چینی م
شاف مامیثا عصارة الماميثا	شاخ گاو قرن البقر	شاخ بزکوهی قرن المعز	شاخ گاوکوهی قرن الایل	شب پره خفاش	شب یمانی م	شبوط م
شترمرغ نعام	شحمه ابی مالک م	شراب انگوری خمر	شراب بانید نبیذ الفانید	شراب انجیر نبیذ التین	شره قرصعنه	شش ریه
شش روباه رئة الثعلب	شش خوک رئة الخنزیر	شش خرگور رئة الحمار الوحشی	شقاقل م	شغترک خبه	شفتالو خوخ	شقایق م
سقردیون م	شکاعی م	شکر سکر	شکنبه کرش	شکرسنگ حجر اعرابی	شل م	شلغم شلجم

شکمل شیلم	شنبلید حلبه	شمشاد بقس	شنکال ابوحلبا	شوه سبب	شووه شبخ	شهدانج قنب
شیدانه عتب	شیطرح م	شیر آمله شیر الملج	شیرخشت شیرخشک	شیر بحر	شیره نبات عسل الطبرزد	شیر لبن
شترمرغ شهنف	شیر شتر لبن الجمال	شیر بز لبن المعز	شیر گاو لبن البقر	شیر گوسفند لبن النعاج	شیر آدمی لبن النسا	شیر اسب لبن الخیل
شیر خر لبن الحمار	شیر توعات لبن الیتوعات	شیره جو کشک الشعیر				

حرف الصاد

صابون م	صبر م	صدف م	صدف البواسیر م	صنفر زنجفر	صندل سفید صندل ابیض	صندل سرخ صندل احمر صنوبر

حرف الضاد

ضفاح م	ضرو م	ضرب م	ضریع م	ضرو الکلبه م	ضیمران شاسفرم	

حرف الطا

طالیسفر م	طاوس م	طالتون م	طباشیر م	طبرزد م	طبقا م	طمشقون م
طرسبوح م	طرنغلق م	طراعلون م	طرفار م	طفک آزاددرخت	طلق م	طلبا م
طوسک دناقوس	طیلافون م					

حرف الظا

ظلیم م	ظطح م	ظلف المعز م	ظبان م			

حرف العین

علس م	عوسک طنوش	عطینیث م	عرن م	عرم م	عروس در پرده کاکنج	عرمص م
عرمادر م	عشر م	عصاره غافت م	عصاره لحیة التیس لحیة التیس	عصاره ثعلبة الطحال م	عسل بلادر م	عصاره زرشک عصاره انبرباریس
عصاره افسنتین م	عقیق م	عقرب م	عقرب دریایی عقرب بحری	عکبر م	علیق م	علک م
عنبر م	عنبر بید م	عنب الذر م	عناب م	عود م	عود الصلیب فاوانیا	عود بلسان م
عود الوج وج	عود اجته م	عوسج م	عیون الدیکه م			

حرف الغين

غوره حصرم	غوره خرما بلح	غوشنه وغوشه م	عزودرع			

حرف الفا

فاشرا م	فاخره فاغره	فاختة م	فارح م	فالحفر م	فراسیون م	فرفیون م
فرنجمشک افرنجمشک	فطر م	فطراسالیون م	فقاح اذخر م	فلیجه م	فلفل سیاه فلفل اسود	فلفل سپید فلفل ابیض
فلفل آبی فلفل الماء	فلفل السودان م	فوفل م	فنک م	فندق بندق	فندق هندی بندق هندی	

حرف القاف

قاقله م	قاقلی م	قالبجه عقعق	قدبد م	قرنفل م	قره قروط رخبین	قره العین م
قرانیا م	قراه طارغون م	قرصفه م	قرقان م	قرط م	قرفه م	قرمز م
قرطم بری م	قرون السنبل م	قرط م	قراط م	قنجی لبان	قسط ناطفا	قنبیط م

قسوس م	قنب م	قشار الکندر م	قصب الذریره م	قطران م	قطف م	قعل م
قفر م	قفورا م	قلعی م	قلماپس م	قلت م	قلقطار م	قلبه قط
قلیمیا اقلیمیا	قمری فاخته	قنطوریون باریک قنطوریون دقیق	قنطوریون ستبر قنطوریون غلیظ	قنبیس م	قند م	قنفذ م
قوتنی م	قومالس م	قوطولیدون م	قیشور زفت یابس	قیل زفت رطب	قیسوس م	قروطی م

حرف الكاف

کاوزبان لسان الثور	کاشنی هندبا	کاشنی بستانی انطوبیا	کاشنی صحرائی طرخشقوق	کاهو خس	کازدیک الوج	کاوسنظرک شبرم
کاورس جاورس	کاکل طعا	کاپسم م	کافور م	کاغد قرطاس	کاسه شکنک شقراق	کبوتر حمام
کبک قبج	کبک کر دراج	کباب م	کبابه م	کبابه شکافته فاغره	کپسکج م	کتان م
کبیرا م	کچله قی قاتل الکلب وفاذاد	کچومو کاکنج	کج جص	کچل وقصک شنج	کدو قرع	کرسنه وکشنک م
کرویا م	کرمدانه م	کرده کلیه	کردآسیاب غبار الرحی	کرنب ابو کابا	کرنب رومی قنبیط	کرم ابریشم دود الحریر

کرم درخت کاج دود الصنوبر	کرک ذئب	کرکس نسر	کردکان جوز	کردکان هندی نارجیل	کورن کرکی	کزر البر اشقاقل
کزنکبین م	کزمازک جزمازج	کزر جزر	کسته عصى الراعى	کیلا م	کشنیز م	کشک اقط
کشمش قشمش	کشوت اکشوث	کعب خوک کعب الخنزیر	کعب کاو کعب البقر	کف آبکینه مسحوسا	کف نمک آب رغوة ماء الملح	کف دریا زبد البحر
کفتار ضبعه عرجا	کل خیری خیری	کل حنا فاغیه	کل کیدی کادی	کل کنذه کج	کل سنک حراره الصخر	کل سوسن سوسن
کل زنبق زنبق	کل باقلا ورد الباقلى	کل خشخاش ورد الخشخاش	کلاب ماء الورد	کل طین	کلک نار جنبذ الرمان	کل مشکی نسرین
کلنار جلنار	کل سرخ ورد احمر	کل سورنجان شنبلید	کلفس کرفس	کل ارمنی طین ارمنی	کل قبرسی طین قبرسی	کل مختوم طین مختوم
کل حکمت طین الحکمة	کل بصری طین بصری	کل سرخ شوشی طین سوسی	کل زرد طین اصفر	کل نیسابوری طین نیسابوری	کلنک کرکی	کل کندم جوز جندم
کلیل الملک اکلیل الملک	کلف کوهی فطراساليون	کسم فشاد	کماد فطر	کماشیر م	کمیز آدمی بول الناس	کمیز کودکان بول الصبیان
کمیز چهارپایان بول الدواب	کمیز بز بول المعز	کمیز سک بول الکلب	کمیز کاو بول البقر	کمیز کاومیش بول جاموس	کمیز خوک صحرایی بول الخنزیر البری	کمیز خر بول الحمار
کمیز بز کوهی سلاح	کنار سدر	کنار تر نبق الرطب	کنار خشک نبق الیابس	کنجید سمسم	کندم حنطه	کنجشک عصفور

کنکر حرشف	کنکری صمغ حرشف	کرابلیس اکملت	کندش کندش	کندر صمغ البطم	کندر دریایی کندر	کندنا کراث
کورد انزروت	کوزبوا جوزبوا	کوزفلا جوز الشرق	کوزکیب جوز ماثل	کوخر حرا	کورکور حداه	کوکرد کبریت
کوش هی ودج	کبست حنظل	کوشت بالنک شحم الاترج	کوورد خرنوب	کورک کبر	کوشت لحم	کوشت بره لحم حملان
کوشت کوسفند لحم النعاج	کوشت خوک لحم الخنزیر	کوشت بزنر لحم التیس	کوشت بزماده لحم المعز	کوشت کاو لحم البقر	کوشت کوساله لحم العجل	کوشت کاومیش لحم الجاموس
کوشت حبش لحم الجدا	کوشت خصی کرده لحم الخصی من الحیوان	کوشت آهو لحم الغزال	کوشت خرکوش لحم الارنب	کوشت شتر لحم الابل	کوشت خرکور لحم الحمار الوحشی	کوشت خر لحم الحمار
کوشت کوسفند کوهی لحم الکباش الجبلی	کوشت شتر بچه لحم الجزور	کوشت اسب لحم الفرس	کوشت کربه لحم السنور	کوشت خرس لحم الدب	کوشت ددها لحم السباع	کهرب م
کهزک و کهکیر جرجیر	کینه مصطکی	کیاه لادن قبسوس	کبلک کوهی وران کبیکج	کبل زرد زعفره جبلی	کبل سرخ زعفره بستانی	

حرف اللام

لادن م	لاجورد م	لاغیه م	لالا م	لجام الفرس م	لعبت بربری سورنجان	لفاح م
لوبیا م	لوط م	لیمو م				

حرف الميم

مافرفين جدوار	ماهی سمك	ماهيابه صحنا	ماهی رسان اهسان	ماهی اشنه دشا	ماهی طرنج طرنج	ماهلو حماما
ماميثا م	مارنک سام ابرص	مارمهره حجر الحية	مار حية	مازو م	ماست ابو حامض	ماش م
ماش دارو كمافيطوس	ماهی زهره ماهی زهرج	ماش هندی فلت	ماميثا سرخ اهعامونی	ماميران م	ماء الكافور م	ماء العسل م
مارجوبه هليون	متنجد مطبخ	محموده سقمونيا	مثلث م	مثل م	محروب م	محلب م
مخلصه م	مربه ملاد	مرجان بسد	مرواريد لولو	مرزنگوش اذان الفار	مرداسنگ مرداسنج	مرزنجوش اذان الفار
مرو تلخ اسمونيا	مرو م	مُر م	مروخوش مرماحوا	مرانيه م	مران م	مرغ مرغاو
مرطر م	مرقيشا م	مرمر م	مرح م	مردارخوار رخمه	مرغ خانگی دجاج	مرغ آبی اوز
مرغ کرد انده کرد ناج	مروربشگ بزر المرو	مرگ موش علی دیله بر دیک	مست زرر ماهی زهره	مرگ موش کانی شک	مستعجل بوزیدان	مس نحاس
مشک مسك	مشکلک سوس عنصل	مصل طرف	مصطکی م	معده م	مغاث هندی کله	مغاث م

مغز مخ	مغز خشکدانه لب حب القرطم	مقل ازرق م	مگس ذباب	ملخ جراد	منک بنج مله	بیل دارو همه
مسن م	مو م	مورد آس	مور م	مورد پابانی مورد اصفر	مومیبائی م	مولوسند بلا م
موشک دربلی بوش دربند	موهون م	مور نمل	موم شمع	مومیائی کوهی قفر الیهود	موش فار	موی شعر
موش کور خفاش	موش صحرائی یربوع	مها م	مبسن م	مویزک مویزج	مویز زبیب	میعه سایله لبنی
میعه م	منخه علیق	مینخک قرنفل				

حرف النون

ناخن دیو اظفار الطیب	نارمشک م	ناردین م	نارنج م	نان خبز	نارگیل نارجیل	نخود حمص
نرک بلنگ م	نرگس نرجس	نشاسته نشا	نشاره م	نضار م	نفط م	نعل خواجه حب السمنه
نقره فضه	نمک ملح	نمک هندی ملح هندی	نمک نفطی ملح نفطی	نمشک زبد	نوشادر م	نهنگ تمساح
نی قصب	نیشکر قصب السکر	نیوند حرمل	نیوند مریم حب محلب	نیلوفر م	نیله نیلج	

حرف الواو

ورق ماریک لسان الحمل	ورق بنگو حشیش ... قطونا	ورس م	ورک م	ورق بلوط م	وزغه م	ودع م
وسمه م	وشس م	وَ بال ابهل				

حرف الها

هرب م	هدهد م	هرنوه م	هرسه بیلاب	هرطمان م	هر رهیدا	هزارجشان فاش
هزارسپند حرمل	هشت دهان عود هندی	هفت رنگ ماهی زهره	هیلک فقع	هلیون م	هلیله زرد اهلیلج اصفر	هلیله سیاه اهلیلج اسود
هلیله کابلی م	هلک صحیر	هوفاریقون م	هیسو م			

حرف اليا

یاسمین صحرایی طاف	یاسپم یاسمون	یاقوت م	یبروح م	یتوع م	یربوع م	یشب حجر الیشب
ینون ثافا	یقطین م	ینبوت خرنوب نبطی	ینمه م	ینبق م		

بسم الله تيمنا بذكره الاعلى

الحمد لمستحقه والصلوة والسلام على مظهر لطفه و مظهر حقه وعلى آله وصحبه الهادين لخلقه وبعد
چون کتاب اختيارات بديعى که از کتب جامعه و نسخ نافعه فن صيدنه و معرفة الأدويه است
وبوفور شمول بر فرايد فوايد جمه و موايد عوايد مهمه از ديگر مصنفات و مؤلفات ممتاز و مستثنى
مشتمل بود بر بعضى از الفاظ غريبه عربيه و برخى از مصطلحات عجيبه طبيه اين فقير قليل البضاعه و حقير
عديم الاستطاعه با قدام اقلام اقدام بر سلوک مسلک تحرير اين مقاله و منهج تقرير اين رساله نمود تا چهره
جمال غوانى معانى لغات عربيه و کلمات طبيه که در ضمن آن مندرج و در طى آن مندمج و بحجاب خفا و
نقاب اختفا محتجب و منتقب گشته از قناع کمون و توارى منکشف و منقشع گردد و چون اين صنيعه محتوى بود
بر مسايل و فوايد بديعه بديعيات اختيارى در حل اختيارات بديعى موسوم شد مأمول از حسن اخلاق
و طيب اعراق زمره کرام بل جمهور انام آنکه ذيل اصلاح و اغماض بر محل هفوات و زلات اسدال و
از تعرض باعتراض اعراض فرمايند و بر ترتيب حروف تهجى مرتب گشت هر حرفى مشتمل بر سه فصل والله المستعان

حرف الالف

فصل اول در اعضا اعضا جمع عضو است و عضو جسميست که متکون ميشود از اخلاط
صالحه و رطوبات محموده **فايده** اعضا دو قسم است مفرد و مرکب مفرد آنست که
هر جزو محسوس که از و بگيرند در نام و حد شريک باشد مثل استخوان و گوشت و اين اعضا از اخلاط
غذا و بدل ما يتحلل مى يابد و اعضاء مفرد دو قسمست اصلى و غير اصلى اصلى آنست که اولا از منى حاصل

شود چون پى و استخوان و غضروف يا ثانيا چون وتر و غشا که متکون ميشوند از رباط و عصب که
ايشان متکون اند از منى و غير اصلى آنست که نه چنين باشد چون گوشت و پيه و اعضاء مرکب آنست
که هر جزو محسوس که از آن بگيرند در نام و حد شريک کل نباشد چون دست مثلا که هر جزو که از و بگيرند
نامى خاص دارد مثل انگشت و ساق و بازو و امثال اين و اعضاء مرکب دو قسمست رئيسه و غير رئيسه
رئيسه آنست که مبدا و اصل قواى ضروريه است يا بحسب بقاء شخص و آن سه عضو است قلب که
مبدا و اصل قوت حيوانيست و دماغ که مبدا و اصل قوتهاى نفسانيست و جگر که مبدا و اصل قوتهاى طبيعيست
و يا بحسب بقاء نوع و آن اعضاء ثلثه مذکوره است و انثيين که مبدا و اصل قوت مولده و مصوره اند و غير
رئيسه و آن آنست که نه چنين باشد و چون هر عضوى را قوتى و روحيست که افعال و کارها که بآن عضوها
مخصوصست مثل درک و حرکت و هضم و دفع و قبض و بسط و جميع کارها که از اعضا صادر ميشود و حصول
و اتمام اين کارها بآن قوى و ارواح است پس اولى و انسب آنست که بيان قوتها و روحها بعد از
مبحث اعضا گفته شود **اما ارواح** نزد اطبا جسمى چند اند لطيف بخارى که متکون ميشوند از لطيف اخلاط
و ارواح سه صنف اند حيوانى و مبدا آن دلست و نفسانى و مبدا آن دماغست و طبيعى و مبدا آن جگرست
و ارواح حامل و مرکب قوتها اند پس اصناف روح چون اصناف قوتست و **اما قوى** مبدا افعال اند
يعنى کارها و فعلها که از اعضا صادر ميشود بديشان تمام ميشود و قوت سه نوعست **اول**
قوت حيوانى و آن قوتيست که اعضا را آماده و مهيا ميدارد از براى قبول قواى نفسانى و طبيعى
دوم قوت نفسانى و آن دو قسم است محرکه و مدرکه محرکه دو نوعست شوقيه و آن قوتيست که
باعث است بر حرکه و اين قوت را دو خادم است قوت شهوانى که جلب منافع ميکند و قو

عصبی که دفع مضرت میکند و فاعله و آن آنست که حرکت بآن حاصل شود مثل قبض و بسط و مُدرِکه و آن
دو قسم است مُدرِکهٔ ظاهره و مُدرِکهٔ باطنه مدرکهٔ ظاهره که ادراک صورت محسوسات خارجی کند و آن
پنج قوتست قوت باصره که رنگها و روشنائیها و شکلها را در می یابد و محل او موضع تقاطع صلیبی دو
عصبهٔ نوریه است و شرح این دو عصبه در تحت انتشار گفته شود انشاء الله تعالی قوت شامه و آن
ادراک بویها میکند و موضع آن دو عصبه زایده اند مانند بدو سر پستان که در اعلای مجرای بینی است
و از اول بطن دماغ رسته و در بحث انتشار تصویر یافته قوت سامعه و آن ادراک آوازها میکند و موضع
آن عصبی است در قعر سوراخ گوش منبسط گشته قوت ذایقه و آن ادراک طعمها میکند و موضع آن عصبی
است در زبان قوت لامسه و آن ادراک ملموسات میکند از گرمی و سردی و خشکی و تری و درشتی
و همواری و نرمی و سختی و موضع آن پوست است و اکثر گوشتها فایده این پنج قوت بمنزلهٔ پنج
جاسوس اند که هرچه دریابند بحس مشترک که یکی ز مدرکهٔ باطنه است رسانند و مدرکهٔ باطنه و آن نیز
پنج قوتست اول حس مشترک که آنچه مدرکات پنجگانهٔ ظاهره دریابند بدو رسانند و او آنرا دریابد
و موضع این قوت بطن اول از مقدم دماغست دوم خیال که خزانهٔ حس مشترکست هرچه حس مشترک از
قوای ظاهره دریابد بدو رسانند و او ادراک آن کند و موضع او بطن دوم از مقدم دماغست سوم وهم و این
را تخیل نیز گویند و این قوتیست که ادراک معنیهای جزئی که بصورتها که حس مشترک در می یابد قایم است مثل محبت
زید نسبت با فرزند و عداوت گرگ نسبت با گوسفند که چون ادراک صورت زید و گرگ شد ادراک محبت و
عداوت که دو معنی اند بدان دو صورت قایم نیز میشود و موضع این بطن اوسط از دماغست چهارم
حافظه که خزانهٔ وهم است هرچه وهم دریابد بدو سپارد و موضع آن بطن مؤخر دماغست پنجم

متصرفه و آنرا باعتبار تصرف در صور تنها دریافته مُذکّره گویند و باعتبار تصرف در معانی جزئیه
متخیله گویند و موضع این در جمیع بطون دماغست امّا محل سلطنتش بطن اوسط از دماغست تا بخیال
و وهم و حافظه نزدیک باشد و شرح این بطون در انتشار گفته شود سوم قوت طبیعی و آن دو صنف است
متصرفه در غذا جهة بقاء شخص و آن دو نوعست غاذیه و آن قوتیست که غذا را مهیا و آماده میدارد
جهة بدل ما یتحلل نامیه و آن قوتیست که آنچه غاذیه آنرا جهة جزو بدن مهیا و آماده ساخته و جزو بدن
ساخته بدن و اعضا را زیاده میکند و نما میدهد بر نسبتی که آن نوع اقتضا کند و چهار قوت خدمت
این قوت غاذیه میکند اول جاذبه و آن قوتیست که از غذا آنچه نافعست بخود میکشد دوم ماسکه
و آن قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد نگاه دارد چندانکه هاضمه آنرا هضم کند سوم هاضمه و آن
قوتیست که آنچه ماسکه نگاه دارد آنرا هضم کند و قابل آن گرداند که بدل ما یتحلل شود چهارم
دافعه و آن قوتیست که آنچه فضله است دفع کند و کیفیات اربعه که حرارتست و برودت و رطوبت و یبوست
خدمت این چهار قوت کنند بعضی مر بعضی و قوت غاذیه خدمت نامیه میکند و غاذیه و نامیه خدمت
مولده میکنند و متصرفه در غذا جهة بقای نوع و آن نیز دو قوت است مولده و آن قوتیست که جوهر
منی را از اعضا میکند و مهیا میدارد هر جزوی را از منی جهة حصول عضوی مخصوص و مصوّره و آن قوتیست
که هر جزوی از منی را شکلی و صورتی که آن عضو که این جزو منی از آن جدا شده اقتضا میکند میدهد
فایده در کیفیت تولد منی بدانکه هر غذا که وارد میشود در بدن چهار هضم می یابد اول
در دهن و از نیست که گندم اگر بخایند و بر دنبل نهند پخته گرداند و اگر بکوبند نه دوم هضم معده
که بعد از هضم در معده کیلوس میشود و فضلهٔ آن بروده میرود و دفع میشود و آنچه صالح است

بجگر میرود سیم هضم جگر که کیلوس چون بجگر آید در جگر هضمی دیگر یابد و کیموس شود و
ازان آنچه کف باشد صفرا بود و بزهره میرود و آنچه تمام پخته است بلغم است و بمفاصل میرود
و آنچه سوخته است سودا است و بسپرز میرود و آنچه صاف است و هضم باعتدال یافته خون است
و برگهائی که از جگر رسته و آنرا ورید میخوانند میرود و در تمام اعضا منتشر میشود و بدل ما یتحلل میگردد
چهارم هضم عروقی که چون خون برگها در آید هضمی دیگر می یابد و آنچه صالحست جزو بدن میشود و آنچه
فضله است طبیعت از هر عضوی که این فضله در و تولد کرده بجگر دفع میکند و از جگر بگرده و از گرده
بانثیین که ظرف و وعاء منی است و این فضله منی است اما افعال کارهاست که از اعضا صادر میشود
و مبدا آن قویست و افعال دو نوعست مفرد و مرکب مفرد آنست که بیک قوت آن کار کرده شود چون جذب و هضم
و دیدن و شنیدن و امثال آن و مرکب آنست که بدو قوت یا زیاده حاصل شود چون فرو بردن طعام که مرکب است
از جذب و دفع احشا عضوی چندند که در تنور بدن است یعنی مابین استخوانها دوش تا استخوان ها
و در حرف تا گفته شود و وضع احشا بدین صورت است.

امعا جمع معاست و معا روده است فایده بدانکه روده شش بخش است اول
اثنا عشری و آنرا ازان اثنا عشری گویند که مقدار آن دوازده انگشت صاحب آن باشد
چون به پهنا بایکدیگر ضم کنند و یک طرف آن بقعر معده متصلست و این طرف را بواب گویند
و طرف دیگر متصل بصایم دوم صایم و این را صایم ازان گویند که اکثر اوقات خالیست و از زهره
قمری است بدین روده که صفرا جهت شستن ثقل درو ریزد و پاک کند سوم لفایف و آنرا لفایف
ازان گویند که درهم پیچیده است و این سه بخش را امعاء دقاق گویند چهارم اعور و آنرا اعور ازان گویند
که مدخل و مخرج او یکیست و یک دهان بیش ندارد و آخر لفایف و اول قولون بدین یک طرف اعور پیوسته و طرف
دیگر او بسته است بر مثال کیسه پنجم قولون و آنرا قولون ازان گویند که غالب مرض قولنج درین روده
واقع میشود ششم مستقیم و از طرفی که بقولون پیوسته تا طرفی دیگر که بسرم یعنی مقعد پیوسته است
مستقیم و راست ایستاده بدین صورت.

آماق گوشهای چشم أُذن گوش و اُذُنین تثنیهٔ آن یعنی دو گوش اسنان جمع سِن است
وسِن دندان است اجفان جمع جَفن وجَفن پلک چشم است احلیل سوراخ قضیب است اربیه
بیخ ران ودران مجرایست از خصیه بشکم که آنرا حالب خوانند أفواه عُروق سرهار رگهاست ورگ
دو قسم است شریان و ورید شریان آنست که جهنده باشد وآن از دل رسته و ورید آنست که جهنده نباشد
وآن از جگر رسته است وتمامی این مبحث در عین و فا در عرق و فصد گفته شود **فصل دوم در امراض**
اورام جمع وَرَم است وورم زیادتی عضو است بر نسبتی غیر مقتضی نوع وطبیعت بسبب داخل شدن
مادهٔ غریبه وانواع اورام بسیارست بعضی حدوث آن مخصوصست بعضوی چند معین چون شیره وجشا
که مخصوصست بچشم وبعضی حدوث آن عام است در جمیع اعضا مثل استسقا وسرطان وغدد وامثال آن
وهر یک ازین در محل خود گفته شود استسقا ورمیست از مادهٔ غریبهٔ بارده یعنی غیر سرایت کننده
بجراحت ورِیم جهة حرارت معتدله وبصلابت وسختی جهة حرارت مفرطه فایده استسقا سه نوع است
طبلی ومادهٔ از اقوام نباشد چون آب وباد ولحمی وآن آنست که مادهٔ آن قوام داشته باشد
وشامل جملهٔ بدن بود وزقی وآن آنست که مادهٔ آن را قوام باشد وشامل جملهٔ بدن نباشد بلکه مخصوص
است بعضوی چند معین اسهال مندفع شدن براز است زیاده از قدر عادت اطلاق واسطلاق اسهال است
استرخا سستی عصب وعضله وباطل شدن حس وحرکت عضو است وازین انواعست استرخاء جفن واسترخاء زبان
واسترخاء آلت تناسل واسترخا مقعد وامثال آن اما استرخاء یک نصف بدن را فالج گویند ودر فا گفته شود
اختلاج جستن عضو امتداد تمدد است ودر تا گفته شود اغما بیهوشی است ام الصبیان
صرع است ودر صاد گفته شود وآنرا ام الصبیان از آن گویند که عروض آن اکثر کودکانرا باشد اسهال البول بیخود

آمدن بول است وآنرا حبس بول وعسر بول نیز گویند اختناق رحم علتیست نزدیک بغشی وصرع بسبب کثرت منی
ونزاکم واحتباس آن در رحم یا آنکه بسبب آن حرارت غریزیه فرو می نشیند وآن منی را کیفیت سمی حاصل
میگردد ایلاوس حالتیست که عارض میشود امعاء سه گانه دقاق را یعنی اثنا عشری وصایم وذات
لفایف ومنع میکند نفوذ ماکولات بدیگر رودها بلکه باز میگردد بمعده ومندفع میشود بقی اسقاط سقوط
جَنین است یعنی بچه شکم در غیر وقت معتاد احتلام انزال منی است در خواب انتصاب علتی است
که نفس کشیدن موقوف باشد بر آنکه گردن بر کشد آکله تعفن وفساد اعضا است بسبب فساد
روح یا امتناع وصول روح باعضا آبله مشهورست وبعربی آنرا جُدری گویند آتش فارسی ورمیست کوچک
مملو از آبی تنک با خارش وسوزش وآنرا آتشک نیز گویند انعاظ حالتیست که صاحب آن را سستی اندام
ایستاد ابنه علتیست که مخنثان بدان منسوب اند اشتهای زنان آبستن فساد شهوتست واشتیاق طبیعت
باشیاء ردیه مثل گل وزگال وانگشت وامثال آن اورام صلبه ورم صلب است ودر واو گفته شود انتشار فراخ
شدن ثقبهٔ عنبیه است زیاده از مقدار طبیعی فایده بدانکه حق سبحانه وتعالی چشم را از هفت طبقه وسه
رطوبت طبقهٔ صلبه وطبقهٔ مشیمیه وطبقهٔ شبکیه ورطوبت زجاجیه ورطوبت جلیدیه وطبقهٔ عنکبوتیه و
رطوبت بیضیه وطبقهٔ عنبیه وطبقهٔ قرنیه وطبقهٔ ملتحمه اما رطوبت جلیدیه وآن رطوبتیست روشن شفاف
چون جلید یعنی یخ مدور چون تگرگ ومیان آن مصمت است نه خالی ویک طرف او که بجانب بیرون دارد مثل
پهنی دارد وطرف اندرونی به تیزی و رطوبت زجاجیه وطبقهٔ شبکیه وطبقهٔ مشیمیه وطبقهٔ صلبه بر شکل
چهار نصف کره مجوف میان خالی چون چهار جام در اندرون یکدیگر نهاده ورطوبت جلیدیه در میان
رطوبت زجاجیه ورطوبت زجاجیه یک نصف جلیدیه را فرو گرفته واین رطوبت رطوبتیست شبیه بآبگینه

گداخته در قوام و طبقهٔ شبکیه طبقه ایست مشبک و طبقهٔ مشیمیه طبقه ایست که بمنزلهٔ مشیمه است جنین را
که محافظت آنچه در میان اوست میکند و طبقهٔ صلبه طبقه ایست صلب و سختی او از سختی طبقهٔ شبکیه
زیاده و از استخوان چشم خانه کمتر است و این طبقه در میان استخوان چشم خانه است و چهار
رطوبت و طبقهٔ دیگر نیز بر شکل چهار نصف کره دیگر مثل چهار جام در اندرون یکدیگر هر چهار سرنگون یکرو
طبقهٔ جلیدیه در آمده و احاطهٔ نصفی دیگر کرده که بجانب بیرون دارد و از رطوبت زجاجیه و طبقات
شبکیه و مشیمیه و صلبه که در زیر اوست بیرون آمده اول طبقهٔ عنکبوتیه و آن طبقه است لطیف و تنک
مثل نسج عنکبوت نیمهٔ از رطوبت جلیدیه را احاطه کرده و از بالای این طبقه رطوبت بیضیه است و آن
رطوبتیست چون سفیدهٔ تخم مرغ در قوام و روشنی و بالای این رطوبت طبقهٔ عنبیه است و در میان این
طبقه سوراخیست بمقدار سوراخ دانهٔ انگور که چوب از و بر کشیده باشند و ثقبهٔ عنبیه از این جهت گویند
و این ثقبه است که آن را انسان العین و مردمک چشم خوانند و رنگ چشم از این طبقه است و بالای این طبقه طبقهٔ
قرنیه است نرم و شفاف چون شاخ سفید تراشیده و رنگ ندارد و رنگ طبقهٔ عنبیه که در زیر اوست
درو نماید و نور بینایی از این سوراخ بیرون آید و چیزها بدین نور دیده شود و این هشت نصف کره بمثابهٔ چهار
کره تمام اند مجوف در میان یکدیگر و رطوبت جلیدیه در میان آن اما طبقهٔ ملتحمه که طبقهٔ دهم است طبقه ایست
سفید شحمانی که اطراف و کنارهای آن بکنارهای چشم خانه اتصال یافته سرنگون محیط بتمامی طبقات
که گفته شد و این طبقه نیز بشکل نصف کره ایست که از جانبی که به بیرون دارد بشکل فوارهٔ یعنی گریبان
جامه از روی طبقهٔ قرنیه و محاذی و برابر ثقبهٔ عنبیه بر داشته باشند و دور این فواره بطبقهٔ
قرنیه متصل شده و این را اکلیل گویند و اما عصبة النوریه دو عصب است مجوف که تجویف آن بقدر سوزنی است

بلکه باریکتر و این دو عصب از مقدم بطون دماغ رسته یکی از راست و یکی از چپ آنکه از جانب راست دماغ
رسته بچشم چپ آمده و آنکه از جانب چپ رسته بچشم راست آمده و بیکدیگر گذشته اند و تقاطع کرده بچیزی
که در محل تقاطع هر دو سوراخ یکی شده و آن را مجمع النورین خوانند و دو سر این عصب که بچشم آمده در میان
طبقهٔ صلبه و مشیمیه و شبکیه نفوذ کرده و چون برطوبت زجاجیه رسیده دهان آن فراخ شده بقدر رطوبت
و نور باصره و بینایی در تجویف این دو عصبه است چون برطوبت زجاجیه رسند نفوذ کنند و از رطوبت جلیدیه
و دیگر رطوبات و طبقات از ثقبهٔ عنبیه بیرون روند و در بیرون چشم بر هر چه واقع شوند به بینند و رنگ و
شکل آن دریابند و هرچه دریابند بحس مشترک رسانند و هم از مقدم دماغ دو عصب دیگر رسته و ببالای سوراخ
بینی آمده و دو دیگر بقعر سوراخ گوش و یکی بزبان که قوت بویایی و شنوایی و چشیدن در آنهاست بدین صورت

فصل سیم در متفرقات ابازیر جمع ابزارست و ابزار جمع بزر و ابازیر در اصطلاح طب
چیزیست که طعام را بآن خوشبوی کنند چون زیره و کشنیز و امثال آن و ابازیر در چیزهای خشک و تر
استعمال کنند بخلاف توابل که در چیزهای خشک استعمال کنند افاویه ادویهٔ حاره است که عطریتی
داشته باشد مثل زعفران و دارچینی و امثال آن ادویهٔ قلبی آنچه دل را قوت دهد و قوت دادن عبارت
ازانست که مزاج عضو را بحال اعتدال آورد اوساخ جمع وسخ است و آن چرکست و چرک را بپارسی
شوخ نیز گویند اجام جمع اجمه است و آن بیشه است و نیستان الوان جمع لونست و لون رنگست
فایده بدانکه رنگهای اصلی چهار است بعدد رنگ اخلاط چهارگانه زرد و سرخ و سفید
و سیاه باقی رنگها از ترکیب این چهار رنگ با یکدیگر حاصل میشود مثل سبز که از ترکیب زرد با کبود
حاصل میشود و هر رنگی را بحسب شدت و خفت مراتبست مثل رنگ زرد که گاهی اترجی و نارنجی و زعفرانی
می باشد اصهب رنگیست سرخ که مایل بزردی می باشد اسمر رنگ گندم گون اغبر رنگ خاک
اکهب رنگ سرخ مایل بسیاهی ارضه حیوانیست که در چوب پیدا شود و آنرا بخورد آبزن ادویه ایست
که بجوشانند و دران نشینند التیام بهم پیوستن دهان جراحت و رستن گوشت نوست التحام التیام است
اغصان جمع غصن است و غصن شاخ درخت و نباتاتست ادرار راندنست امتلا پری است احتقان
خفه کردنست و خفه مشهورست افراط از حد درگذشتن است انضاج در لغت پختن است
اما در اصطلاح طب عبارتست از معتدل گردانیدن قوام خلط است بآنکه رقیق را غلیظ گرداند و
غلیظ را رقیق تا بحد اعتدال رسد احتراق سوخته شدنست انحلال از هم جدا شدنست و از یکدیگر
جدا گشتن اصحاب کد کسانی باشند که کارهای صعب با تعب و مشقت کنند بیشتر اوقات احداث از نو

پیدا کردنست اوعیه جمع وعاست و وعا ظرف و جای هر چیز است استمرا گذاشتن غذا از معده و کبد
و مثل آنست ادویه جمع دواست و دوا داروست فایده بدانکه هرچه میخورند و می آشامند بعد
ازانکه حرارت بدن درو اثر کرد اگر کیفیتی یعنی گرمی و سردی و خشکی و تری که پیش از اثر حرارت بدن
درین چیز نبود پیدا کرد آن دواست و اگر احداث کیفیتی نکرد بلکه صورت خود را گذاشت و صورت
خلطی یعنی اخلاط اربعه گرفت آن غذاست و اگر احداث کیفیت کرد و صورت خلطی نیز گرفت دوای
غذاییست و اگر نه صورت خلطی گرفت و نه احداث کیفیتی کرد بلکه بصورت نوعیهٔ خود در بدن اثری کرد
مثل آنکه طبیعت را قوت داد که مقاومت با زهر بکند و آنرا دفع کند یا بدن را فاسد گرداند یعنی بدن
را مهیا دارد جهة اثر مضرت دران آنرا ذو الخاصیه گویند یعنی بخاصیت اثر میکند فایده
ذو الخاصیه دو نوعست یا دفع مضرت میکند یا امداد میکند در مضرت آنکه دفع مضرت میکند پادزهر است
و تریاق و آنکه امداد مضرت میکند بآنکه بدن را قابل اثر مضرت میگرداند زهر است و سم و فرق میان پازهر
و تریاق در حرف تا در تریاق گفته شود فایده بدانکه دوا را چهار مرتبه است در کیفیت اگر احداث کیفیتی
کرد و آن کیفیت محسوس نمیشود مگر بتکرار و اکثار آن کیفیت او در درجهٔ اولست مثل سفاناج که بارد است
و رطب در درجهٔ اولی و اگر آن کیفیت بی تکرار و اکثار محسوس میشود و مضرت نمی رساند در درجهٔ دوم است
مثل اجاص یعنی آلوسیاه که در درجهٔ دوم سرد است و تر و اگر آن کیفیت محسوس میشود و مضرت میرساند
اما قاتل نیست در درجهٔ سیم است مثل افتیمون که در درجهٔ سیم گرمست و اگر قاتلست و کشنده آن در
درجهٔ چهارمست چون افیون که در درجهٔ چهارم سرد است و هر دوا که کیفیتی در بدن پیدا کند که زیاده
از کیفیت بدن نباشد آنرا دوای معتدل گویند فایده بدانکه هر دوا که در درجهٔ چهارم باشد

آنرا دوا سمّی گویند و فرق میان دوا سمّی و سمّ آنست که سمّ بخاصیت کشنده باشد به کیفیت و دوا سمّی بکیفیت کشنده باشد چنانچه ذکر رفت ادویه سمّیه دوایی چند اند که کیفیت ایشان در درجهٔ چهارم باشد و گفته شد اسکرجه نیم کاسه را گویند امّا در مقدار شربت یا دوا استعمال کنند و مراد شش سیتیر و ربع استیری باشد استار شش درم و نیم باشد املس نرم ادمان مداومت کردن اوراق جمع ورقست و آن برگ نباتاتست اربع چهار اقماع جمع قمع است و قمع بیخ نباتاتست انبوب میان هر دو بند از نی و امثال آنرا گویند اعانت یاری کردن اخذ گرفتن اقرع کلّ انبق در قرع و انبیق گفته شود اسفیدباج شوربایست که دران ترشی نباشد انذران موضعی است از مواضع مصر که نمک اندرانی بدان منسوب است

حرف الباء

فصل اوّل در اعضا

بنصر انگشت چهارم بلا جسم دو پوست بیرون چشم است که بعربی آنرا جفن گویند و در اجفان گفته شد بطن شکم

فصل دوم در امراض

بثره جمع بثره است و بثره دربیست خرد که متولّد شود از خون یا صفرا یا هر دو بواسیر بثوریست در مقعد و آن سه نوعست ثؤلولی و عنبی و توثی برص تغیر رنگ بشره است بسیاهی بحیثیتی که خشونت و زبری پیدا کند بلکه از پوست چیزی شبیه بسبوس ریزد یا بسفیدی بحیثیتی که سطح بشره مساوی باقی اعضا سلیمه نباشد بلکه نرم تر و درشتی نیز یکسان باشد و چون سوزن بزنند خون بیرون نیاید بهق تغیر لونست یا بسیاهی که پوست سبوسه نریزد و منتشر نشود یا بسفیدی که سطح بشره مساوی باقی جلد اعضا سلیمه باشد و درنرمی و درشتی نیز یکسان باشد و اگر سوزن بزنند خون بیرون آید بخر

سپوس و امثال آن در ظاهر بشره تحجّر مفاصل گره شدن و سخت گشتن بندهای استخوان است در حرکت افتادنست تب بعربی حمّی است و آن حرارتیست غریبه که پراکنده شود از دل بوساطت روح و شریان بجمیع اعضا و مضر باشد بافعالی که صادر میشود از قوی فایده بدانکه تب مفرد می باشد و مرکب می باشد امّا مفرد آنست که یک سبب داشته باشد و آن سه قسم است قسم اوّل حمّی یومی و آن آنست که حرارت اوّلا بروح تعلّق گیرد و آن انواع است فکری و غمّی و همّی و فزعی و تعبی و فرحی و غضبی و سهری و جوعی و عطشی و امتلایی و استحصافی و سددی و حرّی و بردی قسم دوم حمّی خلطی و آن آنست که حرارت اوّلا بخلط تعلّق گیرد و آن دو نوعست عفنی و غیر عفنی غیر عفنی آنست که خلط گرم شده باشد امّا متعفّن نشده باشد و این نوع مخصوصست بخون چه باقی اخلاط هرگاه که حرارت در ایشان اثر کرد عفونت حادث میشود بخلاف خون که گاه باشد که متعفّن نشود و این را سونوخس گویند و عفنی آنست که خلط متعفّن شود و این چهار صنف است اوّل دموی که مادهٔ آن خونیست که متعفّن شده باشد و آنرا مطبقه گویند دوم صفراوی که مادهٔ آن صفرا متعفّن است و آن دو قسم است محرقه و آن تبی است که صفرا نزدیک دل یا جگر متعفّن شده باشد و غب و آن تبی است که صفرا در مواضع بعیده از دل و جگر متعفّن شده باشد و غب دو نوعست دایره و آن تبی است که صفرا در خارج عروق متعفّن شود و دایمه و آن آنست که صفرا در داخل عروق متعفّن شود و تب صفراوی یک روز نوبت کند و یک روز نه سوم بلغمی و آن تبی است که مادهٔ آن بلغم متعفّن باشد و این دو قسم است مواظبه و مادهٔ این تب در خارج عروقست و لثقه و مادهٔ این داخل عروقست و تب بلغمی هر روز نوبت کند چهارم سوداوی که مادهٔ آن سودا متعفّن است و این نیز دو قسمست دایره و مادهٔ آن خارج

عروق باشد و لازمه و مادهٔ آن داخل عروقست و تب سوداوی یکروز نوبت کند و دو روز نه
واین را ربع گویند ازانجهت که تب دوم در روز چهارم تب اول میگیرد قسم سیم حمّی دق
وآن تبی است که اولا حرارت باعضا اصلیه تعلق گیرد و رطوبت اعضا را افنا کرداند و این چهار نوع
است اول آنکه افنا رطوبت محصوره کند واین نوع مخصوصست باسم دق دوم آنکه افنا
رطوبت طلیه کند واین نوع را ذبول خوانند سوم آنکه افنا رطوبت قریبة العهد بانعقاد کند
واین نوع را مفتت خوانند فایده بدانکه رطوبت که در ابدانست دو صنف است اصلی و غیر اصلی
اصلی آنست که اولا در اوعیه غذا نضج یافته باشد بعد ازان در اوعیهٔ منی بعد ازان در رحم
و در رحم جزء بدن جنین شده باشد و این رطوبت چون چیزی متحلل برود بدل ما یتحلل از غذا حاصل نشود
غیر اصلی آنست که از غذا بعد از ولادت حاصل شود واین دو قسمست یکی اخلاط اربعه
که خونست و بلغم و صفرا و سودا دوم غیر اخلاط وآن دو صنف است فضول و غیر فضول فضول
آنست که جزو بدن نشود وآن بولست و براز و عرق و امثال آن و غیر فضول وآن چهار گونه است
اول آنکه در رگهای باریک که آنرا عروق شعریه گویند و خونرا بهمه اعضا میرسانند محصورست و آنرا
محصوره ازین سبب گویند دوم آنکه از عروق شعریه گذشته باشد و در جمیع اعضا منتشر شده
باشد بر مثال شبنم وآنرا طلیه ازین جهت گویند سوم رطوبتی است که نزدیک بانعقاد و
مشابهت باعضا شده باشد چهارم آنست که منعقد و مشابه اعضا شده باشد و اما حمّی مرکب آنست
که سبب آن زیاده از یکی باشد مثل ترکیب حمّی دقی با حمّی خلطی و صفراوی با بلغمی و غب دایره با
غب لازمه یا غب دایره با غب دایره یا غب خالصه با غیر خالصه فصل سیم در منافع

بوی ناخوش که از دهان آید فصل سیم در منافع بلح و بسر ثمرهٔ نارسیده خرما است فایده بدانکه
ثمرهٔ خرما را در هر مرتبه نامی وضع کرده اند اول طلع دوم خلال سوم بلح چهارم بسر پنجم رطب ششم تمر
باه شهوت جماعست بول آب پیش بقول جمع بقله است بشره ظاهر بدن بیض خایهٔ مرغ
بطو دیری بطو خروج ثفل دیر بیرون آمدن براز بطن شکم بلت تری ظاهر چشم بلع خوردن
بخور براتش نهادن دواست جهه بوی بخار آن بلغم مخاطی بلغم ابیست غیر طبیعی مختلف القوام فایده
بدانکه هر غذا که ماکول میشود در معده هضم می یابد یعنی آن صورت غذایی میگذارد و صورتی دیگر
میگیرد وآنرا کیلوس گویند وآن شبیه است بجوشانده جو سفید و غلیظ و بعد از هضم از کیلوس
آنچه صافی و صالح نباشد فضله است و بمعا رود و براز گردد وآنچه صافی و صالح است بجگر میرود
و در انجا هضمی دیگر می یابد و بعد از هضم آنرا کیموس گویند و کیموس چهار قسم میشود یکی کف وآن
صفرای طبیعی است دیگر خام وآن بلغم طبیعی است دیگر سوخته و درد آن سودای طبیعی است
دیگر معتدل النضج صافی وآن خون طبیعیست و هر یک ازین اخلاط اربعه طبیعی باشد و غیر طبیعی اما خون
طبیعی آنست که سرخ و معتدل القوام و شیرین باشد و بوی بد نداشته باشد و فایدهٔ آن آنست که
جزو بدن و بدل ما یتحلل میشود و غیر طبیعی آنست که صفات خون طبیعی نداشته باشد و اما صفرای طبیعی
آنست که سبک و تیز و سرخی روشن باشد و فایدهٔ آن آنست که داخل میشود در غذای مثل شش و بعضی
ازان در روده میریزد و روده را از ثفل پاک میگرداند و خون را لطیف میکند و در عروق باریک نفوذ
میدهد و غیر طبیعی چهار قسم است یکی مُحّی وان صفراییست که بلغم غلیظ مختلط شده باشد دوم
مرهٔ صفرا وآن آنست که مختلط شده باشد بلغمی رقیق سوم صفرا محترقه وآن آنست که مخلوط شده باشد

سودای سوخته چهارم سودای کراثی و زنجاری و آن آنست که خود سوخته شده باشد و اما سودای طبیعی
و آن دردی خونست و فایده آن آنست که داخل میشود در غذای مثل استخوان و خون اگر رقیق
است غلیظ میگرداند تا بحد اعتدال قوام و جزوی از آن در فم معده میریزد و از گشنگی خبر میدهد
و غیر طبیعی آن اخلاط سوخته است هر خلط که باشد یعنی سودای طبیعی و اما بلغم طبیعی آنست که بخون
شدن نزدیک باشد و فایده آن آنست که هرگاه که خون در بدن نایافت باشد بلغم طبیعی خون شود
و اعضا را تر میدارد تا حرکت آنرا خشک نگرداند و داخل میشود در غذا مثل دماغ و غیر طبیعی آن هشت
نوعست از جهت طعم چهار نوعست شور و ترش و زمخت و بی طعم و از جهت قوام چهار نوع مائی
و آن آنست که بغایت رقیق باشد و جصی و آن آنست که در غایت غلظت باشد و خام و آن آنست که
اجزاء او در غلظت و رقت مختلفه باشد اختلافی ظاهر و مخاطی و آن آنست که اجزاء آن مختلف باشد اختلافی
غیر ظاهر

حرف التاء

فصل اول در اعضا تنوه بدن ما بین استخوانها دوش و زهار فصل دوم در
امراض تشنج مرضیست عصبانی که منع میکند عضو را از انبساط یعنی از هم کشاده شدن و آن
نوعست امتلائی و یبسی و صرعی تمدد مرضیست که منع قبض یعنی در هم کشیدن میکند اعضا را و
این عکس تشنج است تخمه هضم نشدن و فاسد شدن طعام است در معده تزحر زحیر
حرکتیست از معاء مستقیم بطلب کردن علیل را بدفع براز بسبب خلطی تیز یا ورمی در معاء مستقیم و مندفع نشود
مگر اندک رطوبتی مخاطی تهبج ورمیست رخو که مختلط شده باشد بجوهر عضو ترهل رخاوت
و سستی است که عارض میشود لحم را چنانکه در صاحب استسقا تقشر حدوث چیزهای خرد است مثل

تریاق چیزیست که بالخاصیه مقاومت با زهر کند و حفظ صحت روح نماید و او را متمکن گرداند
در دفع مضرت زهر و فادزهر نیز عبارت از تریاقست و معنی فادزهر مقاوم السم است فایده
بدانکه بعضی میان تریاق و فادزهر فرق کرده اند و تریاق را تخصیص کرده اند بمصنوعات مرکبه و پازهر
بمطبوعات مفرده و بعضی گفته اند نباتات مفرده که مقاومت با سم کند تریاقست و معدنیات و حیوانیات
پازهر تعدیل بحال اعتدال آوردن مزاج عضوست بتبرید حار و تسخین بارد و تقویت بخاصیت
نیز می باشد مثل طین مختوم که بخاصیت مقوی و مفرح دلست تذکیه صاف گردانیدن ذهن و فکرست
توابل درابازیر گفته شد تجویف مواضع خالی باشد از جنس آنچه تجویف در وست تخلخل
دور بودن اجزاء جسمست از یکدیگر بی آنکه چیزی داخل شده باشد تفریط تقصیر تناول نواله گرفتن
تجبن بسته شدن شیرست و خون و امثال آن تفه بی طعم تفاهه بی طعمی تعلیق در آویختن چیزی بچیزی
تکمید گرم کردن چیزهای خشکست مثل سپوس و بابونه و امثال آن بر عضوها تا وقف نهادن تحریک
جنبانیدنست تصاعد بالا رفتن مثل بخار و دود و غیرهما تسخین گرم گردانیدن تقطیر منی چکیدن منی
قطره قطره تملیس نرم گردانیدن سطح جسم تطویس رنگیست سبز که با سیاهی آمیخته باشد تساقط
ریخته شدن موی است و برگ و امثال آن تحنک در کام مالیدن دوا است تنبال خرد مار تنگ
که در حالت کوفتن از آهن و مس تافته و امثال آن ریزد تمریخ مالیدن روغن و امثال آن تشویه بریان
کردن ببخار فایده بدانکه هر طعام که بتوسط مثل دیک و غیره پخته شود اگر در آب پخته میشود
آنرا طبیخ گویند و اگر با روغن پخته شود آنرا مطجنه گویند و اگر مخلوط بهیچ نباشد آنرا قلیه گویند و اگر
بی واسطه باشد اگر بجرم و جمر آتش پخته شود کباب گویند و اگر ببخار پخته شود مشوی گویند

بعضی بریان

حرف الثاء

فصل اول در اعضا ثدی پستان فصل دوم در امراض ثولول
ثالیل زیادتی ایست در ظاهر بدن صلب مستدیر بسبب خلطی غلیظ صلب یابس بالفعل بلغمی یا
سوداوی یا مرکب از هردو و آن انواعست منکوسه و متشققه و متعلقه و مسماریه و منتحجه و قرو فصل
سوم در متفرقات ثفل فضلهٔ ماکول و مشروب که از معده برووده منحدر شده باشد

حرف الجیم

فصل اول در اعضا جفن پلک چشم است و در اجفان نیز گفته شد فصل دوم علتیست
در امراض جمره
در چشم که بروز نه بیند و بشب بیند و از ا بپارسی روزکوری گویند جشا برامدن باد بسبب متعفن
از طریق دهان که بسبب ضعف هضم در معده محتبس شده باشد جرب گر است و این مرضیست عام جمیع اعضا را
و گاه مخصوص ببعضی اعضا می باشد مثل چشم و مثانه و غیر ذلک جدری آبله جذام علتیست ردیه
که فاسد میشود مزاج اعضا و هیات آن بسبب سودا و گاه باشد که عضو را ریش کند بلکه بخورد و ساقط
گرداند جمره دانهاست سرخ برنگ جمر آتش در عضو فرو رفته و آن را دردی باشد مثل دردی
که آتش را از ملاقات آتش می باشد و متفرق می باشد و مجتمع می باشد جمود دم و لبن بستن
خون و شیر است در معده و پستان و غیرهما جاسیه در اورام صلب گفته شد جسا صلابتی است در جفن
که حرکت چشم از فرو گرفتن و بار کردن بسبب آن دشوار باشد فصل سیم در متفرقات جلاب
شربتیست که بی آتش سازند جوارش گوارش است و معنی آن هاضوم است یعنی هضم کننده جلا
زایل گردانیدن رطوبات چسبنده است از مسامات جبر بستن استخوان شکسته جنی تمام رسیده

جراده آنچه از ظاهر خیار رنده کنند و گزر تراشند جعد موی در هم پیچیده در هم رفته مثل موی زنگیان
جمود بستن جذب بخود کشیدن جودت نیکوئی و خوبی چیزها جریش نیم کوفته جراره نوعی از کژدم
است که دنبال بخاک کشد جاذبه قوتیست که آنچه نافع باشد بخود کشد و در حرف الف در بحث اعضا
و قوی گفته شد [illegible] برنج است جوداب نوعی از غذا است جنین بچه که در شکم باشد قبل از کمال
و ولادت طبیعی فایده بدانکه چون منی مرد و زن بیکدیگر مختلط شوند در رحم بسبب حرارت خون تجویفی
در منی پیدا شود چون تجویفی که در غذا غلیظ نزد طبخ از حرارت آتش پیدا میشود و بعد از آن از عروق و شرایین که
در مشیمه است این تجویف از روح و خون پر گردد بعد از آن قوت مصوره ازین خون و منی احداث اعضا
جنین میکند از منی عضوهای سفید مثل دماغ و استخوان و غضروف و عصب و رباط و شریان و ورید حادث
میگرداند و از خون شریانی که از دل آمده دل را احداث میکند و از خون وریدی که از جگر آمده باقی اعضا لحمی و
قوت مصوره ابتدا میکند بعضوی چند که اصل اند بنسبت با دیگر اعضا و آن دماغ است و دل و جگر دماغ
را از منی و دل را از خون شرایین و جگر از خون آورده بعد از آن ازین اعضا سه گانه سه فرع متفرع میشود
از دماغ عصب و دماغ و از دل شریان بزرگ و از جگر ورید اجوف بعد از آن از منی احداث استخوانها
میکند جهة محافظت بعضی اعضا چون قحف یعنی کاسه سر که محافظت دماغ کند و مهرهای پشت که محافظت نخاع
کند و دندانهای سینه که محافظت دل کند و دندانهای پهلو جهت محافظت جگر بعد از آن عضوی چند که
با این اصول نزدیک اند احداث میکند مثل عصب و نخاع که نزدیک اند بدماغ و شش که نزدیکست بدل و معده و
جگر و سپرز و گرده و زهره که نزدیک اند بجگر بعد از آن دیگر اعضا که در تجویف سینه و شکم اند بعد از آن دست و پای
و دیگر اعضا که در انسان کامل می باشد و چون این اعضا تمام شد جنین بحرکت در می آید و مدت زمان صورت و

تمامی و حرکت او بدین موجبست . هر جنین که بهفت ماه متولد شود اگر پسرست صورت او در سی روز تمام
میشود و چون بشصت روز رسد حرکت میکند و اگر دخترست صورت او در سی و پنج روز تمام میشود و چون
بهفتاد روز رسد حرکت میکند و کمال و تولد او در دویست و ده روز است که هفت ماه باشد و اگر تولد
او بنه ماه باشد اگر پسرست صورت او در چهل روز تمام شود و چون بهشتاد روز رسد حرکت کند و اگر
دخترست صورت او در چهل و پنج روز تمام شود و در نود روز حرکت کند و کمال او در دویست و هفتاد روز
که نه ماه باشد و اگر بده ماه متولد شود اگر پسرست صورت او در چهل و پنج روز تمام شود و چون به نود روز
رسد حرکت کند و اگر دخترست صورت او در پنجاه روز و حرکت او در صد روز باشد و کمال او در سیصد
روزست که ده ماه باشد و از بقراط حکیم نقل کرده اند که بعضی زنان را دیده که قبل از سی روز بچه بزینه اند
اند و صورت جمیع اعضا ایشان ظاهر بوده و گفته که در هر مدت که صورت جنین تمام شود در ضعف آن مدت
حرکت کند و در سه ضعف زمان حرکت متولد شود بدانکه علامت ذکور آنست که زن حامله صافی
و نیکو باشد و در حرکت سبک باشد و سر پستان پستان راست بزرگتر از چپ باشد و نبض دست راست
بزرگ و زود و سخت باشد و علامت اناث ضد اینها باشد گفته اند اگر منی پدر اکثر و اقوی باشد
مولود مشابه پدر باشد و اگر منی زن اکثر و اقوی باشد مولود شبیه بمادر باشد و گفته اند جنین گاه باشد
که توأم باشد و زیاده از توأم یعنی دو بچه نباشد اما بعضی گفته اند که دیده ایم که زنی سه بچه آورد
دو نر و یکی ماده و گفته اند شنیده ایم که زنی چهار بچه آورده دو نر و دو ماده و گفته اند که زنی پنج بچه
آورده بیک شکم و در چهار سال بیست بچه آورده و همه زیسته اند و ناقل این سخن گفته که این ممکنست کمه
آنکه ندیده ام فایده بعضی از اطبا گفته اند سبب نماندن و عدم بقا و دوام مولود هشت ماهه

اما در اصطلاح طب مراد تازه دوشیده است چنانچه لبن حلیب گویند و مراد شیر تازه باشد و گاه حلیب
گویند و مراد شیره باشد مثل شیره تخم خرفه و تخم کاشنی و غیر ذلک حُفنه معروف است حِدّت تیزی کارد
و شمشیر و امثال آن را گویند و گاه مراد شدت کیفیتها مثل گرمی و سردی و غیرها باشد حادّ تیز حامض
ترش حموضت ترشی حشیش گیاه حواری آرد گندم شسته حلاوه حلوا حیات مارها حوصله
چینه دان مرغان حُبض معروفست حواس جمع حاسه است و حاسه دریابنده و ادراک کننده است
و آن ده است پنج بیرونی و آن حاسه سمع است و بصر و ذوق و شم و لمس و پنج باطنی و آن حس مشترکست
و خیال و وهم و حافظه و متخیله و قوتها حاسه در قوی در آخر مبحث اعضا گفته شد حرارت غریزی حرارت
اصلی بدنی است فایده حرارت غریزی نزد جالینوس حرارت ناری عنصریست که با باقی عناصر یعنی
آب و خاک و هوا ترکیب یافته و از آن حرارت ناری این عناصر دیگر نضج یافته نضجی معتدل که تمام اجزا را
مشابه یکدیگر گردانیده بحیثیتی که این مرکب سوخته و نه بمثابه که خام مانده و شان این حرارت آنست
که چنانچه برودت غریبه را دفع میکند حرارت غریبه را نیز دفع میکند پس فرق میان حرارت غریزی و غریبی
آنست که حرارت غریزی جزو مرکب است و مصلح و حافظ مرکب و حرارت غریبه نه چنین است بلکه مضر است
بمرکب و مفسد و نزد ارسطاطالیس غیر حرارت عنصریست بلکه حرارتیست که بعد از آنکه عناصر اربعه یعنی آتش
و هوا و آب و خاک ترکیب یافتند بعد از حصول قابلیت و استعداد این حرارت از مبدأ فیاض فایض میشود

حرف الخاء

فصل اول در اعضا خاصره تهیگاه خنصر انگشت پنجمین خصیه معروفست خلب
دو طرف روی حمل معده پرزیست که در سطح اندرونی معده است خلف الاذنین بن گوشها فصل

دوم در امراض خلع بیرون آمدن سرهاء استخوانست از محل خود بیرون آمدنی تمام بخلاف وثی که تمام
بیرون نمی آید و درو او گفته شود خفقان حرکتیست زود بپایی که دل را عارض میشود جهت دفع مؤذی از خود
فایده هرگاه که خفقان بمرتبهٔ افراط رسد غشی حادث شود و چون غشی بحد افراط رسد موجب موت
باشد خنازیر ورمیست سوداوی در او بخته و متشبث بعضو و آن را درد نباشد فایده فرق میان
خنازیر و سلع آنست که سلع بعضو در نیاویخته و از محل خود چون دست بران نهند بجای دیگر رود و صلابت
او بمرتبهٔ خنازیر نیست و درد ندارد خناق دشخواری نفس زدنست بجهة ورم دو پاره گوشت است
در دو طرف گلو که آنرا لوزتین گویند یا ورم عضلها که متصل اند باین دو گوشت پاره یا از برای
زوال مهره از مهرهای گردن خراج ورمیست بزرگ گرم که در اندرون آن موضعی باشد
که ماده در وجمع شود و ریم گردد خیلان خالهاست که در اعضا پیدا شود خلفه نوعی از اسهال است

فصل سیم در متفرقات خشب چوب خطوط خطها خشونت ناهمواری سطح جسم
خشن سطح ناهموار خشکاد نانی که سبوس آن نگرفته باشد خضاب آنچه موی دست و پای را
بدان رنگ کنند مثل حنا و وسمه وغیر ذلک خلط جسمیست روان که غذا اولا آن شود و مستحیل بدان گردد
و آن چهار است خون و صفرا و بلغم و سودا و کیفیت تولد و اقسام آن در بلغم محاطی گفته شد خریف
پاییز خیوط کرم زنجیره درخت رزاست خرطوم بینی فیل و امثال آن باشد

حرف الدال

فصل اول در اعضا دماغ جسمیست سفید بر متراز عصب و پارسی آنرا مغز سر و مغز
کله گویند فایده بدانکه دماغ مجوفست و تجویف آن محل قوای نفسانیست و در آخر مبحث اعضا

آنست که جنین چون در رحم هفت ماهه شد جهة تولد بحرکت و اضطراب در آید اگر بحد کمال رسیده متولد
شد و الا از کوفتگی و ماندگی آن حرکت متأذی و متألم شد اگر در ماه هشتم در رحم توقف افتاد و
تولد واقع نشد درین ماه استراحت و انتعاش یافت و در ماه نهم و دهم هر کدام که اتفاق تولد
افتاد بسلامت است و اگر در ماه هشتم متولد شد بسبب کوفتگی و ماندگی حرکت ناقص و ناتمام است لاجرم
نمی ماند اما منجمان گفته اند سبب آنست که چون نطفه در رحم قرار گرفت ماه اول زحل که مزاج او
سرد و خشکست تربیت او میکند و هر ماهی کوکبی تربیت میکند و تربیت زحل آنست که ببرودت و یبوست
طبیعی خود نطفه را غلیظ و منجمد میگرداند تا قبول صورت ممکن باشد و همچنین هر ماهی کوکبی بر مقتضای
طبع خود او را تربیت میکند چون بماه هشتم رسید باز نوبت تربیت بزحل رسید و چون جنین حیات
یافته و حرارت غریزی که سبب حیاتست درو پیدا شده [illegible] زحل ببرودت و یبوست طبیعی جنین را
سرد گردانید و حرارت غریزی او منطفی و فرو نشسته شد لاجرم چون درین ماه متولد شد نمی ماند
و اما بعضی مفسران گفته اند که حضرت عیسی علیه السلام بهشت ماهگی متولد شد و این معنی
مخصوص بدو شد و از معجزات اوست لاجرم غیر از وی هیچ مولود که در هشت ماهگی متولد شود نمی ماند

حرف الحا

فصل اول در اعضا حلق گلو حلقوم قصبهٔ شش که ممر نفس است حنک
کام حدقه سیاهی چشم حشا دل حالب مجرائیست در ازبه یعنی بیخ ران حجاب سینه پرده ایست
که سینه را بدو نیمه کند و آنرا حجاب قاسم صدر گویند و ذات الصدر و ذات العرض درین پرده عارض
شود و در حرف ذال مصور و مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی حقوین مهرها رقطن است فصل

در بحث قوی گفته شد ولی بیرون او پردهٔ تنگ بدو محیطست و از همه جانب بگرد او در آمده و آنرا
محافظت مینماید مثل مشیمه که در رحم محافظت جنین مینماید و ازین جهت این پرده را غشاء مشیمی گویند و آنرا
غشاء رقیق و ام الدماغ نیز گویند و ازانجهت تنگ و نرم مخلوق شده تا اذیت بمغز نرساند و بر بالای این
پردهٔ رقیق پرده ایست غلیظ که بمثابهٔ آستر و بطانهٔ استخوان کله است و این را غشاء غلیظ و غشاء مستبطن
نیز گویند و بر بالای این غشا استخوان کلهٔ سرست و این استخوان کله مرکبست از هفت پاره یکی چون قاعده و
فرش گسترده است و آنرا قاعدهٔ دماغ گویند و چهار پاره چون چهار دیوار از چهار طرف این قاعده
قایم ایستاده یکی از پیش سر و یکی از قفا و یکی از یمین و یکی از یسار و این را جدران گویند و دو پاره بر
بالای این چهار پاره چون سقف خانه سر بهم آورده و این دو پاره را یافوخ گویند و این شش پاره
یعنی سقف و جدران را قحف خوانند و بر بالای این استخوانها پردهٔ دیگر است که بر روی استخوان کشیده
و آنرا غشاء مجلل و سمحاق نیز گویند و تجویف که در میان مغز ست اول بطول دو قسم شده یکی یمین و یکی یسار
و دیگر بعرض سه قسمت شده آنچه بر طرف پیش سرست بطن مقدم گویند و آنچه بعد از وست بطن اوسط
و آنچه در جانب پس سرست آنرا بطن موخر خوانند و باز بطن مقدم بدو قسمت شده یکی بر طرف پیش سر
و یکی بر طرف بطن اوسط و بطن اوسط از بطن مقدم محل حس مشترکست و بطن ثانی از بطن مقدم محل خیالست
و بطن اوسط محل وهم است و بطن موخر محل حافظه است و متخیله که آنرا متصرفه نیز گویند در هر چهار خانه
تصرف میکند اما محل سلطنت و اصل استیلاء او در بطن اوسط است و این پنج قوت را حواس خمسهٔ باطنی
گویند و در آخر مبحث اعضا گفته شد و تصویر دماغ در انتشار گفته شد **دبر** مخرج براز ست یعنی غایط **دقاق**
امعا سه روده بالاست که آنرا اثنی عشری و صایم و ذو لفایف گویند و در امعا گفته شد فصل دوم

دوم در امراض **حب القرع** کرم کدودانه است **فایده** بدانکه کرم که در شکم تولد میکند
چهار نوعست **یکی** کرمیست دراز بزرگ و محل تولد او در معده یا رودها بالاست **دوم** کرمیست
کوچک مثل کرم سرکه و محل تولد آن معاء مستقیم است **سوم** کرمیست گرد و محل تولد آن نیز رودهای
بالاست **چهارم** کرمیست پهن و آنرا حب القرع گویند زیرا که شبیه است بدانهٔ کدو و محل تولد این کرم
معاء اعورست و در امعا گفته شد **حکه و حکاکه** خارش **خزاز** سبوسه که در سر پیدا شود **حبس بطن** گرفتگی
شکم **حمی** تب و در تا گفته شد **حمره** ورمی است که از خونی تیز رقیق مختلط بصفرا منبسط
در زیر پوست حادث شود و آنرا بپارسی سرخ باد گویند **فایده** بدانکه چون این خون که موصوف
شد غلیظ باشد و در خلال اعضا باشد جمره حادث شود که آن آتش فارسی گویند و در جیم والف
گفته شد **حصبه** بثرهاست که در پوست ظاهر شود و آنرا بزبان کرمانی سرخو گویند **فایده** بدانکه
مادهٔ حصبه و آبله فضلهٔ بشریست که در بدن طفل جمع شده و طبیعت آنرا بظاهر پوست دفع میکند و این حصبه
بحسب رنگ انواعست بدترین آن سیاه است بعد ازان بنفشی بعد ازان سبز بعد ازان زرد بعد ازان سپید
فایده بدانکه در میان مردم تب محرقه بحصبه مشهور شده و این سهو است و محرقه در اقسام تب گفته شد
در حرف تا **حصاة کلیه و مثانه** حجریست شبیه بسنگ ریزه که از مادهٔ غلیظهٔ محترقه در گرده یا مثانه متولد میشود
حصف بثرهای کوچک است مثل ارزن بلکه چون جاورس که حادث میشود در ظاهر جلد **حلف**

فصل سیم در متفرقات

حسا و حسو غذاییست مرکب از مثل آرد با نشاسته و شیرینی و روغن و بلغت کرمان آنرا حریره گویند
حلق تراشیدن **حراف** تیزی طعم **حریف** تیز **حلق** تراشیدن موی **حلب** در لغت دوشیده است

در امراض **دبیله** ورمیست مستدیر الشکل که حادث میشود در باطن آن تجویفی و خزانهٔ مملو
از اشیاء غریبه مثل دُرد دی زیت و گِل و انگشت و گچ **دُمَّل** خراجیست صنوبری الشکل بزرگ رنگ آن سرخ
بسیار در دو تحلیل نیابد بسبب غلظت ماده و بالآخر منفجر و متقیح شود **فایده** فرق میان خراج که در
کفته شد و دبیله و دمل آنست که خراج ورمیست در غایت گرمی و دبیله ورمیست در گرمی از خراج کمتر و دمل
مقدمهٔ آن دانهٔ کوچکست بخلاف دبیله و خراج **دود** کرمهاست که در اندرون تولد میکند و آن چهار
نوعست و در حب القرع کفته شد در حرف حا **داء الثعلب** کرفته شدن راه مویست بسبب مادهٔ محتبس در
مسامات یا فاسد شدن محل رستن مویست بسبب خلطی فاسد با سلامت ظاهر پوست **فایده**
بدانکه موی حاصل میشود از بخار دخانی که از اخلاط سوخته بر میخیزد و بسوی مسامات پوست می آید اگر
مسامات فراخ است آن دخان میگذرد و دفع میشود چنانچه هیچ از ان در مسام نماند و اگر تنگ است
بمسامات در نمی آید و در ان نفوذ نمیکند و اگر مسام معتدلست در فراخی و تنگی دخان نفوذ میکند و بقدر
چیزی از ان در مسام می ماند و اجزاء دخان بیکدیگر متصل می شود و باهم پیوندی یابد و بعد از مسام
از مسام بیرون میرود و همچنین علی الاتصال مادهٔ دخان و اجزاء آن بمسام می آید و آنچه پیش از ان آمده میراند
و از مسام بیرون میکند و آن مویست و اتصال این اجزاء بخار دخانی بسبب رطوبتی است که در بخار است
وصلابت و سیاهی بسبب اجزاء دخانی **داء الحیّه** مثل داء الثعلب است الا آنکه در داء الثعلب پوست بسلامت
است و در داء الحیه بشره متقشر میشود و پوست چون پوست مار می ریزد و ازین جهت آنرا داء الحیه گویند
داء الفیل زیاده شدن قدم و ساق است بمثابه که مانند پای پیل شود بسبب ریختن مادهٔ غلیظ در پای
دوالی فراخ شدن رگهای پای است از ساق و قدم بسبب بسیاری فرود آمدن خون صرف یا سوداوی در رگهای

پای بی عفونت خون **درد شقیقه** دردیست در یکی از دو نیمهٔ سر یمین یا یسار با طول مدت و کراهت و تنفر از
روشنایی و سخن کردن **دُوار** علتی است که علیل تصور کند که دماغ و بدن او و چیزهای بیرونی میگردد
دَوِی آوازیست غلیظ پست که علیل شنود و در خارج آن آواز وجود نداشته باشد بخلاف طنین
که آن آوازیست باریک تیز **داحس** ورمیست گرم که عارض بیخ ناخن میشود با درد مفرط و سقوط ناخن
اگر ماده بتمام بیخ ناخن برسد

فصل سیم در متفرقات

دخان دود **دسم** چرب **دسومت** چربی **دافعه** قوتی که فضله را دفع کند و در حرف الف در بحث قوی در آخر مبحث اعضا گفته شد
دباغت بیرون کردن چرک و فضله است از جرم پوست ؞ والله تعالی اعلم

حرف الذال

فصل اول در اعضا

ذَقَن زنخدانست و آن محل اتصال دو طرف فک اسفل است

فصل دوم در امراض

ذوسنطاریا اسهالیست در نفس معا خواه آنچه دفع میشود خون باشد
یا غیره **ذَرَب** در لغت درد معده است اما در اصطلاح طب نوعی از اسهالست **ذات الجنب خالصه**
ورمیست در حجاب مستبطن یا حجاب حاجز **ذات الجنب غیر خالصه** ورمیست در عضلات ما بین اضلاع یا غشای خارج
اضلاع **ذات الصدر** ورمیست در غشای قاسم صدر در جانب قص **ذات العرض** ورمیست هم در غشای قاسم
صدر اما در جانب مهرهای پشت **شوصه** ورمیست در حجاب اضلاع خلف **فایده** بدانکه سینه مرکبست
از چهارده استخوان که هر یکی را ضلعی گویند از هر جانبی هفت ضلع و یک طرف این اضلاع بمهرهای پشت
متصلست و یک طرف دیگر باستخوانی که در جانب پیش است در سینه و آنرا قص گویند و در میان دو ضلع
عضله ایست که انقباض و انبساط سینه بدانست و غشایی از جانب داخل این اضلاع محیط است ما بین اضلاع

وعضلات مذکوره واین غشا را غشای مستبطن خوانند واین غشا محل عروض ذات الجنب خالصه است وغشای
دیگر از جانب خارج اضلاع مذکوره محیط است باضلاع وعضلات مذکوره واین غشا وعضلات
محل عروض ذات الجنب غیر خالصه است وحجابیست که فاصله است میان شش ودل که آلات تنفس است
ومیان معده وجگر ودیگر اعضاء احشا که آلات غذا اند واین حجاب تجویف شکم را بعرض دو نیمه کرده و
ابتداء این حجاب از جانب پیش از استخوان زیرین قص است و بور آب بطرف مهرهای پشت رفته وبمهره آخرین
مهرهای صلب پیوسته وآنرا حجاب حاجز خوانند واین حجاب نیز محل عروض ذات الجنب خالصه است وحجابی
دیگر است که تجویف شکم را بطول دو نیمه کرده وابتداء این حجاب از جانب بالا از مهرهای گردن و
استخوان دوشهاست که آنرا ترقوه گویند واز جانب پیش از میان استخوان سینه که قص است و
از جانب قفا بمهرهای پشت پیوسته واین حجاب محل عروض ذات الصدر وذات العرض است ودر
زیر اضلاع چهارده کانه سینه که در سینه بهم متصل شده اند ده ضلع دیگر است که یک طرف ایشان بمهرهای
پشت متصل اند وطرف دیگر بیکدیگر نرسیده اند واین اضلاع را اضلاع خلف گویند از هر طرفی پنج ضلع وحجابیست
باین اضلاع متصل واین حجاب محل عروض شوصه است ومهرهای پشت که یک طرف این اضلاع بیست وچهارکانه سینه وخلف
بدان متصلست دوازده فقره است وصورت فقار واضلاع وحجابها بدین موجست

ذات الرئه
ورمی است در شش از ماده که بجوهرهای گرم باشد چون خون وصفرا یا بسبب عفونت چون بلغم متعفن
ذبحه ورمیست که در عضله که جهة فرو بردن طعام وشراب وغیرهما در دو جانب حلقوم که قصبه
ریه است مخلوق شده حادث میشود یا در حنجره که در دهان مری است که سر قصبه ریه است یا در عضله
که در دهان مری است یعنی ممر ومجرای طعام وشراب فصل سیم در متفرقات ذرود داروها
امثال آن
که سابیده و بیخته در چشم وبر جراحتها ریزند ذکا تیزی ذهن ذوات الاربع چهارپای از اسب واستر وشتر و

حرف الراء

فصل اول در اعضا رحم زهدان که محل ومقر نطفه وجنین است رکبه زانو
ربه شش رطوبت قرنیه پرده ایست از پردهای چشم ودر انتشار گفته شد فصل دوم در امراض

رُعاف خون آمدن بینی ریش عمیق جراحتی است که از سطح اعضا فروتر باشد رَبو دشخواری نفس
کشیدن است و نفس صاحب این علت چون نفس کسی باشد که کاری صعب کرده باشد با حرکتی مفرط
رَمَد ورمیست در طبقهٔ ملتحمهٔ چشم و در انتشار ذکر این طبقه گذشت رَعشه مرضیست که حادث میشود
از عجز قوت محرکه بسبب اختلاط حرکت ارادی با حرکت طبیعی عضو چنانچه کسی خواهد که دست بالا برد یا
نگاه دارد بحرکت ارادی و دست بحرکت طبیعی جهة ثقلی که دارد میل باسفل کند پس هرگاه که قوت
حرکت ارادی عاجز شود وضعف پذیرد دست بحرکت طبیعی حرکت باسفل کند و بحرکت ارادی حرکت
بجانب بالا کند و رعشه حادث شود فصل سیم در متفرقات رَدع بازداشتن رَزین محکم
رَطل نیمن رقیق تنک و روان رَجیع براز رُتَیلا نوعی از عنکبوتست که در خراسان آنرا غنده گویند
و در بعضی مواضع دیگر دمله و دیلمه و دیلمک گویند رُبِّ مخلّل زنجبیل شامی در سرکه پرورده رخاوت سستی
رداءت بدی رِفق آهستگی و مواسا رُبّ آب چیزهای تر که بگیرند مثل غوره و انار و غیر ذلک و بجوشانند تا
ثلثی یا ربعی بماند با شیرینی روح حیوانی و طبیعی و نفسانی در حرف الف در ارواح گفته شد رطوبت فضلی حاصل شود
رطوبتی است که از اغذیه و ادویه که در معده تمام هضم نیافته باشد چون بعروق رود در عروق منهضم شود و این رطوبت

حرف الزّاء

فصل اوّل در اعضا زایدتان شبیهتان بحلمتی الثدی دو محل است در اعلای بینی که موضع
قوت بوییدن است و در انتشار گفته شد در بیان طبقات چشم فصل دوم در امراض
زکام و نزله عبارتست از فرود آمدن خلطی از سر پس آنچه از طریق حلق آید آنرا نزله گویند و آنچه
از طریق بینی آید آنرا زکام گویند زحیر حرکت معاء مستقیم است که تقاضا کند علیل را بدفع براز بسبب

خلطی تیز یا ورمی در معاء مذکوره فصل سیم در متفرقات زُبد مسکه که بشیرازی نمسک گویند زَبَد کف
زُرود مرغیست زِبل سرگین زَهَر گلهای گیاه زُهومت

حرف السّین

فصل اوّل در اعضا سُرّه ناف فصل دوم در امراض سَقطه افتادن از محلی
سَحج بر دو معنی اطلاق کنند یکی خراشیده شدن سطح اندرونی روده و پارسی آنرا پیچش گویند
دوم خراشیده شدن ظاهر جلد اعضا بیرونی سَبَل پرده ایست که حادث در سطح طبقهٔ قرنیه و ملتحمهٔ
چشم بسبب بافته شدن رگها سوء القنیه مقدمهٔ استسقا است و آن ورمیست که حادث میشود در روی و پشت
دست و پای و پلکهای چشم بسبب ضعف و سوء مزاج جگر سَلعه و سِلَع ورمیست غلیظ غیر چسبنده بگوشت عضو بلکه
در زیر پوست از محلی بمحلی حرکت و تجاوز کند و آن بقدر نخودی تا خربزه باشد و آن چهار صنف است شحمیه و
عسلیه و شیرازیه و آردیه سُلاق غلیظی و سرخی پلک چشم است و ریختن مژه وگاه باشد که بجراحت سرایت
کند سُبات خوابیست گران بافراط و دشخوار بیدار شدن اگر چه او را بیدار کنند بسبب سوء مزاج بارد که
دماغ را طاری شود سِرسام ورمیست گرم
در یکی از دو حجاب غلیظ و رقیق دماغ سکته
معطل شدن اعضا است از حس و حرکت بسبب
گرفتگی تام در بطون دماغ و صورت دماغ
و حجابین مذکورین برین موجبست و هذا
شکله و صورته

سرطان ورمیست سوداوی سخت داخل در عضو بحیثیتی که از محل خود بمحل دیگر تجاوز نکند و با درد باشد
و بپارسی آنرا خرچنگ خوانند سته بینی کرفتگی را، تغل است سل جراحت شش است سعفه جراحتی
چند است در سر و روی بلکه سایر بدن در محل رستن موی و ابتداء آن بثره و جوششی باشد خرد متفرق
و بالآخره جراحت شود و خشکریشه کردد و این دو نوع باشد تر که ریم از آن آید و آنرا شیرنیک
و سعفه تر خوانند و خشک و آن چنان باشد که پوسه سفید از آن ریزد سهر بیخوابی سوء مزاج بیرون
رفتن مزاج است از حد اعتدال فصل سیم در متفرقات سنون دارویی در دندان مالند سموم
زهرها سموم باد کرم سعوط دارو که در بینی چکانند سویق پست سمید نان سپید سواحل کنارهای
دریا و رودخانه ساری سرایت کننده سوس کرمی که در جامه پیدا میشود و میخورد و کاه باشد که از
سوس مراد مهک و مده باشد که بکرمای آنرا انکو میخوانند سکرجه نیم کاسه است و در انکرجه نیز کفته شد
سلی جار خرها سبع دد و دام است مثل شیر و پلنگ و کرک و غیر ذلک سمین فربه سوق الغزلان
ساقهای هوبره سلاف جوشانده چیزهاست ⁂ والله تعالی اعلم

حرف الشین

فصل اول در اعضا شریان رکهای جهنده و آن از دل رسته است شقیقه
دو موضع از دو جانب سر که در میان کوش و ابرو واقع اند شراسیف بعضی از استخوانها پهلو شحم
پیه است و کاه مراد از آن چیزیست سفید که در میان بعضی از میوها می باشد مثل پیه انار و پیه بالنگ و پیه
جوز تر و پیه خرزهره و غیرها فصل دوم در امراض شقیقه درد نیم سر شهوة کلبی کرسنکیست
دایمی که هیچ سیر نشوند شعیره ورمیست طولانی بشکل جو در کنار پلک چشم شقاق شق شدن و ترکیدن

عضو سنت شری بثره ایست هموار و با اضطراب و کرب و خارش باشد شدخ شکستن شوصه
در مبحث ذات الجنب کفته شد فصل سیم در متفرقات شیاف مرارات شیافیست که از زهرهء بعضی
حیوانات می سازند شیر حلیب شیر تازه شبق غلبهء شهوت شوک خار شبه برنج کانی است که از آن
ظرفها سازند ضد مس شعری دو کوکب اند از کواکب ثابته که یکی را شعرای یمانی و یکی را شعرای شامی کویند
فایده بدانکه هر کوکب که در فلک است غیر از سبعه سیاره که زحل است و مشتری و مریخ و شمس و زهره
و عطارد و قمر آنرا ثابته میکویند از آن جهت که اوضاع ایشان بنسبت با یکدیکر از قرب و بعد و غیر ذلک
بر یک دستور ثابت و قایم است و تغییر ندارد و ثابته را حرکتی ظاهر نیست بلکه حرکتی بطئی است چنانچه در
هر بیست و سه هزار و هفتصد سال یک دوره تمام میکند و حکماء متاخر در رصد قریب هزار و بیست و دو
کوکب ثابته را ضبط کرده اند و هر یک را نامی نهاده اند و مقدار و جهت و محل ایشانرا تعیین کرده اند
از جمله شعرای یمانی را کفته اند که کوکبیست سعد درین تاریخ در برج سرطان بنوزده درجه بر جنوب
منطقة البروج بنوزده درجه و شعرای شامی نیز سعد است و درین تاریخ در هشتم درجهٔ سرطان
هم بر جنوب منطقة البروج اما بشانزده درجه و حکما مقدار این کواکب ثابته را بر پنج قدر نهاده اند
و این دو کوکب از قدر اول شمرده اند و حکمای متقدمین کفته اند ثوابت را حرکت نیست ⁂

حرف الصّاد

فصل اول در اعضا صدغ بناکوش صلب پشت فایده بدانک
فقار پنج قسمت فقار عنق و فقار صلب و فقار عطن و فقار عجز و فقار عصعص اما فقار عنق یعنی
کردن هفت و بحسب مقدار از دیگر فقرها کوچکتر است و فقار صلب یعنی پشت دوازده است و از

فقار عنق بزرگتر اند و فقار قطن یعنی کمرگاه پنج است و از فقار صلب بزرگتر اند و فقار عجز یعنی
سرین سه است و این بزرگتر است از قطن و فقار عصعص که آن مهرهاست که بران می نشینند و چون استحکام
بدن و قیام اعضا پشت بدین مهرهاست بر طریق ساق درخت مخلوق شده که اصل و بنیاد آن قوی ترست
و بتدریج باریک میشود تا نهایت آنکه مهرهٔ گردنست و سوراخی مدوّر در میان تمام این مهرهاست بطول
از گردن تا عصعص که این سوراخ محل نخاع است که آنرا بکرمانی مغز مازه پشت خوانند و پارسیش حبی تن و
مقدار این سوراخ در مهرهٔ اوّلی گردن فراخترست و بتدریج تنگ میشود تا مهرهٔ عصعص و این از آن جهت
است که هر چند فروتر آمده سوراخ آن تنگتر شده تا قوت و ضخامت مهرهای زیرین که اصل و اساس
مهرهای بالاست زیاده باشد چه هر چند سوراخ فراختر میشود ضخامت مهره کمتر میشود و این سوراخ
بر مثال جوییست که جویها از اطراف آن همیگیرند پس هر چند فروتر می آید کمتر و باریکتر میشود و این جویها که
ازین جوی بزرگ جدا میشود عصبهاست که از محل اتصال هر مهره بمهرهٔ دیگر دو عصب یکی از یمین و
یکی از یسار رُسته و بیرون رفته و در اعضا منتشر و پراگنده شده و در میان هر دو مهره سوراخیست مدوّر
بعرض که محل بیرون آمدن این پیهاست در طرف هر یک از مهرها نصف دایره ایست که چون بیکدیگر متصل
شدند دایرهٔ تمام حاصل میشود و این نصف دایره در فقار گردن همسرند امّا هر چند فروتر آمده نصیب مهرهٔ
زیرین کمتر میشود و از آن مهرهٔ بالایین زیاده میگردد تا مهرهٔ دهم امّا چون بمهرهٔ یازدهم و دوازدهم پشت
و پنج مهرهٔ قطن و مهرهای عجز منفذ عصبها بی شرکت است در طرف تحتانی هر مهره منفذ عصب است و این
نیز بجهت استحکام و قوت مهرهای زیرین است و صورت فقار مذکوره برین موجب است
و محل این شرح و صورت آن حرف فا است در بحث فقار :.

فصل دوّم در امراض صلابت اعصاب
سخت شدن پی است صرع علتی است که منع میکند اعضای روح
نفسانی را از حس و حرکت بسبب سدّه و گرفتگی نا تمام در بطون سه گانهٔ دماغ و
در سکته مصوّر گشت صلابت رحم ورمی است صلب در زهدان زنان صمم
کری ضبارا جنونیست مفرط با سرسامی گرم صفراوی صعود بخار
بالا رفتن بخارات فصل سیم در متفرقات صعتر
آویشن فایده اصل صعتر سین است تا التباس بشعیر نشود در
کتب طبی بصاد می نویسند صبغ رنگ و نانخورش صخرات
سنگستان صخر سنگ صلابه سنگی است که جواهر و طبیب را بدان سایند
امّا گاه باشد که اطلاق بر ساییدن کنند صبین معنعن آوازهٔ پای
صره پارهٔ از کرباس حریر که چیزی دران بندند

حرف الضّاد

فصل اوّل در اعضا ضلع استخوانهای پهلواست و در حرف ذال در ذات
الجنب مصوّر گشت فصل دوّم در امراض ضیق النفس حالتی است که صاحب آن را نفس را
تنگ یابد ضربان وجعی و دردیست که صاحبش پندارد که عضو دردناک در جستن است ضرب
آفتی است که از زدن حادث شود فصل سیم در متفرقات ضربان جستن رگ ضماد ادویه
که با آب پخته کنند و در روی پنبه و امثال آن بر عضو مأوف نهند والله اعلم :.

حرف الطاء

فصل اول در اعضا طحال سپرز طبقهٔ قرنیه طبقه‌ایست از طبقات هفتگانهٔ چشم و در انتشار گفته شد فصل دوم در امراض طحال بفتح طا مرض طحال است طنین آوازی که مریض شنود و فی الواقع آن آواز نباشد طرفه نقطه‌ایست در طبقهٔ ملتحمه که از خونی تازه یا کهنه که از بعضی عروق ملتحمه منتشر شده باشد حادث شود فصل سیم در متفرقات طمث حیض طهر پاکی از حیض طراوت تازگی طحن خرد کردن طل شبنم طحلب ریشهای سبز است که در آب پیدا میشود و پارسی آنرا کنزارک خوانند طبیعت قوتیست که تدبیر بدن انسان کند بی شعور و آگاهی و گاه گویند طبیعت نرم است یا قبض است و مراد نرمی و خشکی ثفل و براز باشد طبیخ پختهٔ هر چیزی طلا چیزهای روان که بر عضو مالند یا مثل کرباس و کتان بدان تر کنند و بر اعضا نهند بخلاف ضماد که آن غلیظ است

حرف الظاء

فصل اول در اعضا ظهر پشت فصل دوم در امراض ظفره زیادتی است عصبانی در طبقهٔ ملتحمه که از کنج چشم پیدا شود و آنرا پارسی ناخنه گویند فصل سیم در متفرقات

حرف العين

فصل اول در اعضا عظام استخوانها عظم استخوان عروق رگها عرق رگ عانه زهار عصب پی عصب سمع پی است در قعر سوراخ گوش که موضع قوت شنوایی است و درقعی گفته شد در آخر بحث اعضا عضله عضویست مرکب از گوشت و پی و محل قوت در هم کشیدن و از هم کشادن اعضاست عرق النسا رگی است سفید که ابتداء آن از نشستگاه است و فرود می آید

از جانب بیرونی پای بطرف زانو و منتهی میشود بمیان پاشنه و کعب و کف پای فصل دوم در امراض عرق النسا وجع عرق النسا را گویند عسر الهضم دشخواری هضم است عسر البول دشخوار آمدن بول علق ناشب زلو که با جزاء دهن و گلو چسبیده باشد عشا شبکوری عسر النفس دشخواری نفس کشیدن عقر نازاییدن زن عقم نیز همان است عاقر و عقیم زن نازاینده فصل سیم در متفرقات عطش آنچه عطش آورد عسر الهضم چیزی که دشوار هضم یابد عروق بیخ عروق بیخها عود چوب عیدان چوبها عرف الدیک پارهٔ گوشت است در فرق خروس که آنرا تاج خروس گویند عصیر العنب فشردهٔ انگور است عفونت گنده شدن چیزهایی است بسبب تاثیر حرارتی ضعیفه در آن چیز عصاره فشردهٔ گیاهها و برگها و مثل آن است عنین آنکه قوت شهوت نداشته باشد عفص زمخت عفوصت زمختی عفص مازو عقید العنب شیرهٔ انگور است که تا بحدی جوشانیده باشند که بسته شده باشد عکر دردی عش آشیان مرغان عبور گذشتن عتیق کهنه عمیق فرو رفته عنعنه پیاپی عصیده حلواییست که از خرما و روغن سازند و بگرمابی آسوده گویند

حرف الغين

فصل اول در اعضا غشاء دماغ سه پرده است در دماغ یکی را مشیمه و ام الدماغ و غشاء رقیق گویند و دوم را غشاء مستبطن و غلیظ گویند و سیم را غشاء مجلل و سمحاق گویند و در دماغ گفته شد غلاظ الامعاء سه روده زیرین است یکی قولون و دیگر اعور و سیم مستقیم و در امعا گفته شد و مصور گشت فصل دوم در امراض غثیان تقاضا کردن فم معده است دفع کردن خلطی غلیظ را که در آن باشد غشی و غشیان معطل شدن قوت حس و حرکت ارادی است بجهت ضعف

دل **غدد** ورمیست سخت که از سودا یا بلغمی غلیظ حادث شود و بعضو در آویخته و چسبیده
باشد بخلاف سلعه **غشاوه** پرده ایست که چشم را عارض میشود **غرب** ناصوریست که بسبب
خراج یا جوشش در گوشهٔ اندرونی چشم حادث شود **غب** تب صفراییست که یکروز گیرد و یکروز
ترک کند و آنرا تب دوروزه گویند و در تب گفته شد در حرف تا **فصل سیم در متفرقات**
غرغره معروفست **غبرت** رنگ خاک **غائله** چیزی که بچیزی آمیخته شود **غضاره** تازگی **غایط** براز
غرب درخت بید

حرف الفا

فصل اول در اعضا **فقار** مهرهای گردن و پشت و قطن و عصعص است و شرح
آن در صلب گذشت و مصور شد **فم معده** دهان معده **فم** دهان **فک زیرین و فک زبرین**
دو استخوان زیرین و زبرین دهانست که دندانها بران رسته **فصل دوم در امراض**
فواق حرکت فم معده است جهت دفع موذی **فالج** سستی و معطل شدن نصفی بدنست در طول
از حس و حرکت **فتق** شق شدن پرده ایست در بیخ ران و ریختن روده از رودها یا عضوی
دیگر در کیسهٔ انثیین یعنی خصیه و گاه باشد که رطوبتی در کیسه انثیین ریزد و آنرا اُدره گویند و
گاه باشد که نفخ باشد و آنرا قیله گویند **فسخ عضله** دریده شدن عضله است **فلغمونی** ورمیست
خونی **فصل سیم در متفرقات** **فخم** انگشت **فرو** پوستین **فقاح** گلهای گیاه **فرع** شاخ
فرزجه دوایی که زنان به پنبه از طریق فرج بخود برگیرند **فج** خام **فلزات** بعضی از معدنیات است
فایده بدانکه هرچه در طول و عرض و عمق هر سه قسمت توان کرد جسم است و جسم دو نوع است
بسیط و مرکب و بسیط دو قسم است فلکی و آن فلکها کلیه و جزئیه و کواکب ثابته و سیاره است

و عنصری و آن عناصر اربعه است یعنی آتش و هوا و آب و خاک و مرکب دو قسم است ناقص و تام ناقص
آنست که آنرا دوام و ثبات نباشد چون ابر و شهب و ستاره دودار و هاله و غیرها و تام آنست که آنرا ثبات
و دوام باشد و آن سه نوعست حیوانی و نباتی و کانی و این کاینات را موالید خوانند و عناصر را امهات یعنی
مادران و افلاک را آبا یعنی پدران و از معدنیات نه چیز را فلز گویند زیبق و زر و نقره و مس و برنج
و روی و آهن و سرب و قلعی **فایده** هرگاه که از زر صد مثقال بگیرند و از هر یک از فلزات
هشتگانه باقی بحسب جثه و حجم مثل آن بگیرند وزن آنها بدین موجب باشد. زیبق هفتاد و یکمثقال
نقره پنجاه و چهار مثقال سرب پنجاه و نه مثقال قلعی سی و هشت مثقال آهن چهل مثقال مس
چهل و پنج مثقال برنج چهل و پنج مثقال روی چهل و شش مثقال و تعریف فلزات بعضی بان کرده اند
که آنچیزیست که کوفته و منطبع شود و بعضی گفته اند آنچه گداخته شود و زیبق از هر دو تعریف خارج میشود
فصد رگ زدنست **فایده** بدانکه تمام رگها که در بدنست اصل آن چهار رگ است دو از
جگر رسته و دو از دل و بعضی بطرف بالای بدن رفته و بعضی بطرف زیرین و هر رگی چند شاخ
شده و در تمام اعضا متفرق شده اما آنچه از دل رسته جهنده است و آنرا شریان گویند و آنها
را فصد نتوان کرد چرا که بجهت جستن و حرکت و ضربان که دارد محل فصد التیام و التحام نپذیرد و نیز
در شریان روح حیوانی زیاده از خونست بس چون فصد کنند روح که دفع آن مضرتست بسیار
مندفع گردد و بیرون آید و خون که مقصود از فصد دفع آنست کمتر بیرون آید و این سبب ضعف شود
و اما آنچه از جگر رسته ناجهنده است و حرکت و ضربان ندارد و آنرا ورید گویند و برآورده جمع کنند
و خونی که غذا و بدل ما یتحلل بدن میشود از جگر بجمیع اعضا میرساند و این رگهاست که فصد کنند چرا که

خونی و خلطی که واجب الدفع است درین رکهاست و روح درین رکها اندکست پس ضعف کمتر حادث
شود و نیز چون ضربان ندارد التیام و التحام دهان رک آسان باشد و ازین رکها
آنچه فصد کرده اند و میکنند سی و نه عرق است

آنچه در سر و کردنست ۱۹ ∴ آنچه در دست است ۱۲

عرق بناکوش . عرق پس کوش ∴ قیفال . اکحل
یمین ۱ . یسار ۲ . یمین ۱ . یسار ۲

عرق کوشهٔ چشم ۲ . عرق وَدَاج ۲ ∴ باسلیق . باسلیق ابطی
یمین ۱ . یسار ۲ . یمین ۱ . یسار ۲

عرق یافوخ ۱ . عرق پیشانی ۱ ∴ اُسَیلِم . حَبْل الذراع
یمین ۱ . یسار ۲ . یمین ۱ . یسار ۲

آنچه در پای است ۸

عرق پس سر ۱ . عرق بیخ ران ۱ ∴ عرق مابض یعنی زیر زانو . عرق صافن
یمین ۱ . یسار ۲ . یمین ۱ . یسار ۲

عرق زیر زبان ۱ . عرق منخرین ۲ ∴ عرق النسا ۲ . عرق مُشط قدم ۲
یمین ۱ . یسار ۱ . یمین ۱ . یسار ۱

عرق چهار رک لب

حرف القاف

فصل اول در اعضا **قحف** شش استخوان است که محیط بدماغ شده دو یافوخ و چهار جدران و در دماغ گفته شد **قصبهٔ شش** عضویست غضروفی که ممر نفس است و یک طرف آن متصل است بحلق و طرفی دیگر بشش **قدم** سرهای پاست تا کعب **قُبُل** فرج زنان فصل دوم در امراض **قرحه امعا** جراحت روده **قُلاع** ریشی است در پوست دهان و زبان و آن دو نوعست یکی سفید و آن از بلغم است و دیگر سرخ و آن از خونست **قولنج** دردیست صعب در روده بسبب احتباس ثفلی در طبقات روده یا سده و گرفتگی که مانع دفع براز و ثفل باشد و ایلاوس نوعی از قولنج است که در معاء که آنرا دقاق واقع شود و بیان ایلاوس در الف گذشت و بعضی گفته اند ایلاوس غیر قولنج است و ایلاوس مخصوص بامعاء ثلثه دقاقست و قولنج بامعاء غلاظ **قوبا** خشونتی است در ظاهر پوست و آنرا بپارسی گردون گویند **قیله** نوعی از فتق است و در فا گفته شد **قلغه** علتی است که در سینهٔ اسب پیدا شود فصل سیم در متفرقات **قشر** پوست نباتات **قشور** پوستها **قشر البیض** پوست تخم مرغ **قله** سر کوه و بلندتر از هر چیز **قلت** کمی **قوای متضاده** قوتها که ضد و مخالف یکدیگر باشند و در حرف الف در آخر بحث اعضا گفته شد **قیح** ریم است فائده مادهٔ اورام حاره اگر بر صورت خلطی مانده آنرا قیح گویند و اگر از صورت خلطی گشته باشد آنرا مده گویند **قیروطی** موم روغن **قوت جاذبه** قوتیست که جذب غذا و امثال آن کند و در حرف الف در آخر بحث اعضا در قوی گفته شد **قُردان** جمع قُرادست و قراد حیوانیست که بپارسی آنرا کنه گویند **قلاده** گردن بند **قواریر** آبگینه **قِنّینه** ظرفی که شراب و امثال آن در آن کند **قرع و انبیق** آلتی است که اهل اکسیر بعضی ادویه را بدان الکدازند

حرف الکاف

فصل اول در اعضا کعب استخوانیست که بپارسی آنرا بژول گویند کف سرهای دست
کفین دو کف فصل دوم در امراض کسر شکستن استخوان کلف تغیر لون است
لطخه لطخ یعنی قطعه قطعه مایل بسیاهی بی آنکه در پوست سوسه حادث شود کابوس حالتی است
که علیل را تخیل آن باشد که چیزی ثقیل بر وا فتاده و اورا افشرده و مانع حرکت است کرب قلق
است و آن منتقل شدن است از حالی بحالی بتوهم آنکه در حالت ثانیه تسکین حرارتی که در خود می یابد
خواهد شد کزاز در هم کشیده شدن عصبهای پشت است و گردن بجانب پشت فصل سیم
در متفرقات کوامیخ هرچه در سرکه پرورده باشد کد تعب و مشقت کیل پیمانه کثیر
الشعب بسیار شاخ کمای آنچه گرم کرده خشک بر عضو ماوف نهند مثل سبوس و بابونه و
امثال آن کیموس غذا که در معده هضم شده باشد کیلوس غذا که در جگر هضم شده باشد
کرم رز کانون ماه دو ماه است از ماههای رومیان یکی کانون الاول و دیگر کانون الآخر و روز
اول کانون الاول موافق بیست و پنجم آذر ماه جلالی است کهلان کهل آنکس که بسن کهولت رسیده باشد
فایده بدانکه سن انسان چهار است سن نمو و سن وقوف و سن کهولت و سن شیخوخت اما
سن نمو از زمان ولادتست تا سی سالگی و این پنج قسمت طفولت و آن از زمان ولادتست تا زمان بر
خاستن طفل و صبی و آن از زمان برخاستن طفل است تا ابتداء دندان افتادن طفل و ترعرع و آن از
سن دندان افتادنست تا زمان بلوغ و مراهق و آن سن بلوغ است و شباب و آن بعد از سن بلوغست
تا سی سالگی و اما سن وقوف و آن از سی سالگیست تا سی و پنج سالگی و اما سن کهولت و آن از سی

و پنج سالگی است تا شصت سالگی و اما سن شیخوخت و آن از شصت سالگیست تا آخر عمر

حرف اللام

فصل اول در اعضا لوزتین دو پاره گوشت عصبانی اند که در دو جانب گلو نزدیک
بیخ زبان مایل بجانب بالا و لهاة یعنی ملازه در میان آن واقعست لهاة ملازه است و آن پاره
گوشت است در نهایت کام رسته از جانب بالا که محافظت میکند مر طعام را از فرو رفتن مودیات
در حلق لحیه ریش لثه گوشت بن دندان فصل دوم در امراض لقوه در هم
کشیدن شدن یک نیمه رویست بجانبی غیر طبیعی بحیثیتی که لبها تمام برهم نتوان نهاد و آب دهان و باد
در دهان نگاه نتوان داشت بجهت بهم نرسیدن لبها لیثرغس ورمیست گرم بسبب بلغمی متعفن در مجاری
دماغ و نسیان لازم آنست لهث زبان از دهان بیرون افتادن فصل سیم در متفرقات
لفاح شنزاج و شا لسع گزیدن مار و کزدم و امثال آن لدغ لسع است لذع سوزش
لعق لیسیدن لعوق آنچه بانگشت لیسند لطوخ آنچه بر عضوی بپالایند لت آلودن و تر
کردن لحا پوست درخت و امثال آن لجه قعر دریا و امثال آن لبن حلیب شیر تازه لبن النسا
شیر دختر انست یعنی شیر زنی که دختر زاییده باشد فایده بدانکه اصل شیر زنان خونی است که
چون زن بچه ندارد بحیض دفع میشود و سبب این آنست که چون غذاء جنین در رحم خون حیض می باشد پس چون
متولد شد غذائی و چیزی سزاوارست که طبع او نزدیک بخون باشد و چیزی که ازین قبیلست شیرست
چرا که شیر از خون حیض حاصل میشود پس چون محتاج است بزیادتی نضجی تا غذاء طفل تواند شد
لاجرم پستان از گوشتی نرم غددی سپید مخلوق شده که نزدیک بطبع شیرست و موضع آن سینه ساخته

تا نزدیک دل باشد که معدن حرارت غریزی است و بر نضج اعانت دهد و اصل شیر خونیست
که از وریدی که آنرا اجوف خوانند و از جگر رسته بدل می آید و از دل نفوذ میکند بسینه و بنزدیک
ترقوتین یعنی استخوانها دوش بر می آید و از آن دو شاخ جدا میشود و از شریان نیز
یعنی رگهای جهنده که از دل رسته و درین مواضع اند دو شاخ دیگر جدا میشود و متصل می شوند به
پستانها و منقسم میشوند باقسام بسیار و در گوشت پستان و پیچیدگیهای آن میگردد و بسبب آنکه این خون
درو رید اجوف اوّلاً بر دل میگذرد و بسینه بر می آید و ثانیاً بحوالی دل فرود می آید و حرکت دایمی
میکند و به پستان در می آید و مدّتی طویل چون بسبب تردّد و جریان درین رگها و پیچیدگیها می ماند نضجی
تام می یابد و نزدیک میشود بطبیعت شیر پس ازین عروق نفوذ میکند در گوشت پستان و محلهای خالی
که در آنست و چون گوشت پستان بر طبیعت شیر است این خون را شبیه میگرداند و غذا را چنین میشود
چنانکه جگر عصارهٔ غذا را خون میگرداند و چون جگر سرخست کیلوس را که سفیدست سرخ میگرداند

حرف المیم

فصل اوّل در اعضا **مسام** سوراخهای تنک است غیر محسوس در پوست که عرق و
بخار و موی از آن بیرون می آید **مجری** محلیست خالی که جای گذشتن چیزی باشد **مفاصل** محل
بهم رسیدن استخوانها **مشیمه** پرده ایست در رحم که از منی متکون میشود و جنین در آن میان محفوظست
مثانه عضویست بر مثال کیسه که محل جمع شدن بول است **مری** عضویست طمانی که مجرای
غذا است و محل طعام و شراب یک طرف آن متصل بحلق و طرفی دیگر بفم معده **مصفاة** استخوانیست نرم
که در اعلای بینی در پیش دو زایده شبیه بدو سر پستان که در اعلای بینی رسته و محل قوت بویایی است

٢٦٩

واقع شده **مغابن** عضوهای سست است خبیس مثل بغل و بن گوش و بیخ ران **مراره** زهره **لهاة**
لهاة است و در لام گفته شد **مقعد** معروف فصل دوم در امراض **مفاصل** ... درد بندهای اعضاست **مغص** درد پست
در روده بسبب احتباس و قبض ثقل و براز قبضی نا تمام **مالیخولیا و ماخولیا** تشویش و فساد فکر و ظن
است و خوف از چیزی که ترسیدن از آن معتاد نباشد **مانیا** جنونیست سبعی از خنده و رفق و بازی
خالی باشد و اگر با اینها باشد آنرا داء الکلب گویند **مسامیر** افزونیست در ظاهر بدن شبیه و مانند مسمار

فصل سیم در منفردات

مزمن آنچه دیر بماند **مستمن** فربه کننده **مسمن** فربه **مجدر**
آنکه او را آبله باشد **مجذوم** آنکه جذام داشته باشد **مطفی** آنچه طعام را از فم معده بفم
معده بر آرد و اصل این طفو باشد که معنی آن بر سر آمدنست و اگر از اطفا باشد معنی آن فرو نشاننده
باشد **مخلل** آنچه در سرکه پرورده باشند مثل اسپس و غیره **ماهی مملوح** ماهی شور **مخلب**
چنگال مرغان **متلاشی** پراکنده **مرضوض** نیم کوفته **متصاعد** بالا رونده **منخل ضیقة الثقبه** غربال
تنگ سوراخ **محلل** آنکه چیزها را ازینجا دفع کند **محکوک** تراشیده **منضج** در لغت پخته کننده است
و در اصطلاح طب چیزیست که خلط رقیق را غلیظ و خلط غلیظ را رقیق گرداند تا بحد اعتدال رسد
مسخن گرم کننده **ملطف** آنچه غلیظ را لطیف کند **مسلوق** جوشانیده **مضمضه** آب و مثل آن در دهن گردانیدن
مره صفرا و سودا صفرا و سودا سوخته است و بعضی گویند زرد ابست که در معده و مثل آن باشد **منوم**
خواب آورنده **منفخ** آنچه باد و نفخ در معده و غیره پیدا کند **مدر** راننده بول و حیض و عرق و امثال آن است
منبت لحم رویاننده گوشت **مفسد لحم** فاسد کننده گوشت **مفرح** آنچه فرح آورد و مزاج دل را
معتدل گرداند **مقرح** ریش کننده **مولد** پیدا کننده **مجفف** خشک کننده **موذی** اذیت رساننده

منقطع بُرنده مَرِق شوربا مهیج برانگیزاننده مهبج بیدا کننده یعنی ورم ریحی و نهبج در ما
گفته شد مغثی آنچه غثیان آورد و غثیان در غین گفته شد مر تلخ مُز اندک ترش منحنی دوتا شده
ماخوذ گرفته ملعقه کفچه وچون در وزن استعمال کنند مراد چهار مثقال باشد ملفوف کوفته موازی
برابر معطِس عطسه آرنده مُعطِش تشنگی آرنده معطِل بی کار کننده مُفتت ازهم ریزاننده منفتت
ازهم ریزنده مقشر پوست باز کرده مملو پُر محلّو شیرین کرده مطرقه پُتک حدادان و زرگران
منفرج ریش شده مطبوخ پخته ملح عجین نمک که در طعام کنند مجبّر آنکه شکسته را باز بندد مکسِّر
شکننده مُکسَّر شکسته ملح اندرانی نمکیست سفید شفاف منسوب با ندرلن و در الف گفته شد مطجّنه
طعامی که در روغن پخته باشد مقرض جیده مُقصّص بریده ملمع آنکه بچند رنگ باشد مسلول
آنکه علت سل داشته باشد مطحول آنکه مرض طحال یعنی سپرز داشته باشد مسحوق سابیده ماسکه
قوتیست که غذا را جهت هضم نگاه دارد و در آخر اعضا در بحث قُوی گفته شد منضاد ضد یکدیگر منعنع
آنچه نعناع در آن داخل کرده باشند مدمل رویاننده گوشت نو بر جراحت مِدّه ماده ورم است که
بر صورت خلطی نمانده باشد و در قیح گفته شد منفجر دانه که راه کرده باشد متوالی پیاپی منبت
رویاننده گوشت و موی و غیره ملسوع و ملدوغ جانور گزیده را گویند مدخن آنکه دخان را حادث
گرداند مبطون آنکه مرضی در بطن داشته باشد مثل قولنج و اسهال ملیّن اَدْوِیه که آنرا نذیر
کرده باشد و نذیر هر چیزی بنوعیست منهض برانگیزنده مشبّک آنکه سوراخ سوراخ باشد چون دام
مکلّس در لغت آنچیز بست که ریخته باشد مثل انگشتری و غیر ذلک و در اصطلاح طب
مخاطی فضله ایست که اجزاء او مختلف القوام باشد و در بلغم مخاطی گفته شد مَنّ بعضی گویند ترنجبین است

۲۷۰

وبعضی گویند چیز بیست مثل آن مشوی بریان کرده مظلم تاریک کننده مذیب گدازنده موشی اشی
چهارپا مسحوه آنکه او را اسحر کرده باشند مطحون آرد کرده شده مزوره شوربا بیست در آن گوشت نباشد

حرف النون

فصل اوّل دَر اعضا نسا رگیست سفید از ران کشیده تا کعب فصل دوّم در
امراض نقاهت ضعف آخر خستگی نافض حالتی است که با آن قدرت نباشد بر نگاه داشتن
خویش از لرزیدن نفث دم خونیست که از طریق دهان آید فایده اگر نفث بطریق تفل آید از
اجزاء دهان آید مثل لثه و عمور یعنی گوشتها که در میان دندانهاست و اگر بطریق تنحنح آید یعنی از راه
دماغ فرود آید از سر آید و اگر بطریق تنخخ آید یعنی بگلو نزد شدن از قصبه شش باشد و اگر بقی
آید از معده یا جگر یا مری باشد و اگر بسرفه آید از سینه و شش آید نزف دم خونیست که از طریق مقعد و
فرج آید نزله فرود آمدن ماده ایست از دماغ نفخ معده بادی در معده باشد نفاس
خونی که بعد از زاییدن آید نمش تغیر لون بعضی از اجزاء پوستست بسبب خونی که در زیر پوست
منجمد شده باشد پس اگر مایل بسرخی باشد نمش بود و اگر مایل بسیاهی باشد برش خوانند و اگر کَلَفی
باشد که منقصل بیکدیگر شده باشد کلف گویند نمله جوششی است که حادث میشود از صفرای لطیف
تیز و این چند نوعست ساعیه اکّاله یعنی خورنده که سرایت بحوالی خود کند و ماده آن صفرا ایست سوخته
و ساعیه فقط یعنی سرایت بحوالی خود کننده غیر خورنده و ماده آن صفرا ایست تیز نسوخته و جاورسیه
و ماده آن صفرا ایست غلیظ مختلط ببلغم و سودا منحبس در زیر پوست ناصور جراحتی است کهنه در گوشت
که چهل روز برآن گذشته باشد نواصیر ریشی است در مقعد فرو رفته در عضو نزدیک بمعا مستقیم

که خلطی از وروان باشد نقرس وجعی است که حادث میشود در قدم و ابتدا میکند از انگشت بزرگ و
گاه باشد که ابتدا میکند از پاشنه یا کف پای یا کنار قدم بعد از آن عام میشود تمام قدم را و گاه باشد
که بران برسد نزول آب ایستادن رطوبتی است در ثقبهٔ عنبیه میان رطوبت بیضیه و طبقهٔ قرنیه
وآن دو نوع است یکی آنکه قابل قدح است یعنی گرفتن وآن رطوبتی است سفید صافی تنک که چون دست
بران نهند زود متفرق شود و چون دست بردارند جمع شود و صاحب این نوع آب نور چراغ و آفتاب
را در یابد و چون عطسه زند ساعتی دراز ببیند دوم آنکه قابل قدح نیست و این را نتوان گرفت و اگر
بگیرند مفید نباشد وآن دوازده است غمامی. جصی. آسمانجونی. زجاجی. زیبقی. بردی. اخضر. اصفر. احمر. ذهبی
ازرق. اسود. رقیق. منتشر ناخنه ظفره است و در ظا گفته شد نسیان فراموشی است ونقصان و باطل شدن
قوت یاد آوردن و در ما نیا گفته شد نار فارسی آتشک و در آتش فارسی گفته شد فصل سیم در
متفرقات نقع و نقوع خوسانده نفاخ باد انگیز نطول آنچه بجوشانند و بمثل آن بر عضو ریزند نشف
بخود کشیدن آب و مثل آن نسر کرکس نحل مگس عسل نخاله سبوس نشاره آنچه از اره بریزد در
حین بریدن چوب و مثل آن نفسا زنان زاییده که خون نفاسشان منقطع نشده باشد نتاج مثل کره و بره
و گوساله که از دواب حاصل شود نهش گزیدن جانوران نعوظ معروف نصل پیکان نصول
پیکانها نود بهار ناقه آنکه خشکی کشیده باشد و خشکی رفع شده باشد اما صحت و قوت تمام هنوز نیافته
باشد نفوذ فرو رفتن چیزی در چیزی

حرف الواو

فصل اول در اعضا ورک نشستگاه. ورید رگهای غیر جهنده وآنها تمام از جگر

رسته اند و در فصد گفته شد فصل دوم در امراض وجع مفاصل درد بندگاها وضع حمل زاییدن
وسواس خیالات بیهوده وجع درد ورم جاسیه ورمی صلب که بسبب خشکی باشد و در اورام گفته شد وثی
بیرون آمدن سرهای استخوانست از محل خود بیرون آمدنی ناتمام و خلع بیرون آمدنیست تمام و در خا گفته شد
وضح نوعی از برص سفید است ورد بیج ورمیست عظیم در طبقهٔ ملتحمه در بزرگی بحدیکه سفیدی چشم بسیاهی بپوشد
ورم صلب سقیروس است که بیونانی ورم صلب است و با وجود آنکه صلابت لازمهٔ تمام انواع اورام
سوداویست این نوع بورم صلب از آن مخصوص است که هر یک را از انواع اورام صلبه را نامی است مخصوص
این را باسم عام مخصوص داشتند فصل سیم در متفرقات وسخ چرک وعا ظرف وقیه اوقیه است
و در الف گفته شد

حرف الها

فصل اول در اعضا هامه پیش سر فصل دوم در امراض هتک عضله
دریده شدن عضله هیضه حرکت مواد فاسده است که از بدن بسبب فساد اعضا آنرا قبول نکرده بمعده باز
گردد و بطریق قی یا اسهال دفع شود فصل سیم در متفرقات هیجان برانگیخته شدن هاضمه
قوتیست که غذا را هضم کند و در بحث اعضا در مبحث قوی گفته شد

حرف الیا

فصل اول در اعضا یافوخ دو استخوانست که سقف خانهٔ دماغ است فصل دوم در
امراض یرقان تغیر بیّن فاحش در رنگ بزردی یا سیاهی یا هردو فصل سیم در متفرقات

بها احسان بدیعی
١٣٥

